

پیشگفتار از استاد: آیه الله جعفر سبحانی

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ گذشته، تومار بازی است در برابر تومار بسته آینده. به وسیله این تومار باز، باید بخش بسته را گشود، و خطوط حرکت آینده را ترسیم کرد، و از زندگانی گذشتگان درس‌هایی فراوان آموخت/

تا چندی پیش، تاریخ‌نگاران، بیشتر، بازگو کننده حوادث و یادآور متن رویدادها بوده، و غالباً روی علل حوادث، و یا نتایج تلخ و شیرین آن، انگشت نمی‌گذاشتند، تو گویی، تاریخ را برای سرگرمی و وقت گذرانی افراد می‌نوشتند، و یا حمل این بار سنگین را بر دوش خود خوانندگان می‌گذارند/

نوپردازی در نگارش تاریخ که آن را از نقل وقایع خشک، به صورت تحلیل حوادث در آورد، گام بزرگی بود که در قلمرو یکی از علوم انسانی برداشته شد، این روش آنچنان فاصله‌ای میان دو نوع تاریخ: نقلی و تحلیلی پدید آورد، که گویی این دو شیوه نگارش، دو نوع دانش جدا از همند. در این نوع نگارش، علاوه بر متون تاریخ و گفتار شاهدان و راویان، از علوم چندی مانند: روانشناسی، جامعه‌شناسی، جغرافیاشناسی، باستانشناسی و غیره بهره گرفته می‌شود، و حوادث تاریخی به صورتی مسلسل - که هر کدام، دیگری را پشت سر می‌آورد - همراه با ریشه‌ها و آثار و نتایج آنها، ترسیم می‌گردد/

نقطه ضعفی که در این نوع از نگارش تاریخ وجود دارد، این است که غالباً تاریخ از تصرف‌های بیجا و تفسیر به رای‌های غلط، مصون نمانده، و حوادث تاریخی با اغراض و افکار شخصی و انگیزه‌های خود نویسنده به هم آمیخته می‌شود، و چهره واقعیت در پرده ضخیمی از نظر ورزیه‌ها پوشیده می‌گردد/

البته نمی‌توان همه نویسندگان تاریخ را به پیشداوری متهم کرد، ولی باید پذیرفت که بسیاری از آنان از این نقطه ضعف پیراسته نیستند. همچنانکه نمی‌توان همه تاریخ‌نگاران نقلی را، نویسندگانی با هدف و واقع گرا انگاشت، زیرا برخی از آنان نیز از اغراض شخصی دور نبودند و به نقل آنچه مؤید افکار و اندیشه‌ها و عقاید دینی و منافع ملی آنها بوده می‌پرداختند، و از رویه دیگر حوادث، چیزی ترسیم نمی‌کردند. منتها، در مقام مقایسه، باید گفت: میزان خطا در تاریخ تحلیلی به مراتب فزونتر از تاریخ نقلی می‌باشد/

در عصر ما، چیزی که به تاریخ تحلیلی رونق بیشتری بخشیده، تدوین فلسفه تاریخ است که خود مانند دیگر فلسفه‌های هر علمی، جدا از علم تاریخ است. فلسفه تاریخ، علل کلی پیدایش وقایع، و تکامل جامعه را روشن می‌سازد و قوانین عمومی تکامل را به ما می‌آموزد. به دیگر سخن: فلسفه تاریخ، ارتباط و پیوند میان وقایع گوناگون را مورد تحقیق و بررسی قرار داده و علل و معالیل را در وقایع تاریخی کشف می‌کند. هر نو(ع) کاوش و جستجو در پیدا کردن قوانین عمومی تکامل جامعه انسانی، گامی در راه تکامل فلسفه تاریخ یا «علم جامعه انسان» است/

مطالعه عمیق در علل تکامل و یا تحولات زندگی انسانها، روشن می‌سازد که عوامل محرك تاریخ یکی دو تا نیست، بلکه عوامل گوناگونی در شرائط مختلف، چرخ زندگی

جامعه انسان را به حرکت درآورده و با قلم تکوین، صفحات تاریخ آنان را نگاشته است، و در طول تاریخ، تنها يك عامل نبوده است که ترسیم کننده خط زندگی بشر باشد/

گروهی که می‌کوشند نیروی محرك تاریخ را به صورت تك عاملی معرفی کنند، تنگ نظرانی هستند که فقط گوشه‌ای از حوادث حیات انسان را مورد کاوش قرار می‌دهند، نه همه جوانب را. این گونه کسان، گویی سوگند یاد کرده‌اند که برای تکامل تاریخ بشر، يك عامل بیشتر معرفی نکنند، و یا عامل مورد نظر خویش را کلید سحرآمیزی می‌انگارند که می‌تواند تمام درهای بسته تاریخ را بگشاید! آنان برای اینکه خود را تنگ نظر معرفی نکنند، عامل واحدی را، مانند شرائط اقتصادی، زیر بنای تمام رویدادها معرفی کرده و دیگر عوامل را - به لحاظ تأثیر گذاری - در درجه دوم قلمداد می‌نمایند/

کسانی که موتور محرك تاریخ را يك عامل بیش نمی‌دانند، انسانهای يك بعدی و سطحی نگری هستند که ذهن محدود آنان تنها به يك بعد از عوامل سازنده تاریخ انس گرفته، و از دیگر عوامل غفلت ورزیده‌اند و یا افکار حزبی و سیاسی، آنان را به توانمندی عاملی خاص (مبارزه طبقاتی) سوق داده، و دیگر عوامل را رو بنا دانسته‌اند/

تاریخ و مبارزه طبقاتی

مارکسیسم، تاریخ جامعه انسانی را محصول مبارزه طبقاتی انسانهای محروم دانسته و مجموعه (ع) جهانیان را به دو گروه تقسیم کرده است: گروهی وابسته به نظام کهن که منافع خود را در بقای آن می‌انگارند، و گروهی مبارز که منافع خویش را در دگرگون کردن نظام حاکم می‌دانند/

این گونه تفسیر از تحولات بشر، نشانه خلاصه کردن فعالیت‌های انسان در خواسته‌های مادی انسان است. در حالی که در این قلمرو، غرائز دیگری وجود دارد که شرافت و ارزش انسان را بالاتر از آن می‌داند که فقط در حوزه محدود منافع مادی خود بیندیشد، و حرکت تاریخ را صرفاً معلول شکم و شهوت بشمارد. صفحات تاریخ بشر، شاهد مبارزات مردان بزرگ و ارزشمندی است که برای احیای ارزش‌ها و اصلاح نابسامانیهای دینی و اخلاقی، دست به قبضه شمشیر برده، و جان خود و فرزندان خویش را در این راه باخته‌اند/

تاریخ گواه این امر است که بسیاری از نبردهایی که برای محو نظام طبقاتی، و به تعبیر صحیح: بازستاندن حقوق مستضعفان از مستکبران صورت گرفته، تحت رهبری مردان وارسته‌ای تحقق پذیرفته که به انگیزه نועدوستی و حفظ حقوق انسان قیام کرده و بلکه، بالاتر از آن، انگیزه‌های دینی و الهی داشته‌اند/

آیات قرآن، به صراحت، حاکی است که قسمت اعظم یاران انبیاء- علیهم السلام- را افراد با ایمان و مستضعف و مستمندی تشکیل می‌دادند که برای محو شرك و آثار کوبنده آن و رساندن انسانها به مرتبه‌ای بالا تا سرحد تعلق به خدا نبرد می‌کردند و حتی یکی از ایرادهای مستکبران بر پیامبران این بود که تهیدستان به آنان گرویده‌اند. (1)

درباره قیام خاتم (ص) می‌خوانیم که مستکبران عصر او، ایمان خویش به اسلام را مشروط به این می‌کردند که فقیران و مستضعفان را از دور خود پراکنده سازد. از این جهت، خداوند به پیامبر دستور داده که نباید به درخواست چند مستکبر، این گروه را که پیشرفت آیین بر دوش آنان سنگینی می‌کند از اطراف خود پراکنده سازد. (2)

فرویدیسلم و تاریخ بشر

در این میان، فرویدیسلم خطای بزرگتری را مرتکب شده است. فروید حرکت تاریخ را معلول غریزه جنسی شمرد و برای این غریزه، در تمام فعالیتهای فردی و اجتماعی انسان نقشی عمده و اساسی قائل شده است. از نظر وی زندگی انسان حاصل يك رشته تلاشهایی است که همگی، به طور خود آگاه یا ناخودآگاه، از غریزه جنسی سرچشمه می‌گیرد/

اکنون روشن نیست که چرا این مکتب در میان غرائز انسان به غریزه جنسی بیش از دیگر غرائز اهمیت داده، و خاصه، از ابعاد دومی او چشم پوشیده است. حال آنکه، کاوشهای علمی پیش از فروید و پس از او ابعاد توانمندی را در روح و روان انسان کشف کرده، و برای انسان غرائز بالاتری را اثبات نموده که نقش آفرینشگری در تاریخ بشر داشته است، مانند:

1- بعد معنوی و گرایش به ماورای طبیعت که پدید آورنده ادیان و مذاهب و سازنده ملل و نحل است و این همه معابد و مساجد و مراکز دینی و جنگهای مذهبی پرتوی از فعالیت آن غریزه می‌باشد/

2- بعد اخلاقی و گرایش به درستی و راستی که در حیات انسان نقش عظیمی دارد و اگر این بعد از ابعاد روحی انسان، از زندگی او حذف شود، زندگی وی دچار نابسامانی عجیبی می‌گردد/

3- گرایش به هنر و زیبایی که پدید آورنده معماریهای شرقی و غربی و نقاشیها و کاشی کاریها و صنایع زیبای دستی است و ادبیات بشر در نثر و شعر، تجلیگاه روشن این بعد از ابعاد روح انسان است/

4- بعد علمی و گرایش به کشف مجهولات و یافتن علل پدیده‌ها و رخدادها که سهم عظیمی در تمدنها و شکوفایی خرد انسان دارد/

با توجه به این ابعاد، چگونه فروید افسار تاریخ بشر را در دست يك غریزه پست انگاشته است؟! تو گویی انسان - به عقیده مارکسیسم - در شکم و غیره خلاصه می‌شود!

باری، تفسیر زندگانی خروشان بشر با عوامل مانند «مبارزه طبقاتی» و «نظریه جنسی» بسان این است که زلزله عظیمی را که خانه‌ها و ساختمانها را از جای کنده، و صخره‌های بزرگ کوهها را به دشت پرت می‌کند، با فرو ریختن يك تاق چوبی پیش از زلزله در آن محیط تفسیر کنیم! پیدا است که افراد محقق و جامع نگر، این نو(ع) تنگ نظریها را در تحلیل حوادث کنار می‌نهند، و تأثیر دیگر عوامل را که از آن جمله تأثیر شخصیت‌های الهی در ساختن تاریخ بشر است، نادیده نمی‌گیرند/

قرآن عظیم به خاطر اهمیت که به حق برای مجاهدتهای این بزرگواران در تحولات تاریخ و تمدن بشر قائل است، بخشی از آیات خود را به تبیین موضعگیری و تلاشهای شبانه روزی آنان اختصاص داده و در این زمینه نکات بسیار ارزنده و والایی را یادآور شده و زندگی سراسر خدمت پیامبران را مایه درس عبرت اندیشمندان دانسته است: لقد کان فی

قصصهم عبر لاولی الالباب (یوسف/ 111): در داستانهای آنان برای خردمندان عبرتی است/

از این جهت گروهی از مفسران و محققان اسلامی کتابهای فراوانی پیرامون زندگانی پیامبران نوشته‌اند که هر کدام می‌تواند برای ما مفید و سودمند باشد. البته در برخی از نوشته‌ها افرادی، حقایق قرآنی را با یک رشته روایات اسرائیلی و مجوسی در هم آمیخته و چهره نورانی پیامبران را به صورت صحیح ترسیم نکرده‌اند، ولی آن گروه از نویسندگان که با الهام از آیات قرآنی و احادیث صحیح به نوشتن این بخش از تفسیر همت گماشته‌اند خدمت عظیمی را به جامعه اسلامی انجام داده‌اند/

سخنی را که در آغاز این بخش یادآور شدیم در این جا تکرار می‌کنیم و آن اینکه باید این بخش تاریخ، بلکه همه کتابهای تاریخ را از آن نظر بخوانیم که می‌تواند به صورت یک معلم خاموش به ما درس بیاموزد و عوامل تکامل و سقوط ملل را در اختیار ما قرار دهد/

دوازده پیشوا

از احادیث و روایات که محدثان سنی و شیعه نقل کرده‌اند به روشنی استفاده می‌شود که پیامبر گرامی از دوازده جانشین خود خبر داده و بنا به نقل «مسلم» در صحیح خود: عزت اسلام به این دوازده جانشین بستگی دارد. مسلم از جابر بن سمر نقل می‌کند که پیامبر فرمود: «لایزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیف» (3) و بنا به نقل دیگر فرمود: «لایزال هذا الذین عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیف»: این دین همچنان عزیز و آسیب‌ناپذیر می‌ماند مادام که دوازده خلیفه رهبری آن را در دست گیرند/

ما مجموع (ع) احادیثی را که اهل سنت پیرامون این دروازه خلیفه نقل کرده‌اند در کتاب «بحوث فی الملل و النحل» 4 (آورده‌ایم/

در عین حال، مفسران احادیث اهل سنت در معرفی این دوازده جانشین با سردرگمی عجیبی روبرو شده و هرگز نتوانسته‌اند یک گروه دوازده نفره به هم پیوسته را، که عزت و عظمت اسلام به وسیله آنان تضمین شده باشد، معرفی کنند. زیرا همگی می‌دانیم که پس از عصر خلافت خلفای چهارگانه خلافت اموی‌ها آغاز شد و هیچ تاریخنگار مطلع و منصفی نمی‌تواند، معاویه و فرزند او یزید و مروان بن حکم را جز این دوازده خلیفه‌ای معرفی کند که مایه عزت و عظمت اسلام می‌باشند. پس از سپری شدن دوران اموی‌ها، عصر سیاه بنی عباس آغاز شد که آن نیز به نوبه خویش جنگها و خونریزها و آدمکشهای فراوانی را به دنبال داشت، بنابراین خلفای عباسی را نیز هرگز نمی‌توان مصداق این دوازده خلیفه پیامبر دانست. در این میان، تنها گروهی که می‌تواند، به تصدیق دوست و دشمن مصداق واقعی این دوازده خلیفه باشد، همان دوازده پیشوای معصوم جهان شیعه است که نام و خصوصیات و شیوه زندگی آنان و نیز وصایای پیامبر درباره ایشان کتب تاریخ و حدیث به صورت متواتر ضبط شده است/

در اینجا، یکی از دانشمندان اهل سنت پیرامون دوازده خلیفه‌ای که پیامبر از آنان یاد کرده است سخنی شنیدنی دارد که عصاره آن را از نظر خوانندگان گرامی می‌گذاریم:

«روایاتی که حاکی از آن است که جانشینان پیامبر پس از او دوازده نفرند، از طرق و توسط راویان فراوانی وارد شده است. گذشت زمان و آشنایی انسان با جهان، روشن

ساخته است که مقصود پیامبر از این دوازده خلیفه، همان امامان دوازده گانه از اهل بیت اوست، زیرا نمی‌توان این احادیث را بر خلفای راشدین تطبیق کرد، چون تعدد آنان از دوازده تا کمتر است، همچنین نمی‌توان آنها را به پادشاهان اموی منطبق نمود، زیرا تعداد آنان از دوازده تا بیشتر بوده و همگی جز عمر بن عبدالعزیز عناصری ظالم و ستمگر بوده‌اند، گذشته از این در برخی از روایات، پیامبر فرموده است: این دوازده نفر از دودمان هاشمند در حالی که خلفای بنی امیه از تیره «امیه» بوده‌اند.

«در برخی از روایات آمده است که پیامبر اسلام وقتی خواست بگوید: جانشینان من همگی از بنی هاشمند از صدای خود کاست، زیرا گروهی از حضار، خلافت بنی هاشم را دوست نداشتند».

«همچنین نمی‌توان این دوازده خلیفه را به خلفای عباسی تفسیر کرد، زیرا تعداد آنان از دوازده نفر بیشتر بوده و (افزون بر این) آنان پیوسته با نزدیکان پیامبر در جنگ و ستیز بودند و فرمان خدا را درباره نزدیکان او (5) رعایت نمی‌کردند/

بنابراین راهی جز این نیست که بگوییم مقصود پیامبر در روایات مزبور، دوازده خلیفه از عترت و اهل بیت اوست که همگی داناترین مردم عصر خود و پارساترین و با فضیلت‌ترین آنها بوده‌اند و دانشهای خود را جز از طریق پدران خود، که سینه به سینه به پیامبر ص می‌رسید، نگرفته بودند.» (6)

طرح رسالت برای بقای مکتب

احادیث ائمه اثنا عشر حاکی از آن است که طرح وحی برای بقای مکتب پس از درگذشت رسول خدا این بوده که خلیفه پیامبر به وسیله خود او و جانشینان وی معرفی شوند و امت در انتخاب خلیفه حقی نداشته باشند. زیرا اگر گزینش خلیفه در اختیار مسلمانان بود تعیین این دوازده خلیفه به صورت کلی، یا مقید به اینکه از بنی هاشم خواهند بود، با آن اصل منافات خواهد داشت. در احادیث مزبور، نه تنها شمار و خصوصیات جانشینان آن حضرت معین شده است بلکه پیامبر در مراحل از زندگی خود اسامی آنها را نیز یادآور شده و نخستین خلیفه را از همان آغاز ابلاغ رسالت خود تعیین فرموده است. و حادثه معروف «یوم الدار» (7) در سال سوم بعثت، و رویداد مشهور غدیر گواه بر این گفتار است/

در اینجا ما به رمز لزوم تعیین خلیفه از سوی خداوند به صورت گذرا اشاره می‌کنیم و آن اینکه طرح صحیح و سالم برای بقای مکتب و جلوگیری از هر نوع اختلاف و دو دستگی میان امت، این بود که رسول گرامی از طریق وحی جانشین و یا جانشینان خود را معین کند و موضوع (ع) را به انتخاب و گزینش مردم واگذار ننماید، زیرا از دو نظر این واگذاری صحیح نبود: نخست آنکه شیوه زندگی اجتماعی آنان - که تأثیر پذیرفته از نظام عشیره‌ای بود- به گونه‌ای نبود که فرد فرد آحاد جامعه، در انتخابات شرکت جسته و به اصطلاح با آزادی و دموکراسی، فرد لایق را انتخاب کنند/

دیگر آنکه: مثلی از دشمنان این حکومت جوان، در کمین بودند که آن را واژگون سازند و در چنین جامعه و محیطی بقا و تداوم مکتب صد در صد در گرو تعیین جانشین از سوی رهبر وایدئولگ نهضت است و واگذاری این امر به گزینش مردم - مردمی که هنوز به رشد اجتماعی و استقلال فردی لازم نرسیده و در چارچوب نظام قبیله‌ای، از شیوخ قبائل خط

می‌گیرند- نه تنها نتیجه بخش نبوده و به انتخاب اصلح نمی‌انجامد، بلکه مایه دو دستگی و انحراف می‌گردد. اینك هر دو عامل را به گونه‌ای مشروع می‌آوریم:

1- شیوه زندگی مردم در شبه جزیره عربستان

زندگی مردم شبه جزیره زندگی قبیله‌ای و عشایری بود. در چنین محیطی مقولاتی نظیر دموکراسی، آزادی رای و احترام به رای افراد، بی‌معناست. بدیهی است که در این شیوه از زندگی، رای از آن شیخ قبیله و رئیس عشیره است و چنانچه رئیس قبیله‌ای بر هزار نفر حکومت کند، به ظاهر هزار و يك رای به صندوق ریخته می‌شود ولی در واقع يك رای بیشتر وجود ندارد که آن هم رای رئیس قبیله است زیرا آن هزار نفر، بدون کوچکترین تامل و تفکر، به خواسته او رای می‌دهند، و این گونه رای‌گیری، هر چند ظاهر دموکراتیک هم داشته باشد، در معنا چیزی جز حکومت فرد نیست، آن هم فردی خودخواه که به زور و نیرنگ خویش یا به عنوان میراث اسلاف، حکومت عشیره را به دست گرفته است.

باید توجه داشت که تنها در مدینه، پس از درگذشت پیامبر، گروه انصار از دو عشیره بزرگ به نامهای اوس و خزرج تشکیل می‌شدند، و رئیس خزرجیان، «سعد بن عباد» و رئیس اوس، «اسید بن حضیر» بود، و اگر بنا بود که فردی برای حکومت انتخاب شود، مجموع خزرجیان تابع رای رئیس خود، و همه اوسیان پیرو نظر رهبر خود بودند. و این قانون بر سایر قبائلی نیز که در حجاز و نجد زندگی می‌کردند، حکومت می‌کرد. آیا با وجود چنین بافت اجتماعی‌ای که مردم نجد و حجاز آن روز داشتند، صحیح و روا بود که پیامبر گزینش پیشوا را در اختیار مردم - و در حقیقت، در اختیار شیوخ حاکم بر آنان- بگذارد، و شکل بی‌محتوای دموکراسی، نقاب فریبنده و بهانه موجه معدود عناصر متنفزی گردد، که با زد و بندها و محاسبات تنگ عشیره‌ای فرد مورد نظر خویش را بر امت تحمیل کنند/

جانشین رسول خدا، از نظر کمالات معنوی و میزان علم و آگاهی و درایت و توانایی، باید برترین فرد امت باشد، و روسای عشایر که پیوسته با خودخواهیها و خود محوریها بزرگ شده‌اند هرگز چنین فردی را انتخاب نمی‌کردند/

2- دشمنان گوش به زنگ اسلام

روزی که رسول خدا درگذشت، مثلث منحوسی کیان اسلام را تحدید می‌کرد. از جانب شرق، امپراتوری عظیم ساسانی (که خسرو پرویزش، با وقاحت تمام، نامه پیامبر را دریده بود) از جانب غرب: امپراتوری روم شرقی و ایادیش، در قطر عربی، و بالاخره در داخل شبه جزیره نیز، ستون پنجمی به نام منافقان، در کمین نشسته بودند که در اولین فرصت نهال نو پای اسلام را از ریشه در آورند، در چنین شرائطی، شایسته‌ترین اقدام این بود که فردی لایق و شایسته توسط خود پیامبر برای رهبری امت، تعیین گردد و با این تمهید، راه بر اختلاف میان امت بسته شود، و راه نفوذ دشمن مسدود گردد. آری حفظ کیان اسلام جوان که سه دشمن مزبور چون اژدهایی خطرناک برای بلعیدن آن دهان باز کرده بودند، در گرو آن بود که طرحی از جانب صاحب شریعت ریخته شود که بر اساس آن از دامنه اختلافها کاسته گردد و جامعه به جای اینکه در خود فرو رود و در فکر دشمن باشد، و برگزیده الهی، با بسیج نیروهای متحد امت، نقشه‌های دشمن را در داخل و خارج نقش بر آب بسازد/

اینجاست که به گفته شیخ الرئيس: تعیین جانشین از سوی پیامبر، به صواب نزدیکتر است زیرا (تنها) در این صورت است که کار به اختلاف و دسته بندی میان امت نمی‌کشد. (8)

بررسی تاریخ صحابه و یاران پیامبر و تابعان پس از آنان، به روشنی حاکی است که مزاج جامعه آن روز يك مزاج اختلاف‌انگیز بود. از همان روزی که پیامبر گرامی وارد مدینه گشت دو دلی بلکه گاه صف آرایي میان انصار و مهاجر کاملاً مشهود بود، و در مواردی، نظیر مساله افك، این اختلاف بالا می‌گرفت. (9) چنانکه در اجتماع سقیفه بنی ساعده - که پس از درگذشت رسول خدا، انصار، خودسرانه تشکیل دادند و بعداً گروهی برای خنثی کردن تصمیم‌های انصار و قبضه قدرت به آنجا رفتند - این مسئله به اوج خود رسید. با توجه به این نکات، عقل دآوری می‌کند که واگذاری سرنوشت امت به حال خویش، در آن شرائط بحرانی، نه به صلاح مکتب بود، و نه حتی به صلاح خود پیروان بلکه تنها تصمیم رهبر برگزیده خدا، دائر بر تعیین يك نفر، با شرائطی که یاد آوری شد، می‌توانست ریشه اختلاف را برکند، افراد نالایق را عقب زند، و امت را زیر لوای پیروی از امام منصوب به پیش برد/

سیره پیشوایان معصوم

در سطور پیشین، با شیوه نگارش تاریخ تحلیلی و مزایای آن آشنا شدیم، یکی از بزرگترین عوامل سازنده تاریخ را شناختیم و بالاخره نقشه و برنامه حکیمانه وحی برای بقای مکتب را دیدیم/

اکنون وقت آن رسیده که در باب سیره پیشوایان معصوم (ع) نیز که موضوع بحث این کتاب را تشکیل می‌دهد به صورتی فشرده سخن گوئیم/

بررسی آثار اسلامی نشان می‌دهد که سیره اهل بیت گرامی پیامبر، پس از سیره حضرت رسول، از مهمترین موضوعاتی است که افکار محدثان و سیره نویسان را به خود اختصاص داده است. چنانچه از مجموع کتابهایی که در این موضوع، از آغاز قرن دوم تاکنون نوشته شده است، آماری تهیه شود خواهیم دید حتی ذکر اسامی آنها در يك کتاب نمی‌گنجد، چه رسد به خود کتابها که گرد آوری آنها کتابخانه‌ای بس بزرگ را تشکیل خواهد داد. خوشبختانه فهرستهای موجود - از شیعه و سنی - پرده از روی این واقعیت بر داشته و گذشته از کتاب «كشف الظنون» کاتب چلبی (1017-1067هـ) و «الذریعه» علامه طهرانی (1293 1389 - هـ) و «مرأ الکتب» شهید ثقه اسلام (م / 1330 هـ) و فهراس کتابخانه‌های موجود در جهان، اخیراً محقق محترم «عبدالجبار الرفاعی» با تتبع و تفحص در مصادر و منابع کتابشناسی موفق به جمع آوری مجموعه‌ای از کتابشناسی اهل بیت و معصومین (ع) گردیده و حاصل کار ایشان در 11 جلد وزیری، زیر عنوان «معجم ما کتب عن الرسول و اهل البیت» به طبع رسیده است. ایشان در رابطه با تاریخ و سیره حضرت زهرا س و ائمه اثنی عشر (ع) مجموعاً تعداد 14206 عنوان - اعم از فارسی، عربی، اردو و لاتین - را شناسایی و ذکر کرده است که زیر اعداد آن از قرار زیر است:

فاطمه زهرا س: 546 عنوان/

امیر المومنین(ع): 4956 عنوان

امام حسن (ع): 205 عنوان

امام حسین (ع): 3215 عنوان

امام سجاد (ع): 399 عنوان

امام باقر (ع): 69 عنوان
امام صادق (ع): 331 عنوان
امام کاظم (ع): 211 عنوان
امام رضا (ع): 651 عنوان
امام جواد (ع): 62 عنوان
امام هادی (ع): 79 عنوان
امام عسکری (ع): 66 عنوان
امام عصر (عج): 1145 عنوان

اهل بیت (ع): 2271 عنوان کتاب که جمعاً بالغ بر 14206 عنوان کتاب می‌باشد/

در ضمن ایشان پیرامون تاریخ و سیره حضرت رسول (ص) 11427 عنوان کتاب شناسایی و ذکر کرده است.

شاید تصور شود که با این نوشته‌های زیاد، چه نیازی به سیره نویسی مجدد وجود دارد؟

ولی باید یادآور شویم که حیات و زندگی اولیای الهی، به سان جهان طبیعت، ابعاد بس گسترده‌ای دارد که هر چه درباره آنان نوشته شود، باز سرزمینهای ناشناخته و کاوش نیافته‌ای وجود خواهد داشت/

گذشته از این، غالب آثاری که در باب پیشوایان نگارش یافته، از قبیل فضائل نگاری، مناقب نویسی و گردآوری معجزات و کرامات، و بالاخره نقل حوادث زندگی آنان به صورت خشک و به دور از تحلیل است و در این میان، تعداد کتابهای تحلیلی‌ای که بتواند پژوهشگران کنجکاو امروزی را اشباع کند انگشت شمار است و بعضی از آنها، از نظر طرز نگارش و قلم در حد انتظار نیست. البته، در زبان عربی و احیاناً فارسی، حق مطلب درباره برخی از پیشوایان مانند امیر مومنان علی (ع) و یا سالار شهیدان حسین بن علی (ع) تا حدودی ادا شده است، اما درباره اکثر پیشوایان، خلا وجود يك تحقيق و جامع، محسوس است/

مع الاسف باید به این حقیقت تلخ اذعان کرد که این، تنها مردم عادی نیستند که از سیره سیاسی و اخلاقی و علمی حضرت جواد (ع) و یا حضرت هادی (ع) و حضرت عسکری (ع) اطلاع ندارند بلکه غالب گویندگان و نویسندگان نیز در این زمینه‌ها فاقد اطلاعات کافی‌اند.

در عصر حاضر، که نسل جوان و تحصیل کرده خواهان آگاهی بیشتری از زندگی سیاسی، و اخلاقی و اجتماعی پیشوایان است، لازم است نویسندگان ما به این موضوع توجه بیشتری کنند زیرا: اولاً، آنچه در تاریخ زندگانی پیامبر اسلام (ص) و ائمه معصومین (ع) برای ما مهم و آموزنده است، شناخت خود زندگانی و رفتار آنها نیست، بلکه شناخت نوع زندگی و سبک رفتار اجتماعی آن بزرگواران و چگونگی موضع‌گیری اجتماعی و سیاسی و شیوه‌های فعالیتهای فرهنگی آنان است. اگر می‌بینیم که از قرون نخستین ظهور اسلام، دانشمندان و مورخان اسلام، تاریخ زندگانی پیامبر اسلام را به عنوان «سیره النبی» نوشته‌اند، نکته‌اش همین است که زیرا آنچه از زندگانی و دعوت و تبلیغ آن حضرت برای ما الگو و آموزنده است اصل حرکت و حیات آن حضرت نیست بلکه نوع حرکت و طرز فعالیت و سبک دعوت و کیفیت تبلیغ و شیوه برخورد آن حضرت با دشمنان اسلام می‌باشد.

واژه «سیره» در زبان عربی، در اصل، از ماده «سیر» (= حرکت و راه رفتن) بوده و به معنای سبک و شیوه راه رفتن است. درست مانند: «جلوس» و «جلسه» که اولی به معنای نشستن و دومی به مفهوم نو(ع) جلوس و سبک نشستن است.

ثانیا: نوع زندگی و چگونگی موضعگیریهای سیاسی - اجتماعی امامان معصوم، زمانی برای ما بهتر روشن می‌گردد که از شرائط خاص اجتماعی و سیاسی و فرهنگی زمان آن بزرگواران آگاه باشیم. چه، می‌دانیم که ائمه اطهار (ع) خط مشی اجتماعی، مواضع سیاسی و شیوه مبارزاتی خویش را بر اساس سنجش دقیق اوضاع و احوال و شرائط زمانی، ارزیابی امکانات و مقتضیات و محذورات، و متناسب با برخوردها و جبهه گیریهای گوناگون مخالفان اسلام، تنظیم می‌کردند. بنابراین مادام که با شرائط و اوضاع ویژه آن روزگار آشنا نباشیم، سیره ائمه برای ما مفهوم دقیق و واقعی خود را پیدا نمی‌کند. حتی چه بسا در مرور بر تاریخ زندگانی امامان، میان مواضع گوناگون آنان، نوعی تضاد و تعارض احساس می‌کنیم زیرا می‌بینیم برخی از آنان با دشمن صلح، و برخی دیگر تا آخرین نفس جنگ کردند، برخی دانشگاه بزرگی تاسیس کرده و برخی در شعاع محدودی گامهای فرهنگی برداشتند، برخی پیشنهاد خلافت را رد کردند و برخی پیشنهاد ولیعهدی را پذیرفتند... اما وقتی از شرائط حاکم بر زمان هر يك از امامان آگاه می‌شویم، موضعگیریهای مختلف آنان معنا پیدا می‌کند و متوجه می‌شویم که در واقع امر، هیچ گونه تضاد و تعارضی میان اصول و مبانی حرکت ایشان نبوده و همه يك هدف را تعقیب می‌کرده‌اند، منتها نو(ع) حرکت هر يك از آنان برای رسیدن به مقصود، به تناسب زمان و اقتضای شرائط، فرق می‌کرده است/

پیشوایان ما، خود بر اصل زمان آگاهی - به عنوان يك وظیفه مهم حیاتی - کرارا تاکید کرده‌اند. پیامبر اسلام ص می‌فرماید: «رحم الله من حفظ لسانه و عرف زمانه و استقامت طریقته (10)»

خداوند رحمت کند کسی را که زبان خود را حفظ کند و زمان خود را بشناسد و از روش مستقیم برخوردار باشد/

امام صادق (ع) (ضمن سخنان بلندی فرمود: «...و العالم بزمانه لاتهجم علیه اللوابس»:(11) کسی که از زمان خود، آگاه است از طرف شبهات و اشکالات مورد حمله واقع نمی‌شود/

در این صورت، چگونه خود در برخورد با حوادث عصر خویش از این اصل حیاتی غفلت داشته‌اند؟!

کتاب حاضر، که نتیجه سالها تحقیقات نویسندہ‌ای توانا و بردبار و در عین حال عمیق و موشکاف است، سیره پیشوایان پاک تشیع (ع) را بر اساس ملاحظات اساسی فوق مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده است. طرح کلی این کتاب، بر اساس تقسیم بندی دوران امامت ائمه (ع) پس از رحلت پیامبر اسلام تا وفات امام عسکری (ع) (260 هـ)، بر چهار دوره استوار شده است:

1-دوره مماشات و تسالم مصلحتی امام با حکومت وقت. این دوره، فاصله زمانی بیست و پنج سال میان رحلت پیامبر اکرم ص تا آغاز خلافت امیر مومنان (ع) را شامل می‌شود/

2- دوره به قدرت رسیدن امام. این دوره، چهار سال و نه ماه خلافت امیرمومنان (ع) و چند ماه خلافت امام حسن (ع) را در برمی گیرد/

3- دوره تلاش سازنده کوتاه مدت برای محو حکومت جور و تشکیل نظام عادلانه اسلامی.

این دوره شامل بیست سال بین صلح امام حسن (ع) (در سال 41) و شهادت امام حسین (ع) (سال 61) می‌شود. پس از انعقاد پیمان آتش بس اضطراری میان امام مجتبی و معاویه که از آن به صلح تعبیر می‌شود، عملاً کار نیمه مخفی شیعه شروع شده و برنامه‌هایی که هدف نهایی آن، بازگرداندن قدرت به خاندان پیامبر در فرصت مناسب بود، آغاز گشت////

4- چهارمین دوره، دوره تعقیب و ادامه کار نیمه مخفی شیعه به رهبری امامان، در برنامه‌هایی دراز مدت بود. ویژگی‌های این دوره را می‌توان چنین خلاصه کرد:

الف - نומیدی ائمه از پیروزی حرکت مسلحانه/

ب - کوشش سازنده به امید ایجاد حکومت الهی اسلامی و قبضه قدرت توسط خاندان پیامبر در دراز مدت.

ج - زمینه سازی برای رسیدن به این هدف از رهگذر کار فرهنگی و تربیت کادر انسانی مناسب و مورد لزوم.

د- تبیین تفکر اصیل اسلامی و نشان دادن بدعتها و تحریفها/

نویسنده فرزانه و محقق، جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ مهدی پیشوائی، در کتاب گرانسنگ حاضر، در حد توان خویش کوشیده است در شرح سیره هر يك از ائمه، نخست فضای سیاسی - اجتماعی - فرهنگی آنان را در پرتو اسناد و مدارك تاریخی روشن کرده و دور نمای روشنی از آن به وضوح با آن فضا سازگار و متناسب بوده است، تشریح کند/

با این دید، مولف محترم، هر يك از ابعاد مختلف زندگی آن بزرگواران را، از قبیل: بعد سیاسی و مبارزاتی، بعد اجتماعی، بعد فرهنگی، بعد کرامات و خوارق عادات و... و در جایگاه مناسب خود قرار داده و نشان داده است که مناسبترین شیوه، بلکه تنها راه، همان بوده که امام برگزیده است/

کتاب حاضر، که حاصل سالها تحقیق و تالیف نویسنده محترم است، با توجه به تنظیم و پرداخت مطالب، سبك قلم و نگارش، شیوه طرح مسائل، استناد به منابع و مآخذ و... در میان اشباه و نظائر خود، کاملاً تازگی دارد و امید است انتظارمشتاقان و علاقه‌مندان به مطالعه زندگی امامان را بر آورده سازد/

از جناب پیشوائی- که در میان نویسندگان حوزه علمیه قم، به تتبع و عمق، و بردباری و شکیبایی در راه تحقیق معروفند - به پاس این خدمت بزرگ فرهنگی تشکر نموده و توفیق بیشتر وی را در خدمت به مذهب اهل بیت عصمت و طهارت (س) از درگاه خداوند بزرگ خواهانم/

قم- حوزه علمیه، موسسه امام صادق (ع) /

جعفر سبحانی /

1372/11/24 برابر با دوم رمضان 1414 /

- 1- مخالفان هود به وی چنین گفتند: ما نراك اتبعك الا الذين هم اراذلنا بادی الرأی (هود/27): ما جز این نمی بینیم که يك مشیت فقیر و مستمند از تو پیروی می کنند /
- 2- و لاتطرد الذين يدعون ربهم بالغدا والعشى (انعام/52): آن گروه از افراد را که صبح و عصر خدای خود را می خوانند از اطراف خود طرد مکن ///
- 3- صحیح مسلم، جز ششم، صفحه سوم، باب امارت و خلافت /
- 4- بحوث فی الملل و النحل، ج 6، ص 58-61 /
- 5- قل لاسالکم علیه اجزا الا المود فی القربی (شوری/25) /
- 6- ینابیع المود، نگارش شیخ سلیمان بلخی قندوزی ص 446 چاپ استانبول سال 1301 /
- 7- تفصیل رویداد «یوم الدار» را در این کتاب ص 35 می خوانید /
- 8- والاستخلاف بالنص اصوب، فان ذلك لایودی الی التشعب و التشاغب و الاختلاف (شفأ چاپ ایران، ج 2، ص 558 و 564) /
- 9- صحیح بخاری، ج 5، ص 119، باب غزوه بنی مطلق.
- 10- نهج الفصاحه، ج 1، حرف رأ /
- 11- اصول کافی، ج 1، ص 26 /

شناخت مختصری از زندگانی امیرالمومنین علی

حضرت علی (ع) در سیزده رجب سال 30 عام الفیل در کعبه به دنیا آمد مادرش فاطمه بنت اسد و پدرش ابوطالب نام داشت. در بیست و یکم ماه رمضان سال 40 هجری در شهر کوفه به درجه شهادت رسید. قبر مطهرش در نجف اشرف قرار دارد

بخشهای زندگانی علی (ع))

با توجه به اینکه امیر مومنان ده سال پیش از بعثت پیامبر (ص) دیده به جهان گشود و در حوادث تاریخ اسلام همواره در کنار پیامبر اسلام (ص) قرار داشت و پس از درگذشت آن حضرت نیز سی سال زندگی نمود، می‌توان مجموع عمر 63 ساله او را به پنج بخش زیر تقسیم نمود:

1- از ولادت تا بعثت پیامبر اسلام،

2- از بعثت تا هجرت پیامبر به مدینه،

3- از هجرت تا درگذشت پیامبر اسلام،

4- از رحلت پیامبر اسلام تا آغاز خلافت آن حضرت،

5- دوران خلافت آن بزرگوار

1- از ولادت تا بعثت پیامبر اسلام (ص)

چنانکه اشاره کردیم، اگر مجموع عمر علی (ع) را به پنج بخش تقسیم کنیم، نخستین بخش آن را زندگی امام پیش از بعثت پیامبر تشکیل می‌دهد. مقدار عمر امام در این بخش از ده سال تجاوز نمی‌کند زیرا زمانی که علی (ع) دیده به جهان گشود، بیش از سی سال از عمر پیامبر نگذشته بود و پیامبر در چهل سالگی به رسالت مبعوث گردید، بنابراین علی (ع) در موقع بعثت پیامبر بیش از ده سال نداشت.

در آغوش پیامبر

علی (ع) در این دوره که دوره حساس شکل‌گیری شخصیت و دوره پذیرش تربیتی و روحی او بود، در خانه حضرت محمد (ص) و تحت تربیت او به سربرد. مورخان اسلامی در این زمینه می‌نویسند:

يك سال، قطعی بزرگی در مکه رخ داد. در آن زمان ابوطالب عموی پیامبر دارای عائله زیاد و هزینه سنگینی بود. حضرت محمد (ص) به عموی دیگر خود «عباس» که از ثروتمندترین افراد بنی هاشم بود، پیشنهاد کرد که هر کدام از ما یکی از فرزندان ابوطالب را به خانه خود ببریم تا فشار مالی ابوطالب کم شود، عباس موافقت کرد، و هر دو نزد ابوطالب رفتند و موضوع (ع) را با او در میان گذاشتند. ابوطالب با این پیشنهاد موافقت کرد. در نتیجه عباس، «جعفر» و حضرت محمد ص «علی» را به خانه خود برد. علی (ع) همچنان در خانه آن حضرت بود تا آنکه خداوند او را به نبوت مبعوث فرمود و علی (ع) او را تصدیق کرد و از او پیروی نمود. (1) پیامبر اسلام (ص) پس از گرفتن علی (ع) فرمود: همان را برگزیدم که خدا او را برای من برگزید. (2)

از آنجا که حضرت محمد (ص) در سنین کودکی - پس از درگذشت عبدالمطلب - در خانه عمویش ابوطالب و تحت کفالت او بزرگ شده بود، می‌خواست با تربیت یکی از فرزندان او، زحمات وی و همسرش فاطمه بنت اسد را جبران کند و از میان فرزندان او نظر به علی (ع) داشت

علی (ع) در دوران خلافت خود، در خطبه «قاصعه» به این دوره تربیتی خود اشاره نموده و می‌فرماید:

«شما (یاران پیامبر) از خویشاوندی نزدیک من با رسول خدا و موقعیت خاصی که با آن حضرت داشتم آگاهید و می‌دانید موقعی که من خردسال بودم، پیامبر مرا در آغوش می‌گرفت و به سینه خود می‌فشرد و مرا در بستر خود می‌خوابانید به طوری که من بدن او را لمس می‌کردم، بوی خوش آن را می‌شنیدم و او غذا در دهان من می‌گذاشت

من همچون بچه‌ای که به دنبال مادرش می‌رود، همه جا همراه او می‌رفتم، هر روز یکی از فضائل اخلاقی خود را به من تعلیم می‌کرد و دستور می‌داد که از آن پیروی کنم.»(3)

علی (ع) در غار حراً

حضرت محمد (ص) پیش از آنکه به رسالت مبعوث شود، سالی يك ماه در غار حراً به عبادت می‌پرداخت (4) و در این مدت اگر تهیدستی نزد وی می‌رفت به او طعام می‌داد و وقتی که ماه به پایان می‌رسید و می‌خواست به خانه برگردد، ابتداً به مسجدالحرام می‌رفت و هفت بار یا هر قدر که خدا می‌خواست خانه خدا را طواف می‌کرد و سپس به منزل خود باز می‌گشت. (5)

قرائن نشان می‌دهد که حضرت محمد (ص) با عنایت شدیدی که نسبت به علی (ع) داشت او را در آن يك ماه همراه خود به حراً می‌برد

وقتی که فرشته وحی برای نخستین بار در همان غار بر حضرت محمد (ص) نازل شد و او را به مقام رسالت مفتخر ساخت، علی (ع) در کنار آن حضرت بود و آن روز از همان ماهی بود که حضرت محمد (ص) برای عبادت به کوه حراً می‌رفت

علی (ع) در خطبه «قاصعه» در این باره می‌فرماید:

«پیامبر هر سال در کوه حراً به عبادت می‌پرداخت و جز من کسی او را نمی‌دید... هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل شد، صدای ناله شیطان را شنیدم، به رسول خدا عرض کردم: این ناله چیست؟ فرمود: این ناله شیطان است و علت ناله‌اش این است که او از اینکه در روی زمین اطاعت شود، ناامید گشته است. آنچه را من می‌شنوم تو نیز می‌شنوی و آنچه را می‌بینم تو نیز می‌بینی جز اینکه تو پیامبر نیستی، بلکه وزیر (من) و بر خیر و نیکی هستی.» (6)

این گفتار گر چه می‌تواند مربوط به عبادت پیامبر در حراً در دوران پس از رسالت باشد، ولی قرائن گذشته و اینکه عبادت پیامبر در حراً غالباً قبل از رسالت بوده است، نشان می‌دهد که این گفتار مربوط به دوران قبل از رسالت پیامبر اسلام (ص) باشد. در هر حال پاکی روح علی (ع) و تربیتهای پیگیر پیامبر سبب شد که او در همان دوران کودکی با قلب حساس، دیده نافذ و گوش شنوا، چیزهایی را ببیند و اصواتی را بشنود که برای مردم عادی دیدن و شنیدن آنها ممکن نیست.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه می‌نویسد:

«در کتب صحاح روایت شده است که وقتی جبرئیل برای نخستین بار بر پیامبر نازل گردید و او را به مقام رسالت مفتخر ساخت، علی (ع) در کنار پیامبر اسلام بود.»(7)

از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود: «علی (ع) پیش از رسالت پیامبر اسلام ص همراه آن حضرت نور نبوت را می‌دید و صدای فرشته را می‌شنید. پیامبر اسلام (ص) به او می‌فرمود: اگر من خاتم پیامبران نیوم، تو شایستگی مقام نبوت را داشتی ولی تو وصی و وارث من، سرور اوصیاء و پیشوای پرهیزگاران هستی.»(8)

2- از بعثت تا هجرت پیامبر

دومین قسمت از زندگانی علی (ع) را بخش از بعثت تا هجرت به مدینه تشکیل می‌دهد که از نظر زمانی سیزده سال می‌شود. این بخش از زندگانی امام شامل يك سلسله خدمات و مجاهدات درخشان و اقدامات بزرگ و برجسته علی (ع) در راه پیشرفت اسلام می‌باشد که در تاریخ اسلام نصیب کسی جز او نشده است

نخستین کسی که اسلام آورد

نخستین افتخار علی (ع) در این دوران پیشگام بودن وی در پذیرفتن اسلام، و یا به عبارت صحیح‌تر، ابراز و اظهار اسلام دیرینه خویش است زیرا علی (ع) (از کوچکی یکتاپرست بود و هرگز آلوده به بت پرستی نبود) تا اسلام او به معنای دست کشیدن از بت پرستی باشد (در حالی که در مورد سایر یاران پیامبر چنین نبود)

پیشگام بودن در پذیرفتن اسلام، ارزشی است که قرآن مجید روی آن تکیه کرده و صریحا اعلام نموده است که کسانی که در گرایش به اسلام پیشگام بوده‌اند، در پیشگاه خدا ارزش والایی دارند، آنجا که می‌فرماید: «و پیشگامان، پیشگام، آنان مقربانند.» (10)

توجه خاص قرآن به موضوع (ع) «سبقت در گروش به آیین اسلام» به حدی است که حتی کسانی را که پیش از فتح مکه ایمان آورده و جان و مال خود را در راه خدا بذل نموده‌اند، ز افرادی که پس از پیروزی مسلمانان بر مکیان، ایمان آورده و جهاد کرده‌اند، برتر شمرده است چه رسد به کسانی که پیش از هجرت و در سالهای نخست ظهور اسلام، مسلمان شده‌اند، آنجا که می‌فرماید:

«کسانی از شما که پیش از پیروزی (فتح مکه) در راه خدا اتفاق کردند و سپس به جهاد پرداختند، با کسانی که بعد از آن در راه خدا اتفاق و جهاد کردند، یکسان نیستند، بلکه آنان در پیشگاه خدا مقامی برتر دارند و خداوند به هر دو وعده نیک داده است...» (11)

علت برتری امیان مسلمانان پیش از فتح مکه (که در سال هشتم هجری صورت گرفت) (این است که آنان در موقعی ایمان آورند که اسلام در جزیره العرب به اوج عظمت نرسیده بود و هنوز پایگاه بت پرستان یعنی شهر مکه به صورت دژ شکست ناپذیری باقی بود و خطرهایی از هر طرف جان و مال مسلمانان را تهدید می‌کرد. البته مسلمانان پس از مهاجرت به مدینه و گرایش اوس و خزرج و قبایل اطراف مدینه به اسلام، از پیشرفت و ایمنی نسبی برخوردار بودند و در بسیاری از درگیریهای نظامی غالب و پیروز می‌شدند، ولی خطر هنوز بکلی برطرف نشده بود. بنابراین در صورتی که گروش به اسلام و بذل مال و جان در چنین شرائطی، از ارزش خاصی برخوردار باشد، قطعاً اظهار ایمان و اسلام در آغاز دعوت پیامبر که قدرتی جز قدرت قریش و نیرویی جز نیروی بت پرستان در کار نبود، ارزش بالاتر و بیشتری خواهد داشت. از این نظر سبقت در اسلام در میان یاران پیامبر، از افتخارات مهم بشمار می‌رفت

با این توضیح میزان ارزش پیشگامی علی (ع) در اسلام بخوبی روشن می‌گردد

دلایل پیشگامی علی (ع) در اسلام

دلایل و شواهد پیشگامی علی (ع) در متون اسلامی به قدری فراوان است که بیان همه آنها از حد گنجایش این کتاب بیرون است ولی به عنوان نمونه تعدادی از آنها را ذیلاً می‌آوریم :

الف- پیش از همه، خود پیامبر اسلام (ص) به پیشقدم بودن علی (ع) تصریح کرده و در میان جمعی از یاران خود فرمود:

«نخستین کسی که در روز رستاخیز با من در کنار حوض (کوثر) ملاقات می‌کند پیشقدمترین شما در اسلام، علی بن ابی طالب است.» (12)

ب - دانشمندان و محدثان نقل می‌کنند:

حضرت محمد (ص) روز دوشنبه به نبوت مبعوث شد و علی (ع) فردای آن روز (سه شنبه) با او نماز خواند. (13)

ج- امام در خطبه «قاصعه» می‌فرماید: «آن روز اسلام جز به خانه پیامبر و خدیجه راه نیافته بود و من سومین نفر آنها بودم. نور وحی و رسالت را می‌دیدم، و بوی نبوت را می‌شنیدم.» (14)

د- امام در جای دیگر از سبقت خود در اسلام چنین یاد می‌کند: «خدایا من نخستین کسی هستم که به سوی تو بازگشت، و پیام تو را شنید و به دعوت پیامبر تو پاسخ گفتم و پیش از من جز پیامبر اسلام کسی نماز نگزارد.» (15)

ه' علی (ع) می‌فرمود: من بنده خدا و برادر پیامبر و صدیق اکبرم، این سخن را پس از من جز دروغگوی افترا ساز، نمی‌گوید. من هفت سال پیش از مردم با رسول خدا نماز گزاردم. (16)

و- عقیف بن قیس کندی می‌گوید:

من در زمان جاهلیت بازرگان عطر بودم. در یکی از سفرهای تجارتي وارد مکه شدم و مهمان عباس (یکی از بازرگانان بزرگ مکه) شدم، در یکی از روزها در مسجد الحرام در کنار عباس نشسته بودم، در این هنگام که خورشید به اوج رسیده بود، جوانی به مسجد در آمد که صورتش همچون قرص ماه نورانی بود، نگاهی به آسمان کرد و سپس رو به کعبه ایستاد و شروع به خواندن نماز کرد، چیزی نگذشت که نوجوانی خوش سیما به وی پیوست و در سمت راست او ایستاد. سپس زنی که خود را پوشانده بود، آمد و در پشت سر آن دو نفر قرار گرفت و هر سه با هم مشغول نماز و رکوع و سجود شدند

من (از دیدن این منظره که در مرکز بت پرستان، سه نفر آیین دیگری غیر از مرام بت پرستی را برگزیده‌اند) در شگفت ماندم، رو به عباس کرده و گفتم: حادثه بزرگی است! او نیز این جمله را تکرار کرد و افزود: آیا این سه نفر را می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: نخستین کسی که وارد شد جلوتر از هر دو نفر ایستاد، برادر زاده من محمد بن عبدالله (ص)، و دومین فرد، برادرزاده دیگر من علی بن ابی طالب (ع)، و سومین شخص همسر محمد است. و او مدعی است که آیین وی از طرف خداوند نازل شده است و اکنون در روی زمین، جز این سه نفر کسی از این دین پیروی نمی‌کند. (17)

این قضیه بخوبی نشان می‌دهد که در آغاز دعوت پیامبر اسلام (ص) غیر از همسرش خدیجه، تنها علی (ع) آیین او را پذیرفته بوده است/

حامی و جانشین پیامبر (ص)

پیامبر اسلام به مدت سه سال، از دعوت عمومی خود داری می‌ورزید و تنها در تماسهای خصوصی با افرادی که زمینه پذیرش را در آنها احساس می‌کرد، آنها را به اسلام دعوت می‌کرد/

پس از سه سال فرشته وحی نازل شد و فرمان خدا را ابلاغ کرد که پیامبر دعوت همگانی خود را از طریق دعوت خویشان و بستگان آغاز نماید. فرمان خدا چنین بود:

«بستگان نزدیک خود را از عذاب الهی بیم ده، و پرو بال مهر و مودت خود را بر سر افراد با ایمان فروگستر (نسبت به آنان ابراز علاقه و محبت کن) پس اگر با تو از در مخالفت وارد شوند بگو من از کارهای (بد) شما بیزارم.» (18)

علت اینکه دعوت خویشان برای نقطه شروع دعوت همگانی انتخاب شد، این است که تا نزدیکان يك رهبر الهی و یا بشری به او ایمان نیاورند و از او پیروی نکنند، هرگز دعوت او درباره بیگانگان موثر واقع نمی‌شود زیرا نزدیکان همواره از اسرار و رازها و ملکات خوب و بد وی کاملاً واقف و مطلع هستند، از این رو ایمان آنان نشانه و ارستکی مدعی رسالت به شمار می‌رود، چنانکه اعراض و روی گردانی اکثریت قریب به اتفاق آنها نشانه دوری

مدعی از خلوص و صفا و صدق در ادعا است. از این نظر پیامبر به علی (ع) دستور داد که چهل و پنج نفر از شخصیت‌های بزرگ بنی هاشم را برای ضیافت ناهار دعوت کند و غذایی از گوشت همراه با شیر آماده سازد/

مهمانان همگی در وقت معین به حضور پیامبر شتافتند و پس از صرف غذا «ابولهب» عموی پیامبر با سخنان سبک خود مجلس را از آمادگی برای طرح سخن و تعقیب هدف، انداخت و مجلس بدون اخذ نتیجه به پایان رسید و مهمانان پس از صرف غذا و شیر، خانه رسول خدا را ترک گفتند و پیامبر تصمیم گرفت که فردای آن روز، ضیافت دیگری ترتیب دهد و همه آنان را جز ابولهب به خانه خود دعوت نماید. باز علی (ع) به دستور پیامبر غذا و شیر آماده نمود و از شخصیت‌های برجسته و شناخته شده بنی هاشم برای صرف ناهار و استمنا (ع) سخنان پیامبر دعوت به عمل آورد. مهمانان همگی باز در موعد مقرر حضور بهم رسانیدند. پیامبر ص پس از صرف غذا سخنان خود را چنین آغاز کرد:

«هیچ کس از مردم برای کسان خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، نیاورده است. من خیر دنیا و آخرت برای شما آورده‌ام. خدایم به من فرمان داده که شما را به توحید و یگانگی وی و رسالت خویش، دعوت کنم. چه کسی از شما مرا در این راه کمک می‌کند تا برادر و وصی و نماینده من در میان شما باشد؟»

او این جمله را گفت و مقداری مکث نمود تا ببیند کدامیک از آنان به ندای او پاسخ مثبت می‌دهد؟ در این موقع سکوتی مطلق آمیخته با ٚ بهت و تحیر بر مجلس حکومت می‌کرد و همگی سر به زیر افکنده و در فکر فرو رفته بودند/

ناگهان علی (ع) که سن او در آن روز از 15 سال تجاوز نمی‌کرد، سکوت را در هم شکست و برخاست و رو به پیامبر کرد و گفت :

«ای پیامبر خدا من تو را در این راه یاری می‌کنم»، سپس دست خود را به سوی پیامبر دراز کرد تا دست او را به عنوان پیمان فداکاری بفشارد. در این موقع پیامبر دستور داد که علی (ع) بنشیند. بار دیگر پیامبر گفتار خود را تکرار نمود،

باز علی برخاست و آمادگی خود را اعلام کرد. این بار نیز پیامبر به وی دستور داد بنشیند. در مرتبه سوم نیز مانند دفعات پیشین کسی جز علی برخاست و تنها او بود که بپاخواست و پشتیبانی خود را از هدف مقدس پیامبر اعلام کرد. در این موقع پیامبر (ص) دست خود را بر دست علی زد و جمله تاریخی خود را در مجلس بزرگان بنی هاشم درباره علی بیان نمود و گفت:

«هان ای خویشاوندان و بستگان من! علی برادر و وصی و خلیفه من در میان شما است.» (19)

بدین ترتیب نخستین وصی پیامبر اسلام به وسیله آخرین سفیر الهی در آغاز رسالت که هنوز جز عده ناچیزی به آیین وی نگرویده بودند، تعیین گردید/

از اینکه پیامبر در يك روز نبوت خود و امامت علی و اعلام کرد و روزی که به بستگان خود گفت مردم من پیامبر خدا هستم، همان روز نیز فرمود که علی وصی و جانشین من است، می‌توان مقام و موقعیت امامت را در اسلام به نحو روشن ارزیابی نمود و به این مطلب توجه کرد که این دو مقام از یکدیگر جدا نبوده و همواره امامت مکمل برنامه رسالت است/

فداکاری بزرگ

در سال سیزدهم بعثت، به دنبال انعقاد پیمان عقبه دوم در شب سیزدهم ذیحجه، میان پیامبر اسلام (ص) و یثربیان که طی آن مردم یثرب پیامبر را به آن شهر دعوت نموده و قول حمایت و دفاع (ع) از آن حضرت دادند، و از فردای آن شب مسلمانان مکه بتدریج به یثرب هجرت کردند، سران قریش دانستند پایگاه تازه‌ای برای نشر دعوت اسلام در

یثرب آماده شده است، از اینرو احساس خطر کردند، چه، می‌ترسیدند که پس از آنهمه آزار و اذیت که به پیامبر و پیروان او رسانده‌اند، پیامبر در صدد انتقام بر آید و اگر هم فرضاً قصد جنگ نداشته باشد، ممکن است راه بازرگانی قریش به شام را که از کنار یثرب عبور می‌کرد، مورد تهدید قرار دهد. برای رویارویی با چنین خطری، در آخر ماه صفر سال 14 بعثت در «دارالندوه» (مجلس شورای مکه) اجتماع (ع) کردند و به چاره اندیشی پرداختند. در این شورا برخی از حاضران پیشنهاد کردند که پیامبر تبعید یا زندانی شود ولی پیشنهاد رد شد. سرانجام تصمیم گرفتند او را به قتل برسانند، اما کشتن پیامبر کار آسانی نبود زیرا بنی هاشم آرام نمی‌نشستند و به خونخواهی بر می‌خاستند. سرانجام تصمیم گرفتند که از هر قبیله جوانی آماده شود تا شبانه دسته جمعی بر سر حضرت محمد (ص) بریزند و او را در بستر خواب قطعه قطعه کنند، در این صورت قاتل، يك نفر نخواهد بود و بنی هاشم نمی‌توانند به خونخواهی برخیزند زیرا جنگ با همه قبائل برای آنان مقدور نخواهد بود و ناچار به گرفتن خونبها راضی خواهند شد و ماجرا خاتمه خواهد یافت. قریش برای اجرای نقشه خود شب اول ربیع الاول را انتخاب کردند/

خداوند بعدها هر سه نقشه آنان را یادآوری نموده و فرمود: «به یادآور هنگامی را که کافران نقشه می‌کشیدند که تو را به زندان بيفکنند، یا به قتل برسانند و یا (از مکه) خارج سازند. آنها چاره می‌اندیشیدند (و تدبیر می‌کردند) و خداوند هم تدبیر می‌کرد و خدا بهترین چاره جویان (و مدبران) است». (20)

به دنبال این تصمیم قریش، فرشته وحی پیامبر را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت و دستور الهی را ابلاغ کرد که پیامبر شهر مکه را به عزم یثرب ترک کند/

در اینجا برای شکست نقشه دشمن لازم بود پیامبر (ص) از شیوه «رد گم کردن» استفاده کند تا بتواند از شهر خارج شود. برای این منظور لازم بود فرد جانباز و فداکاری شب در بستر پیامبر بخوابد تا گروهی که به خانه او یورش می‌بردند، تصور کنند او هنوز خانه را ترک نگفته است و در نتیجه فکر آنان فقط متوجه خانه او شود و از کنترل راهها غفلت کنند. چنین فردی جز علی (ع) کسی نبود/

از این نظر پیامبر نقشه سران قریش را با علی در میان گذاشت و فرمود: امشب در بستر من بخواب و آن پارچه سبزی را که من هر شب بر روی خود می‌کشیدم، بر روی خود بکش تا تصور کنند که من در بستر خفته‌ام (مرا تعقیب نکنند)/

علی (ع) به این ترتیب عمل کرد، ماموران قریش از سر شب خانه پیامبر را محاصره کردند و بامداد که با شمشیرهای برهنه به خانه هجوم بردند، علی (ع) (از بستر بلند شد .

آنان نقشه خود را تا آن لحظه صد در صد دقیق و موفق می‌پنداشتند، با دیدن علی سخت برآشفند و روی به وی کرده گفتند: محمد کجاست؟ علی فرمود: مگر او را به من سپرده بودید که از من می‌خواهید؟ کاری کردید که او ناچار شد خانه را ترک کند/

در این هنگام به سوی علی (ع) یورش بردند و به نقل «طبری» او را آزرده و آنگاه وی را به سوی مسجدالحرام کشیدند و پس از بازداشت مختصری او را آزاد ساختند و در سمت مدینه به تعقیب پیامبر پرداختند، در حالی که پیامبر در غار «ثور» پنهان شده بود. (21) قرآن مجید این فداکاری بزرگ علی (ع) را در تاریخ جاودانگی بخشیده و طی آیه‌ای او را از کسانی معرفی می‌کند که در راه خدا جان خود را فدا می‌کنند:

«بعضی از مردم بالیمان (همچون علی در «لایله المبیت» به هنگام خفتن در جایگاه پیامبر) جان خود را برای کسب خشنودی خدا می‌فروشند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است». (22)

مفسران می‌گویند: این آیه درباره فداکاری بزرگ علی (ع) در لایله المبیت نازل شده است. (23) خود حضرت نیز در شورای شش نفری که به دستور عمر برای تعیین خلیفه تشکیل گردید، با این فضیلت بزرگ بر اعضای شورا

احتجاج کرد و فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا جز من چه کسی در آن شب پرخطر که پیامبر عازم غار «ثور» بود، در بستر او خوابید و خود را سپر بلا نمود؟

همگی گفتند: کسی جز تو نبود. (24)

3- از هجرت تا وفات پیامبر (ص)

علی (ع) برادر پیامبر (ص)

اخوت اسلامی و پیوند برادری از اصول اجتماعی آیین اسلامی است. پیامبر اسلام به صورتهای مختلف و گوناگون در ایجاد و استوار ساختن این پیوند، کوشش نموده است. از آن جمله پس از ورود به مدینه تصمیم گرفت میان مسلمانان مهاجر و انصار پیمان برادری منعقد سازد، به این منظور روزی در اجتماع (مسلمانان بپاخواست و فرمود: «تأخوا فی الله اخوین اخوین»: در راه خدا، دو تا دوتا برادر شوید. آنگاه مسلمانان دوبدو دست یکدیگر را به عنوان برادری فشردند و بدین ترتیب وحدت و همبستگی بین آنان استوارتر گردید/

البته در این پیمان نوعی هماهنگی و تناسب افراد با یکدیگر از نظر ایمان و فضیلت و شخصیت اسلامی رعایت می‌شد. این معنا با دقت در وضع و حال افرادی که با هم برادر شدند بخوبی روشن می‌گردد/

پس از آنکه برای هر يك از حاضران برادری تعیین گردید، علی (ع) که تنها مانده بود، با چشمان اشکبار به حضور پیامبر عرض کرد: بین من و کسی پیوند برادری برقرار نساختی. پیامبر فرمود: تو برادر من در دو جهان هستی (25). آنگاه بین خود و علی (ع) عقد برادری خواند. (26) این موضوع میزان عظمت و فضیلت علی (ع) را بخوبی نشان می‌دهد و روشن می‌سازد که وی تا چه حد به رسول خدا نزدیک بوده است.

در جبهه‌های جنگ

زندگی علی (ع) از هجرت تا وفات پیامبر، شامل حوادث و رویدادهای فراوان بویژه فداکاریهای بزرگ آن حضرت در جبهه‌های جنگ است. پیامبر اسلام پس از هجرت به مدینه، بیست و هفت «غزوه» (27) با مشرکان و یهود و شورشیان داشت که علی (ع) در بیست و شش غزوه از این غزوات شرکت داشت و فقط در غزوه «تبوک» به علت حساسیت شرائط که بیم آن می‌رفت منافقان در غیاب پیامبر در مرکز حکومت اسلامی دست به توطئه بزنند، به دستور پیامبر (ص) در مدینه ماند. از آنجا که بررسی همه این غزوات از حد گنجایش این کتاب بیرون است، ما برای نمونه تنها نقش علی (ع) را در چهار جهاد بزرگ در زمان پیامبر (ص) ذیلاً منعکس می‌کنیم:

الف - در جنگ بدر

می‌دانیم که جنگ بدر نخستین جنگ کامل العیار میان مسلمانان و مشرکان بود و به همین دلیل نخستین آزمایش نظامی بین طرفین به شمار می‌رفت و از این پیروزی هر يك از طرفین در این جنگ بسیار مهم بود/

این جنگ در سال دوم هجرت رخ داد. پیامبر (ص) در این سال آگاهی یافت که کاروان بازرگانی قریش به سرپرستی ابوسفیان، دشمن دیرینه اسلام، از شام عازم بازگشت به مکه است، و چون مسیر کاروان از نزدیکیهای مدینه رد می‌شد، پیامبر اسلام با 313 نفر از مهاجران و انصار به منظور ضبط کاروان به سوی منطقه بدر که مسیر طبیعی کاروان بود، حرکت کرد/

هدف پیامبر از این حرکت آن بود که قریش بدانند خط بازرگانی آنها در دسترس نیروهای اسلام قرار دارد و اگر آنها از نشر و تبلیغ اسلام و آزادی مسلمانان جلوگیری کنند، شریان حیات اقتصادی آنان به وسیله نیروهای اسلام قطع خواهد شد/

از طرف دیگر ابوسفیان چون از حرکت مسلمانان آگاهی یافت، با انتخاب يك راه انحرافی از كناره‌های دریای سرخ، كاروان را بسرعت از منطقه خطر دور كرد و همزمان با این عمل، از سران قریش در مكه استمداد كرد/

به دنبال استمداد ابوسفیان، تعداد 950 تا 1000 نفر از مردان جنگی قریش به سوی مدینه حرکت كردند. در روز 17 رمضان این گروه با مسلمانان رو در رو قرار گرفتند، در حالی كه نیروی شرك سه برابر نیروی اسلام بود/

در آغاز نبرد، سه تن از دلاوران قریش كه تا دندان مسلح بودند، به نامهای: «عتبه» (پدر هند، همسر ابوسفیان) برادر بزرگ او «شبیبه» و «ولید» (فرزند عتبه) فریاد كشان به وسط میدان جنگ آمدند و همورد خواستند. در این هنگام سه نفر از دلاوران انصار برای نبرد با آنان وارد میدان شدند و خود را معرفی كردند. قهرمانان قریش كه از جنگ با آنان خودداری نموده فریاد زد: ای محمد! افرادی كه از اقوام ما، همشان ما هستند، برای جنگ با ما بفرست/

در این هنگام رسول خدا (ص) به «عبیده بن حارث بن عبدالمطلب»، «حمزه بن عبدالمطلب» و «علی بن ابیطالب (ع)» دستور داد به جنگ این سه تن بروند، این سه مجاهد شجاع (ع)، روانه رزمگاه شدند و خود را معرفی كردند. آنان هر سه نفر را برای مبارزه پذیرفتند و گفتند: همگی همشان ما هستند. از این سه تن «حمزه» با، «شبیبه»، «عبیده» با «عتبه» و «علی» كه جوانترین آنها بود، با «ولید»، دایی معاویه، روبرو شدند و جنگ تن به تن آغاز گردید. «علی» و «حمزه» هر دو، همورد خود را بسرعت به قتل رساندند ولی ضربات متقابل میان «عبیده» و «عتبه» هنوز ادامه داشت و هیچ کدام بر دیگری غالب نمی‌شد، از این رو «علی» و «حمزه» پس از كشتن رقیبان خود، به كمك، «عبیده» شتافتند و عتبه را نیز به هلاكت رساندند. (28)

علی (ع) بعدها در یکی از نامه‌های خود به معاویه با اشاره به این حادثه نوشت: شمشیری كه آن را در يك جنگ بر جد تو (عتبه) و دایی تو (ولید) و برادرت حنظله فرود آوردم، هم اکنون نزد من است. (29)

پس از پیروزی سه قهرمان بزرگ اسلام بر دلاوران قریش كه اثر خرد كننده‌ای در روحیه فرماندهان سپاه شرك داشت، جنگ همگانی آغاز شد و منجز به شكست فاحش ارتش شرك گردید، به طوری كه هفتاد نفر اسیر گشتند///

در این جنگ بیش از نیمی از كشته شدگان با ضربت شمشیر علی (ع) از پای درآمدند/

مرحوم شیخ مفید، سی و شش تن از كشته شدگان مشركین در جنگ بدر را نام می‌برد و می‌نویسد: «راویان شیعه و سنی به اتفاق نوشته‌اند كه این عده را علی بن ابی طالب (ع) شخصا كشته است، بجز کسانی كه در مورد قاتل آنان اختلاف است و یا علی در كشتن آنان با دیگران شركت داشته است.» (30)

شجاعت بی نظیر در جبهه احد

روحیه قریش بر اثر شكست در جنگ بدر سخت افسرده شد، و برای گرفتن انتقام كشته شدگان خود و جبران این شكست بزرگ تصمیم گرفتند با نیروی فراوان و مجهز به مدینه حمله كنند/

عوامل اطلاعاتی پیامبر اسلام (ص) تصمیم قریش را در این زمینه به آن حضرت گزارش كردند. پیامبر برای مقابله با دشمن شورای نظامی تشكيل داد. گروهی از مسلمانان نظر دادند كه بهتر است ارتش اسلام از مدینه بیرون رود و در بیرون شهر با دشمن بجنگد/

پیامبر با هزار نفر مدینه را به سوی كوه احد در سمت شمال شهر ترك گفت/

در بین راه سیصد نفر از هوادان عبدالله بن ابی، منافق مشهور، به تحريك وی به مدینه بازگشتند و تعداد نیروهای اسلام به هفتصد نفر كاهش یافت. بامداد روز هفتم شوال از سال سوم هجرت در دامنه كوه احد دو لشكر در برابر هم صف آرایی كردند/

پیامبر اسلام پیش از آغاز جنگ، با يك دید نظامی، میدان جنگ را مورد بررسی قرار داد و نظرش به نقطه‌ای جلب شد که ممکن بود دشمن در گرماگرم جنگ از آن نقطه نفوذ کرده از پشت سر به مسلمانان حمله کند. از این نظر افسری بنام «عبدالله بن جبیر» را با پنجاه نفر تیرانداز روی تپه‌ای مستقر ساخت تا از رخنه احتمالی دشمن از آن نقطه جلوگیری کنند و دستور داد به هیچ وجه نباید آن نقطه حساس را ترك کنند و چه مسلمانان پیروز شوند و چه شکست بخورند/

از طرف دیگر در جنگهای آن زمان، پرچمدار، نقش بسیار بزرگی داشت و از اینرو پرچم را همیشه به دست افرادی دلیر و توانا می‌سپردند. استقامت و پایداری پرچمدار و اهتزاز پرچم در رزمگاه، موجب دلگرمی جنگجویان بود، و برعکس، کشته شدن پرچمدار و سرنگونی پرچم مایه تزلزل روحی آنان می‌گردید، به همین جهت پیش از آغاز جنگ به منظور جلوگیری از شکست وحی سربازان، چند نفر از شجاعت‌ترین رزمندگان به عنوان پرچمدار تعیین می‌گردید/

در این جنگ نیز قریش به همین ترتیب عمل کردند، و پرچمدارانی از قبیله «بنی عبدالدار» که به شجاعت معروف بودند، انتخاب کردند ولی پس از آغاز جنگ پرچمدار آنان یکی پس از دیگری به دست توانای علی (ع) کشته شدند و سرنگونی پی در پی پرچم باعث ضعف و تزلزل روحی سپاه قریش گردید و افرادشان پا به فرار گذاشتند/

از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود: «پرچمداران سپاه شرك در جنگ احد نه نفر بودند که همه آنها به دست علی (ع) به هلاکت رسیدند». (31)

ابن اثیر نیز می‌گوید: «کسی که پرچمداران قریش را شکست داد، علی (ع) بود». (32)

به روایت مرحوم شیخ صدوق، علی (ع) در احتجاجهای خود در شورای شش نفری که پس از مرگ عمر، جهت تعیین خلیفه تشکیل گردید، روی این موضوع (ع) تکیه نمود و فرمود:

شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا در میان شما کسی جز من هست که نه نفر از پرچمداران بنی عبدالدار را (در جنگ احد) کشته باشد؟

سپس امام افزود: پس از کشته شدن این نه نفر بود که غلام آنان بنام «صواب» که هیکلی بس درشت داشت، به میدان آمد و در حالی که دهانش کف کرده و چشمانش سرخ گشته بود، می‌گفت: به انتقام اربابانم جز محمد را نمی‌کشم. شما با دیدن او جاکشورده خود را کنار کشیدید ولی من به جنگ او رفتم و ضربت متقابل بین من و او رد و بدل شد و من آنچنان ضربتی بر او وارد کردم که از کمر دو نیم شد/

اعضای شورا، همگی سخنان علی (ع) را تصدیق کردند. (33)

باری، سپاه قریش هزیمت یافت و افراد تحت فرماندهی عبدالله بن جبیر با دیدن این صحنه خواستند به منظور جمع آوری غنایم رفتند و عبدالله بن جبیر با کمتر از ده نفر همانجا ماند/

در این هنگام خالد بن ولید که با گروهی سواره نظام در کمین آنان بود، چون این وضع را دید، به آنان حمله کرد و پس از کشتن آنان از پشت جبهه به مسلمانان یورش برد و این همزمان شد با بلند شدن پرچم آنان توسط یکی از زنان قریش بنام «عمره بنت علقمه» که جهت تشویق سربازان قریش به میدان جنگ آمده بودند/

از این لحظه، وضع جنگ بکلی عوض شد، آرایش جنگی مسلمانان بهم خورد، صفوف آنان از هم پاشید، ارتباط فرماندهی با افراد قطع گردید و مسلمانان شکست خوردند و حدود هفتاد نفر از مجاهدان اسلام، از جمله «حمزه بن عدالمطلب» و «مصعب بن عمیر» یکی از پرچمداران ارتش اسلام، به شهادت رسیدند/

از طرف دیگر، چون شایعه کشته شدن پیامبر در میدان جنگ توسط دشمن پخش گردید، روحیه بسیاری از مسلمانان متزلزل شد و در اثر فشار نظامی جدید سپاه شرك، اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان عقب نشینی کرده و پراکنده شدند، و در میدان جنگ جز افرادی انگشت شمار در کنار پیامبر نماندند و لحظات بحرانی و سرنوشت ساز در تاریخ اسلام فرا رسید/

در اینجا بود که نقش علی (ع) نمایان گردید زیرا علی (ع) با شجاعت و رشادتی بی نظیر در کنار پیامبر شمشیر می‌زد و از وجود مقدس پیشوای عظیم الشان اسلام در برابر یورشهای مکرر فوجهای متعدد مشرکان حراست می‌کرد/

«این اثر» در تاریخ خود می‌نویسد:

پیامبر اسلام (ص) گروهی از مشرکین را مشاهده کرد که عازم حمله بودند، به علی دستور داد به آنان حمله کند، علی (ع) به فرمان پیامبر به آنان حمله کرد و با کشتن چندین تن موجبات تفرق آنان را فراهم ساخت. پیامبر سپس گروه دیگری را مشاهده کرد و به علی (ع) دستور حمله داد و علی آنان را کشت و متفرق ساخت. در این هنگام فرشته وحی به پیامبر عرض کرد: این، نهایت فداکاری است که علی (ع) از خود نشان می‌دهد. رسول خدا فرمود: او از من است و من از او هستم. در این هنگام صدایی از آسمان شنید که می‌گفت: «لاسیف الا ذوالفقار، ولا فتی الا علی» (34/)

«این ابی الحدید» نیز می‌نویسد:

هنگامیکه غالب یاران پیامبر پا به فرار نهادند، فشار دسته‌های مختلف دشمن به سوی پیامبر بالا گرفت. دسته‌ای از قبیله «بنی کنانه» و گروهی از قبیله «بی عبد مناه» که در میان آنان چهار جنگجوی نامور به چشم می‌خورد، به سوی پیامبر یورش بردند. پیامبر به علی (ع) فرمود: حمله اینها را دفع کن. علی (ع) که پیاده می‌جنگید، به آن گروه که پنجاه نفر بود حمله کرده و آنان را متفرق ساخت. آنان چند بار مجدداً گرد هم جمع شده و حمله کردند، باز هم علی (ع) حمله آنان را دفع کرد. در این حملات، چهار نفر از قهرمانان مزبور و ده نفر دیگر که نامشان در تاریخ مشخص نشده است، به دست علی (ع) کشته شدند/

«جبرئیل» به رسول خدا گفت: راستی که علی (ع) مواسات می‌کند، فرشتگان از مواسات این جوان به شگفت در آمده‌اند/

پیامبر فرمود: چرا چنین نباشد، او از من است و من از او هستم. جبرئیل گفت: من هم از شما هستم. آن روز صدایی از آسمان شنیده شد که مکرر می‌گفت: «لاسیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی.»

ولی گوینده دیده نمی‌شد. از پیامبر سوال کردند که گوینده کیست؟ فرمود جبرئیل است. (35)

ج- در جنگ احزاب (خندق)

جنگ احزاب، چنانکه از نامش پیداست، نبردی بود که در آن تمام قبائل و گروههای مختلف دشمنان اسلام برای کوبیدن «اسلام جوان» متحد شده بودند. بعضی از مورخان نفرات سپاه «کفر» را در این جنگ بیش از ده هزار نفر نوشته‌اند، در حالی که تعداد مسلمانان از سه هزار نفر تجاوز نمی‌کرد/

سران قریش که فرماندهی این سپاه را به عهده داشتند، با توجه به نفرات و تجهیزات جنگی فراوان خود، نقشه جنگ را چنان طراحی کرده بودن که به خیال خود با این یورش، مسلمانان را بکلی نابود سازند و برای همیشه از دست محمد (ص) و پیروان او آسوده شوند! زمانی که گزارش تحريك قریش به اطلاع پیامبر اسلام رسید، حضرت شورای نظامی تشکیل داد. در این شورا، سلمان پیشنهاد کرد که در قسمتهای نفوذپذیر اطراف مدینه خندقی کنده شود که مانع عبور و تهاجم دشمن به شهر گردد. این پیشنهاد تصویب شد و ظرف چند روز با همت و تلاش

مسلمانان خندق آماده گردید؛ خندقی که پهنای آن به قدری بود که سواران دشمن نمی‌توانستند از آن با پرش بگذرند، و عمق آن نیز به اندازه‌ای بود که اگر کسی وارد آن می‌شد، به آسانی نمی‌توانست بیرون بیاید/

سپاه قدرتمند شرك با همکاری یهود از راه رسید. آنان تصور می‌کردند که مانند گذشته در بیابانهای اطراف مدینه با مسلمانان روبرو خواهند شد، ولی این بار اثری از آنان در بیرون شهر ندیده و به پیشروی خود ادامه دادند و به دروازه شهر رسیدند و مشاهده خندقی ژرف و عریض در نقاط نفوذپذیر مدینه، آنان را حیرت زده ساخت زیرا استفاده از خندق در جنگهای عرب بی سابقه بود. ناگزیر از آن سوی خندق شهر را محاصره کردند/

محاصره مدینه مطابق بعضی از روایات حدود يك ماه به طول انجامید. سربازان قریش هر وقت به فکر عبور از خندق می افتادند، با مقاومت مسلمانان و پاسداران خندق که با فاصله های کوتاهی در سنگرهای دفاع موضع گرفته بودند، روبرو می شدند و سپاه اسلام هر نوع اندیشه تجاوز را با تیراندازی و پرتاب سنگ پاسخ می گفت . تیراندازی از هر دو طرف روز و شب ادامه داشت و هیچ يك از طرفین بر دیگری پیروز نمی شد

از طرف دیگر، محاصره مدینه توسط چنین لشکری انبوه، روحیه بسیاری از مسلمانان را بشدت تضعیف کرد بویژه آنکه خبر پیمان شکنی قبیله یهودی <بنی قریظه > نیز فاش شد و معلوم گردید که این قبیله به بت پرستان قول داده اند که به محض عبور آنان از خندق، اینان نیز از این سوی خندق از پشت جبهه به مسلمانان حمله کنند

روزهای حساس و بحرانی

قرآن مجید وضع دشوار و بحرانی مسلمانان را در جریان این محاصره در سوره احزاب بخوبی

ترسیم کرده است :

<ای کسانی که ایمان آورده اید نعمت خدا را بر خویش یادآور شوید، در آن هنگام که لشکرهای (عظیمی) به سراغ شما آمدند، ولی ما باد و طوفان سخت و لشکریانی که آنان را نمی دیدید بر آنها فرستادیم (و به این وسیله آنها را در هم شکستیم) و خداوند به آنچه انجام می دهید، بیناست

به خاطر بیاورید زمانی را که آنها از طرف بالا و پایین شهر شما وارد شدند (و مدینه را محاصره کردند) و زمانی را به یاد آورید که چشمها از شدت وحشت خیره شده بود و جانها به لب رسیده بود و گمانهای گوناگون (بدی) به خدا می بردید! در آن هنگام مومنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند

به خاطر بیاورید زمانی را که منافقان و کسانی که در دلهايشان بیماری بود، می گفتند خدا و پیامبرش جز وعده های دروغین به ما نداده اند .

نیز به خاطر بیاورید زمانی را که گروهی از آنها گفتند: ای اهل یثرب! (مردم مدینه) اینجا جای توقف شما نیست، به خانه های خود باز گردید. و گروهی از آنان از پیامبر اجازه بازگشت می خواستند و می گفتند خانه های ما بدون حفاظ است، در حالی که بدون حفاظ نبود، آنها فقط می خواستند (از جنگ) فرار کنند

آنها چنان ترسیده بودند که اگر دشمنان از اطراف و جوانب مدینه بر آنان وارد می شدند و پیشنهاد بازگشت به سوی شرك به آنها می کردند، می پذیرفتند، و جز مدت کمی برای انتخاب این راه درنگ نمی کردند. (36)

اما با وجود وضع دشواری مسلمانان، خندق مانع عبور سپاه احزاب شده و ادامه این وضع برای آنان سخت و گران بود؛ زیرا هوا رو به سردی می رفت و از طرف دیگر، چون آذوقه و علوفه ای که تدارك دیده بودند تنها برای جنگ کوتاه مدتی مانند جنگ بدر و احد کافی بود، با طول کشیدن محاصره، کمبود علوفه و آذوقه به آنان فشار می آورد و می رفت که حماسه و شور جنگ از سرشان بیرون برود و سستی و خستگی در روحیه آنان رخنه کند. از این جهت سران سپاه چاره ای جز این ندیدند که رزمندگان دلاور و توانای خود را از خندق عبور

دهند و به نحوی بن بست جنگ را بشکنند. از این رو پنج نفر از قهرمانان لشکر احزاب، اسبهای خود را در اطراف خندق به تاخت و تاز در آورده و از نقطه تنگ و باریکی به جانب دیگر خندق پریدند و برای جنگ تن به تن هم‌وارد خواستند

یکی از این جنگاوران، قهرمان نامدار عرب بنام <عمرو بن عبدود> بود که نیرومندترین و دلاورترین مرد رزمنده عرب به شمار می‌رفت، او را با هزار مرد جنگی برابر می‌دانستند و چون در سرزمینی بنام <لیل> به تنهایی بر يك [گروه دشمن پیروز شده بود]، فارس لیل <شهرت داشت. عمرو در جنگ بدر شرکت جسته و در آن زخمی شده بود و به همین دلیل از شرکت در جنگ احد باز مانده بود و اینک در جنگ خندق برای آنکه حضور خود را نشان دهد، خود را نشاندار ساخته بود

عمرو پس از پرش از خندق، فریاد <هل من مبارز> سرداد و چون کسی از مسلمانان آماده مقابله با او نشد، جسورتر گشت و عقائد مسلمانان را به باد استهزاء گرفت و گفت: < شما که می‌گویید کشتگانان در بهشت هستند و مقتولین ما در دوزخ، آیا یکی از شما نیست که من او را به بهشت بفرستم و یا او مرا به دوزخ روانه کند؟!>

سپس اشعاری حماسی خواند و در ضمن آن گفت: < بس که فریاد کشیدم و در میان جمعیت شما مبارز طلبیدم، صدایم گرفت(37)!>

نعره‌های پی در پی عمرو، چنان رعب و ترسی در دل‌های مسلمانان افکنده بود که در جای خود میخکوب شده قدرت حرکت و عکس‌العمل از آنان سلب شده بود.(38)

هر بار که فریاد عمرو برای مبارزه بلند می‌شد، فقط علی -ع- بر می‌خاست و از پیامبر اجازه می‌خواست که به میدان برود، ولی پیامبر موافقت نمی‌کرد. این کار سه بار تکرار شد. آخرین بار که علی -ع- باز اجازه مبارزه خواست، پیامبر به علی -ع- فرمود: این عمرو بن عبدود است! علی -ع- فرمود: من هم علی هستم!(39)

سرانجام پیامبر اسلام (ص) موافقت کرد و شمشیر خود را به او داد، و عمامه بر سرش بست و برای او دعا کرد

علی -ع- که به میدان جنگ رهسپار شد، پیامبر اسلام (ص) فرمود: <برز الاسلام كله الى الشرك كله>: تمام اسلام در برابر تمام کفر قرار گرفته است. (40)

این بیان بخوبی نشان می‌دهد که پیروزی یکی از آنی دو نفر بر دیگری پیروزی کفر بر ایمان و ایمان بر کفر بود و به تعبیر دیگر، کارزاری بود سرنوشت‌ساز که آینده اسلام و شرك را مشخص می‌کرد

علی -ع- پیاده به طرف عمرو شتافت و چون با او رو در رو قرار گرفت، گفت: تو با خود عهد کرده بودی که اگر مردی از قریش یکی از سه چیز را از تو بخواهد آن را بپذیری

او گفت

-چنین است

-نخستین درخواست من این است که آیین اسلام را بپذیری

-از این درخواست بگذر

-بیا از جنگ صرف نظر کن و از اینجا برگرد و کار محمد (ص) را به دیگران واگذار. اگر او راستگو باشد، تو سعادت‌مندترین فرد به وسیله او خواهی بود و اگر غیر از این باشد مقصود تو بدون جنگ حاصل می‌شود

زنان قریش هرگز از چنین کاری سخن نخواهند گفت . من نذر کرده ام که تا انتقام خود را از محمد نگیرم بر سرم روغن نمالم

-پس برای جنگ از اسب پیاده شو

-گمان نمی کردم هیچ عربی چنین تقاضایی از من بکند. من دوست ندارم تو به دست من کشته شوی , زیرا پدرت دوست من بود. برگرد, تو جوانی

-ولی من دوست دارم تو را بکشم

عمرو از گفتار علی -ع - خشمگین شد و با غرور از اسب پیاده شد و اسب خود را پی کر و به طرف حضرت حمله برد. جنگ سختی درگرفت و دو جنگاور باهم درگیر شدند. عمرو در يك فرصت مناسب ضربت سختی بر سر علی -ع - فرود آورد. علی -ع - ضربت او را با سپر دفع کرد ولی سپر دو نیم گشت و سر آن حضرت زخمی شد , در همین لحظه علی -ع - فرصت را غنیمت شمرده ضربتی محکم بر او فرود آورد و او را نقش زمین ساخت . گرد و غبار میدان جنگ مانع از آن بود که دو سپاه نتیجه مبارزه را از نزدیک ببینند. ناگهان صدای تکبیر علی -ع - بلند شد

غریو شادی از سپاه اسلام برخاست و همگان فهمیدند که علی -ع - قهرمان بزرگ عرب را کشته است .(41)

کشته شدن عمرو سبب شد که آن چهار نفر جنگاور دیگر که همراه عمرو از خندق عبور کرده و منتظر نتیجه مبارزه علی و عمرو بودند, پا به فرار بگذارند! سه نفر از آنان توانستند از خندق به سوی لشکرگاه خود بگذرند, ولی یکی از آنان بنام <نوافل > هنگام فرار, با اسب خود در خندق افتاد و علی -ع - وارد خندق شد و او را نیز به قتل رساند! با کشته شدن این قهرمان , سپاه احزاب روحیه خود را باختند, و از امکان هر گونه تجاوز به شهر, بکلی ناامید شدند و قبائل مختلف هر کدام به فکر بازگشت به زادگاه خود افتادند

آخرین ضربت را خداوند عالم به صورت باد و طوفان شدید بر آنان وارد ساخت و سرانجام با ناکامی کامل راه خانه های خود را در پیش گرفتند.(42)

پیامبر اسلام (ص) به مناسبت این اقدام بزرگ علی -ع - در آن روز به وی فرمود

<اگر این کار تو را امروز با اعمال جمیع امت من مقایسه کنند, بر آنها برتری خواهد داشت ; چرا که با کشته شدن عمرو, خانه ای از خانه های مشرکان نماند مگر آنکه ذلتی در آن داخل شد, و خانه ای از خانه های مسلمانان نماند مگر اینکه عزتی در آن وارد گشت (43).>

محدث معروف اهل تسنن< , حاکم نیشابوری , <گفتار پیامبر را با این تعبیر نقل کرده است

لمبارز علی بن ابی طالب لعمر بن عبدود يوم الخندق افضل من اعمال امتی الی يوم القيامة .(44)

(پیکار علی بن ابیطالب در جریان جنگ خندق با عمرو بن عبدود از اعمال امت من تا روز قیامت حتماً افضل است

البته فلسفه این سخن روشن است : در آن روز اسلام و قرآن در صحنه نظامی بر لب پرتگاه قرار گرفته بود و بحرانی ترین لحظات خود را می پیمود و کسی که با فداکاری بی نظیر خود اسلام را از خطر نجات داد و تداوم آن را تا روز قیامت تضمین نمود و اسلام از برکت فداکاری او ریشه گرفت , علی -ع - بود, بنابراین عبادت همگان مرهون فداکاری اوست

د- فاتح دژ خیبر

پیامبر اسلام در سال هفتم هجرت تصمیم به خلع سلاح یهودیان خیبر گرفت انگیزه پیامبر در این اقدام دو امر بود 1 خیبر به صورت کانون توطئه و فتنه بر ضد حکومت نو بنیاد اسلامی در آمده

بود و یهودیان این قلعه بارها با دشمنان اسلام در حمله به مدینه همکاری داشتند، بویژه در جنگ احزاب نقش مهمی در تقویت سپاه احزاب داشتند

2 گرچه در آن زمان ایران و روم به صورت دو امپراتوری بزرگ، با یکدیگر جنگهای طولانی داشتند، ولی ظهور اسلام به صورت يك قدرت سوم برای آنان قابل تحمل نبود، از اینرو هیچ بعید نبود که یهودیان خیبر آلت دست کسری یا قیصر گردند و با آنها برای کوبیدن اسلام همدست شوند و یا همانطور که مشرکان را بر ضد اسلام جوان تشویق کردند، این دو امپراتوری را نیز برای در هم شکستن قدرت این آیین نوحاسته تشویق کنند

این مسائل پیامبر را بر آن داشت که با هزار و ششصد نفر سرباز رهسپار خیبر شود

قلعه های خیبر داری استحکامات بسیار و تجهیزات دفاعی فراوان بود و مردان جنگی یهود بشدت از آنها دفاع می کردند

با مجاهدتها و دلاوریهای سربازان اسلام قلعه ها یکی پس از دیگری اما به سختی و کندی سقوط کرد ولی دژ <قموص> که بزرگترین دژ و مرکز دلاوران آنها بود، همچنان مقاومت می کرد و مجاهدان اسلام قدرت فتح و گشودن آن را نداشتند و سر درد شدید رسول خدا (ص) مانع از آن شده بود که خود پیامبر (ص) در صحنه نبرد شخصاً حاضر شود و فرماندهی سپاه را بر عهده بگیرد، از اینرو هر روز پرچم را به دست یکی از مسلمانان می داد و مأموریت فتح آن قلعه را به وی محول می کرد ولی آنها یکی پس از دیگری بدون اخذ نتیجه باز می گشتند. روزی پرچم را به دست ابوبکر و روز بعد به عمر داد و هر دو نفر بدون اینکه پیروزی به دست آورند به اردوگاه ارتش اسلام باز گشتند

تحمل این وضع برای رسول خدا (ص) بسیار سنگین بود. حضرت با مشاهده این وضع فرمود: <فردا این پرچم را به دست کسی خواهم داد که خداوند این دژ را به دست او می گشاید؛ کسی که خدا و رسول خدا را دوست می دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می دارند(45)>.

آن شب یاران پیامبر اسلام در این فکر بودند که فردا پیامبر پرچم را به دست چه کسی خواهد داد؟ هنگامی که آفتاب طلوع کرد سربازان ارتش اسلام دور خیمه پیامبر را گرفتند و هر کدام امیدوار بود که حضرت پرچم را به دست او دهد. در این هنگام پیامبر فرمود

علی کجاست؟ عرض کردند: به درد چشم دچار شده و به استراحت پرداخته است. پیامبر فرمود: علی را بیاورید. وقتی علی (ع) آمد، حضرت برای شفای چشم او دعا کرد و به برکت دعای پیامبر ناراحتی علی (ع) بهبود یافت. آنگاه پرچم را به دست او داد. علی (ع) گفت

یا رسول الله آنقدر با آنان می جنگم تا اسلام بیاورند. پیامبر فرمود: به سوی آنان حرکت کن و چون به قلعه آنان رسیدی، ابتداءً آنان را به اسلام دعوت کن و آنچه در برابر خدا وظیفه دارند (که از آیین حق الهی پیروی کنند) به آنان یادآوری کن. به خدا سوگند اگر خدا يك نفر را به دست تو هدایت کند، بهتر از این است که داری شتران سرخ موی باشی. (47)(46)

علی ع رهسپار این مأموریت شد و آن قلعه محکم و مقاوم را با شجاعتی بی نظیر فتح نمود بیک و نماینده مخصوص پیامبر (ص)

پيك و نماينده مخصوص پيامبر (ص)

متجاوز از بيست سال بود كه منطق اسلام بر ضد شرك و بت پرستی در سرزمين حجاز میان قبائل مشرك عرب انتشار يافته بود و در اين فاصله اكثریت قریب به اتفاق آنان از منطق اسلام درباره بتان و بت پرستان , آگاهی پیدا کرده بودند و می دانستند كه بت پرستی چیزی جز تقلید كوركورانه از نیاكان نیست و معبودهای باطل آنان , آنچنان ذلیل و خوارند كه نه تنها نمی توانند درباره دیگران کاری انجام دهند, بلکه نمی توانند حتی ضرری را از خود دفع کنند و یا نفعی کنند و یا نفعی به خود برسانند و چنین معبودهای زبون و بیچاره ای , هرگز در خور ستایش و خضوع نیستند

گروهی كه با وجدان بیدار و دلی روشن به سخنان رسول گرامی گوش فرا داده بودند, در زندگی خود دگرگونی عمیقی پدید آورده و از بت پرستی به آیین توحید و یكتا پرستی گرویده بودند. خصوصاً هنگامی كه پيامبر مکه را فتح نمود, گویندگان مذهبی توانستند در محیط آزاد به بیان و تبلیغ این دین بپردازند و در نتیجه اكثریت قابل ملاحظه ای در شهرها و بخشها و دهكده ها به بت شكی پرداختند و ندای جانفزای توحید در بیشتر نقاط حجاز طنین انداز گردید. ولی گروهی متعصب و نادان كه رها كردن عادات دیرینه برای آنان , بسیار سخت بود و پیوسته با وجدان و سرشت انسانی خود در كشمكش بودند, از عادات زشت خود دست برنداشته و از خرافات و اوهام كه دهها مفاسد اخلاقی و اجتماعی را در برداشت , پیروی می كردند. بنابراین , وقت آن رسیده بود كه پيامبر گرامی هر نوع مظاهر بت پرستی و حرکت غیر انسانی را با نیروی نظامی در هم بكوبد و با توسل به قدرت , بت پرستی را كه سرچشمه مفاسد اخلاقی و اجتماعی و اصولاً يك نوع تجاوز به حریم انسانیت است , ریشه كن سازد

در این هنگام آیات سوره <برائت > نازل شد و پيامبر اسلام مأموریت یافت كه بیزاری خدا و پيامبر او را از مشركان در مراسم حج , در آن اجتماع بزرگ كه حجاج از همه نقاط در مکه گرد می آیند, اعلام بدارد و با صدای رسا, به اطلاع بت پرستان حجاز برساند كه باید وضع خود را تا چهار ماه آینده روشن كنند: هرگاه به آیین توحید بگروند در ردیف دیگر مسلمانان قرار خواهند گرفت و به سان دیگران از مزایای مادی و معنوی اسلام بهره مند خواهند بود و اگر بر لجاجت و عناد خود باقی بمانند پس از چهار ماه باید آماده نبرد شوند و بدانند در هر لحظه ای كه دستگیر شوند كشته خواهند شد

آیات سوره برائت , موقعی نازل شد كه پيامبر تصمیم بر شركت در مراسم حج نداشت زیرا در سال پیش كه سال فتح مکه بود, خانه خدا را زیارت کرده بود و تصمیم داشت در سال آینده كه آن را بعدها <حجه الوداع > نامیدند , شركت كند, از این جهت ناگزیر بود کسی را برای ابلاغ الهی انتخاب كند. بدین منظور نخست ابوبكر را به حضور طلبید و قسمتی از آیات آغاز سوره برائت را به او آموخت و او را با چهل تن روانه مکه ساخت , تا در روز عید قربان , این آیات را بر آنان فروخواند

ابوبكر راه مکه را در پیش گرفت كه ناگهان وحی الهی نازل گردید و به پيامبر دستور داد كه این پیامها را, باید خود پيامبر و یا کسی كه از او است به مردم برساند و غیر از این دو نفر, کسی برای این كار صلاحیت ندارد.(48)

آیا این فردی كه از دیدگاه وحی از پيامبر بود و این جامه بر اندام او دوخته شده بود چه کسی بود؟

چیزی نگذشت كه پيامبر علی (ع) را احضار نمود و به او فرمان داد كه راه مکه را در پیش گیرد, و ابوبكر را راه دریابد و آیات را از او بگیرد و به او بگوید كه وحی الهی , پيامبر را مأمور ساخته است كه این آیات را یا خود پيامبر و یا فردی كه از او است باید برای مردم بخواند, از این جهت انجام این كار به من محول شده است .

علی (ع) با <جابر > و گروهی از یاران رسول خدا, در حالی كه بر شتر مخصوص پيامبر (ص) سوار شده بود, راه مکه را در پیش گرفت و سخن پيامبر را به ابوبكر رسانید. او نیز آیات را به علی (ع) تسلیم نمود

امیر مومنان وارد مکه شد و روز دهم ذی الحجه بالای جمزه عقبه , با ندایی رسا, آیات نخستین سوره برانئت را قرائت نمود و خطاریه چهار ماده ای پیامبر را با صدای بلند به گوش تمام شرکت کنندگان رسانید(49) این پیام , همه مشرکان فهمیدند که تنها چهار ماه مهلت دارند که تکلیف خود را با حکومت اسلامی روشن سازند. آیات قرآن و خطاریه پیامبر تاثیر عجیبی در افکار مشرکین بخشید و هنوز چهار ماه سپری نشده بود که آنان دسته دسته رو به آیین توحید آوردند, در سال دهم هجرت به آخر نرسیده بود که شرک در حجاز ریشه کن [گردید

هنگامی که ابوبکر از عزل خود آگاه شد با ناراحتی خاصی به مدینه بازگشت و به حضور پیامبر (ص) رسید و زبان به گله گشود و گفت

مرا برای این کار (ابلاغ آیات الهی و خواندن خطاریه) لایق و شایسته دیدی , ولی چیزی نگذشت مرا از این مقام عزل و برکنار نمودی , آیا در این مورد فرمانی از خدا رسید؟

پیامبر در پاسخ فرمود: بیک الهی در رسید و گفت جز من و یا کسی که از خود من است , شخص دیگری برای این کار صلاحیت ندارد.(50)

4 از وفات پیامبر (ص) تا خلافت ظاهری آن حضرت

پیش از آغاز این بخش , مقدماً یادآور می شویم که جریان امامت , از رحلت پیامبر (ص) (در ماه

صفر سال 11 هجری) تا سال وفات امام حسن عسکری (ع) در ماه ربیع الاول سال 260 به طور تقریبی چهار دوره را گذرانده , و هر دوره از لحاظ موضعگیری امامان در برابر قدرتهای مسلط, دارای ویژگیهایی بوده است . این دوره ها عبارت بودند از

1- دوره صبر یا مدارای امام با این قدرتها. این دوره سراسر بیست و پنج سال میانه رحلت پیامبر ص (سال 11 هجری) تا آغاز خلافت ظاهری امیرمومنان (سال 35 هجری) را در بر می گیرد

2 دوره به قدرت رسیدن امام . این دوره همان چهار سال و نه ماه خلافت امیرمومنان و چند ماه خلافت امام حسن (ع) است که با همه کوتاهی و با وجود ملامتها و در دسره های فراوانی که از سوی دشمنان رنگارنگ اسلام برای این دو بزرگوار تراشیده شد, درخشنده ترین سالهای حکومت اسلامی به شمار می آید

3 دوره تلاش سازنده کوتاه مدت برای ایجاد حکومت و رژیم اسلامی . این دوره شامل بیست سال فاصله صلح امام حسن (ع) (در سال 41 تا حادثه شهادت امام حسین (ع) در محرم سال 61 است . پس از ماجرای صلح , عملاً کار نیمه مخفی شیعه شروع شده و برنامه هایی که هدفش تلاش برای بازگرداندن قدرت به خاندان پیامبر در فرصت مناسب بود, آغاز گشت . این فرصت , طبق برآورد عادی چندان دور از دسترس نبود, و با پایان یافتن زندگی شرارت آمیز معاویه , امید آن وجود داشت

4 و بالاخره چهارمین دوره , تعقیب و ادامه همین روش در برنامه هایی دراز مدت بود. این دوره در طول نزدیک به دو قرن و با پیروزیها و شکستهایی در مراحل گوناگون , همراه با پیروزی قاطع در زمینه کار ایدئولوژیک و آمیخته با صدها تاکتیک مناسب و مزین با هزاران جلوه از اخلاص و فداکاری , تعقیب گردید.(51)

در گذشت پیامبر و مسئله رهبری

علی (ع) پس از پیامبر شایسته ترین فرد عالی برای اداره امور جامعه اسلامی بود و در حوزه

اسلام بجز پیامبر اسلام هیچ کس از نظر فضیلت، تقوا، بینش فقهی، قضائی، جهاد و کوشش در راه خدا و سایر صفات عالی انسانی به پایه علی (ع) نمی رسید. به دلیل همین شایستگیها، آن حضرت بارها به دستور خدا و توسط پیامبر اسلام به عنوان رهبر آینده مسلمانان معرفی شده بود که از همه آنها مهمتر جریان <غدير> است. از این نظر انتظار می رفت که پس از درگذشت پیامبر، بلافاصله علی (ع) زمام امور را در دست گیرد و رهبری مسلمین را ادامه دهد. اما عملاً چنین نشد و مسیر خلافت اسلامی پس از پیامبر منحرف گردید و علی ع از صحنه سیاسی و مرکز تصمیم گیری در ادامه امور جامعه بدور ماند

دو راهی سرنوشت ساز

علی (ع) این انحراف را تحمل نکرد و سکوت در برابر آن را ناروا شمرد و بارها با استدلالها و

احتجاجهای متین خود، خلیفه و هواداران او را مورد انتقاد و اعتراض قرار داد، ولی مرور ایام و سیر حوادث نشان داد که این گونه اعتراضها چندان سودی ندارد و خلیفه و هوادارانش در حفظ و ادامه قدرت خود مصرند. در این هنگام علی بر سر دو راهی حساس و سرنوشت سازی قرار گرفت: یا می بایست به کمک رجال خاندان رسالت و علاقه مندان راستین خویش که حکومت جدید را مشروع و قانونی نمی دانستند، بپاخیزد و با توسل به قدرت، خلافت و حکومت را قبضه کند، و یا آنکه وضع موجود را تحمل کرده و در حدود امکان به حل مشکلات مسلمانان و انجام وظائف خود بپردازد. از آنجا که در رهبریهای الهی، قدرت و مقام، هدف نیست، بلکه هدف چیزی بالاتر از ارجدارتر از حفظ مقام و موقعیت است و وجود رهبری برای این است که به هدف تحقق ببخشد، لذا اگر روزی رهبر بر سر دو راهی قرار گرفت و ناگزیر شد که از میان مقام و هدف، یکی را برگزیند، باید از مقام رهبری دست بردارد و هدف را مقدمتر از حفظ مقام و موقعیت رهبری خویش بشمارد. علی (ع) که با چنین وضعی روبرو شده بود، راه دوم را برگزید. او با ارزیابی اوضاع و احوال جامعه اسلامی به این نتیجه رسید که اگر اصرار به قبضه کردن حکومت و حفظ مقام و موقعیت رهبری خود نماید، وضعی پیش می آید که زحمات پیامبر اسلام و خونهای پاک که در راه این هدف و برای آبیاری نهال اسلام ریخته شده است، به هدر می رود

امام در خطبه <شقشقیه> از این دوراهی دشوار و حساس و رمز انتخاب راه دوم چنین یاد می کند

...<من ردای خلافت را رها ساختم، و دامن خود را از آن دریچیدم (و کنار رفتم)، در حالی که در این اندیشه فرو رفته بودم که آیا با دست تنها (بدون یاور) بپاخیزم (و حق خود و مردم را بگیرم) و یا در این محیط پرخفقان و ظلمتی که پدید آورده اند، صبر کنم؟ محیطی که پیران را فرسوده، جوانان را پیر و مردان باایمان را تا واپسین دم زندگی به رنج وامی دارد

(عاقبت) دیدم بردباری و صبر، به عقل و خرد نزدیکتر است، لذا شکیبایی ورزیدم، ولی به کسی می ماندم که خار در چشم و استخوان در گلو دارد، با چشم خود می دیدم میراثم را به غارت می برند (52)!.>

امام به صبر خود در برابر انحراف اسلامی از مسیر اصلی خود به منظور حفظ اساس اسلام در موارد دیگر نیز اشاره نموده است از آن جمله در آغاز خلافت عثمان که رای شورا به نفع عثمان تمام شد و قدرت به دست وی افتاد، امام رو به دیگر اعضای شورا کرده و فرمود

<خوب می دانید که من از همه کس به خلافت شایسته ترم. به خدا سوگند تا هنگامی که اوضاع مسلمین روبراه باشد و در هم نریزد، و به غیر از من به دیگری ستم نشود، همچنان مدارا خواهم کرد (53).>

خطرهای داخلی و خارجی

<گفتیم که علی ع با ملاحظه خطرهایی که در صورت قیام او جامعه اسلامی را تهدید می کرد، از

قیام و اقدام مسلحانه خودداری کرد. ممکن است سوال شود که چه خطرهایی در آن زمان جامعه نوپدید اسلامی را تهدید می کرد؟

در پاسخ این سوال می توان خطرهای داخلی و خارجی و ملاحظات و موانعی را که باعث شد علی (ع) از قیام مسلحانه صرف نظر کند، بدین ترتیب دسته بندی کرد

1] اگر امام با توسل به قدرت و قیام مسلحانه در صدد قبضه حکومت و خلافت برمی آمد، بسیاری از عزیزان خود را که از جان و دل به امامت و رهبری او معتقد بودند، از دست می داد. علاوه بر اینها گروه بسیاری از صحابه پیامبر [که به خلافت امام راضی نبودند، کشته می شدند. این گروه، هر چند در مسئله رهبری در نقطه مقابل امام موضع گرفته بودند و روی کینه ها و عقده هایی که داشتند، راضی نبودند زمام امور در دست علی (ع) قرار بگیرد، ولی در امور دیگر اختلافی با امام نداشتند، و با کشته شدن این عده که به هر حال قدرتی در برابر شرک و بت پرستی و مسیحیگری و یهودیگری به شمار می رفتند، قدرت مسلمانان در مرکز به ضعف می گرایید

امام هنگامی که برای سرکوبی پیمان شکنان (طلحه و زبیر) عازم بصره می گردید، خطبه ای ایراد کرد و در آن انگشت روی این موضوع حساس گذاشت و فرمود

<هنگامی که خداوند پیامبر خود را قبض روح کرد، قریش با خودکامگی، خود را بر ما مقدم شمرده ما را که به رهبری امت از همه شایسته تر بودیم، از حق خود باز داشت، ولی من دیدم که صبر و بردباری بر این کار، بهتر از ایجاد تفرقه میان مسلمانان ریخته شدن خون آنان است زیرا مردم، به تازگی اسلام را پذیرفته بودند و دین مانند مشکى مملو از شیر بود که کف کرده باشد و کوچکترین سستی و غفلت آن را فاسد می سازد، و کوچکترین فرد، آن را وارونه می کند(54)>.

2] از آنجا که بسیاری از گروهها و قبائلی که در سالهای آخر عمر پیامبر مسلمان شده بودند، هنوز آموزشهای لازم اسلامی را ندیده بودند و نور ایمان کاملاً در دل آنها نفوذ نکرده بود، هنگامی که خبر درگذشت پیامبر اسلام در میان آنان منتشر گردید، گروهی از آنان پرچم ارتداد <و بازگشت به بت پرستی را برافراشتند و عملاً با حکومت اسلامی در مدینه مخالفت نموده و حاضر به پرداخت مالیات اسلامی نشدند و باگردآوری نیروی نظامی، مدینه را بشدت مورد تهدید قرار دادند. به همین جهت نخستین کاری که حکومت جدید انجام داد این بود که گروهی از مسلمانان را برای نبرد با <مرتدان > و سرکوبی شورش آنان بسیج کرد و سرانجام آتش شورش آنان با تلاش مسلمانان خاموش گردید.(55)

در چنین موقعیتی که دشمنان ارتجاعی اسلام، پرچم ارتداد را برافراشته و حکومت اسلامی را تهدید می کردند، هرگز صحیح نبود که امام پرچم دیگری به دست بگیرد و قیام کند

امام در یکی از نامه های خود که به مردم مصر نوشته است، به این نکته اشاره می کند و می فرماید

...<به خدا سوگند هرگز فکر نمی کردم و به خاطر من خطور نمی کرد که عرب بعد از پیامبر، امر امامت و رهبری را از اهل بیت او بگردانند و (در جای دیگر قرار دهند، و باور نمی کردم) خلافت را از من دور سازند! تنها چیزی که مرا ناراحت کرد، اجتماع مردم در اطراف فلانی (ابوبکر) بود که با او بیعت کنند. (وقتی که چنین وضعی پیش آمد (دست نگه داشتم تا اینکه با چشم خود دیدم گروهی از اسلام بازگشته و می خواهند دین محمد (ص) را نابود سازند. (در اینجا بود) که ترسیدم اگر اسلام و اهلش را یاری نکنم باید شاهد نابودی و شکاف در اسلام باشم که مصیبت آن برای من از محروم شدن از خلافت و حکومت بر شما بزرگتر بود، چرا که این بهره دوران چند روزه دنیا است که زائل و تمام می شود، همانطور که <سراب > تمام می شود و یا ابرها از هم می پاشند. پس در این پیشامدها به پاخاستم تا باطل از میان رفت و نابود شد و دین پابرجا و محکم گردید(56)>.

همچنین امام در نخستین روزهای خلافت خود طی خطبه ای این موضوع را یادآوری نمود. <عبدالله بن جناده > می گوید: من در نخستین روزهای زمامداری علی (ع) از مکه وارد مدینه شدم، دیدم همه مردم در مسجد پیامبر

دور هم گرد آمده اند و انتظار ورود امام را می کشند، ناگهان علی (ع) در حالی که شمشیر خود را حمایل کرده بود، از خانه بیرون آمد، دیده ها به سوی او خیره شد، او در مسند خطابه قرار گرفت و سخنان خود را پس از حمد و ثنای خداوند چنین آغاز کرد

<هان ای مردم! آگاه باشید روزی که پیامبر گرامی از میان ما رخت بر بست، فکر می کردیم کسی با ما، درباره حکومتی که او پی افکنده بود، نزاع و رقابت نمی کند، و به حق ما چشم طمع نمی دوزد زیرا ما وارث و ولی و عترت او بودیم، اما برخلاف انتظار، گروهی از قوم ما به حق ما تجاوز کرده و خلافت را از ما سلب کردند و حکومت به دست دیگران افتاد

به خدا سوگند اگر ترس از ایجاد شکاف و اختلاف در میان مسلمانان نبود، و بیم آن نمی رفت که بار دیگر کفر و بت پرستی به سرزمین اسلام باز گردد و اسلام محو و نابود شود، با آنان به گونه دیگری رفتار می کردیم (57)>

3 علاوه بر خطر مرتدین، مدعیان نبوت و پیامبران دروغین مانند <مسيلمه>، <طلیحه> و <سجاح> نیز در صحنه ظاهر شده و هر کدام طرفداران و نیروهای دور خود گردآوردند و قصد حمله به مدینه را داشتند که با همکاری و اتحاد مسلمانان پس از زحمات نیروهای آنان شکست خوردند

4 خطر حمله احتمالی رومیان نیز می توانست مایه نگرانی دیگری برای جبهه مسلمین باشد، زیرا تا آن زمان مسلمانان سه بار با رومیان رو در رو یا درگیر شده بودند و رومیان مسلمان را برای خود خطری جدی تلقی می کردند و در پی فرصتی بودند که به مرکز اسلام حمله کنند. اگر علی (ع) دست به قیام مسلحانه می زد، با تضعیف جبهه داخلی مسلمانان، بهترین فرصت به دست رومیان می افتاد که از این ضعف استفاده کنند

با در نظر گرفتن نکات فوق، بخوبی روشن می شود که چرا امام صبر را بر قیام ترجیح داد. و چگونه با صبر و تحمل و تدبیر و دور اندیشی، جامعه اسلامی را از خطرهای بزرگ نجات داد و اگر علاقه به اتحاد مسلمانان نداشت و از عواقب وخیم اختلاف و دو دستگی نمی ترسید، هرگز اجازه نمی داد رهبری مسلمانان از دست اوصیاء و خلفای راستین پیامبر خارج شود و به دست دیگران افتد

فعالیت های امیر مومنان ع در دوران خلفا

فعالیت امام در این مدت در امور یادشده در زیر خلاصه می گردد 1: عبادت و بندگی خدا، آنهم به صورتی که در شان شخصیتی مانند علی بود، تا آنجا که

امام سجاد (ع) عبادت و تهجد عجیب خود را در برابر عبادت های جد بزرگوار خود، ناچیز می داند

2 تفسیر قرآن و حل مشکلات بسیاری از آیات، و تربیت شاگردانی مانند <عبدالله بن عباس> که بزرگترین مفسر اسلام، در میان اصحاب به شمار می رفت

3 پاسخ به پرسش های دانشمندان ملل جهان، بالاخص یهود و مسیحیان که پس از در گذشت پیامبر برای تحقیق و پژوهش درباره آیین وی، رهسپار مدینه می شدند و سؤالاتی را مطرح می نمودند و پاسخگویی جز علی (ع)، که تسلط او بر تورات و انجیل از خلال سخنانش روشن بود، پیدا نمی کردند و اگر این خلا به وسیله امام پر نمی شد جامعه اسلامی در سرشکستگی شدیدی فرو می رفت، و هنگامی که امام به کلیه سؤالات آنها پاسخ های دندان شکن می داد، شادمانی و شگفتگی عظیمی در چهره خلفا که بر جای پیامبر نشسته بودند، پدیدار می شد

4 بیان حکم شرعی و رویدادهای نوظهور که در اسلام سابقه نداشت و یا قضیه چنان پیچیده بود که قضات از داروی درباره آن ناتوان بودند. این نقطه از نقاط حساس زندگی امام است و اگر در میان صحابه شخصیتی مانند علی (ع) نبود که به تصدیق پیامبر گرامی داناترین امت و آشناترین آنها به موازین قضا و داوری به شمار می رفت، بسیاری از مسائل در صدر اسلام به صورت عقده لاینحل و گره کوری باقی می ماند

همین حوادث نوظهور ایجاب می کرد که پس از رحلت پیامبر گرامی ، امام آگاه و معصومی بسان پیامبر که بر تمام اصول و فروع اسلام تسلط کافی داشت ، در میان مردم باشد و علم وسیع و گسترده او، امت را از گرایشهای نامطلوب و عمل به قیاس و گمان باز دارد و این موهبت بزرگ به تصدیق تمام یاران رسول خدا ص جز امیر المومنین (ع) در کسی نبود

قسمتی از داوریهای امام و استفاده ابتکاری و جالب وی از آیات قرآن در کتابهای حدیث و تاریخ منعکس است و بعضی از دانشمندان قسمتی از آنها را در کتاب مستقل گردآورده اند. (58)

5- تربیت و پرورش گروهی که ضمیر پاک و روح آماده ای برای سیر و سلوک داشتند تا در پرتو رهبری و نفوذ معنوی امام بتوانند قله های کمالات معنوی را فتح کنند و آنچه را که با دیده ظاهری نمی بینند با دیده دل و چشم باطنی ببینند

6- کار و کوشش برای تامین زندگی بسیاری از بینوایان و درماندگان ، تا آنجا که امام با دست خود باغ احداث می کردند و قنات حفر می نمود و آن را در راه خدا وقف می کرد

7- هنگامی که دستگاه خلافت در مسائل سیاسی و پاره ای از مشکلات با بن بست روبرو می شد، امام یگانه مشاور مورد اعتمادی بود که با واقع بینی خاصی مشکلات را از سر راه برمی داشت و مسیر کار را معین می کرد، و برخی از این مشاوره ها در نهج البلاغه و نیز کتابهای تاریخ وارد شده است

امام و حل مشکلات علمی و سیاسی خلفا

تاریخ گواهی می دهد که ابوبکر و عمر در مدت خلافت خود در مسائل سیاسی ، معارف و عقائد ،

تفسیر قرآن ، فروع و احکام اسلام به امام مراجعه می کردند و از مشاوره و راهنمایی و آگاهی امام از اصول و فروع اسلام ، کاملاً بهره می بردند که ذیلاً چند نمونه از آن را که در تاریخ ضبط شده است ، از نظر خوانندگان می گذرانیم

جنگ با رومیان

یکی از دشمنان سرسخت حکومت جوان اسلام ، امپراتوری روم بود که پیوسته مرکز حکومت

اسلامی را از جانب شمال تهدید می کرد و پیامبر گرامی (ص) تا آخرین لحظه زندگی خود از فکر روم غافل نبود. در سال هشتم هجرت گروهی را به فرماندهی <جعفر طیار> روانه کرانه های شام کرد، ولی سپاه اسلام با از دست دادن سه فرمانده و تعدادی از سربازان اسلام بدون اخذ نتیجه به مدینه بازگشت . برای جبران این شکست ، پیامبر گرامی در سال نهم با سپاهی گران عازم تبوک گردید، ولی بدون آنکه با سپاه دشمن روبرو گردد، به مدینه بازگشت و این سفر نتایج درخشانی داشت که در تاریخ مذکور است - مع الوصف - خطر حمله روم همیشه فکر پیامبر را به خود مشغول می داشت ، به همین جهت در آخرین لحظه های زندگی که در بستر بیماری افتاده بود ، سپاهی از مهاجر و انصار ترتیب داد که رهسپار کرانه های شام شوند. این سپاه به علی مدینه را ترك نگفت و پیامبر، در حالی که سپاه اسلام ، در چند کیلومتری مدینه اردو زده بود چشم از جهان فرو بست

پس از درگذشت پیامبر، فضای سیاسی مدینه با تثبیت خلافت ابوبکر، بعد از بحران ، به آرامش گرایید. ابوبکر که زمام امور را به دست گرفته بود، در اجرای فرمان پیامبر (نبرد با رومیان) کاملاً دو دل بود، از اینرو با گروهی از صحابه مشاوره کرد. هر کدام نظری دادند که او را قانع نساخت ، سرانجام با امام با مشاوره پرداخت ، امام او را بر اجرای دستور پیامبر تشویق کرد و افزود: اگر نبرد کنی پیروز خواهی شد. خلیفه از تشویق امام ، خوشحال شد و گفت : فال نیکی زدی و به خیر بشارت دادی . (59)

علی (ع) و مشاوره های سیاسی خلیفه دوم با وی

امام در دوران خلیفه دوم نیز مشاور مهم و گر هگشای بسیاری از مشکلات سیاسی و علمی و

اجتماعی خلیفه بود. اینک به يك نمونه از مواردی که خلیفه دوم از فکر امام در مسائل سیاسی استفاده کرده است , اشاره می کنیم

در سال چهار ده هجری در سرزمین <قادیسیه > نبرد سختی میان سپاه اسلام و نظامیان ایران رخ داد که سرانجام فتح و پیروزی از آن مسلمانان گردید و <رستم فرخ زاد - > فرمانده کل قوای ایران - با گروهی به قتل رسید. با این پیروزی , سراسر عراق زیر پوشش نفوذ سیاسی و نظامی اسلام در آمد و <مدائن > که مقر حکومت سلاطین ساسانی بود, در تصرف مسلمانان قرار گرفت و سران سپاه ایران به داخل کشور عقب نشینی کردند

مشاوران و سران نظامی ایران بیم آن داشتند که سپاه اسلام کم کم پیشروی کند, و سراسر کشور را به تصرف خود در آورد. برای مقابله با چنین حمله خطرناك <یزدگرد > پادشاه ایران , سپاهی یکصد و پنجاه هزار نفری به فرماندهی <فیروزان > ترتیب داد تا جلوی هر نوع حمله ناگهانی را بگیرد و حتی در صورت مساعد بودن وضع , دست به حمله تهاجمی زند

<سعد وقاص > , فرمانده کل قوای مسلمانان (و به نقلی <عمار یاسر > که حکومت کوفه را در اختیار داشت) نامه ای به عمر نوشت و خلیفه را از تحرکهای دشمن آگاه ساخت و افزود: سپاه کوفه , آماده اند که نبرد را آغاز کنند و پیش از آنکه دشمن شروع به جنگ کند, آنان برای ارعاب دشمن دست به حمله زنند

خلیفه به مسجد رفت , سران صحابه را جمع کرد و آنان را از تصمیم خود مبنی بر اینکه می خواهد مدینه را ترك گوید و در منطقه ای میان بصره و کوفه فرود آید, و از آن نقطه رهبری سپاه را به دست بگیرد, آگاه ساخت

در این موقع <طلحه > برخاست و خلیفه را بر این کار تشویق کرد و سخنانی گفت که بوی تملق و چاپلوسی بخوبی از آن استشما می شد

پس از او <عثمان > برخاست و نه تنها خلیفه را به ترك مدینه تشویق کرد, بلکه افزود: به سپاه شام و یمن بنویس که همگی منطقه خود را ترك کنند و به تو بپیوندند و تو با این جمع انبوه بتوانی با دشمن روبرو شوی

در این موقع <امیر مومنان (ع) > برخاست و فرمود

پیروزی و شکست این امر (اسلام) بستگی به فزونی نیرو و کمی جمعیت نداشته است , این دین خدا است که آن را پیروز ساخت و سپاه اوست که خود آن را آماده و یاری کرد تا آنکه به آنجا که باید برسند رسید و به هر جا که باید طلوع بکند طلوع کرد, از ناحیه خداوند به ما وعده پیروزی داده شده است , و می دانیم که خداوند به وعده خود جامه عمل پوشانیده و سپاه خویش را یاری خواهد کرد

موقعیت زمامدار, همچون رشته مهره ها است که آنها را گرد آورد به هم پیوند می دهد. اگر رشته از هم بگسلد , مهره ها پراکنده می شوند و سپس هرگز نمی توان آنها را جمع آوری کرده و از نو نظام بخشید

امروز, اگر چه عرب از نظر تعداد کم است , اما نیروی اسلام فراوان , و در پرتو اجتماع و اتحاد و هماهنگی , عزیز و نیرومند است . بنابراین تو (خلیفه) همچون محور سنگ آسیاب , جامعه را به وسیله مسلمانان به گردش در آور, و با همکاری آنان در نبرد, آتش جنگ را برای دشمنان شعله ور ساز, زیرا اگر شخصا از این سرزمین خارج شوی , عرب از اطراف اکناف سر از زیر بار فرمانت بیرون خواهد برد, و آنگاه آنچه پشت سرگذاشته ای , مهمتر از آن [] خواهد بود که در پیش رو داری .

اگر فردا چشم عجمها بر تو افتد، خواهند گفت: این اساس و ریشه (رهبر) عرب است، اگر ریشه این درخت را قطع کنید، راحت می شوید، و این فکر، آنان را در مبارزه با تو و طمع در نابودی تو حریص تر و سرسخت تر خواهد ساخت.

اما اینکه گفתי آنان برای جنگ با مسلمانان آماده می شوند و از این موضوع نگرانی، بدان که خداوند بیش از تو این کار را ناخوش دارد، و او بر تغییر آنچه نمی پسندد، توانا تر است

و اما اینکه به فزونی تعداد سربازان دشمن اشاره کردی، (بدان که) ما، در گذشته، در نبردها، روی تعداد افراد تکیه نمی کردیم، بلکه بر یاری و کمک خداوندی حساب می کردیم (و پیروز هم می شدیم). (60)

عمر پس از شنیدن سخنان امام نظر او را پسندید و از رفتن منصرف شد. (61)

با توجه به این گر هگشاییها بود که عمر می گفت: به خدا پناه می برم که مشکلی پیش بیاید و ابوالحسن (علی) برای حل آن حضور نداشته باشد. (62)

- 5 از خلافت تا شهادت

چگونگی بیعت با امیر مومنان (ع)

عثمان به دنبال فساد مالی و اداری، تصرفهای غیر مجاز و صد در صد غیر مشروع در بیت المال و

همچنین گماشتن افراد نالایق از بنی امیه و خویشان خود در راس مناصب دولتی و بالاخره بر اثر کنار زدن افراد شایسته اعم از مهاجران و انصار، و سپردن مقدرات امت اسلامی به دست بنی امیه، خشم مردم را برانگیخت و چون به اعتراضها و درخواستهای مکرر و مشروع مسلمانان در مورد تغییر استانداران و فرمانداران فاسد، ترتیب اثر نداد، سرانجام شورش و انقلاب بر ضد حکومت وی به وجود آمد و منجر به قتل او گردید و سپس مردم با علی (ع) به عنوان خلافت بیعت کردند. از این لحاظ حکومت علی (ع) که پس از قتل عثمان روی کار آمد، يك حکومت انقلابی و حاصل شورش مردم بر ضد مفاسد و مظالم حکومت پیشین بود

یکی از نمونه های فساد حکومت عثمان این بود که وی <حکم بن ابی العاص> را با پسرش <مروان> که پیامبر اسلام ص وی را به طائف تبعید کرده بود و حتی ابوبکر و عمر در زمان حکومتشان جرات برگرداندن وی را پیدا نکرده بودند، به مدینه برگرداند و دختر خود را به مروان تزویج کرد و حتی مسئولیت دفتر داری خلافت را به مروان سپرد، و این موضوع خشم مردم را برانگیخت

خانه عثمان به مدت چهل و نه روز از طرف انقلابیون در محاصره بود. (63) هر موقع عثمان می خواست نرمش نشان بدهد، مروان بیشتر خشم مردم را بر می انگيخت. سرانجام مسلمانان خشمگین به خانه عثمان ریختند و او را به قتل رساندند

موقعیت درخشان علی (ع)

انقلابیون تنها در فکر کنار زدن عثمان بودند و هر چند در مدت محاصره خانه عثمان اسم علی

(ع) بر سر زبانها بود، اما برنامه روشنی برای آینده نداشتند، لذا وقتی که عثمان را کشتند تازه با مشکل انتخاب خلیفه روبرو شدند

از طرف دیگر، از میان اعضای شورای شش نفری که عبارت بودند از: علی، عبدالرحمن بن عوف، عثمان، طلحه، زبیر و سعد بن ابی وقاص، دو نفر از آنان یعنی عبدالرحمن بن عوف و عثمان از دنیا رفته بودند و در بین چهار نفر [موجود، علی (ع) از همه محبوبتر بود و از حیث فضیلت و سابقه درخشان در اسلام هیچ کدام از آنان به پایه او نمی رسیدند، و همین معنا مردم را بیشتر به سوی علی (ع) می کشانید

علی (ع) با ارزیابی اوضاع و ملاحظه دگرگونیهایی که در زمان عثمان رخ داده بود، و نیز دوری و بیخبری فاحش مسلمین از اسلام اصیل نخستین، خوب می دانست که حکومت کردن بعد از فساد و آلودگی دوران حکومت عثمان بسیار مشکل است و مردم، بویژه سران قوم، زیر بار اصلاحات مورد نظر او نمی روند و عدالت او را تحمل نمی کنند. از اینرو وقتی که انقلابیون به حضرت پیشنهاد بیعت کردند، نپذیرفت

به اتفاق مورخان عثمان در ذیحجه سال 35 هجری کشته شد، اما در مورد روز واقعه اختلاف دارند. (64) ر عین حال این نکته مسلم است که بین قتل او و بیعت مردم با علی ع دست کم چهار پنج روز فاصله بوده است. (65) ر این چند روز مردم در تحیر و بلاتکلیفی به سر می بردند

در این مدت، رهبران انقلاب به حضرت مراجعه می کردند، ولی او چندان خود را نشان نمی داد، و چون درخواست قبول بیعت می کردند، از آنجا که اوضاع را برای قبول خلافت نامساعد می دید و با این پیشنهاد حجت را بر خود تمام نمی دانست، می فرمود

«مرا و اگذارید و به سراغ شخص دیگری بروید، زیرا ما به استقبال وضعی می رویم که چهره های مختلف و جهات گوناگونی دارد (اوضاع مبهم و پیچیده است)، دلها بر این امر استوار و عقلا ثابت نمی مانند، ابرهای فساد، فضای جهان اسلام را تیره و راه مستقیم ناشناخته مانده است

آگاه باشید که اگر دعوت شما را اجابت کنم، بر طبق علم خویش با شما رفتار خواهم کرد و به سخن این و آن و سرزنش ملامتگران گوش فرا نخواهم داد، اما اگر مرا رها کنید، من هم مانند یکی از شما خواهم بود، شاید من شنواتر و مطیع تر از شما نسبت به خلیفه شما باشم، و من وزیر و مشاورتان باشم بهتر از آن است که امیر و رهبرتان گردم(66)».

اما چون رفت و آمدها زیاد شد و درخواستهای مصرانه مسلمانان افزایش یافت و سیل مردم خسته از مظالم پیشین و مشتاق عدالت، به درخانه حضرت سرازیر گردید، امام احساس وظیفه کرد و ناگزیر بیعت مردم را پذیرفت

امام در چند جای نهج البلاغه از استقبال پرشور و پافشاری مردم هنگام درخواست بیعت یاد نموده است. از آن جمله می فرماید

«مردم همانند شتران تشنه کامی که به آب برسند و ساربایان رهایشان ساخته و افسار از سر آنها بگیرد، بر من هجوم آوردند، به یکدیگر تنه می زدند و فشار می آوردند آنچنانکه گمان کردم مرا خواهند کشت، یا برخی، برخی دیگر را به قتل خواهند رسانید، سپس این موضوع (قبول خلافت) را زیر و رو کردم، همه جهاتش را سنجیدم به طوری که خواب را از چشم ربود(67)».

در جای دیگر صحنه پرشور ازدحام مردم بر گرد وجود خویش را مجسم ساخته تابلوی گویایی از خوشحالی و شور و هیجان مردم پس از دریافت خبر قبول بیعت توسط آن حضرت، ترسیم می کند و می فرماید

«شما دستم را (برای بیعت) گشودید و من بستم، شما آن را به سوی خود کشیدید و من آن را عقب کشیدم، پس از آن همچون شتران تشنه که در روز آب خوردن به آیشخور حمله می کنند و به یکدیگر تنه می زنند، در اطراف من گرد آمدید، آنچنان که بند کفشم پاره شد، عبا از دوشم افتاد، و ضعیفان زیر دست و پا رفتند

آن روز سرور و خوشحالی مردم به خاطر بیعت با من چنان شدت داشت که خردسالان به وجد آمده بودند، پیران [خانۀ نشین با پای لرزان برای دیدن منظره بیعت به راه افتاده بودند، و بیماران برای مشاهده این صحنه از بستر بیماری بیرون خزیدند(68)]>...

امام در خطبه <شفشقیه> نیز در زمینه استقبال پرشور مردم و نیز درباره رمز قبول خلافت سخن گفته است : <چیزی که مرا به هراس افکند، این بود که مردم همچون پالهای کفتار، با ازدحام و تراکم، از هر طرف به

سوی من هجوم آورده و مرا احاطه کردند به طوری که حسن و حسین زیر دست و پا ماندند،(69) طرف جامه ام پاره شد، و مانند گله گوسفند دور من جمع شدند. سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر نه این بود که آن جمعیت برای بیعت گرداگردم جمع شده و به یاری برخاستند و از این جهت حجت تمام شد و اگر نبود پیمانی که خداوند از علمای امت گرفته که در برابر پرخواری ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند، من افسار شتر خلافت را رها می ساختم و از آن صرفنظر می نمودم و پایان آن را با جام آغازش سیراب می کردم (همچنان که در دوران سه خلیفه گذشته کنار رفتم، این بار نیز کنار می رفتم) آن وقت (خوب) می فهمیدید که دنیای شما در نظر من از آب بینی بز بی ارزشتر است(70)>.

نبرد در سه جبهه

خلافت و زمامداری علی (ع) که سراسر عدل و دادگری و احیای سنتهای اصیل اسلامی بود، بر

گروهی سخت و گران آمد و صفوف مخالفتی در برابر حکومت او تشکیل گردید. این مخالفتها سرانجام به نبردهای سه گانه با <ناکثین>، <قاسطین> و <مارقین> منجر گردید که ذیلا در مورد هر يك جداگانه توضیح مختصری می دهیم :

نبرد با ناکثین

نبرد با ناکثین (پیمان شکنان) از این جهت رخ داد که طلحه و زبیر که با علی بیعت کرده بودند،

تقاضای فرمانروایی بصره و کوفه را داشتند، ولی امام با درخواست آنان موافقت نکرد. آنان سرانجام مخفیانه مدینه را به عزم مکه ترك کردند و در آنجا با استفاده از بیت المال غارت شده توسط امویان، ارتشی تشکیل داده رهسپار بصره شدند و آنجا را تصرف نمودند. علی (ع) مدینه را به عزم سرکوبی آنان ترك گفت و در نزدیکی بصره نبرد شدیدی رخ داد که پیروزی علی و شکست ناکثین پایان یافت و این همان جنگ جمل است که در تاریخ برای خود سرگذشت گسترده ای دارد. این نبرد در سال 36 هجری رخ داد

نبرد با قاسطین

معاویه از مدتها قبل از خلافت علی (ع) مقدمات خلافت را برای خود در شام تهیه دیده بود.

وقتی امام به خلافت رسید، فرمان عزل او را صادر کرد، و يك لحظه نیز با ابقای او بر حکومت شام موافقت نکرد. نتیجه این اختلاف آن شد که سپاه عراق و شام در سرزمینی به نام <صفین> به نبرد پرداختند و می رفت که سپاه علی (ع) پیروز شود، اما معاویه با نیرنگ خاصی در میان سربازان علی (ع) اختلاف و شورش پدید آورد. سرانجام پس از اصرار زیاد از جانب یاران علی (ع)، امام ناچار تن به حکمیت ابوموسی اشعری و عمرو عاص داد که آنان درباره مصالح اسلام و مسلمین مطالعه کنند و نظر خود را اعلام دارند

فشار روی امیر مومنان جهت پذیرفتن مسئله حکمیت به پایه ای رسید که اگر نمی پذیرفت، شاید رشته حیات او گسسته می شد و مسلمانان بحران شدیدی روبرو می شدند. پس از فرارسیدن موعدی که قرار بود حکمین نظر خود

را ابراز دارند، عمروعاص، ابوموسی را فریب داد و این امر نقشه مودیانہ معاویہ را بر همگان آشکار ساخت. پس از ماجرای حکمیت تعدادی از مسلمانانی که قبلاً با حضرت علی همراه بودند بر ضد ایشان خروج کردند، و[۳] امام را به خاطر قبول حکمیتی که خود بر وی تحمیل کرده بودند، مورد انتقاد قرار دادند. نبرد با قاسطین در سال 32 هجری رخ داد

نبرد با مارقین

مارقین همان گروهی بودند که علی (ع) را وادار به پذیرش حکمیت کردند، ولی پس از چند روز

از کار خود پشیمان شده خواستار نقض عهد از طرف امام شدند، اما علی (ع) کسی نبود که پیمان خود را بشکند و نقض عهد نماید، لذا اینان که همان خوارج می باشند در برابر علی (ع) دست به صف آرایی زدند و در نهروان با علی (ع) به جنگ پرداختند. حضرت علی در این نبرد پیروز گشت ولی کینه ها در دلها نهفته ماند. این نبرد در سال 38 و یا به گفته برخی از مورخان در سال 39 هجری رخ داد. (71)

علی ع سرانجام پس از چهار سال و چند ماه حکومت در شب نوزدهم رمضان چهل هجری به دست عبدالرحمان بن ملجم که یکی از افراد مارقین بود، ضربت خود و به شهادت رسید

1- به مأخذ زیر مراجعه کنید :

- ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، 1399 ه.ق، ج 2، ص 58/
- ابن هشام، عبدالملک، السیره النبویه، تحقیق: مصطفی السقا، ابراهیم الابیاری، و عبدالحفیظ شلبی، قاهره، مکتبه مصطفی البابی الحلبی (افست مکتبه الصدر تهران)، 1355 ه.ق، ج 1، ص 262/
- طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوك، بیروت، دارالقاموس الحدیث، (بی تا) ج 2، ص 213/
- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ اول، قاهره، داراحیاالکتب العربیه، 1378 ه.ق، ج 13، ص 119/
- ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص 15/
- 3و قد علمتم موضعی من رسول الله ص بالقرايه و المنزله الخصیصه و صنعی فی حجره و انا ولد یضمنی الی صدره، و یکنفی فی فراشه، و یمسنی جسده، و یمشینی عرفه، و کان یمضغ الشی ثم یلقمنیه...و لقد کنت اتبعه اتباعاً (ع) الفصیل اثرامه یرفع فی کل یوم من اخلاقه علما یامرنی بالاعتدأ به. (نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه 192)
- 4حرأ کوهی است در سمت شمال مکه و غار حرأ در قله این کوه قرار گرفته است .
- 5ابن هشام، السیره النبویه، تحقیق: مصطفی السقا، ابراهیم الابیاری، و عبدالحفیظ شلبی، قاهره، مکتبه مصطفی البابی الحلبی (افست مکتبه الصدر تهران)، 1355 ه.ق، ج 1، ص 252/
- 6ولقد کان یجاور فی کل سنه بحرأ فاراه و لایراه غیری... و لقد سمعت رنه الشیطان حین نزل الوحی علیه فقلت یا رسول الله ماهذه الرنه؟ فقال: هذا الشیطان قدایس من عبادته، انک تسمع ما اسمع وترى ما اری الا انک لست بنبی و لکنک لوزیر وانک لعلی خیر. (نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه 192)
- 7ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، الطبعة الاولى قاهره، داراحیاالکتب العربیه، 1378 ه.ق، ج 13، ص 208/
- 8مدرك پیشین، ص 210/
- 9اخطب خوارزم، المناقب، نجف، المطبعة الحیدریه، 1385 ه.ق، ص 18/
- 10والسابقون السابقون اولئک المقربون (واقعه: 10-11/)
- 11لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجه من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلاً وعد الله الحسنی (حدید: 10/)
- 12اولکم وروداً علی الحوض اولکم اسلاماً علی بن ابیطالب:
- ابن عبدالبر، الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، چاپ اول، بیروت، داراحیا التراث العربی، 1328 ه.ق، ج 3، ص 28/
- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ اول، قاهره، داراحیاالکتب العربیه،

1378 هـ.ق، ج 13، ص 119/

با همین مضمون :

-الحاکم النیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، تحقیق و اعداد: عبدالرحمن المرعشی، چاپ اول، بیروت،

دارالمعرفه، 1406 هـ.ق، ج 3، ص 17/

- 13 استنبی النبی یوم الاثنين و صلی علی یوم الثلاثاء:

-ابن عبدالبر، الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، چاپ اول، بیروت، داراحیا التراث العربی، 1328 هـ.ق، ج 3، ص

32/

-ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، 1399 هـ.ق، ج 2، ص 57/

این حدیث را حاکم نیشابوری از دو طریق به صورت «نبی رسول الله...» نقل کرده است.(المستدرک علی

الصحیحین، تحقیق و اعداد عبدالرحمن المرعشی، چاپ اول، بیروت، دارالمعرفه، 1406 هـ.ق، ج 3، ص 112/

- 14 و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله (ص) و خدیجه و انا ثالثهما، اری نور الوحی و الرساله و اشم ریح النبوه (نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه 192/)

-15 اللهم انی اول من اناب، و سمع و اجاب، لم یسبقنی الا رسول الله ص بالصلوه. (همان کتاب، خطبه 131)

-16 طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوك، بیروت دارالقاموس الحدیث، بی تا، ج 2، ص 312. الکامل، ح

2، ص 57/

-17 به مأخذ زیر نگاه کنید:

-ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابو الفضل ابراهیم، چاپ اول، قاهره، داراحیا الکتب العربیه،

1378 هـ.ق، ج 13، ص 226/

-طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوك، بیروت، دارالقاموس الحدیث، (بی تا) ج 2، ص 212. (با اندکی

اختلاف در لفظ/)

-ابن ابی الحدید در همان کتاب این قضیه را از قول عبدالله بن مسعود نیز نقل کرده است که او نیز در سفر به مکه شاهد چنین صحنه ای بوده است .

-18 و انذر عشیرتک الا قریبن و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین فان عصوک فقل انی بری مما تعلمون

(شعر: 214-216/)

-19 به مأخذ زیر مراجعه کنید :

-طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوك، بیروت، دارالقاموس الحدیث، (بی تا) ج 2، ص 217/

-ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، 1399 هـ.ق، ج 2، ص 63/

-ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابو الفضل ابراهیم، چاپ اول، قاهره، داراحیا الکتب العربیه،

1378 هـ.ق، ج 13، ص 211/

-20 و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یفتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین (انفال: 30).

-21 به مأخذ زیر مراجعه کنید،

-ابن هشام، عبدالملک، السیره النبویه، تحقیق: مصطفی السقا، ابراهیم الابیاری و عبدالحفیظ شلبی، قاهره، مکتبه

مصطفی البابی الحلبی (افست مکتبه الصدر تهران) 1355 هـ.ق، ج 2، ص 124-128/

-ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، 1399 هـ.ق، ج 2، ص 102/

-محمد بن سعد، الطبقات الکبری، بیروت، دارصادر (بی تا) ج 1، ص 228/

-شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، (بی تا) ص 30/

-الحاکم النیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، اعداد: عبدالرحمن المرعشی، چاپ اول، بیروت، دارالمعرفه،

1406 هـ.ق، ج 3، ص 4/

-طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوك، بیروت، دارالقاموس الحدیث، (بی تا) ج 2، ص 244/

-22 و من الناس من یشری نفسه ابتغاً مرضات الله و الله روف بالعباد(بقره، 207/)

-23 به مأخذ زیر مراجعه کنید :

-ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابو الفضل ابراهیم، چاپ اول، قاهره، داراحیا الکتب العربیه،

1378 هـ.ق، ج 13، ص 262/

-مظفر، محمد حسن، دلائل الصدیق، چاپ دوم، قم، مکتبه بصیرتی، 1395 هـ.ق، ج 2، ص 80/

مرحوم مظفر، از مفسران و دانشمندان برجسته اهل تسنن همچون ثعلبی، قندوزی و حاکم نقل می کند که همگی

- گفته‌اند: این آیه درباره علی (ع) نازل شده است/
- 24- به مآخذ زیر مراجعه کنید :
- شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه، الخصال، تصحیح: علی اکبر غفاری، قم، منشورات جامعه المدرسين فی الحوزه العلمیه بقم، 1403 ه.ق، ج 2، ص 560/
- طبرسی، احتجاج، نجف، مطبعه المرتضویه، 1350 ه.ق، ج 1، ص 75/
- 25-الحاکم النیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، اعداد: عبدالرحمن المرعشی، چاپ اول، بیروت، دارالمعرفه، 1406 ه.ق، ج 3، ص 14/
- 26-ابن عبدالبر، الاستیعاب فی المعرفه الاصحاب، چاپ اول، بیروت، داراحیا التراث العربی، 1328 ه.ق، ج 3، ص 35/
- 27-در اصطلاح سیره نویسان غزوه به آن نبردها می‌گویند که فرماندهی سپاه اسلام را در آنها خود پیامبر (ص) به عهده داشت/
- 28-به مآخذ زیر مراجعه کنید:
- ابن هشام، السیره النبویه، تحقیق: مصطفی السقا، ابراهیم الابیاری، و عبدالحفیظ شلبی، قاهره، مکتبه، مصطفی البابی الحلبي، (افست مکتبه الصدر تهران) 1355 ه.ق، ج 2، ص 277/
- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، 1399 ه.ق، ج 2، ص 125/
- 29-و عندی السیف الذی اعضضته بجدک و خالک و اخیک فی مقام واحد. (نهج البلاغه، صبحی صالح، نامه 64) امیر مومنان (ع) در نامه 28 نیز این موضوع (ع) را یادآوری کرده است .
- 30-الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، (بی تا) ص 39/
- 31-شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتب بصیرتی، (بی تا) ص 47/
- 32-ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، 1399 ه.ق، ج 2، ص 154/
- 33-الخصال، تصحیح: علی اکبر غفاری، قم، منشورات جامعه المدرسين فی الحوزه العلمیه بقم، 1403 ه.ق، ص 560/
- 34-الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، 1399 ه.ق، ج 2، ص 154/
- 35-ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ اول، قاهره، داراحیاالکتب العربیه، 1378 ه.ق، ج 14، ص 253. خوارزمی نیز در کتاب «المناقب» صفحه 223 روایت می‌کند که علی (ع) در جریان شورا، به این مواسات که ندای آسمانی را در پی داشت، بر اعضای شورا احتجاج کرد/
- 36-احزاب : 814
- 37-و لقد بحثت عن النذا یجمعکم هل من مبارز
- 38-واقعی رعب شدید مسلمانان را با این جمله مجسم می‌کند: <کان علی روعسهم الطیر :>گویی برسرشان پرنده نشسته بود.(محمد بن عمر بن واقدی ، المغازی ، تصحیح : مارسدنس جونز، بیروت ، موسسه الاعلمی (بی تا) ج 2 ص 470
- 39-ابن ابی الحدید، نهج البلاغه ، تحقیق : محمد ابوالفضل ابراهیم ، چاپ اول ، قاهره ، داراحیاء الکتب العربیه ، 1378 ج 13 ص 248
- 40-مجلسی ، محمد باقر، بحار الانوار، تهران ، دارالکتب الاسلامیه ، (بی تا) ج 20 ص 215(به نقل از کراچی
- 41-محمد بن عمر بن واقدی ، المغازی ، تصحیح : مارسدنس جونز، بیروت ، موسسه الاعلمی ، (بی تا) ج 2 ص 471
- 42-جریان پیکار سرنوشت ساز علی ع با عمرو بن عبدود، علاوه بر منابع پیشین ، با اندکی تفاوت ، در کتابهای یاد شده در زیر نیز نقل شده است
- بحار الانوار، تهران ، دارالکتب الاسلامیه (بی تا) ج 20 ص 206-207
- الخصال ، تصحیح : علی اکبر غفاری ، قم ، جامع المدرسين فی الحوزة العلمیة قم ، 1403 ه.ق ، ص 560
- السیره النبویه ، تحقیق : مصطفی السقا، ابراهیم الابیاری ، و عبدالحفیظ شلبی ، قاهره ، مکتبه مصطفی البابی الحلبي ، (افست مکتبه الصدر تهران) 1355 ه.ق ، ج 3 ص 236
- الکامل فی التاریخ ، بیروت ، دارصادر، 1399 ه.ق ، ج 2 ص 181
- الارشاد، قم مکتبه بصیرتی (بی تا) ص 54
- 43-مجلسی ، محمد باقر، بحار الانوار، تهران ، دارالکتب الاسلامیه (بی تا) ج 20 ص 216
- 44-المستدرک علی الصحیحین ، تحقیق و اعداد: عبدالرحمن المرعشی ، چاپ اول ، بیروت ، دارالمعرفه ، 1406

ه.ق. ج 3 ص 32

< 45- لا عطين هذه الراي غدا رجلا يفتح الله يديه , يحب الله و رسوله و يجبه الله و رسوله > . ابن عبدالير < گفتار پيامبر اسلام را به اين صورت نقل کرده است > : لا عطين الرايه رجلا يحب الله و رسوله ليس بفرار يفتح الله على يديه > < الاستيعاب في معرفه الاصحاب , چاپ اول , بيروت , دار احياء التراث العربى , 1328 ه.ق. ج 3 ص 36 >

46- شتران سرخ موى مرغوبترين و گرانترين شترها بود

47- مسلم بن الحجاج القشيري , صحيح المسلم , قاهره , مكتب محمد على صبيح (بى تا) ج 7 ص 121 اين ماموريت بزرگ على (ع) و بيان پيامبر اسلام (ص) درباره او با اندكى تفاوت , در منابع ياد شده در زير نيز آمده است :

- عبدالملك بن هشام , السير النبوي, تحقيق : مصطفى السقاء ابراهيم الايبارى و عبدالحفيظ شلبى , قاهره , مكتبه مصطفى البابى الحلبى , (افست مكتبه الصدر تهران) 1355 ه.ق. ج 3 ص 349

- ابن اثير , الكامل فى التاريخ , بيروت , دارصادر , 1399 ه.ق. ج 2 ص 219

- الحاكم النيشابورى , المستدرک على الصحيحين , اعداد: عبدالرحمن المرعى , چاپ اول , بيروت , دار المعرفه , 1406 ه.ق. ج 3 ص 109

- محمد بن اسماعيل البخارى , صحيح البخارى , قاهره , مكتب عبدالحميد احمد حنفى , 1314 ه.ق. ج 5 ص 18 > 48- لا يوءديها عنك الا انت او رجل منك .

49- اخطاريه چهار ماده اى بدین قرار بوده : الف - الغاى پيمان مشركان ; ب - عدم حق شركت آنها در مراسم حج ; ج - ممنوع بودن طواف افراد عريان و برهنه كه تا آن زمان در ميان مشركان رائج بود; د- ممنوع بودن ورود مشركان به مسجدالحرام .

50- الوسى البغدادي , محمود, روح المعانى , چاپ دوم , بيروت , دار احياء التراث العربى , (بى تا) ج 1 (تفسير سوره توبه

51- آيت الله خامنه اى , سيد على , پيشواى صادق , تهران , انتشارات سيد جمال (بى تا) ص 21

52- فسدت دونها ثوبا و طويت عنها كشحا و طفقت ارتنى بين اصول بيد جذا, او اصبر على طخيه عمياء يهرم فيها الكبير و يشيب فيها الصغير و يكدح فيها مومن حتى يلقى ربه فراءيت ان الصبر على هاتا احجى , فصبرت و فى العين قذى , و فى الحلق شجا, ارى تراثى نهيا) > نهج البلاغه , صبحى صالح , خطبه 3

53- لقد علمتم انى احق الناس بها من غيرى , و والله لاسلمن ما سلمت امور المسلمين , و لم يكن فيها جور الا على خاصه . (نهج البلاغه , صبحى صالح , خطبه 74

< 54- ان الله لما قبض نبيه استاثرت علينا قریش بالامر و دفعنا عن حق من احق به من الناس كاف فرايت ان الصبر على ذلك افضل من تفريق كلمه المسلمين و سفك دمايم و الناس حديثو عهد بالاسلام و الدين يمخض مخض الرطب يفسده ادنى و هن و يقبله اقل خلق) > . سبحانى , جعفر, پژوهشى عميق پيرامون زندگى على ع , قم , جهان آرا, ص 222 به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد

55- البته اين سخن هرگز به معنای صحه گذاشتن بر تمامی عملکردهای حکومت ابوبکر, نظير قتل مالك بن نویره نیست

56- نهج البلاغه , صبحى صالح , نامه 62 - 57 ابن ابى الحديد, شرح نهج البلاغه , تصحيح : محمد ابو الفضل

ابراهيم , چاپ اول , قاهره , دار احياء الكتب العربيه , 1378 ه.ق. ج 1 ص 307

58- به عنوان نمونه مى توان از كتاب : قضاء امير المومنين على بن ابى طالب تاليف محقق عاليمقام شيخ محمد تقى تسترى و كتاب قضاوتهاى حضرت على بن ابى طالب تاليف سيد اسماعيل رسول زاده نام برد

59- ان فعلت ظفرت فقال بشرت بخير. (ابن واضح يعقوبى , تاريخ يعقوبى , ج 3 ص 39

60- نهج البلاغه , صبحى صالح , الطبعه الاولى , بيروت , 1378 ه.ق. خطبه 146 - آشتيانى , محمد رضا (و) امامى , محمد جعفر, ترجمه گويا و فشرده اى بر نهج البلاغه , چاپ اول , قم , مطبوعاتى هدف , ج 2 ص 125 خطبه 146

61- ابن اثير , الكامل فى التاريخ , بيروت (بى تا) دارصادر, ج 3 ص 8 طبرى , محمد بن جرير, تاريخ الامم و الملوك , بيروت , دار القاموس الحديث , (بى تا) ج 4 ص 237- حافظ ابن كثير, البدايه و النهايه , الطبيه الثانيه , بيروت , مكتبه المعارف , 1394 ه.ق. ج 7 ص 107

62- ابن حجر عسقلانى , الاصابه فى تمييز الصحابه , الطبعه الاولى , بيروت , دار احياء التراث العربى ,

1328 ه.ق. ج 2 ص 509- ابن عبدالير, الاستيعاب فى معرفه الاصحاب , بيروت , دار احياء التراث العربى ,

1328 ه.ق. ج 3 ص 39 در حاشيه الاصابه

- 63- مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 2 ص 346
- 64- یعقوبی، قتل عثمان را در روز 18 ذیحجه سال 35 می داند (تاریخ یعقوبی، نجف، المكتبة الحیدریه، 1384 ه.ق، ج 2 ص 165 ولی مسعودی می گوید: عثمان سه روز مانده از ذیحجه کشته شد (مروج الذهب، الطبعه الاولى، بیروت، دارالاندلس، 165 م، ج 2 ص 346
- 65- یعقوبی می نویسد: <علی (ع) روز سه شنبه هفت شب مانده از ذیحجه سال 35 به خلافت برگزیده شد، > بنابراین پنج روز فاصله بوده است، ولی مسعودی می گوید <روزی که عثمان کشته شد، مردم با علی بن ابی طالب (ع) بیعت کردند > آنگاه در صفحه دیگر می گوید: گویند: <چهار روز پس از قتل عثمان بیعت عمومی با وی انجام گرفت > (مروج الذهب، ج 2 ص 349 و 350
- این اثیر قتل عثمان را در تاریخ 18 ذیحجه و بیعت با علی (ع) را در 25 همان ماه می داند (الكامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، 1399 ه.ق، ج 3 ص 179 و 194 و در صفحه 192 تصریح می کند که پس از قتل عثمان، مردم مدینه به مدت پنج روز در بلا تکلیفی به سر می بردند و در این مدت، امور شهر را شخصی بنام <غافقی بن حرب > اداره می کرد
- 66- نهج البلاغه، صبحی صالح، الطبعه الاولى، بیروت، خطبه 92
- 67- همان مدرک خطبه 54
- 68- صبحی صالح، همان کتاب، خطبه 229
- 69- متن سخنان امام <وطی الحسان > است که احتمالاً به معنای حسن و حسین است ولی برخی، حسن را انگشت ابهام پا معنا کرده اند. ربك به: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 200
- 70- صبحی صالح، همان کتاب، خطبه 3
- 71- در تنظیم و نگارش این بخش، علاوه بر منابعی که در پاورقیها یاد شده است، از کتاب <پژوهشی عمیق پیرامون زندگی علی (ع) > (به قلم استاد معظم جعفر سبحانی (چاپ دوم، قم، جهان آرا) استفاده شده است.

شناخت مختصری از زندگانی امام حسن(ع)

پیشوای دوم جهان تشیع که نخستین میوه پیوند فرخنده علی (ع) با دختر گرامی پیامبر اسلام (ص) بود، در نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت در شهر مدینه دیده به جهان گشود. (1)

حسن بن علی ع از دوران جد بزرگوارش چند سال بیشتر درك نکرد زیرا او تقریباً هفت سال بیش نداشت که پیامبر اسلام بدرود زندگی گفت/

پس از درگذشت پیامبر (ص) تقریباً سی سال در کنار پدرش امیر مومنان (ع) قرار داشت و پس از شهادت علی (ع) (در سال 40 هجری) به مدت 10 سال امامت امت را به عهده داشت و در سال 50 هجری با توطئه معاویه بر اثر مسمومیت در سن 48 سالگی به درجه شهادت رسید و در قبرستان «بقیع» در مدینه مدفون گشت/

فریاد رس محرومان

در آیین اسلام، ثروتمندان، مسئولیت سنگینی در برابر مستمندان و تهیدستان اجتماع به عهده دارند و به حکم پیوندهای عمیق معنوی و رشته‌های برادری دینی که در میان مسلمانان برقرار است، باید همواره در تأمین نیازمندیهای محرومان اجتماع کوشا باشند. پیامبر اسلام (ص) و پیشوایان دینی ما، نه تنها سفارشهای مؤکدی در

این زمینه نموده‌اند، بلکه هر کدام در عصر خود، نمونه برجسته‌ای از انساندوستی و ضعیف نوازی به شمار می‌رفتند/

پیشوای دوم، نه تنها از نظر علم، تقوی، زهد و عبادت، مقامی برگزیده و ممتاز داشت، بلکه از لحاظ بذل و بخشش و دستگیری از بیچارگان و درماندگان نیز در عصر خود زبانزد خاص و عام بود. وجود گرمای آن حضرت آرام بخش دل‌های دردمند، پناهگاه مستمندان و تهیدستان، و نقطه امید درماندگان بود. هیچ فقیری از در خانه آن حضرت دست خالی بر نمی‌گشت. هیچ آزرده دلی شرح پریشانی خود را نزد آن بزرگوار بازگو نمی‌کرد، جز آنکه مرهمی بر دل آزرده او نهاده می‌شد. گاه پیش از آنکه مستمندی اظهار احتیاج کند و عرق شرم بریزد، احتیاج او را برطرف می‌ساخت و اجازه نمی‌داد رنج و مذلت سؤال را بر خود هموار سازد!

«سیوطی» در تاریخ خود می‌نویسد: «حسن بن علی» دارای امتیازات اخلاقی و فضائل انسانی فراوان بود، او شخصیتی بزرگوار، بردبار، باوقار، متین، سخی و بخشنده، و مورد ستایش مردم بود. (2)

نکته آموزنده

امام مجتبی (ع) گاهی مبالغ توجهی پول را، یکجا به مستمندان می‌بخشید، به طوری که مایه شگفت واقع می‌شد. نکته يك چنین بخشش چشمگیر این است که حضرت مجتبی (ع) با این کار برای همیشه شخص فقیر را بی نیاز می‌ساخت و او می‌توانست با این مبلغ، تمام احتیاجات خود را برطرف نموده و زندگی آبرومندانه‌ای تشکیل بدهد و احیاناً سرمایه‌ای برای خود تهیه نماید. امام روا نمی‌دید مبلغ ناچیزی که خرج يك روز فقیر را بسختی تامین می‌کند، به وی داده شود و در نتیجه او ناگزیر گردد برای تامین روزی بخور و نمیری، هر روز دست احتیاج به سوی این و آن دراز کند/

خاندان علم و فضیلت

روزی عثمان در کنار مسجد نشسته بود. مرد فقیری از او کمک مالی خواست. عثمان پنج درهم به وی داد. مرد فقیر گفت: مرا نزد کسی راهنمایی کن که کمک بیشتری به من بکند. عثمان به طرف حضرت مجتبی و حسین بن علی (ع) و عبدالله جعفر، که در گوشه‌ای از مسجد نشسته بودند، اشاره کرد و گفت: نزد این چند نفر جوان که در آنجا نشسته‌اند برو و از آنها کمک بخواه/

وی پیش آنها رفت و اظهار مطلب کرد. حضرت مجتبی (ع) فرمود: از دیگران کمک مالی خواستن، تنها در سه مورد رواست: دیه‌ای (خونبها) به گردن انسان باشد و از پرداخت آن بکلی عاجز گردد، یا بدهی کمر شکن داشته باشد و از عهد پرداخت آن برنیاید، و یا فقیر و درمانده گردد و دستش به جایی نرسد. آیا کدام يك از اینها برای تو پیش آمده است؟ (3)

گفت: اتفاقاً گرفتاری من یکی از همین سه چیز است. حضرت مجتبی (ع) پنجاه دینار به وی داد. به پیروی از آن حضرت، حسین بن علی ع چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار به وی دادند/

فقیر موقع بازگشت، از کنار عثمان گذشت. عثمان گفت: چه کردی؟ جواب داد: از تو پول خواستم تو هم دادی، ولی هیچ نپرسیدی پول را برای چه منظوری می‌خواهم؟ اما وقتی پیش آن سه نفر رفتم یکی از آنها (حسن بن علی) در مورد مصرف پول از من سوال کرد و من جواب دادم و آنگاه هر کدام این مقدار به من عطا کردند/

عثمان گفت: این خاندان، کانون علم و حکمت و سرچشمه نیکی و فضیلتند، نظیر آنها را کی توان یافت؟ (4)

بخشش بی نظیر

حسن بن علی (ع) تمامی توان خویش را در راه انجام امور نیک و خدایسندانه، به کار می‌گرفت و اموال فراوانی در راه خدا می‌بخشید. مورخان و دانشمندان در شرح زندگانی پرافتخار آن حضرت، بخشش بی سابقه و انفاق بسیار بزرگ و بی نظیر ثبت کرده‌اند که در تاریخچه زندگانی هیچ کدام از بزرگان به چشم نمی‌خورد و نشانه دیگری از عظمت نفس و بی اعتنایی آن حضرت به مظاهر فریبنده دنیا است. نوشته‌اند:

«حضرت مجتبی (ع) در طول عمر خود دو بار تمام اموال و دارایی خود را در راه خدا خرج کرد و سه بار ثروت خود را به دو نیم تقسیم کرده و نصف آن را برای خود نگهداشت و نصف دیگر را در راه خدا بخشید.» (5)

كمك غير مستقيم

همت بلند و طبع عالی حضرت مجتبی ع اجازه نمی‌داد کسی از در خانه او ناامید برگردد و گاه که كمك مستقيم مقدور حضرت نبود، به طور غیر مستقيم در رفع نیازمندیهای افراد کوشش می‌فرمود و با تدابیر خاصی گره از مشکلات گرفتاران می‌گشود. چنانکه روزی مرد فقیری به آن بزرگوار مراجعه کرد و درخواست كمك نمود. اتفاقاً در آن هنگام امام مجتبی ع پولی در دست داشت و از طرف دیگر از اینکه فرد تهیدستی از در خانه‌اش ناامید برگردد، شرمسار بود، لذا فرمود:

-آیا حاضری تو را به کاری راهنمایی کنم که به مقصودت برسی؟

-چه کاری؟

-امروز دختر خلیفه از دنیا رفته و خلیفه عزادار شده است، ولی هنوز کسی به او تسلیت نگفته است، نزد خلیفه می‌روی و با سخنانی که به تو یاد می‌دهم، به وی تسلیت می‌گویی، از این راه به هدف خود می‌رسی/

-چگونه تسلیت بگویم؟

-وقتی نزد خلیفه رسیدی بگو: «الحمد لله الذی سترها بجلوسك علی قبرها و لا هتکها بجلوسها علی قبرك».

(حاصل مضمون آنکه: حمد خدا را که اگر دختری پیش از تو از دنیا رفت و در زیر خاک پنهان شد، زیر سایه پدر بود، ولی اگر خلیفه پیش از او از دنیا می‌رفت، دختری پس از مرگ تو در بدر می‌شد و ممکن بود مورد هتک حرمت واقع شود/)

مرد فقیر به این ترتیب عمل کرد/

این جمله‌های عاطفی در دوان خلیفه اثر عمیقی بر جای نهاد و از حزن و اندوه وی کاست و دستور داد جایزه‌ای به وی بدهند/

آنگاه پرسید: این سخن از آن تو بود؟

گفت: نه، حسن بن علی (ع) آن را به من آموخته است/

خلیفه گفت: راست می‌گویی، او منبع سخنان فصیح و شیرین است. (6)

بررسی علل صلح (آتش بس) امام حسن (ع)

مهمترین و حساسترین بخش زندگانی امام مجتبی، که مورد بحث و گفتگوی فراوان واقع شده و موجب خرده‌گیری دوستان کوتاه بین و دشمنان مغرض یا بی اطلاع گردیده است، ماجرای صلح آن حضرت با معاویه و کنارگیری اجباری ایشان از صحنه خلافت و حکومت اسلامی است/

گروهی، با مطالعه زندگانی حضرت مجتبی ع و حوادث آن روز، این سوالها را مطرح می‌سازند که چرا امام حسن (ع) با معاویه صلح کرد؟ مگر پس از شهادت امیر مومنان (ع) شیعیان و پیران علی با فرزندش حسن مجتبی (ع) بیعت نکرده بودند؟

آیا بهتر نبود که آنچه را بعدا امام حسین (ع) (انجام داد، امام حسن (ع) پیشتر انجام می‌داد و در برابر معاویه قیام می‌کرد، و آنگاه یا پیروز می‌شد و یا با شهادت خود حکومت معاویه را متزلزل می‌ساخت؟

پیش از آنکه به پاسخ این سوالها بپردازیم، لازم است مقدماً سه نکته را یاد آوری کنیم:

1- مبارزات حسن بن علی (ع) پیش از دوران امامت

امام حسن (ع)، به شهادت تاریخ، فردی سخت شجاع و با شهامت بود و هرگز ترس و بیم در وجود او راه نداشت. او در راه پیشرفت اسلام از هیچ گونه جانبازی دریغ نمی‌ورزید و همواره آماده مجاهدت در راه خدا بود/

در جنگ جمل

امام مجتبی (ع) در جنگ جمل، در رکاب پدر خود امیر مومنان (ع) در خط مقدم جبهه می‌جنگید و از یاران دلاور و شجاع علی ع سبقت می‌گرفت و بر قلب سپاه دشمن حملات سختی می‌کرد. (7)

پیش از شروع جنگ نیز، به دستور پدر، همراه عمار یاسر و تنی چند از یاران امیر مومنان (ع) وارد کوفه شد و مردم کوفه را جهت شرکت در این جهاد دعوت کرد. (8)

او وقتی وارد کوفه شد که هنوز «ابوموسی اشعری» یکی از مهره‌های حکومت عثمان بر سر کار بود و با حکومت عادلانه امیر مومنان (ع) مخالفت نموده و از جنبش مسلمانان در جهت پشتیبانی از مبارزه آن حضرت با پیمان شکنان جلوگیری می‌کرد، با این کار حسن بن علی (ع) توانست بر رغم کار شکنیهای ابوموسی و همدستانش متجاوز از 9 هزار نفر را از شهر کوفه به میدان جنگ گسیل دارد. (9)

در جنگ صفین

نیز در جنگ صفین، در بسیج عمومی نیروها و گسیل داشتن ارتش امیر مومنان (ع) (برای جنگ با سپاه معاویه، نقش مهمی به عهده داشت و با سخنان پرشور و مهیج خویش، مردم کوفه را به جهاد در رکاب امیر مومنان (ع) و سرکوبی خائن و دشمنان اسلام دعوت نمود. (10)

آمادگی او برای جانبازی در راه حق به قدری بود که امیر مومنان در جنگ صفین از یاران خود خواست که او و برادرش حسین بن علی (ع) را از دامه جنگ با دشمن باز دارند تا نسل پیامبر (ص) با کشته شدن این دو شخصیت از بین نرود. (11)

2- مناظرات کوبنده امام مجتبی (ع) با بنی امیه

امام حسن مجتبی ع هرگز در بیان حق و دفاع از حریم اسلام نرمش نشان نمی‌داد. او علناً از اعمال ضد اسلامی معاویه انتقاد می‌کرد و سوابق زشت و ننگین معاویه و دودمان بنی امیه را بی پروا فاش می‌ساخت/

مناظرات و احتجاجهای مهیج و کوبنده حضرت مجتبی (ع) با معاویه و مزدوران و طرفداران او نظیر: عمرو عاص، عتبہ بن ابی سفیان، ولید بن عقبه، مغیره بن شعبه، و مروان حکم، شاهد این معنا است. (12)

حضرت مجتبی (ع) حتی پس از انعقاد پیمان صلح که قدرت معاویه افزایش یافت و موقعیتش بیش از پیش تثبیت شد، بعد از ورود معاویه، به کوفه، بر فراز منبر نشست و انگیزه‌های صلح خود و امتیازات خاندان علی را بیان نمود و آنگاه در حضور هر دو گروه با اشاره به نقاط ضعف معاویه با شدت و صراحت از روش او انتقاد کرد. (13)

پس از شهادت امیر مومنان و صلح امام حسن (ع) خوارج تمام قوای خود را بر ضد معاویه بسیج کردند. در کوفه به معاویه خبر رسید که «حوثره اسدی»، یکی از سران خوارج، بر ضد او قیام کرده و سپاهی دور خود گرد آورده است/

معاویه، برای تثبیت موقعیت خود و برای آنکه وانمود کند که امام مجتبی (ع) مطیع و پیرو اوست، به آن حضرت که راه مدینه را در پیش گرفته بود، پیام فرستاد که شورش حوثره را سرکوب سازد و سپس به سفر خود ادامه دهد!

امام (ع) به پیام او پاسخ داد که: من برای حفظ جان مسلمانان دست از سر تو برداشتم (از جنگ با تو خودداری کردم) و این معنا موجب نمی‌شود که از جانب تو با دیگران بجنگم. اگر قرار به جنگ باشد، پیش از هر کس باید با تو بجنگم، چه، مبارزه با تو از جنگ با خوارج لازمتر است. (14)

در این جملات روح سلحشوری و حماسه موح می‌زند، بویژه این تعبیر که با کمال عظمت، معاویه را تحقیر نموده می‌فرماید: دست از سر تو برداشتم (فانی ترککتک لصالح الام).

3- قانون صلح در اسلام

باید توجه داشت که در آیین اسلام قانون واحدی بنام جنگ و جهاد وجود ندارد، بلکه همانطور که اسلام در شرائط خاصی دستور می‌دهد مسلمانان با دشمن بجنگند، همچنین دستور داده است که اگر نبرد برای پیشبرد هدف موثر نباشد، از در صلح وارد شوند. ما در تاریخ حیات پیامبر اسلام (ص) این هر دو صحنه را مشاهده می‌کنیم: پیامبر اسلام که در بدر، احد، احزاب، و حنین دست به نبرد زد، در شرائط دیگری که پیروزی را غیر ممکن می‌دید، ناگزیر با دشمنان اسلام قرار داد صلح بست و موقتاً از دست زدن به جنگ و اقدام حاد خودداری نمود تا در پرتو آن پیشرفت اسلام تضمین گردد. پیمان پیامبر (ص) با «بنی ضمره» و «بنی اشجع» و نیز با اهل مکه (در حدیبیه) از جمله این موارد به شمار می‌رود. (15)

بنابراین، همانگونه که پیامبر اسلام (ص) بر اساس مصالح عالیه‌تری که احیاناً آن روز برای عده‌ای قابل درک نبود، موقتاً با دشمن کنار آمد، حضرت مجتبی (ع) نیز، که از جانب رهبر و پیشوای دینی بود و به تمام جهات و جوانب قضیه بهتر از هر کس دیگر آگاهی داشت، با درو اندیشی خاصی صلاح جامعه اسلامی را در عدم ادامه جنگ تشخیص داد. از اینرو این موضوع نباید موجب خرده‌گیری گردد، بلکه باید روش آن حضرت عیناً مثل پیامبر (ص) تلقی شود/

اینک برای آنکه انگیزه‌ها و آثار صلح آن حضرت بهتر روشن شود، لازم است تاریخ را ورق بزنیم و این مسئله را با استناد به مدرک اصیل تاریخی بررسی کنیم:

اجمالاً باید گفت: حضرت مجتبی (ع) در واقع صلح نکرد، بلکه صلح بر او تحمیل شد. یعنی، اوضاع و شرائط نامساعد و عوامل مختلف دست به دست هم داده وضعی به وجود آورد که صلح به عنوان يك مسئله ضروری بر

امام تحمیل گردید و حضرت جز پذیرفتن صلح چاره‌ای ندید، به گونه‌ای که هر کس دیگر به جای حضرت بود و در شرائط او قرار می‌گرفت، چاره‌ای جز قبول صلح نمی‌داشت؛ زیرا هم اوضاع و شرائط خارجی کشور اسلامی، و هم وضع داخلی عراق و اردوی حضرت، هیچ کدام مقتضی ادامه جنگ نبود. ذیلاً این موضوعات را جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم:

از نظر سیاست خارجی

از نظر سیاست خارجی آن روز، جنگ داخلی مسلمانان به سود جهان اسلام نبود؛ زیرا امپراتوری روم شرقی که ضربت‌های سختی از اسلام خورده بود، همواره مترصد فرصت مناسبی بود تا ضربت موثر و تلافی جویانه‌ای بر پیکر اسلام وارد کند و خود را از نفوذ اسلام آسوده سازد/

وقتی که گزارش صف آرای سپاه امام حسن و معاویه در برابر یکدیگر، به سران روم شرقی رسید، زمامداران روم فکر کردند که بهترین فرصت ممکن برای تحقق بخشیدن به هدفهای خود را به دست آورده‌اند، لذا با سپاهی عظیم عازم حمله به کشور اسلامی شدند تا انتقام خود را از مسلمانان بگیرند. آیا در چنین شرائطی، شخصی مثل امام حسن (ع) که رسالت حفظ اساس اسلامی را به عهده داشت، جز این راهی داشت که با قبول صلح، این خطر بزرگ را از جهان اسلام دفع کند، ولو آنکه به قیمت فشار روحی و سرزنش‌های دوستان کوتاه بین تمام شود؟

«یعقوبی»، مورخ معروف، می‌نویسد: هنگام بازگشت معاویه به شام (پس از صلح با امام حسن) به وی گزارش رسید که امپراتور روم با سپاه منظم و بزرگی به منظور حمله به کشور اسلامی از روم حرکت کرده است.

معاویه چون قدرت مقابله با چنین قوای بزرگی را نداشت، با آنها پیمان صلح بست و متعهد شد صد هزار دینار به دولت روم شرقی بپردازد. (16)

این سند تاریخی نشان می‌دهد که هنگام کشمکش دو طرف در جامعه اسلامی، دشمن مشترك مسلمانان با استفاده از این فرصت، آماده حمله بود و کشور اسلامی در معرض يك خطر جدی قرار داشت و اگر جنگ میان نیروهای امام حسن و معاویه در می‌گرفت، کسی که پیروز می‌شد، امپراتوری روم شرقی بود نه حسن بن علی (ع) و نه معاویه!! ولی این خطر با تدبیر و دوراندیشی و گذشت امام بر طرف شد/

امام باقر (ع) به شخصی که بر صلح امام حسن ع خرده می‌گرفت، فرمود: اگر امام حسن این کار را نمی‌کرد خطر بزرگی به دنبال داشت. # (17)

از نظر سیاست داخلی

شك نیست که هر زمامدار و فرماندهی اگر بخواهد در میدان جنگ بر دشمن پیروز گردد، باید از جبهه داخلی نیرومند و متشکل و هماهنگی برخوردار باشد و بدون داشتن چنین نیرویی، شرکت در جنگ مسلحانه نتیجه‌ای جز شکست ذلتبار نخواهد داشت/

در بررسی علل صلح امام مجتبی (ع) از نظر سیاست داخلی، مهمترین موضوعی که به چشم می‌خورد، فقدان جبهه نیرومند و متشکل داخلی است، زیرا مردم عراق و مخصوصاً مردم کوفه، در عصر حضرت مجتبی (ع) نه آمادگی روحی برای نبرد داشتند و نه تشکیل و هماهنگی و اتحاد/

خستگی از جنگ

جنگ جمل و صفین و نهروان، و همچنین جنگ‌های توام با تلفاتی که بعد از جریان حکمیت، میان واحدهای ارتش معاویه و نیروهای امیر مومنان (ع) در عراق و حجاز و یمن درگرفت، در میان بسیاری از یاران علی ع يك نوع

خستگی از جنگ و علاقه به صلح و متارکه جنگ ایجاد کرد، زیرا طی پنج سال خلافت امیرالمومنین علیه السلام- یاران آن حضرت هیچ وقت اسلحه به زمین ننهاده مگر به قصد آنکه فردا در جنگ دیگری مشارکت کنند. از طرف دیگر، جنگ آنها با بیگانگان نبود، بلکه در واقع با اقوام و برادران و آشنایان دیروزی آنان بود که اینک در جبهه معاویه مستقر شده بودند. (18) مردم عراق در واقع با این دست و آن دست کردن، و کندی درگسیل داشتن نیروها برای جنگ با گروههای مختلف شام که به حجاز و یمن و حدود عراق شبیخون می‌زدند، عافیت‌طلبی و خستگی از جنگ را نشان می‌دادند، و اینکه عراقیان دعوت مجدد امیرمومنان- علیه السلام- را به جنگ صفین بکندی اجابت نمودند، نشانه همین خستگی بود. (19)

دکتر «طه حسین» پس از نقل ماجرای حکمیت و پیچیده‌تر شدن اوضاع در پایان جنگ صفین، می‌نویسد: سپس (علی) تصمیم گرفت رهسپار شام گردد، اما منافقان اصحابش پیشنهاد کردند که به کوفه بازگرد تا پس از جنگ، کارهای خود را روپراه کنند و با جمعیت و آمادگی بیشتری به سوی دشمن روی آورند. علی- علیه السلام- آنان را به کوفه باز آورد، لیکن دیگر از کوفه بیرون نرفت؛ چه، یارانش به خانه‌های خود رفتند و به کارهای خود سرگرم شدند و به قدری در کار جنگ سستی و بی‌رغبتی نشان دادند که علی- علیه السلام- را از خود ناامید ساختند. علی (ع) پیوسته آنها را به جهاد می‌خواند و در دعوت خویش اصرار می‌ورزید، لیکن نه می‌شنیدند و نه می‌پذیرند، تا آنجا که مروزی در خطبه خود گفت: با نافرمانی خود، رأی مرا تباه ساختید و کار به جایی رسید که قریش گفتند: پسر ابی طالب مردی است دلیر، لیکن با جنگ آشنایی ندارد. پدرشان خوب، چه کسی علم جنگ را بهتر از من می‌داند؟! (20)

پس از شهادت امیرمومنان (ع) که حسن بن علی به خلافت رسید، این پدیده بشدت آشکار شد و مخصوصاً هنگامی که امام حسن مردم را به جنگ اهل شام دعوت نمود مردم خیلی بکندی آماده شدند. هنگامی که خبر حرکت سپاه معاویه به سوی کوفه به امام مجتبی (ع) رسید، دستور داد مردم در مسجد جمع شوند. آنگاه خصبه‌ای آغاز کرد و پس از اشاره به بسیج نیروهای معاویه، مردم را به جهاد در راه خدا و ایستادگی در مبارزه با پیروان باطل دعوت نمود و لزوم صبر و فداکاری و تحمل دشواریها را گوشزد کرد امام (ع) با اطلاعی که از روحیه مردم داشت، نگران بود که دعوت او را احابت نکنند. اتفاقاً همین‌طور شد و پس از پایان خطبه جنگی مهیج حضرت، همه سکوت کردند و احدی سخنان آن حضرت را تایید نکرد! این صحنه به قدری اسف‌انگیز و تکان دهنده بود که یکی از یاران دلیر و شجاع امیر مومنان (ع) که در مجلس حضور داشت، مردم را به خاطر این سستی و افسردگی بشدت توبیخ کرد و آنها را قهرمانان دروغین و مردمی ترسو و فاقد شجاعت خواند و از آنها دعوت کرد که در رکاب امام برای جنگ اهل شام آماده گردند. (21)

این سند تاریخی نشان می‌دهد که مردم عراق تا چه حد به سستی و بی‌حالی گراییده بودند و آتش شور و سلحشوری و مجاهدت، در آنها خاموش شده بود و حاضر نبودند در جنگ شرکت کنند. سرانجام پس از فعالیتهای و سخنرانیهای عده‌ای از یاران بزرگ حضرت مجتبی به منظور بسیج نیروها و تحریک مردم برای جنگ، امام (ع) با عده کمی کوفه را ترك گفت و محلی در نزدیکی کوفه بنام «نخيله» را اردوگاه قرار داد و پس از ده روز اقامت در «نخيله» به انتظار رسیدن قوای تازه، جمعا «چهار هزار نفر» در اردوگاه حضرت گرد آمدند! به همین جهت امام ناگزیر شد دوباره به کوفه برگردد و اقدامات تازه و جدیتری جهت گردآوری سپاه به عمل بیاورد. (22)

جامعه‌ای با عناصر متضاد

علاوه بر این، جامعه عراق آن روز يك جامعه متشکل و فشرده و متحد نبود، بلکه از قشرها و گروههای مختلف و متضادی تشکیل یافته بود که بعضاً هیچ گونه هماهنگی و تناسبی با یکدیگر نداشتند. پیروان و طرفداران حزب خطرناک اموی، گروه خوارج که جنگ با هر دو اردوگاه را واجب می‌شمردند، مسلمانان غیر عرب که از نقاط دیگر در عراق گرد آمده بودند و تعدادشان به بیست هزار نفر می‌رسید و بالاخره گروهی که عقیده ثابتی نداشتند و در ترجیح یکی از طرفین بر دیگری تردید بودند، عناصر تشکیل دهنده جامعه آن روز عراق و کوفه به شمار می‌رفتند. پیروان و شیعیان خاص امیر مؤمنان (ع) نیز یکی دیگر از این عناصر محسوب می‌شدند. (23)

سپاهی ناهما هنگ

این چند دستگی و اختلاف عقیده و تشنت و پراکندگی، طبعاً در صفوف سپاه امام مجتبی(ع) نیز منعکس شده و آن را به صورت ارتشی ناهما هنگ باترکیب ناجور در آورده بود، ازینرو در مقابله با دشمن خارجی به هیچ وجه نمی‌شد به چنین سپاهی اعتماد کرد. استاد شیعه، مرحوم شیخ مفید، و دیگر مورخان در مورد این پدیده خطرناک در سپاه امام حسن(ع) می‌نویسند: «عراقیان خیلی بکندی و بی علاقه‌گی برای جنگ آماده شدند و سپاهی که امام حسن(ع) بسیج نمود، از گروه‌های مختلفی تشکیل می‌شد که عبارت بودند از: 1- شیعیان و طرفداران امیرمؤمنان(ع) 2- خوارج که از هر وسیله‌ای برای جنگ با معاویه استفاده می‌کردند(و شرکت آنها در صفوف سپاهیان امام به خاطر دشمنی با معاویه بود، نه دوستی با امام حسن)؛ 3- افراد سود جو و دنیا پرست که به طمع منافع مادی در سپاه امام نظر آنان چندان بر معاویه ترجیح نداشت؛ 5- و بالاخره گروهی که نه به خاطر دین، بلکه از روی تعصب عشیرگی و صرفاً به پیروی از رئیس قبیله خود، برای جنگ حاضر شده بودند.(24) بدین ترتیب سپاه حضرت مجتبی(ع) فاقد یکپارچگی و انسجام لازم جهت مقابله با دشمن نیرومندی چون معاویه بود/

سندی گویا

شاید هیچ سندی در ترسیم دور نمای جامعه متشت و پراکنده آن روز عراق و نشان دادن سستی عراقیان در کار جنگ، گویاتر و رساتر از گفتار خود آن حضرت نباشد. حضرت مجتبی(ع) در «مدائن» یعنی آخرین نقطه‌ای که سپاه امام تا آنجا پیشروی کرد، سخنرانی جامع و مهیجی ایراد نمود و طی آن چنین فرمود:

هیچ شك و تردیدی ما را از مقابله با اهل شام باز نمی‌دارد. ما در گذشته به نیروی استقامت و تفاهم داخلی شما، با اهل شام می‌جنگیدیم، ولی امروز بر اثر کینه‌ها اتحاد و تفاهم از میان شما رخت بر بسته، استقامت خود را از دست داده و زبان به شکوه گشوده‌اید.

وقتی که به جنگ صفین روانه می‌شدید دین خود را بر منافع دنیا مقدم می‌داشتید، ولی امروز منافع خود را بر دین خود مقدم می‌دارید. ما همان گونه هستیم که در گذشته بودیم، ولی شما نسبت به ما آن گونه که بودید وفادار نیستید/

عده‌ای از شما، کسان و بستگان خود را در جنگ صفین، و عده‌ای دیگر کسان خود را در نهروان از دست داده‌اند. گروه اول، بر کشتگان خود اشک می‌ریزند؛ و گروه دوم، خونبهای کشتگان خود را می‌خواهند؛ و بقیه نیز از پیروی ما سرپیچی می‌کنند!

معاویه پیشنهادی به ما کرده است که دور از انصاف، و بر خلاف هدف بلند و عزت ما است. اینک اگر آماده کشته شدن در راه خدا هستید، بگویید تا با او در مبارزه برخیزم و با شمشیر پاسخ او را بدهیم و اگر طالب زندگی و عافیت هستید، اعلام کنید تا پیشنهاد او را بپذیرم و رضایت شما را تامین کنیم/

سخن امام که به اینجا رسید، مردم از هر طرف فریاد زدند: «البقی، البقی»: ما زندگی می‌خواهیم، ما می‌خواهیم زنده بمانیم! (25)

آیا با اتکا به چنین سپاه فاقد روحیه رزمندگی، چگونه ممکن بود امام ع با دشمن نیرومندی مثل معاویه وارد جنگ شود؟ آیا با چنین سپاهی، که از عناصر متضادی تشکیل شده بود و با کوچکترین غفلت احتمال می‌رفت خود خطرزا باشد، هرگز امید پیروزی می‌رفت؟

اگر فرضاً امام حسن(ع) و معاویه جای خود را عوض می‌کردند و معاویه در رأس چنین سپاهی قرار می‌گرفت، آیا می‌توانست جز کاری که امام حسن(ع) کرد، بکند؟

آری همین عوامل دست به دست هم داد و جامعه اسلامی را تا دو قدمی خطر قطعی نزدیک ساخت و حوادث تلخی به وجود آورد که شرح آن را ذیلاً می‌خوانید/

بسیج نیرو از طرف امام حسن ع

برخی از نویسندگان و مورخان گذشته و معاصر، حقایق تاریخ را تحریف نموده و ادعا کرده‌اند که امام حسن مجتبی (ع) آهنگ جنگ و مخالفت با معاویه نداشت، بلکه از روز نخست در صدد بود از معاویه امتیازات مادی گرفته و از زندگی راحت و مرفعی برخوردار شود و اگر مخالفت‌هایی با معاویه می‌کرد، برای تامین و تضمین این امتیازات بود!

اسناد تاریخی زنده‌ای در دست است که نشان می‌دهد این تهمتها کاملاً بی اساس است و با حقایق تاریخی به هیچ وجه سازگار نمی‌باشد، زیرا اگر پیشوای دوم نمی‌خواست با معاویه بجنگد، معنا نداشت گردآوری سپاه و بسیج نیرو کند؛ در صورتی که به اتفاق مورخان، امام مجتبی (ع) سپاه ترتیب داد و آماده جنگ شد، لیکن از يك سو به خاطر عدم هماهنگی و چند دستگی سپاه امام (ع) و از سوی دیگر در اثر توطئه‌های خائنانه معاویه، از هم پاشیده شد و مردم از اطراف امام (ع) پراکنده شدند، امام نیز بناچار از جنگ خودداری نمود و مجبور به پذیرفتن صلح شد/

بنابراین، کار امام حسن (ع) با «قیام» و اعلان جنگ و تهیه لشکر آغاز شد و سپس با درك عمیق اوضاع و شرائط جامعه اسلامی و رعایت مصالح روز، منجر به صلح مشروط گردید. (26)

ذیلاً نظر خوانندگان را به توضیحات بیشتری در این زمینه جلب می‌کنیم:

مردم پیمان شکن

همانطور که قبلاً گفته شد، مردم عراق و کوفه یکدل و يك جهت نبودند، بلکه مردمی متلون و بیوفا و غیر قابل اعتماد بودند که هر روز زیر پرچم گرد می‌آمدند و همواره تابع وضع موجود و قدرت روز بودند و به اصطلاح نان را به نرخ روز می‌خوردند. بر اساس همین روحیه بود که همزمان با بحران آرایش سپاه و بسیج نیروهای طرفین، عده‌ای از روسای قبائل و افراد وابسته به خاندانهای بزرگ کوفه، به امام خیانت کرده و به معاویه نامه‌ها نوشتند و تایید و حمایت خود را از حکومت وی ابراز نمودند و مخفیانه او را برای حرکت به سوی عراق تشویق کردند و تضمین نمودند که به محض نزدیک شدن وی، امام حسن (ع) را تسلیم کنند/

معاویه نیز عین نامه‌ها را برای امام مجتبی (ع) فرستاد و پیغام داد که چگونه با اتکا به چنین افرادی حاضر به جنگ با وی شده است؟ (27)

فرمانده خائن

امام حسن (ع) پس از آنکه کوفه را به قصد جنگ با معاویه ترك گفت «عبيدالله بن عباس» را با دوازده هزار نفر سپاه، به عنوان طلایه لشکر، گسیل داشت و «قیس بن سعد» و «سعید بن قیس» را که هر دو از یاران بزرگ آن حضرت بودند، به عنوان مشاور و جانشین وی تعیین نمود تا اگر برای یکی از این سه نفر حادثه‌ای پیش آمد، بترتیب، دیگری جایگزین وی گردد. (28)

حضرت مجتبی (ع) خط سیر پیشروی سپاه را تعیین فرمود و دستور داد در هر کجا که به سپاه معاویه رسیدند جلوی پیشروی آنها را بگیرند و جریان را به امام (ع) گزارش دهند تا بی درنگ با سپاه اصلی به آنها ملحق شود. (29)

«عبداللہ» فوج تحت فرماندهی خود را حرکت داد و در محلی بنام «مسکن» با سپاه معاویه روبرو شد و در آنجا اردو زد/

طولی نکشید به امام (ع) گزارش رسید که عبداللہ با دریافت یک میلیون درهم از معاویه، شبانه همراه هشت هزار نفر به وی پیوسته است. (30)

پیدا است خیانت این فرمانده، در آن شرائط بحرانی، در تضعیف روحیه سپاه و تزلزل موقعیت نظامی امام (ع) تا چه حد موثر بود، ولی هر چه بود «قیس بن سعد» که مردی شجاع و با ایمان و نسبت به خاندان امیرمومنان بسیار باوفا بود، طبق دستور امام حسن (ع) فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و طی سخنان مهیجی کوشید روحیه سربازان را تقویت کند. معاویه خواست او را نیز با پول بفریبد، ولی قیس فریب او را نخورد و همچنان در مقابل دشمنان اسلام ایستادگی کرد. (31)

توطئه‌های خائانه

معاویه تنها به خریدن «عبداللہ» اکتفا نکرد؛ بلکه به منظور ایجاد شکاف و اختلاف و شایعه سازی در میان ارتش امام مجتبی (ع)، بوسیله جاسوسان و مزدوران خود، در میان لشکر امام مجتبی (ع) شایع می‌کرد که قیس بن سعد (فرمانده مقدمه سپاه) با معاویه سازش کرده، و در میان سپاه قیس نیز شایع می‌ساخت که حسن بن علی (ع) با معاویه صلح کرده است!

کار به جایی رسید که معاویه چند نفر از افراد خوش ظاهر را که مورد اعتماد مردم بودند، به حضور امام (ع) فرستاد. این عده در اردوگاه «مدائن» با حضرت مجتبی (ع) ملاقات کردند، و پس از خروج از چادر امام، در میان مردم جار زدند: «خداوند بوسیله فرزند پیامبر فتنه را خواباند و آتش جنگ را خاموش ساخت. حسن بن علی (ع) با معاویه صلح کرد، و خون مردم را حفظ نمود!»

مردم که به سخنان آنها اعتماد داشتند، در صدد تحقیق برنیامدند و سخنان آنها را باور نموده و بر ضد امام شورش کردند و به خیمه آن حضرت حمله ور شده و آنچه در خیمه بود، به یغما بردند و در صدد قتل امام برآمدند و آنگاه از چهار طرف متفرق شدند. (32)

خیانت خوارج

امام مجتبی (ع) از «مدائن» روانه «ساباط» شد. در بین راه یکی از خوارج که قبلاً کمین کرده بود، ضربت سختی بر آن حضرت وارد کرد. امام بر اثر جراحت، دچار خونریزی و ضعف شدید شد و به وسیله عده‌ای از دوستان و پیران خاص خود، به مدائن منتقل گردید. در مدائن وضع جسمی حضرت بر اثر جراحت به وخامت گرایید. معاویه با استفاده از این فرصت بر اوضاع تسلط یافت. پیشوای دوم که نیروی نظامی لازم را از دست داده و تنها شده مانده بود، ناگزیر پیشنهاد صلح را پذیرفت. (33)

بنابراین اگر امام مجتبی (ع) تن به صلح در داد چاره‌ای جز این نداشت، چنانکه طبری و عده‌ای دیگر از مورخان می‌نویسند: حسن بن علی (ع) موقعی حاضر به صلح شد که یارانش از گرد او پراکنده شده و وی را تنها گذاردند. (34)

گفتار امام پیرامون انگیزه‌های صلح

امام مجتبی ع در پاسخ شخصی که به صلح آن حضرت اعتراض کرد، انگشت روی این حقایق تلخ گذاشته و عوامل و موجبات اقدام خود را چنین بیان نمود:

من به این علت حکومت و زمامداری را به معاویه واگذار کردم که اعوان و یارانی برای جنگ با وی نداشتند. اگر یارانی داشتم شبانه روز با او می‌جنگیدم تا کار یکسره شود. من کوفیان را خوب می‌شناسم و بارها آنها را امتحان کرده‌ام. آنها مردمان فاسدی هستند که اصلاح نخواهند شد، نه وفا دارند، نه به تعهدات و پیمانهای خود پایبندند و نه دو نفر با هم موافقت. بر حسب ظاهر به ما اظهار اطاعت و علاقه می‌کنند، ولی عملاً با دشمنان ما همراهند. (35)

پیشوای دوم که از سستی و عدم همکاری یاران خود بشدت ناراحت و متاثر بود، روزی خطبه‌ای ایراد فرمود و طی آن چنین گفت:

در شگفتم از مردمی که نه دین دارند و نه شرم و حیا. وای بر شما! معاویه به هیچ يك از وعده‌هایی که در برابر کشتن من به شما داده، وفا نخواهد کرد. اگر من با معاویه بیعت کنم، وظایف شخصی خود را بهتر از امروز می‌توانم انجام بدهم، ولی اگر کار به دست معاویه بیفتد، نخواهد گذاشت آیین جدم پیامبر را در جامعه اجرا کنم/

به خدا سوگند (اگر به علت سستی و بیوفایی شما (ناگزیر شوم زمامداری مسلمانان را به معاویه واگذار کنم، یقین بدانید زیر پرچم حکومت بنی امیه هرگز روی خوشی و شادمانی نخواهید دید و گرفتار انواع اذیتها و آزارها خواهید شد/

هم اکنون گویی به چشم خود می‌بینم که فردا فرزندان شما بر در خانه فرزندان آنها ایستاده و درخواست آب و نان خواهند کرد؛ آب و نانی که از آن فرزندان شما بوده و خداوند آن را برای آنها قرار داده است، ولی بنی امیه آنها را از در خانه خود رانده و از حق خود محروم خواهند ساخت/

آنگاه امام افزود:

اگر یارانی داشتم که در جنگ با دشمنان خدا با من همکاری می‌کردند، هرگز خلافت را به معاویه واگذار نمی‌کردم، زیرا خلافت بر بنی امیه حرام است.... (36)

امام مجتبی که ماهیت پلید حکومت معاویه را بخوبی می‌شناخت، روزی در مجلسی که معاویه حاضر بود، سخنانی ایراد کرد و ضمن آن فرمود: «سوگند به خدا، تا زمانی که زمام امور مسلمانان در دست بنی امیه است، مسلمانان روی رفاه و آسایش نخواهند دید» (37)/

و این، هشدار بود به عراقیان که بر اثر سستی و به امید راحتی و آسایش، تن به جنگ با معاویه ندادند، غافل از اینکه در حکومت معاویه هرگز به امید و آرزوی خود دست نمی‌یابند/

پیمان صلح، و اهداف امام (ع)

پیشوای دوم، هنگامی که بر اثر شرائط نامساعدی که قبلاً تشریح شد، جنگ با معاویه را بر خلاف مصالح عالی جامعه اسلامی و حفظ موجودیت اسلام تشخیص داد و ناگزیر صلح و آتش بس را قبول کرد، فوق العاده کوشش نمود تا هدفهای عالی و مقدس خود را به قدر امکان از رهگذر صلح و به نحو مسالمت‌آمیز تامین کند/

از طرف دیگر، چون معاویه به خاطر برقرار صلح و قیضه نمودن قدرت، حاضر به دادن همه گونه امتیاز بود. به طوری که ورقه سفید امضا شده‌ای برای امام فرستاد و نوشت هر چه در آن ورقه بنویسد مورد قبول وی می‌باشد. (38)- امام از آمادگی او حداکثر بهره برداری را نموده و موضوعات مهم و حساس را که در درجه اول اهمیت قرار داشت و از آرمانهای بزرگ آن حضرت بشمار می‌رفت، در پیمان صلح گنجانید و از معاویه تعهد گرفت که به مفاد قرار داد عمل کند/

گر چه متن پیمان صلح در کتب تاریخ، به طور کامل و بترتیب، ذکر نشده است، بلکه هر کدام از مورخان به چند ماده از آن اشاره نموده‌اند، ولی با جمع آوری مواد پراکنده آن از کتب مختلف می‌توان صورت تقریباً کاملی از آن

ترسیم نمود. با يك نظر کوتاه به موضوعاتی که امام در قرار داد قید نموده و برای تحقق آنها پافشاری می‌کرد، می‌توان به تدبیر فوق العاده‌ای که حضرت در مقام مبارزه سیاسی برای گرفتن امتیاز از دشمن به کار برده، پی برد/

اینک پیش از آن‌که هر يك از مواد صلحنامه را جداگانه مورد بررسی قرار دهیم، متن پیمان صلح را که در پنج ماده می‌توان خلاصه کرد، ذیلاً از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم:

متن پیمان

ماده اول: حسن بن علی (ع) حکومت و زمامداری را به معاویه واگذاری می‌کند، مشروط به آنکه معاویه طبق دستور قرآن مجید و روش پیامبر (ص) رفتار کند/

ماده دوم: بعد از معاویه، خلافت از آن حسن بن علی (ع) خواهد بود و اگر برای او حادثه‌ای پیش آید حسین بن علی (ع) زمام امور مسلمانان را در دست می‌گیرد. نیز معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود انتخاب کند/

ماده سوم: بدعت ناسزا گویی و اهانت نسبت به امیر مومنان (ع) و لعن آن حضرت در حال نماز باید متوقف گردد و از علی (ع) جزبه نیکی یاد شود.

ماده چهارم: مبلغ پنج میلیون درهم که در بیت المال کوفه موجود است از موضوع تسلیم حکومت به معاویه مستثنا است و باید زیر نظر امام مجتبی (ع) مصرف شود/

نیز معاویه باید در تعیین مقرری و بذل مال، بنی هاشم را بر بنی امیه ترجیح بدهد. همچنین باید معاویه از خراج «دارابگرد» مبلغ يك میلیون درهم در میان بازماندگان شهدای جنگ جمل و صفین که در رکاب امیر مومنان کشته شدند، تقسیم کند. (39)

ماده پنجم: معاویه تعهد می‌کند که تمام مردم، اعم از سکنه شام و عراق و حجاز، از هر نژادی که باشند، از تعقیب و آزار وی در امان باشند و از گذشته آنها صرف نظر کند احدی از آنها را به سبب فعالیت‌های گذشته‌شان بر ضد حکومت معاویه تحت تعقیب قرار ندهد، و مخصوصاً اهل عراق را به خاطر کینه‌های گذشته آزار نکند/

علاوه بر این معاویه تمام یاران علی (ع) را، در هر کجا که هستند، امان می‌دهد که هیچ يك از آنها را نیازارد و جان و مال و ناموس شیعیان و پیران علی در امان باشند، و به هیچ وجه تحت تعقیب قرار نگیرند، و کوچکترین ناراحتی برای آنها ایجاد نشود، حق هر کس به وی برسد، و اموالی که از بیت المال در دست شیعیان علی (ع) است از آنها پس گرفته نشود/

نیز نباید هیچ گونه خطری از ناحیه معاویه متوجه حسن بن علی (ع) و برادرش حسین بن علی (ع) و هیچ کدام از افراد خاندان پیامبر (ص) بشود و نباید در هیچ نقطه‌ای موجبات خوف و ترس آنها را فراهم سازد/

در پایان پیمان، معاویه اکیدا تعهد کرد تمام مواد آن را محترم شمرده دقیقاً به مورد اجرا بگذارد. او خدا را بر این مسئله گواه گرفت، و تمام بزرگان و رجال شام نیز گواهی دادند. (40)

بدین ترتیب پیشگویی پیامبر اسلام (ص)، در هنگامی که حسن بن علی (ع) هنوز کودکی بیش نبود، تحقق یافت: پیامبر (ص) روزی بر فراز منبر، با مشاهده او فرمود:

«این فرزند من سرور مسلمانان است و خداوند بوسیله او در میان دو گروه از مسلمانان صلح برقرار خواهد ساخت». (41)

هدفهای امام (ع) از صلح با معاویه

بزرگان و زمامداران جهان، هنگامی که اوضاع و شرائط را بر خلاف هدفها و نظریات خود می‌یابند، همواره سعی می‌کنند در موارد دوراهی، جانبی را بگیرند که زیان کمتری دربر داشته باشد، و این يك اصل اساسی در محاسبات سیاسی و اجتماعی است.

امام مجتبی (ع) نیز بر اساس همین رویه معقول می‌کوشید هدفهای عالی خود را تا آنجا که مقدور است، به طور نسبی تامین نماید. از اینرو هنگامی که ناگزیر شد با معاویه کنار آید، طبق ماده اول با این شرط حکومت را به وی واگذار کرد که در اداره امور جامعه اسلامی تنها بر اساس قوانین قرآن و روش پیامبر (ص) رفتار نماید/

بدیهی است نظر امام تنها رسیدن به قدرت و تشکیل حکومت اسلامی نبود، بلکه هدف اصلی، صیانت و نگهداری قوانین اسلام در اجتماع و رهبری جامعه بر اساس این قوانین بود و اگر این روش به وسیله معاویه اجرا می‌شد، باز تا حدودی هدف اصلی تامین شده بود/

بعلاوه، طبق ماده دوم، پس از مرگ معاویه، حسن بن علی (ع) می‌توانست آزادانه رهبری جامعه اسلامی را به عهده بگیرد، و با توجه به اینکه معاویه در حدود سی سال از آن حضرت بزرگتر بود (42) و در آن ایام دوران پیری را می‌گذرانید و طبق شرائط عادی امید زیادی می‌رفت که عمر وی چندان طول نکشد، روشن می‌گردد که این شرط، روی محاسبات عادی تا چه حد به نفع اسلام و مسلمانان بود/

بقیه مواد پیمان نیز هر کدام حائز اهمیت بسیار بود، زیرا در شرائطی که امیر مومنان (ع) در مراسم نماز جمعه و در حال نماز با کمال بی‌پروایی مورد سب و شتم قرار می‌گرفت و این کار به صورت يك بدعت ریشه داری در آمده بود و شیعیان و دوستان آن حضرت و افراد خاندان پیامبر همه جا مورد تعقیب و در معرض تهدید و شکنجه بودند، ارزش گرفتن چنین تعهدی از معاویه غیر قابل انکار بود/

اجتماع در کوفه

پس از انعقاد پیمان صلح، طرفین همراه قوای خود وارد کوفه شدند و در مسجد بزرگ این شهر گرد آمدند. مردم انتظار داشتند مواد پیمان طی سخنرانیهایی از ناحیه رهبران دو طرف، در حضور مردم، تایید شود تا جای هیچ گونه شك و تردیدی در اجرای آن باقی نماند/

این انتظار بیجا نبود، ایراد سخنرانی جز در برنامه صلح بود، لذا معاویه بر فراز منبر نشست و خطبه‌ای خواند؛ ولی نه تنها در مورد پایبندی به شرائط صلح تأکیدی نکرد، بلکه باطعنه و همراه با تحقیر چنین گفت:

«من به خاطر این با شما جنگیدم که نماز و حج به جا آورید و زکات بپردازید! چون می‌دانم که اینها را انجام می‌دهید، بلکه برای این با شما جنگیدم که شما را مطیع خود ساخته و بر شما حکومت کنم/»

آنگاه گفت: «آگاه باشید که هر شرط و پیمانی که با حسن بن علی (ع) بسته‌ام زیر پایهای من است، و هیچ گونه ارزشی ندارد.» (43)

بدین ترتیب، معاویه تمام تعهدات خود را زیر پا گذاشت و پیمان صلح را آشکارا نقض کرد/

جنايات معاویه

معاویه به دنبال اعلام این سیاست، نه تنها تعدیلی در روش خود به عمل نیاورد بلکه بیش از پیش بر شدت عمل و جنایت خود افزود/

او بدعت اهانت به ساحت مقدس امیر مومنان (ع) را بیش از گذشته روح داد، عرصه زندگی را بر شیعیان و یاران بزرگ و وفادار علی (ع) فوق العاده تنگ ساخت، شخصیت بزرگی همچون «حجر بن عدی» و عده‌ای دیگر از رجال بزرگ اسلام را به قتل رسانید، و کشتار و شکنجه و فشار در مورد پیروان علی (ع) افزایش یافت به طوری که نوعاً شیعیان یا زندانی و یا متواری شدند و یا دور از خانه و کاشانه خود در محیط فشار و خفقان به سر می‌بردند/

معایوه نه تنها ماده مربوط به حفظ احترام علی (ع) و پیران آن حضرت را زیر پا نهاد، بلکه در مورد خراج «دارابگرد» نیز طبق پیمان رفتار نکرد/

«طبری» در این باره می‌نویسد:

«اهل بصره خراج دارابگرد را ندادند و گفتند این مال، متعلق به بیت المال ما و از آن ماست». (44) «ابن اثیر» می‌نویسد:

«اهل بصره از دادن خراج دارابگرد امتناع ورزیدند و این کار را به دستور معاویه انجام دادند». (45)

بیداری و آگاهی مردم

مردمی که به سبب تحمل جنگهای متعدد از جنگ خسته و بیزار بودند و به پیروی از روسای خود و تحت تاثیر تبلیغات و وعده‌های فریبنده عمال معاویه دل به صلح و سازش بسته بودند، لازم بود بیدار شوند و متوجه گردند که به خاطر اظهار ضعف از تحمل عواقب جنگ، و فریفتگی به وعده‌های معاویه و پیروی کورکورانه از روسای خود، چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اند؟! و این ممکن نبود مگر آنکه به چشم خود آثار و عواقب شوم و خطرناک عمل خود را می‌دیدند/

بعلاوه لازم بود مسلمانان عملاً با چهره اصلی حکومت اموی آشنا شده و به فشارها، محرومیتها، تعقیبیهایی مداوم، و خفقانهایی که حکومت اموی به عمل می‌آورد، پی ببرند/

در حقیقت، آنچه لازم بود امام حسن (ع) و یاران صمیمی او در آن برهه حساس از تاریخ انجام دهند، این بود که این واقعیتهای را عریان و بی پرده بر همگان مکشوف سازند و در نتیجه عقول و افکار آنها را برای درک و فهم این حقایق تلخ، و قیام و مبارزه بر ضد آن، آماده سازند.

بنابراین اگر امام مجتبی (ع) صلح کرد، نه برای این بود که شانه از زیر بار مسئولیت خالی کند، بلکه برای این بود که مبارزه را در سطح دیگری شروع کند.

اتفاقاً حوادثی که پس از انعقاد پیمان صلح به وقوع پیوست به این مطلب کمک کرد و عراقیان را سخت تکان داد. «طبری» می‌نویسد: «معاویه (پس از آتش بس) در «نخلیه» (نزدیکی کوفه) اردو زد. در این هنگام گروهی از خوارج بر ضد معاویه قیام کرده وارد شهر کوفه شدند. معاویه يك ستون نظامی از شامیان را به جنگ آنها فرستاد. خوارج آنها را شکست دادند. معاویه به اهل کوفه دستور داد خوارج را

سرکوب سازند، و تهدید کرد که اگر با خوارج نجنگند، در امان نخواهند بود!» (46)

بدین ترتیب مردم عراق که حاضر به جنگ در رکاب امیر مومنان و حسن بن علی (ع) نبودند، از طرف معاویه که دشمن مشترك آنها و خوارج بود، مجبور به جنگ با خوارج شدند! و این نشان داد که در حکومت معاویه هرگز به صلح و آرامشی که آرزو می‌کردند نخواهند رسید/

سیاست تهدید و گرسنگی

علاوه بر این، معاویه برنامه ضد انسانی دامنه داری را که باید اسم آن را برنامه تهدید و گرسنگی گذاشت، بر ضد عراقیان به مورد اجرا گذاشت و آنها را از هستی ساقط کرد.

معاویه از يك طرف مردم عراق را در معرض همه گونه فشار و تهدید قرار داد و از طرف دیگر حقوق و مزایای آنها را قطع کرد.

«ابن ابی الحدید»، دانشمند مشهور جهان تسنن، می نویسد: شیعیان در هر جا که بودند به قتل رسیدند. بنی امیه دستها و پاهاى اشخاص را به احتمال اینکه از شیعیان هستند، بریدند. هر کس که معروف به دوستداری و دلبستگی به خاندان پیامبر (ص) بود، زندانی شد، یا مالش به غارت رفت، و یا خانه اش را ویران کردند.

شدت فشار و تضییقات نسبت به شیعیان به حدی رسید که اتهام به دوستی علی (ع) از اتهام به کفر و بیدینی بدتر شمرده می شد! و عواقب سخت تری به دنبال داشت!

در اجرای این سیاست خشونت آمیز، وضع اهل کوفه از همه بدتر بود زیرا کوفه مرکز شیعیان امیر مومنان (ع) شمرده می شد.

معاویه «زیاد بن سمیه» را حاکم کوفه قرار داد و بعدها فرمانروایی بصره را نیز به وی محول کرد. زیاد که روزی در صف یاران علی (ع) بود و همه آنها را بخوبی می شناخت، پیدا کرده و کشت، تهدید کرد، دستها و پاهاى آنها را قطع کرد، نابینا ساخت، بر شاخه درختان خرما به دار آویخت و از عراق پراکنده نمود، به طوری که احدی از شخصیت های معروف شیعه در عراق باقی نماند.

اوج فشار در کوفه و بصره

چنانکه اشاره شد، مردم عراق و مخصوصاً کوفه بیش از دیگران زیر فشار قرار گرفته بودند، به طوری که وقتی به خانه دوستان و افراد مورد وثوق و اطمینان خود رفت و آمد می کردند و اسرار خود را با آنها در میان می گذاشتند، چون از خدمتکار صاحبخانه می ترسیدند، مادام که از آنها سوگندهای مؤکد نمی گرفتند که آنها را لو ندهند، گفتگو را آغاز نمی کردند!

معاویه طی بخشنامه ای به عمال و فرمانداران خو در سراسر کشور نوشت که شهادت هیچ يك از شیعیان و خاندان علی (ع) را نپذیرند!

وی طی بخشنامه دیگری چنین نوشت: «اگر دو نفر شهادت دادند که شخصی، از دوستداران علی (ع) و خاندان او است، اسمش را از دفتر بیت المال حذف کنید و حقوق و مقرری او را قطع نمایید!»

زیاد که بتناوب شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره حکومت می کرد، «سمر بن جندب» را به جای خود در بصره گذاشت تا در غیاب وی امور شهر را اداره کند. سمره در این مدت هشت هزار نفر را به قتل رسانید. زیاد به وی گفت: آیا نمی ترسی که در میان آنها يك نفر بیگناه را کشته باشی؟ گفت: اگر دو برابر آنها رانیز می کشتم هرگز از چنین چیزی نمی ترسیدم!

«ابو سوار عدوی» می گوید: سمره در بامداد يك روز چهل و هفت نفر از بستگان مرا کشت که همه حافظ قرآن بودند/

صلح، زمینه ساز قیام عاشورا

این حوادث وحشتناک، مردم عراق را سخت تکان داد و آنها را از رخوت و سستی به در آورد و ماهیت اصلی حکومت اموی را تا حدی آشکار نمود.

در همان حال که روسای قبائل، از آثار و منافع پیمان صلح امام حسن (ع) بهره‌مند می‌شدند و از بذل و بخششهای معاویه برخوردار می‌گشتند، مردم عادی عراق کم‌کم به ماهیت اصلی حکومت بیدارگر و

خودکامه معاویه که پای خود به سوی آن رفته و به دست خود آن را تثبیت کرده بودند، پی می‌بردند. (47)

معاویه «مغیره بن شعبه» را بر کوفه حاکم ساخت و کار بصره را به «عبدالله بن عامر» وا گذاشت و این شخص که پس از قتل عثمان آن شهر را ترك گفته بود، به بصره بازگشت. معاویه خود نیز به شام رفت و از دمشق به تدبیرکار دولت خویش پرداخت.

مردم عراق هر گاه به یاد زندگانی در روزگار علی (ع) می‌افتادند، اندوهناک می‌شدند و از آن سستی که در حمایت از علی (ع) نشان داده بودند، اظهار پشیمانی می‌نمودند و نیز از صلحی که میان ایشان و مردم شام اتفاق افتاده بود، سخت پشیمان بودند. آنان چون به یکدیگر می‌رسیدند، همدیگر را سرزنش می‌کردند و از یکدیگر می‌پرسیدند که چه خواهد شد و چه باید کرد؟ هنوز چند سالی نگذشته بود که نمایندگان کوفه میان آن شهر و مدینه برای دیار حسین بن علی و گفتگو با او و شنیدن سخنان وی به رفت و آمد پرداختند. (48)

بنابراین دوران صلح امام حسن (ع) دوران آمادگی و تمرین تدریجی امت برای جنگ با حکومت فاسد اموی به شمار می‌رفت تا روز موعود، روزی که جامعه اسلامی آمادگی قیام داشته باشد، فرا رسد/

اظهار آمادگی برای آغاز قیام

روزی که امام حسن (ع) صلح کرد، هنوز اجتماع به آن پایه از درك و بینش نرسیده بود که هدف امام را تأمین کند. آن روز هنوز جامعه اسلامی اسیر زنجیرهای آمال و آرزوها بود؛ آمال و آرزوهایی که روح شکست را در آنها تزیین کرده بود.

ازین‌رو و هدفی که امام حسن (ع) تعقیب می‌کرد این بود که افکار عمومی را برای قیام بر ضد حکومت اموی آماده کند و به مردم فرصت دهد تا خود بیندیشند و به حقایق اوضاع و ماهیت حکومت اموی پی ببرند، بویژه آنکه اشارتهایی که حضرت مجتبی (ع) به ستمگریها و جنایات حکومت اموی وزیر پا گذاشتن احکام اسلام می‌نمود، افکار مردم را کاملاً بیدار می‌کرد. (49)

کم‌کم این آمادگی قوت گرفت و شخصیت‌های بزرگ عراق متوجه حسین بن علی (ع) شده از او خواستند که قیام کند/

ولی حسین بن علی (ع) آنها را به پیروی از امام مجتبی (ع) توصیه می‌کرد و می‌فرمود: اوضاع فعلی برای قیام مساعد نیست و تا زمانی که معاویه زنده است، نهضت و قیام به ثمر نمی‌رسد/

بازتاب حوادث در مدینه

پس از شهادت حضرت مجتبی (ع) که حسین بن علی (ع) امامت را عهده دار بود، خبر جنایتهای معاویه بلا فاصله در مدینه طنین می‌افکند و محور بحث در اجتماعاتی می‌گشت که حسین بن علی (ع) با شرکت بزرگان شیعه در عراق و حجاز و مناطق دیگر اسلامی تشکیل می‌داد. برای نمونه، هنگامی که معاویه «حجر بن عدی» و همراهان او را کشت، عده‌ای از بزرگان کوفه نزد حسین (ع) آمده جریان را به حضرت خبر دادند و پخش این خبر موجی از نفرت در همه افراد با ایمان برانگیخت.

این مطلب نشان می‌دهد که در آن هنگام جنبش منظمی بر ضد حکومت اموی شکل می‌گرفت که مبلغین و عوامل موثر آن، همان پیروان اندک و صمیمی امام حسن(ع) بودند که حضرت با تدبیر هوشمندانه خویش جان آنان را از گزند قشون معاویه حفظ کرده بود. هدف این گروه این بود که با تذکار جنایاتی که در سراسر دوران حکومت معاویه موج می‌زد، روح قیام را در دل‌های مردم برانگیزند تا روز موعود فرا رسد! (50)

چرا امام حسن(ع) صلح امام حسین(ع) قیام کرد؟

بحث‌های پیشین، راز و رمز صلح امام مجتبی(ع) را روشن ساخت، ولی در اینجا، جای يك سوال باقی است و آن این است که چرا امام حسن(ع) صلح کرد ولی امام حسین قیام نمود؟ اگر صلح، کار درستی بود، چرا امام حسین(ع) با یزید صلح نکرد؟ و اگر قرار بر جنگ بود، چرا امام حسن نجنبید؟

پاسخ این سوال را باید در اوضاع و شرائط متفاوت زمان این دو امام بزرگ، و نحوه رفتار و شخصیت معاویه و یزید جستجو کرد. ذیلاً به گوشه‌هایی از تفاوت شیوه معاویه و یزید اشاره می‌کنیم:

فریبکاریهای معاویه

معاویه در دوران زمامداری خود، با نقشه‌ها و سیاست‌های عوام فریبانه خود، همواره سعی می‌کرد به حکومت خود رنگ شرعی و اسلامی بدهد. او از این که افکار عمومی، انحراف وی را از خط سیر صحیح سیاست اسلامی بفهمد، جلوگیری می‌کرد. گر چه معاویه عملاً اسلام را تحریف نموده و حکومت اشرافی اموی را جایگزین خلافت ساده و بی‌پیرایه اسلامی ساخته، و جامعه اسلامی را به يك جامعه غیر اسلامی تبدیل کرده بود، ولی با وجود اینها ظواهر اسلام را نسبتاً حفظ می‌کرد، مقررات اسلامی را ظاهراً اجرا می‌نمود، پرده‌ها را نمی‌درید و در دربارش پاره‌ای از مقررات اسلامی ضراعات می‌شد و نمی‌گذاشت رنگ اسلامی ظاهری جامعه عوض شود. او بخوبی درک می‌کرد که چون به نام دین و خلافت اسلامی، بر مردم حکومت می‌کند، نباید علناً مرتکب کارهایی بشود که مردم آن را مبارزه با دین - همان دینی که وی به نام آن بر آنان فرمانروایی می‌کرد - تلقی نمایند، بلکه همیشه به اعمال خود رنگ دینی می‌داد تا با مقامی که داشت سازگار باشد و آن دسته از کارها را که توجیه و تفسیر آن طبق موازین دینی مقدور نبود، در خفا انجام می‌داد/

بعلاوه معاویه، در حل و فصل امور و مقابله با مشکلات، سیاست فوق العاده ماهرانه‌ای داشت و مشکلات را به شیوه‌های مخصوصی حل می‌کرد که فرزندش یزید فاقد مهارت در به کارگیری آنها بود، و همین دو موضوع، پیروزی قیام و تأثیر مثبت شهادت در زمان حکومت معاویه را مورد تردید قرار می‌داد زیرا در این شرائط افکار عمومی درباره قیام و انقلاب ضد اموی داوری صحیح نمی‌کرد. بنی امیه برانگیخته نمی‌شد، چون هنوز افکار عمومی به میزان انحراف معاویه از اسلام، آشنا نبود و به همین جهت، عناصر نا آگاه، جنگ حضرت مجتبی(ع) را با معاویه بیشتر يك اختلاف سیاسی و کشمکش بر سر قدرت و حکومت به شمار می‌آوردند، تا قیام حق در برابر باطل!

شهادت در چنین شرائطی به پیشبرد مقاصد نهضت کمک نمی‌کرد، بلکه افکار عمومی درباره آن دستخوش اشتباه می‌گردید و حقیقت لوث می‌شد.

جونا مساعد

چنانکه دیدیم، «فضای سیاسی دوره معاویه فضای صریحی نبود که يك مصلح بتواند از يك راه مشخص، امر را فیصله دهد، و جامعه، با هوشیاری، جهت خویش را پیدا کند، چنین نبود، بلکه جوی بود که هر مصلحی در آن جوی می‌بایست مراقب عمل رهبران فساد باشد و در هر فرصت - با توجه به امکانات خود و چگونگی اطرافیان خود و شکل مواجهه دشمن - عکس العملی مناسب نشان دهد، تا بدین گونه «حقیقت مغلوب» را بر «غالب» پیروز گرداند. این، مشکل عمده روزگار امام حسن بود. در آن روزگار، آنچه به نام «شهادت» شناخته شده بود تأثیری که باید،

نداشت. در واقع شهادت نیز مانند بسیاری از پدیده‌ها، زمینه مساعدی می‌خواهد تا بتواند از صورت يك شهادت و اخلاص فردی در آید و شكل يك پدیده اجتماعی موثر به خود گیرد و خون شهید در رگ دیگر مردم، حیات بیافریند/

قرائن تاریخی نشان می‌دهند که اگر امام با سپاه سست عصری که دور او را گرفته بودند- و یادی از آنان گذشت که چه کردند- بر می‌خاست و میان خود و معاویه شمشیر می‌نهاد، او را به زودی به عنوان يك شهید قهرمان، نمی‌گشتند، بلکه او را اسیر می‌کردند! معاویه می‌خواست ننگی را که او و خاندانش از دست سربازان اسلام دیده بودند، و روزی به دست سربازان سلحشور اسلام اسیر شده بودند، از طریق اسیر کردن یکی از بزرگان آل محمد(ص) جبران کند. پس امام در صورت شکست خوردن، به صورت شهیدی قهرمان- انسان که در عاشورا پیش آمد- کشته نمی‌شد، بلکه او به دست معاویه گرفتار می‌شد و سرانجام به گونه‌ای نامعلوم تلف می‌گشت، و این، یکی از زیانی‌های بزرگ بود که در آن روز متوجه موضع حق می‌شد.

اگر در جنگ با سپاه معاویه، سپاه امام مجتبی(ع) مغلوب می‌شد، معاویه به سرزمین‌ها و شهرهای اسلام می‌تاخت و تا می‌توانست می‌کشت، و بویژه شهرهای مکه و مدینه و کوفه و بصره و دیگر آبادیهایی که در قلمرو حکومت علی بن ابی طالب و امام حسن قرار داشت. بدین گونه تعداد کشته شدگان - برخلاف واقعه عاشورا- محدود نمی‌ماند و از حساب می‌گذشت، این بود آن حفظ خونی که امام از آن یاد می‌کرد.»(51)

شاید به همین دلایل - و نیز به دلیل صحنه گذاشتن حسین بن علی (ع) بر صلح امام حسن (ع) بود که - حسین بن علی (ع) پس از شهادت برادر بزرگوار خود، در مدت ده سال آخر حکومت معاویه یعنی تقریباً از سال 50 تا 60 هجری قیام نکرد، بلکه در انتظار فرصت مناسب، روز شماری می‌نمود و به آماده ساختن افکار عمومی اکتفا می‌ورزید، زیرا اگر در این زمان قیام می‌کرد، معلوم نبود بازتاب آن در جامعه اسلامی چگونه خواهد بود و در افکار عمومی چگونه انعکاس خواهد یافت؟

یزید، چهره منفور جامعه اسلامی

اما این مطلب در مورد یزید درست بر عکس بود زیرا (چنانکه در زندگانی امام حسین (ع) گفته‌ایم) یزید نه تنها پختگی و تدبیر و سیاست پدر را نداشت، بلکه از رعایت ظواهر اسلام نیز که می‌خواست به نام آن بر مردم حکومت کند، فرسنگها دور بود/

یزید جوانی ناپخته، شهوت پرست، خود سر، و فاقد دور اندیشی و احتیاط بود. او فردی بی خرد، متهور، خوشگذران، عیاش، و دارای فکر سطحی بود/

یزید که پیش از رسیدن به حکومت اسیر هوسها و پابین تمایلات افراطی بود، بعد از رسیدن به حکومت نیز نتوانست حداقل مثل پدر ظواهر اسلام را حفظ کند، و خود را ولو به صورت ظاهر، فردی دیندار و با ایمان معرفی کند بلکه در اثر خصلت بی پروای و هوسبازی که داشت، علناً مقدسات اسلامی را زیر پا گذاشت و در راه رضای شهوات خود از هیچ چیز فرو گذاری نکرد. او علناً شراب می‌خورد و تظاهر به فساد و گناه می‌کرد/

یزید از لحاظ سیاسی آن قدر ناپخته بود که ماهیت اصلی حکومت بنی امیه را که دشمنی آشفتنی‌ناپذیر با اسلام و بازگشت به دوران جاهلیت و احیای رژیم اشرافی آن زمان بود، کاملاً به مردم نشان داد/

این پرده دریاها و بی بند و باریهای یزید برای همه ثابت کرده بود که وی بکلی فاقد شایستگی و لیاقت برای احراز مقام خلافت و رهبری جامعه اسلامی است. بنابراین مزدوران حکومت بنی امیه نمی‌توانستند قیام حسین (ع) را در افکار عمومی متهم و آلوده سازند، زیرا مردم به چشم خود، رفتار یزید را، که کوچکترین تناسبی با موازین دینی و تعالیم مذهبی نداشت، می‌دیدند، و همین رفتار یزید در افکار عمومی، مجوز خوبی برای قیام جهت واژگون ساختن چنین حکومتی به شمار می‌رفت. در چنین شرائطی مردم قیام حسین بن علی (ع) را قیام فرزند پیامبر (ص) بر ضد حکومت باطل به منظور حفظ اسلام تلقی می‌کردند، نه اختلاف سیاسی و یا کشمکش بر سر تصاحب مقام و قدرت!

جنبش نیرو می‌گیرد

علت دیگر قیام حسین بن علی (ع) را باید در بیداری افکار عمومی و افزایش نفوذ دعوت شیعیان پس از صلح امام مجتبی ع جستجو کرد، زیرا جنبشی که پس از امضای صلح، بر ضد حکومت اموی آغاز شده بود روز بروز در حال گسترش و توسعه بود و بر دامنه نفوذ آن افزوده می‌شد/

سیاست معاویه نیز، دانسته یا نادانسته، موجب گسترش و نیرومندی این جنبش گردید، زیرا معاویه که پس از شهادت امام مجتبی (ع) میدان عمل را تا حدودی بلامانع می‌دید، بیش از پیش عرصه را بر مردم - خاصه شیعیان و پیروان امیر مومنان (ع) تنگ گرفت و از هیچ گونه ظلم و ستم فروگذار نکرد/

تجاوز مکرر معاویه به حقوق مسلمانان، حملات و شیخونهای پی در پی نظامیان خشن و ستم پیشه معاویه بر مناطق مختلف اسلامی، کشتن و آزار مردم بیگناه، نقض پیمان صلح و بیعت گرفتن برای ولیعهدی یزید - برخلاف مفاد صریح صلحنامه - و بالاخره مسموم ساختن امام مجتبی (ع) (مسائلی بود که وجهه عمومی حکومت بنی امیه را بیش از پیش لکه دار ساخت و موقعیت آن را تضعیف کرد. این حوادث موجب همبستگی و فشرده‌گی هر چه بیشتر صفوف شیعیان و تقویت جبهه ضد اموی شد و بتدریج زمینه نهضت و قیام حسینی را فراهم ساخت/

دکتر «طه حسین»، دانشمند و نویسنده معروف مصری، پس از بیان سختگیریهای معاویه نسبت به شیعیان پس از صلح، می‌نویسد:

«در ده سال آخر حکومت معاویه، کار شیعیان بالا گرفت و دعوت آنها در شرق کشور اسلامی و جنوب مناطق عربی فوق العاده انتشار یافت، به طوری که هنگام مرگ معاویه عده بسیاری از مردم، مخصوصاً اهل عراق، لعن معاویه و محبت اهل بیت را جزئی از وظیفه دینی خود می‌دانستند». (52)

بدین ترتیب، جامعه اسلامی به قدر کافی چهره حقیقی حکومت اموی را شناخت، و طعم تلخ شکنجه های آن را چشید، و از انواع ظلمها و تجاوزهای این حکومت به حقوق مسلمانان، آگاه شد و ماسکی که این حکومت در ابتدای زمامداری معاویه بر چهره زده بود کنار رفته مردم با قیافه اصلی آن آشنا گشتند. و در نتیجه، با مرگ معاویه و رشد و آگاهی جامعه اسلامی، تمام عواملی که در زمان وی مانع تحقق يك قیام پیروزمند بود، بر طرف شد و راه قیام بر ضد حکومت اموی کاملاً هموار گردید و در این هنگام بود که حسین بن علی (ع) ضربت قاطع را بر پیکر حکومت فاسد بنی امیه وارد ساخت و آن قیام بزرگ و بی‌نظیر را پی ریزی نمود/

نهضت الهام بخش

قیام حسین بن علی (ع) تحول دامنه داری در جامعه اسلامی به وجود آورد، اوضاع را دگرگون ساخت و افکار عمومی را بر ضد حکومت بنی امیه شوراند و منشأ پیدایش نهضتها و انقلابهای پی در پی و بزرگی مانند: قیام توابین، نهضت بزرگ دیگر گردید، در حالی که اگر همین انقلاب در زمان حضرت مجتبی و به وسیله آن حضرت عملی می‌گردید، فاقد چنین ثمراتی بود.

حسین بن علی (ع) در واقع دنباله برنامه برادر ارجمند خود را گرفت، زیرا حضرت مجتبی (ع) با کمال شهامت، خرده‌گیریهای کوتاه فکran و عناصر افراطی را تحمل کرد و بتدریج زمینه انقلاب را فراهم ساخت و افکار عمومی را آماده نمود و آنگاه که زمینه کاملاً آماده شد، حسین بن علی (ع) ابتکار عمل را در تهاجم به کانون فساد به دست گرفت/

تفاوت یاران

گذشته از تفاوت‌هایی که دوره امام حسن (ع) با زمان امام حسین داشته است- و شرح آن گذشت- باید تفاوت اساسی میان یاران این دو امام را نیز در نظر گرفت.

در صفحات گذشته دیدیم که سپاه امام حسن (ع) با شنیدن يك شایعه، بهم ریختند و جمعی، سرا پرده امام حسن (ع) را غارت کردند و حتی فرش زیر پای امام را ربودند!

دیدیم آنان که میخواستند در رکاب امام، با سپاه شام بجنگند و در این راه جان دهند، خود حادثه ساز شدند و امام را تنها گذاشتند. اکنون آنان را مقایسه کنید با یاران امام حسین که شب عاشورا می‌گفتند:

«به خدا سوگند اگر بدانیم که کشته می‌شویم، آنگاه ما را زنده می‌کنند، سپس می‌کشند و خاکسترمان را بر باد می‌دهند، و این کار را هفتاد بار می‌کنند، از تو جدا نخواهیم شد تا اینکه در راه تو جان بسپاریم. يك کشته شدن که بیش نیست، و آن شهادت است و کرامت جاوید و سعادت ابدی!»

آری با این گونه مردان، می‌توان، شوری در تاریخ بشر در انداخت به نام «شهادت» و طنینی در گنبد افلاک در افکند به نام «عاشورا»، نه با کسانی که با آنان نه غلبه نصیب گردد، نه شهادت، بلکه آدمی را دست بسته تحویل دشمن دهند و آنچه بر جای ماند، ذلت اسارت باشد و بس!

این بود که امام حسن فقط سنگر مبارزه را تغییر داد، به عبارت دیگر تغییر جای داد نه تغییر جهت، مانند کسی که در وسیله‌ای در حال حرکت نماز بخواند و روی به قبله داشته باشد، این نماز گراز با تغییر مرکب، تغییر وضع و جای می‌دهد، نه تغییر جهت (روی به قبله بودن). قبله مردان حق همواره مبارزه با باطل بوده است، چه از میدان عاشورا، چه از درون کوچه‌ها و محله‌های کوفه و مسجد مدینه، چه از زندان بغداد و ///

امام حسن (ع)، معاویه را، بزرگترین مانع نشر حق و عدالت در آن روزگار را هدف گرفته بود، گاه از زاویه تجهیز سپاه و گاه از زاویه تدبیر قبول صلح. (53)

دو رویه يك رسالت

علامه مجاهد، مرحوم «سید شرف الدین عاملی»، در مقدمه‌ای که بر کتاب پر ارج «صلح الحسن» تألیف دانشمند و محقق عالیقدر «شیخ راضی آل یاسین» نوشته، چنین می‌نگارد:

«...مهمترین هدف امام حسن آن بود که پرده از چهره این طاغیان بر دارد و آنان را آن طور که بودند، بشناساند، تا از عملی شدن نقشه‌هایی که برای از بین بردن رسالت جدش پیامبر کشیده بودند، جلوگیری نماید، و این هدف امام، به طور کامل برآورده شد و ماسک از چهره کثیف امویان برافتاد و ماهیت پلید آنان آشکار گشت (و خدا را بر این نعمت سپاس)»

از برکت این تدبیر امام حسن بود که برادرش سیدالشهدا آن انقلاب بزرگ را که روشنگر حقیقت و عبرت بخش خردمندان بود، به وجود آورد/

این دو برادر، دو رویه يك رسالت بودند که وظیفه و کار هریک، در جای خود، و در اوضاع و احوال خاص خود از نظر ایفای رسالت و تحمل مشکلات، و نیز از نظر فداکاری و از خود گذشتگی، درست معادل و هموزن دیگری بود/

حسن از بذل جان خود دریغ نداشت، و حسین در راه خدا جانبا‌زتر از حسن نبود. چیزی که هست، حسن، جان خود را در يك جهاد خاموش و آرام فدا کرد و چون وقت شکستن سکوت رسید، شهادت کربلا واقع شد؛ شهادتی که پیش از آنکه حسینی باشد. حسنی بود!

از نظر خردمندان صاحب‌نظر، واقعیت فداکاری در روز «ساباط» از روز «عاشورا» ریشه دارتر بود، زیرا امام حسن آن روز در صحنه فداکاری، نقش يك قهرمان شکیبا و پایدار را در چهره يك شکست خورده از پای در آمده ایفا کرد/

از اینجاست که شهادت عاشورا در مرتبه اول حسنی بود و در مرتبه دوم حسینی، زیرا این حسن بود که در واقع شالوده نهضت عاشورا را ریخته و آن را به ثمر رساند/

گویي امام حسن و امام حسین (ع) (به منظور روشن کردن ماهیت ضد اسلامی حکومت اموی و بیدار کردن مردم از غفلت) بر سر يك برنامه متفقاً تصمیم گرفته بودند که هر يك نقشی ایفا کنند، منتها نقش امام حسن نقش صبر و پایداری حکیمانه باشد و نقش امام حسین (ع)، نقش انقلاب و قیام مردانه، تا از این دو نقش، يك تاکتیک کامل در راه هدف واحد، به وجود آید/

از اینجا بود که پس از واقعه ساباط و کربلا، مردم بیدار شدند و شروع کردند به فکر کردن در مسائل و حوادث، و پی به ماهیت پلید بنی امیه بردند. (54)

با توجه به این حقایق، می‌توان گفت که اگر حسین بن علی (ع) در شرائط تاریخی برادرگرمی خود امام حسن قرار می‌گرفت، همان کار را می‌کرد که امام حسن (ع) کرد، و اگر امام حسن (ع) در زمان حسین بن علی، برنامه او را در پیش می‌گرفت زیرا این دو امام بزرگ هر کدام با توجه به اوضاع و شرائط خاص زمان خود، رسالت تاریخی خویش را انجام دادند/

پیامبر اسلام (ص) با پیش بینی این حوادث و خرده گیریهایی، درباره این دو فرزند عالیقدر خود فرمود: «حسن و حسین دو پیشوای اسلامند، خواه صلح کنند و خواه نبرد و جهاد.» (55)

صلح یا صلاح...؟

این بخش را با مقاله یکی از نویسندگان که در یکی از مجلات تهران (56) زیر عنوان «صلح یا صلاح...؟» چاپ شده بود، به پایان می‌رسانیم:

صلح حسن (ع) یا به عبارتی متارکه و آتش بس وی با معاویه را شاید بتوان یکی از دشوارترین مراحل سیر امامت در دنیای اسلام نامید. این انقلابی‌ترین نرمش تاریخ، و تحمل رنج طاقت فرسای آن، که هیچ کس جز پسر علی (ع) آن هم توسط درك عالیترین درجات ایمان قادر به انجامش نبوده و نخواهد بود، همواره بحث‌انگیز و سوال آفرین بوده است، و متاسفانه غرض و رزان به قلم غرض، و جاهلان به دیده جهل، این شگرد ایمانی را در پرده تحریف و ابهام پیچیده‌اند/

امامان همگی، مظهر تقوی و روش هستند، تقوی در همگی شان مشترك، و روش در تمامی شان متفاوت است/

روش علی (ع) در دو مرحله: سکوت و خروش: راهگشای امت می‌گردد. شیوه حسن (ع) در مرحله اول روش پدر، و راه حسین (ع) در مرحله دوم آن شکل می‌گیرد. علی (ع) (بی سکوت، خروش و شهادتی هشدار دهنده و حیاتبخش نمی‌داشت، فریاد و جانفشانی حسین (ع) نیز بدون صلح برادر، این چنین در تاریخ به ثبت نمی‌رسید/

آنان که حسن (ع) را بع عافیت اندیشی متهم کرده‌اند، و آنان هم که تحت تاثیر شور و احساس، آرزو کرده‌اند که «ای کاش او نیز شهادت را بر می‌گزید و از ساباط (نام مکان صلح، نام روز صلح، همان صلح انقلابی و تاریخ ساز حسن (ع)، و به عبارتی دیگر روز عاشورای حسن (ع) عاشورای دیگر، و از کوفه، کربالای دیگر می‌ساخت، هر دو در اشتباهند/

گزینش موثرترین شیوه مبارزه

چه بسا تحمل شهادت برای حسن آسانتر بود، اما او نیز مانند سایر امامان باید تنها به فکر نجات اسلام و مسلمین، و برگزیدن موثرترین شیوه و مستی مبارزه، می‌بود. با کمی تفحص می‌یابیم که در دوران حسن هیچ روش دیگری جز صلح، آن هم به هدف ماندن برای پر پیام‌تر رفتن، و زنده بودن برای بهتر مردن، به کار نمی‌آمد. اگر حسن در آن تنهایی و بی‌یآوری، مانند برادر قیام مسلحانه می‌کرد و شهید می‌شد، امامت تداوم نمی‌یافت/

شاید اگر او هم مانند برادر حتی هفتاد و دو یار صدیق و جانباز می‌داشت، به آن خروش دست می‌زد، اما وقتی دشمن آن گونه اطراف او را از یاور تهی می‌کند که حتی همسرش را برای مسموم کردنش، تحت فرمان می‌گیرد و امرای سپاهش را برای «کت بسته» تحویل دادن او به معاویه، به معامله وا می‌دارد، و در نهایت، فرمانده سپاهی را که برای قیام باید از او کمک بگیرد، بر علیه‌اش به طغیان می‌کشاند، چه راهی جز صلح پیش پایش می‌ماند؟

به تنها کسی که می‌توانست اعتماد کند، همان حسینی بود که فردای پر پیام عاشورا، منتظرش نشسته بود. بی‌انصافی است اگر اذعان نکنیم که شهادت کربلا پیش از آنکه حسینی باشد، حسنی است و چهره حسن را در روزی که در صحنه فداکاری با نقشی از يك قهرمان نستوه و پایدار، و در چهره مظلومانه يك از پا ننشسته مغلوب، صلح را بتحمیل، تحمل می‌کند، با بیداری ننگریم/

بی‌تردید، اگر معاهده حسن با معاویه نبود و محك آزمودن در شکستن مفاد آن، به وسیله همین صلح به مردم داده نمی‌شد، قیام حسین نیز به وقوع نمی‌پیوست. اگر شرط حسن با معاویه که او را از تعیین جانشین محروم می‌ساخت برقرار نمی‌شد، تا معاویه آن را با انتصاب یزید بشکند، نه حسین دستاویز مشهودی برای قیام می‌داشت، و نه پیروانش دلیل واضح برای استدلال... (57)

ساباط و عاشورا؛ افشاگر جاهلیت پلید امویان

امت آن روز، خود وقتی بر مسیر دو حادثه «ساباط» و «عاشورا» نظر افکند، جاهلیت زشت و پلید امویان را بوضوح احساس می‌کرد. دید که حسن مسالمت را پذیرفت، ولی باز معاویه به هیچ يك از پنج شرط توافق پایبند نبوده و میثاقها را شکست. نه در دوران حکومت، بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر خدا، عمل کرد؛ نه پس از خود، زمام امر را به شورا و یا صاحب واقعی آن سپرد؛ نه دشنام و ناسزا به علی را موقوف کرد و تقدس منبر را از این بدعت ننگین مصون داشت؛ نه خراج تعهد کرده را پرداخت؛ و نه مسلمانان متعهد و یاران علی را از آسیب حملات ناجوانمردانه‌اش برکنار داشت... و سرانجام نیز حسن را مسموم کرد/

بزرگترین تجسم خواستن و نتوانستن!

به برکت قیام حسن، و قیام فریادگونه حسین، نقطه‌های پوشیده، عریان شدند و فکرهای نهان، عیان گشتند. این بغض اسلام بود که در حسن نهفت و نهفت... و در حسین به فریاد شکست، و شالوده امامت بود که در خون جگر حسن نطفه بست، و در خون پیکر حسین به بلوغ رسید/

حسن، بزرگترین تجسم خواستن و نتوانستن بود. سربازی که در جنگها، یکه تازیش حیرتها می‌آفرید، و خلفی که در مکتب رشادت تا شهادت پدر، از ارث و آموزش بهره برده بود، آنجا که رسالت را در میدان امامت، تنها در صلح، ممکن دید، چه بزرگوارانه و پرشکيب، آن را پذیرفت، که تحمل کرد. این، زیبایی روش حسن بود نه کیفیتی دیگر، که سکوت و صلح را تنها بر لبه شمشیرش نشانده، و راههای دیگر اسلام را در حصار پناه مصون داشت. زبان برنده و خطبه‌های کوبنده و کلام توفنده‌اش سکوت شمشیر را بکمال جبران کردند، و مستعدترین زمینه را برای قیام خونین برادر فراهم ساختند تا بدانجا که معاویه از سخن گفتنش می‌هراسید و رندان مزدور را بر آن داشت تا رشته کلام را از این صاحب بر حقش، به سرقت برده و حتی الامکان به وی اجازه صحبت در مجامع را ندهند/

جهاد در وسیعترین میدانها

او بزرگترین قدم اصلاحی را برداشت، و در هنگامه‌ای که فتنه و سلاح، حاکم بود، درهای مکتب اخلاق، محبت و اصلاح را گشود، و مانند مصلحی که جز به صلاح نمی‌اندیشد، نام را به رضای خدا فروخت. او صلح را در ابتدای راه برنگزید، بلکه در انتهای آن، و پس از شکست در همه جبهه‌های جهاد، گردن نهاد جهاد دردناک او در وسیعترین میدانها گسترده‌ترین ابعاد صورت گرفت. در جبهه مبارزه با دشمن، هم لشکر و هم سنگر را به آزمون گذاشت و هم مقابله با فتنه‌ها و نیرنگها را. در جهاد با اصحاب منافق، از نیروی اصلاح و ارشاد کمک گرفت و در جهاد با نفس، از مهار خشم و تحمل صلحی تمیلی///

با نظری حتی اجمالی بر جهادهای این مظلوم خاموش، هر اعتراضی اعتذار می‌شود و هر ایرادی ستایش///

- 1- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، تصحیح و تلخیص: حاج سید هاشم رسولی محلاتی، قم، موسسه انتشارات علامه، ج 4، ص 28 - شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتب بصیرتی، ص 187 - اسد الغابه فی معرفه الصحابه، تهران، المکتب الاسلامی، ج 2، ص 10، - ابن حجر العسقلانی، الاصابه فی تمییز الصحابه، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1328 ه.ق، ج 1، ص 328/
- 2- کان الحسن رضی الله عنه له مناقب کثیره: سید، حلیم، داسکین و وقار وحشم، جواد، ممدوحا... (تاریخ الخلفاء، ط 3، بغداد، مکتبه المثنی، 1383 ه.ق، ص 189/)
- 3- ان المسال لا تحل الا فی احدی ثلاث: دم مفجع، او دین مقرر، او فقر مدقع ففی ایها تسئل؟
- 4- مجلسی، بحار الانوار، تهران، المطبع الاسلامی، 1393 ه.ق، ج 43، ص 333/
- 5- سیوطی، تاریخ الخلفاء، ط 3، بغداد، مکتبه المثنی، 1383 ه.ق، ص 190 - ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتب الحیدری، 1384 ه.ق، ج 2، ص 215 - سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، نجف، منشورات المطبعه الحیدریه، 1383 ه.ق، ص 196 - الشیخ محمد الصبان، اسعاف الراغبین (در حاشیه نور الابصار) قاهره، مکتبه المشهد الحسینی، ص 179/
- 6- شریف الفرشی، باقر، حیا الامام الحسن، ط 2، نجف، مطبعه الاداب، 1384 ه.ق، ج 1، ص 302/
- 7- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 21/
- 8- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتب الحیدری، 1384 ه.ق، ج 2، ص 170 - ابن قتیبہ دینوری، الامام والسیاس، ط 3، قاهره، مکتبه مصطفی البابی الحلبی، 1382 ه.ق، ج 1، ص 67/
- 9- ابوحنفیه دینوری، الاخبار الطوال، ط 1، قاهره، دار احیاء الکتب العربی، (افست انتشارات آفتاب تهران) ص 144-145 - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 3، ص 231/
- 10- نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ط 2، قم، منشورات مکتبه بصیرتی، 1382 ه.ق، ص 113/
- 11- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، قاهره، دار احیاء الکتب العربیه، 1961 م، ج 11، ص 25 (خطبه 200).
- 12- طبرسی، احتجاج، نجف، المطبعه المرتضویه، ص 144-150/
- 13- طبرسی، همان کتاب، ص 156/
- 14- ابن ابی الحدید، همان کتاب، ج 5، ص 98 - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 3، ص 409 - علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمه فی معرفه الائمه، تبریز، مکتب بنی هاشم، 1381 ه.ق، ج 2، ص 199 - ابوالعباس المبرد، الکامل فی اللغ و الادب، ط 1، بیروت، دار الکتب العلمیه، 1407 ه.ق، ج 2، ص 195/
- 15- امام حسن مجتبی (ع) در پاسخ شخصی که به صلح آن حضرت با معاویه اعتراض داشت، به پیمانهای صلح پیامبر اسلام استناد نموده، و فرمود: به همان دلیل که پیامبر با آن قبائل پیمان بست، من نیز با معاویه قرار داد آتش بس منعقد ساختم. (مجلسی، بحار الانوار، تهران، المکتب الاسلامی، 1383 ه.ق، ج 44، ص 2/)
- 16- تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتب الحیدری، 1384 ه.ق، ج 2، ص 206/
- 17- مجلسی، بحار الانوار، تهران، المطبعه الاسلامیه، 1383 ه.ق، ج 44، ص 1/
- (#) تهیه و تنظیم این بخش، علاوه بر مدرک گذشته، از جزوه «فلسفه صلح امام حسن (ع) (فاقد نام مؤلف و ناشر) نیز استفاده شده است.
- 18- در جنگ جمل متجاوز از سی هزار نفر کشته شدند (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 172) و در جنگ نهروان چهار هزار نفر از خوارج به قتل رسیدند (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 182) و مجموع تلفات طرفین در جنگ صفین

- به صد و ده هزار نفر رسید (مسعودی، مروج الذهب، ط 1، بیروت، دارالاندلس، 1965 م، ج 2، ص 393).
- 19- شمس الدین، محمد مهدی، ارزیابی انقلاب حسین (ثوره الحسین)، ترجمه مهدی پیشوایی، چاپ دوم، قم، انتشارات توحید، ص 197-200/
- 20- آیین اسلام، ترجمه محمد ابراهیم، آیتی بیرجندی، تهران، شرکت سهامی انتشار، 1339 ه.ش، ص 250-251/
- 21- ابوالفرج، الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، ط 2، نجف، منشورات المکتبه، الحیدری، 1385 ه.ق، ص 39 - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، قاهره، دار احیاء الکتب العربیه، 1961 م، ج 16، ص 38 - احمد بن یحیی البلاذری، انساب الاشراف، ط 1، ص 60، تحقیق: الشیخ محمد باقر المحمودی، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، 1397 ه.ق، ص 32/
- 22- آل یاسین، شیخ راضی، صلح الحسن، ط 2، منشورات دارالکتب العراقیه فی الکاظمیه، ص 102/
- 23- آل یاسین، همان کتاب، ص 68-74/
- 24- شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبه، بصیرتی، ص 189 - ابن صباغ مالکی، الفصول المهمه فی معرفه الانم، 1303 ه.ق، ص 167/
- 25- ابن اثیر، اسد الغابه فی معرفه الصحاب، تهران، المکتبه الاسلامیه، ج 2، ص 13 و 14 - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 3، ص 406 - مجلسی، بحار الانوار، تهران، مکتبه الاسلامیه، 1393 ه.ق، ج 44، ص 21 - سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، نجف، منشورات المطبعه الحیدریه، 1383 ه.ق، ص 199/
- 26- به همین جهت است که چند تن از مورخان قدیم اسلامی، کتابهایی به همین نام (قیام الحسن) نوشته‌اند که از آن جمله دو کتاب زیر را می‌توان نام برد:
- الف - قیام الحسن، تألیف هشام بن السائب الکلبی که در سال 205 ه.ق در گذشته است.
- ب - قیام الحسن، تألیف ابراهیم بن محمد الثقفی که در سال 283 ه.ق، در گذشته است (حکیمی، محمد رضا، امام در عینیت جامعه، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ص 171/)
- 27- شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتب بصیرتی، ص 191. موبد این معنا پاسخی است که امام مجتبی (ع) به یکی از شیعیان داد. امام ضمن پاسخ سؤال او که چرا دست از جنگ کشیدی؟ فرمود: سوگند به خدا اگر با معاویه جنگ می‌کردم، مردم مرا به او تسلیم می‌کردند (مجلسی، بحار الانوار، ج 44، ص 20/)
- 28- یعقوبی از سعید بن قیس نام نمی‌برد ولی مورخان دیگر، به ترتیبی که گفته شد نوشته‌اند.
- 29- ابوالفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، ط 2، نجف، منشورات المکتب الحیدری، 1385 ه.ق، ص 40/
- 30- دو پسر عبیدالله را «بسر بن ارطأ» یکی از فرماندهان خونخوار معاویه، کشته بود (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، قاهره، دار احیاء الکتب العربی، 1961 م، ج 2، ص 14)؛ از اینرو جادداشت که حداقل، خصومت او با معاویه که قاتل اصلی فرزندانش بود، او را از این عمل ننگین بازدارد، اما آن عنصر سست و بی لیاقت با پیوستن به معاویه، نیروهای امام مجتبی (ع) را در هم ریخت و خیانت بزرگی مرتکب شد/
- 31- ابوالفرج الاصفهانی، همان کتاب، ص 42- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتب الحیدری، 1384 ه.ق، ج 2، ص 204/
- 32- چنانکه قبلاً گفتیم، با توجه به اینکه ارتش امام مجتبی (ع) از گروههای مختلفی تشکیل یافته بود که در میان آنها عده‌ای از خوارج و عده‌ای از عناصر سود جو و دنیا پرست بودند، جای تعجب نبود که در صدد قتل امام برآیند و چادر و لوازم سفر آن حضرت را غارت کنند و در همان حال عده‌ای فریاد بزنند: این مرد ما را به معاویه فروخت و مسلمانان را ذلیل ساخت!! برآستی که سبط اکبر پیامبر (ص) تا چه حد مظلوم بوده است؟!/
- 33- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتب الحیدری، 1384 ه.ق، ج 2، ص 205، مورخان جریانی را که منتهی به غارت خیمه امام و حمله به سوی آن حضرت شد، به طور مختلف نوشته‌اند. از آن جمله «طبری» و «ابن اثیر» و «ابن حجر عسقلانی» می‌نویسند:
- هنگامی که حسن بن علی در «مدائن» اردو زده بود، ناگهان شخصی (که از مزدوران معاویه بود) صدا زد: مردم! قیس بن سعد کشته شده است، فرار کنید! مردم متفرق شدند و... (تاریخ الامم و الملوك، بیروت، دارالقاموس الحدیث، ج 6، ص 92 - الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 3، ص 404- الاصاب: فی تمییز الصحاب، ط 1، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1328 ه.ق، ج 1، ص 330/)
- 34- محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ص 92 - ابن اثیر، اسد الغابه فی معرفه الصحاب، تهران، المکتبه الاسلامی، ج 2، ص 14. عبارت اسد الغابه چنین است: «... فلما افردوه امضی الصلح».
- 35- مجلسی، بحار الانوار، تهران، المکتب الاسلامی، 1393 ه.ق، ج 44، ص 147 - طبرسی، احتجاج، نجف

،المطبوع المرتضوي، ص 157/

36-شیر، سید عبدالله، جلال‌العیون، قم، مکتب بصیرتی، ج 1، ص 345-346/

37-ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، قاهره، داراحیاء الکتب العربی، 1961 م، ج 16، ص 28/

38-ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 3، ص 405 - ابن عبدالبر، الاستیعاب فی معرف الاصحاب، (در حاشیه الاصابه)، ط 1، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1328 ه.ق، ج 1، ص 371 - محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ج 6، ص 93/

39-دارابگرد یکی از پنج شهرستان ایالت فارس در قدیم بوده است). لغتنامه دهخدا، لغت داربجرد). شاید علت انتخاب خراج «دارابگرد» این باشد که این شهر طبق اسناد تاریخی، بدون جنگ تسلیم ارتش اسلام شد و مردم آن با مسلمانان پیمان صلح بستند. خراج آن طبق قوانین اسلام، اختصاص به پیامبر و خاندان آن حضرت و یتیمان و تهیدستان و درماندگان راه داشت. از اینرو امام مجتبی (ع) شرط کرد که خراج این شهر به بازماندگان شهدای جنگ جمل و صفین پرداخت شود زیرا درآمد آنجا، همچنانکه گفته شد، به خود آن حضرت تعلق داشت. بعلاوه، بازماندگان نیازمند شهید این دو جنگ که بی سرپرست بودند، یکی از موارد مصرف این خراج به شمار می‌رفتند (مجلسی، بحارالانوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1393 ه.ق، ج 44، ص 10/)

40-مشروح پیمان صلح را در کتاب «صلح الحسن» تألیف شیخ راضی آل یاسین (ط 2)، منشورات دارالکتب العراقی فی الکاظمی، ص 259-261 مطالعه فرمایید/

41-این پیشگویی با اندکی اختلاف در الفاظ، در کتب و مأخذ یاد شده در زیر، از آن حضرت نقل شده است: تذکر الحواص، ص 194 - اسدالغاب، ج 2، ص 12 - نورالابصار، ص 121 - الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ص 158 - الاصاب، ج 1، ص 330 - کشف الغم، ترجمه فارسی، ج 2، ص 98 - تهذیب التهذیب، ج 2، ص 298 - الصواعق المحرقة، ص 82 - البدایه و النهایه، ج 8، ص 36 - الاستیعاب، (در حاشیه الاصابه) ج 1، ص 369 - حلیه الاولیاء، ج 2، ص 35 - اسعاف الراغبین (در حاشیه نور الابصار) - مسند احمد حنبل، ج 5، ص 38 و 44 - عمد الطالب، ص 65 - الطبقات الکبری عبدالوهاب شعرانی، ج 1، ص 26 - انساب الاشراف، ج 3، ص 42/

42-آل یاسین، همان کتاب، ص 278/

43-ابن ابی الحدید، همان کتاب، ج 16، ص 15 - ابوالفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتب الحیدری، 1385 ه.ق، ص 45 - شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتب بصیرتی، ص 191/

ابوالفرج می‌گوید: معاویه به این خطبه را پیش از ورود به کوفه ایراد کرد/

44-محمد بن جریر الطبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دارالقاموس الحدیث، ج 6، ص 95/

45-الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 3، ص 405. بلاذری نیز می‌نویسد:

«معاویه به فرماندار خود در بصره تصمیم دستور داد مردم را برضد حسن بن علی تحریک کند. او نیز این ماموریت را انجام داد و در نتیجه تحریکات وی، اهل بصره داد و فریاد به راه انداختند و گفتند: این مال، متعلق به بیت المال است، چرا آن را به دیگران بدهیم!» (انساب الاشراف، تحقیق: شیخ محمد باقر محمودی بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، 1397 ه.ق، ص 47/)

46-تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دارالقاموس الحدیث، ج 6، ص 95/

47-طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج 6، ص 132/

امام مجتبی (ع) تمام این حوادث را پیش بینی می‌کرد. او بخوبی می‌دانست که اگر زمام امور مسلمانان به دست بنی امیه بیفتد، سرنوشت تاریکی در انتظار آنان و مخصوصاً شیعیان خواهد بود، ولی مسلمانان تا روزی که خود با این حوادث تلخ، رو در رو قرار نگرفته بودند، پی به اهمیت قضیه نمی‌بردند. آنان هنگامی که با این حوادث وحشتناک مواجه شدند، تازه متوجه شدند که فرصت را از دست داده‌اند و فهمیده و نفهمیده مقدمات بدبختی خود را فراهم ساخته‌اند/

حضرت مجتبی (ع) ضمن خطبه‌ای که مشروح آن در صفحات گذشته نقل شد، به این آینده تاریک اشاره کرده بود: «اگر (به علت سستی و بیوفایی شما) ناگزیر شوم زمامداری مسلمانان را به معاویه بسپارم، یقین بدانید زیر پرچم حکومت بنی امیه هرگز روی خوشی و شادی نخواهید دید و گرفتار انواع شکنجه‌ها و آزارها خواهید شد. هم اکنون گویی، به چشم خود می‌بینم که فردا فرزندان شما بر در خانه فرزندان آنها ایستاده، آب و نان درخواست خواهند کرد، آب و نانی که مال فرزندان شما بوده و خداوند برای آنها قرار داده است، ولی بنی امیه آنها را از در خانه خود رانده از حق مسلم خود محروم خواهند ساخت»/

48-حسین، طه، علی و دو فرزند بزرگوارش، ترجمه احمد آرام، تهران، کتابفروشی و چاپخانه علی اکبر علمی،

1332 ه.ش، ص 207/

- 49- از این جهت می‌توان گفت که پیمان صلح، برای معاویه حکم شمشیری دو دم را داشت که هر دوله‌اش به زیان وی بود! زیرا اگر او به مفاد صلحنامه عمل می‌کرد، هدف امام تا حدودی تأمین می‌شد و اگر آن را نقض می‌کرد، نتیجه آن ایجاد تنفر عمومی از حکومت اموی و جنبش و بیداری مردم بر ضد این حکومت بود، و این، مسئله‌ای بود که پیشوای دوم آن را از نظر دور نداشت/
- 50- شمس الدین، محمد مهدی، ارزیابی انقلاب حسین(ع)، ترجمه مهدی پیشوائی، قم، انتشارات توحید، 1362 ه.ش، 178-179/
- 51- حکیمی، محمدرضا، امام در عینیت جامعه، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، صفحات 121 و 133 و 171/
- 52- علی و فرزندان، ترجمه محمد علی خلیلی، چاپ سوم، تهران، انتشارات بنگاه مطبوعاتی گوتنبرگ، ص 298/
- 53- حکیمی، همان کتاب، ص 129-130/
- 54- آل یاسین، شیخ راضی، صلح امام حسن پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ، ترجمه سید علی خامنه‌ای، موسسه انتشارات آسیا، 1354 ه.ش، مقدمه، ص 20-21/
- 55- ابن شهر آشوب می‌نویسد: همه مسلمانان اتفاق دارند که پیامبر اسلام (ص) فرمود: «الحسن و الحسین امامان قاما او قعدا» (مناقب آل ابی طالب، قم، مکتبه الطباطبائی، ج 3، ص 394/)
- 56- مجله زن روز در عهد طاغوت، بدون ذکر نام نویسنده مقاله/
- 57- البته این بخش را نباید مسلم تلقی کرد- مولف/

سیره پیشوایان، مهدی پیشوایی، 85 - 139

شناخت مختصری از زندگی امام حسین (ع)

سومین امام معصوم، در سوم (یا چهارم) شعبان سال چهارم هجری در شهر مدینه دیده به جهان گشود. او دومین ثمره پیوند فرخنده علی (ع) و حضرت فاطمه دختر پیامبر اسلام (ص) بود/

حسین بن علی در دوران عمر خود به شجاعت و آزادگی و ایستادگی در برابر ظلم و ستم شهرت داشت .

مراحل زندگی حسین بن علی (ع)

حسین بن علی (ع) مدت شش سال از دوران کودکی خود را در زمان جد بزرگوار خود سپری کرد و پس از آن حضرت، مدت سی سال در کنار پدرش امیرمومنان (ع) (زندگی کرد و در حوادث مهم دوران خلافت ایشان به صورت فعال شرکت داشت. پس از شهادت امیر مومنان (در سال 40 هجری) مدت ده سال در صحنه سیاسی و اجتماعی در کنار برادر بزرگ خود حسن بن علی (ع) قرار داشت و پس از شهادت امام حسن (ع) (در سال 50 هجری) به مدت ده سال، در اوج قدرت معاویه بن ابی سفیان، بارها با وی پنجه درافکند و پس از مرگ وی نیز در برابر حکومت پسرش یزید قیام کرد و در محرم سال 61 هجری در سرزمین کربلا به شهادت رسید/

آخرین بخش زندگی امام حسین، یعنی دوران امامت آن حضرت، مهمترین بخش زندگی او به شمار می‌رود و در این کتاب، بیشتر پیرامون همین بخش سخن خواهیم گفت/

مبارزات حسین بن علی (ع) در دوران قبل از امامت

حسین بن علی ع از دوران نوجوانی که شاهد انحراف دستگاه حکومت اسلامی از مسیر اصلی خود بود، از موضعگیریهای سیاسی پدر خود پیروی و حمایت می‌کرد؛ چنانکه در زمان خلافت عمر بن خطاب، روزی وارد مسجد شد و دید عمر بر فراز منبر نشسته است، با دیدن این صحنه، بالای منبر رفت و به عمر گفت: از منبر پدرم پایین بیا و بالای منبر پدرت برو!

عمر که قافیه را باخته بود، گفت: پدرم منبر نداشت! آنگاه او را در کنار خود نشانید، و پس از آنکه از منبر پایین آمد، او را به منزل خود برد و پرسید: این سخن را چه کسی به تو یاد داده است؟ او پاسخ داد: هیچ کس! (1)

در جبهه‌های نبرد با ناکثین و قاسطین

حسین بن علی (ع) در دوران خلافت پدرش، امیرمومنان ع، در صحنه‌های سیاسی و نظامی در کنار آن حضرت قرار داشت. او در هر سه جنگی که در این دوران برای پدر ارجمندش پیش آمد، شرکت فعال داشت. (2)

در جنگ جمل فرماندهی جناح چپ سپاه امیر مومنان (ع) به عهده وی بود (3) و در جنگ صفین، چه از راه سخنرانیهای پرشور و تشویق یاران علی (ع) جهت شرکت در جنگ، و چه از رهگذر پیکار با قاسطین، نقشی فعال داشت (4) در جریان حکمیت نیز یکی از شهود این ماجرا از طرف علی (ع) بود. (5)

حسین بن علی (ع) پس از شهادت علی (ع) در کنار برادر خویش، رهبر و پیشوای وقت، حسن بن علی ع قرار گرفت، و هنگام حرکت نیروهای امام مجتبی ع به سمت شام، همراه آن حضرت در صحنه نظامی و پیشروی به سوی سپاه شام حضور داشت، و هنگامی که معاویه به امام حسن (ع) پیشنهاد صلح کرد، امام حسن، او و عبدالله بن جعفر را فراخواند و درباره این پیشنهاد، با آن دو به گفتگو پرداخت (6) و بالاخره پس از متارکه جنگ و انعقاد پیمان صلح، همراه برادرش به شهر مدینه بازگشت و همانجا اقامت گزید. (7)

اوضاع سیاسی و اجتماعی دوران امامت امام حسین (ع)

در زمان امام حسین (ع) انحراف از اصول و موازین اسلام، که از «سقیفه» شروع شده و در زمان عثمان گسترش یافته بود، به اوج خود رسیده بود. در آن زمان معاویه که سالها از سوی خلیفه دوم و سوم به عنوان استاندار در منطقه شام حکومت کرده و موقعیت خود را کاملاً تثبیت کرده بود، بنام خلیفه مسلمین سرنوشت و

مقدرات کشور اسلامی را در دست گرفته حزب ضد اسلامی اموی را بر امت اسلام مسلط ساخته بود و به کمک عمال ستمگر و یغماگر خود مانند: زیاد بن ابیه، عمرو بن عاص، سمرة بن جندب و... حکومت سلطنتی استبدادی تشکیل داده، چهره اسلام را وارونه ساخته بود/

معاویه از يك سو، سیاست فشار سیاسی و اقتصادی را در مورد مسلمانان آزاده و راستین اعمال می‌کرد و با کشتار و قتل و شکنجه و آزار، و تحمیل فقر و گرسنگی بر آنان، از هر گونه اعتراض و جنبش و مخالفت جلوگیری می‌کرد، و از سوی دیگر، با احیای تبعیضهای نژادی و رقابت‌های قبیله‌ای در میان قبائل، آنان را به جان هم می‌انداخت و از این رهگذر نیروهای آنان را تضعیف می‌کرد تا خطری از ناحیه آنان متوجه حکومت وی نگردد، و از سوی سوم، به کمک عوامل مزدور خود با جعل حدیث و تفسیر و تاویل آیات قرآن به نفع خود، افکار عمومی را تخریب کرده، و به حکومت خودش وجهه مشروع و مقبول می‌بخشید/

این سیاست ضد اسلامی، به اضافه عوامل دیگر همچون ترویج فرقه‌های باطل نظیر: جبریه و مرجئه که از نظر عقیدتی با سیاست معاویه همسو بودند، آثار شوم و مرگبار در جامعه به وجود آورده و سکوت تلخ و ذلت‌باری را بر جامعه حکمفرما ساخته بود/

در اثر این سیاست شوم، شخصیت جامعه اسلامی مسخ و ارزش‌ها دگرگون شده بود، به طوری که مسلمانان، با آن‌که می‌دانستند اسلام هیچ وقت اجازه نمی‌دهد آنان مطیع زمامداران بیدادگری باشند که بنام دین بر آنها حکومت می‌کنند، با این حال بر اثر ضعف و ترس و ناآگاهی، از زمامداران ستمگر پشتیبانی می‌کردند. در اثر این سیاست، مسلمانان، بر خلاف منطق قرآن و تعالیم پیامبر (ص)، تبدیل به افرادی ترسو، سازشکار، و ظاهر ساز گشته بودند/

تاریخ این دوره از زندگی مسلمانان، پر از شواهدی است که نشان می‌دهد این دگرگونی و انحراف فراگیر شده، جامعه اسلامی را با خود همرنگ ساخته بود/

اگر عکس‌العملی را که مسلمانان در برابر سیاست عثمان و عمال وی از خود نشان دادند، با روشی که در برابر سیاست معاویه در پیش گرفتند مقایسه کنیم، آثار شوم این سیاست شیطانی را در جامعه اسلامی بوضوح مشاهده می‌کنیم، زیرا مسلمانان در برابر سیاست عثمان با قیام عمومی، عکس‌العمل نشان دادند؛ قیامی که بزرگترین شهرهای اسلامی یعنی مدینه، مکه، کوفه، بصره، مصر و سایر شهرها و روستاها در آن شرکت داشتند؛ ولی با توجه به اینکه در زمان معاویه ظلم به مراتب بیشتر، میزان قتل و تهدید زیادتر و گسترده‌تر؛ و محرومیت مسلمانان از حقوق و ثروت و درآمد خود آشکارتر بود، با این حال عکس‌العمل دسته جمعی در برابر رفتار ضد اسلامی معاویه دیده نمی‌شد، بلکه مردم کورکورانه در برابر معاویه مطیع و خاضع بودند. بلی‌گاه‌گاه اعتراض‌های پراکنده‌ای مثل مخالفت «حجر بن عدی» و «عمرو بن حمق خزاعی» و امثال آنها صورت یک جنبش عملی و عمومی در نمی‌آمد، بلکه شعله آن بسرعت خاموش می‌گشت، زیرا حکومت وقت، سران جنبش را می‌کشت و انقلاب را در نطفه خفه می‌کرد و جامعه هیچ تکانی نمی‌خورد. (8)

موانع قیام در عصر معاویه

ولی با وجود چنین وضع اسفناک و انفجار آمیزی که در زمان تسلط معاویه حکمفرما بود، بنابر ملاحظات فراوان، قیام و انقلاب مسلحانه در آن زمان نه مقدور بود و نه مفید. دو عامل زیر را می‌توان مهمترین موانع قیام امام حسین (ع) در زمان حکومت معاویه شمرد:

پیمان صلح امام حسن (ع) با معاویه

اگر حسین بن علی (ع) در زمان معاویه قیام می‌کرد، معاویه می‌توانست از پیمان صلحی که با امام حسن (ع) بسته و مورد تایید حسین بن علی (ع) نیز قرار داشت، به منظور متهم ساختن حسین بن علی (ع) بهره برداری کند، زیرا همه مردم می‌دانستند که امام حسن و امام حسین متهد شده‌اند تا زمانی که معاویه زنده است سکوت کرده به

حکومت او گردن نهند، حال اگر حسین (ع) بر ضد معاویه قیام می‌کرد، امکان داشت معاویه او را شخصی فرصت طلب و پیمان شکن قلمداد کند/

البته می‌دانیم که امام حسین (ع) پیمان معاهده خود را با معاویه، پیمانی لازم الوفا نمی‌دانست؛ زیرا این پیمان از روی آزادی و میل و اختیار صورت نگرفته بود، بلکه پیمانی بود که تحت فشار و اجبار، و در شرایطی صورت گرفته بود که بحث و گفتگو فایده‌ای نداشت، بعلاوه خود معاویه آن را نقض کرده و محترم نشمرده بود و خود را به رعایت آن ملزم نمی‌دانست، بنابراین چنین عهد و پمانی، اگر هم در اصل صحیح و معتبر بود، حسین بن علی (ع) مقید به آن نبود، زیرا خود معاویه آن را زیر پا گذاشته و در نقض آن از هیچ کوششی فرو گذار نکرده بود، اما در هر حال معاهده صلح، می‌توانست دستاویز تبلیغاتی معاویه در برابر قیام احتمالی حسین (ع) قرار گیرد/

از طرف دیگر، باید دید در برابر قیام احتمالی او اجتماع چگونه قضاوت می‌کرد؟

پیداست اجتماع زمان امام حسین ع - چنانکه گذشت - اجتماعی بود که حال قیام و انقلاب نداشت و شمشیر جهاد به آب عافیت شسته بود. طبعاً چنین اجتماعی عافیت‌طلبی خود را چنین توجیه می‌کرد که حسین (ع) با معاویه پیمان بسته است و باید به آن وفا کند/

بنابراین اگر امام حسین (ع) در زمان معاویه قیام مسلحانه می‌کرد، معاویه می‌توانست آن را به عنوان يك شورش غیر موجه و برخلاف مواد پیمان صلح بین طرفین معرفی کند و چون جامعه آن روز چنانکه گفتیم - جامعه‌ای بود که حال قیام و انقلاب نداشت، طبعاً منطق معاویه را تایید می‌کرد/

2- ژست دینی معاویه

قیام امام حسین (ع) در زمان یزید، چنان پرشور و مهیج بود که خاطره آن در دل‌های مردم جاوید مانده است و چنانکه مشاهده می‌کنیم پس از قرون متمادی، هنوز هم مردم، قهرمانان کربلا را برای خود نمونه و سرمشق قرار می‌دهند و در ابراز قهرمانی و فداکاری از آنها الهام می‌گیرند، ولی به گمان قوی اگر امام حسین (ع) در زمان معاویه قیام می‌کرد، قیام او دارای چنین شور و حماسه‌ای نمی‌شد. راز این مطلب را باید در نفوذ و شیطنت و بازیگری معاویه، و روش خاص او در حل و فصل مشکلات جستجو کرد/

گر چه معاویه عملاً اسلام را تحریف کرده، حکومت اشرافی اموی را جایگزین خلافت ساده و بی پیرایه اسلامی ساخته و جامعه اسلامی را به يك جامعه غیر اسلامی تبدیل کرده بود، اما او این مطلب را بخوبی درک می‌کرد که چون بنام دین و خلافت اسلامی حکومت می‌کند، نباید مرتکب کارهایی بشود که مردم آن را مبارزه با دین - همان دینی که بنام آن حکومت می‌کند- تلقی نمایند، بلکه او لازم می‌دید همیشه به اعمال خود، رنگ دینی بدهد تا اعمال وی با مقامی که دارد، سازگار باشد، و آن دسته از کارهایی را که مشروع جلوه دادن آنها مقدور نیست در خفا انجام دهد/

پاره‌ای از اسناد و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که معاویه فردی بیدین بوده و به هیچ چیز اعتقاد نداشته است؛ به طوری که «مغیره بن شعبه» معلوم الحال و بی بند و بار، از سخنانی که در بعضی از مجالس خصوصی معاویه، از خود وی شنیده بود، اظهار تاسف و اندوه کرده می‌گفت: «معاویه خبیث‌ترین افراد مردم است.» (9)

ولی با وجود اینها، همین روش معاویه در تظاهر به برخی از ظواهر دینی، درک ماهیت او را برای عامه مردم مشکل ساخته بود/

معاویه برای آنکه به منصب و مقام خود، رنگ مذهبی بدهد، از اوضاع و شرائط بخوبی بهره برداری می‌کرد. او از يك طرف خونخواهی عثمان را عنوان می‌ساخت و از طرف دیگر پس از جریان حکمیت و همچنین به واسطه صلح با امام حسن (ع) و بیعت مردم با وی، خود را در افکار عمومی شایسته خلافت قلمداد می‌کرد/

بنابر این اگر امام حسین (ع) در زمان او قیامی مسلحانه به راه می‌افکند، وی بسهولت می‌توانست آن را در افکار عمومی يك اختلاف سیاسی و کشمکش بر سر قدرت و حکومت معرفی کند، نه قیام حق در برابر باطل!

مبارزات امام حسین (ع) با حکومت معاویه

اما هیچ يك از این موانع باعث نمی‌شد که امام حسین (ع) در برابر بدعتها و بیدادگریهای بی شمار معاویه سکوت کند، بلکه او در آن شرائط پرخفکان که کسی جرات اعتراض نداشت، تا آنجا که در توان داشت، در برابر مظالم معاویه به مبارزه و مخالفت برخاست. در اینجا سه مورد از مبارزات امام حسین (ع) با حکومت معاویه را به عنوان نمونه مورد بررسی قرار می‌دهیم:

1- سخنرانیها و نامه‌های اعتراض آمیز

در دوران ده ساله امامت امام حسین (ع)، که آن حضرت در صحنه سیاسی با معاویه روبرو بود، نامه‌های متعددی بین او و معاویه رد و بدل شده است که نشانه موضعگیری سخت و انقلابی امام حسین (ع) در برابر معاویه است/

امام بدنبال هر جنایت و اقدام ضد اسلامی معاویه او را بشدت مورد انتقاد و اعتراض قرار می‌داد. یکی از مهمترین این موارد، موضوع ولیعهدی یزید بود/

مخالفت با ولیعهدی یزید

معاویه به دنبال فعالیتهای دامنه دار خود به منظور تثبیت ولیعهدی یزید، سفری به مدینه کرد تا از مردم مدینه، بویژه شخصیت‌های بزرگ این شهر که در رأس آنان امام حسین (ع) قرار داشت، بیعت بگیرد. او پس از ورود به این شهر، با «حسین بن علی (ع)» و «عبدالله بن عباس» دیدار کرد و طی سخنانی موضوع ولیعهدی یزید را پیش کشیده و کوشش کرد که موافقت آنان را با این موضوع جلب کند. حسین بن علی (ع) در پاسخ سخنان وی با ذکر مقدمه‌ای چنین گفت:... تو در برتری و فضیلت که برای خود قائلی، دچار لغزش و افراط شده‌ای و با تصاحب اموال عمومی مرتکب ظلم و اجحاف گشته‌ای. تو از پس دادن اموال مردم به صاحبانش خودداری و بخل ورزیدی، و آنقدر آزادانه به تاخت و تاز پرداختی که از حد خود تجاوز نمودی، و چون حقوق حقداران را به آنان نپرداختی، شیطان به بهره کامل و نصیب اعلاى خود (در اغوای تو) رسید/

آنچه درباره کمالات یزید و لیاقت وی برای اداره امور امت اسلامی گفتی فهمیدم. تو یزید را چنان توصیف کردی که گویا شخصی را می‌خواهی معرفی کنی که زندگی با او بر مردم پوشیده است و یا از غایبی خبر می‌دهی که مردم او را ندیده‌اند! و یا در این مورد فقط تو علم و اطلاع به دست آورده‌ای! نه، یزید آنچنانکه باید خود را نشان داده و باطن خود را آشکار ساخته است. یزید را آنچنانکه هست معرفی کن! یزید جوان سگباز و کبوتر باز و بوالهوسی است که عمرش باساز و آواز و خوشگذرانی سپری می‌شود. یزید را این گونه معرفی کن و این تلاشهای بی ثمر را کنار بگذار! گناهانی که تاکنون درباره این امت بر دوش خود بار کرده‌ای بس است، کاری نکن که هنگام ملاقات پروردگار، بار گناهانت از این سنگینتر باشد. تو آنقدر به روش باطل و ستمگرانه خود ادامه دادی و با بیخردی مرتکب ظلم شدی که کاسه صبر مردم را لبریز نمودی، اینک دیگر مابین مرگ و تو بیش از يك چشم بر هم زدن باقی نمانده است، بدان که اعمال تو نزد پروردگار محفوظ است و باید روز رستاخیز پاسخگوی آنها باشی...! (10)

نگرانی معاویه از قیام امام حسین (ع)

در همان ایام يك سال «مروان بن حکم» که از طرف معاویه حاکم مدینه بود، به وی نوشت: عمرو بن عثمان گزارش کرده است که، «گروهی از رجال و شخصیت‌های عراق و حجاز نزد حسین بن علی (ع) رفت و آمد می‌کنند» و اظهار کرده است که، «اطمینان ندارد حسین قیام نکند».

مروان در نامه خود اضافه می‌کرد که: من در این باره تحقیق کرده‌ام، طبق اطلاعات رسیده او فعلاً قصد قیام و مخالفت ندارد، ولی اطمینان ندارم که در آینده نیز چنین باشد، اینک نظر خود را در این باره بنویسید/

معاویه، پس از دریافت این گزارش، علاوه بر پاسخ نامه مروان، نامه‌ای نیز به این مضمون به حسین بن علی(ع) نوشت:

«گزارش پاره‌ای از کارهای تو به من رسیده است که اگر صحت داشته باشد من آنها را شایسته تو نمی‌دانم. سوگند به خدا هر کس پیمان و معاهده‌ای ببندد، باید به آن وفادار باشد و اگر این گزارش صحت نداشته باشد، تو سزاوارترین شخص برای چنین وضعی هستی. اینک مواظب خود باش و به عهد و پیمان خود وفا کن. اگر با من مخالفت کنی با مخالفت روبرو می‌شوی و اگر بدی کنی بدی می‌بینی، از ایجاد اختلاف میان امت بپرهیز...»(11)

پاسخ تاریخی امام حسین (ع) به معاویه

امام حسین (ع) در پاسخ او چنین نوشت:

اما بعد، نامه تو بدستم رسید، نوشته‌ای که خبرهایی از من به گوش تو رسیده است که به گمان تو هیچ وقت زبیده من نبوده و تو آنها را در خور شأن من نمی‌دانسته‌ای! باید بگویم تنها خدا است که انسان را به کارهای نیک هدایت می‌کند و توفیق اعمال خیر را به انسان می‌دهد/

اما آنچه در باب من به گوش تو رسیده، يك مشت سخنان بی اساس است که چاپلوسان و سخن چینان تفرقه انداز و دورغ پرداز، از پیش خود ساخته و پرداخته‌اند. این گمراهان ببین دروغ گفته‌اند من نه تدارك جنگی بر ضد تو دیده‌ام و نه قصد خروج بر ضد تو داشته‌ام، ولی از اینکه بر ضد تو و بر ضد دوستان ستمگر و بی دین تو، که حزب ستمگران و برادران شیطانند، قیام نکرده‌ام از خدا می‌ترسم/

آیا تو قاتل «حجر بن عدی» و یارانش نبودی؟ قاتل کسانی که همه، از نمازگزاران و پرستندگان خداوند بودند؛ کسانی که بدعت‌ها را ناروا شمرده و با آن سخت مبارزه می‌کردند، و کارشان امر به معروف و نهی از منکر بود. تو پس از آنکه به آنان امان دادی و سوگندهای اکید یاد کردی که به خاطر حوادث گذشته آزارشان نکنی، برخلاف امان و سوگند خود، آنان را ظالمانه کشتی، و با این کار، بر خدا گستاخی نموه، عهد و پیمان او را سبک شمردی .

آیا تو قاتل «عمرو بن حمق»، آن مسلمان پارسا که از کثرت عبادت چهره و بدنش تکیده و فرسوده شده بود، نیستی که پس از دادن امان و بستن پیمان -پیمانی که اگر به آهوان بیابان می‌دادی، از قله‌های کوه‌ها پایین می‌آمدند - او را کشتی؟!

آیا تو نبودی که «زیاد» (پسر سمیه) را برادر خود خواندی و او را پسر ابوسفیان قلمداد کردی، در حالی که پیامبر فرموده است: «نوزاد به پدر ملحق می‌گردد و زناکار باید سنگسار گردد»؟!

ای کاش جریان به همینجا خاتمه می‌یافت، اما چنین نبود، بلکه پسر سمیه را پس از برادر خواندگی، بر ملت مسلمان مسلط ساختی و او نیز با اتکا به قدرت تو مسلمانان را کشت، دست‌ها و پاهایشان را قطع کرد، و بر شاخه‌های نخل به دار آویخت! ای معاویه تو عرصه را چنان بر مسلمانان تنگ ساختی که گویی تو از این امت، و این امت از تو نبوده‌اند!

آیا تو قاتل «حضر می» نیستی که جرم او این بود که همین زیاد به تو اطلاع داد که «وی پیرو دین علی است»، در حالی که دین علی همان دین پسر عمویش پیامبر (ص) است و بنام همان دین است که اکنون تو براریکه حکومت و قدرت تکیه زده‌ای! و اگر این دین نبود، تو و پدرانیت هنوز در جاهلیت به سر می‌پردیدی و بزرگترین شرف و فضیلت شما، رنج و مشقت دو سفر زمستانی و تابستانی به یمن و شام بود، ولی خداوند در پرتو رهبری ما خاندان، شما را از این زندگی نکبت‌بار نجات بخشید!

ای معاویه! یکی از سخنان تو این بود که در میان این امت ایجاد اختلاف و فتنه نکنم. من هیچ فتنه‌ای بزرگتر و مهمتر از حکومت تو بر این امت سراغ ندارم! دیگر از سخنان تو این بود که مواظب رفتار و دین خود، و امت محمد (ص) باشم. من (وقتی به وظیفه خود می‌اندیشم و به دین خود و امت محمد (ص) نظر می‌افکنم) وظیفه‌ای بزرگتر از این نمی‌دانم که با تو بجنگم، و این جنگ، جهاد در راه خدا خواهد بود، و اگر (به خاطر یک رشته عذرهای) از قیام بر ضد تو خودداری کنم از خدا طلب آمرزش می‌کنم (چون ممکن است آن عذرهای در پیشگاه خدا پذیرفته نباشد) و از خدا می‌خواهم مرا به آنچه موجب رضا و خشنودی اوست، ارشاد و هدایت کند!

ای معاویه! دیگر از سخنان تو این بود که: اگر من به تو بدی کنم، با من بدی خواهی کرد و اگر با تو دشمنی کنم دشمنی خواهی نمود. باید بگویم: در این جهان نیکان و صالحان همواره با دشمنی بدکاران روبرو بوده‌اند، و من امیدوارم دشمنی تو زبانی به من نرساند و زیان بداندیشیهایی تو بیش از همه متوجه خودت گردد و اعمال تو را نابود سازد، پس هر قدر می‌توانی دشمنی کن! /

ای معاویه! از خدا بترس و بدان که گناهان کوچک و بزرگت همه در پرونده خدایی ثبت شده است. این را نیز بدان که خدا جنایات تو را که به صرف ظن و گمان مردم را می‌کشی، و به محض اتهام، آنان را به حکومت رسانده‌ای، هرگز به دست فراموشی نخواهد سپرد!

تو با این کار، خود را به هلاکت افکندی، دین خود را تباه ساختی، و حقوق ملت را پایمال کردی، والسلام. (12)

2- سخنرانی کوبنده و افشاگرانه در کنگره عظیم حج

یک (یا دو سال) پیش از مرگ معاویه که فشار و تضییقات نسبت به شیعیان از طرف حکومت وی به اوج شدت رسیده بود، امام حسین (ع) به حج مشرف شد و در حالی که «عبدالله بن عباس» و «عبدالله بن جعفر» آن حضرت را همراهی می‌کردند، از «صحابه» و «تابعین» و بزرگان آن روز جامعه اسلامی که به پاکی و صلاح شهرت داشتند، و نیز عموم بنی هاشم خواست که در چادر او واقع در «منی» اجتماع کنند. بالغ بر هفتصد نفر از تابعین و دویست نفر از صحابه در چادر آن حضرت گرد آمدند. آنگاه امام بپاخواست و سخنانی به این شرح ایراد کرد:

«دیدید که این مرد زورگو و ستمگر با ما و شیعیان ما چه کرد؟ من در اینجا مطالبی را با شما در میان می‌گذارم، اگر درست بود، تصدیق، و اگر دروغ بود، تکذیب کنید. سخنان مرا بشنوید و گفتار مرا بنویسید؛ وقتی که به شهرها و میان قبائل خود برگشتید، با افراد مورد اعتماد و اطمینان در میان بگذارید و آنان را به رهبری ما دعوت کنید، زیرا می‌ترسم این موضوع (رهبری امت توسط اهل بیت) به دست فراموشی سپرده شود و حق نابود و مغلوب گردد».

امام سپس فضیلتها و سوابق درخشان پدرش امیر مومنان (ع) و خاندان امامت را برشمرد و بدعتها و جنایتها و اعمال ضد اسلامی معاویه را تشریح کرد (13) و بدین وسیله یک حرکت عظیم تبلیغی را بر ضد حکومت پلید معاویه پدید آورد و زمینه را برای قیام فراهم ساخت!

«حسن بن علی بن شعبه»، از دانشمندان بزرگ قرن چهارم، در کتاب «تحف العقول» خطبه‌ای را از امام حسین (ع) نقل کرده که محل و تاریخ ایراد آن روشن نیست، ولی قرائن و شواهد و محتوای خطبه نشان می‌دهد که این همان خطبه است که حضرت در «منی» ایراد نموده است. ما به مناسبت بحث، ترجمه بخشهایی از این خطبه را در زیر می‌آوریم:

ای رجال مقتدر! شما گروهی هستید که به دانش و نیکی و خیرخواهی شهرت یافته‌اید، در پرتو دین خوا در دلهای مردم، عظمت و مهابت یافته‌اید، شرافتمند از شما حساب می‌برد و ضعیف و ناتوان شما را گرامی می‌دارد، و کسانی که با شما هم پایه و در جهاند بر آنها حق نعمتی ندارید شما را بر خود مقدم می‌دارند... من بر شما، که (به سبب سوابق و ایمانتان) برگردن خدا منت می‌نهد! می‌ترسم که از طرف خدا بر شما عذاب و گرفتاری فرود آید، زیرا شما به مقام بزرگی رسیده‌اید که دیگران دارا نیستند و بر دیگران برتری یافته‌اید، نیکان و پاکان را احترام نمی‌کنید، در صورتی که شما به خاطر خدا در میان مردم مورد احترام هستید/

شما به چشم خود می‌بینید که پیمانهای الهی را می‌شکنند و با قوانین خدا مخالفت می‌کنند، ولی بیم و هراسی به خود راه نمی‌دهید. از نقض عهد و پیمان پدرتان به هراس می‌افتید، ولی به اینکه پیمانهای رسول خدا شکسته یا خوار و بی مقدار گشته است هیچ اهمیت نمی‌دهید. افراد کور و لال و زمینگیر در کشور اسلامی بدون سرپرست و مراقبت مانده‌اند و بر آنها رحم نمی‌شود، اما شما در خور موقعیت و منزلت خویش کاری نمی‌کنید، و با کسی هم که وظیفه خود را در این مورد انجام می‌دهد یاری و همکاری نمی‌کنید، و با سازش و همکاری و مسامحه با ستمگران، خود را آسوده می‌دارید. خداوند فرمان جلوگیری از منکرات و بازداشتن مردم از آنها را داده است، ولی شما از آن غافلید. مصیبت شما عالمان امت از همه بیشتر است، زیرا موقعیت و منزلت عالمان دین مورد تعرض قرار گرفته است، و ای کاش این را می‌دانستید .

زمام امور باید در دست کسانی باشد که عالم به احکام خدا و امین بر حلال و حرام او هستند و شما دارای این مقام بودید و از دستتان گرفتند، و هنگامی این مقام را از دست شما گرفتند که پیرامون حق پراکنده شدید، و با وجود دلیل روشن، در سنت پیامبر اختلاف ورزیدید. اگر در راه خدا مشکلات را تحمل کرده در برابر آزارها و فشارها شکیبایی از خود نشان می‌دادید، زمام امور در قبضه شما قرار می‌گرفت و همه امور زیر نظر شما اداره می‌شد، ولی شما ستمگران را بر مقدرات خود مسلط ساختید و امور خدا (حکومت) را به آنها تسلیم کردید تا حلال و حرام را در هم آمیزند و در شهوات و هوسرانیهای خود غوطه خورند. آنان را بر این مقام مسلط ساخت مگر گریز شما از مرگ و دلبستگی‌تان به زندگی چند روزه دنیا. شما با این کوتاهی در انجام وظیفه، ناتوان را زیر دست آنها قرار دادید تا گروهی را برده و مقهور خویش، و گروه دیگر را برای زندگی توأم با شکست، بیچاره سازند، و به پیروی از اشرار، و در اثر گستاخی در پیشگاه خداوند جبار، در اداره حکومت، به میل و هوای خود رفتار کنند و دل به رسوایی و هوسرانی بسپارند/

در هر شهری از شهرها، گوینده‌ای (مزدور را برای تبلیغ اهدافشان) بر فراز منبر می‌فرستند، و همه کشور اسلامی در قبضه آنهاست، و دستشان در همه جا باز است و مردم برده آنان و در اختیار آنان هستند، هر ستمی که بر این مردم بی پناه کنند، مردم نمی‌توانند از خود دفاع کنند. دسته‌ای از این قوم، زورگو و معاندند که بر هر ناتوان و ضعیفی فشار می‌آورند، و برخی دیگر فرمانروایانی هستند که به خدای زنده کننده و میراننده عقیده‌ای ندارند/

شگفتا از این وضع! و چرا در شگفت نباشم در حالی که زمین در تصرف فردی ستمگر و دغلکار، و باجگیری نابکار است که بر مومنان بی هیچ ترحم و دلسوزی حکمرانی می‌کند! خدا در کشمکش میان ما حاکم، و او به حکم خود، بین ما داور است .

پروردگارا! این حرکت ما نه به خاطر رقابت بر سر حکومت و قدرت، و نه به منظور به دست آوردن مال دنیاست؛ بلکه به خاطر آن است که نشانه‌های دین تو را به مردم نشان دهیم و اصلاحات را در کشور اسلامی اجرا کنیم تا بندگان ستمدیده‌ات از چنگ ظالمان در امان باشند و واجبات و احکام و سنتهای تو اجرا گردد/

اینك (شما بزرگان امت) اگر مرا یاری نکنید ستمگران بر شما چیره می‌گردند و در پی خاموش ساختن نور پیامبران می‌کوشند....(14)

3-ضبط اموال دولتی

در همان ایام کاروانی از یمن که حامل مقداری از بیت المال بود، از طریق مدینه، رهسپار دمشق بود. امام حسین (ع) با اطلاع از این موضوع، آن را ضبط کرد و در میان مستمندان بنی هاشم و دیگران تقسیم کرد و نامه‌ای بدین شرح به معاویه نوشت: «کاروانی از یمن از اینجا عبور می‌کرد که حامل اموال و پارچه‌ها و عطریاتی برای تو بود تا آنها را به خزانه دمشق سرازیر کنی و به خویشانانت که تاکنون شکمها و جیبهای خود را از بیت المال پر کرده‌اند، ببخشی، من نیاز به آن اموال داشتم، و آنها را ضبط کردم، والسلام!» معاویه از این اقدام سخت ناراحت شد و نامه تنیدی به امام نوشت. (15)

بی شک این اقدام امام حسین (ع) يك گام آشکار در جهت نامشروع معرفی نمودن حکومت معاویه و مخالفت صریح با وی به شمار می‌رفت، و در آن شرائط هیچ کس جز آن حضرت، جرات چنین کاری را نداشت/

ماهیت و عوامل قیام عاشورا

در مورد نهضت امام حسین (ع) سوالاتی مطرح است که روشن شدن علل قیام آن حضرت بستگی به پاسخ این سوالات دارد. سوالات چنین است:

1- آیا اگر یزید برای گرفتن بیعت از امام حسین (ع) به او فشار نمی‌آورد، باز هم او با حکومت یزید مخالفت می‌کرد؟

2- آیا اگر مردم کوفه امام حسین را به عراق دعوت نمی‌کردند، باز هم این قیام رخ می‌داد؟

3- آیا این قیام و نهضت، يك اقدام حساب نشده و ناآگاهانه و يك انقلاب انفجاری بود از نوع قیامها انفجارهای اجتماعی که امروز مادیها مطرح می‌کنند؟ یا يك انقلاب آگاهانه و حساب شده بود؟

برای روشن شدن پاسخ این سوالات لازم است مقدمتاً یادآور شویم که برخلاف پدیده‌های طبیعی که معمولاً يك ماهیتی هستند، پدیده‌های اجتماعی ممکن است چند ماهیتی باشند مثلاً يك فلز نمی‌تواند در يك زمان، هم ماهیت طلا داشته باشد و هم ماهیت مس، ولی پدیده‌های اجتماعی می‌توانند در آن واحد چند بعد داشته باشند و عوامل مختلفی در پیدایش آنها موثر باشد. مثلاً يك نهضت می‌تواند دارای ماهیت عکس العملی باشد یعنی صرفاً يك عکس العمل باشد، و در عین حال ماهیت تهاجمی نیز داشته باشد و در صورت داشتن ماهیت عکس العملی، ممکن است در برابر يك جریان، عکس العمل منفی و در برابر جریان دیگر عکس العمل مثبت به شمار برود/

قیام امام حسین (ع) از این گونه پدیده‌ها بود و همه اینها در نهضت آن حضرت وجود داشت، زیرا عوامل مختلف در آن اثر داشت که ذیلاً توضیح می‌دهیم :

عوامل پیدایش نهضت امام حسین (ع)

سه عامل یاد شده در زیر، در پیدایش این قیام و نهضت اثر داشت:

1- درخواست بیعت از امام حسین (ع) برای یزید و وارد آوردن فشار به آن حضرت به این منظور؛

2- دعوت مردم کوفه از امام حسین (ع) به عراق؛

3- عامل امر به معروف و نهی از منکر که امام حسین (ع) از روز نخست از مدینه با این شعار حرکت کرد/

اکنون هر کدام از اینها را توضیح می‌دهیم تا ببینیم قیام امام حسین ع با توجه به هر يك از اینها چه ماهیتی داشته و سهم هر کدام از اینها در این انقلاب چقدر بوده است؟

1- مخالفت با بیعت یزید

از نظر زمانی، نخستین عامل، درخواست بیعت از امام حسین (ع) از طرف حکومت یزید و مخالفت آن حضرت با این بیعت است. چنانکه مورخان می‌گویند، پس از مرگ معاویه در نیمه ماه رجب سال 60 هجری (16) یزید به «ولید بن عتبه بن ابی سفیان»، حاکم مدینه، نوشت که از حسین بن علی برای خلافت او بیعت بگیرد و به وی فرصت تأخیر در این کار را ندهد. با رسیدن نامه یزید، حاکم مدینه حسین بن علی (ع) را خواست و موضوع را با او در میان گذاشت. حسین (ع) که از زمان حیات معاویه با ولیعهدی یزید بشدت مخالفت کرده بود، این بار نیز از بیعت سرباز زد. زیرا بیعت با یزید، نه تنها به معنای صحنه گذاشتن بر خلافت شخص ننگینی مانند او بود، بلکه به معنای تأیید بدعت بزرگی همچون تاسیس رژیم سلطنتی بود که معاویه آن را پایه گذاری کرده بود. چند روز فشار از طرف حاکم مدینه ادامه داشت، ولی حسین بن علی (ع) در برابر آن مقاومت می‌کرد. بر اثر تشدید فشار، حضرت در 28 رجب با اعضای خانواده و گروهی از بنی هاشم، مدینه را به سوی مکه ترک گفت و در سوم شعبان وارد این شهر شد/

انتخاب مکه از میان شهرهای مختلف، به این دلیل بود که مکه، حرم امن بود، و علاوه بر آن موسم حج در پیش بود و با توجه به اجتماع قریب الوقوع حجاج در مکه، این شهر بهترین جا برای ابلاغ پیام امام و رساندن اهداف او به اطلاع مسلمانان بود/

نهضت امام حسین (ع) تا اینجا ماهیت عکس العملی داشت، آنهم عکس العمل منفی در برابر يك تقاضای نامشروع، زیرا حکومت یزید از او با فشار و اصرار بیعت می‌خواست و او خودداری می‌ورزید؛ ولی در هر حال این موضوع روشن است که امام پیش از آنکه دعوت کوفیان پیش آید، در برابر فشار حکومت یزید، از خود مخالفت نشان داد و اگر دعوت آنان نیز نبود، باز امام با یزید بیعت نمی‌کرد/

2- دعوت کوفیان از امام حسین (ع)

امام حسین (ع) که در سوم شعبان وارد مکه شده بود، در این شهر اقامت گزید و به افشاری ماهیت ضد اسلامی رژیم وقت پرداخت. گزارش مخالفت امام حسین (ع) با خلافت یزید و اقامت او در مکه به عراق رسید، مردم کوفه که خاطره حکومت عدل علی ع در حدود بیست سال پیش را در خاطر داشتند و آثار تعلیم و تربیت امیرمومنان (ع) در آن شهر بکلی از میان نرفته بود و هنوز یتیمهایی که علی ع بزرگ کرده و بیوههایی که از آنها سرپرستی کرده بود، زنده بودند، دور هم گرد آمدند و با ارزیابی اوضاع تصمیم گرفتند از اطاعت یزید سرباز زده از حسین بن علی (ع) جهت رهبری خود دعوت کنند و از او پیروی نمایند/

به دنبال این مذاکرات، سران شیعیان کوفه مانند: «سلیمان بن صرد»، «مسیب بن نجبه»، «رفاعة بن شداد بجلي»، «حبيب بن مظاهر» نامه‌هایی به حضور امام حسین (ع) نوشتند و از او دعوت کردند به عراق بروند و رهبری آنان را در دست بگیرد. نخستین نامه در دهم ماه رمضان سال 60 هجری به دست امام حسین (ع) رسید. (17) ارسال نامه‌ها از طرف شخصیتها و گروههای متعدد کوفی همچنان ادامه یافت به طوری که تنها در يك روز ششصد نامه به دست امام رسید و مجموع نامه‌هایی که به تدریج می‌رسید، بالغ بر دوازده هزار نامه گردید. (18)

امام حسین (ع) با توجه به این استقبال عظیم و سیل نامه‌ها و تقاضاها، چون احساس وظیفه کرد که درخواست عراقیان را بپذیرد، عکس العمل مثبت نشان داد و پسر عموی خود، «مسلم بن عقیل» را به نمایندگی خود به کوفه اعزام نمود تا اوضاع عراق را مطالعه کرده نتیجه را گزارش کند و اگر مردم کوفه عملاً به آنچه نوشته‌اند وفادارند، امام نیز رهسپار عراق گردد////

چنانکه ملاحظه می‌شود، برخورد امام حسین (ع) با دعوت کوفیان عکس العمل مثبت بود و ماهیت اقدام حضرت ماهیت مثبت است و نوعی همکاری و تعاون با عراقیان به شمار می‌رود. با توجه به آنچه گفته شد، روشن می‌گردد که امام حسین (ع) در مکه از نظر خودداری از بیعت یزید دیگر وظیفه‌ای به عهده نداشت چون در هر حال بیعت

نکرده بود؛ اما دعوت کوفیان بعد تازه‌ای به قضیه داد و وظیفه تازه‌ای برای امام ایجاد کرد. گویی ارزیابی امام حسین (ع) این بود: حال که کوفیان با این همه اصرار و اشتیاق مرا دعوت کرده‌اند، به عراق بروم، اگر آنان به وعده‌های خود وفادار بودند که چه بهتر، و اگر چنین نبود، باز به مکه برگردم یا به یکی از مناطق اسلامی می‌روم/

بدین ترتیب از نظر زمانی، خودداری از بیعت یزید پیش از آن بود که اسمی از دعوت کوفیان به میان آید، و نخستین نامه کوفیان نیز در حدود چهل روز پس از اقامت امام حسین (ع) در مکه به دست آن حضرت رسید، بنابراین مسئله این نیست که چون امام از طرف مردم کوفه دعوت شده بود، با یزید بیعت نکرد، بلکه ابتداءً از بیعت خودداری کرد و سپس نامه‌های کوفیان را دریافت داشت، یعنی اگر کوفه‌ای هم نبود و اگر مردمی هم او را دعوت نمی‌کردند، و اگر تمام اقطار زمین را بر او تنگ می‌گرفتند، باز با یزید بیعت نمی‌کرد/

3- عامل امر به معروف و نهی از منکر

امام حسین (ع) از روز نخست از مدینه با شعار امر به معروف و نهی از منکر حرکت کرد. از این نظر، مسئله این نبود که چون از امام حسین (ع) بیعت خواسته‌اند و او بیعت نکرده، پس قیام می‌کند، بلکه اگر بیعت هم نمی‌خواستند، باز قیام را لازم می‌دانست. نیز مسئله این نبود که چون مردم کوفه از او دعوت کرده‌اند، قیام می‌کند، زیرا دیدیم که حدود یک ماه و نیم بعد از خودداری از بیعت بود که دعوت کوفیان آغاز شد. از این دیدگاه، منطق امام حسین (ع) منطق اعتراض و تهاجم بر حکومت ضد اسلامی بود، منطق او این بود که چون جهان اسلام را منکرات و فساد و آلودگی فراگرفته، و حکومت وقت به صورت سرچشمه فساد در آمده است، او به حکم مسئولیت شرعی و وظیفه الهی خود باید قیام کند/

چنانکه گفتیم این هر سه عامل در قیام و نهضت عظیم امام حسین (ع) نقش داشتند و هر کدام یک نوع تکلیف و وظیفه برای امام ایجاب می‌کردند و موضع حضرت در برابر هر کدام، فرق می‌کرد:

از نظر عامل اول، امام حسین حالت دفاعی داشت، زیرا از او بزور بیعت می‌خواستند و او خودداری می‌ورزید/

از نظر عامل دوم، حضرت موضع تعاون و همکاری داشت زیرا او را به همکاری دعوت کردند و او نیز پاسخ مثبت داد/

اما از نظر عامل سوم، او مهاجم و معترض و پرخاشگر بود، زیرا اگر هم از او بیعت نمی‌خواستند باز به حکومت هجوم برده، آن را غیر اسلامی می‌خواند/

ارزش هر يك از عوامل سه گانه؟

اکنون ببینیم در میان این عوامل سه گانه کدامیک ارزش بیشتری دارد؟

بی شك عامل اجابت دعوت مردم کوفه ارزشی بسیار دارد، زیرا حضرت در پاسخ مردمی که از اطاعت یزید سرپیچی نموده و او را برای رهبری خود دعوت کرده بودند آمادگی خود را اعلام کرد، و اگر اوضاع و شرائط مساعد بود، اقدام به تشکیل حکومت اسلامی می‌نمود. اما خودداری حضرت از بیعت یزید ارزشی بیشتر دارد؛ زیرا امام بارها اعلام کرد که به هر قیمت و در برابر هر گونه فشاری، با یزید بیعت نخواهد کرد و این امر، ایستادگی و مقاومت حضرت را در برابر زور و فشار نشان می‌دهد ولی بیشترین ارزش را عامل سوم یعنی امر به معروف و نهی از منکر دارد، زیرا در اینجا اقدام حضرت نه جنبه عکس‌العمل و دفاع داشت و نه جنبه همکاری و تعاون و اجابت دعوت، بلکه جنبه تهاجم و پرخاش و اعتراض داشت.

اگر دعوت مردم کوفه عامل اساسی بود، وقتی که خبر رسید که زمینه کوفه منتفی شده است، طبعاً امام دست از سخنان و مواضع خود برمی داشت و از ادامه سفر به سوی عراق صرف‌نظر می‌کرد، اما می‌بینیم داغترین

خطبه‌های امام حسین (ع) و شورانگیزترین و پرهیجانت‌ترین سخنان او، بعد از ماجرای شهادت حضرت مسلم است. از اینجا روشن می‌گردد که امام حسین (ع) تا چه اندازه روی عامل امر به معروف و نهی از منکر تکیه داشت و تا چه حد نسبت به حکومت فاسد یزید مهاجم و پرخاشگر بود؟ (19)

با توضیحاتی که تا اینجا دادیم پاسخ سوال اول و دوم که در آغاز این بحث مطرح کردیم روشن شد و مشخص گردید که اگر فرضاً یزید برای گرفتن بیعت از امام حسین (ع) فشار نمی‌آورد، باز هم او با حکومت یزید مخالفت می‌کرد و نیز دانستیم که اگر دعوت کوفیان نبود باز هم این قیام رخ نمی‌داد. اینک برای آنکه پاسخ سوال سوم نیز روشن گردد ذیلاً چند سند و گواه زنده را که نمایانگر میزان توجه امام حسین (ع) به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر در این قیام و نهضت است، یادآوری می‌کنیم:

1- وصیت نامه اعتقادی - سیاسی امام

امام حسین (ع) پیش از حرکت از مدینه، وصیتنامه‌ای خطاب به برادرش «محمد حنفیه» نوشت و طی آن علت قیام و نهضت خود را اصلاح امور امت اسلامی و امر به معروف و نهی از منکر، و زنده کردن سیره جدش پیامبر و پدرش علی معرفی کرد. امام در این وصیتنامه پس از بیان عقیده خویش درباره توحید و نبوت و معاد، چنین نوشت: «...من، نه از روی خودخواهی و سرکشی و هوسرانی (از مدینه) خارج می‌گردم، و نه برای ایجاد فساد و ستمگری، بلکه هدف من از این حرکت، اصلاح مفاسد امت جدم و منظورم امر به معروف و نهی از منکر است و می‌خواهم سیره جدم (پیامبر) و پدرم علی بن ابیطالب را در پیش گیرم. هر کس در این راه به پاس احترام حق از من پیروی کند، راه خود را در پیش خواهم گرفت، تا خداوند میان من و این قوم داوری کند که او بهترین داوران است...» (20)

چنانکه می‌بینیم امام در این وصیتنامه، انگیزه قیام خود را چهار چیز اعلام می‌کند:

1- اصلاح امور امت؛

2- امر به معروف؛

3- نهی از منکر؛

4- پیروی از سیره جدش پیامبر و پدرش علی (ع) و زنده کردن سیره آن دو بزرگوار/

2- سکوت نابخشودنی

امام حسین (ع) هنگام عزیمت به سوی عراق در منزلی بنام «بیضه» خطاب به سپاه «حر» خطبه‌ای ایراد کرد و طی آن انگیزه قیام خود را چنین شرح داد:

«مردم! پیامبر خدا (ص) فرمود: هر مسلمانی با سلطان ستمگری مواجه گردد که حرام خدا را حلال شمرده و پیمان الهی را در هم می‌شکند، با سنت و قانون پیامبر از در مخالفت در آمده در میان بندگان خدا راه گناه معصیت و عدوان و دشمنی در پیش می‌گیرد، ولی او در مقابل چنین سلطانی، با عمل و یا با گفتار اظهار مخالفت نکند، برخداوند است که این فرد (ساکت) را به کیفر همان ستمگر (آتش جهنم) محکوم سازد/

مردم! آگاه باشید اینان (بنی امیه) اطاعت خدا را ترک و پیروی از شیطان را برخود فرض نموده‌اند، فساد را ترویج و حدود الهی را تعطیل نموده، فی‌را (که مختص به خاندان پیامبر) به خود اختصاص داده‌اند و من به هدایت و رهبری جامعه مسلمانان و قیام بر ضد این همه فساد و مفسدین که دین جدم را تغییر داده‌اند، از دیگران شایسته ترم...» (21)

3- محو سنتها و رواج بدعتها

امام حسین (ع) پس از ورود به مکه نامه‌ای به سران قبايل «بصره» فرستاد و طی آن پس از اشاره به دوران خلفای گذشته که در آن پیشوایان راستین اسلام را از صحنه سیاست کنار گذاشتند، و این پیشوایان برای جلوگیری از اختلاف و تفرقه و به خاطر مصالح عالی اسلام این وضع را تحمل کردند، چنین نوشت:

«... اینك پيك خود را با این نامه به سوی شما می‌فرستم. شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر دعوت می‌کنم، زیرا در شرائطی قرار گرفته‌ایم که سنت پیامبر بکلی از بین رفته و بدعتها زنده شده است. اگر سخن مرا بشنوید، شما را به راه راست هداست خواهم کرد. درود و رحمت و برکات خدا بر شما باد!» (22)

4- دیگر به حق عمل نمی‌شود

حسین بن علی (ع) در راه عراق در منزلی بنام «ذی حسم» در میان یاران خود بپاخواست و خطبه‌ای بدین شرح ایراد نمود:

«پیشامد ما همین است که می‌بینید. جداً اوضاع زمان دگرگون شده، زشتیها آشکار و نیکیها و فضیلتها از محیط ما رخت بر بسته است، و از فضیلتها جز اندکی مانند قطرات ته مانده ظرف آب باقی نمانده است. مردم در زندگی پست و ذلتباری به سر می‌برند و صحنه زندگی، همچون چراگاهی سنگلاخ و کم علف، به جایگاه سخت و دشواری تبدیل شده است/

آیا نمی‌بینید که دیگر به حق عمل نمی‌شود، و از باطل خودداری نمی‌شود؟

در چنین وضعی که دارد که شخص با ایمان (از جان خود گذشته) مشتاق دیدار پروردگار باشد، در چنین محیط ذلتبار و آلوده‌ای، مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز رنج و آزرده‌گی و ملال نمی‌دانم/

این مردم بردگان دنیا هستند، و دین لقلقه زبان‌شان می‌باشد، حمایت و پشتیبانی‌شان از دین تا آنجا است که زندگیشان همراه با رفاه و آسایش باشد، و آن‌گاه که در بوته امتحان قرار گرفتند، دینداران کم خواهند بود.» (23)

قیام آگاهانه

بر اساس تفسیری که امروز مادیها در مورد قیامهای اجتماعی می‌کنند، انفجار يك جامعه مانند انفجار يك دیگ بخار به هنگام بسته شدن دریچه‌های اطمینان آن است که در این صورت، چه انسان بخواهد و چه نخواهد، به علت تراکم بخار، انفجار خود بخود رخ می‌دهد، زیرا هنگامی که فشارها و تضادهای طبقاتی افزایش یافت ظرفیت تحمل جامعه در برابر فشار و ستم لبریز می‌گردد و قهراً انفجار به صورت يك پدیده طبیعی انجام می‌گیرد. به تعبیر دیگر، قیام انفجاری در مقیاس كوچك مانند انفجار عقده يك فرد خشمگین و پر عقده است که هنگام لبریز شدن کاسه صبرش بی اختیار آنچه را در دل دارد بیرون می‌ریزد، گر چه بعداً پشیمان می‌گردد/

با توجه به نمونه‌هایی از سخنرانیها و نامه‌های امام حسین (ع) که یادآوری کردیم، بخوبی روشن می‌شود که قیام این پیشوای بزرگ از این مقوله نبوده است، بلکه يك قیام آگاهانه و بر اساس احساس وظیفه و با توجه به تمام خطرات بوده است. امام حسین (ع) نه تنها خود، آگاهانه از شهادت استقبال کرد، بلکه می‌خواست یارانش نیز شهادت را آگاهانه انتخاب کنند، به همین جهت شب عاشورا آنان را آزاد گذاشت که اگر خواستند، بروند، و اعلام کرد که هر کس تا فردا با او بماند، کشته خواهد شد. آنان نیز با توجه به همه اینها ماندن و شهادت را پذیرفتند/

بعلاوه از نظر مادیها در قیامهای انفجاری، رهبران و شخصیتها چندان نقشی ندارند، بلکه نقش «ماما» را در تولد «نوزاد» به عهده دارند، و چون ظهور و بروز این گونه قیامها خارج از اختیار قهرمانان انقلاب است، فاقد هر نوع ارزش اخلاقی است در حالی که نقش رهبری امام حسین (ع) در قیام کربلا بر احدی پوشیده نیست/

نفوذ حزب اموی در مرکز قدرت

از آنچه پیرامون نقش امر به معروف و نهی از منکر در قیام امام حسین (ع) گفتیم روشن شد که علت اصلی قیام آن حضرت انحراف حکومت اسلامی از مسیر اصلی خود و به دنبال آن رواج بدعتها، از بین رفتن سنت پیامبر، گسترش فساد و آلودگی و منکرات و اعمال ضد اسلامی در جامعه آن روز بوده است/

اینک برای توضیح بیشتر، یادآوری می‌کنیم که در آن زمان حکومت اسلامی و مقدرات مردم مسلمان به دست حزب ضد اسلامی و جاهلی بنی امیه افتاده بود. این حزب پس از سالها نبرد با پیامبر اسلام (ص) در فتح مکه به ظاهر اسلام آورد، اما کفر و نفاق خود را مخفی کرد و پس از رحلت پیامبر با قیافه ظاهراً اسلامی به فعالیت زیرزمینی پرداخت و بتدریج در دستگاه حکومت اسلامی نفوذ کرده کارهای کلیدی را در دست گرفت، تا آنکه پس از شهادت امیر مومنان (ع) (با قبضه حکومت توسط معاویه به اوج قدرت رسید/

گرچه سران و صحنه گردانان اصلی این حزب، مقاصد پلید خود را در جهت ضربت زدن به اسلام از داخل، و زنده کردن نظام جاهلیت، پنهان می‌ساختند اما هم مطالعه اقدامات و کارهای آنان این معنا را بخوبی نشان می‌داد، و هم گاهی در مجالسی که گمان می‌کردند صحبت‌های آنجا به بیرون درز نمی‌کند، پرده از روی مقاصد خود بر می‌داشتند چنانکه ابوسفیان که در رأس این حزب قرار داشت، روزی که عثمان (نخستین خلیفه از دودمان بنی امیه) به حکومت رسید و بنی امیه در خانه او اجتماع کردند و در را بستند، گفت: غیر از شما کسی اینجا هست؟ (آن روز ابوسفیان نابینا بوده است). گفتند: نه، گفت:

اکنون که قدرت و حکومت به دست شما افتاده است آن را همچون گویی به یکدیگر پاس دهید و کوشش کنید که از دودمان بنی امیه بیرون نرود، من سوگند یاد می‌کنم به آنچه به آن عقیده دارم که نه عذابی در کار است و نه حسابی، نه بهشتی است و نه جهنمی و نه قیامت! (24)

نیز همین ابوسفیان در دوران حکومت عثمان روزی از احد عبور می‌کرد، بالغد به قبر «حمزه بن عبدالمطلب» زد و گفت: چیزی که دیروز بر سر آن با شمشیر با شما می‌جنگیدیم، امروز به دست کودکان ما افتاده است و با آن بازی می‌کنند! (25)

حرکتهای ضد اسلامی معاویه

معاویه بن ابی سفیان در زمان حکومت خود در يك شب نشینی با «مغیره بن شعبه» (یکی از استناداران خود) آرزوی خود را مبنی بر نابودی اسلام با وی در میان گذاشت، و این معنا توسط «مطرف»، پسر مغیره، فاش شد. مطرف می‌گوید: با پدرم مغیره در «دمشق» مهمان معاویه بودیم. پدرم به کاخ معاویه زیاد تردد می‌کرد و با او به گفتگو می‌پرداخت و در بازگشت به اقامتگاهمان از عقل و درایت او یاد می‌کرد و وی را می‌ستود، اما يك شب که از کاخ معاویه برگشت، دیدم بسیار اندوهگین و ناراحت است، فهمیدم حادثه‌ای پیش آمده که موجب ناراحتی او شده است/

وقتی علت آن را پرسیدم، گفت: پسر! من اکنون از نزد پلیدترین مردم روزگار می‌آیم! گفتم مگر چه شده است؟

گفت: امشب با معاویه خلوت کرده بودم، به او گفتم: اکنون که به مراد خود رسیده‌ای و حکومت را قبضه کرده‌ای، چه می‌شد که در این آخر عمرم با مردم با عدالت و نیکی رفتار می‌کردی و با بنی هاشم این قدر بد رفتاری

نمی‌نمودی، چون آنها بالاخره خویشان تو بوده و علاوه اکنون در وضعی نیستند که خطری از ناحیه آنها متوجه حکومت تو گردد؟

معاویه گفت: «هیئات! هیئات! ابوبکر خلافت کرد و عدالت گستری نمود و پس از مرگش فقط نامی از او باقی ماند. عمر نیز به مدت ده سال خلافت کرد و زحمتهای کشید، پس از مرگش جز نامی از او باقی نماند. سپس برادر ما عثمان که کسی در شرافت نسب به پای او نمی‌رسید، به حکومت رسید، اما به محض آنکه مرد، نامش نیز دفن شد. ولی هر روز در جهان اسلام پنج بار بنام این مرد هاشمی (پیامبر اسلام) فریاد می‌کنند و می‌گویند: «اشهد ان محمداً رسول الله». اکنون با این وضع (که نام آن سه تن مرده و نام محمد باقی مانده) چه راهی باقی مانده است جز آنکه نام او نیز بمیرد و دفن شود؟!»

این گفتار معاویه که به روشنی از کفر وی پرده بر می‌دارد، زمانی که از طریق راویان حدیث به گوش «مامون» - خلیفه عباسی - رسید، او طی بخشنامه‌ای در سراسر کشور اسلامی دستور داد مردم معاویه را لعن کنند. (26)

اینها نشان می‌دهد که حزب اموی چگونه در صدد نابودی اسلام بوده و يك حرکت ارتجاعی را رهبری می‌کرده است؟

یزید چهره منفور جامعه اسلامی

یزید که در دامن چنین خانواده‌ای پرورش یافته و با فرهنگ چنین حزبی بزرگ شده بود، به آیین اسلام که می‌خواست بنام آن بر مردم حکومت کند، کمترین اعتقادی نداشت/

یزید جوانی ناپخته، شهوت پرست، خودسر، و فاقد دوراندیشی و احتیاط بود. او فردی بیخرد، بیباک، خوشگذران، عیاش، و کوتاه فکر بود/

یزید که پیش از رسیدن به حکومت اسیر هوسها و پایبند تمایلات افراطی خود بود، بعد از رسیدن به حکومت نیز نتوانست حداقل مثل پدر، ظواهر اسلام را حفظ کند، بلکه در اثر روح بی پروایی و هوسبازی که داشت، علناً مقدسات اسلامی را زیر پا می‌گذاشت و در راه ارضای شهوات خود از هیچ چیز فرو گذاری نمی‌کرد/

یزید علناً شراب می‌خورد و تظاهر به فساد و گناه می‌کرد، او وقتی در شب نشینیها و بزمهای اشرافی می‌نشست و به باده گساری می‌پرداخت، بی باکانه اشعاری بدین مضمون می‌سرود:

«یاران هم پیاله من! برخیزید و به نغمه‌های مطربان خوش آواز گوش دهید و پیاله‌های شراب را پی در پی سر بکشید و بحث و مذاکره علمی و ادبی را کنار بگذارید. نغمه‌های (هوس‌انگیز) ساز و آواز، مرا از شنیدن «اذان» و ندای «الله اکبر» باز می‌دارد و من حاضرم حوران بهشتی را (که نسیه است) با خم شراب (که نقد است) عوض کنم» (نقدمال ما و نسیه برای کسانی که به قیامت معتقدند)! (27)

و با این وقاحت به مقدسات اسلامی دهن کجی می‌کرد!

او صراحتاً موضوع رسالت و نزول وحی بر حضرت محمد (ص) را انکار می‌کرد و همچون جد خود ابوسفیان همه را پنداری بیش نمی‌داشت، چنانکه پس از پیروزی ظاهری بر حسین بن علی (ع) ضمن اشعاری گفت: «هاشم با ملك و حکومت بازی کرده است، نه خبری از عالم غیب آمده و نه وحیی نازل شده است!!»

آنگاه کینه‌های دیرینه خود را از سرداران اسلام، که در جنگ بدر و زیر پرچم اسلام بستگان او را از دم شمشیر گذرانده بودند، یاد کرده کشتن امام حسین (ع) را تلافی آن ماجرا معرفی کرد و گفت: «کاش بزرگان ما که در بدر کشته شدند، امروز زنده بودند و می‌گفتند: یزید دست مریزاد!» (28)

يك سال معاويه يزید را با لشگری برای جنگ با رومیها فرستاد (گویا می‌خواست و انمود کند که یزید تنها اهل بزم نیست، اهل رزم نیز هست!) و «سفیان بن عوف غامدی» را با وی همراه نمود. یزید در این سفر زن محبوب و مورد علاقه خود «ام کلثوم» را همراه می‌برد. سفیان پیش از یزید با لشگریان وارد سرزمین روم شد و بر اثر بدی آب و هوا سربازان مسلمان در محلی بنام «غذقذونه» (29) به تب و آبله مبتلا شدند/

یزید که در راه در منزلی بنام «دیرمران» (30) در کنار «ام کلثوم» به استراحت و عیش و نوش پرداخته بود، چون از این حادثه خبر یافت، گفت:

ما ان ابالی بما لاقت جموعهم بالغذقذونه من حمی و من موم

اذا اتکات علی الانماط فی غرف بدیر مران عندی ام کلثوم

من که در دیرمران در میان غرفه‌ها و بالشها تکیه زده‌ام و ام کلثوم در کنار من است، باکی ندارم که سربازان مسلمان در غذقذونه دچار تب و آبله شوند و بمیرند! (31)

کسی که میزان دلسوزی او نسبت به نیروهای رزمنده و جوانان کشور این مقدار باشد، پیداست که اگر مقدرات کشور را در دست بگیرد، چه به روزگار امت اسلامی می‌آورد؟!

دربار یزید مرکز انواع فساد و گناه شده بود. آثار شوم فساد و بی دینی دربار او در جامعه چنان گسترش یافته بود که در دوران حکومت کوتاه مدت او، حتی محیط مقدسی همچون «مکه» و «مدینه» نیز آلوده شده بود. (32)

یزید سرانجام جان خود را در راه هوسرانی از دست داد و افراط در شرابخواری سبب مسمومیت و مرگ وی گردید. (33)

«مسعودی»، یکی از مورخان نامدار اسلامی، می‌گوید: یزید در رفتار با مردم روش فرعون را در پیش گرفته بود و بلکه رفتار فرعون از او بهتر بود! (34)

شواهد و مدارك فساد و آلودگی یزید و زندگی ننگین و حکومت پلید وی به قدری زیاد است که طرح همه آنها از حدود این بحث فشرده خارج است و گمان می‌کنیم آنچه گفته شد برای معرفی چهره پلید او کافی باشد/

گرایش یزید به مسیحیت تحریف شده

از اینها گذشته یزید اصولاً بر اساس تعلیمات مسیحیت پرورش یافته بود و یا حداقل به مسیحیت تمایل داشت/

استاد «عبدالله علائی» با اشاره به این معنا می‌نویسد:

«شاید عجیب به نظر آید اگر تربیت یزید را تربیت مسیحی بدانیم به طوری که از تربیت اسلامی و آشنایی با فرهنگ و تعلیمات اسلامی دور بوده باشد، و شاید خواننده تا حد انکار از این معنا تعجب کند، ولی اگر بدانیم که یزید از طرف مادر از قبیله «بنی کلب» بود که پیش از اسلام دین مسیحی داشتند، تعجب نخواهیم کرد، زیرا از بدیهیات علم الاجتماع این است که ریشه کن ساختن عقاید يك ملت که اساس خویها و خصلتها و ارزشهای اجتماعی و سرچشمه افکار و عادات و فرهنگ عمومی آنهاست، نیازمند گذشت زمانی طولانی است/

تاریخ به ما می‌گوید: یزید تا زمان جوانی در این قبیله پرورش یافته بود و این به آن معنا است که وی دوران تربیت پذیری و شکل‌گیری شخصیت خود را که مورد توجه مربیان است، در چنین محیطی گذرانده بود و با این تربیت، علاوه بر تاثیرپذیری از مسیحیت، خشونت با دیه و سختی طبیعت صحرا نیز با سرشت او در هم آمیخته بود/

بعلاوه به نظر گروهی از مورخان، از آن جمله «لامنس» مسیحی در کتاب «معاویه» و کتاب «یزید»، بعضی از استادان یزید از مسیحیان شام بوده‌اند، و آثار سؤ چنین تربیتی در مورد کسی که می‌خواست زمامدار مسلمانان باشد بر کسی پوشیده نیست. «علانی» آنگاه می‌گوید: «اینکه یزید «اخطل»، شاعر مسیحی را واداشت که انصار را هجو کند و نیز سپردن تربیت پسرش به يك نفر مسیحی که مورخان به اتفاق آن را نقل کرده‌اند، ریشه در همین تربیت مسیحی وی داشت.» (35)

به گواهی تاریخ، خود یزید گرایش خود را نسبت به مسیحیت کتمان نمی‌کرد، بلکه علنا می‌گفت:

فان حرمت علی دین احمد فخرها علی دین المسیح بن مریم

اگر شراب در دین احمد (پیامبر اسلام) حرام است، تو آن را بر دین مسیح بگیر (و بیا شام) (1). اصولاً باید توجه داشت که دولت روم در دربار بنی امیه نفوذ داشت و برخی از مسیحیان روم در دربار شام مستشار بودند، چنانکه به تصریح مورخان، یزید هنگام حرکت امام حسین - علیه السلام - به سمت کوفه، به توصیه «سرجون» رومی <2> عبيدالله بن زیاد <را که تا آن موقع والی بصره بود> (با حفظ سمت) به حکومت کوفه منصوب کرد، و تا آن موقع حاکم کوفه از طرف یزید - نعمان بن بشیر بود (3) اینک که چهره پلید یزید و کفر و دشمنی او با اسلام روشن گردید، بخوبی به علت قیام امام حسین - علیه السلام - بر ضد حکومت او پی می‌بریم و بروشنی در می‌یابیم که حکومت یزید نه تنها از این نظر که آغازگر بدعت رژیم سلطنتی موروثی در اسلام بود، بلکه از نظر بی‌لیاقتی شخص وی نیز از نظر امام حسین - علیه السلام - نا مشروع بود. بنابر این با توجه به اینکه با مرگ معاویه موانع زمان او بر طرف شده بود، وقت آن رسیده بود که امام حسین اعلان مخالفت کند و اگر امام حسین - علیه السلام - با یزید بیعت می‌کرد، این بیعت بزرگترین حجت مشروعیت حکومت یزید به شمار می‌آمد

علت مخالفت امام حسین - علیه السلام - در بیانات و نامه‌های آن حضرت بخوبی به چشم می‌خورد. در همان نخستین روزهایی که حسین بن علی - علیه السلام - در مدینه برای اخذ بیعت در فشار بود، در پاسخ ولید که پیشنهاد بیعت با یزید را مطرح کرد، فرمود: اینک که مسلمانان به فرمانروایی مانند یزید گرفتار شده‌اند باید فاتحه اسلام را خواند (4) و ضمن در پاسخ نامه‌های دعوت کوفیان، ویژگیهای زمامدار مسلمانان را چنین بیان کرد

...امام و پیشوای مسلمانان کسی است که به کتاب خدا عمل نموده، و راه قسط و عدالت را در پیش گیرد و از حق پیروی کرده و با تمام وجود خویش مطیع فرمان خدا باشد (5)>

پیام اوران قیام کربلا

هر قیام و نهضتی عمدتاً از دو بخش <خون> و <پیام> تشکیل می‌گردد مقصود از بخش خون، مبارزات خونین و قیام مسلحانه است که مستلزم کشتن و کشته شدن و جانبازی در راه آرمان مقدس است

مقصود از بخش پیام نیز، رساندن و ابلاغ پیام انقلاب و بیان آرمانها و اهداف آن است

در پیروزی يك انقلاب اهمیت بخش دوم کمتر از بخش اول نیست، زیرا اگر اهداف و آرمانهای يك انقلاب در سطح جامعه تبیین نشود، انقلاب از حمایت و پشتیبانی مردم برخوردار نمی‌گردد و در کانون اصلی خود به دست فراموشی سپرده می‌شود و چه بسا گرفتار تحریفها و دگرگونیها توسط دشمنان انقلاب می‌گردد

با بررسی قیام مقدس امام حسین - علیه السلام - این دو بخش کاملاً در آن به چشم می‌خورد، زیرا انقلاب امام حسین - علیه السلام - تا عصر عاشورا مظهر بخش اول یعنی بخش خون و شهادت و ایثار خون بود و رهبر و پرچمدار آن نیز خود حسین بن علی - علیه السلام - در حالی که بخش دوم آن از عصر عاشورا آغاز گردید و پرچمدار آن امام زین العابدین و زینب کبری - علیهما السلام - بودند که پیام انقلاب و شهادت سرخ آن حضرت و یارانش را با سخنان آتشین خود به اطلاع افکار عمومی می‌رساندند و طبل رسوایی حکومت پلید اموی را به صدا در آوردند

با توجه به تبلیغات بسیار گسترده و دامنه داری که حکومت اموی از زمان معاویه به بعد بر ضد اهل بیت (بویژه در منطقه شام) به راه انداخته بود، بی شک اگر باز ماندگان امام حسین - علیه السلام - به افشاکری و بیدار سازی نمی پرداختند، دشمنان اسلام و مزدوران قدرتهای وقت، قیام و نهضت بزرگ و جاویدان آن حضرت را در طول تاریخ لوٹ می کردند و چهره آن را وارونه نشان می دادند. همچنانکه برخی از آنان به امام حسن - علیه السلام - تهمت زده [گفتند: در اثر ذات الریه و سل از دنیا رفت! عده ای دیگر هم ادعا می کردند که حسین بن علی - علیه السلام - با سرطان از دنیا رفت!! ما تبلیغات گسترده بازماندگان حضرت سید الشهدا - علیه السلام - در دوران اسیری که کینه توزی سفیهانه و یزید چنین فرصتی را برای آنان پیش آورده بود، اجازه چنین تحریف و خیانتی را به دشمنان حسین - علیه السلام - نداد

اینک برای آنکه نقش تاریخساز اسیران آزادیبخش کربلا در بیدار سازی افکار عمومی و رساندن پیام انقلاب بزرگ امام حسین - علیه السلام - بخوبی روشن گردد، در اینجا ناگزیریم قدری به عقب برگردیم و نگاهی به تاریخچه حکومت معاویه در شام بیفکنیم

دوران سلطه معاویه در شام

اصولاً باید توجه داشت که شام از آن روز که به تصرف مسلمانان در آمد، فرمانروایانی چون <خالد >پسر ولید و <معاویه >پسر ابوسفیان را به خود دید. مردم این سرزمین، نه صحبت پیغمبر را در یافته بودند، نه روش اصحاب او را می دانستند، و نه اسلام را دست کم انگونه که در مدینه رواج داشت می شناختند. البته یکصد و سیزده تن از صحابه پیغمبر، یا در فتح این سرزمین شرکت داشته و یا بتدریج در آنجا سکونت گزیده بودند، اما نگاهی به ترجمه احوال این عده نیز نشان می دهد که جز چند تن از آنان بقیه، مدت کمی محضر پیغمبر را درک کرده بودند، و جز یک یا چند حدیث از آن حضرت بیشتر روایت نداشتند. بعلاوه، بیشتر این عده در طول خلافت عمر و عثمان تا آغاز حکومت معاویه مردند. در زمان قیام و شهادت امام حسین - علیه السلام - تنها یازده تن از آنان زنده بودند و در شام به سر می بردند؛ مردمانی در سنین هفتاد تا هشتاد سال که گوشه نشینی را بر آمیختن با توده ترجیح داده بودند و در عامه نفوذی نداشتند در نتیجه نسل جوان - آنان که در سن یزید بودند - از اسلام حقیقی چیزی نمی دانستند و شاید در نظر آنان اسلام هم حکومتی بود مانند حکومت کسانی که پیش از این دسته بر آن سرزمین فرمان می راندند. تجمل دربار معاویه، حیف و مال مال مردم، پرداختن به تشریفات معمول قدرتهای خود کامه چون ساختنی کاخهای عظیم و ایجاد گارد احترام و کوکبه مفصل، و بالاخره تبعید و زندانی کردن و کشتن مخالفان، برای آنان امری طبیعی بود، زیرا تا نیمقرن پیش چنین نظامی در حکومت قبلی نیز دیده می شد و مسلماً کسانی بودند که می پنداشتند آنچه در مدینه عصر پیامبر گذشته نیز چنین بوده است (6). در نتیجه مردم شام کردار معاویه پسر ابوسفیان و پیرامونیان او را سنت مسلمانی می پنداشتند

معاویه در حدود 42 سال در دمشق امارت و خلافت کرد. در حدود پنج سال از طرف خلیفه دوم، و در حدود دوازده سال از طرف خلیفه سوم امیر شام بود. کمتر از پنج سال هم در زمان خلافت امیر مومنان علی بن ابیطالب - علیه السلام - و در حدود شش ماه نیز در خلافت ظاهری اما حسن - علیه السلام - حکومت شام را به دست داشت. چیزی کمتر از بیست سال هم عنوان خلافت اسلامی را یدک می کشید(7)

تبلیغات زهر آگین

معاویه در این مدت نسبتاً طولانی مردم شام را طوری پرورش داد که فاقد بصیرت و آگاهی دینی باشند، و در برابر اراده و خواست معاویه بی چون و چرا تسلیم گردند

معاویه در طی این مدت نه تنها از نظر نظامی و سیاسی مردم شام را تحت سلطه خود قرار داد، بلکه از نظر فکری و مذهبی نیز مردم آن منطقه را کور و کر و گمراه بار آورد تا آنچه او به عنوان تعلیمات اسلام به آنان عرضه می کند، بی هیچ اشکالی بپذیرند! او با مکر و شیطننت خاصی که داشت، در این زمینه به کامیابیهای بزرگی دست یافت که درخور توجه است. دسیسه های او را در وارونه نشان دادن چهره درخشان مرد بزرگی

مثل علی - علیه السلام - و ایجاد بدعت [ناسزا گویی به آن حضرت , همه می دانیم . پس از شهادت عمار یاسر (سرباز نود ساله و مبارز دیرین و نستوه اسلامی (در جنگ صفین در رکاب علی - علیه السلام - که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم شهادت او را به دست ستمگران پیشگویی کرده بود, معاویه با ترفند عوامفریبانه ای در میان سپاه شام شایع ساخت که قاتل عمار, علی است , زیرا علی او را به میدان جنگ آورده و باعث قتل او شده است !! (8)

داستان <ناقه > و <جمل > قضیه فضاحتبار خواندن <نماز جمعه > در روز <چهارشنبه > ! <توسط معاویه نیز موعیدی دیگر برای این معنا است , و چندان مشهور است که نیازی به توضیح ندارد (9)

حکومت پلید بنی امیه با تبلیغات زهر آگین و کینه توزانه اش , خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در نظر مردم شام منفور جلوه و در مقابل , بنی امیه را خویشان رسول خدا قلمداد کرده بود, به طوری که مورخان می نویسند: پس از پیروزی قیام عباسیان و استقرار حکومت <ابوالعباس سفاح > ده تن از امرای شام نزد وی رفتند و همه

سوگند خوردند که ما تا موقع قتل مروان , - آخرین خلیفه اموی - نمی دانستیم که رسول خدا جز بنی امیه خویشاوندی داشته باشد که از او ارث ببرد, تا آنکه شما امیر شدید (10)

بنابر این جای شگفت نیست اگر در کتب مقتل بخوانیم

به هنگام در آمدن اسیران به دمشق مردی در برابر علی بن الحسین - علیه السلام - ایستاد و گفت : سپاس خدایی را که شما را کشت و نابود ساخت و مردمان را از شرتان آسوده کرد و امیر المومنین را بر شما پیروز گردانید

علی بن الحسین - علیه السلام - خاموش ماند تا مرد شامی آنچه در دل داشت , بیرون ریخت . سپس از او پرسید: قرآن خوانده ای ؟

- آری

- این آیه را خوانده ای ؟

قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی (11): (بگو بر رسالت خود مزدی از شما نمی خواهم جز دوستی نزدیکان

- آری

- و این آیه را؟: و آت ذالقربی حقه: (12) (و حق خویشاوندان را بده

- آری

- و این آیه را

انما یرید الله لیذهب عنكم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا (13)

(بی شك خدای متعال می خواهد هر گونه پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را پاک سازد, پاک ساختنی

- آری

- ای شیخ، این آیه ها در حق ما نازل شده است، ما بییم ذوی القربی، ما بییم اهل بیت پاکیز از هر گونه آلائش
 شیخ دانست آنچه درباره این اسیران شنیده درست نیست؛ آنان خارجی نیستند، بلکه فرزندان پیغمبرند، لذا از آنچه
 گفته بود پشیمان شد و گفت
 - خدایا، من از بغضی که از اینان در دل داشتم، به درگاه تو، توبه می کنم. من از دشمنان محمد و آل محمد بیزارم
 (14)

ره آورد سفر اسیران

اینک با توجه به این همه تبلیغات گسترده و زبانبار بر ضد خاندان پیامبر، اهمیت سفر باز ماندگان امام حسین - علیه السلام - به شام بخوبی روشن می گردد، زیرا آنان در این سفر، آثار چهل سال تبلیغات مسموم کننده را از بین بردند و چهره کریمه حکومت اموی را بخوبی معرفی کردند و افکار خفته مردم شام را بیدار و متوجه حقایق ساختند، به طوری که می توان گفت هنگام باز گشت به مدینه حکم ارتشی فاتح را داشتند که مأموریت خود را بخوبی انجام داده باشد!

در اینجا برای آنکه عظمت رسالت و مأموریتی که پیام آوران قیام امام حسین - علیه السلام - انجام دادند، کاملاً روشن گردد بی مناسبت نیست به دو نمونه تاریخی اشاره کنیم

1- مصونیت خاندان امامت در فاجعه حرّه

پس از شهادت امام حسین - علیه السلام - همزمان با مناطق دیگر کشور اسلامی، اندک اندک شهر مدینه نیز که مرکز خویشاوندان پیامبر بود، به هیجان آمد. حاکم مدینه به گمان خود تدبیری اندیشید و گروهی از بزرگان شهر را به دمشق فرستاد تا از نزدیک خلیفه جوان را ببینند و از مراحم وی بر خوردار شوند تا شاید در باز گشت به مدینه مردم را به اطاعت از وی تشویق کنند

یزید که نه تربیت درستی داشت، نه از تدبیر و دور اندیشی بر خوردار بود، و نه ظاهر اسلام را رعایت می کرد، پیش روی نمایندگان مدینه نیز به شرابخواری و سگبازی و کارهای خلاف شرع پرداخت. نمایندگان مدینه همین که از شام باز گشتند، فغان بر آوردند و گفتند: یزید مردی شرابخواره و سگباز و فاسق است و چنین کسی نمی تواند خلیفه و امام مسلمانان باشد. سر انجام شورش سراسر شهر را فرا گرفت و مردم، حاکم شهر و خاندان اموی را از شهر بیرون کردند. چون این خبر به شام رسید، یزید لشگری را مأمور سرکوبی مردم مدینه کرد و مسلم بن عقبه را که مردی سالخورده بود، امیر آن لشگر کرد. مسلم مدینه را محاصره کرد. پس از چندی ساکنان شهر تاب مقاومت از کف دادند و تسلیم شدند. سپاهیان شام سه روز مدینه را قتل عام کردند و از هیچ زشتکاری باز نایستادند. چه مردان دیندار و پارسا و شب زنده دار که کشته شدند، چه حرمتها که درهم شکست و چه زنان و دختران که از تجاوز این قوم وحشی ایمن نماندند. (15) از این فاجعه، در تاریخ به نام جریان حرّه یاد می شود

اما در این فاجعه بزرگ، خانه امام زین العابدین و بنی هاشم از تعرض مصون ماند، و به همین جهت دهها خانواده مسلمان در مدت محاصره شهر، به خانه آن حضرت پناهنده شده و از خطر نجات یافتند

<طبری می نویسد

هنگامی که یزید، مسلم بن عقبه را به مدینه فرستاد بدو گفت

علی بن الحسین در کار شورشیان دخالتی نداشته است، دست از او باز دار و باوی به نیکی رفتار کن (16)

شیخ < مفید > نیز می نویسد

مسلم بن عقبه وقتی وارد مدینه شد علی بن الحسین - علیه السلام - را خواست . وقتی علی بن الحسین حاضر شد او را نزدیک خود نشاند و احترام کرد و گفت : امیر المومنین مرا سفارش کرده است که به تو نیکی و بخشش کنم , و حساب تو را از دیگران جدا سازم . علی بن الحسین او را سپاس گفت . آنگاه مسلم به اطرافیان خود گفت : استر مرا برای او زین کنید و به او گفت : به میان خانواده ات بر گرد , گویا آنان را ترسانیدیم و شما را به سبب آمدنت به اینجا به زحمت افکندیم , و اگر در دست ما چیزی بود , چنانکه سزاوار هستی , ترا صله می دادیم (17)

به دلالتی که در سیره امام چهارم خواهیم گفت , شك نیست که یکی از علل رفتار مسلم آن بود که علی بن الحسین [- علیه السلام - از آغاز شورش , خود را کنار کشید و با شورشیان همدستان نگشت ; اما این نیز مسلم است که شهادت حسین بن علی - علیه السلام - برای حکومت یزید گران تمام شده بود و هنوز حکومت وی به علت این جنایت بزرگ تحت فشار افکار عمومی بود , ازینرو یزید نمی خواست با آزار خاندان امامت , خود را بدنامتر سازد

2- دستور عبدالملك بن مروان به حجاج

< یعقوبی > می نویسد عبدالملك بن مروان به < حجاج > که از طرف وی حاکم حجاز بود , نوشت : مرا به خون فرزندان ابوطالب آلوده نکن , زیرا خود دیدم که چون خاندان حرب (ابوسفیان) با آنان در افتادند , بر افتادند (18)

از آنجا که می دانیم عبدالملك از خلفای با هوش و سیاستمداری اموی بود (19) و نیز می دانیم که او پنج سال پس از فاجعه کربلا به حکومت رسید , به اهمیت و ارزش این اعتراف پی می بریم , زیرا این دستور نشان می دهد که خاندان ابو - سفیان , با همه فشاری که به دودمان ابی طالب وارد آوردند , در اهداف شوم خود کامیاب نشدند و جز روسیاهی و لعن ابدی برای آنان چیزی نماند

درهم کوبیدن پشتوانه فکری امویان

معمولاً در جوامع بشری , قدرتها و حکومت های ستمگر هر اندازه زور داشته باشند , بالاخره نیاز به

يك پشتوانه فکری و فلسفی و عقیدتی دارند , یعنی به يك نظام اعتقادی نیاز دارند که تکیه گاه نظام اقتصادی و سیاسی و توجیه گر وضع موجود آنها باشد . به تعبیر دیگر , قدرتها ی حاکم ستمگر همواره در کنار ابزار سلطه نظامی و پلیسی بر مردم , نیازمند ابزار فکری و روانی نیز هستند تا مردم را براحتهی رام و مطیع خود سازند , زیرا اگر مردم , مردمی داری فکر و اندیشه درست باشند و نظام حاکم بر خود را نظام فاسد و خائن بدانند , هرگز زیر بار آن نمی روند , از این نظر ضرورت يك پشتوانه فکری و عقیدتی برای این گونه حکومتها بخوبی روشن می گردد . البته ممکن است این پشتوانه فکری بر حسب تفاوت جامعه ها , به صورت يك فلسفه , يك مکتب , يك < ایسم > یا به صورت يك مذهب و اندیشه مذهبی باشد

حکومت جبار و ضد اسلامی بنی امیه نیز خود را شدیداً نیازمند چنین پشتوانه فکری و عقیدتی می دید , و چون جامعه , جامعه اسلامی بود , ناگزیر بود جنایات خود را با توجیهات مذهبی پوشانده و فکر مردم را با يك سلسله تبلیغات مذهبی تخریب کند . نباید خیال کنیم که بنی امیه نسبت به دآوری مردم بی تفاوت بودند , و در برابر جنایاتشان می گفتند : بگذار مردم هر چه می خواهند بگویند . نه , آنان در مقام اغفال افکار مردم نیاز به القای يك سلسله افکار و اندیشه های داشتند تا اذهان عمومی بپذیرد که وضع موجود بهترین وضع است , و بنابر این باید حفظ شود

جبر گرایی

یکی از راههای تخریب افکار مردم و رام ساختن آنان , ترویج جبر گرایی است . معمولاً هر وقت حکومت های جبار می خواهند خود را توجیه کنند , جبر گرا می شوند ; یعنی , همه چیز را به خدا مستند می کنند , در برابر هر کاری

تلقین می کنند که کار خدا بود که این جور شد و اگر مصلحت خدایی نبود این جور نمی شد و خدا خودش نمی گذاشت که این جور بشود. منطق جبرگرایی این است که آنچه هست همان است که باید باشد و آنچه نیست همان است که نباید باشد! (20)

دقیقاً یکی از پشتوانه های فکر و عقیدتی حکومت بنی امیه منطق جبر گرای بود، آنان با ترویج جبر گرای کوشش داشتند هر گونه اعتراض احتمالی مردم را در نطفه خفه کنند

امویان به منظور تثبیت پایه های حکومت خود و جلوگیری از قیام مردم مسلمان، از فرقه <جبریه > ترویج و حمایت می کردند. امویان با خطر نفوذ <قدریه > مواجه بودند. این فرقه معتقد به حریت اراده و آزادی انسان در مقام عمل بودند و عقیده داشتند که انسان هر نوع عملی را که در زندگی پیش می گیرد، به میل خود انتخاب می کند و چون در انتخاب نحوه عمل و رفتار آزاد است، در برابر اعمال خود مسئول است، زیرا هر حریتی طبعاً مستلزم مسئولیت می باشد (21)

این مذهب برای امویان، که از مخالفت ملت مسلمان بيمناك بودند، خطر بزرگی محسوب می شد. ازینرو پیروان و رهبران قدریه را زیر فشار قرار داده از مذهب جبر، که درست نقطه مقابل آن بود، جانبداری می کردند زیرا مذهب جبر در زمینه مبارزات سیاسی، با هدفهای امویان سازش داشت. این مذهب به مردم می گفت: وجود امویان و کارهای آنان، هر قدر که ناروا و ظالمانه باشد، جز تقدیر الهی نیست و به هیچ وجه قابل تغییر و تبدیل نمی باشد! بنابر این مخالفت با آنها هیچ فایده ای ندارد. معاویه تظاهر به مذهب جبر می کرد تا اعمال خود را در برابر ملت بدین نحو توجیه کند که هر چه او می کند طبق مقدرات الهی است و هیچ راهی برای تغییر آن وجود ندارد. بعلاوه چون معاویه خلیفه اسلامی است، ارتکاب هیچ گناهی به مقام او لطمه نمی زند و مجوز مخالفت با او نخواهد بود! پیداست شخصی مثل معاویه از منافع مهمی که ممکن بود مذهب جبر برای او در برداشته باشد، غفلت

نمی کرد. او و سایر امویان بخوبی می دانستند که حکومت آنها برای مسلمانان غیر قابل تحمل است و باز می دانستند که آنها در نظر بسیاری از افراد ملت، يك مشت فریبکار و دشمن خاندان پیامبر و قاتل افراد پرهیزگار و بی گناه می باشند و نیز می دانستند که اگر عقیده ای باشد که مردم را از قیام بر ضد آنها و اعمالشان باز بدارد، مذهب جبر است؛ مذهبی که به مردم می گوید: خداوند از روز اول مقدر کرده است که این خاندان به حکومت برسند، بنابر این اعمال و رفتار آنها جز نتیجه تقدیر حتمی خدا نیست. ازینرو نفوذ این افکار و عقاید در ذهن مسلمانان کاملاً به نفع امویان و حکومت آنها بود (22)

بهره برداری از ادبیات تخریری

منظور تاءبید این افکار، علاوه بر توجیهات دینی گذشته، از عنصر شعر نیز بهره برداری می شد. معاویه از نفوذ فوق العاده شعرای معاصر خود در افکار عمومی، به منظور پیشبرد مطامع خود سود می جست. معاویه - و همچنین خلفای اموی بعدی - به اشعار شعرائی که حکومت آنها را مولود تقدیر و مشیت الهی معرفی می کردند، با خوشحالی و رضایت گوش می دادند و حتی آنها را به سرودن چنین اشعاری وادار می نمودند تا هیچ فرد با ایمانی امکان قیام بر ضد بنی امیه نداشته باشد. مزدوران معاویه مأموریت داشتند افکار مخصوص معاویه را در قالبهایی بریزند که در میان عوام و توده مردم بسهولت شایع گردد، خواه به وسیله نقل روایاتی از زبان پیامبر باشد و خواه به وسیله شعر (23)

حضرت زینب - علیها السلام - در کاخ پسر زیاد

پس از حادثه عاشورا مزدوران یزید، با استفاده از این روش، شروع به تبلیغ کردند و پیروزی ظاهر یزید را خواست خدا قلمداد کردند

<عبيدالله بن زياد> پس از شهادت اما حسين - عليه السلام - مردم را در مسجد بزرگ كوفه جمع كرد تا قضيه را به اطلاع آنها برساند. او قياقه مذهبي به خود گرفت و گفت

<الحمد لله الذي اعظم الحق و نصر امير المؤمنين و اعشياعه و قتل الكذاب بن الكذاب> ستايش خدا را كه حق را پيروز كرد و امير المؤمنين (يزيد) و پيروانش را ياري كرد و دروغگو پسر دروغگو را كشت !! (24)

اما متقابلاً حضرت زينب و حضرت علي بن الحسين - عليهم السلام - كه از شگرد تبليغي دشمن آگاه بودند، اين پاينگاه فكري بني اميه را هدف قرار داده با سخنان متين و مستدل خود بشدت آن را كوبيدند و يزيديان را مسئول اعمال و جناياتشان معرفي كردند. يكي از جلوه هاي بر خورد اين دو تفكر، هنگامي بود كه زنان و كودكان حسيني را وارد كاخ عبيد الله بن زياد كردند

آن روز عبيد الله در كاخ خود ديدار عمومي ترتيب داد و دستور داد سر بريده امام حسين - عليه السلام - را در برابرش بگذارند. آنگاه زنان و كودكان را وارد كاخ نمودند

زينب , در حالي كه كم ارزش ترين لباسهاي خود را به تن داشت و زنان و كنيزان اطراف او را گرفته بودند، به صورت ناشناس وارد مجلس شد و بي اعتنا در گوشه اي نشست . عبيدالله چشمش به او افتاد و پرسيد: اين زن كه خود را كنار كشيده و ديگر زنان گردش جمع شده اند، كيست ؟

زينب پاسخ نگفت . عبيدالله سوءال خود را تكرر كرد. يكي از كنيزان گفت : او زينب دختر فاطمه دختر پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله و سلم است

عبيدالله رو به زينب كرد و گفت

ستايش خدا را كه شما خانواده را رسوا ساخت و كشت و نشان داد كه آنچه مي گفتيد دروغی بیش نبود(25)

زينب پاسخ داد

ستايش خدا را كه ما را به واسطه پيامبر خود(كه از خاندان ماست) گرامي داشت و از پليدي پاك گردانيد. جز فاسق رسوا نمي شود و جز بد كار، دروغ نمي گويد، و بدكار ما نيستيم , ديگرانند(يعني تو و دار و دسته ات هستيد) و ستايش مخصوص خداوند است (26)

- ديدی خدا با خاندانت چه كرد؟

- جز زيبايي نديدم ! آنان كساني بودند كه خدا مقدر ساخته بود كشته شوند و آنها نيز اطاعت کرده و به سوي آرامگاه خود شتافتند و بزودي خداوند تو و آنان را(در روز رستاخير) با هم روبرو مي كند و آنان از تو، به درگاه خدا شكايت و دادخواهي خواهند كرد، اينك بنگر آن روز چه كسي پيروز خواهد شد، مادرت به عزايت بنشيند اي پسر مرجانه

پسر زياد(از سخنان صريح و تند زينب و از اينكه او را با نام مادر بزرگ بد نامش يعني مرجانه خطاب كرد) سخت خشمگين شد و خواست تصميم سوئي بگيرد. يكي از حاضران بنام <عمرو بن حريث> گفت : امير! اين يك زن است و كسي زن را به خاطر سخنانش مواءخه نمي كند

پسر زياد بار ديگر خطاب به زينب گفت

خدا دلم را با كشته شدن برادر نافرمانت حسين و خاندان شورشگر و سر كشت شفا داد

زینب گفت

به جانم قسم مهتر مرا کشتی , نهال مرا قطع کردی و ریشه مرا در آوردی , اگر این کار مایه شفاى توست , همانا شفا یافته ای

پسر زیاد که تحت تاءثیر شیوائی کلام زینب قرار گرفته بود, با خشم و استهزا گفت : این هم مثل پدرش سخن پرداز است , به جان خودم پدرت نیز شاعر بود و سخن به سجع می گفت

زینب گفت

زن را با سجع گویی چکار؟(حالا چه وقت سجع گفتن است ؟)(27)

این زیاد می خواست وانمود کند که هر کس بر حسب ظاهر در جبهه نظامی شکست بخورد, رسوا شده است , زیرا اگر او بحق بود در جبهه نظامی غالب می شد

زینب کبری - علیها السلام - که بخوبی می دانست پسر زیاد از چه دیدگاهی سخن می گوید پایگاه فکری او را در هم کوبید, و با این سخنانش اعلام کرد که معیار<شرف و فضیلت , >حقیقت جویی و حقیقت طلبی است , نه قدرت ظاهری

زینب اعلام کرد که کسی که در راه خدا شهید شده رسوا نمى شود, رسوا کسی است که ظلم و ستم کند و از حق منحرف شود

عبدالله بن زیاد انتظار داشت زینب مصیبت دیده , و عزیز از دست داده , با يك طعنه , به زانو در آید, اشك بریزد و عجز و لابه کند! اما زینب شیر دل - علیها السلام - سخنان او را در دهانش شکست و غرورش را در هم کوبید

براستی , در تاریخ بشر کدام زنی را می توان یافت که شش یا هفت برادر او را کشته باشند, پسری از وی به شهادت رسیده باشد, ده نفر از برادر زادگان و عمو زادگان او را از دم تیغ گذرانده باشند و سپس او را با همه خواهران و برادر زادگانش اسیر کرده باشند, آنگاه بخواهد در حال اسیری و گرفتاری از حق خود و شهیدان خود دفاع کند, آنهم در شهری که مرکز حکومت و خلافت پدرش بوده و در دارالحکومه ای که پدرش در حدود چهار سال از دوران خلافت خود را همانجا ساکن بوده است , و با این وضع و با این همه موجبات ناراحتی و افسردگی , نه تنها از آنچه بر سر وی آمده است گله مند نباشد, بلکه با کمال صراحت بگوید که ما چیزی بر خلاف میل و رغبت خویش ندیده ایم , اگر مردان ما به شهادت رسیده اند برای همین کار آمده بودند و اگر جز این باشد جای نگرانی و اضطراب خاطر است , اکنون که آنان وظیفه خدایی خویش را بخوبی انجام داده اند و افتخار شهادت را به دست آورده اند, جز اینکه خدا را بر این توفیق شکر و سپاس گوئیم چه کاری از ما شایسته است ؟(28)

خطبه حضرت زینب - علیها السلام - در کوفه

اینجا کوفه است , کوفه با دمشق خیلی فرق دارد, کوفه شهری است که تا بیست سال پیش مرکز حکومت علی - علیه السلام - بود. اینجا مرکز شیعیان بود. مردم اینجا - که بخشی از عراقیانند - طالب حکومت عدل اسلامی و خواهان آزادی از چنگ ستمگران و هواخواه اهل بیتند, اما حاضر نیستند بهای (دستیابی به) چنین نعمتی را بپردازند! اینان , هم زندگی مادی و ثروت و ریاست می خواهند, و هم آزادی از یوغ ستمگران , اما اگر فشاری بر آنان وارد شود, یا منافعتشان را در خطر ببینند, دست از همه آرمانهای خود می کشند! اینان شخصیتی دو گونه دارند, گرفتار نوعی تضاد درونی هستند, از يك سو پسر پیغمبر را با شور و حرارت دعوت می کنند, و از سوی دیگر چون فشار بر آنان وارد می شود نه تنها وعده خود را فراموش می کنند, بلکه کمر به قتل او می بندند, پس باید اینان را بیدار کرد, باید متوجه خطاهایشان ساخت , باید گفت که با قتل حسین بن علی - علیه السلام - چه جنایت بزرگی مرتکب شده اند

این سخنان که با چنین عبارات شیوا از دلی سوخته بر می آمد، و از دریایی مواج از ایمان به خدا نیرو می گرفت، همه را دگرگون کرد. شنوندگان انگشت ندامت به دندان گزیده دریغ می خوردند. در چنان صحنه غم انگیز و عبرت آمیز مردی از بنی جعفی که ریشش از گر به تر شده بود، شعری بدین مضمون خواند

پسران این خاندان بهترین پسرانند و هرگز بر دامن فرزندان این خانواده لکه‌ی ننگ یا مذلت ننشسته است (31)

حضرت زینب - علیها السلام - در کاخ یزید

یزید دستور داد اسیران را همراه سرهای شهیدان به شام بفرستند. قافله‌ی اسیران به سمت شام حرکت کرد. مأموران این زیاد بسیار تند خو و خشن بودند. دربار شام به انتظار رسیدن این قافله، که پیک فتح و پیروزی محسوب می‌شد، دقیقه‌شماری می‌کرد. به گفته‌ی مورخان، کاروان اسیران از دروازه‌ی ساعات در میان هزاران تماشاچی وارد شهر گردید. آن روز شهر دمشق، غرق شادی و سرور، پیروزی یزید را جشن گرفته بود! قافله‌ی اسیران در میان انبوه جمعیت، کوچه‌ها و خیابانها را پشت سر گذاشت و تا کاخ بلند حکومت یزید بدرقه شد.

درباریان در جایگاه مخصوص نشسته و یزید بر فراز تخت با غرور و نخوت تمام آماده دیدار اسیران بود. در مجلس یزید، بر خلاف مجلس عبیدالله، همه کس راه نداشت، بلکه تنها بزرگان کشور و سران قبایل و برخی از نمایندگان خارجی حضور داشتند و از این جهت مجلس فوق العاده مهم و حساس بود.

اسیران وارد کاخ شدند و در گوشه‌ای که در نظر گرفته شده بود، قرار گرفتند. چون چشم یزید به اسیران خاندان پیامبر افتاد، و آنان را پیش روی خود ایستاده دید، دستور داد تا سر امام حسین - علیه السلام - را در میان طشتی نهادند. لحظه‌ای بعد او با چوبی که در دست داشت، به دندانهای امام می‌زد و اشعاری را که <عبدالله بن زبیری سہمی > در زمان کافر بودن خود گفته بود و یاد آور کینه‌های جاهلی بود، می‌خواند و چنین می‌گفت

<کاش بزرگان من که در بدر حاضر بودند و گزند تیرهای قبیله‌ی خزرج را دیدند، امروز در این مجلس حاضر بودند و شادمانی می‌کردند و می‌گفتند یزید دست مریزاد! به آل علی کیفر روز بدر را چشاندیم و انتقام خود را از آنان گرفتیم>...

<="" h2="">

اگر مجلس به همین جا خاتمه می‌یافت، یزید برنده بود، و یا آنچه به فرمان او انجام می‌یافت، چندان زشت نمی‌نمود، اما زینب نگذاشت کار به این صورت پایان بیابد؛ آنچه را یزید مایه‌ی شادی می‌پنداشت، در کام او از زهر تلختر کرد؛ به حاضران نشان داد: اینان که پیش رویشان سر پا ایستاده‌اند، دختران همان پیامبری هستند که یزید به نام او بر مردم شام سلطنت می‌کند. زینب با قدرت و شہامت تمام آغاز سخن کرد و خطاب به یزید چنین گفت

خدا و رسولش راست گفته‌اند که: پایان کار آنان که کردار بد کردند، این بود که آیات خدا را دروغ می‌خواندند و آنها را مسخره می‌کردند

یزید! چنین می‌پنداری که چون اطراف زمین و آسمان را بر ما تنگ گرفتی و ما را به دستور تو مانند اسیر از این شهر به آن شهر بردند، ما خوار شدیم و تو عزیز گشتی؟ گمان می‌کنی با این کار قدر تو بلند شده است که این چنین به خود می‌بالی و بر این و آن کبر می‌ورزی؟ وقتی می‌بینی اسباب قدرتت آماده و کار پادشاهیت منظم است از شادی در پوست نمی‌گنجی، نمی‌دانی این فرصتی که به تو داده شده است برای این است که نهاد خود را چنانکه هست، آشکار کنی. مگر گفته‌ی خدا را فراموش کرده‌ای که می‌گوید: <کافران می‌پندارند این مهلتی که به آنها داده ایم برای آنان خوب است، ما آنها را مهلت می‌دهیم تا بار گناه خود را سنگینتر کنند، آنگاه به عذابی می‌رسند که مایه‌ی خواری و رسوایی است >

ای پسر آزاد شدگان! (32) این عدالت است که زنان و دختران و کنیزکان تو در پس پرده‌ی عزت بنشینند و تو دختران پیغمبر را اسیر کنی، پرده‌ی حرمت آنان را بدری، صدای آنان را در گلو خفه کنی، و مردان بیگانه، آنان را بر پشت شتران از [این شهر به آن شهر بگردانند؟] نه کسی آنها را پناه دهد، نه کسی مواظب حالشان باشد، و نه سر پرستی از مردانشان آنان را همراهی کند؟ مردم این سو و آن سو برای نظاره‌ی آنان گرد آیند؟

اما از کسی که سینه اش از بغض ما آکنده است جز این چه توقعی می توان داشت ؟ می گویی کاش پدرانم که در جنگ بدر کشته شدند اینجا بودند و هنگام گفتن این جمله با چوب به دندان پسر پیغمبر می زنی ؟ ابدأ به خیالت نمی رسد که گناهی کرده ای و رفتاری زشت مرتکب شده ای ! چرا نکنی ؟! تو با ریختن خون فرزندان پیغمبر و خانواده عبدالمطلب ، که ستارگان زمین بودند، دشمنی دو خاندان را تجدید کردی . شادی مکن ، چه ، بزودی در پیشگاه خدا حاضر خواهی شد، آن وقت است که آرزو می کنی کاش کور و لال بودی و این روز را نمی دیدی ، کاش نمی گفتمی : پدرانم اگر در این مجلس حاضر بودند از خوشی در پوست نمی گنجیدند! خدایا، خودت حق ما را بگیر و انتقام ما را از آن کس که به ما ستم کرد، بستان

به خدا پوست خود را دریدی و گوشت خود را کندی . روزی که رسول خدا و خاندان او و پاره های تن او در سایه لطف و رحمت حق قرار گیرد، تو با خواری هر چه بیشتر پیش او خواهی ایستاد، آن روز روزی است که خدا و عده خود را انجام خواهد داد و این ستمدیدگان را که هر يك در گوشه ای به خون خود خفته اند، گرد هم خواهد آورد؛ او خود می گوید: <مپندارید آنان که در راه خدا کشته شده اند مرده - اند، نه ، آنان زنده اند و از نعمتهای پروردگار خود بهره مند می باشند .> اما آن کس که تو را چنین بنا حق بر گردن مسلمانان سوار کرد(= معاویه)، آن روز که دادخواه ، محمد، دادستان خدا، و دست و پای تو گواه جنایات تو در آن محکمه باشد، خواهد دانست کداميك از شما بدبخت تر و بی پناهنتر هستی

یزید ای دشمن خدا! و پسر دشمن خدا! سوگند به خدا تو در دیده من ارزش آن را نداری که سر زشت کنم و کوچکتر از آن هستی که تحقیرت نمایم ، اما چه کنم اشك در دیدگان حلقه زده و آه در سینه زبانه می کشد. پس از آنکه حسین کشته شد و حزب شیطان ما را از کوفه به بارگاه حزب بی خردان آورد تا با شکستن حرمت خاندان پیغمبر پاداش خود را از بیت مال مسلمانان بگیرد، پس از آنکه دست آن دژخیمان به خون ما رنگین و دهانشان از پاره گوشتهای ما آکنده شده است ، پس از آنکه گرگهای درنده بر کنار آن بدنهای پاکیزه جولان می دهند، توبیخ و سرزنش تو چه دردی را دوا می کند؟

اگر گمان می کنی با کشتن و اسیر کردن ما سودی به دست آورده ای ، بزودی خواهی دید آنچه سود می پنداشتی جز زیان نیست . آن روز جز آنچه کرده ای حاصلی نخواهی داشت ، آن روز تو پسر زیاد را به کمک خود می خوانی و او نیز از تو یاری می خواهد! تو و پیروانت در کنار میزان عدل خدا جمع می شوید، آن روز خواهی دانست بهترین توشه سفر که معاویه برای تو آماده کرده است این بود که فرزندان رسول خدا را کشتی . به خدا من جز از خدا نمی ترسم و جز به او شکایت نمی کنم . هر کاری می خواهی بکن ! هر نیرنگی که داری به کار زن ! هر دشمنی که داری نشان بده ! به خدا این لکهء ننگ که بر دامن تو نشسته است هرگز سترده نخواهد شد. سپاس خدا را که کار سروران جوانان بهشت را به سعادت پایان داد و بهشت را برای آنان واجب ساخت . از خدا می خواهم رتبه های آنان را فراتر برد و رحمت خود را بر آنان بیشتر گرداند، چه او سر پرست و یآوری تواناست (33)

عکس العمل چنین گفتار که از جگری سوخته و دلی سرشار از تقوی نیرو می گرفت ، معلوم است .

سختدل ترین مرد هنگامی که با ایمان و تقوی روبرو شود، ناتوانی خود و قدرت حریف را می بیند و برای چند لحظه هم که شده است ، از تصمیم گیری عاجز می گردد. سکوتی مرگبار سراسر کاخ را فرا گرفت ، یزید آثار و علائم ناخوشایندی را در چهره حاضران دید، گفت : خدا بکشد پسر مرجانه را من راضی به کشتن حسین [نبودم ...! (34)

بارزات تبلیغاتی امام چهارم علیه السلام

برای رهایی از ذلت و بردگی و باز یابی عزت و آزادگی و فراهم ساختن زمینه برای يك انقلاب ریشه دار و بنیادی در سطحی گسترده بر ضد بیداد و خفقان و تحریف حقایق ، راهی جز آگاهی و بیدار سازی و روشنگری مردم نیست

پس باید مردم را روشن کرد و به آنان آگاهی و شناخت داد تا احساس مسئولیت کنند، آنگاه خود بخود شورش و انقلاب پدید می آید

این , جزء نقشهء امام حسین - علیه السلام - بود که مرحله اول را خود و یارانش با شهادت انجام دادند و مرحله دوم آن یعنی رساندن پیام قیام کربلا بر عهدهء امام زین العابدین - علیه السلام - و زینب کبری - سلام الله علیها - بود

تنها با این نوع مبارزه بود که می شد تمام بافته های سی و چند سالهء بنی امیه را از بین برد و شورشی بنیادی بر ضد بنی امیه پی افکند و کاخ یزید و امویان را برای همیشه لرزاند و واژگون کرد

مرحله دوم این مبارزه که توأم با مظلومیت اهل بیت بود, و از عصر عاشورا شروع شد, با خطبهء زینب دختر امیر موءمنان - علیه السلام - در بازار کوفه بعد با سخنان کوتاه و ساده , ولی بسیار پر شور و موءثر زین العابدین در همان شهر تداوم یافت

امام به جمعیتی که بیشتر برای تماشای اسیران آمده بودند اشاره کرد که سکوت کنند, و همه ساکت شدند. آنگاه پس از ستایش و درود خدای متعال فرمود

<مردم ! آنکه مرا می شناسد, می شناسد, و آنکه نمی شناسد خود را بدو می شناسانم : من علی فرزند حسین فرزند علی فرزند ابی طالبم . من پسر آنم که حرمتش را در هم شکستند, دارایی و مال او را به غارت بردند... و کسان او را اسیر کردند. من پسر آنم که در کنار نهر فرائش سر بریدند, در حالی که نه به کسی ستم کرده و نه به کسی مکاری به کار برده بود. من پسر آنم که او را از قفا سر بریدند و این مرا فخری بزرگ است . مردم , شما به پدرم نامه ننوشتید؟ و با او بیعت نکردید؟ و پیمان نبستید؟ و به او خیانت نکردید؟ و به پیکار او برنخاستید؟ چه زشت کاری ! و چه بد اندیشه و کرداری ؟

اگر رسول خدا به شما بگوید: فرزندان مرا کشتید و حرمت مرا در هم شکستید, شما از امت من نیستید! به چه رویی به او خواهید نگریست ؟>

این سخنان کوتاه و جانگذار در آن محیط خفقان و ارعاب , توفانی بپا ساخت و چنان در عمق روح و جان مردم کوفه نفوذ کرد که ناگهان از هر سو بانگ شیون برخاست . مردم به یکدیگر می گفتند: نابود شدید و نمی دانید. علی بن الحسین - علیه السلام - گفت : خدا بیمارزد کسی را که پند مرا بپذیرد و به خاطر خدا و رسول آنچه می گویم در گوش گیرد. سیرت ما باید چون سیرت رسول خدا باشد که نیکوترین سیرت است . همه گفتند

پسر پیغمبر! ما شنوا, فرمانبردار, و به تو وفا داریم , از تو نمی بریم , با هر که گویی پیکار می کنیم , و با هر کس خواهی در آشتی به سر می بریم ! یزید را دستگیر می کنیم و از ستمکاران بر تو بیزاریم ! علی بن الحسین - علیه السلام - گفت

هیئات ! ای فریبکاران دغل باز ! ای اسیران شهوت و آز

می خواهید با من هم کاری کنید که با پدرانم کردید؟ نه , به خدا هنوز زخمی که زده اید خون فشان است و سینه از داغ مرگ پدر و برادرانم سوزان . تلخی این غمها گلوگیر و اندوه من تسکین ناپذیر است و از شما می خواهم نه با ما باشید نه [; بر ما.(35)

گفتگوی امام سجاد علیه السلام با پسر زیاد

چنانکه در صفحات پیش گفتیم , دستگاه حکومت بنی امیه از جبریگری بهره برداری می کرد و کارها و جنابتهای خود را به ارادهء خدا نسبت می داد و بدین وسیله افکار عمومی را تخدیر می کرد, و چون امام سجاد - علیه السلام - و حضرت زینب - علیها السلام - از این شگرد تبلیغی دشمن آگاه بودند, بشدت با آن مبارزه می کردند

نمونهء روشن این مبارزه گفتگوی امام سجاد با پسر زیاد در کوفه است . پس از آنکه اسیران اهل بیت را به مجلس عمومی در کاخ پسر زیاد وارد کردند و سخنان تندى بین او و زینب کبرى - علیه السلام - رد و بدل گردید, پسر زیاد به طرف على بن الحسین - علیه السلام - متوجه شد و گفت

این کیست ؟

بعضی از حاضران گفتند

على بن الحسین - علیه السلام - است

- مگر خدا على بن الحسین - علیه السلام - را نکشت ؟

حضرت فرمود

برادری داشتم که او را نیز على بن الحسین می گفتند, مردم او را کشتند

- نه , خدا او را کشت ؟

- الله يتوفى الاءنفس حين موتها و التى لم تمت فى منامها(36): خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند و ارواحی را نیز که نمرده اند, به هنگام خواب می گیرد

- با چه جراتی این گونه جواب مرا می دهی ؟ او را ببرید و گردنش را بزنید

در این هنگام زینب کبرى - علیها السلام - که حافظ ودیعهء امامت بود, گفت : پسر زیاد! کسی از مردان ما را زنده نگذاشتی , اگر می خواهی او را بکشی , مرا نیز با او بکش

على بن الحسین - علیه السلام - گفت : عمه ! خاموش باش تا من با او سخن بگویم , سپس گفت : پسر زیاد! مرا از کشتن می ترسانی ؟ مگر نمی دانی که کشته شدن برای ما امر عادى , و شهادت , برای ما کرامت است ؟!(37)

خطبهء امام سجاد علیه السلام در شام

چنانکه قبلاً اشاره شد, سفر بازماندگان امام حسین علیه السلام - به شام , در رساندن پیام انقلاب حسین - علیه السلام - و افشای ماهیت پلید حکومت یزید, نقش اساسی داشت . آنان در لباس اسارت همان جهاد مقدسى را انجام دادند که حسین - علیه السلام - در لباس خون و شهادت انجام داد. توقف اسیران در شام فرصت خوبی به آنان داد تا مردم شام را که در اثر تبلیغات چهل ساله معاویه شناخت صحیحی از اسلام و خاندان پیامبر نداشتند, آگاه سازند. ازینرو باز ماندگان حسین - علیه السلام - از هر مناسبتی در این زمینه بهره بردارى می کردند. خطبهء امام سجاد - علیه السلام - که در یکی از روزهای توقف در شام ایراد شد, در این میان نقشی تعیین کننده داشت و یزید را رسوای خاص و عام ساخت

مرحوم <علامه مجلسی > به نقل از صاحب <مناقب > و دیگران می نویسد: روایت شده است که روزی یزید دستور داد منبری گذاشتند تا خطیب بر فراز آن سخنانی در نکوهش حسین - علیه السلام - و على - علیه السلام - برای مردم ایراد کند. خطیب بالای منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند, سخنان زیادی در نکوهش على بن ابی طالب و حسین [بن على - علیهما السلام - گفت و سپس در مدح و ستایش معاویه و یزید, داد سخن داد. و از آنان به نیکی یاد کرد. على بن الحسین - علیهما السلام - (از میان جمعیت) بر او بانگ زد:<وای بر تو ای خطیب ! خشنودی خلق را به بهای خشم خالق خریدی , و جایگاهت را در آتش دوزخ قرار دادی >

سپس گفت: یزید! اجازه می دهی بالای این چوبها بروم و سخنانی بگویم که در آن رضای خدا باشد و برای حاضران نیز اجر و ثوابی؟ یزید اجازه نداد. مردم گفتند: امیر! اجازه بده بر منبر برود، شاید از او سخنی بشنویم (ببینیم چه می گوید؟)

یزید گفت: اگر او بر فراز این منبر برود، پایین نمی آید مگر آنکه من و خاندان ابوسفیان را رسوا سازد

کسی گفت: امیر مگر این (جوان اسیر) چه می داند و چه می تواند بگوید؟! یزید گفت: او از خاندانی است که علم را از کودکی با شیر مکیده اند و با خون آنها در آمیخته است

مردم آنقدر اصرار ورزیدند تا سرانجام یزید اجازه داد. آنگاه حضرت بر عرشه منبر قرار گرفت، و ابتداء خدا را حمد و ستایش کرد و سپس خطبه ای ایراد کرد که اشکها را از دیدگان سرازیر کرد و دلها را به لرزه در آورد

آنگاه فرمود: مردم! خداوند به ما (خاندان پیامبر) شش امتیاز ارزانی داشته و با هفت فضیلت بر دیگران برتری بخشیده است

شش امتیاز ما این است که خدا به ما: علم، حلم، بخشش و بزرگواری، فصاحت، و شجاعت داده و محبت ما را در دلهای مومنان قرار داده است

هفت فضیلت ما این است که: پیامبر بر گزیده خدا از ماست، صدیق (علی بن ابی طالب) از ماست، جعفر طیار از ماست، شیر خدا و شیر رسول او (حمزه سید الشهداء) از ماست، دو سبط این امت - حسن و حسین - از ماست. زهرای بتول (یا: مهدی) از ماست (38)

مردم! هر کس مرا شناخت که شناخت، و هر کس نشناخت خود را بدو معرفی می کنم: من پسر مکه و منایم، من پسر زمزم و صفایم، منم فرزند آن بزرگواری که <حجر الاسود> را با گوشه و اطراف عبا برداشت (39)، منم فرزند بهترین کسی که احرام بست و طواف و سعی به جا آورد، منم فرزند بهترین انسانها، منم فرزند کسی که (در شب معراج) از مسجد الحرام به مسجد الاءقصی برده شد، منم پسر کسی که (در سیر آسمانی) به سدره المنتهی رسید، منم پسر کسی که در سیر ملکوتی آنقدر به حق نزدیک شد که رخت به مقام <قاب قوسین او ادنی> (کشید) بین او و حق دو کمان یا کمتر فاصله بود، منم فرزند کسی که با فرشتگان آسمان نماز گزارد، منم فرزند کسی که خداوند بزرگ به او وحی کرد، منم محمد مصطفی، منم فرزند علی مرتضی، منم فرزند کسی که آنقدر با مشرکان جنگید تا زبان به <لا اله الا الله> گشودند، منم فرزند کسی که در رکاب پیامبر خدا با دو شمشیر و دو نیزه جهاد کرد (40)، دوبار هجرت کرد (41)، و دوبار با پیامبر بیعت نمود، در بدو حنین شجاعانه جنگید، و لحظه ای به خدا کفر نوزید، من فرزند کسی هستم که صالح ترین مومنان، وارث پیامبران، نابود کننده کافران، پیشوای مسلمانان، نور مجاهدان، زیور عابدان، فخر گریه کنندگان (از خشیت خدا)، شکیباترین صابران، بهترین قیام کنندگان از تبار یاسین - فرستاده خدا - است

نیای من کسی است که پشتیبانش جبرئیل، یاورش میکائیل و خود حامی و پاسدار ناموس مسلمانان بود. او بامارقین (از دین بدر رفتگان) و ناکثین (پیمان شکنان) و قاسطین (ستمگران) جنگید، و با دشمنان کینه توز خدا جهاد کرد. منم پسر برترین فرد قریش که پیش از همه به پیامبر گروید و پیشگام همه مسلمانان بود. او خصم گردنکشان، نابود کننده مشرکان، تیر خدایی برای نابودی منافقان، زبان حکمت عابدان، یاری کننده دین خدا، ولی امر خدا، بوستان حکمت الهی، و کانون علم او بود

سپس فرمود

منم پسر فاطمه زهرا - علیها السلام -، منم پسر سرور زنان ... امام در معرفی خود، و در حقیقت: معرفی شجره نامه امامت و رسالت، آنقدر داد سخن داد که صدای گریه و ناله مردم بلند شد

یزید ترسید شورشی بر پا شود، لذا به موعذن دستور داد تا اذان بگوید. موعذن بپا خاست و اذان را شروع کرد و گفت

الله اکبر، الله اکبر

امام فرمود: بلی هیچ چیز از خدا بزرگتر نیست، و چون موعذن گفت: اشهدان لا اله الا الله، گفت: بلی مو و پوست و گوشت و خون من به یگانگی خدا شهادت می دهند. همین که موعذن گفت: اشهد ان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، امام از بالای منبر رو به یزید کرد و گفت: یزید! آیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم جد من است یا جد تو؟ اگر بگویی جد تو است، دروغ گفته ای و حق را انکار کرده ای، و اگر بگویی جد من است، پس چرا فرزندان او را کشتی؟!... (42)

<عماد الدین طبری>، <از دانشمندان قرن هفتم هجری، در کتاب <کامل بهائی> در پایان خطبه حضرت سجاد می نویسد

(...<امام سجاد> گفت: ای یزید، این رسول عزیز کریم، جد من بوده است یا جد تو؟ اگر گویی که جد تو بوده است عالمیان دانند که دروغ می گویی و اگر بگویی که جد من بوده چرا پدرم را بیگانه شهید کردی و مال او را به تاراج دادی و حرم او را به اسیری آوردی؟

این بگفت و دست زد و جامه بدرید و در گریه افتاد و گفت: به خدا که اگر در دنیا کسی هست که رسول جد او باشد، بغیر از من نباشد، پس چرا این مرد پدر مرا بظلم کشت و ما را، چنانکه اسیران روم (را) آورد، آورد؟ پس گفت: ای یزید، این کار کردی و می گویی محمد رسول الله و روی به قبله می کنی؟ وای بر تو، روز قیامت جد من و پدر من خصم تو باشد

یزید لعین در این اثنا بانگ بر موعذن زد که قامت بگو، زمزمه و دمدمه ای عظیم در خلق افتاد، بعضی نماز کرده، و بعضی نماز نکرده، پراکنده شدند (43)>

نتایج و پیامدهای قیام عاشورا

قیام و نهضت امام حسین - علیه السلام - آثار و نتایج بزرگی در جامعه اسلامی بر جا گذاشت که ذیلاً برخی از آنها را به عنوان نمونه مورد بررسی قرار می دهیم

1- رسوا ساختن هیئت حاکمه

از آنجا که بنی امیه به حکومت و سلطنت خود رنگ دینی می دادند و بنام اسلام و جانشینی پیامبر بر جامعه اسلامی حکومت می کردند و با شیوه های گوناگون (مانند جعل حدیث، جذب شعرا و محدثان، تقویت فرقه های جبر گرا و...) جهت تثبیت موقعیت دینی خود در جامعه می کوشیدند، قیام و شهادت امام حسین - علیه السلام - بزرگترین ضربه را بر پیکر این حکومت وارد آورد و هیئت حاکمه وقت را رسوا ساخت؛ بویژه آنکه سپاه یزید در جریان فاجعه عاشورا يك سلسله حرکات نا جوانمردانه همچون بستن آب به روی یاران امام حسین - علیه السلام -، کشتن کودکان، اسیر کردن زنان و کودکان خاندان پیامبر و امثال اینها انجام دادند که به رسوایی آنان کمک کرد و یزید بشدت مورد نفرت عمومی قرار گرفت، به طوری که <مجاهد> یکی از شخصیت های آن روز، می گوید

به خدا سوگند مردم عموماً یزید را مورد لعن و ناسزا قرار دادند و به او عیب گرفتند و از او روی گرداندند (44)

یزید با آنکه در آغاز پیروزی خود بسیار شادمان و مغرور بود، در اثر فشار افکار عمومی قافیه را باخته و گناه کشتن حسین بن علی - علیه السلام - را به گردن عبید الله بن زیاد (حاکم کوفه) افکند

مورخان می گویند

یزید پس از حادثه عاشورا به پاس خوشخدمتی عبید الله بن زیاد او را به دمشق دعوت کرد و اموال فراوان و تحفه های بزرگ به او بخشید و او را نزد خود نشانید و مقام او را بالا برد (ترفیع رتبه و درجه) و او را به حرمسرای خود نزد زنان خویش برد و ندیم خویش قرار داد... (45)

اما چون فشار افکار عمومی او ج گرفت، با يك چرخش سریع، خود را تبرئه کرد و مسئولیت را به گردن عبید الله افکند

<ابن اثیر می نویسد

هنگامی که سر حسین را نزد یزید بردند، موقعیت ابن زیاد نزد او بالا رفت و از اقدام او خوشحال شد و به وی جایزه داد، ولی طولی نکشید که به وی گزارش رسید که مردم نسبت به او خشمگین شده اند و به او لعن و ناسزا می گویند، ازینرو از کشتن حسین پشیمان شد. او می گفت

کاش متحمل اذیت می شدم و حسین را به منزل خود می آوردم و به خاطر پیامبر اسلام و رعایت حرمت قرابت حسین با او، اختیار را به وی واگذار می کردم، هر چند موجب ضعف حکومت می شد. خدا پسر مرجانه (ابن زیاد) را لعنت کند! او حسین را مجبور به این کار کرد، در حالی که حسین از وی خواسته بود اجازه بدهد دست در دست من بگذارد یا به یکی از مناطق مرزی برود (46)، ولی پسر مرجانه با پیشنهاد او موافقت نکرده و او را به قتل رساند و با این کار مرا مورد بغض و نفرت مسلمانان قرار داده و تخم دشمنی مرا در دلهای آنها افشاند. اینک هر کس و ناکس به خاطر قتل حسین با من دشمن شده است. این چه گرفتاری بود که پسر مرجانه برای من درست کرد؟! خدا او را لعنت و گرفتار غضب خویش سازد! (47)

از طرف دیگر، با آنکه یزید نخست با کودکان و زنان و بازماندگان امام حسین با خشونت غرور و تکبر برخورد کرد و دستور داد آنان را در خانه مخروبه ای جای دهند، اما زیر فشار افکار عمومی، به فاصله کمی با آنان بنای نرمش و ملاطفت و محل سکونتشان را تغییر داد و گفت: اگر مایل هستید شما را روانه مدینه کنم

<عماد الدین طبری در این زمینه می نویسد>: زینب کس فرستاد نزد یزید که اجازت ده ما را تا تعزیت حسین بداریم، یزید اجازت داد و گفت باید ایشان را به دار الحجاره برید تا آنجا گریه کنند. هفت روز آنجا تعزیت داشتند. هر روز چندان زن بر ایشان جمع می شدند که از حصر و احصا بیرون بود. مردم قصد کردند که خود را به خانه یزید اندازند و او را بکشند

<مروان (48) از این حال واقف شده نزد یزید آمد و با او گفت هیچ صلاح ملک تو نیست که اولاد و اهل بیت و متعلقان حسین آنجا باشند، صلاح در آن است که کار ایشان بسازی و ایشان را به مدینه فرستی، الله! الله! که کار ملک تو تباه شود به سبب این عورات

پس یزید امام زین العابدین - علیه السلام - را بخواند و پیش خود بنشانید و استمالتهای بسیار کرد و گفت: لعنت بر پسر مرجانه باد! اگر من صاحب جطرف مقابل ج پدر تو بود می نگذاشتمی که کار بدین مقام رسیدی و آنچه او از من بخواستی بدادمی و حاجت او را روا کردم ولیکن قضا گذشت، باید که چون به مدینه رسی هر کار و حاجتی که باشد بنویسی و [امام را خلعت بداد و زنان را تشریفها فرستاد ولیکن گویند که اهل بیت هیچ قبول نکردند (49)] >

یزید بیش از چهار سال پس از فاجعه عاشورا زنده نماند، اما این ننگ و رسوایی را برای ابد برای خاندان بنی امیه به ارث گذاشت، به طوری که هر کدام از خلفای اموی بعدی که اندکی عقل و درایت داشتند از تکرار کارهای یزید پرهیز می کردند. چنانکه یعقوبی، «مورخ نامدار اسلام، می نویسد

<عبد الملك بن مروان> (در زمان حکومت خود) به <حجاج> که از طرف وی حاکم حجاز بود، نوشت: مرا به خون فرزندان ابو طالب آلوده نکن، زیرا من دیدم که چون خاندان حرب (ابو سفیان) با آنان در افتادند، بر افتادند (50)

2- احیای سنت شهادت

پیامبر اسلام با آوردن آیینی نو که بر اساس ایمان به خدا استوار بود، سنت شهادت را پی ریزی کرد و به گواهی تاریخ، عامل بسیاری از پیروزیهای بزرگ مسلمانان، استقبال آنان از شهادت در راه خدا به خاطر پیروزی حق بود. اما پس از درگذشت پیامبر، در اثر انحراف حکومت اسلامی از مسیر اصلی خود، گسترش فتوحات و سرازیر شدن غنائم به مرکز خلافت و عوامل دیگر، کم کم مسلمانان روحیه سلحشوری را از دست دادند و به رفاه و آسایش خو گرفتند، به طوری که هر کس به هر نحوی قدرت را در دست می گرفت، مردم از ترس از دست دادن زندگی آرام و گرفتار شدن در کشمکشهای اجتماعی براحتی از او اطاعت می کردند، و ستمگرانی که بنام اسلام بر آن مردم حکومت می کردند، از این روحیه آنان استفاده می کردند و هر چه از عمر حکومت بنی امیه می گذشت، این وضع بدتر می شد تا آنکه در اواخر عمر معاویه و آغاز حکومت یزید به اوج خود رسید

در آن زمان شیوخ قبایل و رجال دینی، غالباً مطیع زر و زور بودند و وجدان و شخصیت خود را در برابر مال و ثروت نا چیز دنیا می فروختند. رهبران دینی و سیاسی آن روز، با آنکه از ریشه پست خانوادگی <عبید الله بن زیاد> کاملاً آگاه بودند، در برابر وی سر تسلیم فرود می آوردند. این گونه افراد نه تنها در برابر یزید و ابن زیاد، بلکه در برابر زیر دستان ستمگر آن دو نیز مثل موم نرم و مطیع بودند، زیرا جاه و مال و نفوذ در اختیار آنها بود و این عده می توانستند در سایه تقرب و دوستی با آنها به نام و نان و نوایی برسند

دسته دیگری نیز که در پستی کمتر از دسته اول نبود، زاهد نمایان عوامفریب بودند که ریاکارانه تظاهر به زهد و خدانشناسی می کردند تا از طریق ظاهر فریبده خویش، لقمه چربی گیر بیاورند، ولی همین که توجه ستمگران وقت را به خود جلب می کردند، در جرگه و ابستگان به آنان قرار می گرفتند

مردم آن روز با این چهره آشنا بودند و چنان با رفتار کثیف این عده خو گرفته بودند که اعمال آنان در نظرشان طبیعی و عادی جلوه می کرد و موجب هیچ گونه اعتراض و انتقادی نمی شد

زندگی مردم عادی آن عصر نیز طوری بود که یگانه هدف آنان، تأمین حوائج شخصی بود. هر کس به خاطر زندگی شخصی خود کار می کرد و به خاطر رسیدن به هدفهای شخصی زحمت می کشید و هیچ فکری جز دستیابی به مقاصد شخصی نداشت. جامعه و مشکلات بزرگ آن، به هیچ وجه مورد توجه يك فرد عادی نبود

تنها چیزی که مورد توجه این گونه افراد بود و خیلی مواظب آن بودند، این بود که مقریشان قطع نشود. آنان از ترس قطع شدن مقرری، دستور روعسا و رهبران خود را بی کم و کاست اجرا می کردند و از بیم این موضوع، با هر گونه صحنه ظلم و فساد که روبرو می شدند، لب به اعتراض و انتقاد نمی گشودند

قیام امام حسین - علیه السلام - این وضع را دگرگون ساخت و سنت شهادت را در جامعه اسلامی زنده کرد. حسین - علیه السلام - با قیام خود، پرده از روی زندگی آلوده و پست مسلمانان برداشت و راه نوینی پیش پای آنان گذاشت که در [آن سختی هست، حرمان هست، اما دلت نیست

برای آنکه میزان تأثیر قیام امام حسین - علیه السلام - در بیداری روح حماسه و شهادت در جامعه اسلامی آن روز روشن گردد، باید توجه داشت که جامعه اسلامی پیش از حادثه عاشورا (با صرف نظر از اعتراضهای

موضعی و مقطعی چون حرکت حجر) بیست سال به سکوت و تسلیم گذرانده بود و با آنکه در این مدت نسبتاً طولانی موجبات قیام فراوان بود، کوچکترین قیام اجتماعی رخ نداده بود

در جنبش مردم کوفه نیز، که به آمدن مسلم انجامید، دیدیم که يك تهدید دروغین آمدن لشکر شام چگونه انبوه مردم را از گرد نماینده شجاع سالار شهیدان - علیه السلام - پراکنده ساخت

فاجعه کربلا وجدان دینی جامعه را بیدار کرد و تحول روحی ای به وجود آورد که شعاع تأثیر آن، جامعه اسلامی را فرار گرفت، و همین کافی بود که مردم را به دفاع از حریم شخصیت و شرافت و دین خود وا دارد، روح مبارزه را - که در جامعه به خاموشی گراییده بود - شعله ای تازه بخشد، و به دلهای مرده و پیکرهای افسرده، حیاتی تازه دمیده آنها را به جنبش در آورد

از نخستین جلوه های این تحول، قیام و مخالفت <عبد الله بن عقیف از دی > در کوفه بود. آنگاه که پسر زیاد نخستین سخنرانی پس از جنگ مبنی بر اعلام پیروزی خود را با دشنام و ناسزا به امام حسین - علیه السلام - آغاز کرد، با خروش و فریاد اعتراض عبدالله بن عقیف که مردی نابینا بود (51)، روبرو گردید. پسر زیاد دستور بازداشت او را صادر کرد. افراد قبیله عبدالله او را به منزل رساندند. پسر زیاد گروهی از دژخیمان را جهت دستگیری او فرستاد. عبدالله با شجاعت در برابر یورش آنان مقاومت کرد، ولی سر انجام دستگیر شد و به شهادت رسید (52)

3- قیام و شورش در امت اسلامی

قیام بزرگ و حماسه آفرین امام حسین - علیه السلام - سر چشمه نهضتها و قیامهای متعدد در جامعه اسلامی گردید که به عنوان نمونه برخی از آنها را مورد بحث قرار می دهیم

الف - قیام توابین

نخستین عکس العمل مستقیم شهادت امام حسین - علیه السلام - جنبش توابین <در شهر کوفه > بود همین که امام حسین به شهادت رسید، و ابن زیاد از اردوگاه خود در <نخلیه > به شهر باز گشت، شیعیانی که فرصت طلایی یاری امام در کارزار عاشورا را از کف داده بودند، بشدت پشیمان شده خود را ملامت نمودند. آنان تازه متوجه شدند که اشتباه بزرگی مرتکب شده اند، زیرا حسین - علیه السلام - را دعوت نموده و سپس از یاری او دست نگهداشته اند و او که بنا به دعوت آنها به عراق آمده بود، در کنار شهر آنان به شهادت رسیده و آنها از جا تکان نخورده اند! این گروه احساس کردند که ننگ این گناه از دامن آنها شسته نخواهد شد مگر آنکه انتقام خون حسین را از قاتلان او بگیرند و یا در این راه کشته شوند

به دنبال این فکر بود که شیعیان نزد پنج تن از روءسای خود در کوفه که عبارت بودند از

<سلیمان بن صرد خزاعی >، <مسیب بن نجبه فزاری >، <عبد الله بن سعد بن نفیل از دی >، <عبد الله بن وال تمیمی >، <رفاعة بن شداد بجلی > رفتند و در منزل سلیمان اجتماعی تشکیل دادند. نخست مسیب بن نجبه رشتهء کلام را به دست گرفت و پس از ذکر مقدمه ای چنین گفت

... <ما پیوسته دلباخته خوبیهای موهوم خود بوده یاران و پیروان خود را می ستودیم، ولی در این امتحانی که خداوند در مورد پسر پیامبر پیش آورد، دروغ ما آشکار گردید و ما از این امتحان سر شکسته و خجلت زده بیرون آمدیم و از هر جهت در مورد فرزند پیامبر کوتاهی کردیم

حسین پسر پیامبر به ما نامه ها نوشت و بیکها فرستاد و بارها، چه پنهان و چه آشکار، از ما یاری خواست و راه هر گونه عذر و بهانه را بر ما بست. ولی ما از بذل جان خود در رکاب او دریغ ورزیدیم تا آنکه در بیخ گوش ما به

خشنترین وضع کشته شد. ما آنقدر سستی نمودیم که نه با عمل و زبان او را یاری کردیم، نه با مال و ثروت خود به پشتیبانی وی شتافتیم و نه قبائل خود را جهت یاری او فرا خواندیم

حال، در پیشگاه خدا و در حضور پیامبر چه عذری داریم؟ به خدا عذری غیر از این نداریم که قاتلان حسین را به کيفر اعمالشان برسانیم و یا در این راه کشته شویم، باشد که خداوند از ما راضی گردد...>

آنگاه پس از چند سخنرانی پر شور دیگر<سلیمان بن صرد خزاعی> که به رهبری جمعیت بر گزیده شده بود، سخنانی بدین مضمون ایراد کرد

<ما در انتظار ورود خاندان پیامبر به سر می بردیم و به آنها وعده یاری داده برای آمدن به عراق تشویقشان نمودیم، ولی وقتی در خواست ما عملی شد و پسر پیامبر به سرزمین ما آمد، سستی کرده ناتوانی پیشه ساختیم و وقت را به امروز و فردا گذرانده در انتظار حوادث نشستیم تا آنکه پسر پیامبر کشته شد

هان! بپا خیزید و دست به قبضه شمشیر ببرید! چه آنکه خشم خدا را برانگیخته اید، و مادام که رضای خدا را به دست نیآورده اید، نباید به میان زنان و فرزندان خود باز گردید. خدا از شما راضی نخواهد بود مگر آنکه انتقام خون فرزند پیامبر را بگیرید

از مرگ نترسید! به خدا سوگند هر کس از مرگ بترسد محکوم به شکست و ذلت است. باید مثل بنی اسرائیل باشید که موسی - علیه السلام - به آنان فرمود: شما با گوساله پرستی، به خود ظلم کردید، اینک در پیشگاه آفریدگار خود توبه نمایید و خود را بکشید(53)>...

به دنبال این اجتماع، سلیمان بن صرد جریان را به <سعد بن حذیفه بن یمان> و شیعیان دیگر<مدائن> نوشت و از آنان یاری خواست. آنان نیز دعوت سلیمان را پذیرفتند همچنین سلیمان به <مثنی بن مخرمه عابدی> و شیعیان دیگر<بصره> نامه نوشت و آنها نیز پاسخ مساعد دادند

انگیزه توابین

توابین معتقد بودند که مسئول قتل حسین - علیه السلام - در درجه اول حکومت بنی امیه است نه افراد، و لذا به منظور خوانخواهی به سوی شام حرکت کردند و گفتند پس از انتقام از بنی امیه، به سراغ جنایتکاران کوفه می رویم

همان طور که ملاحظه شد، انگیزه این جنبش، احساس ندامت از گناه، و شوق به جبران خطا بود. در لابلای سخنان و نامه ها و خطبه های توابین، احساس عمیق پشیمانی، و شور و شوق سوزان به شستشوی گناه، موج می زند و هر کس مروری در آنها بکند این موضوع را بخوبی لمس می کند. همین انگیزه بود که قیام توابین را در ارزیابی ظاهری به صورت يك قیام انتحار آمیز جلوه گر ساخته بود. توابین فقط در صدد گرفتن انتقام، و جبران لغزش و گناه خود بودند و جز این هیچ هدف دیگری نداشتند. این عده نه طالب فتح و پیروزی بودند و نه خواهان حکومت و غنیمت، بلکه یگانه هدفشان انتقام بود. آنان وقتی خانه های خود را ترك می گفتند اطمینان داشتند که دیگر به خانه های خود باز نخواهد گشت. آنان تشنه مرگ در راه هدف خود بودند، به طوری که دشمن به آنها امان داد ولی آنها از قبول امان سرباز زدند! زیرا آن را دامی برای شکست قیام می دانستند

نیرهای توابین

تنها شیعیان نبودند که به انقلاب توابین پیوستند، بکله کلیه کسانی که خواهان تغییر اوضاع، و شکستن یوغ ظلم دستگاه حکومت اموی از طریق جنبشی خونین بودند به توابین پیوستند

البته به علت آنکه قیام توابین يك قیام انتقامجویانه و شهادت طلبانه بود، و عناصر انقلابی هیچ هدفی جز انتقام و یا مرگ در این راه نداشتند، عده زیادی به آنان پیوستند. در دفتر سلیمان بن صرد شانزده هزار نفر ثبت نام کرده بودند که از این عده جز پنج هزار نفر حاضر نشدند (54 در حالی که تعداد سپاه شام سی هزار نفر بود. البته علت این موضوع روشن است زیرا همیشه فقط افرادی که در سطح عالی فداکاری و جانبازی در راه عقیده قرار دارند، مجذوب اقدامات شهادت طلبانه می شوند، بدیهی است که تعداد این قبیل افراد در هر زمانی اندک است

عملیات توابین

جنبش توابین در سال شصت و يك هجری آغاز شد. توابین از آن تاریخ پیوسته ساز و برگ جنگی فراهم ساخته و مردم را مخفیانه به خونخواهی حسین - علیه السلام - دعوت می کردند. مردم نیز از شیعه و غیر شیعه دسته دسته به آنها می پیوستند. توابین سر گرم مقدمات قیام بودند که یزید مرد. پس از مرگ یزید، توابین عده ای را به اطراف فرستادند تا مردم را دعوت به همکاری کنند. در این هنگام، احتیاط و اختفا را کنار گذاشته علناً به تهیه اسلحه و تجهیزات جنگی پرداختند

تا آنکه شب جمعه پنجم ربیع الثانی سال 65ق نخستین شعله قیام زبانه زد: در آن شب، توابین با هم به سوی تربت پاک امام حسین - علیه السلام - روانه شدند و همین که بالای قبر آن حضرت رسیدند، فریادی از دل بر آورده عنان اختیار از کف دادند و این سخنان را با اشک دیدگان در هم آمیختند

پروردگار! ما فرزند پیامبر را یاری نکردیم، گناهان گذشته ما را بیامرز و توبه ما را بپذیر، به روح حسین و یاران راستین و شهید او رحمت فرست، ما شهادت می دهیم که بر همان عقیده هستیم که حسین بر سر آن کشته شد. پروردگار! اگر گناهان ما را نیامرزی و به دیده رحم و عطوفت بر ما ننگری زیانکار و بدبخت خواهیم بود...>

پس از پایان این صحنه مهیج و شور انگیز، قبور شهدا را ترك گفته به سمت شام حرکت کردند و در سرزمینی بنام <عین الورد> <بای سپاه شام> که فرماندهی آنها را عبید الله بن زیاد به عهده داشت، روبرو شدند و پس از سه روز نبرد سخت، سر انجام شکست خوردند و سران انقلاب بجز <رفاعه> <به شهادت رسیدند و بقیه نیروهایشان به فرماندهی رفاعه بن شداد به کوفه باز گشتند و به هواداران مختار که در کوفه فعالیت داشتند، پیوستند (55)

قیام توابین، گر چه هدف اجتماعی روشنی نداشت، و نیز خیلی زود با شکست روبرو گردید، ولی در هر حال بر مردم کوفه تأثیر عمیقی به جا گذاشت و افکار عمومی را برای مبارزه با حکومت بنی امیه آماده ساخت

ب - قیام مختار

در سال شصت و شش هجری <مختار بن ابی عبید ثقیفی> <در عراق قیام کرد تا انتقام خون حسین - علیه السلام - را از قاتلان آن حضرت بگیرد

مختار پس از ورود <مسلم بن عقیل> <به کوفه>، با او همکای می کرد، ولی همزمان با گرفتاری و شهادت مسلم، توسط عبید الله بن زیاد دستگیر و زندانی شد. او پس از حادثه عاشورا به وساطت <عبد الله بن عمر> <شوهر خواهرش> نزد یزید، از زندان آزاد گردید و چون در آن ایام <عبد الله بن زبیر> <در مکه قیام کرده خود را خلیفه مسلمانان معرفی می کرد>، مختار رهسپار مکه شد و به همکاری با عبدالله بن زبیر پرداخت

در سال شصت و چهار هجری، پنج ماه پس از مرگ یزید، مختار چون آمادگی مردم عراق را جهت قیام و انقلاب بر ضد بنی امیه و بی میلی آنها را نسبت به حکومت عبدالله بن زبیر شنید، رهسپار کوفه گردید و فعالیت خود را آغاز کرد. [56]

راز ناکامی عبد الله بن زبیر در عراق

برای آنکه بدانیم چرا مردم عراق ابتداءً به ابن زبیر پیوستند و سپس دعوت مختار را پذیرفته و بر ضد او قیام کردند، باید توجه داشته باشیم که جامعه آن روز عراق خواستار دو چیز بود

1- اصلاحات اجتماعی و حمایت از موالی (مسلمانان غیر عرب که در حکومت بنی امیه مورد ستم واقع شده بودند

2- گرفتن انتقام خون بنی هاشم از امویان

به امید تأمین این دو خواسته بود که جامعه عراق با ابن زبیر بیعت کرد؛ زیرا وی، هم دشمن امویان بود و هم تظاهر به صلاح و زهد و بی اعتنایی به دنیا می کرد، ولی عملاً ثابت شد که حکومت ابن زبیر چندان تفاوتی با حکومت امویان ندارد! درست است که ابن زبیر عراق را از زیر نفوذ و تسلط امویان نجات داد، ولی قاتلان حسین - علیه السلام - و عناصر جنایتکار و خطرناکی همچون <شمر بن ذی - الجوشن>، <شیت بن ربیع>، <عمرو بن حجاج> که در فاجعه عاشورا نقش مهمی داشتند، نه تنها هنوز در کوفه زنده بودند، بلکه از مقربان حکومت بودند

پسر زیاد از نظر اجرای عدالت نیز مقصود عراقیان را تأمین نکرد، زیرا موالی هنوز هم مثل زمان بنی امیه در محرومیت به سر می بردند و قدرت و امکانات، همه در دست شیوخ قبائل بود. عدم تأمین خواسته های عراقیان باعث شد که مردم از اطراف ابن زبیر پراکنده شده از قیام مختار پشتیبانی کنند

مختار دعوت خود را وابسته به <محمد بن حنفیه>، <فرزند امیر مومنان> معرفی کرد و همین مطلب باعث اطمینان مردم به حرکت وی شد. او شعار خود را جمله <بالتارات الحسین>: <پیش به سوی انتقام گیری خون حسین> قرار داد و این موضوع، عراقیان را به تأمین اهداف خویش امیدوار می کرد

مختار پس از رسیدن به قدرت، از گروه <موالی> حمایت کرد و گامهایی در جهت تأمین حقوق اجتماعی آنان برداشت. این اقدام مختار، اشراف و بزرگان قبائل عرب را بر ضد وی تحریک کرد. آنان اجتماعاتی به این منظور تشکیل داده توطئه ها کردند و با کمک نیروهای عبد الله بن زبیر برای جنگ با مختار آماده شدند. در رأس این سران مخالف، قاتلان امام حسین - علیه السلام - قرار داشتند، و همین موضوع کافی بود که انقلابیون را وادار به ایستادگی نموده برای رسیدن به پیروزی مصمم سازد

مختار، قاتلان امام حسین - علیه السلام - را سخت مورد تعقیب قرار داد و به هلاکت رسانید، به طوری که ظرف یک روز دویست و هشتاد نفر از آنان را کشت و خانه های چند تن از سران جنایتکاران را که فرار کرده بودند، ویران کرد. از جمله خانه <محمد بن اشعث> را تخریب کرد و دستور داد با مصالح آن، خانه <حجر بن عدی> شهید و یار جانباز علی - علیه السلام - را که توسط زیاد بن ابیه تخریب شده بود، بسازند (57)

4- انقراض بنی امیه

بحث اجمالی پیرامون نهضت توأبین و قیام مختار، از این جهت صورت گرفت که این دو قیام تاریخی از نظر زمانی به فاصله کمی پس از شهادت امام حسین - علیه السلام - رخ داده اند، و گرنه می دانیم که قیامهای نشاء گرفته از نهضت امام حسین - علیه السلام - منحصر به اینها نبوده است، بلکه طی سالهای بعد چندین قیام صورت گرفت که بزرگترین آنها انقلاب عباسیان بود که در سال 132 هجری به پیروزی رسید و بساط حکومت بنی امیه را برچید. نیرومندترین عامل پیروزی عباسیان در این انقلاب، شرح ستمگریهای بنی امیه نسبت به بنی هاشم و مظلومیت این خاندان بود و از نظر تحریک خشم مردم بر ضد بنی امیه، یاد آوری شهادت امام حسین - علیه السلام - بیشترین تأثیر را داشت

مورخان می نویسند

هنگامی که سر بریدهء مروان، آخرین خلیفه اموی، را نزد ابوالعباس، نخستین خلیفهء عباسی، آوردند، ابوالعباس سجده ای ای طولانی کرد و پس از آنکه سر از سجده برداشت، خطاب به سر بریدهء مروان چنین گفت

«ستایش خدا را که انتقام مرا از تو و قبیله ات گرفت، ستایش خدا را که مرا بر تو پیروز و مظفر گردانید». سپس افزود: اکنون، برایم مهم نیست که مرگم کی فرا رسد، زیرا به انتقام خون حسین - علیه السلام - دو هزار نفر از بنی امیه را کشتم (58) >...

وقتی که جنازه های نیمه جان سران بنی امیه را در برابر ابوالعباس روی هم انباشتند، دستور داد بر فراز جنازه ها سفره ای گسترده و غذا آماده نمودند، آنگاه روی جنازه ها نشست و سر گرم صرف غذا شد، در حالی که هنوز بعضی از آنها زیر پای او تکان می خوردند! وقتی که از خوردن غذا فارغ شد، گفت: هرگز در عمرم غذایی به این گوارایی نخورده ام

آنگاه گفت: پاهای اینها را گرفته بکشید و در راهها بپفکنید تا مردم اینان را پس از مرگشان نیز لعن کنند (همچون زمان حیاتشان). طولی نکشید که مردم دیدند سگها پاهای جنازه هایی را گرفته و بر زمین می کشند و می برند که لباسهای مليله دوزی شده و گرانقیمت بر تن آنها است! (59)

-
- 1/1 ابن حجر العسقلانی، الاصابه فی تمییز الصحابة، ط1، بیروت، دارحیاء التراث - العربی، 1328 ه.ق، ج 1، ص 333- حافظ ابن عساکر، تاریخ دمشق، (جلد مربوط به شرح حال حسین بن علی)، تحقیق: شیخ محمد باقر محمودی، ط 1، مؤسسة المحمودی للطباعة و النشر، 1398 ه.ق، ص 141/
- 2/1 ابن حجر، همان کتاب، ص 333/
- 3/1 حافظ ابن عساکر، همان کتاب، ص 164/
- 4/1 نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ط 2، قم، مکتبه بصیرتی، صفحات: 114 و 249 و 530/
- 5/1 نصر بن مزاحم، همان کتاب، ص 507/
- 6/1 ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 3، ص 405/
- 7/1 ابن حجر، همان کتاب، ص 333/
- 8/1 جهت اطلاع بیشتر در این زمینه رک به: ارزیابی انقلاب حسین، تألیف محمد مهدی شمس الدین، ترجمه مهدی پیشوائی، چاپ 2، قم، انتشارات توحید/
- 9/1 درباره انگیزه سخنان مغیره در صفحات آینده توضیح خواهیم داد/
- 10/1 ابن قتیبہ دینوری، الامامة السیاسة، ط 3، قاهره، مکتبه مصطفى البابی الحلبي، 1382 ه.ق، ج 1، ص 184/
- 11/1 طوسی، اختیار معرفة الرجال، تصحیح و تعلیق: حسن المصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، ص 48/
- 12/1 ابن قتیبہ دینوری، همان کتاب، ج 1، ص 180. این نامه با اختلاف در الفاظ، در بحار الانوار (تهران، مکتبه الاسلامیه، 1393 ه.ق) ج 44، ص 212 به بعد - احتجاج طبرسی (نجف، المطبعة المرتضوية) ج 2، ص 161 - اختیار معرفة الرجال (تصحیح و تعلیق: حسن المصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، 1348 ه.ق) ص 48 آمده است، ولی ما در ترجمه، عبارت الامامة و السیاسة را در نظر گرفتیم.
- 13/1 کتاب سلیم بن قیس الکوفی، قم، دارکتب الاسلامیه، ص 206 - طبرسی، احتجاج، نجف، المطبعة المرتضوية، ص 161 - علامه امینی، عبدالحسین، الغدير، ط 4، بیروت، درالکتب العربی، 1397 ه.ق، ج 1، ص 198/
- 14/1 تحف العقول، قم، دفتر انتشارات جامعه مدرسین، 1363 ه.ش، ص 237-239/
- 15/1 شریف القرشی، باقر، حیاة الامام الحسین بن علی، قم، مکتبه الداوری، ج 2، ص 231 (به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید)/
- 16/1 شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 200/
- 17/1 شیخ مفید، همان کتاب، ص 203- ابومخنف، لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف از دی، مقتل الحسین، قم، ص

16. از آنجا که مطالب نسخه موجود از مقتل معروف ابی مخنف که از قدیمی‌ترین منابع در مورد حادثه عاشورا است، با آنچه طبری و دیگران از او نقل کرده‌اند تطبیق نمی‌کند، و از این نظر از اعتبار لازم برخوردار نیست، حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ حسن غفاری روایت طبری از ابی مخنف را در این زمینه استخراج و با مقدمه‌ای در شرح حال لوط بن یحیی همراه با پاورقیها و تعلیقات و توضیحات مفید به صورت مستقل به طبع رسانده‌اند. در این کتاب هر جا از این مقتل نام برده‌ایم، مقصود این نسخه است/
- 18/1-د بن طاووس، اللهوف فی قتلی الطفوف، قم، مکتبه الداوری، ص 15/
- 19/1- آنچه در زمینه ماهیت و عوامل قیام امام حسین (ع) در این بخش مطرح گردید، از بحث‌های استاد شهید مرتضی مطهری در جلد دوم کتاب «حماسه حسینی» «تهران، انتشارات صدرا، 1361 ه.ش» اقتباس و تلخیص شده است.
- 120- لسی، بحار الانوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1393 ه.ق، ج 44، ص 329/
- 21/1- مقتل الحسین، قم، ص 85 - محمد بن جریر الطبری، تاریخ الامم و الملوك، بیروت، دارالقاموس الحدیث، ج 6، ص 229 - عز الدین بن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 4، ص 48 - نجمی، محمد صادق، سخنان حسین بن علی (ع) از میدنه تا کربلا، قم، دفتر انتشارات جامعه مدرسین، ص 148. احمد بن یحیی البلاذری نیز بخشی از این خطبه را در «انساب الاشراف» ج 3، ص 171 نقل کرده است/
- 22/1- بری، همان کتاب، ص 200- ابو مخنف، همان کتاب، ص 86 - نجمی، همان کتاب، ص 54/
- 23- حسن بن علی بن شعبه، تحف العقول، قم، دفتر انتشارات جامعه مدرسین، 1363 ه.ش، ص 245 - ابو مخنف، همان کتاب، ص 86 - طبری، همان کتاب ص 229 - نجمی، همان کتاب، ص 180. این خطبه را ابن عساکر در تاریخ دمشق (تحقیق: شیخ محمد باقر محمودی، چاپ موسسه بیادر 214) و سید بن طاووس در اللهوف (قم، مکتبه الداوری، ص 33) و مجلسی در بحار الانوار (تهران، المکتبه الاسلامیه، 1393 ه.ق، ج 44، ص 192) با اندکی تفاوت نقل کرده‌اند و طبق نقل ابن عساکر و مجلسی، امام این خطبه را در کربلا و پس از رویارویی با سپاه عمر بن سعد ایراد کرده است. آنچه ما نقل کردیم طبق روایت حسن بن علی بن شعبه است/
- 24/1- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ط 1، قاهره، دار احیاء الکتب العربی، 1378 ه.ق، ج 9، ص 53 (شرح خطبه 139) سخنان ابوسفیان را «ابن عبدالبر» در کتاب «الاستیعاب فی معرفه الاصحاب» (در حاشیه الاصابه) ط 1، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1328 ه.ق، ج 4، ص 87 و تقی الدین مقریزی در کتاب «النزاع و التخاصم فیما بین بنی امیه و بنی هاشم» (قاهره، مکتبه الاهرام) با این تفاوت نقل کرده‌اند که ابوسفیان این سخنان را خطاب به عثمان گفته است.
- 25/1- تری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، تهران، مرکز نشر کتاب، 1379 ه.ق، ج 10، ص 80/
- 26/1- عودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 3، ص 454 (شرح حال مامون)/
- 27/1- عشر الندمان قوموا اسمعوا صوت الاغانی
واشربوا کاس مدام واترکوا ذکر المعانی
شغلتنی نغمه العیدان عن صوت الاذان
و تعوضت عن الحور خمورا فی الدنان
(سیط ابن جوزی، تذکره الخواص، نجف، منشورات المکتبه الحیدریه، 1383 ه.ق، ص 291/)
- 28/1- حاج شیخ عباس قمی، تنمۃ المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء، چاپ دوم، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، 1333 ه.ق، ص 44/
- 29/1- غنقذونه نام ناحیه سرحدی میان شام و روم بوده است که طراطوس و مصیصه در آن واقع است.
- 30/1- دیرمران محلی در نزدیک دمشق است. یاقوت حموی می‌گوید: «مران به ضم حرف اول، تنثیه مر می‌باشد» (معجم البلدان، ماده دیر). دیرهای مسیحی نشین در اطراف بلاد اسلام مرکز بدترین و قبیحترین انواع فسق و فجور و شرابخواری بوده است و همه هوسرانان عصر اموی و عباسی برای استفاده از وسائل لهو و لعب به این مکانها که در اصل برای عبادت بوده است، روی می‌آوردند. یزید نیز به همین جهت به دیر مران که مرکز سرسبز و خرم و آماده برای فسق و فجور بوده، رفته بوده است (عسکری، سید مرتضی، نقش ائمه در احیاء دین، تهران، موسسه اهل البیت، بنیاد بعثت، 1361 ه.ش، ج 6، ص 72 (به نقل از: معجم البلدان و الدیارات شایستی)).
- 31/1- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، چاپ سوم، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، 1362 ه.ش، ج 2، ص 160 - بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، بغداد، مکتبه المثنی، ج 4، ص 3، - یاقوت حموی، معجم البلدان، بیروت، دارحیاء التراث العربی، 1399 ه.ق، ص 534 (ماده دیر (باندکی اختلاف در الفاظ /

- 1/32 علی بن الحسین، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 3، ص 67/
- 1/33/ اخطب خوارزمی، مقتل الحسین، تحقیق: شیخ محمد سماوی، قم، مکتبه المفید، ج 2، ص 183/
- 1/34/ مسعودی، مروج الذهب، ج 3، ص 68/
- 1/35/ سمو المعنی فی سموالذات، بیروت، مکتبه دارالتربیه، 1972 م، ص 58/
- 1/ حاج شیخ عباس قمی، تنمۃ المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء، چاپ دوم، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، 1333 هـ.ش، ص 43 البته خوردن شراب در آیین واقعی مسیح مثل آیین اسلام تحریم شده است. گرایش یزید به مسیحیت، در حقیقت، به انحرافها و بدآموزیهای ساختگی ای بود که بعدها در این آیین راه یافته بود
- 2/ چنانکه بعضی از دانشمندان گفته اند، ظاهراً «سرجون» «مغرب» «سر ژیوس» می باشد.
- 3- ابو مخنف، مقتل الحسین، قم، ص 22- طبری، تاریخ الاعمم و الملوك، بیروت، دار القاموس الحديث، ج 6 ص 199- ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 4 ص 23- شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 205- ابو علی مسکویه، تجارب الاعمم، تهران، موعسهء سروش، 1366 هـ.ش، ج 2 ص 42 بنا به نقل «فردینان توتل» «مسیحی در» «معجم اعلام الشرق و الغرب = المنجد»، «وزیر مالیه و حسابدار ارتش معاویه» «منصور بن سرجون» «پدر» «یوحنا دمشقی» «بوده است. آیت الله لطف الله صافی در کتاب «پرتوی از عظمت حسین علیه السلام» «در این زمینه می نویسند»: «عقاد» «در کتاب» «معاویه بن ابی سفیان فی المیزان» (ص 168 می گوید: معاویه امور مالی را به «سرجون بن منصور» «و پس از او به پسرش» «منصور» «و اگذار کرد». ابو علی مسکویه «می نویسد: منشی دیوان مالیات حکومت معاویه و یزید» «سرجون بن منصور» «رومی بود» (تجارب الاعمم، تهران، موعسهء سروش، 1366 هـ.ش، ج 2 ص 211 و 291. از طرف دیگر، از امام صادق علیه السلام روایت شده است که هنگامی که علی بن الحسین علیه السلام را با دیگر بازماندگان امام حسین علیه السلام در دمشق در خانه مخروبه ای جای دادند، یکی از آنان گفت: ما را در این خانه جای داده اند که سقف فرو ریزد و ما را بکشد. نگهبانان به زبان رومی گفتند: اینها را بنگر، از خراب شدن خانه می ترسند، با آنکه فردا آنها را می برند و می کشند! علی بن الحسین علیه السلام فرمود: هیچ کس از ما زبان رومی را جز من بنیکویی نمی دانست (ابو جعفر محمد بن الحسین الصفار، بصائر الدرجات، تصحیح و تعلیق: حاج میرزا محسن کوچه باغی، تهران، منشورات الاعمم، 1404 هـ.ق، جزء 7 باب 12 ص 338 این روایت نشان می دهد که مأموران حکومت [یزید، جهت نگهبانی اسیران، به زبان رومی سخن می گفته اند و به احتمال قوی رومی الاصل بوده اند. البته آگاهی امام چهارم از زبان رومی در پرتو علم امامت بوده است و اصولاً این روایت در کتاب «بصائر الدرجات» > در باب آگاهی امامان از همهء زبانها نقل شده است
- 4/ انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام از قد بلیت الائمة براع مثل یزید(سید بن طاووس، - اللهوف فی قتلی الطفوف، قم، منشورات مکتبه الداوری، ص 11
- 5/ ما الامام العامل بالکتاب و الاخذ بالقسط و الدائن بالحق و الحابس نفسه علی ذات الله (شیخ مفید، - الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 204- ابو مخنف، مقتل الحسین، قم، ص 17- طبری، تاریخ الاعمم و الملوك، بیروت، دار القاموس الحديث، ج 6 ص 196
- 6/ دکتر شهیدی، سید جعفر، قیام حسین علیه السلام، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1359 هـ.ش، ص 185 - 7- آیتی، دکتر محمد ابراهیم، بررسی تاریخ عاشورا، چاپ دوم، تهران، کتابخانه صدوق، 1347 هـ.ش، ص 47
- 8/ بلا ذری، احمد بن یحیی، انساب الاعشرف، ط 1 بیروت، موعسهء الاعمم لل مطبوعات، 1394 هـ.ق، ص - 317
- 9/ هر دو جریان را مسعودی در مروج الذهب (بیروت، دارالاندلس، ج 3 ص 31 آورده است -
- 10- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، قاهره دار احیاء الکتب العربیه، 1961 م، ج 7 ص 159
- 11- سوره شوری: 22-
- 12- سوره اسراء: 26-
- 13- سوره احزاب: 33-
- 14- اخطب خوارزمی، مقتل الحسین، تحقیق و تعلیق: شیخ محمد سماوی، قم، منشورات مکتبه المفید، ج 2 ص 61- سید بن طاووس، اللهوف فی قتلی الطفوف، قم، منشورات مکتبه الداوری، ص 74- دکتر شهیدی، سید جعفر، زندگانی علی بن الحسین - علیه اسلام - چاپ اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1365 هـ.ش، ص 66
- 15- دکتر شهیدی، سید جعفر، تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان، چاپ ششم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی،

1365 هـ.ش , ص 170

16- تاریخ الامم و الملوك , بيروت , دار قاموس الحديث , ج 7 ص 421

17- الارشاد, قم , مكتبة بصيرتی , ص 260

18- تاریخ یعقوبی , نجف , منشورات المكتبة الحيدرية, 1348 هـ.ق , ج 3 ص 49 (ضمن حوادث زمان حكومت عمر بن عبدالعزيز). اين مطلب در كتاب <الاختصاص > شيخ مفيد(قم , دفتر انتشارات جامعه مدرسين), ص 315 و نیز در بحار الانوار(تهران , مكتبة الاسلاميه, 1393 هـ.ق) ج 46 ص 119 از امام صادق - عليه السلام - به اين صورت نقل شده است : لما ولي عبدالله بن مروان فاستقامت له الاءشياء , كتب الى الحجاج كتابا و خطه بيده , كتب فيه : بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله بن مروان الى الحجاج بن يوسف اما بعد فحسبى دماء بنى - عبدالمطلب فانى راءيت آل ابى سفيان لما و لغوا فيها لم يلبثوا بعدها الا قليلا و السلام ... (مثل مشهور: هر كه با آل على در افتاد, بر افتاد , ريشه در همين گونه واقعيات مسلم تاريخى دارد

19- ابن الطقطقا, الفخرى فى الآداب السلطانية و الدول الاسلاميه, بيروت , دار صادر, ص 122

(20- استاد شهيد) مطهرى , مرتضى , حماسه حسيني , چاپ اول , تهران , انتشارات صدرا , 1361 هـ.ش , ج 1 ص 312-313

21- امين , احمد, فجر الاسلام , ط 9 مكتبة النهضة المصريه , 1964 م , ص 284

22- شمس الدين , محمد مهدى , ارزيابى انقلاب حسين - عليه السلام - ترجمه مهدى پيشوائى , قم , انتشارات

توحيد 1362 , ص 135-137

23- شمس الدين , همان كتاب , ص 137-140

24- سيد بن طاووس , اللهوف فى قتلى الطفوف , قم , منشورات مكتبة الداورى , ص 69

25- الحمد الله الذى فضحك و قتلکم و اءكذب اعدوئکم

26- انما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا و الحمد لله (شيخ مفيد, الارشاد, قم , مكتبة بصيرتی , ص 244

27- سيد بن طاووس , همان كتاب , ص 68

28- دكتر آيتى بيرجندى , محمد ابراهيم , بررسى تاريخ عاشورا , چاپ دوم , تهران , كتابخانه صدوق ,

1347 هـ.ش , ص 203

29- در كتاب <لهوف > رواى خطبه< بشير بن خزيم اسدى > ذكر شده است و در نسخه< بلاغات النساء > هم به صورت خديم و هم به صورت خدام , نقل شده است

30- معمولا هر جا ام كلثوم , به صورت مطلق ياد شود, مقصود زينب كبرى - عليها السلام - دختر بزرگ على عليه السلام - است

31- بلاغات النساء, قم , مكتبة بصيرتی , ص 24 دكتر شهيدى , سيد جعفر, قيام حسين - عليه السلام - تهران ,

دفتر نشر فرهنگ اسلامى , 1359 هـ.ش , ص 182

32- وقتى پيامبر اسلام مکه را فتح کرد, بزرگان قریش و در راءس آنان ابو سفيان , جد يزید, از گذشتهء خود پشيمان بودند و مى ترسيدند كه پيامبر آنان را مجازات كند, ولى حضرت به آنان فرمود:< برويد, شما آزاد شدگانيد > زينب - عليها السلام - با اين بيان , اشاره به آن عفو بزرگ جد خود در مورد جد يزید دارد

33- ابن ابى طيفور, همان كتاب , ص 12-23

34- دكتر شهيدى , سيد جعفر, قيام حسين عليه السلام , تهران , دفتر نشر فرهنگ اسلامى , 1359 هـ.ش , ص

187-189 با اندكى تغيير در الفاظ و عبارات

35- سيد ابن طاووس , اللهوف , قم , منشورات الداورى , ص 66- دكتر شهيدى , سيد جعفر, زندگاني على بن الحسين عليه السلام , چاپ اول , تهران , دفتر نشر فرهنگ اسلامى , 1365 هـ.ش , ص 56- حسنى , على اكبر, امام چهارم پاسدار انقلاب خونين كربلا, قم , انتشارات نسل جوان , ص 38-40) احتمال هست كه اين سخنرانى در باز گشت اهل بيت از شام , در كوفه ايراد شده باشد, زيرا از ايك طرف , خطبه طولانى است و در موقع رفتن به شام , براى ايراد چنين خطبه اى , نه آزادى وجود داشت و نه وقت و فرصت , و از طرف ديگر, طبرى در آغاز اين خطبه مى گويد: احتجاج على بن الحسين - عليه السلام - على اهل الكوفة حين خرج من القسائط و توبيخه اياهم على غدر هم و نكثهم ... (احتجاج , نجف , المطبعة المرتضوية ج 2 ص 166 و مى دانيم كه موقع رفتن به شام

خيमे اى وجود نداشته است كه امام از آن بيرون آيد

36- سوره زمر: 42

37- سيد بن طاووس , اللهوف فى قتلى الطفوف , قم , منشورات مكتبة الداورى , ص 68

38- برخى از مورخان كه خطبه حضرت سجاد را با عبارت <فضلنا بسبع > نقل کرده اند, فضيلت هفتم را ذكر

- نکرده اند، و برخی، فضیلت هفتم را به صورت «منا البتول» و بعضی دیگر «منا المهدی» نقل کرده اند
 39- اشاره است به داستان نصب حجر الاسود توسط پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در سن 35 سالگی آن حضرت و رفع اختلاف مردم مکه با این تدبیر
 40- گویا اشاره است به شکسته شدن شمشیر علی علیه السلام در جریان جنگ «احد» که از طرف خداوند عالم، شمشیر ذو الفقار به او داده شد. شاید هم اشاره به موردی بوده که حضرت با دو دست شمشیر می زده است، به قرینه «دو نیزه»
 41- درباره هجرت کردن علی علیه السلام چند احتمال وجود دارد که ذیلاً به آنها اشاره می شود
 الف - هجرت از مکه به مدینه در صدر اسلام و سپس هجرت از آنجا به یمن در اواخر عمر پیامبر برای ارشاد و هدایت مردم آن سامان
 ب - هجرت از مکه به مدینه و سپس از آنجا به کوفه (پس از رحلت پیامبر و در دوران خلافت خود علی علیه السلام)
 ج - هجرت از مکه به شعب ابی طالب (که مدت سه سال طول کشید) و سپس هجرت از مکه به مدینه (حسنى، علی اکبر، امام چهارم پاسدار انقلاب خونین کربلا، قم، انتشارات نسل جوان، ص 66
 42- بحار الانوار، تهران، المكتبة الاسلامیة، 1393 هـ. ق، ج 45 ص 137 بعضی از قسمتهای خطبهء امام سجاد علیه السلام ترجمه نگردیده است و این قسمتها با نهادن سه نقطه مشخص شده است
 43- کامل بهائی، تهران، مکتب مرتضوی، ص 301
 44- سبط ابن الجوزی، تذکرة الخواص، نجف، منشورات المكتبة الحیدریة، 1383 هـ. ق، ص 262
 45- سبط ابن الجوزی، همان کتاب، ص 290
 46- البته این قسمت را یزید، یا مورخان درباری آن روزگار، از خود اضافه کرده اند زیرا هرگز امام حسین - علیه السلام - نگفته بود که حاضر است دست بیعت در دست یزید بگذارد، و اساساً پیام نهضت عاشورا، از اول تا آخر، نفی بیعت با یزید و یزیدیان است
 47- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 4 ص 87- این جریان را طبری در تاریخ خود (چاپ بیروت، دار القاموس الحدیث، ج 6 ص 266 و نیز سبط ابن الجوزی در تذکرة الخواص (چاپ نجف، المطبعة الحیدریة، 1383 هـ. ق، ص 261 و 265 به اختصار نقل کرده اند
 حتی ابن زیاد نیز پس از فاجعهء کربلا از عواقب جنایتی که مرتکب شده بود، نگران شد. گواه این معنا گفتگویی است که بین او و عمر بن سعد رد و بدل شده است و طبری و ابی مخنف آن را بدین صورت نقل کرده اند
 پس از کشته شدن حسین بن علی علیه السلام، عبید الله بن زیاد به عمر بن سعد گفت: آن نوشته ای که درباره قتل حسن به تو داده بودم، کجاست؟ عمر سعد گفت
 - به دنبال اجرای فرمان تو رفتم و آن نامه گم شد
 - حتماً باید آن را بیآوری
 - گم شده است
 - به خدا سوگند باید آن را به من برگردانی
 - آن را نگهداشته ام تا در مدینه به پیر زنان قریش نشان داده دستاویز قرار دهم، من به تو يك خدمت و خیر خواهی کردم که اگر به پدرم سعد وقاص کرده بودم، حق پدری او را ادا کرده بودم
 در این هنگام برادر ابن زیاد بنام «عثمان» گفت: عمر بن سعد راست گفت، به خدا سوگند دوست داشتم که تا روز قیامت نسل زیاد خوار می شد ولی حسین بن علی کشته نمی شد
 روای قضیه که خود شاهد این گفتگو بوده، اضافه می کند: به خدا سوگند ابن زیاد خوف برادر خود را رد نکرد! (تاریخ الاعمم و الملوك، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج 6 ص 268- ابو مخنف، مقتل الحسین، قم، ص 229
 48- مروان پس از مرگ معاویه در مدینه بود است، مگر اینکه بگوییم در این مدت به شام سفر کرده بوده است
 49- عماد الدین طبری، کامل بهائی، تهران، مکتب مرتضوی، ص 302
 50- تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات الحیدریة، 1384 هـ. ق، ج 3 ص 49 ضمن حوادث زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز). این نامه را در صفحات گذشته نیز نقل کرده ایم
 51- عبدالله بن عقیف از یاران علی علیه السلام بود و يك چشمش را در جنگ جمل و چشم دیگر را در جنگ صفین از دست داده بود
 52- محمد بن جریر الطبری، تاریخ الاعمم و الملوك، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج 6 ص 263- ابو مخنف،

مقتل الحسين , قم , ص 207- سيد ابن طاووس , اللهوف في قتلى الطفوف , قم , منشورات مكتبة الداوری , ص 69-53 و اذ قال موسى لقومه يا قوم انكم ظلمتم اءنفسكم باتخاذكم العجل فتوبوا الى باركم فاقتلوا اءنفسكم ... (بقره: 54-54) از مدائن هفتاد نفر و از بصره سیصد نفر جهت پیوستن به توابی حرکت کرده بودند, اما هنگامی به میدان جنگ نزدیک شدند که توابین شکست خورده بودند

55- ابو مخنف , مقتل الحسين , ص 248-310- ابن اثیر, الكامل فی التاريخ , بیروت , دار صادر, ج 4 ص 158-186

56- ابوالعباس المبرد, الكامل فی اللغة و الادب , ط 1 بیروت , دارالکتب العلمیة, 1407 هـ.ق , ج 2 ص 112-116- اخطب خوارزمی , مقتل الحسين , تحقیق و تعلیق شیخ محمد سماوی , قم , منشورات المفید, ج 2 ص 202 به بعد. در آن ایام توابین در کوفه سرگرم آمادگی و جمع آوری نیرو بودند, ولی مختار می گفت: سلیمان آگاهی لازم را در مسائل جنگی و نظامی ندارد و بزودی شکست خواهد خورد

57- ابن اثیر, همان کتاب , ج 4 ص 211-244

58- ابن ابی الحديد, شرح نهج البلاغه , قاهر, دار احیاء الکتب العربیة, ج 7 ص 130 این قضیه را مسعودی نیز در مروج الذهب (بیروت , دارالاعندلس) ج 3 ص 257 نقل کرده , ولی به جای دو هزار نفر, دویست نفر نقل کرده است

59- ابن ابی الحديد, همان کتاب , ج 7 ص 139

سیره پیشوایان - مهدی پیشوایی

زندگانی امام علی بن الحسین زین العابدین (1)

او فرزند حسین بن علی - علیه السلام - سومین امام شیعیان جهان , مادرش <شهر بانویه> (1-1) <مشهورترین لقبش> <زین العابدین> و <سجاد> است .

امام سجاد - علیه السلام - در سال سی و هشت قمری دیده به جهان گشود (2-1) و دوران کودکی خود را در مدینه سپری کرد. حدود دو سال از خلافت جدش امیر موعمنان - علیه السلام - را درك نمود و پس از آن مدت ده سال شاهد حوادث دوران امامت عمومی خویش امام مجتبی - علیه السلام - بود که تنها در شش ماه آن عهده دار خلافت

اسلامی بود. پس از شهادت امام مجتبی - علیه السلام - در سال 50 هجری , به مدت ده سال در دوران امامت پدرش حسین بن علی - علیه السلام - که در اوج قدرت معاویه با او در ستیز و مبارزه بود, در کنار او قرار داشت

در محرم سال 61 هجری در جریان قیام و شهادت پدرش حسین - علیه السلام - در سرزمین کربلا حضور داشت . پس از فاجعه کربلا که امامت به او رسید, همراه دیگر اسیران اردوگاه حسینی به اسیری به کوفه و شام برده شد, و در این سفر سر پرست و تکیه گاه حسینی به اسیری به کوفه و شام برده شد, و در این سفر سر پرست و تکیه گاه اسیران در کوران مصائب و گرفتاریها بود. او در این سفر با سخنرانیهای آتشین خود حکومت یزید را رسوا ساخت و پس از باز گشت از شام , در شهر مدینه اقامت گزید تا آنکه در سال 94 یا 95 هجری به شهادت رسید و در قبرستان معروف <بقیع > در کنار قبر عمویش امام حسن - علیه السلام - به خاک سپرده شد

خلفای معاصر حضرت

امام علی بن الحسین در دوران امامت خود با زمامداران یاد شده در زیر معاصر بوده است - 1: یزید بن معاویه (61-64 ق) (3-1).

2- عبد الله بن زبیر (61-73) (4-1).

3- معاویه بن یزید (چند ماه از سال 64

4- مروان بن حکم (نه ماه از سال 65

5- عبد الملك بن مروان (65-86

6- ولید بن عبد الملك (86-96

بیماری امام ; يك مصلحت الهی

متأسفانه بسیاری از مردم ناآگاه , از امام چهارم به عنوان امام بیمار یاد می کنند و با ذکر این لقب , در ذهن آنان شخصی رنجور و ناتوان با چهره ای زرد و پژمرده و روحی افسرده تداعی می شود در حالی که واقعیت غیر از این است , زیرا امام چهارم تنها در کربلا مدت کوتاهی بیمار بوده است و پس از آن بهبود یافته و در حدود 35 سال همچون سایر امامان از سلامت جسمی بر خوردار بوده است

بی شك بیماری موقت آن حضرت در آن حادثه , عنایت خداوندی بوده است تا بدین وسیله از وظیفه جهاد معذور گردد (5-1) و وجود مقدسش از خطر کشتار مزدوران یزید محفوظ بماند و از این رهگذر, رشته امامت تداوم یابد. اگر حضرت بیمار نبود می بایست در جهاد با یزیدیان شرکت کند و در این صورت همچون سایر فرزندان و یاران پدرش به شهادت می رسید و نور هدایت خاموش می شد

(سبط ابن جوزی > می نویسد: علی بن الحسین چون بیمار بود کشته نشد (6-1)

<محمد بن سعد > می نویسد: آن روز (عاشورا) که علی بن الحسین همراه پدرش بود, بیست و سه یا بیست و چهار سال داشت و هر کس بگوید که او در آن زمان کوچک بوده و موی بر نیاورده بوده , بی اساس است ; بلکه او آن روز بیمار بود (به همین جهت در جنگ شرکت نکرد (7-1)

<ابن سعد >همچنین گزارش می دهد که : پس از کشته شدن حسین بن علی , شمر به سوی علی بن الحسین آمد و او بیمار بود و در بستر خوابیده بود. شمر گفت : این را بکشید. یکی از همراهان وی گفت : سبحان الله ! آیا جوانی را که بیمار است و در جنگ هم شرکت نداشته بکشیم ؟ در این هنگام <عمر بن سعد >در رسید و گفت : با این زنان و این بیمار (کاری نداشته باشید (8-1

<شیخ مفید >از <حمید بن مسلم , >یکی از سپاهیان یزید, چنین نقل می کند:(روز عاشورا) به چادر علی بن الحسین رسیدیم , او سخت بیمار و بر بستری خوابیده بود. شمر با گروهی از پیادگان آمد, به او گفتند

آیا این بیمار را نمی کشی ؟ من گفتم : سبحان الله ! آیا کودکان را هم می کشید؟! (9-1) این کودکی است و بیماری او را از پا در خواهد آورد, و چندان از این سخنان گفتم تا آنان را از کشتن او باز داشتم . در این هنگام <عمر بن سعد >آمد

زنان به روی او فریاد زدند و گریستند. او به افراد خود گفت : هیچ کس از شما به خانه های این زنان داخل نشوید و (متعرض این جوان نشوید (10-1

چنانکه ملاحظه شد, بیماری امام چهارم , مصلحتی الهی بود که موجب حفظ حیات آن حضرت گردید و هرگز به معنای ضعف روحی و عجز ناتوانی او در برابر دشمن نبود. امام نه تنها در آن شرائط سخت و دشوار اسیری , ملجاء و پناهگاه اسیران و آرام بخش دل‌های دردمند آنان بود, بلکه با دشمن با شجاعت و شهامت بر خورد می کرد و سخنرانیها و مناظرات پر شور آن حضرت در کوفه و شام گواه این معناست . چنانکه پس از انتقال اسیران به کوفه , به دنبال گفتگوی تنندی که در مجلس عبید الله بن زیاد بین او و امام صورت گرفت , عبید الله خشمگین شد و دستور قتل حضرت را صادر کرد, اما امام فرمود:<مرا به کشتن تهدید می کنی؟! آیا نمی دانی که کشته شدن , برای ما يك امر عادی بود و[] شهادت برای ما کرامت و فضیلت است > (11-1

پیام آور قیام کربلا

چنانکه اشاره شد, امام سجاد در فاجعه کربلا حضور داشت و پس از شهادت پدرش حسین بن علی - علیهما السلام - در راءس بازماندگان خاندان حسینی , ابلاغ پیام قیام و شهادت سرخ آن حضرت را به عهده گرفت و با سخنرانیها و مناظرات خود, به افشای چهره پلید حکومت اموی و بیدار ساختن افکار عمومی پرداخت

با توجه به تبلیغات بسیار گسترده و دامنه داری که حکومت اموی از زمان معاویه به بعد بر ضد خاندان پیامبر(بوژه در منطقه شام) به عمل آورده بود, بی شك اگر بازماندگان امام حسین - علیه السلام - به افشاگری و بیدار سازی نمی پرداختند, دشمنان اسلام و مزدوران قدرتهای وقت , قیام و نهضت بزرگ و جاوید آن حضرت را در طول تاریخ لوٹ می کردند و چهره آن را وارونه نشان می دادند, اما تبلیغات گسترده امام سجاد و دیگر باز ماندگان حضرت سید الشهداء - علیه السلام - در دوران اسیری - که حماقت و کینه توزی یزید چنین فرصتی را برای آنان پیش آورده بود - اجازه چنین تحریف و خیانت را به دشمنان حسین - علیه السلام - نداد و طبل رسوایی یزید را به صدا در آورد. از آنجا که مبارزات تبلیغاتی امام چهارم را در بخش زندگانی امام حسین - علیه السلام - بنقصیل نوشته ایم , در اینجا به همین مقدار اکتفا می کنیم

عصر اختناق

بر اساس تقسیم بندی ادوار چهار گانه امامت پس از رحلت پیامبر اسلام (که در بخش زندگانی امیر مومنان - علیه السلام - توضیح دادیم) زندگانی امام سجاد در دوره چهارم قرار داشته است , یعنی * دوره نومیدی از پیروزی حرکت مسلحانه

*کوشش سازنده به امید ایجاد حکومت اسلامی توسط خاندان پیامبر در دراز مدت

*زمینه سازی برای رسیدن به این هدف از رهگذر کار فرهنگی و تربیت نیروی انسانی متناسب

*تبیین تفکر اصیل اسلامی و نشان دادن بدعتها و تحریفها

توضیح اینکه حادثهء دلخراش عاشورا (در کوتاه مدت) ضربت خرد کننده ای بر نهضت شیعه وارد ساخت، و با انعکاس خبر این حادثه در سراسر کشور اسلامی آن روز، بویژه در عراق و حجاز، رعب و وحشت شدیدی بر محافل شیعه حکمفرما گشت، زیرا مسلم شد که یزید که آماده است تا حد کشتن فرزند پیامبر (که در همهء جهان اسلام به عظمت و اعتبار و قداست شناخته شده بود) و اسیر کردن زنان و فرزندان او حکومت خود را استحکام بخشد، در راه تثبیت پایه های حکومت خویش از هیچ جنایتی دریغ نمی کند (1-12)

این رعب و وحشت، که آثارش در کوفه و مدینه نمایان گردیده بود، با بروز فاجعهء حره >و سرکوب شدید و بیرحمانه ء نهضت مردم مدینه توسط نیروهای یزید (ذیحجهء سال 63 هـ.ق) شدت یافت و اختناق شدیدی در منطقه نفوذ خاندان پیامبر بویژه مدینه در حجاز و کوفه در عراق، حاکم شد و شیعیان و پیروان امامان، که دشمنان بنی امیه به شمار می آمدند، دستخوش ضعف و سستی گردیدند و تشکل و انسجامشان از هم پاشید. امام سجاد با اشاره به این وضع ناگوار (می فرمود): در تمام مکه و مدینه بیست نفر نیستند که ما را دوست بدارند (1-13) >

<مسعودی، >مورخ نامدار، تصریح می کند که: <علی بن الحسین، امامت را به صورت مخفی و با تقیهء شدید و در زمانی (دشوار عهده دار گردید 1-14) >

امام صادق - علیه السلام - در ترسیم این وضع تلخ و اندوهبار می فرمود: <مردم پس از (شهادت) حسین بن علی - علیه السلام - بر گشتند (از اطراف خاندان پیامبر پراکنده شدند) جز سه نفر: <ابو خالد کابلی، یحیی بن ام الطویل، و جبیر بن مطعم. (1-15)> سپس افرادی به آنان پیوستند و تعدادشان افزون گشت. یحیی بن ام الطویل > به مسجد پیامبر در مدینه می رفت و خطاب به مردم می گفت: <ما مخالف و منکر شما (و راه و آیین شما) هستیم و میان ما و شما دشمنی و (خشم و کینهء آشکار و همیشگی هست 1-16) >...

نا گفته پیدا است که اینگونه موضعگیری صریح آشکار در آن شرائط، تنها از معدود افراد جان بر کفی همچون <یحیی بن ام الطویل > ساخته بود که خود را برای تمام عواقب خطرناک آن آماده کرده بودند، به همین دلیل <حجاج بن یوسف > به جرم دوستی و پیروی یحیی از امیر مومنان - علیه السلام - دستها و پاهاى او را قطع کرد و وی را به شهادت رسانید (1-17))

<فضل بن شاذان، > یکی از برجسته ترین دانشمندان و محدثان شیعه در اواسط قرن سوم هجری و از شاگردان امام جواد و امام هادی و امام عسکری - علیه السلام - می گوید

در آغاز امامت علی بن الحسین - علیه السلام - جز پنج نفر پیرو او نبودند: <سعید بن جبیر، سعید بن مسیب، محمد بن جبیر بن مطعم، یحیی بن ام الطویل و ابو خالد کابلی 1-18) >

حکومت سیاه عبدالملک

دوران امامت حضرت سجاد، مصادف با یکی از سیاهترین ادوار حکومت در تاریخ اسلام بود. گر چه پیش از آن حضرت نیز حکومت اسلامی دستخوش انحراف گشته به يك حکومت استبدادی و خود کامه تبدیل شده بود، اما زمان امام چهارم، این تفاوت را با ادوار سابق داشت که سر دمداران حکومت در این زمان، به صورت آشکار و بدون هیچ گونه پرده پوشی، به مقدسات اسلامی دهن کجی می کردند، و آشکارا اصول اسلامی را زیر پا می گذاشتند و هیچ کس هم جرأت کوچکترین اعتراض را نداشت/

بیشترین دوران امامت حضرت سجاد (ع) مصادف بود با دوران خلافت عبدالملک بن مروان که مدت بیست و یک سال طول کشید. مورخان از عبدالملک به عنوان فردی زیرک، با احتیاط و دور اندیش، ادیب، باهوش و دانشمند یاد کرده اند(1)

مولف «الفخری» می‌گوید: «عبدملک فردی خردمند، عاقل، دانشمند، فاضل، ادیب، باهوش، جبار، بسیار باهویت، فوق العاده سیاستمدار، و دارای حسن تدبیر بود»(2) «هندشاه» می‌نویسد: «او مردی بود عاقل و فاضل و فصیح و فقیه، و علم اخبار و دقائق اشعار، نیکو دانستی و صاحب رأی و تدبیر بود»(3/3)

او پیش از رسیدن به قدرت، یکی از فقه‌های مدینه به شمار می‌رفت (4). و به زهد و عبادت و دینداری شهرت داشت و اوقات خود را در مسجد با عبادت سپری می‌کرد به طوری که به او «حمامة المسجد» (کبوتر مسجد) می‌گفتند! (5)

گویند: پس از مرگ پدرش مروان، هنگامی که خلافت به او رسید، سرگرم خواندن قرآن بود، اما با شنیدن این خبر، قرآن را بست و گفت: «اینک بین من و تو جدایی افتاد! و دیگر با تو کاری ندارم»! (6)

او برآستی از قرآن جدا شد و در اثر غرور قدرت، چنان دستخوش مسخ شخصیت گردید که مورخان از کارنامه سیاه حکومت او بتلخی یاد می‌کنند. «سیوطی» و «ابن اثیر» می‌نویسند: در طی تاریخ اسلام عبدالملک نخستین کسی بود که غدر و خیانت ورزید (عمر و بن سعید بن العاص را پس از امان دادن کشت) و نخستین کسی بود که مردم را از سخن گفتن در حضور خلیفه منع کرد و نخستین کسی بود که از امر به معروف جلوگیری کرد(7)

او دو سال پس از شکست دادن عبدالله بن زبیر در مکه (در سال 75 هجری) در جریان سفر حج وارد مدینه شد و ضمن سخنانی خطاب به مردم چنین گفت: من نه همچون خلیفه خوار شده (عثمان)، نه همچون خلیفه آسانگیر (معاویه) و نه مانند خلیفه سست خرد (یزید) هستم، من این مردم را جز با شمشیر درمان نمی‌کنم، شما از ما کارهای مهاجران را می‌خواهید، اما، مانند آنان رفتار نمی‌کنید) ما را به پرهیزگاری می‌خوانید و خود به آن عمل نمی‌کنید) به خداسوگند از این پس هر کس مرا به تقوا امر کند، گردن او را خواهم زد! (8)

جمله اخیر را برای آن گفت که خطیبان و ائمه جمعه، هنگام خواندن خطبه جمعه، گفتار خود را با جمله «اتق الله» (پرهیزگار باش) آغاز می‌کردند (9) پیدا است وقتی کسی که خود را خلیفه پیامبر قلمداد می‌کرد، در شهر پیامبر و کنار مدفن او چنین سخنانی بگوید و بر سنت او اینگونه حمله برد، رفتار و گفتار مأموران او در ایالتهای دور افتاده چگونه خواهد بود!

عبدالملک در مدت حکومت طولانی خود، آنچنان با ظلم و فساد و بیدادگری خو گرفت که نور ایمان در دل او بکلی خاموش گشت. وی روزی خود به این امر اعتراف کرد و به «سعید بن مسیت» چنین گفت:

«چنان شده‌ام که اگر کار نیکی انجام دهم خوشحال نمی‌شوم، و اگر کار بدی از من سر زند، ناراحت نمی‌گردم»! سعید بن مسیب گفت: مرگ دل در تو کامل شده است! (10)

عبدملک غالباً با زنی بنام «ام الدردأ» گفتگو می‌کرد. روزی «ام الدردأ» به وی گفت: «ای امیر المأمنین! شنیده‌ام پس از عبادت و تهجد، شراب نوشیده‌ای؟! و او پاسخ داد: «نه تنها شراب که خون مردم را نیز نوشیده‌ام»!! (11)

او که روزی از لشگر کشی یزید به مکه (جهت سرکوبی عبدالله بن زبیر) به خدا پناه می‌برد و ابراز نفرت می‌کرد، پس از رسیدن به حکومت، نه تنها این عملیات را ادامه داد، بلکه شخص سفاکی چون حجاج را مأمور این کار کرد و او مسجد الحرام و کعبه را (که پسر زبیر در آنجا متحصن شده بود) با منجنیق سنگباران کرد! (12)

عَمَّال ستمگر

نمایندگان عبدالملك نیز در مناطق مختلف کشور اسلامی، به پیروی از او، حکومت وحشت و اختناق به وجود آورده بودند و با زور و قلدری با مردم رفتار می‌کردند/

«مسعودی» می‌نویسد: «عبدالملك فردی خونریز بود. عمال او مانند «حجاج» حاکم عراق، «مهلَب» حاکم خراسان، و «هشام بن اسماعیل» حاکم مدینه نیز همچون خو وی سفاک و بیرحم بودند» (13/)

هشام بن اسماعیل که حاکم مدینه بود، چندانیر مردم سخت گرفت و آنچنان خاندان پیامبر را آزار داد که وقتی ولید بعد از مرگ پدرش به حکومت رسید، ناچار شد او را از کار برکنار نماید (14)

بدتر از همه آنان حجاج بود که جنایات او در تاریخ اسلام مشهور است. عبدالملك پس از شکست عبدالله بن زبیر توسط حجاج، او را به مدت دو سال به استانداری حجاز (مکه و مدینه و طائف) منصوب کرد. (15)

حجاج در مدینه گردن گروهی از صحابه مانند «جابر بن عبدالله انصاری» «انس بن مالك»، «سهل بن ساعدی» و جمعی دیگر را به قصدخوار کردن آنان داغ نهاد. دستاویز او در این کار آن بود که اینان کشتندگان عثمانند! (16)

او هنگام ترك مدینه چنین گفت :

«خدا را سپاس می‌گویم که مرا از این شهر گنده بیرون می‌برد. این شهر از همه شهرها پلیدتر و مردم آن نسبت به امیرالمومنین دغلكارتر و گستاخترند. اگر سفارش امیرالمومنین نبود. این شهر را با خاك يكسان می‌کردم. در این شهر چز پاره چوبی که منبر پیامبر خوانند و استخوان پوسیده‌ای که قبر پیامبر می‌دانند، چیزی نیست»؟! (17)

حطّاج در عراق

پس از آنکه حجاج مکه و مدینه را مطیع ساخت، عبدالملك دانست آن که می‌تواند عراقیان را سر جای خود بنشانند حجاج است، لذا در سال هفتاد و پنجم هجری حکومت عراق (کوفه و بصره) را به وی سپرد. حجاج چون به «کوفه» در آمد، همچون حاکمی که از سوی خلیفه آمده باشد رفتار نکرد، بلکه سر و صورت خود را پوشاند و به طور ناشناس به مسجد وارد شد، صف مردم را شکافت و بر فراز منبر نشست و مدتی دراز خاموش ماند. زمزمه در گرفت که این کیست؟ یکی گفت: او را سنگسار کنیم. گفتند: نه، صبر کن ببینیم چه می‌گوید؟

همین که سکوت همه جا را فراگرفت، حجاج روی خود را گشود و چنین آغاز سخن کرد:

«مردم کوفه! سرهایی را می‌بینم که چون میوه رسیده، موقع چیندن آن‌ها فرار رسیده است و باید از تن جداگردد، و این کار به دست من انجام می‌گیرد، و خوانهایی را می‌بینم که میان عمامه‌ها و ریشها می‌درخشند...»

آنگاه سخنان تهدیدآمیز خود را ادامه داد و چنان مردم را ترساند که بی اختیار سنگ ریزه از دست مردی که می‌خواست او را سنگسار کند، بر زمین ریخت (18) !

ورود حجاج به «بصره» نیز همچون ورود وی به کوفه بود. «ابن قتیبّه دینوری» ورود او را به «بصره» چنین توصیف می‌کند:

حجاج همراه دو هزار نفر از سپاهیان شام و طرفداران آنان و چهار هزار نفر از نیروهای متفرقه، رهسپار بصره شد. هنگام ورود به بصره، دو هزار نفر از آنان را همراه برد و تصمیم گرفت روز جمعه هنگام نماز وارد شهر شود. او به همراهانش دستور داد مسجد را محاصره کنند و در کنار هر يك از درهای مسجد که بالغ بر هیجده در بود، صد نفر بایستند و شمشیرهایشان را زیر لباس پنهان سازند. آنگاه به آنان گفت: به محض آنکه در داخل مسجد سرور صدا بلند شد، هر کس خواست از مسجد بیرون برود، کاری کنید که سر بریده‌اش جلوتر از تنش بیرون رود!

ماموران در کنار درها مستقر شدند و به انتظار ایستادند. حجاج همراه دو یست نفر مسلح که صد نفرشان پیشاپیش وی، و صد نفر دیگر پشت سر او حرکت می‌کردند و شمشیرها را زیر لباس مخفی ساخته بود/

حجاج به آنان گفت: وقتی وارد مسجد شدیم، من برای مرم سخنرانی خواهم کرد و آنها مرا سنگباران خواهند ساخت، وقتی که دیدید من عمامه را از سرم برداشتم و بر زانوهایم گذاشتم، شمشیر را از نیام بکشید و آنها را از دم تیغ بگذرانید!

با این نقشه، وقتی که موقع نماز رسید، او بر فراز منبر نشست و طی سخنرانی گفت: «... امیر المومنین (عبدالملك) مرا به حکمرانی شهر شما و تقسیم بیت المال در میان شما منصوب کرده است، و به من دستور داده است که به داد مظلومان برسم و ظالمان را کیفر دهم، نیکوکاران را تقدیر و بدکاران را مجازات کنم... خلیفه وقتی مرا به این سمت منصوب کرد، دو شمشیر به من داد: یکی شمشیر رحمت، و دیگری شمشیر عذاب و کیفر. شمشیر رحمت در راه از دستم افتاد، امام شمشیر عذاب اینک در دست من است»...!

مردم حجاج را از پای منبر سنگباران کردند. در این هنگام عمامه را از سرش برداشت و روی زانو گذاشت. ماموران وی بیدرنگ به جان مردم افتادند. مردم که وضع را چنین دیدند، به بیرون مسجد هجوم بردند، اما هر کس گام از در مسجد بیرون گذاشت، سر از بدنش جدا شد بدین ترتیب فراریها را مجبور به بازگشت به درون مسجد کردند و در آنجا آنها را کشتند به طوری که جوی خون تا درب مسجد و بازار سرازیر گردید! (19)

بدین ترتیب حجاج در سراسر عراق حکومت وحشت برقرار ساخت، و بسیاری از بزرگان و مردمان پارسا و بیگناه را کشت. او چنان ترسی در دلها افکند که نه تنها عراق، بلکه سراسر خوزستان و شرق را فراگرفت/

موج کشتار و اختناق

«مسعودی»، مورخ مشهور می‌نویسد: حجاج بیست سال فرمانروایی کرد و تعداد کسانی که در این مدت با شمشیر دژخیمان وی یا زیر شکنجه جان سپردند، صد و بیست هزار نفر بود! و تازه غیر از کسانی بودند که ضمن جنگ با حجاج به دست نیروهای او کشته شدند/

هنگام مرگ حجاج، در زندان مشهور وی (که از شنیدن نام آن لرزه بر اندامها می‌افتاد) پنجاه هزار مرد، و سی هزار زن زندانی بودند که شانزده هزار نفر آنها عریان و بی لباس بودند!

حجاج زنان و مردان را يك جا زندانی می‌کرد و زندانهای وی بدون سقف بود از اینرو زندانیان از گرما تابستان و سرما و باران زمستان در امان نبودند. (20)

نقاط تاریک و روشن کارنامه ولید بن عبدالملك

پس از مرگ، عبدالملك، پسر وی «ولید» به خلافت رسید. برخی از مورخان از ولید تمجید نموده او را بر پدرش عبدالملك و جدش «مروان» و بسیاری دیگر از خلفای بنی امیه ترجیح داده‌اند، زیرا غیر از «عمر بن عبدالعزیز» هیچ يك از خلفای اموی در دوران زمامداران خود، به اندازه او کارهای عام المنفعه و امور خیریه انجام نداده است. ولید در دوران زمامداری خود در تاسیس و توسعه و تعمیر مساجد و اماکن مقدس کوشش می‌کرد و استانداران و فرمانداران خود را به کارها تشویق می‌نمود/

مورخان می‌گویند:

ولید مسجد جامع «دمشق» را بناکرد و مسجد پیامبر و مسجد الاقصی را توسعه داد. به دستور او در هر شهری که محلی برای اقامه نماز وجود نداشت، مسجد ساخته شد. وی همچنین برای دفاع از مرزهای کشور اسلامی پایگاهها

و دژهای گوناگون ایجاد نمود، راههای ارتباطی متعدد احداث کرد، در نقاط مختلف کشور چاههای آب حفر نمود، مدارس و بیمارستانهایی تاسیس کرد، صدقات و اعانه‌های پراکنده را لغو نموده مقرری ثابتی از بیت المال برای بیماران زمینگیر و معلولین و نیازمندان معین کرد/

او آسایشگاههایی برای نگهداری نابینایان و افراد از پا افتاده و جذامیان احداث کرد و پزشکان و پرستارانی برای مراقبت از آنها معین نمود و دستور داد به غذا و استراحت آنها رسیدگی نمایند. نیز دارالایتماهی جهت نگهداری و تربیت و تعلیم کودکان بی سر پرست و یتیم به وجود آورد. غالب اوقات شخصا از شهر و بازار دیدن می‌کرد و افزایش یا کاهش نرخها را کنترل می‌نمود. (21)

آلودگیهای ولید

بر رغم نقاط روشنی که در زندگی و زمامداری ولید به چشم می‌خورد، وی دارای نقاط ضعف و تاریک بسیار و انحرافهای آشکاری بود که در بررسی زندگی و زمامداری وی نباید ناگفته بماند. بنابه گفته مورخان، ولید مردی ستمگر و جبار بود، پدر و مادرش او را در کودکی، با هوسرانی و بی قیدی پرورش دادند، از اینرو وی فاقد ادب و شایستگی انسانی بود. (22)

او با علم نحو و ادبیات عرب آشنایی نداشت و تا آخر عمر نمی‌توانست قواعد عربی را به کار ببرد و هنگام گفتگو، از لحاظ دستور زبان، مرتکب اشتباهات فاحش می‌شد/

روزی در مجلس پدرش و در حضور عده‌ای، هنگام گفتگو با يك نفر عرب، جمله بسیار ساده‌ای را غلط ادا کرد! پدرش او را مورد مواخذه قرار داد و گفت: «هر کس زبان مردم عرب را بخوبی نداند، نمی‌تواند بر آن‌ها حکومت کند.» ولید به دنبال این جریان، همراه عده‌ای از دانشمندان علم نحو، وارد اطاقی شد و در را به روی خود بست و مدت شش ماه مشغول فراگرفتن این علم شد، ولی پس از این مدت، نادانتر از روز نخست بیرون آمد! (23)

شاید یکی از علل این مسئله که وی به گسترش علوم و فنون توجه نشان می‌داد، محرومیت خود او از دانش بود و می‌خواست از این رهگذر، بر نقطه ضعف خویش سرپوش گذارد!

فرمانروایان ستمگر

ولید عناصر فاسد و جنایتکار را، به عنوان امیر و فرماندار و حاکم، بر سرنوشت مسلمانان مسلط کرده بود و این عده عرصه را بر مردم تنگ ساخته بودند. یکی از عمال او «حجاج بن یوسف» بود که وی را پس از مرگ عبدالملک، در پست خود ابقا کرد/

در آن زمان، منطقه شام زیر نظر خود ولید بود. در عراق «حجاج»، در حجاز «عثمان بن حباره»، و در مصر «قره بن شریک» حکمرانی می‌کردند و هر يك از اینها در بیدادگری مشهور بودند و «عمر بن عبدالعزیز» (برادر زاده ولید) که تا حدی دوستدار عدل و انصاف بود، با اشاره به حکومت این چند نفر در این مناطق می‌گفت: زمین پر از ظلم و ستم شده است، خدایا مردم را از این گرفتاری نجات بده! (24)

گویا با توجه به این بیدادگریهای سردمداران و مظلومیت و بی پنهایی مسلمانان بود که امام سجاد (ع) طی بیانی، مردم آن زمان را به شش دسته تقسیم کرده، زمامداران را به شیر و مسلمانان را به گوسفندانی تشبیه می‌نماید که در بین شیر و گرگ و روباه و سگ و خوک گیر کرده گوشت و پوست و استخوانشان توسط شیر دریده می‌شود! (25)

چرا امام چهارم قیام نکرد؟

اینك كه فضای سیاسی زمان حضرت سجاد تا حدی روشن گردید، بخوبی متوجه می‌شویم كه چرا آن حضرت قیام نکرد؟ زیرا با رعب و اختناق شدیدی كه در جامعه حكمرما شده بود و با كنترل و تسلط شدیدی كه حكومت جبار اموی بر قرار ساخته بود، هر گونه جنبش و حركت مسلحانه پیشاپیش محكوم به شكست بود و كوچكترین حركت از دید جاسوسان حكومت اموی پنهان نمی‌ماند؛ چنانكه روزی جاسوس عبدالملك در مدینه، به وی گزارش داد: علی بن الحسین كنیزی داشته، او را آزاد کرده و سپس وی را تزویج نموده است. عبدالملك طی نامه‌ای كه به امام نوشت، این كار او را برای آن حضرت نقص شمرد و اعتراض كرد كه چرا حضرت با یکی از افراد همشان خود از قریش وصلت نكرده است؟!

امام در پاسخ وی نوشت: بزرگتر و بالاتر از پیامبر کسی نبود، او كنیز و زن (مطلقه) برده خود را به همسری گرفت. خداوند هر پستی‌ای را با اسلام بالا برد، هر نقصی را با آن كامل ساخت و هر لثیمی را در پرتو آن كریم ساخت، و پس هیچ فرد مسلمانی پست نیست و پستی‌ای جز پستی جاهلیت نمی‌باشد. (26)

عبدالملك با این كار می‌خواست به امام هشدار بدهد كه همه كارهای او - حتی امور داخلی و شخصی او - را زیر نظر دارد! در چنین شرائطی حركت انقلابی چگونه امکان داشت؟ گویا امام سجاد با درك این شرائط تلخ و ناگوار بود كه دعای خود به پیشگاه خدا عرض می‌كرد:

«چه بسا دشمنی كه شمشیر عداوتش را بر ضد من آخته، دم تیغش را برای ضربه زدن بر من تیز کرده و سر نیزه‌اش را به قصد جان من تیز ساخته است، زهرهای جانكاهش را برای كام من در جام فرو ریخته و مرا آماج تیرهای خویش قرار داده و چشم مراقبتش برای كنترل من نخفته است، و مصمم است كه به من گزند برساند و تلخابه مرارت خود را به من بنوشاند!

خدایا ناتوانیم را از تحمل گرفتاریها و رنجهای گران، عجزم را از شكست دادن آن كه آهنگ جنگ با من کرده، تنهاییم را در برابر فزونی کسانی كه با من دشمنی نموده و برای گرفتار كردنم در كمین نشسته‌اند، در نظر گرفتی و به یاریم آغاز كردی و به من نیرو بخشیدی» (27)

دو راهی دشوار

با توجه به آنچه گذشت در می‌یابیم كه، «امام چهارم پس از حادثه عاشورا بر سر يك دو راهی دشوار قرار گرفته بود: یا می‌بایست با ایجاد هیجان و احساسات كه کسی چون او بسهولت قادر بود در میان جمع معتقدان و علاقه‌مندان خود به وجود آورد، به يك حركت تند و عمل متهورانه دست زند، پرچم مخالفتی برافرازد، و حادثه‌ای شورانگیز بیافریند، ولی بر اثر آماده نبودن شرائط لازم برای پایداری و اقدام عمیق، چون شعله‌ای فرو بخوابد و میدان را برای تاخت و تازهای بنی امیه در میدان فكر و سیاست خالی كند/

و یا می‌بایست احساسات سطحی را به وسیله تدبیری پخته و سنجیده مهار كند، نخست مقدمه لازم كار بزرگ خود را فراهم آورد: اندیشه راهنما و نیز عناصر صالح برای شروع به كار اصلی - كار تجدید حیات اسلام و بازآفرینی جامعه اسلامی و نظام اسلامی - را تامین كند، عجلتاً جان خود و تعداد بسیار معدود یاران قابل اتكای خود را حراست نماید و میدان را در برابر حریف رها نكند، تا زنده است و تا از چشم جستجوگر و هراسان دستگاه بنی امیه پنهان است، در این جبهه - جبهه سازندگی افراد صالح و تعلیم اندیشه راهنما - به مبارزه‌ای بی امان ولی پنهان مشغول باشد و آنگاه ادامه این راه را كه بیگمان به سرمنزلی مقصود بسی نزدیک‌تر بود، به امام پس از خود بسپارد ...

شك نیست كه راه نخست، راه فداكاران است، ولی يك رهبر مسلکی كه شعاع تاثیر عمل او نه تنها دایره محدود زمان خود، بلكه سراسر عمر تاریخ را در برمی گیرد، كافی نیست كه فداكار باشد، بلكه علاوه بر آن باید ژرفنگر و دوراندیش و پرحوصله و سخت با تدبیر نیز باشد، و این همه شرائطی است كه راه دوم را برای امام چهارم حتمی و قطعی ساخت.» (28)

شورش مردم مدینه

خودداری پیشوای چهارم از همکاری با شورشیان مدینه را نیز باید از همین دیدگاه تحلیل کرد. شورش مدینه در سال 63 (یا 62) هجری رخ داد و به فاجعه «حره» مشهور گردید. (29) این حادثه از آنجا سرچشمه گرفت که پس از شهادت امام حسین (ع) موجی از خشم و نفرت در مناطق اسلامی بر ضد حکومت یزید برانگیخته شد. در شهر مدینه نیز که مرکز خویشاوندن پیامبر و صحابه و تابعین بود، مردم به خشم در آمدند. حاکم مدینه (عثمان بن محمد بن ابی سفیان) که در ناپختگی و جوانی و غرور چیزی از یزید کم نداشت، با اشاره یزید (30) گروهی از بزرگان شهر را به نمایندگی از طرف مردم مدینه به دمشق فرستاد تا از نزدیک، خلیفه جوان را ببینند و از مراحم وی برخوردار شوند تا در بازگشت به مدینه مردم را به اطاعت از حکومت وی تشویق کنند/

به دنبال این طرح، عثمان هیئتی مرکب از «منذر بن زبیر بن عوام»، «عبیدالله بن ابی عمرو مخزومی»، «عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه» و چند تن دیگر از شخصیت‌های بزرگ مدینه را جهت دیدار با یزید به دمشق روانه ساخت. از آنجا که یزید نه از تربیت اسلامی برخوردار بود، نه مشاورانی داشت که به او توصیه کنند که حداقل در حضور آن هیئات رفتار سنجیده‌ای داشته باشد، و نه تدبیر پدر را داشت که بداند کسی که به نام اسلام بر مسلمانان حکومت می‌کند، حداقل باید ظواهر اسلامی را حفظ کند، نزد آنان نیز از شراپخواری و سگبازی و تشکیل بزمها و مجالس ساز و آواز و فسق و فجور کوتاهی نکرد، اما پذیرایی باشکوهی از آنان در کاخ خود به عمل آورد، به آنان احترام بسیار کرد و به هر کدام هدایا و خلعت‌های هنگفتی بالغ بر پنجاه هزار و صد هزار دینار بخشید. او فکر می‌کرد که آنان با دریافت این پولها و با آن پذیرایی جانانه در کاخ سبز دمشق، در بازگشت به مدینه، از او تمجید و تحسین خواهند کرد، اما این دیدار نه تنها به نفع او تمام نشد بلکه کاملاً نتیجه معکوس بخشید/

نمایندگان بجز منذر بن زبیر (که به بصره رفت) به مدینه بازگشتند و در اجتماع مردم این شهر اعلام کردند که: «ما از نزد شخصی برگشته‌ایم که دین ندارد، شراب می‌خورد، تارو طنبور می‌نوازد، سگبازی می‌کند، خنیاگران و زنان خوش آواز در مجلس او دلربایی می‌کنند، و با مشتی دزد و خرابکار به شب نشینی می‌پردازد. اینک شما را شاهد می‌گیریم که او را از خلافت برکنار کردیم»

پسر حنظله گفت: «من از نزد شخصی برگشته‌ام که اگر هیچ کس با من یاری و همکاری نکند با همین چند پسر به جنگ او خواهم رفت، او به من عطیه داد مرا احترام کرد ولی من عطیه او را نپذیرفتم مگر برای اینکه در جنگ با وی از آن استفاده کنم».

به دنبال این جریان، مردم مدینه با عبدالله پسر حنظله بیعت کردند و حاکم مدینه و همه بنی امیه را از شهر بیرون کردند/

این گزارش که به یزید رسید، «مسلم بن عقبه» را که مردی سالخورده و از سرسپردگان درباره بنی امیه بود، با لشکری انبوهی برای سرکوبی نهضت به مدینه اعزام کرد و به وی گفت: به آنان سه روز مهلت بده، اگر تسلیم نشدند، با آنان بجنگ، و وقتی پیروز شدی سه روز هر چه دارند از اموال و چهار پایان و سلاح و طعام، همه را غارت کن و در اختیار سربازان بگذار. ///

سپاه شام، مدینه را مورد حمله قرار داد و جنگ خونینی بین دو گروه در گرفت و سرانجام، شورشیان شکست خوردند و سران نهضت کشته شدند. مسلم به مدت سه روز دستور قتل عام و غارت شهر را صادر کرد. سربازان شام جنایاتی مرتکب شدند که قلم از بیان آنها شرم دارد. مسلم را به خاطر این جنایات «مسرف» نامیدند/

پس از پایان قتل و غارت، مسلم از مردم به عنوان بردگی برای یزید بیعت گرفت! (31)

نقش عبدالله بن زبیر

عبدالله بن زبیر، که فردی جاه طلب و ظاهر الصلاح بود، اندکی پیش از ورود امام حسین (ع) به مکه در سال 60 وارد مکه شده در آنجا اقامت گزیده بود، ولی در مدت امام حسین (ع) در مکه، او تحت الشعاع قرار گرفته و چندان مورد توجه مردم نبود. پس از شهادت امام حسین (ع) میدان را برای فعالیت او باز شد و در برابر یزید اعلام مخالفت کرده خود را خلیفه خواند/

عبدالله با خاندان امیر مومنان (ع) میانه‌ای نداشت. او در برپایی فتنه «جمل» نقش مهمی داشت و در دوران فعالیت در مکه، درود بر پیامبر را از آغاز خطبه حذف کرد و چون در این مورد از او پرسیدند، گفت: پیامبر خویشاوندان بدی دارد که هنگام بردن نام او گردن خویش را بر می‌افرازند. (32) با توجه به این سوابق که امام سجاد (ع) از فتنه او اظهار نگرانی می‌کرد. (33) نیز گفته‌اند که اخراج حاکم مدینه و بنی امیه از این شهر با موافقت او صورت گرفته بوده است. (34)

چرا امام چهارم با شورشیان مدینه همکاری نکرد؟

اینك وقت آن رسیده است كه علل خودداری امام سجاد (ع) از همکاری با شورشیان را مورد بررسی قرار دهیم. علل خودداری امام را می‌توان چنین خلاصه کرد:

1- با ارزیابی اوضاع، و ملاحظه اختناق شدیدی که پس از شهادت امام حسین (ع) (به وجود آمده بود، امام شکست نهضت مدینه را پیش بینی می‌کرد، و می‌دید اگر در آن شرکت جوید، نه تنها پیروز نمی‌شود، بلکه خود و پیروانش نیز کشته می‌شوند و باقی مانده نیروهای تشیع از بین می‌رود بدون آنکه نتیجه‌ای حاصل شود/

2- با توجه به سوابق عبدالله بن زبیر، و نفوذی که او در میان صفوف شورشیان یافته بود، این نهضت نمی‌توانست يك نهضت اصیل شیعی باشد و امام نمی‌خواست امثال عبدالله بن زبیر قدرت طلب، او را پل پیروزی قرار دهند/

3- چنانکه گذشت، شورشیان، عبدالله بن حنظله را به رهبری خود برگزیده بودند و هیچ گونه نظر خواهی از امام نکرده بود. گر چه رهبران شورش افرادی صالح و پاک بودند و انتقادهای آنان نسبت به حکومت یزید کاملاً بجا و درست بود، اما پیدا بود که این حرکت، يك حرکت خالص شیعی نیست و در صورت پیروزی معلوم نیست به نفع شیعیان تمام شود/

گویا با توجه به این گونه ملاحظات بود که امام از ابتدا در شورش شرکت نکرد، و یزید که این موضوع را می‌دانست و از طرف دیگر فاجعه کربلا در افکار عمومی برای او گران تمام شده بود، به «مسلم بن عقبه» توصیه کرده بود که معترض علی بن الحسین ع نشود/

مامن پناهندگان

وقتی که بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، مروان از امام خواش کرد که همسر و خانواده او در حرم امام باشند. امام نیز با بزرگواری پذیرفت. از اینرو طی سه روز که مدینه دستخوش قتل و غارت بود، خانه امام سجاد مامن خوبی برای پناهندگان بود و تعداد صد نفر زن با اعضای خانواده خویش به منزل امام پناهنده شدند و امام تا آخر غائله از آنان پذیرایی کرد/

«مسلم بن عقبه»، پس از ختم غائله، علی بن الحسین (ع) را خواست. وقتی که حضرت حاضر شد او را نزدیک خود نشاند و مورد احترام و تقدیر قرار داد و سپس با بازگشت حضرت به خانه، موافقت کرد. (35)

ابعاد مبارزات امام چهارم (ع) با مظالم و مفساد عصر

باری امام چهارم با انتخاب راه دوم، يك سلسله برنامه‌های ارشادی و فرهنگی و تربیتی و مبارزات غیرمستقیم را آغاز کرد و بدون آن‌که حساسیت حکومت را برانگیزد، فعالیت‌هایی انجام داد که مهمترین آنها را می‌توان در چند بخش زیر خلاصه کرد:

1- زنده نگهداشتن یاد و خاطره عاشورا

از آنجا که شهادت امام حسین (ع) و یاران آن حضرت در افکار عمومی برای حکومت اموی بسیار گران تمام شده و مشروعیت آن را زیر سوال برده بود، برای آنکه این فاجعه فراموش نشود، امام با گریه بر شهیدان و زنده نگهداشتن خاطره آنان مبارزه منفی را به صورت گریه ادامه می‌داد. شك نیست که این اشک‌های سوزان و گریه‌های پرسوز ریشه عاطفی داشت زیرا عظمت فاجعه و مصیبت کربلا به قدری بزرگ و دلخراش بود که هیچ يك از شهود عینی آن حادثه، تا زنده بودند، آن را فراموش نمی‌کردند، اما بی شك چگونگی برخورد امام سجاد با این موضوع اثر و نتیجه سیاسی داشت، یادآوری مکرر فاجعه کربلا نمی‌گذاشت ظلم و جنایت حکومت اموی از خاطره‌ها فراموش شود. امام هر وقت می‌خواست آب بیاشامد، تا چشمش به آب می‌افتاد، اشك از چشمانش سرازیر می‌شد. وقتی علت این کار را می‌پرسیدند، می‌فرمود: چگونه گریه نکنم در حالی که (یزیدیان) آب را برای وحوش و درندگان بیابان آزادگان گذاشتند، ولی به روی پدرم بستند (و او را تشنه گشتند/)

امام می‌فرمود: هر وقت کشته شدن فرزندان فاطمه (س) را به یاد می‌آورم، گریه گلویم را می‌گیرد.

روزی خدمتگزار حضرت عرض کرد: آیا عم و اندوه شما تمامی ندارد؟!

حضرت فرمود: وای بر تو، یعقوب پیامبر که تنها یکی از دوازده پسرش ناپدید شده بود، در فراق فرزند خویش آنقدر گریست که چشمانش نابینا شد و از شدت اندوه کمرش خم شد، در حالی که پسرش زنده بود (و کاملاً از یافتن او نا امید نگشته بود) ولی من ناظر کشته شدن پدرم، برادر، عمویم و هفده نفر از بستگانم بودم که پیکر هایشان در اطراف نقش زمین شده بود، پس چگونه ممکن است غم و اندوه من پایان یابد؟! (36) «سهل بن شعیب»، یکی از بزرگان مصر، می‌گوید: روزی به حضور علی بن الحسین رسیدم و گفتم: حال شما چگونه است؟ فرمود: فکر نمی‌کردم شخصیت بزرگی از مصر مثل شما نداند که حال ما چگونه است؟ اینك اگر وضع ما را نمی‌دانی، برایب توضیح می‌دهم:

«وضع ما، در میان قوم خود، مثل وضع بنی اسرائیل در میان فرعونیان است که پسرانشان را می‌کشتند و دخترانشان را زنده نگه می‌داشتند. امروز وضع بر ما به قدری تنگ و دشوار است که مردم، با سب و ناسزاگویی به بزرگ و سالار ما بر فراز منبرها، به دشمنان ما تقرب می‌جویند.» (37/)

2- پند و ارشاد امت

چون امام چهارم در عصر اختناق زندگی می‌کرد، نمی‌توانست مفاهیم مورد نظر خود را بصورت آشکار و صریح بیان کند، از اینرو از شیوه موعظه استفاده می‌کرد و مردم را از طریق موعظه با اندیشه درست اسلامی آشنا می‌کرد و این اندیشه را که در اثر تبلیغات حاکمان جائز در طول زمان به فراموشی سپرده شده یا تحریف گشته بود، به صورت اول و اصیل به یاد مردم می‌آورد و توده مردم و جامعه اسلامی را تا هر مقدار که می‌توانست با حقایق و تعالیم اسلام آشنا می‌ساخت/

بررسی این موعظه‌ها نشان می‌دهد که امام با روش حکیمانه و بسیار زیرکانه‌ای، ضمن اینکه مردم را نصیحت و موعظه می‌کرد، آنچه را که می‌خواست در ذهن مردم جا بگیرد، به آنان القا می‌کرد، و این، بهترین شکل انتقال افکار و اندیشه درست اسلامی در آن شرائط بود زیرا این مباحث، در عین حال که اثر و نتیجه سیاسی داشت و بر ضد دستگاه حاکم بود، حساسیت حکومت را بر نمی‌انگیخت. امام ضمناً مسئله «امامت»، یعنی سیستم حکومت اسلامی و رهبری جامعه اسلامی توسط امام معصوم، را روشن می‌کرد و مردم را از آنچه در جامعه اسلامی آن

روز می‌گذشت، یعنی حاکمیت حاکمان زور و کفر و سردمداران فاسق و منافق، آگاه می‌ساخت و به آنان تفهیم می‌کرد که حکومتی مانند حکومت «عبدالملك»، حکومتی که اسلام خواسته، نیست. اهمیت این موضوع از این نظر بود که تا مردم نسبت به این مسئله توجه پیدا نمی‌کردند و از حالت جمود و تخیلی که به مرور زمان به وجود آمده بود، بیرون نمی‌آمدند، تغییر اوضاع و تشکیل حکومت مطلوب اسلامی امکان نداشت. يك نمونه از این گونه بیانات و مواضع امام سجاد که بهترین گواه نکات یاد شده است، سخنان مفصلی است که به تصریح محدثان، امام هر روز جمعه در مسجد پیامبر، آن را برای یاران خود و دیگران ایراد می‌نمود. در اینجا به عنوان نمونه بخشهایی از سخنان امام را از نظر خوانندگان می‌گذاریم :

«مردم! پرهیزگار باشید و بدانید که به سوی خدا باز خواهید گشت. آن روز (رستاخیز) هر کس آنچه را که از نيك و بد، انجام داده، نزد خود حاضر خواهد یافت و آرزو خواهد کرد که بین او و اعمال بدش فرسخها فاصله باشد... نخستین اموری که در قبر، دو فرشته منکر و نکیر از آن سوال خواهند کرد، «خدای» تو که او را عبادت می‌کنی، و «پیامبر» تو که به سوی تو فرستاده شده است، و «دین» تو که از آن پیروی می‌کنی، و «کتاب» (آسمانی) که آن را تلاوت می‌کنی، و «امام» تو که ولایتش را پذیرفته‌ای، خواهد بود...»(38)

در این سخنان چند چیز جلب توجه می‌کند:

- 1- تکرار این سخنان در هر روز جمعه که نشانگر اهمیت آن و میزان عنایت امام به طرح این مسائل است .
- 2- از اینکه گفتار امام با جمله: ای مردم! (ایها الناس) آغاز می‌گردد، معلوم می‌شود که در اینجا مخاطبان امام، تنها شیعیان و یا پیروان خاص امام نبوده‌اند، بلکه دایره مخاطبان وی وسیع و عام بوده است .
- 3- امام طی سخنان خود صراحتاً یا تلویحاً، به آیات، متعدد قرآن استناد و استدلال نموده است و این بدان جهت است که در اینجا طرف سخن، عامه مردم بوده‌اند و آنان به امام سجاد به عنوان يك امام نگاه نمی‌کردند، از اینرو امام برای تثبیت مطلب، به آیات قرآن استشهاد می‌کرده است، ولی در مواردی که طرف سخن تنها شیعیان و یاران خاص امام بودند، حضرت ضرورتی برای استناد به آیات قرآن نمی‌دید.(39)

کادر سازی

نمونه دیگر از بیانات امام، موعظه نسبتاً مفصلی است که آن را «ابوحمره ثمالی» یکی از بهترین و نزدیکترین یاران حضرت، نقل می‌کند. متن این روایت گواهی می‌دهد که در جمع شیعیان و پیروان خاص آن حضرت بیان شده است. امام طی سخنانی می‌فرماید:

خداوند ما و شما را از مکر ستمگران و ظلم و حسودان و زورگویی جباران حفظ کند. ای مومنان! شما را طاغوتها و طاغوتیان دنیا طلب که دل به دنیا سپرده و شیفته آن شده‌اند و به دنبال نعمتهای بی ارزش و لذتهای زود گذر آن هستند، نفریبید به جانم سوگند در ایام گذشته حوادثی را پشت سر گذاشتید و از انبوه فتنه‌ها به سلامت گذشتید، در حالی که پیوسته از گمراهان و بدعتگذاران و تبهکاران در زمین دوری و تبری می‌جستید؛ پس اکنون نیز از خدا یاری بخواهید و به سوی فرمانبری از خدا و اطاعت از «ولی خدا» که از حاکمان کنونی شایسته‌تر است، برگردید/

امر خدا و اطاعت از کسی را که خدا اطاعت او را واجب کرده، بر همه چیز مقدم بدانید، و هرگز در امور جاری، اطاعت از طاغوتها را که شیفتگی به فریبندگیهای دنیا را به دنبال دارد، بر اطاعت از خدا و اطاعت از رهبران الهی مقدم ندارید از معاشرت با گنهکاران و آلودگان، همکاری با ستمگران و نزدیکی و تماس با فاسقان پرهیزید و از فتنه آنان برحذر باشید و از آنان دوری بجوید و بدانید که هر کس با اولیای خدا مخالفت ورزد و از دینی غیر از دین خدا پیروی کند و در برابر امر رهبری الهی خود سرانه عمل کند، در دوزخ گرفتار آتشی شعله ور خواهد شد...»(40)

انحطاط وضع اخلاقی امت

اهمیت و ضرورت این نصایح و ارشادهای امام هنگامی روشن می‌گردد که میزان انحطاط اخلاقی امت در زمان حکومت عبدالملک و پسرش ولید و متروک شدن سنتها و آداب و تعالیم اسلامی در آن عصر را مورد توجه قرار دهیم:

می‌دانیم که از حدود سال سی ام هجری (نیمه دوم دوران خلافت عثمان) فساد مالی و انحطاط اخلاقی در جامعه اسلامی گسترش یافت و اشراف قریش که در آمد کلانی از خزانه دولت داشتند و از بخششهای خلفای وقت نیز بهره‌مند بودند، به ثروت اندوزی پرداختند و بدین ترتیب رفاه‌طلبی و اشرافیت و تجمل پرستی در جامعه اسلامی رواج یافت. ثروت اندوزان، املاک و مستغلات فراوانی گرد آوردند و کنیزان و غلامان بسیاری خریدند؛ بخصوص کنیزانی که برای خوانندگی و بزم آرای تزیین شده بودند... کم کم مجالس بزم و خوشگذرانی و خنیاگری به طبقات دیگر نیز سرایت کرد.

این انحطاط اخلاقی در زمان حکومت یزید آن‌چنان گسترش یافت که دو شهر مقدس «مکه» و «مدینه» نیز از این آلودگیها محفوظ نماند/

«مسعودی» می‌نویسد: «فساد و آلودگی یزید، به اطرافیان و عمال وی نیز سرایت کرد، در زمان او ساز و آواز در مکه و مدینه آشکار گردید و مجالس بزم بر پا شد و مردم آشکارا را به شرابخواری پرداختند.» (41)

این وضع در زمان عبدالملک نیز همچنان ادامه یافت، به طوری که «شوقی ضیف» پس از بیان گسترش اشرافیت و رفاه زدگی در شهر مکه و مدینه می‌افزاید:

«گویی این دو شهر بزرگ حجاز را برای خنیاگران ساخته بودند، تا آنجا که نه تنها مردمان عادی، بلکه فقیهان و زاهدان نیز به مجالس آنان می‌شتافتند.» (42)

«قاضی ابو یوسف» به بعضی از اهالی مدینه می‌گفت: ای مردم مدینه! وضع شما با این آواز خوانیها شگفت‌انگیز است، زیرا هیچ کس و ناکس و هیچ شخص محترم و غیر محترم در ایمان شما، از آن ابایی ندارد! (43)

محیط مدینه طوری شده بود که «نه عالمان، غنا را ناروا می‌شمردند و نه عابد از آن جلوگیری می‌کردند.» (44)

روزی «دحمان» آواز خوان، نزد قاضی مدینه به نام «عبدالعزیز مخزومی» در اختلافی که يك نفر از اهل مدینه با يك عراقی داشت، به نفع شخص مدنی شهادت داد و قاضی او را عادل تشخیص داد شهادتش را پذیرفت.

عراقی به قاضی گفت: این «دحمان» است!

عبدالعزیز گفت: می‌شناسمش، اگر نمی‌شناختم از هویتش سوال می‌کردم!

عراقی گفت: از اهل غنا و آوازخوانی است و به کنیزان غنا یاد می‌دهد! قاضی گفت: خدا، ما و شما را بیامرزد! کداميك از ما اهل غنا نیست؟! برو حق این مرد را بده! (45)

در مدینه مجالس رقص و آواز مختلط تشکیل می‌شد بدون آنکه در میان زنان و مردان پرده‌ای باشد. (46)

«عائشه» دختر «طلحه» بزمهای مختلف ترتیب می‌داد و در آن «عزّة المیال» آواز می‌خواند. (47)

حتی کار به جایی رسیده بود که وقتی یکی از مشهورترین زنان آواز خوان آن عصر بنام «جمیله» سفری به مکه کرد، در طول مسیر، آنچنان از وی استقبال شد که در مورد هیچ مفتی و فقیه و محدث و مفسر و قاضی زاهدی سابقه نداشت! داستان این سفر را چنین نقل می‌کنند:

هنگامی که جمیله به قصد حج از مدینه حرکت کرد، گروهی از مردان خنیاگر نامدار آن زمان همچون: «هیت، طویس، دلال، بردالفواد، نومة الضحی، رنفد، رحمة، هبة الله، معبد، مالک، ابن عائشه، نافع بن طنپوره، بدیح الملیح و نافع الخیر» (که تعداد آنان را تاسی نفر نوشته‌اند). و نیز گروهی از زنان خنیاگر همچون: «فرهه، عزة المیلا، جبابة، سلامه، خلیده، عقيله، شماسیه، فرعه، بلبله، لذة العیش، سَعیده و زرقاً» او را مشایعت کردند و گروهی او را تا آخر سفر همراهی کردند!

هنگامی که کاروان جمیله نزدیک مکه رسید، از طرف دیگر از اشراف مکه و دیگران مورد استقبال گرم قرار گرفت و چون به مدینه بازگشت، از طرف اهالی مدینه و مردان و زنان اشراف استقبال شد و چنان شور و هلهله‌ای به وجود آمد که اهالی مدینه بر در خانه‌ها صف کشیده این صحنه را تماشا می‌کردند. (48)

این داستان نشان دهنده گوشه‌ای از سقوط ارزشها در جامعه مدینه در آن عصر است. افرادی که در این سفر جمیله را بدرقه کردند، از بزرگان خنیاگران عصر خویش بودند که شهرت آنان در جهان آن روز پیچیده بود. حال اگر در نظر بگیریم که هر يك از آنان چند تن شاگرد و وردست و آموزنده تحت تعلیم داشته است، و باز اگر احتمال این امر را منتفی ندانیم که گروهی از نوازندگان مشهور در شهر مانده به بدرقه جمیله نرفته بوده‌اند، رقمی به دست خواهد آمد که باور کردن آن دشوار می‌نماید. وقتی که وضع اجتماعی قبیله گاه مسلمانان و مرکز تاسیس حکومت اسلامی چنین باشد، می‌توان حدس زد که دمشق، بصره و دیگر شهرهای بزرگ آن زمان در چه وضعی به سر می‌برده است؟! (49)

ضرورت تبیین احکام و نشر فرهنگ اصیل اسلامی

در کنار این وضع اندوهبار، وقتی که ناآگاهی مردم از تعالیم اسلام، و پیدایش بدعتها و انحرافها را در نظر بگیریم، عمق فاجعه بیشتر روشن می‌گردد و بهتر در می‌یابیم که امام چهارم با درک عمیق درد جامعه بوده که با آن مواضع، مردم را بیدار می‌ساخته است. اینک توجه شما را به نمونه‌هایی از متروک شدن تعالیم اسلام، و ناآگاهی مردم از وظایف اسلامی و پیدایش انحرافها جلب می‌کنیم:

1- به گفته برخی از دانشمندان، بنی هاشم در زمان امام سجاد (ع) نمی‌دانستند چگونه نماز بخوانند و چگونه حج به جا آورند و اصولاً شیعیان از احکام دینی جز آنچه از افواه شنیده بودند، نمی‌دانستند! (50)

وقتی که وضع فریضه‌ای مثل نماز که از ارکان اسلام است و هر مسلمانی در شبانه روز باید پنج بار آن را به جا آورد، در میان بنی هاشم که می‌بایست در این زمینه‌ها از همه داناتر و آگاهتر باشند، چنین باشد، می‌توان حدس زد که میزان آگاهی دینی در مردم دیگر شهرها و مناطق، و شناخت توده مردم مسلمان در مورد سایر برنامه‌های اسلام تا چه حد بوده است؟!

«2- انس بن مالک»، صحابی مشهور، می‌گفت: چیزی از آنچه در زمان رسول خدا جاری بود، سراغ ندارم. گفتند: پس نماز چیست؟ گفت: پس آنچه بر سر نماز آوردید، چه بود؟! (51)

3- در سال 87 در زمان خلافت ولید بن عبدالملک «عمر بن عبدالعزیز» که امیر مدینه بود، به عنوان امیرالحاج به حج رفت ولی وقوف در روز عید قربان را غلط انجام داد. (52)

«4- محمد بن مسلم بن شهاب زهری» می‌گوید: در دمشق نزد «انس بن مالک» رفتیم، دیدیم تنها نشسته گریه می‌کند، وقتی که از علت گریه‌اش پرسیدم، پاسخ داد: از مجموع آنچه از اسلام فرا گرفتم، جز این نماز را سراغ ندارم که مانده باشد و آن هم ضایع شده است.

5- اندکی پس از زمان انس، «حسن بصری» می‌گفت: اگر رسول خدا به میان شما برگردد، از میان همه آنچه به شما تعلیم کرده، جز «قبله» شما چیز دیگری را نخواهد شناخت!! (53)

3- تبیین معارف در کلاس دعا

یکی از دیگر شیوه‌های تبلیغی و مبارزاتی امام سجاد (ع) تبیین معارف اسلام در قالب دعا بود. می‌دانیم که دعا پیوندی است معنوی میان انسان و پروردگار که اثر تربیتی و سازندگی مهمی دارد، از این نظر دعا از نظر اسلام جایگاه خاصی دارد و اگر دعا‌های رسیده از پیامبر اسلام (ص) و امامان معصوم يك جا گرد آوری شود، مجموعه بزرگی خواهد شد. این دعاها مکتب تربیتی بزرگی است که در سازندگی و رشد روحی انسانها نقش مهمی دارد/

صحیفه سجادیه

از آنجا که در زمان امام چهارم شرائط اختناق‌آمیزی حکمفرما بود، امام بسیاری از اهداف و مقاصد خود را در قالب دعا و مناجات بیان می‌کرد. مجموع دعا‌های امام سجاد به نام «صحیفه سجادیه» معروف است که پس از قرآن مجید و نهج البلاغه، بزرگترین و مهمترین گنجینه گرانبهای حقایق و معارف الهی به شمار می‌رود، به طوری که از ادوار پیشین از طرف دانشمندان برجسته ما «اخذ القرآن»، (54) «انجیل اهل بیت (ع)» و «زبور آل محمد (ص)» لقب گرفته است (55).

صحیفه سجادیه تنها شامل راز و نیاز با خدا و بیان حاجت در پیشگاه وی نیست، بلکه دریای بیکرانی از علوم و معارف اسلامی است که طی آن مسائل عقیدتی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و پاره‌ای از قوانین طبیعی و احکام شرعی در قالب دعا مطرح شده است.

در سال 1353 ه.ق، مرجع فقید، مرحوم آیت الله العظمی نجفی مرعشی قدس سره، نسخه‌ای از صحیفه سجادیه را برای علامه معاصر مولف تفسیر طنطاوی (مفتی اسکندریه) به «قاهره» فرستاد. وی پس از تشکر از دریافت این هدیه گرانبها و ستایش فراوان از آن، در پاسخ چنین نوشت:

«این از بد بختی ماست که تاکنون بر این اثر گرانبهای جاوید که از موارث نبوت است، دست نیافته بودیم، من هر چه در آن می‌نگرم، آن را از گفتار مخلوق برتر و از کلام خالق پایینتر می‌یابم.» (56)

به خاطر اهمیت و اعتبار کم نظیر صحیفه سجادیه، در تاریخ اسلام شرحهای بسیاری به زبان عربی و فارسی بر این کتاب نوشته شده است.

مرحوم علامه «شیخ آغا بزرگ تهرانی» در کتاب پرارج «الذریعه» در حدود پنجاه شرح - غیر از ترجمه‌ها - بر صحیفه سجادیه را نام برده است. (57)

علاوه بر این شرحها، گروهی از دانشمندان گذشته و معاصر، ترجمه‌های متعددی بر صحیفه نگاشته‌اند که تعدادی از آنها در سالهای اخیر چاپ و منتشر شده است/

صحیفه سجادیه شامل 54 دعا است که فهرست عناوین آنها بدین قرار است:

- 1- ستایش خدا.
- 2- درود بر محمد ص و خاندان او.
- 3- درود بر فرشتگان حامل عرش.
- 4- درخواست رحمت برای پیروی پیامبران.
- 5- دعای آن حضرت برای خود و دوستانش.

- 6-دعا هنگام صبح و شام
- 7-دعای آن حضرت هنگامی که پیشامدها و حوادث مهم پیش می‌آمد و نیز به هنگام اندوه/
- 8-در پناه جستن به خدا از ناملایمات و اخلاق ناپسند و کارهای زشت/
- 9-در اشتیاق به طلب آمرزش
- 10-در پناه بردن به درگاه خداوند/
- 11-در طلب فرجام نیک/
- 12-در اعتراف به گناه و طلب توبه/
- 13-در خواست حوائج
- 14-در شکایت از ستمگران، هنگامی که مورد ستم واقع می‌شد یا از ستمگران کاری که خوش نمی‌داشت، می‌دید/
- 15-هنگام بیماری و پیش آمدن اندوه یا گرفتاری/
- 16-درخواست عفو از گناهان و عیبها/
- 17-درخواست دفع شر شیطان و پناه بردن به خداوند از دشمنی و مکر او/
- 18-دعا پس از رفع خطر و پس از برآورده شدن سریع حاجت
- 19-در طلب باران پس از قحطی و خشکسالی/
- 20-در طلب اخلاق ستوده و رفتار پسندیده/
- 21-دعا هنگام حزن و اندوه/
- 22-دعا هنگام سختی و مشقت و مشکلات/
- 23-در طلب عافیت و شکر و سپاس بر آن/
- 24-دعای آن حضرت برای پدر و مادرش/
- 25-دعا درباره فرزندان خود/
- 26-درباره همسایگان و دوستان/
- 27-دعا برای مرزداران کشور اسلامی/
- 28-در پناه بردن به خدا
- 29-دعا هنگام تنگ شدن روزی/
- 30-در طلب یاری از خدا برای پرداخت قرض/
- 31-در ذکر توبه و طلب آن/
- 32-دعا پس از نماز شب/
- 33-در طلب خیر/
- 34-دعا هنگام گرفتاری و هنگام دیدن کسی که به رسوایی گناه گرفتار شده بود/
- 35-دعا در مقام رضا هنگام دیدن دنیاداران/
- 36-دعا هنگام شنیدن صدای رعد و دیدن ابر و برق/
- 37-دعا در اعتریف به اینکه از عهده شکر نعمتهای خدا نمی‌توان بر آمد/
- 38-در عذر خواهی از کوتاهی در ادای حقوق بندگان خدا/
- 39-در طلب عفو و رحمت/
- 40-دعا هنگامی که از مرگ کسی با خبر می‌شد، یا از مرگ یاد می‌کرد/
- 41-در طلب پرده پوشی و نگهداری از گناه/
- 42-هنگام ختم قرآن (پایان قرائت آن)/
- 43-هنگام نگاه کردن به ماه نو و رویت هلال/
- 44-دعای اول ماه رمضان/
- 45-دعا در وداع ماه رمضان/
- 46-دعای روزهای عید فطر و جمعه/
- 47-دعا در روز عرفه(نهم ذیحجه)/
- 48-دعا در روزهای عید قربان و جمعه/
- 49-دعا برای دفع مکر دشمنان/
- 50-در ترس از خدا/
- 51-در تضرع و زاری/

- 52- اصرار در خواش از خدا/
 53- در مقام کوچکی در پیشگاه الهی/
 54- در طلب رفع اندوهها (58)

ابعاد سیاسی صحیفه سجادیه

چنانکه اشاره کردیم، صحیفه سجادیه تنها شامل راز و نیاز و مناجات و عرض حاجت در پیشگاه خدا نیست، بلکه ابعاد سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و عقیدتی نیز دارد. امام سجاد در ضمن دعاهاى خود در چندین مورد، مباحث سیاسى بویژه مسئله «امامت» و رهبرى جامعه اسلامى را مطرح کرده است که ذیلاً نمونه هاى از آنها را مى آوریم:

1- امام در دعای بیستم (دعای مکارم الاخلاق) چنین می گوید:

«خدایا بر محمد و خاندانش درود فرست و مرا بر آن که بر من ستم کند، دستی (نیروی)، و بر آن که با من ستیزه جوید زبانی (برهانی)، و بر کسی که با من دشمنی و عناد ورزد پیروزی عطا کن، و در برابر آن کس که نسبت به من، به حيله گری و بد اندیشی پردازد، راه و تدبیر، و در برابر آن که بر من فشار و آزار رساند، نیرو ده و در خطر تهدید دشمنان، به من امنیت عنایت فرما/»...

آیا چه کسانی جز کارگزاران عبدالملک نظیر «هشام بن اسماعیل مخزومی» (حاکم مدینه) بودند که امام مورد ستم، ستیزه جویی، عناد، بد اندیشی، فشار، آزار و تهدید آنان قرار داشت؟ بنابراین در واقع این دعای امام شکوائیه ای در برابر زورگوییهای حکومت وقت بوده و از این نظر بار سیاسی داشته است/

2- در دعائی که امام روز عید قربان و روز جمعه می خوانده چنین آمده است:

«...خدایا این مقام (خلافت و رهبری امت اسلامی که اقامه نماز در روز عید قربان و روز جمعه و ایراد خطبه از شئون آن است) مخصوص جانشینان و برگزیدگان تو، و این پایگاهها، از آن امنای تو است که آنان را در رتبه والایی قرار داده ای، ولی ستمگران (همچون خلفای ستمگر اموی) آن را بزور، غصب و تصاحب کرده اند \$ تا آنجا که برگزیدگان و خلفای تو مغلوب و مقهور گشته اند، در حالی که می بینند احکام تو تغییر یافته، کتاب تو از صحنه عمل دور افتاده، فرائض و واجبات دستخوش تحریف گشته، و سنت (راه و رسم) پیامبرت متروک گشته است/

خدایا دشمنان بندگان برگزیده ات از اولین و آخرین و همچنین اتباع و پیروانشان و همه کسانی را که به کارهای آنان راضی هستند، لعنت کن و از رحمت خود دور ساز/»...

در این دعا امام با صراحت از مسئله امامت و رهبری امت، که اختصاص به خاندان پیامبر دارد، و غصب شدن آن توسط ستمگران یاد می کند و بدین ترتیب مشروعیت حکومت بنی امیه را نفی می کند/

3- امام در دعای عرفه چنین می گوید:

«پروردگارا! درود فرست به پاکترین افراد خاندان پیامبر که آنان را برای رهبری امت و اجرای اوامر خود برگزیده ای، و آنان را خزانه داران علمت، نگهبانان دینت، جانشینان خود در زمین، و حجت های خویش بر بندگان قرار داده ای و به خواست خود، آنان را از هر گونه پلیدی یکباره پاک کرده ای و آنان را وسیله ارتباط با خود و راه بهشت خویش قرار داده ای، تو در هر زمان دین خود را به وسیله امامی تأیید فرموده ای که او را برای بندگان رهبر و پرچمدار، و در گیتی مشعل هدایت قرار داده ای، پس از آنکه او را با ارتباط غیبی، با خود مرتبط ساخته ای و او را وسیله خشنودی خود قرار داده ای و پیروی از او را واجب کرده ای، و مقرر داشته ای که هیچ کس از او سبقت نگیرد، و هیچ کس از پیروی او پس نماند/»...

حضرت در این دعا نیز از نقش و موقعیت ویژه رهبران الهی و امامان از خاندان نبوت و امتیازهای آنان سخن می‌گوید، و این، دقیقاً به معنای نفی مشروعیت حکومت زمامداران وقت بود/

4- برخورد و مبارزه با علمای درباری

یکی از شورانگیزترین بخشهای زندگی امامان، برخورد و مبارزه آنان با سر رشته داران ناشایست فکر و فرهنگ در جامعه اسلامی عصر خویش یعنی فقهاء، محدثان، مفسران، قرأ و قضات درباری است. ایشان کسانی بودند که فکر و ذهن مردم را به سود قدرتهای جور جهت می‌دادند و آنان را با وضعی که خلفای بنی امیه و بنی عباس می‌خواستند در جامعه حاکم باشد، عادت می‌دادند و نسبت به آن وضع، مطیع و تسلیم می‌ساختند و زمینه فکری و ذهنی را برای پذیرش حکومت آنان فراهم می‌کردند/

نمونه این گونه برخورد در زندگانی سیاسی امام چهارم، برخورد شدید آن حضرت با «محمد بن مسلم زهری» (124-58ق) محدث درباری است/

زهری کیست؟

زهری یکی از تابعان و فقیهان آن عصر و از محدثان بزرگ مدینه بود و علم و دانش فقه‌های هفتگانه جهان تسنن در آن زمان را فرا گرفته حضور ده نفر از صحابه را درك کرده بود، به طوری که گروهی از بزرگان فقه و حدیث، از او روایت کرده اند(59/)

او در پرتو این سوابق، وجهه و شهرت فراوانی در محافل علمی و فقهی آن زمان کسب کرده بود، به طوری که از وی با عباراتی نظیر اینکه: مالك بن انس گفته است: «در مدینه جز يك محدث و فقیه ندیدم و او این شهاب زهری بود» (60) یاد می‌کردند. یا اینکه: به «مکحول» گفتند: داناترین کسی که تاکنون دیده‌ای چه کسی بود؟ گفت: زهری/

گفتند: بعد از او چه کسی بود؟

گفت: زهری/

گفتند: بعد از او؟

گفت: زهری/

باز گفتند: بعد از او؟

پاسخ داد: زهری (61/)

با همه اینها زهری شیفته عظمت علمی و زهد و پارسایی امام سجاد (ع) و مجذوب مقام معنوی آن حضرت بود. او می‌گفت: هیچ شخصیت قرشی را پرهیزگارتر و برتر از علی بن الحسین ندیدم (62) و نیز می‌گفت: بهترین و داناترین فرد هاشمی که دیدم علی بن الحسین بود (63/)

زهری هرگاه از امام چهارم یاد می‌کرد، می‌گریست و از آن حضرت به عنوان «زین العابدین» (زینت عبادت کنندگان) نام می‌برد (64/)

او از محضر امام چهارم بهره فراوان برده و روایات فراوانی از آن حضرت نقل کرده است (65/)

زهری مدتی از طرف بنی امیه در یکی از مناطق حکمرانی می‌کرد. در آن ایام شخصی را تنبیه کرد و اتفاقاً او در اثر تنبیه مرد. زهری از این حادثه سخت تکان خورد و بشدت ناراحت شد و ترك خانه و زندگی کرده در بیابان خیمه زد و گفت: بعد از این هرگز سقف خانه بر سر من سایه نخواهد افکند!

روزی امام سجاد (ع) او را دید و فرمود: نا امیدی تو (از بخشش پروردگار) از گناهت بدترست، از خدا بترس و توبه و استغفار کن و خونبهای مقتول را برای وراثت او بفرست و به میان خانواده ات برگرد/

زهری که با تمام دانش و فقاہتش متوجه این مسئله نبود، از این راهنمایی خوشحال شد. او بعدها می‌گفت: علی بن الحسین بیش از هر کس به گردن من منت دارد(66)

شاگردی زهری در محضر امام سجاد (ع)

مرام و مذهب زهری در میان دانشمندان ما به شدت مورد اختلاف است. برخی، او را شیعه و دوستدار و پیرو امام سجاد (ع) معرفی نموده قرائنی بر این معنا بیان کرده‌اند، اما برخی دیگر، او را از دشمنان خاندان امامت و از طرفداران بنی امیه شمرده مورد انتقاد قرار داده‌اند/

مؤلف «روضات الجنات» بین دو نظریه بدین گونه جمع کرده است که، «او ابتدأً از طرفداران و مزدوان بنی امیه بوده است ولی در پرتو علم و آگاهی خویش، در اواخر عمر، راه حق را تشخیص داده با بنی امیه قطع رابطه کرده به جرگه پیروان و شاگردان مکتب امام سجاد (ع) پیوسته است»(67)/

ولی، برعکس نظر او، اسناد و شواهد تاریخی فراوانی وجود دارد که گواهی می‌دهد او در آغاز کار و دوران جوانی، که در مدینه بوده، با حضرت سجاد (ع) ارتباط داشته و از مکتب آن حضرت بهره می‌برده است ولی بعدها به دربار بنی امیه جذب شده در خدمت آنان قرار گرفته است و اینکه گاهی امویان به طعنه به او می‌گفتند: «پیامبر تو (علی بن الحسین) چه می‌کند؟! (68) گویا مربوط به همین دوران بوده است. ذیلاً زندگی او را مورد بررسی قرار داده شواهد پیوند او با دربار بنی امیه را از نظر خوانندگان می‌گذاریم:

زهری در دربار بنی امیه

«ابن ابی الحدید» او را یکی از مخالفان علی ع می‌شمارد و می‌نویسد: روزی علی بن الحسین شنید که «زهری» و «عروه بن زبیر» در مسجد پیامبر نشسته به علی (ع) بدگویی می‌کنند. علی بن الحسین به مسجد رفت و بالای سر آنان ایستاد و آن دو را سخت توبیخ کرد(69)/

زهری در زمان حکومت عبدالملک بن مروان، به منظور برخورداری از ثروت و رفاه دربار بنی امیه، عازم دمشق شد و از علم و دانش خود همچون نردبانی جهت دستیابی به ترقیات مادی و مناصب ظاهری استفاده نموده توجه عبدالملک را به خود جلب کرد، عبدالملک او را مورد تکریم و احترام قرار داد، برای او از بیت المال مقرری تعیین کرد، بدهیهایش را پرداخت و خدمتگزاری در اختیارش قرار داد و بدین ترتیب زهری در ردیف نزدیکان و هم‌نشینان عبدالملک قرار گرفت (70)/

«ابن سعد» می‌نویسد: کسی که زهری را وارد دربار عبدالملک کرد، «قبيصة بن ذؤيب» مہر دار مخصوص دفتر خلافت عبدالملک بوده است(71)/

از اینجا بود که پیوستگی زهری به دربار کثیف بنی امیه آغاز گردید. او طعم شیرین رفاه و تنعم و برخورداری از لذات زندگی درباری را در دستگاه عبدالملک چشید، و لذا پس از او همچنان در دربار فرزندان وی همچون ولید، سلیمان، یزید، هشام و همچنین در دربار عمر بن عبدالعزیز جای داشت/

«یزید بن عبدالملك» زهری را به منصب قضا منصوب کرد. او، پس از یزید، در دستگاه حکومت «هشام بن عبدالملك» از احترام و موقعیت خاصی برخوردار شد و هشام او را معلم فرزندان خود قرار داد. وی این سمت را تا آخر عمر خود به عهده داشت (72). هشام هشتاد هزار درهم قرض او را پرداخت (73/)

«ابن سعد» می‌نویسد: زهری در «رصافه» نزد هشام رفت و پیش از آن مدت بیست سال نزد آنان (بنی امیه) اقامت داشت. (74/)

همچنین از «سفیان بن عیینه» نقل می‌کند که: در سال صد و بیست و سه زهری با هشام، خلیفه وقت، به مکه آمد و تا سال صد و بیست و چهار در آنجا اقامت کرد (75/)

زهری آنچنان به زندگی درباری و رفاه و تنعم خاص آن خو گرفته بود که در اواخر عمرش به وی گفتند: کاش در این اواخر عمر در شهر مدینه اقامت می‌گزیدی و در مسجد پیامبر پای یکی از ستونها می‌نشستی و ما نیز پیرامون تو می‌نشستیم و به تعلیم مردم می‌پرداختی. او پاسخ داد: اگر چنین کنم پوستم کنده می‌شود، و این کار به صلاح من نیست، مگر آنکه پشت به دنیا کرده به آخرت بچسبم! (76/)

نیاز خلفای ستمگر به وجود علمای درباری

می‌دانیم که خلفای ستمگر و ضد اسلامی، برای آنکه بتوانند بر مردمی که معتقد به اسلام بودند حکومت کنند، چاره‌ای نداشتند جز اینکه اعتقاد قلبی مردم را نسبت به مشروعیت آنچه انجام می‌دادند، جلب کنند، زیرا آن روز هنوز زمان زیادی از صدر اسلام نگذشته بود و ایمان قلبی مردم به اسلام به قوت خود باقی بود، اگر مردم می‌فهمیدند که بیعتی که با آن ظالمان کرده‌اند، بیعت درستی نیست و آنان شایسته خلافت رسول الله نیستند، بدون شك تسلیم آنان نمی‌شدند. اگر این معنا را درباره همه مردم نیز نپذیریم، مسلماً در جامعه اسلامی آن روز افراد زیادی بودند که وضع غیر اسلامی دستگاه خلفا را از روی ایمان قلبی تحمل می‌کردند، یعنی تصور می‌کردند که وضع حاکم، وضع اسلامی است. به همین جهت بود که خلفای ستمگر برای مشروع جلوه دادن حکومت خویش، کوشش می‌کردند که محدثان و علمای دینی را به دربار خود جذب کرده آنان را وادار سازند تا احادیثی را از زبان پیامبر اسلام یا صحابه بزرگ آن حضرت به نفع آنان جعل کنند و بدین وسیله زمینه ذهنی و فکری پذیرش حکومت آنان را در جامعه آماده سازند (77/)

براین اساس، هدف خلفای اموی از جذب زهری، استفاده از وجود و موقعیت دینی او بود. او نیز خود را کاملاً در اختیار آنان قرار داد و به نفع آنان کتاب نوشت و حدیث جعل کرد و از این طریق به اهداف شوم آنان کمک فراوان کرد. شخصی بنام «معمّر» می‌گوید: ما خیال می‌کردیم از زهری احادیث بسیاری نقل کرده‌ایم؛ تا آنکه ولید (بن عبدالملك) کشته شد، پس از کشته شدن او، دفترهای زیادی را دیدیم که بر چهار پایان حمل و از خزینه‌های ولید خارج می‌شد و می‌گفتند: این، دانش زهری است. (78/ یعنی، زهری آنقدر کتاب و دفتر برای ولید و به خواسته او از حدیث پر کرده بود که وقتی خواستند آنها را از خزانه ولید خارج کنند، ناچار بر چهارپایان حمل کردند!

خود زهری می‌گوید: در آغاز، ما از نگارش دانش ناخشنود بودیم تا اینکه امیران و حکمرانان، ما را وادار به نوشتن آن نمودند (تا به صورت کتاب در آید)، سپس ما چنین اندیشیدیم که هیچ مسلمانی را از این کار منع نکنند (و علم و دانش نوشته شود). (79/)

«ابن کثیر» می‌نویسد: کسی که زهری را وادار به نوشتن حدیث کرد، هشام بن عبدالملك بود، و از آن روز که زهری کتاب نوشت، مردم نیز شروع به نوشتن احادیث کردند. (80/)

روزی هشام بن عبدالملك از وی خواست برای فرزندان او حدیث یاد بدهد، در این هنگام زهری يك نفر منشی خواست و چهار صد حدیث املا کرد و منشی نوشت. (81/)

«عمر بن عبدالعزیز» نیز طی بخشنامه‌ای نوشت: در نقل و کتابت حدیث از وجود زهری غفلت نکنید، زیرا هیچ کس دانای از او نسبت به سنت گذشته باقی نمانده است! (82)

اینک باید دید دفاتر و کتابهایی که به امر ولید و هشام بر از حدیث شده بود، شامل چه نوع حدیثهایی بوده است؟ بی شک در میان این دفاتر يك حدیث هم در محکومیت امثال ولید و هشام وجود نداشت، بلکه شامل احادیثی بود که بر اعمال ننگین و ضد اسلامی آنان صحه می‌گذاشت و از وزنه و موقعیت درخشان رقبای سیاسی آنان یعنی بنی هاشم می‌کاست.

احادیث مجعول زهری

زهری احادیثی به نفع بنی امیه و در جهت توجیه سیاست کفرآمیز آنان، بر ضد خاندان هاشمی، جعل کرده است که ذیلاً نمونه هایی از آنها را ملاحظه می‌فرمایید:

1- زهری به پیامبر اسلام نسبت داده است که حضرت فرموده است: «نباید بار سفر بسته شود مگر به سوی سه مسجد: مسجد الحرام، مسجد من (در مدینه) و مسجد الاقصی، و مسجد الاقصی برای شما حکم مسجد الحرام را دارد». (83)

این حدیث را «مسلم»، «ابوداود» و «نسائی» - سه تن از محدثان بزرگ جهان تسنن - از طریق «ابوهریره» به این صورت نقل کرده‌اند: «لاتشد الرحال الا الی ثلاثة مساجد: مسجد الحرام و مسجدی هذا و مسجد الاقصی» (84) و در هیچ يك از آنها جمله: «و هو یقوم لکم مقام المسجد الحرام». (مسجد الاقصی برای شما حکم مسجد الحرام را دارد) وجود ندارد!

پیداست که این حدیث با این نکته اضافی به دستور «عبدالملك» توسط زهری جعل شده و مربوط به زمانی است که «عبدالله بن زبیر» بر مکه مسلط بود و عبدالملك در منطقه شام به قدرت رسیده بود و بین آن دو، کشمکش نظامی و سیاسی وجود داشت و هر وقت مردم شام می‌خواستند به حج بروند ناگزیر چند روزی در مکه می‌ماندند، و این فرصت بسیار خوبی بود برای عبدالله بن زبیر که بر ضد عبدالملك تبلیغات کند، و چون عبدالملك نمی‌خواست حاجیان شام تحت تأثیر این تبلیغات قرار گیرند و بدین وسیله مشروعیت حکومت او در مرکز خلافت نیز خدشه دار شود، سفر حج را متوقف ساخت. مردم شکایت کردند که چرا ما را از حج واجب باز می‌داری؟ عبدالملك گفت: ابن شهاب زهری از پیامبر نقل می‌کند که حضرت فرمود: بار سفر بسته نمی‌شود مگر به سوی سه مسجد: مسجد الحرام، مسجد من، و مسجد الاقصی، و مسجد الاقصی برای شما حکم مسجد الحرام را دارد، و این سنگی که رسول خدا شب معراج پای خود را روی آن گذاشته، جای کعبه را می‌گیرد!!

آنگاه به دستور عبدالملك بر فراز آن سنگ قبه‌ای ساختند و برای آن پرده‌های حریر آویختند و خادمی برای آن معین کردند و مردم را به طواف آن واداشتند، و این رسم، در تمام دوره بنی امیه باقی بود. (85)

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که انگیزه جعل قسمت آخر این حدیث (86) توسط زهری، منصرف ساختن مردم از عزیمت به سوی خانه خدا (که تحت سلطه عبدالله بن زبیر بود) و سوق آنان به سوی فلسطین بود، زیرا فلسطین جزئی از شام و تحت نفوذ عبدالملك بود و زهری بدین وسیله در تثبیت موقعیت عبدالملك می‌کوشید/

2- زهری، گویا برای آنکه از میزان نفرت مردم از آل مروان کم کند، و موضعگیری الهی امام چهارم در برابر آنان را وارونه جلوه دهد، از امام سجاد چنین یاد می‌کرد: «علی بن الحسین میانه روترین فرد خاندان خویش و مطیع‌ترین و محبوب‌ترین آنان نزد مروان و عبدالملك بود»!! (87) در صورتی که میزان دشمنی مروانیان با خاندان علی (ع) بر هیچ کس پوشیده نیست و میزان نفرت خاندان علوی از مروانیان نیز بر همه کس روشن است، بنابراین کسی تهمت مطیع بودن امام چهارم نسبت به مروانیان را باور نمی‌کند چه رسد به مطیع‌تر بودن!

3- زهری از عائشه نقل می‌کند که گفت: روزی نزد رسول خدا بودم، در این هنگام دیدم عباس و علی می‌آیند، رسول خدا فرمود: عائشه! این دو نفر بر غیر دین من می‌میرند! (88)

پیداست که این حدیث به منظور کاستن از موقعیت عظیم و درخشان علی و به خاطر خوشایند مروانیان جعل شده است، وگرنه چه کسی باور می‌کند که چنین حدیثی راست باشد؟! جالب است که زهری که این حدیث را از طریق «عروه بن زبیر» از عائشه نقل می‌کند و همه می‌دانند که عائشه چقدر کینه علی را در دل داشته است؟ در مورد عروه نیز می‌دانیم که وی از دشمنان خاندان پیامبر بوده است. ابن ابی الحدید تصریح می‌کند که: وی همچون ابو هریره، عمرو بن عاص، و مغیره بن شعبه از مزدوران معاویه برای جعل حدیث بر ضد علی (ع) بوده است. (89)

4- زهری نقل می‌کند که: رسول خدا يك بار شبانه وارد خانه علی و فاطمه شد و گفت: آیا نماز نمی‌خوانید؟ علی (ع) گفت: اختیار ما دست خداست، اگر بخواهد ما را (برای این کار) برمی‌انگیزد. رسول خدا با شنیدن این سخن، چیزی نگفت و برگشت. در این هنگام علی شنید که رسول خدا به ران خود می‌زند و می‌گوید: «و کان الانسان اکثر شیئی جدلاً» (90) «انسان بیش از هر چیز به جدل می‌پردازد». (91)

او با جعل و نقل این جریان بی اساس، علی (ع) را يك فرد جبری و اهل جدل معرفی می‌کرد! دروغ بودن این حدیث به قدری آشکار است که از هر نوع نقد و بررسی بی نیاز است. شگفتا! ولید کعبه و قتیل محراب، با پیامبر در باب خواندن نماز جدل می‌کند؟!

5- زهری از زبان علی ع جریانی به این مضمون نقل می‌کند که: شتر پیری داشتم که پیامبر اسلام آن را بابت سهم من از غنائم جنگ بدر داده بود/

هنگامی که خواست با فاطمه دختر پیامبر عروسی کنم، با مرد رنگرزی از قبیله «بنی قینقاع» قرار گذاشتم تا با من به صحرا برود و من به کمک او گیاه «از خر» جمع آوری کرده بیآورم و آن را به رنگرزاها فروخته و هزینه ولیمه عروسی را تامین کنم. برای این منظور، سرگرم آماده سازی جهاز شترها و تهیه جوال و طناب و امثال اینها بودم و شترها را کنار خانه یکی از انصار خوابانده بودم که ناگهان دیدم کوهان شترها قطع شده و تهیگاه آنها شکافته شده و جگرشان بیرون کشیده شده است! وقتی این منظره را دیدم سخت ناراحت شدم و گفتم: چه کسی این کار را کرده است؟ گفتند: کار، کار «حمزه بن عبدالمطلب» است، او با جمعی از انصار سرگرم شرابخواری است و کنیز آواز خوانی برای آنان آواز می‌خواند (!) حمزه از آن مجلس بیرون جست و شمشیر را برداشت و کوهان شترها را قطع کرد، و تهیگاهشان را شکافت و جگرشان را بیرون کشید/

علی (ع) می‌گوید: نزد رسول خدا رفتم، دیدم «زید بن حارثه» در حضور پیامبر است. پیامبر که ناراحتی مرا دید فرمود: چه شده است؟ گفتم: هرگز چنین کار زشتی ندیده بودم، حمزه با شترهای من چنین و چنان کرده است و هم اکنون با عده‌ای در خانه‌ای نشسته سرگرم شرابخواری است/

پیامبر لباس پوشید و حرکت کرد. من وزید بن حارثه نیز به دنبال حضرت حرکت کردیم. پیامبر به خانه‌ای که حمزه در آن بود، وارد شد و شروع به توبیخ و سرزنش حمزه کرد. دیدم حمزه مست است و چشمانش سرخ شده است. او با نگاه خود، پیامبر را از پای تا سر و رانداز کرد و گفت: مگر شما بردگان پدر من نیستید؟! پیامبر که دید حمزه مست است به عقب برگشت و خانه را ترك گفت. ما نیز با او بیرون آمديم. (92)

زهری با جعل چنین جریان مسخره‌ای، از شخصیت عظیم و چهره درخشانی همچون حمزه سید الشهداء، که پیامبر اسلام (ص) بر پیکر خونین او در میدان جنگ احد هفتاد بار نماز خواند، شخصی بی قید، شرابخور، متجاوز، و سرکش ترسیم کرده که کارهای او با هیچ معیار اخلاقی و دینی سازگار نیست! پیداست که این تهمت‌های ناروا و ناجوانمردانه از طرف زهری مزدور، به این منظور بوده است که حمزه را نیز مثل عناصر پلید بنی امیه، که غرق این گونه آلودگیها بوده‌اند، فردی آلوده معرفی کرده از این طریق برای اربابان اموی خود شريك جرم درست کند!

نامه کوبنده امام چهارم به زهری

با توجه به این گونه سوابق سیاه زهری، امام سجاد (ع) نامه تند و کوبند و در عین حال خیرخواهانه و نصیحت‌آمیزی به وی نوشت که ترجمه آن بدین قرار است:

«خدا، ما و تو را از فتنه‌ها نگاه دارد و تو را از (گرفتاری به) آتش (دوزخ) حفظ کند، تو در حالتی قرار گرفته‌ای که هر کس این حالت تو را بشناسد، شایسته است به حال تو ترحم کند. نعمتهای گوناگون خدا بر تو سنگینی کرده است: خداوند بدن تو را سالم، و عمرت را طولانی کرده است و چون خداوند تو را حامل علوم قرآن و فقیه و آشنا به احکام دین و عارف به سنت پیامبر قرار داده حجت او بر تو تمام گشته است... خداوند در برابر این نعمتها شکر آنها را بر تو واجب کرده و تو را به این وسیله آزمایش کرده است آنجا که فرموده:

«اگر شکرگزاری کردید، حتما نعمت شما را افزون می‌سازم و اگر ناسپاسی کردید، بی شك عذاب من سخت است». (93)

ببین فردا که در پیشگاه خدا ایستادی و خداوند از تو پرسید که شکر نعمتهای او را چگونه گزاردی، و در برابر حجت‌های او چگونه به وظایف خود عمل کردی، وضع تو چگونه خواهد بود؟ گمان نکن که خداوند عذر تو را خواهد پذیرفت و از تقصیرت در خواهد گذشت، هرگز! خداوند در کتاب خود از علما پیمان گرفته است که حقایق را برای مردم بیان کنند، آنجا که فرموده است: «آن (کتاب آسمانی) را برای مردم بیان کنید و کتمان نکنید» (94). بدان کمترین چیزی که کتمان کردی و سبکترین چیزی که بر دوش گرفتی، این است که وحشت ستمگر را به آرامش تبدیل کردی و چون به او نزدیک شدی و هر بار تو را دعوت کرد اجابت نمودی، راه گمراهی را برای او هموار ساختی. چقدر می‌ترسم که در اثر گناهانت فردا جایگاهت با خیانتکاران یکی باشد و به خاطر آنچه به ازای همکاری با ستمگران به چنگ آورده‌ای، بازخواست شوی/

چیزهایی را که حق تو نبود، وقتی به تو دادند، گرفتی، و به شخصی نزدیک شدی که هیچ حقی را به کسی باز نگردانده است و هنگامی که او تو را به خود نزدیک کرد، هیچ باطلی را بر طرف نکردی و کسی را که دشمن خدا است، به دوستی برگزیدی. آیا چنین نبود که وقتی او تو را دعوت کرد و مقرب خود ساخت، (حاکمان) از تو محوری ساختند که سنگ آسیاب مظلومه هایشان را برگرد آن می‌چرخد و تو را پلی قرار دادند که از روی آن به سوی کارهای خلافتشان عبور می‌کنند و نردبانی ساختند که از آن به بام گمراهی و ضلالتشان بالا می‌روند؟

تو (مردم را) به سوی گمراهی آنان دعوت می‌کنی و راه آنان را طی می‌کنی. آنان به وسیله تو، در (دل) علما ایجاد شک کردند و به وسیله تو دل‌های جاهلان را به سوی خود جذب نمودند. (تو آنقدر با وجهه دینی خود به آنان خدمت کردی که) نزدیکترین وزرا و نیرومندترین یاران‌شان، به قدری که تو فساد آنها را در چشم مردم صلاح جلوه دادی، نتوانسته‌اند به آنان کمک کنند و به اندازه تو باعث رفت و آمد و ارتباط خواص و عوام با آنان گردند/

آنچه (به عنوان حقوق و مقرری و جواهر و...) به تو داده‌اند، در مقابل آنچه (در توجیه اعمال خلافتشان) از تو گرفته‌اند، چقدر ناچیز و کم ارزش است؟! چقدر اندک است آنچه (از دنیا) برای تو آباد کرده‌اند، اینک ببین چقدر (آخرت تو را) خراب کرده‌اند؟! بنگر چه می‌کنی و مراقب خویشنت باش و بدان که دیگری مواظب تو نخواهد بود، نفس خود را همچون يك شخص مسئول، مورد محاسبه قرار بده/

بنگر که شکر خدا را، که در خرد سالی و بزرگی با نعمتهای خود تو را روزی داده، چگونه به جای آوردی؟ چقدر می‌ترسم که مشمول این سخن خدا باشی که فرموده است:

«بعد از آنان، فرزندان‌ی جانشین آنها شدند که وارث کتاب (آسمانی) تورات (گشتند) (اما با این حال) متاع این دنیای پست را می‌گیرند (و بر حکم و فرمان خدا ترجیح می‌دهند) و می‌گویند: (اگر ما گنهکار باشیم) بزودی (از طرف پروردگار) بخشیده خواهیم شد.» (95)

تو در سرای جاوید نیستی، بلکه در جهانی هستی که اعلام کوچ کرده است مگر انسان پس از همسالان و همگنان خود چقدر در این دنیا می‌ماند؟! خوشا به حال کسی که در دنیا (از گناهان خویش) بیمناک باشد، و بدابه حال کسی که می‌میرد و گناهانش بعد از وی می‌ماند/

هشیار و بیدار باش که بدین وسیله به تو اعلام خطر شد، (و در جهت اصلاح خویش (گام پیش بنه که (فعلا) به تو مهلت داده شده است. تو با نادان طرف نیستی، و آن کس (خدا) که حساب اعمال تو را نگه می‌دارد، هرگز (از لغزشهایت) غافل نمی‌شود. آماده سفر باش که سفر دوری در پیش داری، گناهانت را درمان کن که دلت سخت بیمار شده است/

گمان نکن که من می‌خواستم تو را سرزنش و ملامت و نکوهش کنم، نه، خواستم خداوند اشتباهات گذشته تو را جبران کند و دین از دست رفته ات را به تو باز گرداند، و در این کار، سخن خدا را یاد کردم که فرمود:

«تذکر بده زیرا تذکر برای مومنان سودمند است.» (96)

یاد همسالان و همگنان خویش را که در گذشته‌اند و تو تنها مانده‌ای، از خاطر برده‌ای، بنگر آیا آن گونه که تو گرفتار (و آلوده) شدی آنان گرفتار شدند؟ آیا آنچنان که تو سقوط کردی، سقوط کردند؟ آیا تو امر نیکی را یاد کردی که آنان آن را نادیده گرفتند؟ آیا چیزی را تو دانستی که آنان ندانستند؟ نه، چنین نیست، بلکه در اثر موقعیتی که پیدا کردی، در چشم عوام منزلت و احترام یافتی و وضع تو آنان را به زحمت افکند زیرا از رأی تو پیروی می‌کنند و به دستور تو عمل می‌نمایند، هر چه را تو حلال بشماری حلال، و آنچه را حرام بشماری، حرام می‌شمارند. البته تو چنین صلاحیت و اختیاری (در حلال و حرام (نداری، ولی آنچه آنان را بر تو چیره ساخته، طمع بستن آنان به آنچه تو داری، از دست رفتن علمایشان، چیرگی نادانی بر تو و آنان، و ریاست‌طلبی تو و آنان بوده است.

آیا نمی‌بینی که چقدر در نادانی و غرور فرو رفته‌ای، و مردم چقدر در گرفتاری و فتنه به سر می‌برند؟! تو آنان را گرفتار کردی و مردم با دیدن وضع و موقعیت تو، دستاوردهای خود را نادیده گرفته شیفته مقام و منصب تو شدند، و دل‌هایشان مشتاق است که به رتبه علمی تو نایل گردند، یا به مقام و منصب تو برسند، و بدین ترتیب در اثر رفتار و حرکت تو، در دریایی (از گمراهی) سقوط کردند که عمق آن ناپیداست و به گرفتاری ای دچار شدند که ابعاد آن نامعلوم است، خدا به داد ما و تو برسد که او فریاد رس (درماندگان) است/

اینک از تمام منصبها و سمتهای خویش کنارگیری کن تا به پاکان و صالحان پیشین ببیوندی؛ آنان که اینک در کف‌های پوشیده در آغوش خاک خفته‌اند، شکم‌هایشان به پشتهایشان چسبیده است، بین آنها و خدا هیچ حجاب و حایلی نیست، دنیا آنان را فریب نمی‌دهد و آنان شیفته دنیا نمی‌گردند (به دیدار خدا) دل بستند و آنگاه به (میعاد) معبود فرا خوانده شدند و چندی نگذشت که (به اسلاف خود) پیوستند. در صورتی که دنیا تو را در این سن پیری و با این مقام علمی و در این دم مرگ (97) این گونه گمراه و شیفته سازد، پس، از جوانان کم سن و سال، نادان، سست رأی، و اشتباهکار چه انتظاری می‌توان داشت؟ «انا لله و انا الیه راجعون» به چه کسی باید پناه برد و از چه کسی باید چاره درماندگی را خواست؟ از مصیبت خود، و آنچه در تو مشاهده می‌کنیم، به خدا شکوه می‌کنیم و در این مصیبتی که توسط تو بر ما وارد شده انتظار اجر و پاداش از پیشگاه او داریم/

بنگر که چگونه سپاس خدا را که در خردی و بزرگی، به تو روزی داده به جای آوردی؟ و چگونه در پیشگاه خدا که تو را در پرتو دینش در میان مردم آبرو بخشیده، تعظیم می‌کنی؟ و چگونه حرمت کسوت الهی را که تو را در آن کسوت بین مردم پوشیده داشته حفظ می‌کنی؟ و میزان نزدیکی یا دوری تو، نسبت به خدا که به تو دستور داده است به او نزدیک و تسلیم فرمانش باشی، تا چه حد است؟

تو را چه شده است که از خواب غفلت بیدار نمی‌شوی و از لغزشهایت توبه نمی‌کنی؟ و می‌گویی: «به خدا سوگند هیچ وقت حرکتی برای خدا نکرده‌ام که در آن دین خدا را زنده کرده یا باطلی را از میان برده باشم»؟!

آیا این است که شکر نعمت پروردگار که تو را حامل علوم دین قرار داده ست؟! چقدر می‌ترسم که مصداق این سخن خدا در قرآن باشی که فرمود: «نماز را ضایع کردند و پیروی از شهوت نمودند و بزودی (کیفر) گمراهی خود را خواهند دید(98)». »

خداوند تو را حامل (علوم) قرآن قرار داد و علم دین را نزد تو به ودیعت سپرد ولی تو آن را ضایع گردانیدی، خدا را سپاس می‌گذاریم که ما را از گمراهی تو حفظ کرد، والسلام». (99)

درس وارسنگی

تصور نشود که سردمداران اموی از دامهایی که پیش پای امثال زهری گسترده بودند، برای امام چهارم تدارك ندیده بودند، خیر، آنان از این نقشه‌ها خیلی می‌کشیدند، اما امام سجاد در برابر تطمیعها و تهدیدهای آنان بی‌اعتنایی نشان می‌داد و هر بار که در صدد جلب توجه آن حضرت بر می‌آمدند، دست رد به سینه آنها می‌زد. دو نمونه یاده شده در زیر گواه صادقی بر این معنا است:

1- عبدالملك در دوران خلافت خویش، يك سال در مراسم حج طواف می‌کرد و امام علی بن الحسین (ع) نیز پیشاپیش او سرگرم طواف بود و اعتنایی به او نداشت، عبدالملك که حضرت را از نزدیک ندیده بود و او را به قیافه نمی‌شناخت، گفت: این کیست که جلوتر از ما طواف می‌کند و به ما اعتنایی نمی‌کند؟! گفتند: او علی بن الحسین است/

عبدالملك در کناری نشست و گفت: او را نزد من بیاورید! وقتی که حضرت نزد او حاضر شد، گفت: این علی بن الحسین، من قاتل پدر تو نیستم! چرا نزد من نمی‌آیی؟

امام فرمود: قاتل پدرم من دنیای او را فنا کرد، ولی پدرم آخرت او را تباہ ساخت، اینک اگر تو هم می‌خواهی مثل قاتل پدرم باشی، باش!

عبدالملك گفت: نه، مقصودم این است که نزد ما بیایی تا از امکانات دنیوی ما برخوردار شوی/

در این هنگام امام روی زمین نشست و دامن لباس خود را پهن کرد و گفت: خدایا قدر و ارزش اولیای خود را به وی نشان بده. ناگهان دیدند دامن حضرت پر از گهرهای درخشانیست که چشمها را خیره می‌کند. آنگاه گفت: خدایا اینها را بگیر که مرا نیازی به اینها نیست. (100)

2- عبدالملك اطلاع پیدا کرده بود که شمشیر پیامبر اسلام در اختیار علی بن الحسین ع است (و این، چیز جالبی بود، زیرا یادگار پیامبر بود و مایه تفاخر از این گذشته نوعی مظهر حکومت به شمار می‌رفت. وانگهی، بودن آن شمشیر نزد علی بن الحسین (ع) مایه نگرانی عبدالملك بود زیرا مردم را به سوی خود جلب می‌کرد). لذا پیکی نزد آن حضرت فرستاد و درخواست کرد که حضرت شمشیر را برای وی بفرستد و در ذیل نامه نیز نوشت که اگر کاری داشته باشید من حاضرم آن را انجام دهم!

امام پاسخ رد داد. عبدالملك نامه تهدیدآمیزی نوشت که اگر شمشیر را نفرستی، سهمیه تو از بیت المال قطع خواهم کرد (در آن زمان همه مردم از بیت المال سهمیه می‌گرفتند امام نیز سهمیه‌ای داشت). امام در پاسخ نوشت: اما بعد، خداوند عهده دار شده است که بندگان متقی را از آنچه ناخوشایندشان است، نجات بخشد، و از آنجا که گمان ندارند، روزی دهد و در قرآن می‌فرماید: «خداوند هیچ خیانتگر ناسپاسی را دوست نمی‌دارد» (101)(102)

5-نشر احکام و آثار تربیتی و اخلاقی

یکی دیگر از ابعاد مبارزه پیشوای چهارم با مظالم و مفساد عصر خویش، نشر احکام اسلام و تبیین مباحث تربیتی و اخلاقی بود. امام در این زمینه گامهای بلند و بزرگی برداشته بطوری که دانشمندان را به تحسین و اعجاب واداشته است، چنانکه دانشمند بزرگ جهان تشیع، شیخ «مفید»، در این زمینه می‌نویسد:

«فقهای اهل تسنن به قدری علوم از او نقل کرده‌اند که به شمارش نمی‌گنجد، و موعظ و دعاها و فضائل قرآن و حلال و حرام به حدی از آن حضرت نقل شده است که در میان دانشمندان مشهور است، و اگر بخواهیم آنها را شرح دهیم، سخن به درازا می‌کشد...» (103)

نمونه‌ای از تعالیم تربیتی و اخلاقی که از امام چهارم به یادگار مانده، مجموعه‌ای به نام «رسالة الحقوق» است که امام طی آن، وظایف گوناگون انسان را، چه در پیشگاه خدا و چه نسبت به خویشان و دیگران، بیان نموده است. امام این وظایف را که بالغ بر پنجاه حق است، ابتداً به صورت اجمالی و سپس به نحو تفصیل به شمرده است. (104)

رساله الحقوق، که توسط محدثان نقل و در کتب حدیثی ما ضبط شده است، بارها جداگانه چاپ و چندین شرح و ترجمه بر آن نوشته شده است.

فهرست حقوقی که امام بیان نموده بدین شرح است:

1- حق خدا، 2- حق انسان، 3- حق زبان، 4- حق گوش، 5- حق چشم، 6- حق دست، 7- حق پا، 8- حق شکم، 9- حق عورت، 10- حق نماز، 11- حق حج، 12- حق روزه، 13- حق صدقه، 14- حق قربانی، 15- حق سلطان، 16- حق معلم، 17- حق مالک برده، 18- حق رعیت، 19- حق شاگردان، 20- حق زن، 21- حق برده، 22- حق مادر، 23- حق پدر، 24- حق فرزند، 25- حق برادر، 26- حق آزاد کننده برده، 27- حق بنده آزاد شده، 28- حق نیکوکار، 29- حق مؤذن، 30- حق پیشنماز، 31- حق همنشین، 32- حق همسایه، 33- حق رفیق، 34- حق شریک، 35- حق مال، 36- حق طلبکار، 37- حق معاشر، 38- حق خصم بر انسان، 39- حق انسان بر خصم، 40- حق مشورت کننده، 41- حق رایزن، 42- حق نصیحت‌خواه، 43- حق نصیحت گو، 44- حق بزرگ، 45- حق کوچک، 46- حق سائل نیازمند، 47- حق مسئول، 48- حق شاد کننده انسان، 49- حق بد کننده، 50- حق همکیشان، 51- حق اهل ذمه.

6- دستگیری از درماندگان

یکی از ابعاد درخشان زندگانی امام چهارم، خدمات اجتماعی آن حضرت در آن عصر تاریک است. این خدمات، چه در ایام بحرانی و پر آشوب مدینه مانند روزهای «فاجعه حره» و چه در مواقع آرامش که نیازمندان و تهیدستان در انتظار دست نوازشگری بودند که با لطف و کرم به سوی آنان دراز شود، همچنان تا آخر عمر آن حضرت ادامه داشت. تاریخ، نمونه‌های برجسته‌ای از این گونه خدمات آن امام را بازگو می‌کند:

امام چهارم هزینه زندگی صد خانواده تهیدست مدینه را عهده دار بود. (105)

گروهی از اهل مدینه، از غذایی که شبانه به دستشان می‌رسید، گذران معیشت می‌کردند، اما آورنده غذا را نمی‌شناختند. پس از درگذشت علی بن الحسین تازه متوجه شدند شخصی که شبانه مواد غذایی و خوار و بار برای آنان می‌آورده، علی بن الحسین (ع) بوده است! (106)

او شبانه به صورت ناشناس انبان نان و مواد غذایی را شخصاً به دوش می‌کشید و به در خانه فقرا می‌برد و می‌فرمود: صدقه پنهانی آتش خشم خدا را خاموش می‌سازد. (107)

اهل مدینه می‌گفتند: ما صدقه پنهانی را هنگامی از دست دادیم که علی بن الحسین در گذشت. (108)

حضرت سجاد در طول سالها به قدری انبان حاوی آرد و دیگر مواد غذایی را به دوش کشیده شخصا به در خانه فقرا برده بود که شانه حضرت کوفته شده و پینه بسته بود، به طوری که پس از شهادت آن حضرت، هنگام غسل دادن جنازه اش، این کوفتگی توجه حاضران را جلب کرد و وقتی از علت آن پرسیدند، پاسخ شنیدند که: این، اثر حمل شبانه کیسه ها و انبانهای پر از مواد غذایی به در خانه فقرا است. (109)

7- کانون تربیتی

هنگام ظهور اسلام، بردگی در سراسر جهان آن روز - حتی در مهد تمدن آن زمان یعنی یونان و روم - رواج داشت، و چون لغو چنین پدیده گسترده ای بیکباره مقدور نبود، اسلام از راههای مختلفی زمینه لغو تدریجی آن را فراهم ساخت. بدین ترتیب که از يك طرف راههای برده گیری را تقلیل داده آن را محدود ساخت. از طرف دیگر آزاد سازی بردگان را كفاره بسیاری از گناهان و خطاها و ترك واجبات قرار داد و از این رهگذر وسائل آزادی آنان را فراهم ساخت. از طرف سوم پیامبر اسلام به مسلمانان توصیه کرد که با بردگان (همچون عضوی از خانواده) رفتار انسانی داشته باشند و دستور داد صاحبان بندگان از غذاهایی که خود می خوردند و از لباسهایی که خود می پوشند، به آنان بدهند.

از این گذشته، آزاد سازی بندگان را آنچنان دارای ارزش و ثواب و فضیلت معرفی کرد که در روایات ما بسیاری از اعمال صالح صالح، از نظر کثرت ثواب و فضیلت، به آزاد کردن بندگان تشبیه گشته و از این طریق مسلمانان به این کار تشویق شده اند. مجموع اینها دیدگاه اسلام را در مورد بردگی تا حدی روشن می سازد. (110)

برخورد خاص و ظریف اسلام و پیشوایان آن با مسئله برده و برده داری را باید از این دیدگاه تحلیل کرد/

باری، در بررسی زندگانی امام چهارم نیز موضوع آزاد سازی بندگان به چشم می خورد، اما دامنه و سطح این عمل به حدی وسیع است که تنها با محاسبات بالا قابل توجیه نیست و به نظر می رسد که امام چهارم در این کار انگیزه های والا تری داشته است. دقت در این زمینه نشان می دهد که امام از این اقدام نظر تربیتی و انسانی داشته است، بدین معنا که بندگان را خریداری کرده مدتی تحت آموزش و تربیت قرار می داد و سپس آزادشان می کرد و آنان به صورت انسانهای نمونه به فعالیت فرهنگی و تربیتی می پرداختند و پس از آزادی نیز ارتباطشان با امام قطع نمی شد/

«علی بن طووس» ضمن اعمال ماه رمضان می نویسد: علی بن الحسین (ع) شب آخر ماه رمضان بیست نفر برده (با اندکی بیشتر یا کمتر) را آزاد می کرد و می گفت: خداوند در هر شب رمضان هنگام افطار هفتاد هزار نفر از اهل دوزخ را از عذاب آتش آزاد می کند، و در شب آخر به تعداد کل شبهای رمضان آزاد می کند، دوست دارم خداوند ببیند که من در دنیا بندگان خود را آزاد می کنم تا بلکه مرا در روز رستخیز از آتش دوزخ آزاد سازد/

امام هیچ خدمتگزاری را بیش از يك سال ننگه نمی داشت. وقتی که برده ای را در اول یا وسط سال به خانه می آورد، شب عید فطر او را آزاد می ساخت و در سال بعد به جای او شخص دیگری را می آورد و باز او را در ماه رمضان آزاد می ساخت و این روال تا آخر عمر او همچنان ادامه داشت.

اما بندگان سیاه پوست را - باوجود آنکه به آنان نیاز نداشت - می خرید و آنان را در مراسم حج به عرفات می آورد و آنگاه که به سوی مشعر کوچ می کرد، آنان را آزاد می کرد و جوایز مالی به آنان می داد. (111)

به گفته یکی از نویسندگان: همین که بندگان از این موضوع خبر می یافتند، خود را از قید بندگی اعیان و اشراف رها ساخته به خدمت زین العابدین در می آمدند/

زمان می گذشت و ایام سپری می شد و زین العابدین همچنان به آزاد کردن بندگان مشغول بود. او هر سال و هر ماه و هر روز به مناسبتهای مختلف این امر را تکرار می کرد تا آنجا که در شهر مدینه گروه عظیمی از بندگان کنیزان آزاد شده آن حضرت تشکیل شده بود. (112)

چنانکه اشاره شد، از مجموع اینها می‌توان نتیجه گرفت که امام با این برنامه در واقع يك كانون تربیتی به وجود آورده بود: بردگان را خریداری کرده مدتی تحت تعلیم و تربیت قرار می‌داد و پس از آنکه آنها را آزاد می‌کرد، هر کدام يك فرد تربیت شده و الگو برای دیگران بودند. آنان پس از آزادی نیز پیوند معنوی خود را با امام قطع نمی‌کردند و به سهم خود دیگران را تحت پوشش تربیتی قرار می‌دادند. این برنامه امام، با توجه به محدودیتهایی که او در ارشاد و هدایت مستقیم جامعه با آن روبرو بود، بسیار درخور توجه و بررسی است. (113)

- 1- محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 هـ.ق، ج 1 ص 467. شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی - ص 253. فضل بن حسن طبرسی، اعلام الوری با علام الهدی، الطبعة الثالثة، تهران، دار الکتب الاسلامیه، ص 256. حسن بن محمد بن حسن قمی، تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن [حسین قمی، تصحیح: سید جلال الدین تهرانی، تهران، انتشارات توس، 1361 هـ.ش، ص 196. علی بن عیسی اربلی، کشف الغمة فی معرفة الائمة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 هـ.ق، ج 2 ص 286.
- در کتب تاریخ زندگانی ائمه نام مادر چهارم سخت مورد اختلاف است و علاوه بر شهر بانویه، به دوازده صورت دیگر نیز همچون: شاه زنان، جهان شاه، شهر ناز، جهان بانویه، خوله، سلافه و... آمده است. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به: دکتر شهیدی، سید جعفر، زندگانی علی بن الحسین، چاپ اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1365 هـ.ش، ص 27-29. دکتر کریمان، حسین، ری باستان، چاپ دوم، تهران، انتشارات دانشگاه ملی ایران، ج 1 ص 403-416. آقای دکتر کریمان به مناسبت بحث پیرامون مقبره بی بی شهر بانو - که بر اساس شهرتی عامیانه، محل دفن شهر بانو همسر امام حسین پنداشته می شود - اقوال مختلف پیرامون نام مادر امام چهارم را بر شمرده و انتساب این محل به آن بانو را رد کرده است.
- 2- شیخ مفید، همان کتاب، ص 253. علامه طبرسی - تاج الموالید (ضمن مجموعه ای بنام <مجموعه نفیسه>) مکتبه بصیرتی، ص 112. شیخ مفید، مسار الشیعة (ضمن همان مجموعه) ص 67. محمد بن جریر بن رستم طبری، دلائل الامامة، الطبعة الثالثة، قم، منشورات رضی، 1363 هـ.ش، ص 80. کلینی، همان کتاب، ص 466. سبط ابن الجوزی، تذکرة الخواص، نجف، المطبعة الحیدریه، 1383 هـ.ق، ص 324. مسعودی، اثبات الوصیه، الطبعة الرابعة، نجف، المطبعة الحیدریه، 1373 هـ.ق، ص 167. قتال نیشابوری، روضة الواعظین، تصحیح و تعلیق: الشیخ حسین الاعلمی، الطبعة الاولى، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، 1406 هـ.ق، ص 222. فضل بن حسن طبرسی، همان کتاب، ص 256. ابن ابی الثلج البغدادی، تایخ الائمة (ضمن مجموعه نفیسه)، قم، مکتبه بصیرتی، ص 9. برخی از مورخان تولد امام علی بن الحسین علیه السلام را در سال 36 یا 37 نوشته اند.
- 3- ارقام داخل پرانتز گویای مدت حکومت خلفا در زمان امامت حضرت سجاد می باشد.
- 4- عبد الله بن زبیر از معدود کسانی بود که با یزید بیعت نکرده بود، ازینرو پس از مرگ معاویه، اندکی پیش از حرکت حسین بن علی - علیهما السلام - به سوی مکه، به این شهر گریخت و در آنجا سرگرم فعالیت های سیاسی شد. پس از شهادت امام حسین علیه السلام، چون رقیبی در حجاز نداشت، طرفدارانی پیدا کرد و خود را خلیفه خواند. یزید تا آخر عمر نتوانست او را شکست بدهد و او تا سال 73 همچنان در مکه پرچم حکومت را در دست داشت. عبد الله حجاز و عراق و مصر و قسمتی از شرق اسلامی را مطیع خود ساخت و قلمرو حکومت جانشینان یزید تنها به شام و پاره ای از مناطق دیگر محدود شد. بنابر این از سال 61 تا 73 قمری، دو خلیفه در دو منطقه از کشور اسلامی حکمرانی می کردند، ولی با شکست و کشته شدن عبد الله بن زبیر توسط نیروهای عبدالمک (در سال 73 همه مناطق اسلامی تحت حکومت مروان بن مروان قرار گرفت و شام از نو مرکزیت کلی یافت.
- 5- مسعودی، همان کتاب، ص 167 و ر. ک به: سبط ابن الجوزی، تذکرة الخواص، نجف، المطبعة الحیدریه، 1383 هـ.ق، ص 324.
- 6- سبط ابن الجوزی، همان کتاب، ص 324 و ر. ک به: ابن العماد الحنبلی، شذرات الذهب فی اختیار من ذهب، الطبعة الاولى، بیروت، دار الکفر، ج 1 ص 105.
- 7- الطبقات الکبری، بیروت، دار صادر، ج 5 ص 221.
- 8- الطبقات الکبری، ص 212 و ر. ک به: ابن کثیر، البداية و النهایة، الطبعة الثانية، بیروت، دار المعارف، 1977 م، ج 9 ص 104.
- 9- احتمالاً حمید بن مسلم عمداً به منظور جلب ترحم آنان، حضرت را (که لاغر و ضعیف گشته بود) کودک نامیده [است و یا بعدها چنین کاری را به خود نسبت داده است تا نزد شیعیان قدری از بار گناه خود بکاهد

- 10-11-الارشاد، قم، مكتبة بصيرتي، ص 242 و.ر. ك به: محمد بن جرير الطبري، تاريخ الاعمم و الملوك، بيروت، دار القاموس الحديث، ج 6 ص 260 حوادث سال 61 - اخطب خوارزمي، مقتل الحسين، تحقيق و تعليق: شيخ محمد سماوي، قم، مكتبة المفيد، ج 2 ص 38
- 11-1-اخطب خوارزمي، همان كتاب، ص 43
- 12-1-اسير كردن زنان و کودکان و گرداندن سرهای بریده شهدا در شهرها، عمدتاً به منظور ايجاد رعب و وحشت و زهر چشم گرفتن از مخالفين بود
- 13-1-ما بمكة و المدينة عشرون رجلا يحينا>مجلسي، بحار الانوار، الطبعة الثانية، تهران، المكتبة الاسلامية، 1394 هـ. ق، ج 46 ص 143- ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد ابو الفضل ابراهيم، قم، دار الكتب العلمية، ج 4 ص 10420 جلدی
- 14-1-قام ابو محمد على بن الحسين عليه السلام بالاعمر مستخفيا على تقيه شديدة في زمان صعب (مسعودي، اثبات الوصية، الطبعة الرابعة، نجف، المطبعة الحيدرية، 1373 هـ. ق، ص 167
- 15-1-به نظر محقق بزرگوار، شيخ محمد تقی شوشتری، به جای <جبیر مطعم>، <حكيم بن جبیر بن مطعم> > صحیح است) قاموس الرجال، تهران، مرکز نشر الكتاب، 1388 هـ. ق، ج 9 ص 399 در نقل فضل بن شاذان نیز، که خواهد آمد>، محمد بن جبیر بن مطعم > ذکر شده است
- 16-1-شيخ مفيد، الاختصاص، تصحيح و تعليق: على اكبر الغفاري، قم، منشورات جماعة المدرسين في الحوزة العلمية بقم المقدسة، ص 64- مجلسي، بحار الانوار، الطبعة الثانية، تهران، المكتبة الاسلامية، 1394 هـ. ق، ج 46 ص 144 و.ر. ك به: شيخ طوسي، اختيار معرفة الرجال (معروف به رجال كشي)، تصحيح و تعليق: حسن المصطفوي، چاپخانهء دانشگاه مشهد، 1348 هـ.ش، ص 123 شمارهء 194 در اين كتاب روايت ديگري نیز نقل شده و در آن نام <جابر بن عبدالله انصاري> نیز به سه نفر ياد شده اضافه شده است
- بخش اخير سخنان يحيى بن ام الطويل، از بيانات حضرت ابراهيم و پيروان او گرفته شده است که به نقل قرآن مجيد، خطاب به بت پرستان زمان خود می گفتند <...: ما از شما و آنچه به جای خدا می پرستيد، بيزاريم. ما منکر و مخالف شما(و راه و آيين شما) هستيم و ميان ما و شما دشمني و خشم و کينهء هميشگي هست تا آنکه تنها به خدا ايمان بياوريد> (سورهء ممتحنه: 4)
- يحيى نه تنها در حجاز، بلکه در عراق (کوفه) نیز همین بيانات را ايراد می نمود و صراحتاً از مروانيان و لعنت کنندگان على عليه السلام بيزاري می جست و به شيعيان توصيه می کرد که از دشمنان على عليه السلام فاصله بگیرند(کلبی، اصول کافی، الطبعة الثانية، تصحيح و تعليق: على اكبر الغفاري، تهران، مكتبة الصدوق، 1398 هـ. ق، ج 2 ص 379 حديث 16
- 17-1-شيخ طوسي، اختيار معرفة الرجال (معروف به رجال كشي)، ص 123
- 18-1-شيخ طوسي، همان كتاب، ص 115
- 1-ابن اثير، الكامل في التاريخ، بيروت، دارصادر، 1399 هـ. ق، ج 4 ص 520/
- 2-ابن طقطقا، الفخری، بيروت، دارصادر، 1386 هـ. ق، ص 122 و 124/
- 3-تجارب السلف، تصحيح: عباس اقبال، چاپ سوم، تهران، كتابخانه طهوري، 1357 هـ.ش، ص 75/
- 4-ابن طقطقا، الفخری، بيروت، دارصادر، 1386 هـ. ق، ص 122-سيوطي، تاريخ الخلفاء، تحقيق: محمد محيي الدين عبدالحميد، الطبعة الثالثة، قاهره، مطبعة المدني، 1383 هـ. ق، ص 216/
- 5-هندوشاه، همان كتاب، ص 76/
- 6-سيوطي، همان مأخذ، ص 217-ابن طقطقا، همان كتاب، ص 122-ابو العباس المبرد، الكامل في اللغة و الادب، تحقيق: نعيم زر زور (و) تغايريد بيضون، بيروت، دارالكتب العلمية، 1985 م، ج 2، ص 192-هندوشاه، همان كتاب، ص 76-جرجی زيدان، تاريخ تمدن اسلام، ترجمه على جواهر كلام، تهران، اميركبير، 1336 هـ. ق، ج 4، ص 100/
- 7-سيوطي، همان كتاب، ص 218- ابن اثير، همان كتاب، ج 4، ص 522. بعضی از اين كارها را معاويه نیز قبلاً کرده بود/
- 8-سيوطي، همان كتاب، ص 218-دکتر شهيدی، سيد جعفر، زندگانی على بن الحسين، چاپ اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامي، گ 1365 هـ.ش، ص 98 و.ر. ك به: ابن واضح، تاريخ يعقوبی، تحقيق: سيد محمد صادق بحر العلوم، نجف، مكتبة الحيدية، 1384 هـ. ق، ص 20- جرجی زيدان، همان كتاب، ج 4، ص 99/
- 9-دکتر شهيدی، همان، ص 98/
- 10-ابن طقطقا، همان كتاب، ص 122- ابن اثير، ج 4، ص 521- هندوشاه، همان كتاب، ص 76/

- 11- سیوطی، همان کتاب، ص 216/
- 12- سیوطی، همان کتاب، ص 217- هندوشاه، همان کتاب، ص 76/
- 13- مروج الذهب و معادن الجواهر، بیروت، دارالاندلس، ج 3، ص 91/
- 14- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، تعلیق: سید محمد صادق بحر العلوم، نجف، مکتبه الحیدیه، 1384 ه.ق، ج 3، ص 27 و 29- محمد بن سعد، الطبقات الکبری، بیروت، دارصادر، ج 5، ص 220/
- 15- ابن قتیبہ دینوری، الامامہ و السیاسہ، الطبعة الثالثة، قاهره، مکتبه مصطفى البابي الحلبي، 1328 ه.ق، ج 2، ص 31/
- 16- ابن واضح، همان کتاب، ج 3، ص 18. ابن اثیر می‌گوید: دست آنان را همچون اهل ذمه داغ نهاد(الكامل فی التاريخ، ج 4، ص 359/)
- 17- ابن اثیر، همان کتاب، ج 4، ص 359 - دکتر شهیدی، سید جعفر، تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان اموی، چاپ ششم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، 1365 ه.ش، ص (182 به نقل از: مشکوة الادب). از ساحت قدس رسول گرامی اسلام ص به خاطر نقل این سخنان شرم آور، که از سر ضرورت و برای آشنایی خوانندگان با ماهیت پلید خلفای اموی صورت گرفت، پوزش می‌طلبم- مولف/
- 18- مبرد، الكامل فی اللغة والادب، الطبعة الاولى، بیروت، دارالکتب العلمیه، 1407 ه.ق، ج 1، ص 311 - ابن اثیر، همان کتاب، ج 4، ص 375 - مسعودی، همان کتاب، ج 3، ص 127 و ر.ک به: ابن واضح، همان کتاب، ج 3، ص 19 - دکتر شهیدی، همان کتاب، ص 184 - اعثم کوفی، الفتوح، الطبعة الاولى، بیروت، دارالکتب العلمیه، 1406 ه.ق، ج 7، ص 6/
- 19- الامامة والسياسة، الطبعة الثالثة، قاهره، مطبعة مصطفى البابي الحلبي، 1382 ه.ق، ج 2، ص 32/
- 20- مروج الذهب، و معادن الجواهر، بیروت، دارالاندلس، ج 3، ص 166 و 167/
- 21- سید امیر علی، مختصر تاریخ العرب، ترجمه عقیق البعلبکی، الطبعة الثانية، بیروت، دارالعلم للملایین، 1967 م، ص 123 و ر.ک به: ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، المکتبه الحیدریه، ج 3، ص 36 - ابن طقطقا، همان کتاب، ص 127 - ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، بیروت، دارصادر، ج 5، ص 9 و 10 - سیوطی، همان کتاب، ص 223 و 224/
- 22- سیوطی، همان کتاب، ص 223/
- 23- ابن اثیر، همان کتاب، ج 5، ص 11، - ابن طقطقا، همان کتاب، ص 127/
- 24- ابن اثیر، همان کتاب، ج 5، ص 11/
- 25- صدوق، الخصال، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، قم، منشورات جماعه المدرسین فی الحوزة العلمیه بقم المقدسه، 1403 ه.ق، ص 339 (باب السنه)/
- 26- کلینی، فروع کافی، الطبعة الثانية، تهران، دار الکتب الاسلامیه، 1362 ه.ش، ج 5، ص 344 (کتاب نکاح باب المومن کفو المومن) و ر.ک به: محمد بن سعد الطبقات الکبری، ج 5، ص 214 - مجلسی، بحار الانوار، ج 46، ص 105 - ابن قتیبہ دینوری، عیون الاخبار، قاهره، الموسسه المصریة العامه للتالیف و الترجمة و الطباعة و النشر، ج 4، ص 8،
- 27- صحیفه سجادیه، ترجمه صدر بلاغی، تهران، حسینیه ارشاد، دعای 49 (برای دفع مکر دشمنان)، ص 610/
- 28- (آیت الله) خامنه‌ای، سید علی، پیشوای صادق، تهران، انتشارات سید جمال، ص 24/
- 29- حره به زمین سنگلاخی گفته می‌شود که سطح آن سنگهای آتشفشانی پوشیده شده باشد، و چون اطراف شهر مدینه دارای چنین خصوصیتی است و نفوذ سپاه شام به مدینه از طریق حره و اقم صورت گرفت، این جنگ به نام «حره» نامیده شد.
- 30- احمد بن یحیی البلاذری، انساب الاشراف، بغداد، مکتبه المثنی، ج 4، ص 31/
- 31- ر.ک به: بلاذری، همان مآخذ، ص 30-46 - ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، بیروت، دارصادر، 1399 ه.ق، ج 4، صفحات: 102-103 و 111-121 - مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 3، ص 68-71/
- 32- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، المطبعة الحیدریه، 1384 ه.ق، ج 3، ص 8/
- 33- علی بن عیسی اربلی، کشف الغمه، فی معرفة الاثمه. تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه.ق، ج 2، ص 299/
- 34- بلاذری، همان مآخذ، ص 30/
- 35- علی بن عیسی، همان مآخذ، ص 319 - السید المحسن الامین، اعیان الشیعه، تحقیق: حسن الامین، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، 1403 ه.ق، ج 1، ص 630 و 633/
- 36- مجلسی، بحار الانوار، الطبعة الثانية، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1394 ه.ق، ج 46، ص 108- ابن کثیر،

البدايه والنهايه، الطبعة الثانية، بيروت، مكتبة المعارف، 1977 م، ج 9، ص 107- ابونعیم اصفهانی، حلیة الاولیا و طبقات الاصفیاء، الطبعة الخامسة، بيروت، دار الكتاب العربی، 1407 هـ.ق، ج 3، ص 140-السید محسن الامین، همان مأخذ، ج 1، ص 631 و 636-علی بن عیسی، همان مأخذ، ج 2، ص 314- صدوق، الخصال، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، قم، منشورات جماعة المدرسين فی الحوزة العلمیه بقم المقدسه، 1403 هـ.ق، ص، ص 518/

- 37-ابن سعد، الطبقات الکبری، بیروت، دارصادر، ج 5، ص 220/
38-حسین بن علی بن شعبه، تحف العقول، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، الطبعة الثانية، قم، منشورات جماعة المدرسين فی الحوزة العلمیه بقم المقدسه، 1363 هـ.ش، ص 249 - کلینی، الروضة من الکافی، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، الطبعة الرابعة، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1362 هـ.ش، ص 72 - صدوق الامالی، قم، مطبعة الحکمه، 1373 هـ.ق، ص 301(المجلس الثاني)
(39-آیت الله) خامنه‌ای، سید علی، پژوهشی در زندگی امام سجاد، چاپ اول، تهران، دفتر حزب جمهوری اسلامی، نشریه شماره 63، 1361 هـ.ش، ص 36-38/
40-علی بن شعبه، همان مأخذ، ص 252-کلینی، همان مأخذ، ص 15/
41-ج الذهب، دارالاندلس، ج 3، ص 67/
42-تاریخ الادب العربی، (العصر العباسی)، الطبعة السابعة، مصر، دارالمعارف، ج 2، ص 347. البته این گونه گرایش (به اصطلاح) فقیهان و زاهدان به مجالس آنچنانی - که در شعبه درست عکس آن مشهود است - عمدتاً ریشه در مکتبی داشت که بنام اسلام اما به کام خلفای جور، و بریده از تعالیم خالص قرآن و اهل بیت (ع) ایجاد شده بود و متأسفانه در عصر ما نیز در برخی از محیطهای اهل سنت رسوباتی از آن به چشم می‌خورد .
43-ابن عبدربه، العقد الفريد، بیروت، دارالکتب العربی، 1403 هـ.ق، ج 6، ص 11-شريف قرشي، باقر، حیاة الامام زين العابدين، الطبعة الاولى، بیروت، دارالاضواء، 1409 هـ.ق، ج 2، ص 409/
44-ابوالفرج الاصفهانی، الاغانی، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ج 8، ص 225/
45-ابوالفرج، همان مأخذ، ج 6، ص 21/
46-ریف قرشی، همان مأخذ، ج 2، ص 410/
47-قرشی، همان مأخذ، ص 411/
48-ابوالفرج، همان مأخذ، ج 8، ص 208-210-کحاله، عمر رضا، اعلام النساء الطبعة الخامسة، بیروت، موسس الرسالة، 1404 هـ.ق، ص 212-214- دکتر شهیدی، جعفر، زندگانی علی بن الحسین چاپ اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1365 هـ.ش، ص 104/
49-همان مأخذ/
50-مرتضی الحسینی العاملی، جعفر، در اسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام (مجموعه مقالات) 1400 هـ.ق، ج 1، ص 56 (مقاله: الامام السجاد باعث الاسلام من جدید)/
51-مرتضی الحسینی العاملی، همان مأخذ - امین، احمد، ضحی الاسلام، الطبعة السابعة، قاهره، مکتبه النهضة المصریه، ج 1، ص 365 (به نقل از بخاری و ترمذی - باب الاعتصام بالسنة).
52-سیوطی، جلال الدین، تاریخ الخلفاء، تحقیق، محمد محیی الدین عبدالحمید، الطبعة الثالثة، قاهره، مطبعة المدنی، 1383 هـ.ق، ص 224/
53-مرتضی الحسینی العاملی، همان مأخذ، ص 57 (به نقل از جامع بیان العلم)
54-شیخ آغا بزرگ، الذریعة الی تصانیف، الطبعة الثانية، بیروت، دارالاضواء 1378 هـ.ق، ج 15، ص 18/
55-مدنی، سید علیخان، ریاض السالکین فی شرح صحیفه سید الساجدین، موسسه آل البیت، مقدمه، ص 5- 4/
56-صحیفه سجادیه، ترجمه سید صدرالدین صدر بلاغی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، مقدمه، ص 37/
57-شیخ آغا بزرگ، همان مأخذ، ج 3، ص 345-359. ضمناً درباره اسناد صحیفه سجادیه رجوع شود به: سید علیخان مدنی، ریاض السالکین فی شرح صحیفه سید الساجدین، مقدمه - عبدالرزاق الموسوی المرقم، الامام زین العابدین، قم، دارالشبستری للمطبوعات، ص 95-118/
58-متوکل بن هارون راوی صحیفه می‌گوید: «این دعاها 75 باب بود که یازده باب آن را فراموش کرده و شصت و چند باب آن را حفظ نمودم/»
مرحوم سید علیخان مدنی پس از نقل بیان متوکل، احتمال می‌دهد که چند باب دیگر نیز توسط راویان بعدی حذف یا فراموش شده و عملاً به 54 باب تقلیل یافته است (ریاض السالکین، مقدمه، ص 29/)
در هر حال علاوه بر صحیفه مشهور و رایج که «صحیفه کامله» نامیده می‌شود، از طرف دانشمندان اسلامی پنج

- صحیفه دیگر نیز شامل مجموعه هایی دیگر از دعاهاى امام سجاد (ع) گرد آورى شده و به نامهاى: الصحیفه الثانیه، الصحیفه الثالثه و \$ چاپ شده است (شیخ آغا بزرگ تهرانى، همان مأخذ، ج 15، ص 19-21/)
- 59- حاج شیخ عباس قمی، سفینه البحار، تهران، کتابخانه سنائی، ج 1، ص 573 (ماده زهر) و نیز تتمه المنتهى فی وقایع ایام الخلفاء، تصحیح: علی محدث زاده، چاپ دوم، تهران، کتابفروشى مرکزی، ص 87، و ر.ك به: ابن العماد الحنبلى، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، الطبعة الاولى، بیروت، دارالفکر، 1399ه.ق، ج 1، ص 162/
- 60- محمد بن سعد، الطبقات الکبرى، بیروت، دارصادر، ج 2، ص 388/
- 61- ابن کثیر، البداية و النهایة، الطبعة الثانیة، بیروت، مکتبة المعارف، ج 9، ص 343/
- 62- ابن کثیر، همان مأخذ، ص 104.
- 63- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، تصحیح و تعلیق: سید هاشم رسولی محلاتی، قم، انتشارات علامه، ج 4، ص 159/
- 64- علی بن عیسی اربلی، کشف الغمه فی معرفة الاثمه، تعلیق: سید هاشم رسولی، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه.ق، ج 2، ص 288/
- 65- برای آگاهی از برخی از این روایات به کتابهای زیر رجوع شود:
- بحار الانوار، الطبعة الثانیة، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1394 ه.ق، ج 46، صفحات: 57 و 84 و 65 و 73 و 82 و 107 و 150 احتجاج طبرسی، نجف، مطبعة النعمان، 1386 ه.ق، ج 2 ص 51-الاستیصار، الطبعة الثانیة، نجف، دارالکتب الاسلامیه، 1375 ه.ق، ج 2، ص 80- کشف الغمه، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه.ق، ج 2، ص 315- حلیة الاولیاء، الطبعة الثانیة، بیروت، دارالکتب العربی (افست اسماعیلیان)، ج 3، ص 141- اصول کافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج 2، ص 130- فروع کافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج 4، ص 83، و ج 5، ص 36/
- 66- ابن شهر آشوب، همان مأخذ، ج 4، ص 59- علی بن عیسی اربلی، همان مأخذ، ج 2، ص 319-320- محمد بن سعد، همان مأخذ، ج 5، ص 214- ابن کثیر، همان مأخذ، ج 9، ص 106/
- 67- میرزا محمد باقر موسوی خوانساری اصفهان، روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، قم، انتشارات اسماعیلیان، 1392 ه.ق، ج 7، ص 245 در باره نظریه طرفین رجوع شود به:
- حاج شیخ عباس قمی، سفینه البحار، تهران، کتابخانه سیائی، ج 1، ص 573 (ماده زهر)- شیخ محمد تقی تستری، قاموس الرجال، ج 8، شیخ طوسی، رجال، تحقیق و تعلیق، سید محمد صادق آل بحر العلوم، الطبعة الاولى، نجف، المطبعة الحیدریه، 1381 ه.ق، ص 159/
- 68- ابن شهر آشوب، همان مأخذ، ج 4، ص 159/
- 69- شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابولفضل ابراهیم، قم، دارالکتب الاسلامیه، ج 4، ص 102/
- 70- ابن کثیر، همان مأخذ، ج 9، ص 341 و 346/
- 71- الطبقات الکبرى، ج 7، ص 447 (شرح حال قیصه)/
- 72- ابن کثیر، همان مأخذ، ج 9، ص 341- ابن خلکان، وفیات الاعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، الطبعة الثانیة، قم، منشورات الرضی، 1364 ه.ش، ج 4، ص 178/
- 73- ابن کثیر، همان مأخذ، ج 9، ص 343/
- 74- محمد بن سعد، همان مأخذ، ج 7، ص 474/
- 75- محمد بن سعد، همان مأخذ، ج 5، ص 497/
- 76- ابن کثیر، همان مأخذ، ج 9، ص 348/
- (77- آیت الله) خامنه‌ای، سید علی، پژوهشی در زندگی امام سجاد، چاپ اول، دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، 1361 ه.ش، ص 56/
- 78- ابن کثیر، همان مأخذ، ج 9، ص 346 - ابن سعد، همان مأخذ، ج 2، ص 389 - شمس الدین ذهبی، تذکره الحفاظ، بیروت، دارالتراث العربی، ج 1، ص 112/
- 79- ابن سعد، همان مأخذ، ج 2، ص 389 - ابن کثیر، همان مأخذ، ج 9، ص 341/
- 80- ابن کثیر، همان مأخذ، ج 9، ص 341/
- 81- ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، الطبعة الاولى، حیدر آباد دکن، 1326 ه.ق، ج 9، ص 449 - شمس الدین ذهبی، تذکره الحفاظ، بیروت، دارالتراث العربی، ج 1، ص 110/
- 82- ابن کثیر، همان مأخذ، ج 9، ص 343 ممنوعیت نقل و کتابت حدیث پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) از زمان خلافت عمر بن خطاب و توسط او آغاز گردید و تا آخر قرن اول هجری ادامه داشت و در زمان حکومت عمر بن

عبدالعزيز رسماً توسط او لغو گردید. تحلیلگران در تاریخ معتقدند که این ممنوعیت انگیزه سیاسی داشته است و هدف از آن این بوده که امتیاز بزرگی را که آن روزها امیر مومنان (ع) داشته از بین ببرند، زیرا علی (ع) زمانی که هنوز پیامبر اسلام در حال حیات بود، کتابهایی تدوین نموده بود که در آنها احادیث پیامبر و حقایق را که از آن حضرت در ابواب مختلف فرا گرفته بود، جمع کرده بود و نقل و افشای این حقایق، از نظر سیاسی، به نفع خلیفه وقت نبود، زیرا هر کدام به نحوی سند حقانیت علی (ع) به شمار می‌رفت، از اینرو عمر نقل و کتابت و تدوین حدیث را به طور کلی ممنوع اعلام کرد! بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که هم ممنوعیت نقل و تدوین حدیث ریشه سیاسی داشته و هم لغو ممنوعیت آن توسط امثال هشام. در این زمینه در سیره امام باقر (ع) توضیح بیشتری خواهیم داد! در هر حال شیعه هرگز این ممنوعیت را جدی نگرفت و بلافاصله پس از فوت پیامبر به تدوین حدیث پرداخت و از اینرو در نقل و جمع آوری حدیث پیشگام بود/

« 83-ان رسول الله قال: لا تشد الرحال الا الى ثلاثة مساجد: مسجد الحرام و مسجدی هذا و مسجد الاقصی و هو یقوم لکم مقام المسجد الحرام» (ابن واضح، تاریخ یعقوبی، تعلیق: سید محمد صادق بحر العلوم، نجف، المطبعة الحیدریه، 1384هـ.ق، ج 3، ص 8/)

84-صحیح المسلم، قاهره، مکتبه محمد علی صبح، ج 4، (کتاب الحج)، ص 126 - سنن ابی داود، تصحیح و تعلیق: محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت، دار احیاء التراث العربی، (کتاب الحج)، ص 216 - سنن نسائی بشرح سیوطی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج 2، ص 37 و 38/

85-ابن واضح، همان مآخذ، ج 3، ص 8/

86-هر چند سند اصل حدیث نیز جای حرف دارد !

87-ابن سعد، همان مآخذ، ج 5، ص 215 - و ر.ک به: ابن کثیر، همان مآخذ، ج 9، ص 106/

88-ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، قم، دار الکتب الاسلامیه، ج 4، ص 63/

89-ابن ابی الحدید، همان مآخذ/

90-کشف: 54/

91-بخاری، صحیح بخاری، قاهره، مکتبه عبدالحمید احمد حنفی، ج 9، (کتاب الاعتصام بالکتاب و السنه)، ص 106 - سید الحسین شرف الدین، اجویه مسائل جارالله، الطبعة الثانیه، صیدا، مطبعة العرفان، 1373 هـ.ق، ص 69- ابونعیم اصفهانی، حلیة الاولیاء، الطبعة الخامسة، بیروت، دار الکتب العربی، 1407 هـ.ق، ج 3، ص 143/

92-بخاری، همان مآخذ، ج 5، ص 83 (باب قصه غزوه بدر) - سید شرف الدین، همان مآخذ، ص 70 - ابونعیم، همان مآخذ، ج 3، ص 144/

«93-لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید» (سوره ابراهیم: 7/)

«94-لتبیننه للناس و لا تکتمونه» (سوره آل عمران: 187).

«95-فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادی و یقولون سیغفرلنا...» (سوره اعراف: 169/)

- 96 و ذکر فان الذکر یتنفع المومنین» (سوره ذاریات: 55/)

(#97) با توجه به اینکه تولد زهری را در سال 58 ق و شهادت امام چهارم را در سال 94 یا 95 ق نوشته‌اند، اگر فرضاً امام این نامه را در آخرهای عمرش نوشته باشد، زهری در آن زمان در حدود 36 سال داشته و پیر نبوده است. در اینجا چند احتمال وجود دارد و یکی از آنها این است که تولد زهری پیش از سال 58 بوده است و در ضبط تاریخ تولد او اشتباه رخ داده است. چنانکه ابن خلکان تولد او را در سال 51 و ذهبی در سال 50 نوشته است.

« 98-اضاعوا الصلوه و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا» (سوره مریم: 59). در تفسیر جمله آخر آیه احتمال دیگر نیز داده شده است/

99-حسن بن علی بن شعبه، تحف العقول عن آل الرسول، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، الطبعة الثانیه، موسسه النشر الاسلامی (التابعه) لجماعه المدرسین بقم المشرفه، 1404 هـ.ق، ص 274-277 - الموسوی المرقم، عبدالرزاق، الامام زین العابدین، قم، دار الشیسترى للمطبوعات، ص 154-159/

100-قطب الراوندی، الخرائج، تصحیح و تعلیق: شیخ اسدالله ربانی، قم، انتشارات مصطفوی، ص 232 - الامین العاملی، السید محسن، الصحیفه الخامسة، دمشق، مطبعة الفیحاء (افست مکتبه الامام امیر المومنین العامة باصبهان - ایران) 1282 هـ.ق، ص 492/

«101-ان الله لایحب کل خوان کفور» (سوره حج، 32/)

102-الامین العاملی، السید محسن، اعیان الشیعه، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، 1403 هـ.ق، ج 1، ص 635 - (آیت الله) خامنه‌ای، سید علی، پژوهشی در زندگی امام سجاد، چاپ اول، دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی،

- 1361 ه.ش، ص - 73 مجلسی، بحار الانوار، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج 46، ص 95/
- 103- الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 260/
- 104- این رساله را مرحوم «صدوق» در کتاب «الخصال» (ابوب الخمسين و مافوقه) مسنداً و در کتاب «من لا یحضره الفقیه» (ج 2، ص 618) مرسل را روایت کرده است. حسن بن علی بن شعبه نیز در کتاب «تحف العقول» بدون سند ولی مبسوطتر نقل کرده است. تعداد حقوق بر اساس نقل صدوق پنجاه و یک، و بر اساس روایت ابن شعبه پنجاه تا است. ر.ک به: دکتر شهیدی، سیدجعفر، زندگانی علی بن الحسین، چاپ اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1365 ه.ش، ص 169-188/
- 105- ابونعیم اصفهانی، حلیه الاولیاء، الطبعة الخامسة، بیروت، دارالکتب العربی، 1407 ه.ق، ج 3، ص 136 - سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، نجف، المطبعة الحیدریه، 1383 ه.ق، ص 327 - علی بن عیسی اربلی، کشف الغمه، تبریز، مکتبه بنی هاشم، 1381 ه.ق، ج 2، ص 289 - شبلنجی، نورالابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار، قاهره، مکتبه المشهد الحسینی، ص 140 - مجلسی، بحار الانوار، الطبعة الثانیه، تهران، مکتبه الاسلامیه، 1394 ه.ق، ج 46، ص 88 - ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، تصحیح و تعلیق: سید هاشم رسول محلاتی، قم، موسسه انتشارات علامه، ج 4، ص 154 - ابن سعد، الطبقات الکبری، بیروت، دارصادر، ج 5، ص 222، - الشیخ محمد الصبان، اسعاف الراغبین (در حاشیه نور الابصار) ص 219 - الشیخ عبدالله الشبراوی الشافعی، الاتحاف بحب الاشراف، قاهره، المطبعة الادبیة (افست منشورات الرضی، قم)، ص 136/
- 106- علی بن عیسی، همان مآخذ، ص 289 - شبلنجی، همان مآخذ، ص 140 - ابونعیم اصفهانی، همان مآخذ، ص 140 - مجلسی، همان مآخذ، ص 88/
- 107- علی بن عیسی، همان مآخذ، ص 289 - ابونعیم اصفهانی، همان مآخذ، ص 136 - سبط ابن جوزی، همان مأخوذ، ص 327/
- 108- ابونعیم اصفهانی، همان مآخذ، ص 136 - شبلنجی، همان مآخذ، ص 140 - مجلسی، همان مآخذ، ص 88، الشیخ عبدالله الشبراوی، همان مآخذ، ص 136 - علی بن عیسی، همان مآخذ، ص 313 و 290 - سبط ابن جوزی، همان مآخذ، ص 327/
- 109- ابونعیم اصفهانی، همان مآخذ، ص 136 - علی بن عیسی، همان مآخذ، ص 289 - ابن شهر آشوب، همان مآخذ، ج 4، ص 154 - صدوق، الخصال، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، قم، منشورات جماعة المدرسین فی الحوزة العلمیه بقم المقدسه، 1403 ه.ق، ص 517 و 518/
- 110- در این زمینه رجوع کنید به: ایرجی، محمد صادق، بردگی در اسلام، پایان نامه درجه لیسانس مولف از دانشگاه تهران .
- 111- اقبال الاعمال، الطبعة الثانیه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1390 - ه.ق، ص 261/
- 112- سید الاهل، عبدالعزیز، زندگانی زین العابدین، ترجمه حسین وجدانی، چاپ سوم، تهران، انتشارات مجله ماه نو، ص 55/
- 113- در تهیه و تنظیم این بخش، از کتاب، امام چهارم پاسدار انقلاب کربلا به قلم دوست و برادر دانشمند آقای علی اکبر حسنی استفاده شده است .

شناخت مختصری از زندگی امام باقر(ع)

حضرت باقر (ع) در سال 57 هجری در شهر «مدینه» چشم به جهان گشود. او هنگام وفات پدر خود امام زین العابدین (ع) که در سال 94 رخ داد، سی و نه سال داشت. نام او «محمد» و کنیه اش «ابوجعفر» است و «باقر» و «باقر العلوم» لقب او می باشد/

مادر حضرت «ام عبدالله» دختر امام حسن مجتبی (ع) و از این جهت نخستین کسی بود که هم از نظر پدر و هم از نظر مادر فاطمی و علوی بوده است .

امام باقر در سال 114 هجری در شهر مدینه درگذشت و در قبرستان معروف بقیع، کنار قبر پدر و جدش، به خاک سپرده شد. دوران امامت آن حضرت هیجده سال بود/

خلفای معاصر حضرت

پیشوای پنجم در دوران امامت دوران خود با زمامداران و خلفای یاد شده در زیر معاصر بود :

1-ولید بن عبدالملك (86-96)

2-سلیمان بن عبدالملك (96-99)

3-عمر بن عبدالعزيز (99-101)

4-یزید بن عبدالملك (101-105)

5-هشام بن عبدالملك (105-125)

این خلفا، به استثنای عمر بن عبدالعزيز- که شخصی نسبتاً دادگر و نسبت به خاندان پیامبر (ص) علاقه مند بود- همگی در ستمگری و استبداد و خودکامگی دست کمی از نیاکان خود نداشتند و مخصوصاً نسبت به پیشوای پنجم همواره سختگیری می کردند .

پایه گذار نهضت بزرگ علمی

پیشوای پنجم طی مدت امامت خود، در همان شرائط نامساعد، به نشر و اشاعه حقایق و معارف الهی پرداخت و مشکلات علمی را تشریح نمود و جنبش علمی دامنه داری به وجود آورد که مقدمات تاسیس يك «دانشگاه بزرگ اسلامی» را که در دوران امامت فرزند گرامیش «امام صادق ع» به اوج عظمت رسید، پی ریزی کرد/

امام پنجم در علم، زهد، عظمت و فضیلت سرآمد همه بزرگان بنی هاشم بود و مقام بزرگ علمی و اخلاقی او مورد تصدیق دوست و دشمن بود. به قدری روایات و احادیث، در زمینه مسائل و احکام اسلامی، تفسیر، تاریخ اسلام، و انواع علوم، از آن حضرت به یادگار مانده است که تا آن روز از هیچ يك از فرزندان امام حسن و امام حسین (ع) به جا نمانده بود.(1)

رجال و شخصیت‌های بزرگ علمی آن روز، و نیز عده‌ای از یاران پیامبر (ص) که هنوز درحال حیات بودند، از محضر آن حضرت استفاده می‌کردند/

«جابر بن یزید جعفی» و «کیسان سجستانی» (از تابعین) و فقهای مانند: «ابن مبارک»، «زهری»، «اوزاعی»، «ابوحنیفه»، «مالک»، «شافعی»، «زیاد بن منذر نهدی» از آثار علمی او بهرمند شده سخنان آن حضرت را، بی واسطه و گاه با چند واسطه، نقل نموده‌اند .

کتاب و مولفات دانشمندان و مورخان اهل تسنن مانند: طبری، بلذری، سلامی، خطیب بغدادی، ابونعیم اصفهانی، و کتبی مانند: موطا مالک، سنن ابی داود، مسند ابی حنیفه، مسند مروزی، تفسیر نقاش، تفسیر زمخشری، و دهها نظیر اینها، که از مهمترین کتب جهان تسنن است، پر از سخنان پرمغز پیشوای پنجم است و همه جا جمله: «قال محمد بن علی» و یا «قال محمد الباقر» به چشم می‌خورد(2) .

کتاب شیعه نیز در زمینه‌های مختلف سرشار از سخنان و احادیث حضرت باقر (ع) است و هر کس کوچکترین آشنایی با این کتابها داشته باشد، این معنا را تصدیق می‌کند/

امام باقر (ع) از نظر دانشمندان

آوازه علوم و دانشهای امام باقر ع چنان اقطار اسلامی را پر کرده بود که لقب «باقر العلوم» (گشاینده دریچه‌های دانش و شکافنده مشکلات علوم) به خود گرفته بود .

«ابن حجر هیتمی» می‌نویسد:

محمد باقر به اندازه‌ای گنجهای پنهان معارف و دانشها را آشکار ساخته، حقایق احکام و حکمتها و لطایف دانشها را بیان نموده که جز بر عناصر بی بصیرت یا بد سیرت پوشیده نیست و از همینجاست که وی را شکافنده و جامع علوم، و برافرازنده پرچم دانش خوانده‌اند. (3)

«عبدالله بن عطاء» که یکی از شخصیت‌های برجسته و دانشمندان بزرگ عصر امام بود، می‌گوید :

«من هرگز دانشمندان اسلام را در هیچ محفل و مجمعی به اندازه محفل محمد بن علی (ع) از نظر علمی حقیر و کوچک ندیدم. من «حکم بن عتیه» را که در علم و فقه مشهور آفاق بود، دیدم که در خدمت محمد باقر مانند کودکی در برابر استاد عالیمقام، زانوی ادب بر زمین زده شیفته و مجذوب کلام و شخصیت او گردیده بود.(4)

امام باقر ع در سخنان خود، اغلب به آیات قرآن مجید استناد نموده از کلام خدا شاهد می‌آورد و می‌فرمود: «هر مطلبی گفتم، از من بپرسید که در کجای قرآن است تا آیه مربوط به آن موضوع را معرفی کنم». (5)

شاگردان مکتب امام باقر (ع)

حضرت باقر ع شاگردان برجسته‌ای در زمینه‌های فقه و حدیث و تفسیر و دیگر علوم اسلامی تربیت کرد که هر کدام وزنه علمی بزرگی به شمار می‌رفت. شخصیت‌های بزرگی همچون: محمد بن مسلم، زراره بن اعین، ابو بصیر، برید بن معاویه عجل، جابر بن یزید، حمران بن اعین، و هشام بن سالم از تربیت یافتگان مکتب آن حضرتند/

پیشوای ششم می‌فرمود: «مکتب ما و احادیث پدرم را چهار نفر زنده کردند، این چهار نفر عبارتند از: زراره، ابوبصیر، محمد بن مسلم و برید بن معاویه عجل. اگر اینها نبودند کسی از تعالیم دین و مکتب پیامبر بهره‌ای نمی‌یافت. این چند نفر حافظان دین بودند. آنان، از میان شیعیان زمان ما، نخستین کسانی بودند که با مکتب ما آشنا شدند و در روز رستاخیز نیز پیش از دیگران به ما خواهند پیوست.» (6)

شاگردان مکتب امام باقر (ع) سرآمد فقها و محدثان زمان بودند و در میدان رقابت علمی بر فقها و قضات غیر شیعی برتری داشتند/

شکافنده علوم و گشاینده درهای دانش

آثار درخشان علمی پیشوای پنجم و شاگردان برجسته‌ای که مکتب بزرگ وی تحویل جامعه اسلامی داد، پیشگویی پیامبر اسلام (ص) را عینیت بخشد. راوی این پیشگویی «جابر بن عبدالله انصاری» شخصیت معروف صدر اسلام است/

جابر که یکی از یاران بزرگ پیامبر اسلام (ص) و از علاقه‌مندان خاص خاندان نبوت است، می‌گوید:

روزی پیامبر اسلام (ص) به من فرمود: «بعد از من شخصی از خاندان مرا خواهی دید که اسمش اسم من و قیافه‌اش شبیه قیافه من خواهد بود. او درهای دانش را به روی مردم خواهد گشود/»

پیامبر اسلام (ص) هنگامی که پیشگویی را فرمود که هنوز حضرت باقر (ع) چشم به جهان نگشوده بود/

سالها از این جریان گذشت، زمان پیشوای چهارم رسید. روزی جابر از کوچه‌های مدینه عبور می‌کرد، چشمش به حضرت باقر افتاد. وقتی دقت کرد، دید نشانه‌هایی که پیامبر (ص) فرموده بود، عینا در او هست/

پرسید اسم تو چیست ؟

گفت: اسم من محمد بن علی بن الحسین است .

جابر بوسه بر پیشانی او زد و گفت: جدت پیامبر به وسیله من به تو سلام رساند!

جابر از آن تاریخ، به پاس احترام پیامبر (ص) و به نشانه عظمت امام باقر (ع) هر روز دوبار به دیدار آن حضرت می‌رفت، او در مسجد پیامبر میان انبوه جمعیت می‌نشست (و در پاسخ بعضی از مغرضین که از کار وی خرده‌گیری می‌کردند (پیشگویی پیامبر اسلام را نقل می‌کرد .

يك نکته

در اینجا تذکر این نکته لازم است که جریان دیدار جابر با امام باقر (ع) و ابلاغ سلام پیامبر به آن حضرت، ضمن روایات مختلف و مضمونهای مشابه در کتابهای: رجال کشی، کشف الغمه، امالی صدوق، امالی شیخ طوسی، اختصاص مفید و امثال اینها نقل شده است/

این روایات از دو نظر متناقض به نظر می‌رسند:

نخست: از این جهت که طبق مفاد بعضی از آنها، جابر امام باقر (ع) را در یکی از کوچه‌های مدینه دیده است، و طبق بعضی دیگر، در خانه امام چهارم، و مطابق دسته سوم، حضرت باقر نزد جابر رفته و در آنجا، جابر حضرت را شناخته است/

دوم: در بعضی از این روایات، تصریح شده است که جابر در آن هنگام نابینا شده بود، ولی در برخی دیگر آمده است که جابر با دقت قیافه امام پنجم را نگاه و واری کرد. بدیهی است که این موضوع با نابینایی جابر سازگار نیست.

در پاسخ تناقض نخست باید گفت که، در يك نظر دقیق، منافاتی میان این احادیث نیست، زیرا قرائن نشان می‌دهد که جابر روی اخلاص و ارادت خاصی که به خاندان پیامبر داشت، پیشگویی و ابلاغ سلام پیامبر را تکرار می‌کرد و می‌خواست از این طریق عظمت امام باقر (ع) بهتر روشن گردد، بنابراین چه اشکالی دارد که این جریان چند بار و در محلها و مناسبتهای مختلف تکرار شده باشد؟

اما در پاسخ تناقض دوم این است که شاید آن دسته از روایات که حاکی از دیدن و نگاه کردن جابر است، مربوط به قبل از نابینایی او بوده است چنانکه شیخ مفید از امام باقر (ع) نقل می‌کند که حضرت فرمود: نزد جابر بن عبدالله انصاری رفتم و به او سلام کردم. جواب سلام مرا داد و پرسید: کی هستی؟ و این بعد از نابینایی او بود... (7) نظیر این حدیث را سبط ابن جوزی نیز نقل کرده است. (8)

اوضاع و شرائط سیاسی و اجتماعی

گفتیم که امام باقر (ع) با پنج تن از خلفای اموی معاصر بود. اینک ویژگیهای هر يك از آنها را در امر حکومت و اداره جامعه مورد بررسی قرار می‌دهیم تا روشن شود که امام باقر (ع) در چه شرائط اجتماعی و سیاسی زندگی می‌کرده است؟

ولید بن عبدالملك

ولید بن عبدالملك نخستین خلیفه معاصر امام پنجم بود و چون پیرامون ویژگیهای او ضمن زندگینامه امام سجاد توضیح دادیم، در اینجا فقط اضافه می‌کنیم که :

دوران خلافت ولید: دوره فتح و پیروزی مسلمانان در نبرد با کفار بود. در زمان او قلمرو دولت اموی از شرق و غرب وسعت یافت. ولید در نتیجه آرامشی که در عصر وی بر کشور حکمفرما بود، توانست دنباله فتوحاتی را که در عصر خلفای سابق انجام یافته بود، بگیرد. به همین جهت قلمرو حکومت وی از طرف شرق و غرب توسعه یافت و بخشهایی از هند، و نیز کابل و کاشمر و طوس و مناطق مختلف و وسیع دیگر، به کشور پهناور اسلامی پیوست و دامنه فتوحات او تا اندلس امتداد یافت و قشون امپراتوری اندلس از نیروهای تحت فرماندهی «موسی بن نصیر»، فرمانده سپاه اسلام، شکست خوردند و این کشور به دست مسلمانان افتاد. (9)

سلیمان بن عبدالملك

دوران خلافت «سلیمان بن عبدالملك» کوتاه مدت بود، به طوری که مدت سه سال بیشتر طول نکشید. (10) سلیمان در آغاز خلافت، از خود نرمش نشان داد و به محض رسیدن به قدرت، درهای زندانهای عراق را گشود و هزاران نفر زندانی بیگناه را که حجاج بن یوسف در بند اسارت و حبس کشیده بود، آزاد ساخت و عمال و ماموران مالیات حجاج را از کار برکنار کرد و بسیاری از برنامه‌های ظالمانه او را لغو نمود/

آتش انتقامجویی

اقدام سلیمان در آزاد ساختن زندانیان بیگناه عراق دولت مستعجل بود، او بعداً این روش خود را عوض کرد و روی حسابهای شخصی و تحت تأثیر احساسات انتقامجویانه، دست به ظلم و جنایت آلود. او با انگیزه تعصبات قبیله‌ای، افراد قبایل «مضری» را زیر فشار قرار داد و از رقبای آنان یعنی قبایل یمنی (قحطانی) پشتیبانی کرد. (11) نیز عده‌ای از سرداران سپاه و رجال بزرگ را به قتل رسانید، و «موسی بن نصیر» و «طارق بن زیاد»، دو قهرمان دلیر و فاتح اندلس، را مورد بیهوشی قرار داده طرد کرد. (12)

مؤلف کتاب «تاریخ سیاسی اسلام» می‌نویسد:

«سلیمان درباره والیان خود، نظریات خصوصی اعمال می‌کرد: بعضی را مورد توجه قرار می‌داد و برای از میان بردن بعضی دیگر نقشه می‌کشید. از جمله کسانی که سلیمان با آنها دشمنی داشت «محمد بن قاسم» والی «هند»، «قتیبه بن مسلم» والی «ماوراء النهر» و «موسی بن نصیر» والی اندلس بود. (13) و این دشمنیها همه از انگیزه‌های شخصی و رقابت‌های قبیله‌ای سرچشمه می‌گرفت که متأسفانه فرصت توضیح بیشتر در این زمینه در اینجا نیست.

فساد دربار خلافت

سلیمان بن عبدالملك مردی فوق العاده حریص، پرخوار، شکمبار، خوشگذران، و تجمل پرست بود. او به اندازه چند نفر عادی غذا می‌خورد! و سفرهای وی همیشه رنگین و اشرافی بود. او لباسهای پر زرق و برق و گرانیقیمت و گلدوزی شده می‌پوشید و در این باره به قدری افراط می‌کرد که اجازه نمی‌داد خدمتگزاران و حتی ماموران آبدار خانه دربار خلافت نیز با لباس عادی نزد او بروند، بلکه آنان مجبور بودند هنگام شرفیابی! لباس گلدوزی شده و رنگین بپوشند! تجمل پرستی دربار خلافت کم کم به سایر شهرها سرایت کرد و پوشیدن این گونه لباسها در یمن و کوفه و اسکندریه نیز در میان مردم معمول گردید. (14)

عمر بن عبدالعزيز

با آن‌که طبق وصیت «عبدالملك بن مروان» (پدر سلیمان) ولیعهد سلیمان، برادرش «یزید بن عبدالملك» بود، اما هنگامی که سلیمان بیمار شد و دانست مرگ او فرا رسیده، به علی عمر بن عبدالعزيز را برای جانشینی خود تعیین کرد/

پس از مرگ سلیمان، هنگامی که خلافت عمر بن عبدالعزيز در مسجد اعلام شد، حاضران از این انتخاب استقبال نموده با وی بیعت کردند. (15)

عمر بن عبدالعزيز که مواجه با وضع پریشان توده‌ها و شاهد امواج خشم و تنفر شدید مردم از دستگاه خلافت بنی امیه بود، از آغاز کار، در مقام دلجویی از محرومان و ستم‌دیدگان برآمد و طی بخشنامه‌ای به استانداران و نمایندگان حکومت مرکزی در ایالات مختلف چنین نوشت:

«مردم دچار فشار و سختی و دستخوش ظلم و ستم گشته‌اند و آیین الهی در میان آنها وارونه اجرا شده است. زمامداران و فرمانروایان ستمگر گذشته، با مقررات و بدعت‌هایی که اجرا نموده‌اند، کمتر در صدد اجرای حق و رفتار ملایم و عمل نیک بوده و جان مردم را به لب رسانده‌اند. اینک باید گذشته‌ها جبران گردد و این گونه اعمال متوقف شود/

از این پس هر کس عازم حج باشد، باید مقرری او را از بیت المال زودتر بپردازد تا رهسپار سفر شود، هیچ يك از شما حق ندارید پیش از مشاوره با من، کسی را کیفر کنید، دست کسی را ببرید یا احدی را به دار بیاویزید.» (16)

مبارزه با فساد و تبعیض

علاوه بر این، عمر بن عبدالعزیز پس از استقرار حکومت خود، اسبها و مرکبهای دربار خلافت را به مزایده علنی گذاشت و پول آنها را به صندوق بیت المال ریخت و به همسر خود «فاطمه»، دختر عبدالملک، دستور داد تمام جواهرات و اموال و هدایای گرانبهایی را که پدر و برادرش از بیت المال به او بخشیده بودند، به بیت المال برگرداند اگر دل از آنها بر نمی‌کند، خانه او را ترك گوید. فاطمه اطاعت کرده تمام جواهرات و زیور آلاتی را که متعلق به بیت المال بود، تحویل داد. (17)

عمر بن عبدالعزیز نه تنها همسر خود را با قانون عدل و داد آشنا کرد و حق مردم را از او گرفت، بلکه تمام اموال و دارایی و مستغلات و لباسهای گرانبهای سلیمان بن عبدالملک را فروخت و پول آنها را که بالغ بر بیست و چهار هزار دینار شده بود، به بیت المال برگردانید. (18)

عمر بن عبدالعزیز که اصلاحات اجتماعی و مبارزه با فساد را بدین گونه از خانه خود و دستگاه خلیفه قبلی شروع کرده بود، شعاع مبارزه را وسعت داد و بنی امیه و عموزادگان خود را به پای حساب کشید و به آنها فرمان داد که اموال عمومی را که تصاحب کرده‌اند، به بیت المال پس بدهند. او با قاطعیت تمام، کلیه اموالی را که بنی امیه بزور از مردم گرفته بودند، از آنها باز ستاند و به صاحبان آنها تحویل داد و دست امویان را تا حد زیادی از مال و جان مردم کوتاه کرد. (19)

این موضوع بر بنی امیه گران آمد و بر ضد عمر بن عبدالعزیز تحریکاتی نمودند. در همین زمینه عده‌ای از نزدیکان با او دیدار کرده گفتند: آیا نمی‌ترسی که قومت بر ضد تو شوریده حکومت تو را واژگون سازند؟

عمر گفت: من غیر از حساب روز قیامت، از هیچ چیز دیگر نمی‌ترسم، (آیا مرا از کودتا می‌ترسانید؟!)(20)

سب علی ع ممنوع !

چنانکه دیدیم عمر بن عبدالعزیز - در قیاس با دیگر خلفای اموی - مردی نسبتاً دادگر بود و هر چند به خاطر عدم امضای حکومت او از سوی جانشینان معصوم پیامبر، وی نیز از جرگه طاغوتیان شمرده می‌شود، اما به هر حال با بسیاری از مظالم اسلاف خویش در افتاد و حکومتش خالی از خدمت نبود. اما در میان این خدمات، مهمترین خدمت او به اسلام بلکه به انسانیت، که در کارنامه حکومت و زندگی او درخشش خاصی دارد، از میان برداشتن بدعت سب امیر مومنان (ع) است. او با این اقدام خود يك بدعت ننگین ریشه دار 69 ساله را از میان برداشت و خدمت بزرگی به شیعیان بلکه به جهان انسانیت انجام داد/

این بدعت، میراث شوم معاویه بود، معاویه که پس از شهادت امیر مومنان (ع) (در سال 40 هجری) کاملاً بر اوضاع مسلط شده بود، تصمیم گرفت با ایجاد تبلیغات و شعارهای مخالف، علی (ع) را به صورت منفورترین مرد عالم اسلام!! معرفی کند. او برای این کار، از يك سو، دوستان و پیروان امیر مومنان (ع) را زیر فشار قرار داد و با زور شمشیر و سرنیزه از نقل فضایل و مناقب امیر مومنان (ع) بشدت جلوگیری کرد و اجازه نداد حتی يك حدیث، يك حکایت، و یا يك شعر در مدح علی (ع) نقل و گفته شود/

و از طرف دیگر، برای آن‌که چهره درخشان علی (ع) را وارونه جلوه دهد، محدثان و جیره خواران دستگاه حکومت اموی را وادار نمود احادیثی بر ضد علی (ع) جعل کنند! و از این رهگذر احادیث بیشماری جعل شد و در میان مردم شایع گردید !

معاویه به این هم اکتفا نکرد، بلکه دستور داد در سراسر کشور پنهاور اسلامی در روزهای جمعه بر فراز منابر، لعن و دشنام علی (ع) را ضمیمه خطبه کنند!

این بدعت شوم، رایج و عملی گردید و در افکار عمومی اثر بخشید و به صورت امر ریشه داری در آمد به طوری که کودکان با کینه علی (ع) بزرگ شدند و بزرگترها با احساسات ضد علی (ع) از دنیا رفتند!

بعد از معاویه، خلفای دیگر اموی نیز این روش را دامه دادند و این بدعت تا اواخر سده اول هجری که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، ادامه داشت.(21)

شعاع تاثیر يك آموزگار

در اینجا جای این سوال باقی است که انگیزه «عمر بن عبدالعزیز» از این کار چه بود و چه عاملی باعث شد که در میان خلفای اموی، تنها او به این اقدام بزرگ دست بزند؟

پاسخ این سوال این است که دو حادثه بظاهر کوچک در دوران کودکی عمر بن عبدالعزیز اتفاق افتاد که مسیر فکر او را که تحت تاثیر افکار عمومی قرار گرفته بود، تغییر داد و بشدت دگرگون ساخت. در واقع از آن روز بود که این حادثه بزرگ زمان خلافت او پایه ریزی شد/

حادثه نخست زمانی رخ داد که وی نزد استاد خود «عبیدالله» که مردی خداشناس و با ایمان و آگاه بود، تحصیل می کرد. يك روز عمر با سایر کودکان همسال خود که از بنی امیه و منسوبین آنان بودند، بازی می کرد. کودکان، در حالی که سرگرم بازی بودند، طبق معمول به هر بهانه كوچك علی (ع) را لعن می کردند. عمر نیز در عالم کودکی با آنها همصدا می شد. اتفاقاً در همان هنگام آموزگار وی که از کنار آنها می گذشت، شنید که شاگردش نیز مثل سایر کودکان، علی (ع) را لعن می کند. استاد فرزانه چیزی نگفت و به مسجد رفت. هنگام درس شد و عمر برای فراگرفتن درس، به مسجد رفت. استاد تا او را دید، مشغول نماز شد. عمر مدتی نشست و منتظر شد تا استاد از نماز فارغ شود، اما استاد نماز را بیش از حد معمول طول داد. شاگرد خردسال احساس کرد که استاد از او رنجیده است و نماز بهانه است. آموزگار، پس از فراغت از نماز، نگاه خشم آلودی به وی افکنده گفت:

-از کجا می دانی که خداوند پس از آنکه از اهل «بدر» و «بیعت رضوان» راضی شده بود، بر آنها غضب کرده و آنها را مستحق لعن شده اند؟(22)

-من چیزی در این باره نشنیده ام.

-پس به چه علت علی (ع) را لعن می کنی؟

-از عمل خود عذر می خواهم و در پیشگاه الهی توبه می کنم و قول می دهم که دیگر این عمل را تکرار نکنم/

سخنان منطقی و موثر استاد، کار خود را کرد و او را سخت تحت تاثیر قرار داد. پسر عبدالعزیز از آن روز تصمیم گرفت دیگر نام علی (ع) را به زشتی نبرد. اما باز در کوچه و بازار و هنگام بازی با کودکان، همه جا می شنید مردم بی پروا علی (ع) را لعن می کنند تا آنکه حادثه دوم اتفاق افتاد و او را در تصمیم خود استوار ساخت/

اعتراف بزرگ

حادثه از این قرار بود که پدر عمر از طرف حکومت مرکزی شام، حاکم مدینه بود و در روزهای جمعه طبق معمول، ضمن خطبه نماز جمعه، علی (ع) را لعن می کرد و خطبه را با سب آن حضرت به پایان می رسانید/

روزی پسرش عمر به وی گفت:

-پدر! تو هر وقت خطبه می خوانی، در هر موضوعی که وارد بحث می شوی داد سخن می دهی و با کمال فصاحت و بلاغت از عهده بیان مطلب بر می آیی، ولی همینکه نوبت به لعن علی می رسد، زبانت يك نوع لکنت پیدا می کند، علت این امر چیست؟

-فرزندم! آیا تو متوجه این مطلب شده‌ای؟

-بلی پدر!

-فرزندم! این مردم که پیرامون ما جمع شده‌اند و پای منبر ما می‌نشینند، اگر آنچه من از فضایل علی (ع) می‌دانم بدانند، از اطراف ما پراکنده شده دنبال فرزندان او خواهند رفت!

عمر بن عبدالعزیز که هنوز سخنان استاد در گوشش طنین انداز بود، چون این اعتراف را از پدر خود شنید، سخت تکان خورد و با خود عهد کرد که اگر روزی به قدرت برسد، این بدعت را از میان بردارد. لذا به مجرد آنکه در سال 99 هجری به خلافت رسید، به آرزوی دیرینه خود جامه عمل پوشانید و طی بخشنامه‌ای دستور داد که در منابر به جای لعن علی (ع) آیه: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يُعْظِمُ لِعَظْمِ تَذَكُّرُونَ (23) تلاوت شود. این اقدام با استقبال مردم روبرو شد و شعرا و گویندگان این عمل را مورد ستایش قرار دادند. (24)

باز گرداندن فدك به فرزندان حضرت فاطمه (ع)

اقدام بزرگ دیگری که عمر بن عبدالعزیز در جهت رفع ظلم از ساحت خاندان پیامبر (ص) به عمل آورد، بازگرداندن فدك به فرزندان حضرت فاطمه (س)، دختر گرامی پیامبر اسلام (ص) بود/

فدك در تاریخ اسلام داستان تلخ و پرماجرایی دارد که جای بحث آن در اینجا نیست، اما بطور اجمال، سیرتاریخی آن از این قرار است که پیامبر، آن را در زمان حیات خود به دخترش فاطمه (س) بخشید و پس از رحلت پیامبر (ص) ابوبکر، بزور آن را از فاطمه زهرا گرفت و جز اموال دولتی اعلام کرد و از آن زمان به وسیله خلفای وقت، دست به دست می‌گشت تا آنکه معاویه در زمان حکومت خود، آن را به مروان بخشید، مروان نیز به پسرش «عبدالعزیز» اهدا کرد، پس از مرگ عبدالعزیز فدك به فرزندش عمر بن عبدالعزیز منتقل گردید. عمر بن عبدالعزیز، آن را به فرزندان حضرت فاطمه تحویل داد و گفت: فدك مال آنها است و بنی امیه حقی در آن ندارد. ولی متأسفانه پس از مرگ او، که یزید بن عبدالملك به خلافت رسید، مجدداً فدك را از سادات فاطمی پس گرفت و تیول بنی امیه قرار داد! (25)

«صدوق» در کتاب «الخصال» نقل می‌کند که عمر بن عبدالعزیز فدك را در جریان سفر به مدینه در دیداری که با حضرت باقر (ع) داشت، به او مسترد کرد. (26)

گویا با توجه به این گونه خدمات عمر در رفع برخی مظالم از خاندان پیامبر (ص) بود که امام باقر (ع) می‌فرمود:

«عمر بن عبدالعزیز نجیب دودمان بنی امیه است...» (27)

حکومت عمر بن عبدالعزیز، در حدود دو سال، طول کشید، گفته‌اند بنی امیه او را مسموم کردند و به هلاکت رساندند. (28)

ممنوعیت نوشتن حدیث

به دنبال انحرافهای عمیقی که پس از رحلت پیامبر (ص) در جامعه اسلامی به وقوع پیوست، حادثه اسف‌انگیز دیگری نیز رخ داد که آثار شوم و زیانبار آن مدتها بر جهان اسلام سنگینی می‌کرد و آن عبارت از جلوگیری از نقل و نوشتن و تدوین «حدیث» بود/

با آنکه حدیث و گفتار پیامبر (ص) بعد از قرآن مجید در درجه دوم اهمیت قرار گرفته است و پس از کتاب آسمانی بزرگترین منبع فرهنگ اسلامی به شمار می‌رود، و اصولاً این دو، از هم قابل تفکیک نمی‌باشند، خلیفه اول و دوم به مخالفت با نقل و تدوین حدیث برخاستند و به بهانه‌های پوچ و بی اساس، و در واقع با انگیزه‌های سیاسی از هر گونه فعالیت مسلمانان در زمینه نقل و کتابت حدیث بشدت جلوگیری نمودند/

ابوبکر گفت: از رسول خدا چیزی نقل نکنید و اگر کسی از شما درباره مسئله‌ای پرسید، بگویید کتاب خدا (قرآن) در میان ما و شما است، حلالش را حلال و حرامش را حرام بشمارید. (29)

خلیفه دوم برای جلوگیری از نوشتن احادیث پیامبر (ص) طی بخشنامه‌ای به تمام مناطق اسلامی نوشت: «هر کس حدیثی از پیامبر (ص) نوشته، باید آن را از بین ببرد». (30)

وی تنها به صدور این بخشنامه اکتفا نکرد، بلکه به تمام یاران پیامبر (ص) و حافظان حدیث اکیداً هشدار داد که از نقل و کتابت حدیث خودداری کنند!

«قرظله بن کعب»، یکی از یاران مشهور پیامبر، می‌گوید: هنگامی که عمر ما را به سوی عراق روانه می‌کرد، خود مقداری با ما راه آمد و گفت: آیا می‌دانید چرا شما را بدرقه کردم؟ گفتیم: لابد خلیفه برای احترام ما که یاران پیامبریم، قدم رنجه کرده‌اند! گفت: گذشته از احترام شما، برای این جهت شما را بدرقه نمودم که مطلبی را به شما توصیه کنم تا به پاس پیاده روی و بدرقه‌ام آن را انجام دهید/

آنگاه افزود: شما به منطقه‌ای می‌روید که مردم آنجا، با زمزمه تلاوت قرآن، فضای مسجد و محفل خود را پر کرده‌اند، توصیه من به شما این است که آن‌ها را به حال خود واگذارید و مردم را با احادیث، مشغول نسازید و با نقل حدیث، از خواندن قرآن باز ندارید، قرآن را پیراسته از هر سخن و حدیثی برای مردم بخوانید و از پیامبر (ص) کمتر حدیث به میان آورید، من نیز در این کار با شما همکاری خواهم کرد!

وقتی که «قرظله» به محل مأموریت خود وارد شد، به او گفتند: برای ما حدیث نقل کن. وی جواب داد: خلیفه ما را از نقل حدیث باز داشته است. (31)

عمر در دوران خلافتش يك بار تصمیم گرفت که احادیث پیامبر را بنویسد، آنگاه به منظور تظاهر به آزادی، موضوع را با مردم در میان نهاد و پس از يك ماه اندیشیدن، راه چاره را یافت و به مردم اعلام کرد: «امتهای گذشته را به یاد آوردم که با نوشتن بعضی کتابها و توجه زیاد به آنها از کتاب آسمانی خود باز ماندند، لذا من هرگز کتاب خدا (قرآن) را با چیزی در هم نمی‌آمیزم» (32)

خلیفه در این باره تنها به سفارش و تاکید اکتفا نمی‌کرد، بلکه هر کس را که اقدام به نقل حدیثی می‌نمود. بشدت مجازات می‌کرد، چنانکه روزی به «ابن مسعود» و «ابودردأ» و «ابوذر»، که هر سه از شخصیت‌های بزرگ صدر اسلام بودند، گفت: این حدیث‌ها چیست که از پیامبر (ص) نقل می‌کنید؟ و آنگاه آن‌ها را زندانی کرد، این سه تن تا هنگام مرگ عمر در زندان به سر می‌بردند! (33)

این گونه کیفرها و سختگیريها باعث شد که سایر مسلمانان نیز جرأت نقل و کتابت حدیث را نداشته باشند/

زیان جبران ناپذیر

این محدودیتها باعث شد که احادیث نبوی در سینه حافظان حدیث بماند و مسلمانان از این منبع بزرگ فرهنگ اسلامی مدتها محروم گردند، به حدی که «شعبی» می‌گوید: «يك سال با پسر عمر همنشین بودم، از وی برای نمونه حتی يك حدیث از پیامبر نشنیده‌ام!» (34)

و «سائب بن یزید» می‌گوید: از مدینه تا مکه با «سعد بن مالک» همسفر بودم، در طول سفر حتی يك حدیث از پیامبر ص نقل نکرد!» (35)

این ممنوعیت چنان اثر شومی در جامعه به جا گذاشت که «عبدالله بن عمر» با آنکه به دستور پیامبر احادیث آن حضرت را ضبط کرده بود، بر اثر بخشنامه خلیفه، آنچنان کتاب خود را پنهان ساخت که هرگز در کتب حدیث نامی از کتاب وی به چشم نمی‌خورد!

ناگفته پیداست زیانهای که از این ممنوعیت متوجه اسلام گردید، قابل جبران نبود، زیرا کتابت احادیث پیامبر (ص) قریب صد سال متروک گشت و آن کلمات بلند در میان مسلمانان مورد مذاکره قرار نگرفت/

از همه بدتر آنکه عده‌ای مزدور و دورغ پرداز، از این فرصت استفاده نموده مطالب دروغ و بی اساس را به نفع حکومتها و زمامداران وقت به صورت حدیث جعل کردند؛ زیرا وقتی مدرک منحصر به حافظه‌ها و شنیدن از افراد گردید، طبعاً همه کس می‌توانست همه گونه ادعایی بنماید، چون نه کتابی در کار بود، نه دفتری و نه حسابی! پیداست که در چنین شرائطی، دهها ابوه‌ریزه به وجود آمده برای بهره برداریهای نامشروع، خود را محدث واقعی جا می‌زدند!

این وضع تا اواخر قرن اول هجری، یعنی تا زمان خلافت «عمر بن عبدالعزیز» (99-101) ادامه یافت. عمر بن عبدالعزیز با يك اقدام شجاعانه این بدعت شوم را از میان برداشت و مردم را به نقل و تدوین حدیث تشویق کرد. او طی بخشنامه‌ای، به منظور ترغیب و تشویق دانشمندان و راویان به این کار، چنین نوشت:

«انظروا حدیث رسول الله فاکتوبوه فانی خفت دروس العلم و ذهاب اهله)»: «احادیث پیامبر را جمع آوری کرده بنویسید، زیرا بیم آن دارم که دانشمندان و اهل حدیث از دنیا بروند و چراغ علم خاموش گردد/»

بنا به نقل «بخاری»، عمر بن عبدالعزیز نامه‌ای مشابه مضمون فوق از شام به «ابی بکر بن حزم»، که از طرف وی حاکم مدینه بود، نوشت. (36)

ولی این آغاز کار بود و مدت‌ها لازم بود تا يك قرن عقب افتادگی جبران گردد و احادیث پیامبر (ص) احیا شود و آنچه در حافظه‌ها بود، طبعاً آمیخته به برخی تحریفهای عمدی یا سهوی، روی کاغذ بیابد/

از آنجا که دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز کوتاه بود، این برنامه بسرعت پیشرفت نکرد، زیرا پس از او «یزید بن عبدالملک» و «هشام بن عبدالملک» زمام امور را در دست گرفتند و چیزی که در حکومت آنها مطرح نبود، دلسوزی به حال اسلام و مسلمانان بود/

بعضی نوشته‌اند: نخستین کسی که به امر عمر بن عبدالعزیز احادیث را جمع کرد، محمد بن مسلم بن شهاب زهري بود. (37)

البته باید توجه داشت که گر چه از زمان عمر بن عبدالعزیز نقل و کتابت حدیث آزاد شد، اما از يك طرف احادیث مجعول دوران فترت کتابت حدیث وارد مجموعه‌های حدیثی شد و از طرف دیگر محدثان رسمی و طرفدار حکومت از نقل احادیثی که به نفع اهل بیت و شیعه تمام می‌شد خودداری کرده آنها را کتمان نمودند/

توجهات بی اساس

در اینجا سوالی پیش می‌آید و آن این است که علت ممنوعیت نقل و ضبط حدیث چه بود و خلیفه دوم به چه مجوزی چنین بخشنامه‌ای را صادر کرد؟ در صورتی که همه می‌دانیم احادیث (گفتار پیامبر) مانند قرآن حجت بوده و پیروی از آن بر همه مسلمانان واجب است و قرآن درباره کلیه مطالبی که پیامبر (ص) می‌فرمود (اعم از قرآن که گفتار خدا است و حدیث که الفاظ آن از خود پیامبر (ص) ولی مفاد آن مربوط به جهان وحی می‌باشد) می‌فرماید:

«هرگز پیامبر (ص) در گفتار خود از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید و هر چه بگوید، طبق وحی الهی است» (38)

از این گذشته خداوند صراحتاً سخنان و دستورهای پیامبر را برای مسلمانان حجت قرار داده و فرموده است «و آنچه را پیامبر برای شما آورده بپذیرید و اجرا کنید و از آنچه نهی کرده خودداری کنید». (39)

«عبدالله بن عمر» از پیامبر (ص) نقل می‌کند که حضرت با اشاره به دو لب خود به من فرمود: «ای فرزند عمر سوگند به خدایی که جانم در دست اوست جز حق چیزی از میان این دو، بیرون نمی‌آید، آنچه می‌گویم بنویس». (40)

آیا با اهمیتی که احادیث پیامبر (ص) دارد و از راههای مهم و مطمئن آشنایی مردم با حقیقت اسلام به شمار می‌رود، شایسته بود که خلیفه دوم برای جلوگیری از نوشتن احادیث پیامبر (ص) به تمام مناطق اسلامی بخشنامه کرده بنویسد: «هر کس حدیثی از پیامبر (ص) نوشته، باید از بین ببرد»؟! آیا این بخشنامه با روح اسلام، که همواره طرفدار توسعه و گسترش علم و دانش است، سازگار است؟!

در پاسخ این سوال، طرفداران دستگاه خلافت به دست و پا افتاده، برای اقدام خلیفه از پیش خود فلسفه‌ای تراشیده و ادعا می‌کنند که ابوبکر گفت: علت جلوگیری از نقل احادیث پیامبر (ص) این است که احادیث، با آیات قرآن مجید آمیخته نشود (!) (41)

این عذر به قدری بی اساس است که احتیاج به پاسخ ندارد، زیرا روزی که پیامبر اکرم بدرود زندگی گفت، تمام آیات و سوره‌های قرآن مضبوط و معین شده بود و نویسندگان وحی و قاریان قرآن با حافظه‌های قوی خود تمام قرآن را حفظ کرده بودند و آیات و سوره‌های قرآن چنان معین و مشخص شده بود که احدی نمی‌توانست حرفی را از قرآن بردارد یا حرفی را بر آن اضافه کند. آیا با این وضع، نوشتن احادیث لطمه‌ای بر قرآن وارد می‌ساخت؟! بعلاوه، قرآن مجید از نظر فصاحت، بلاغت، روانی و سلاست، جذابیت و ترکیب و جمله بندی طوری است که هیچ کلام و نوشته‌ای به آن شباهت ندارد و هیچ کلامی، گرچه از نظر فصاحت به عالیت‌ترین درجه برسد، قابل اشتباه با قرآن نیست/

سخنان امیر مومنان (ع) در نهج البلاغه و خطبه‌های خود پیامبر (ص) از نظر فصاحت و سلاست و شیرینی در اوج فصاحت و بلاغت قرار دارد ولی هرگز قابل اشتباه با قرآن نیست و آیاتی که امیر مومنان (ع) ضمن خطبه‌های خود آورده، مانند گوهر درخشانی، در لابلای سخنان علی (ع) می‌درخشد و هر خواننده‌ای که با ترکیب کلام عرب آشنا باشد، در نخستین برخورد میان این دو فرق می‌گذارد/

انگیزه سیاسی

قرائن شهادت می‌دهد که صدور این بخشنامه انگیزه سیاسی داشته و منظور این بوده است که در پرتو آن، امتیاز بزرگی را که آن روزها نصیب امیر مومنان (ع) (شده بود، از بین ببرند؛ زیرا امیر مومنان (ع) هنگامی که پیامبر (ص) در قید حیات بود، کتابهایی تألیف نموده بود که در آنها احادیث پیامبر (ص) و حقایقی را که از آن حضرت در ابواب مختلف آموخته بود، گردآوری بود/

آیا پیامبر (ص) از کتابت حدیث نهی فرموده بود؟

تأسف اورتر این است که برخی از محدثان، نهی از کتابت حدیث را به پیامبر اسلام (ص) نسبت داده می‌گویند: آن حضرت فرموده است: چیزی از طرف من جز قرآن ننویسید و هر کس چیزی از جز قرآن نوشته باید آن را از بین ببرد. (42)

قرآنی شهادت می‌دهد که این مطلب بی اساس است، زیرا :

اولا امیر مومنان (ع)، شاگرد ممتاز مکتب پیامبر، احادیث فراوانی از آن حضرت ضبط کرده بود و نوشته‌های او دست به دست در میان ائمه (ع) می‌گشت و اگر پیامبر (ص) از نوشتن احادیث نهی می‌کرد، هرگز علی (ع) با فرمان او مخالفت نمی‌نمود/

ثانیا، نامه‌های مختلفی در مسائل گوناگون، در احکام و فرائض و مراعات و سیاسات، در زمان خود آن حضرت نوشته شده و محدثان و تاریخ نویسان با اسناد و مدارك متقن، متن آنها را ضبط کرده‌اند. تعداد انگشت شماری از این نامه‌ها مربوط به دعوت به اصل اسلام است، ولی بسیاری از آنها پیرامون فصل خصوصتها و تعیین حدود و کیفرهای اسلامی و بیان احکام و فرائض نگارش یافته است؛ بنابراین چگونه می‌توان باور نمود که پیامبر (ص) از يك طرف از نوشتن غیر قرآن نهی نماید، و از طرف دیگر 300 نامه، که 216 عدد از آنها اکنون با تمام خصوصیات در دسترس ماست، در برابر دیدگانش نوشته شود و با مخالفت او روبرو نگردد؟!!

شیعه پایه گذار تدوین حدیث

خوشبختانه شیعیان از همان دوران حیات پیامبر اسلام در این زمینه کوششهای فراوانی به عمل آوردند و به پیروی از امیر مومنان (ع) در نقل و ضبط و تدوین حدیث پیشگام شدند و آثار گرانبها و مجموعه‌های ارزنده‌ای از اخبار و احادیث از خود به یادگار گذاشتند .

علی (ع) نخستین کسی بود که احادیث رسول خدا را جمع آوری کرد. پیامبر اسلام احادیثی را املا کرد و علی (ع) آنها را نوشت و به صورت يك کتاب تدوین شده در آورد. این کتاب پس از علی ع در اختیار ائمه ع بود تا آنکه به امام باقر (ع) منتقل گردید. روزی «حکم بن عتیبه» آن را نزد امام باقر (ع) دید. وی در مسئله‌ای با حضرت باقر (ع) اختلاف نظر پیدا کرده بود، حضرت آن کتاب را به وی نشان داده حدیث مربوط به مسئله مورد اختلاف را در آن ارائه کرد و فرمود: این، خط علی (ع) و املاي رسول خدا است. (43)

از این گذشته، امیر مومنان (ع) کتاب دیگری پیرامون «دیات» تدوین کرده بود که «صحیفه» نامیده می‌شد و آن را (به صورت طومار) به شمشیر خود می‌بست .

از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «نزد ما کتابی نیست که آن را بخوانیم، جز کتاب خدا و این صحیفه». مطالب صحیفه شامل حکم شرعی زخمها و جراحات بوده است. (44)

گفتار امیر مومنان (ع) درباره صحیفه، بروشنی نشان می‌دهد که در آن زمان هیچ کتاب دیگری غیر از قرآن نوشته بوده است و علی (ع) نخستین تدوین کننده حدیث و فقه است. سیوطی، علی (ع) و فرزندش حسن (ع) را جز طرفداران کتابت حدیث می‌شمارد. (45)

اگر جامعه تسنن بر اثر بدعت نهی از نوشتن حدیث، صد سال یا بیشتر، احادیث اسلامی را ضبط نکردند، خوشبختانه جامعه تشیع در این راه پیشقدم شدند، زیرا در زمان خود پیامبر (ص) غیر از علی (ع) «ابو رافع» یکی از یاران آن حضرت که از دوستداران علی (ع) نیز بود، کتابی به نام «السنن و الاحکام والقضایا» نوشت (46) و احکام و سنن مخصوص در ابواب مختلف اسلام را مثل نماز و روزه و زکات و حج و مراعات گرد آورد و اگر ما این کتاب را نخستین کتاب حدیث بدانیم که توسط صحابه تدوین شده، می‌توانیم آن را نخستین کتاب فقهی از این نوع نیز بشماریم. (47)

ابورافع هنگامی این کتاب را نوشت که کتابت حدیث و گفتار پیامبر (ص) از نظر دستگاه خلافت، جرم بزرگی به شمار می‌رفت/

پس از ابورافع، نویسندگان شیعه در همان دوران فترت کتابت حدیث، به ضبط و نوشتن احادیث اسلامی پرداختند و از این طریق سخنان پیشوایان خود را از دستبرد تحریف و دیگر آفات زمان حفظ نمودند. این برنامه از زمان امیر مومنان (ع) تا زمان پیشوای پنجم ادامه داشت و در زمان حضرت باقر (ع) پیشرفت درخشانی پیدا کرد، به طوری که هنگام صدور دستور عمر بن عبدالعزیز مبنی بر جمع آوری و تدوین حدیث، هر کدام از یاران و شاگردان برجسته پیشوای پنجم، هزاران حدیث را در حفظ داشتند. (48)

«محمد بن مسلم»، از شخصیت‌های بزرگ شیعه و راویان بسیار بلند پایه و با فضیلت، نمونه بارزی از شاگردان برجسته پیشوای پنجم در فقه و حدیث است. او اهل کوفه بود و طی چهار سال اقامت در شهر مدینه، پیوسته به محضر امام باقر (ع) و بعد از او به خدمت امام صادق (ع) شرفیاب می‌شد و از محضر آن دو پیشوای بزرگ بهره‌ها می‌اندوخت. وی می‌گوید:

هر موضوعی که به نظر می‌رسید، از امام باقر ع می‌پرسیدم و جواب می‌شنیدم، به طوری که سی هزار حدیث از امام پنجم و شانزده حدیث از امام صادق (ع) فرا گرفتم. (49)

محمد بن مسلم کتابی بنام «اربعاً مسئله» (چهار صد مسئله) تألیف کرده بود که گویا پاسخ چهار صد مسئله‌ای باشد که از پیشوای پنجم و ششم شنیده بود (50).

یکی دیگر از تربیت یافتگان مکتب امام باقر (ع) «جابر بن یزید جعفی» است. او نیز اهل کوفه بود و برای استفاده از محضر امام باقر (ع) به شهر مدینه هجرت کرد و در پرتو استفاده از مکتب پرفیض پیشوای پنجم، به مرابت عالی علمی نائل گردید. جابر، با استفاده از علوم و دانشهای سرشار پیشوای پنجم کتب و آثار متعددی از خود با یادگار گذاشت که شاهد دیگری بر توجه شیعیان به مسئله تدوین حدیث و جمع آوری معارف اسلامی است. کتب جابر به قرار زیر است:

1- کتاب تفسیر /

2- کتاب نوادر /

3- کتاب فضائل /

4- کتاب جمل /

5- کتاب صفین .

6- کتاب نهروان .

7- کتاب مقتل امیر المومنین (ع) .

8- کتاب مقتل الحسین (ع) . (51)

یزید بن عبدالملک

پس از مرگ «عمر بن عبدالعزیز»، «یزید بن عبدالملک» روی کار آمد. یزید مردی عیاش و خوش گذران و لایبالی بود و به هیچ وجه به اصول اخلاقی و دینی پایبند نبود، از اینرو ایام خلافت او یکی از سیاهترین و تاریکترین ادوار حکومت بنی امیه به شمار می‌رود. در زمان حکومت وی هیچ فتح و پیروزی و هیچ حادثه درخشانی در جامعه اسلامی اتفاق نیفتاد /

او که در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز ولیعهد بود، چهره حقیقی و ماهیت خود را در ورای ظاهر فریبنده و قیافه مقبولی پوشانده و از این رهگذر افکار عمومی را به سوی خود جلب کرده بود. به همین جهت خلافت او نخست با استقبال مردم روبرو شد، خاصه آنکه وی در نخستین روزهای زمامداری اعلام کرد که برنامه خلیفه پیشین را ادامه خواهد داد/

این وعده برای مردم که طعم شیرین اجرای حق و عدالت را در زمان عمر بن عبدالعزیز (ولو به طور نسبی و در مدتی کوتاه) چشیده بودند، نوید امید بخشی بود، ولی طولی نکشید که این انتظار مبدل به یاس و نومیدی گردید زیرا پس از آنکه چند صبحی از زمامداری وی گذشت، برنامه عوض شد و وعده‌های همه پوچ از آب در آمد!

شهادت دروغین

یزید برای آنکه سرپوشی بر اعمال ناروای خود بگذارد، و برای آنکه خود را از هر گونه گناه و انحرافی تبرئه کند، با تمهیداتی، چهل نفر از رجال و پیرمردان را وادار نمود تا به مصونیت او از گناه و عصیان شهادت بدهند، این عده شهادت دادند که هیچ گونه حساب و عذابی متوجه خلفا نیست! (52)

البته شهادت این عده به این سادگی نبود، بلکه گوشه‌ای از سیاستهای مزورانه بنی امیه به منظور تثبیت حکومت خود به شمار می‌رفت، زیرا بنی امیه برای تأمین مقاصد سیاسی خود، يك جمعیت فکری مانند «مرجنه» (53) به وجود آورده بودند که فعالیت فکری آنها وسیله‌ای برای تثبیت پایه‌های حکومت اموی زیر پوشش دین بود/

این گونه جمعیتها، که به استخدام حکومت اموی در آمده بودند، با يك سلسله تفسیرها و توجیهات دینی، اعمال ضد اسلامی زمامداران اموی را توجیه می‌کردند!

«این قتیبه دینوری» می‌نویسد:

«یزید ابتداءً به خاطر اخلاق فریبنده خود، در میان قریش محبوبیت داشت و اگر پس از رسیدن به خلافت، طبق روش عمر بن عبدالعزیز رفتار می‌کرد، مردم از او شکایت نمی‌کردند؛ ولی وی برخلاف انتظار همه، پس از رسیدن به قدرت، بکلی تغییر روش داد و عیناً رفتار نامطلوب برادرش ولید را در پیش گرفت. رفتار او موج نفرت مسلمانان را بر ضد او برانگیخت، به طوری که مردم تصمیم گرفتند او را از خلافت برکنار سازند. یزید به اندازه‌ای به حقوق و خواسته‌های مردم بی اعتنا بود که حتی گروهی از قریش وعده‌ای از بنی امیه نیز به اعمال او اعتراض کردند/

یزید، به جای آنکه به انتقادهای مردم گوش داد. و در روش خود تجدید نظر نماید، بر خشونت و سختگیری خود افزود و عده‌ای از اشراف قریش و بزرگان بنی امیه را به اخلال در نظم عمومی و شورش و کودتا متهم کرد و به عمومی خود «محمد بن مروان»، دستور داد آنها را بازداشت نموده به زندان افکند. این عده قریب دو سال در زندان ماندند، آنگاه محمد آنها را به وسیله زهر مسموم نمود و همه را به قتل رسانید!

یزید غیر از این عده، تعداد سی نفر از رجال قریش را دستگیر کرد و پس از آنکه مبالغ زیادی جریمه از آنان گرفت و اموال و دارایی و مستغلاتشان را مصادره نمود، آنان را مورد آزار و شکنجه سخت قرار داد و از هستی ساقط کرد، به طوری که افراد مزبور در گوشه و کنار شام و سایر نقاط پراکنده شده با فقر و تنگدستی به سر می‌بردند. یزید به این هم اکتفا نکرد، بلکه دستور داد تمام کسانی را که با آنان تماس داشتند، به اتهام همکاری با شورشیان و مخالفان حکومت، به دار کشیدند!» (54)

ساز و آواز و قمار

خلفای پیشین بنی امیه در اوقات فراغت خویش به اخبار جنگها و داستانهای شجاعان قدیم عرب و قصائد شعرا گوش می‌دادند، ولی در زمان خلفای بعدی و از آن جمله «یزید بن عبدالملک» ساز و آواز جای قصائد و اشعار را گرفت و در بزمهای شبانه دربار خلافت، به جای قصائد حماسی شعرا و داستانهای جنگی، ساز و آواز رایج گردید/

هشام بن عبدالملک

هشام مردی بخیل، خشن، جسور، ستمگر، بیرحم و سخنور بود. (55) او در جمع آوری ثروت و عمران و آبادی می‌کوشید و در زمان خلافتش بعضی از صنایع دستی رونق یافت؛ لکن از آنجا که وی شخصی بی عاطفه و سختگیر بود، در دوران حکومت او، زندگی بر مردم سخت شد و احساسات و عواطف انسانی در جامعه روبه زوال رفت و رسم نیکوکاری و تعاون برچیده شد، به طوری که هیچ کس نسبت به دیگری دلسوزی و کمک نمی‌کرد! (56)

نفوذ عناصر فاسد و منحرف

«سید امیر علی»، مورخ و دانشمند معروف، وضع اجتماعی - سیاسی آن روز جامعه اسلامی را بخوبی ترسیم نموده اخلاق و رفتار هشام را به نحو روشنی تشریح می‌کند:

«با مرگ یزید دوم، خلافت به برادرش هشام رسید؛ لکن خلافت او زمانی استقرار یافت که آشوبها و نهضت‌های داخلی را سرکوب نمود و آتش جنگهای خارجی را خاموش ساخت، زیرا در آن زمان، از طرف شمال، قبایل ترکمن خزر به دولت مرکزی فشار وارد می‌آوردند، و در شرق، رهبران عباسی مخفیانه سرگرم فراهم ساختن مقدمات برای درهم شکستن پایه‌های حکومت اموی بودند. در داخل کشور نیز آتش خشم و کینه خوارج، که مردمی دلیر و سلحشور بودند، شعله ور شده بود/

در این کشمکش‌ها، بهترین جوانان عرب، یا در جنگهای داخلی کشته شدند و یا قربانی سیاست بدبینی و حسادت دربار فاسد خلافت گشتند، زیرا در اثر اطمینان کورکورانه‌ای که خلیفه قبلی از وزرا و درباریان خود داشت، حکومت و قدرت به دست افراد خود خواه و ناشایستی افتاده بود که مردم را به خاطر عجز و ناتوانی خود و سوء اداره کشور متنفر ساخته بودند/

البته رجال بزرگ و چهره‌های درخشان انگشت شماری بودند که با کمال همت و دلسوزی نسبت به دین و آیین در میان مردم سست و کم فروغ شده و در میان درباریان و عوامل وابسته به حکومت رو به زوال بود، زیرا آنان عموماً عناصری بودند که جز تامین منافع خود، هیچ هدفی نداشتند/

در آن عصر خطیر، جامعه اسلامی نیازمند بازوی توانایی بود که کشتی متزلزل حکومت را از غرق شدن نجات بدهد، از اینرو طبعاً هشام به مزایا و خصوصیات نیازمند بود که بتواند در پرتو آن، با دشواریها و مشکلاتی که جامعه اسلامی را از هر طرف احاطه کرده بود، مقابله کند/

در اینکه هشام بهتر از خلیفه قبلی (یزید) بود شکی نیست، زیرا در زمان هشام دربار خلافت از عناصر ناپاک تصفیه شد، وقار و سنگینی جایگزین سبکسری و بوالهوسی گردید، و جامعه از وجود افراد طفیلی که سربرار جامعه بودند پیراسته گشت/

ولی سختگیری بیش از اندازه هشام، به سرحد خشونت رسید و صرفه جوییهای وی جنبه بخل یافت و بعضی از کمبودهای اخلاقی و انسانی وی اوضاع را بدتر کرد، زیرا او فردی کوتاه فکر و مستبد و شکاک و بدبین بود، از اینرو، به هیچ کس اعتماد نمی‌کرد، بلکه برای خنثی کردن توطئه‌هایی که بر ضد او چیده می‌شد، به عملیات مکارانه و جاسوسی متوسل می‌شد و از آنجا که آدم زود باوری بود، با يك بدگویی و سوء ظن بهترین رجال کشور را

از بین می‌برد. این بدبینی افراطی باعث شد که عزل و نصب متوالی و بیش از حد فرمانروایان و حکام شهرستانها، نتایج فوق العاده به بار آورد». (57)

امام باقر (ع) در شام

یکی از حوادث مهم زندگی پرافتخار پیشوای پنجم، مسافرت آن حضرت به شام می‌باشد .

هشام بن عبدالملك، که یکی از خلفای معاصر امام باقر (ع) بود، همیشه از محبوبیت و موقعیت فوق العاده امام باقر بيمناك بود و چون می‌دانست پیروان پیشوای پنجم، آن حضرت را امام می‌دانند، همواره تلاش می‌کرد مانع گسترش نفوذ معنوی و افزایش پیروان آن حضرت گردد/

در یکی از سالها که امام باقر (ع) همراه فرزند گرامی خود «جعفر بن محمد» (ع) به زیارت خانه خدا مشرف شده بود، هشام نیز عازم حج شد. در ایام حج، حضرت صادق (ع) در مجمعی از مسلمانان سخنانی در فضیلت و امامت اهل بیت (ع) بیان فرمود که بلافاصله توسط ماموران به گوش هشام رسید. هشام، که پیوسته وجود امام باقر (ع) را خطری برای حکومت خود تلقی می‌کرد، از این سخن بشدت تکان خورد، ولی - شاید بنا به ملاحظاتی - در انشای مراسم حج متعرض امام (ع) و فرزند آن حضرت نشد، لکن به محض آنکه به پایتخت خود (دمشق) بازگشت به حاکم مدینه دستور داد امام باقر (ع) و فرزندش جعفر بن محمد را روانه شام کند/

امام ناگزیر همراه فرزند ارجمند خود مدینه را ترك گفته وارد دمشق شد. هشام برای اینکه عظمت ظاهری خود را به رخ امام بکشد، و ضمناً به خیال خود از مقام آن حضرت بکاهد، سه روز اجازه ملاقات نداد! شاید هم در این سه روز در این فکر بود که چگونه با امام (ع) روبرو شود و چه طرحی بریزد که از موقعیت و مقام امام (ع) در انظار مردم کاسته شود؟!

مسابقه تیراندازی

البته اگر دربار حکومت هشام کانون پرورش علما و دانشمندان و مجمع سخندانان بود امکان داشت دانشمندان برجسته را دعوت نموده مجلس بحث و مناظره تشکیل بدهد؛ ولی از آنجا که دربار خلافت اغلب زمامداران اموی- و از آن جمله هشام - از وجود چنین دانشمندانی خالی بود و شعرا و داستانسرایان و مدیحه گوینان جای رجال علم را گرفته بودند، هشام به فکر تشکیل چنین مجلسی نیفتاد، زیرا بخوبی می‌دانست اگر از راه مبارزه و مناظره علمی وارد شود هیچ يك از درباریان او از عهده مناظره با امام باقر (ع) برنخواهند آمد و از این جهت تصمیم گرفت از راه دیگری وارد شود که به نظرش پیروزی او مسلم بود/

آری با کمال تعجب هشام تصمیم گرفت يك مسابقه تیراندازی! ترتیب داده امام (ع) را در آن مسابقه شرکت بدهد تا بلکه به واسطه شکست در مسابقه، امام در نظر مردم كوچك جلوه کند! به همین جهت پیش از ورود امام (ع) به قصر خلافت، عده‌ای از درباریان را واداشت نشانه‌ای نصب کرده مشغول تیراندازی گردند. امام باقر (ع) وارد مجلس شد و اندکی نشست. ناگهان هشام رو به امام کرد و چنین گفت: آیا مایلید در مسابقه تیراندازی شرکت نمایید؟ حضرت فرمود: من دیگر پیر شده‌ام و وقت تیراندازیم گذشته است، مرا معذور دار. هشام که خیال می‌کرد فرصت خوبی به دست آورده و امام باقر (ع) را در دو قدمی شکست قرار داده است، اصرار و پافشاری کرد که تیر و کمان خود را به آن حضرت بدهد. امام (ع) دست برد و کمان را گرفت و تیری در چله کمان نهاد و نشانه‌گیری کرد و تیر را درست به قلب هدف زد! آنگاه تیر دوم را به کمان گذاشت و رها کرد و این بار تیر در چوبه تیر قبلی نشست و آن را شکافت! تیر سوم نیز به تیر دوم اصابت کرد و به همین ترتیب نه تیر پرتاب نمود که هر کدام به چوبه تیر قبلی خورد!

این عمل شگفت‌انگیز، حاضران را بشدت تحت تاثیر قرار داده و اعجاب و تحسین همه را برانگیخت. هشام که حسابهایش غلط از آب در آمده و نقشه‌اش نقش بر آب شده بود، سخت تحت تاثیر قرار گرفت و بی اختیار گفت:

آفرین بر تو ای اباجعفر! تو سرآمد تیراندازان عرب و عجم هستی، چگونه می‌گفتی پیر شده‌ام؟! آنگاه سر به زیر افکند و لحظه‌ای به فکر فرو رفت. سپس امام باقر (ع) و فرزند عالیه‌قدرش را در جایگاه مخصوص کنار خود جای داد و فوق العاده تجلیل و احترام کرد و رو به امام کرده گفت: قریش از پرتو وجود تو شایسته سروری بر عرب و عجم است، این تیراندازی را چه کسی به تو یاد داده است و در چه مدتی آن را فراگرفته‌ای؟

حضرت فرمود: می‌دانی که اهل مدینه به این کار عادت دارند، من نیز در ایام جوانی مدتی به این کار سرگرم بودم ولی بعد آن را رها کردم، امروز چون تو اصرار کردی ناگزیر پذیرفتم.

هشام گفت: آیا جعفر (حضرت صادق) نیز مانند تو در تیراندازی مهارت دارد؟ امام فرمود: ما خاندان، «کمال دین» و «اتمام نعمت» را که در آیه «الیوم اکملت لکم دینکم» (58) آمده (امامت و ولایت) از یکدیگر به ارث می‌بریم و هرگز زمین از چنین افرادی (حجت) خالی نمی‌ماند. (59)

مناظره با اسقف مسیحیان

گرچه دربار هشام برای ابراز عظمت علمی پیشوای پنجم محیط مساعدی نبود، ولی از حسن اتفاق، پیش از آنکه پیشوای پنجم شهر دمشق را ترک گوید، فرصت بسیار مناسبی پیش آمد که امام برای بیدار ساختن افکار مردم و معرفی عظمت و مقام علمی خود بخوبی از آن استفاده نمود و افکار عمومی شام را منقلب ساخت. ماجرا از این قرار بود: هشام دستاویز مهمی برای جسارت بیشتر به پیشگاه امام پنجم (ع) در دست نداشت، ناگزیر با مراجعت آن حضر به مدینه موافقت کرد. هنگامی که امام (ع) همراه فرزند گرامی خود از قصر خلافت خارج شدند، در انتهای میدان مقابل قصر با جمعیت انبوهی روبرو گردید که همه نشسته بودند. امام از وضع آنان و علت اجتماعشان جویا شد. گفتند: اینها کشیشان و راهبان مسیحی هستند که در مجمع بزرگ سالیانه خود گردآمده‌اند و طبق برنامه همه ساله منتظر اسقف بزرگ می‌باشند تا مشکلات علمی خود را از او بپرسند. امام (ع) به میان جمعیت تشریف برده و به طور ناشناس در آن مجمع بزرگ شرکت فرمود. این خبر فوراً به هشام گزارش داده شد. هشام افرادی را مامور کرد تا در انجمن مزبور شرکت نموده از نزدیک ناظر جریان باشند/

طولی نکشید اسقف بزرگ که فوق العاده پیر و سالخورده بود، وارد شد و با شکوه و احترام فروان، در صدر مجلس قرار گرفت. آنگاه نگاهی به جمعیت انداخت، و چون سیمای امام باقر (ع) توجه وی را به خود جلب نمود، رو به امام کرد و پرسید:

-از ما مسیحیان هستید یا از مسلمانان؟

-از مسلمانان.

-از دانشمندان آنان هستید یا افراد نادان؟

-از افراد نادان نیستم!

-اول من سوال کنم یا شما می‌پرسید؟

-اگر مایلید شما سوال کنید/

-به چه دلیل شما مسلمانان ادعا می‌کنید که اهل بهشت غذا می‌خورند و می‌آشامند ولی مدفوعی ندارند؟ آیا برای این موضوع، نمونه و نظیر روشنی در این جهان وجود دارد؟

-بلی، نمونه روشن آن در این جهان جنین است که در رحم مادر تغذیه می‌کند ولی مدفوعی ندارد!

-عجب! پس شما گفتید از دانشمندان نیستید؟!

-من چنین نگفتم، بلکه گفتیم از نادانان نیستیم!

-سوال دیگری دارم/

-بفرمایید/

-به چه دلیل عقیده دارید که میوه‌ها و نعمتهای بهشتی کم نمی‌شود و هر چه از آنها مصرف شود، باز به حال خود باقی بوده کاهش پیدا نمی‌کنند؟ آیا نمونه روشنی از پدیده‌های این جهان را می‌توان برای این موضوع ذکر کرد؟

-آری، نمونه روشن آن در عالم محسوسات آتش است. شما اگر از شعله چراغی صدها چراغ روشن کنید، شعله چراغ اول به جای خود باقی است و از آن به هیچ وجه کاسته نمی‌شود\$!

...اسقف هر سوال و مشکلی به نظرش می‌رسید، همه را پرسید و جواب قانع کننده شنید و چون خود را عاجز یافت، بشدت ناراحت و عصبانی شد و گفت: «مردم! دانشمند والا مقامی را که مراتب اطلاعات و معلومات مذهبی او از من بیشتر است، به اینجا آورده‌اید تا مرا رسوا سازد و مسلمانان بدانند پیشوایان آنان از ما برتر و بهترند؟! به خدا سوگند دیگر با شما سخن نخواهم گفت و اگر تا سال دیگر زنده ماندم، مرا در میان خود نخواهید دید!» این را گفت و از جا برخاست و بیرون رفت!

اتهام ناجوانمردانه

این جریان بسرعت در شهر دمشق پیچید و موجی از شادی و هیجان در محیط شام به وجود آورد. هشام، به جای آن‌که از پیروزی افتخارآمیز علمی امام باقر (ع) بر بیگانگان خوشحال گردد، بیش از پیش از نفوذ معنوی امام (ع) بیمناک شد و ضمن ظاهر سازی و ارسال هدیه برای آن حضرت پیغام داد که حتماً همان روز دمشق را ترک گوید! نیز بر اثر خشمی که به علت پیروزی علمی امام (ع) به وی دست داده بود، کوشش کرد درخشش علمی و اجتماعی ایشان را با حربه زنگ زده تهمت از بین ببرد و رهبر عالیقدر اسلام را متهم به گرایش به مسیحیت نماید! لذا با کمال ناجوانمردی به برخی از فرمانداران خود (مانند فرماندار شهر مدین) چنین نوشت:

«محمد بن علی، پسر ابوتراب، همراه فرزندش نزد من آمده بود، وقتی آنان را به مدینه بازگرداندم، نزد کشیشان رفتم و با گرایش به نصرانیت!! به مسیحیان تقرب جستند. ولی من به خاطر خویشاوندی ای که با من دارند، از کيفر آنان چشم پوشیدم! وقتی که این دو نفر به شهر شما رسیدند، به مردم اعلام کنید که من از آنان بیزارم!»

ولی تلاشهای مذبوحانه هشام برای پوشاندن حقیقت به جایی نرسید و مردم شهر مزبور که ابتداءً تحت تاثیر تبلیغات هشام قرار گرفته بودند، در اثر احتجاجها و نشانه‌های امامت که از آن حضرت دیده شد، به عظمت و مقام واقعی پیشوای پنجم پی بردند، و بدین ترتیب سفری که شروع آن با اجبار و تهدید بود، به یکی از سفرهای ثمربخش و آموزنده تبدیل شد! (60)

مناظرات امام باقر ع

در دوران امامت حضرت باقر (ع) فرقه‌های مذهبی و گروه‌های سیاسی و مذهبی متعددی مانند: معتزله، خوارج و مرجئه فعالیت داشتند و امام باقر (ع) همچون سدی استوار در برابر نفوذ عقائد باطل آنان ایستادگی می‌نمود و طی مناظراتی که با سران این گروه‌ها داشت، پایگاههای فکری و عقیدتی آنان را در هم می‌کوبید و بی پایگی عقائدشان را با دلالتی روشن ثابت می‌کرد. در اینجا به عنوان نمونه گفتگوی آن حضرت را با «نافع بن ازرق»، یکی از سران خوارج، از نظر خوانندگان می‌گذرانیم:

روزی «نافع» به حضور امام رسید و مسائلی از حرام و حلال پرسید. امام به سوالات وی پاسخ داد و ضمن گفتگو فرمود:

به این مارقین (از دین خارج شدگان) بگو: چرا جدایی از امیر مومنان (ع) را حلال شمردید، در صورتی که قبلاً خون خویش را در کنار او و در راه اطاعت از او نثار می‌کردید و یاری او را موجب نزدیکی به خدا می‌دانستید؟!

امام افزود: آنان خواهند گفت که او را در دین خدا حکم قرار داد. به آنان بگو: خداوند در شریعت پیامبر خود در دو مورد دو نفر را حکم قرار داده است؛ یکی در مورد اختلاف میان زن و شوهر است که می‌فرماید:

«و اگر از جدایی و شکاف میان آن‌ها بیم داشته باشید، دآوری از خانواده شوهر و دآوری از خانواده زن انتخاب کنید (تا به کار آنان رسیدگی کنند) اگر این دو داور تصمیم به اصلاح داشته باشند، خداوند کمک به توافق آنها می‌کند (زیرا) خداوند دانا و آگاه است». (61)

دیگری دآوری «سعد بن معاذ» است که پیامبر اسلام او را میان خود و قبیله یهودی «بنی قریظه» حکم قرار داد، و او هم طبق حکم خدا نظر داد. آن‌گاه امام افزود: آیا نمی‌دانید که امیر مومنان حکمیت را به این شرط پذیرفت که دو داور بر اساس حکم قرآن دآوری کنند و از از حدود قرآن تجاوز نکنند و شرط کرد که اگر بر خلاف قرآن رای بدهند، مردود خواهد بود؟ وقتی که به امیر مومنان گفتند: دآوری که خود تعیین کردی بر ضرر تو نظر داد، فرمود: من او را داور قرار ندادم، بلکه کتاب خدا را داور قرار دادم. پس چگونه مارقین حکمیت قرآن و مردود بودن خلاف قرآن را گمراهی می‌شمارند، اما بدعت و بهتان خود را گمراهی به حساب نمی‌آورند؟!

«نافع بن ازرق» با شنیدن این بیانات گفت: به خدا سوگند این سخنان را نه شنیده بودم و نه به ذهنم خطور کرده بود، حق همین است ان شاء الله! (62)

-
- 1- شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبه بصیرتی، ص 261/
 - 2- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، موسسه انتشارات علامه، ج 4، ص 195/
 - 3- اظهر من مخبئات كنوز المعارف و حقایق الاحكام و الحكم و اللطائف مالا یخفی الا علی منظمس البصیره او فاسد الطویه و السریره و من ثم قیل و فیه هو باقر العلم و جامعه و شاهر علمه و ارفعه (الصواعق المحرقة، الطبعه الثانیة، قاهره، مکتبه القاهره، ص 201- 4). (سبط ابن الجوزی، تذکره الخواص، نجف، منشورات المطبعه الحیدریه، 1383 هـ.ق، ص 337 - علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمه، تبریز، مکتبه بنی هاشم، 1381 هـ.ق، ج 2، ص 329 - فضل بن الحسن البیدایه و النهایه، الطبعه الثانیة، بیروت، مکتبه المعارف، 1977 م، ج 9، ص 311. در بعضی از نسخه‌ها «حکم بن عیینه» ذکر شده است ولی «عتبیه» صحیح است. ر.ک به: کاظم مدیر شانه چی، علم الحدیث و درایة الحدیث، چاپ سوم، قم، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1362 هـ.ش، ص 67/
 - 5- طبرسی، احتجاج، نجف، المطبعه المرتضویه، 1350 هـ.ق، ص 176/
 - 6- شیخ طوسی، اختیار معرفه الرجال (مشهور به رجال کشی)، تصحیح و تعلیق: حسن المصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، ص 136 و 137 (حدیث شماره 219/)
 - 7- الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 262/
 - 8- تذکره الخواص، نجف، منشورات المطبعه الحیدریه، 1383 هـ.ق، ص 337/
 - 9- دکتر آیتی، محمد ابراهیم، اندلس یا تاریخ حکومت مسلمین در اروپا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، 1363 هـ.ش، ص 17-18/
 - 10- ابن اثیر الكامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 5، ص 11 و 37 - مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 3، ص 173 و 182/
 - 11- فروخ، عمر، تاریخ صدر الاسلام و الدولة الامویة، الطبعه الثالثه، بیروت، دار العلم للملایین، 1976 م، ص 197/
 - 12- سید امیر علی، مختصر تاریخ العرب، تعریب: عفیف البعلبکی، الطبعه الثانیة، بیروت، دار العلم للملایین،

- 1967 م، ص 125/
- 13- دکتر ابراهیم حسن، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، چاپ چهارم، تهران، انتشارات جاویدان، 1360 ه.ش، ج 1، ص 401/
- 14- مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 3، ص 175/
- 15- مسعودی، همان مآخذ، ص 183/
- 16- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المكتبة الحیدریة، ج 3، ص 50/
- 17- سیوطی، تاریخ الخلفاء، الطبعة الثالثة، تحقیق: محمد محیی الدین عبدالحمید، قاهره، مطبعة المدنی، (افست مکتبه المثنی- بغداد) ص 232 - ابن قتیبہ، الامامة و السیامة، الطبعة الثالثة، قاهره، مطبعة مصطفى البابي الحلبي، 1382 ه.ق، ج 2، ص 116 - سید امیر علی، مختصر تاریخ العرب، الطبعة الثالثة، تعریب: عقیف البعلبکی، بیروت، دارالعلم للملایین، ص 129/
- 18- ابن قتیبہ، همان مآخذ، ص 116/
- 19- سیوطی، همان مآخذ، ص 232/
- 20- ابوحنیفه دینوری، الاخبار الطوال، تحقیق: عبدالمنعم عامر، قاهره، دار احیاء الکتب العربیة (افست انتشارات آفتاب تهران)، ص 331/
- 21- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، الطبعة الثانية، قم، منشورات مکتبة آية الله العظمی مرعشی النجفی، ج 3، ص 57/
- 22- علی ع یکی از شرکت کنندگان در جنگ بدر و بیعت رضوان بود بلکه در صدر همه آنان قرار داشت .
- 23- خداوند به عدالت و نیکوکاری و بخشش به خویشان فرمان می‌دهد و از کارهای بد و ناروا و ستمگری منع می‌کند، شما را پند می‌دهد تا اندرز الهی را بپذیرید (سوره نحل: 90/)
- 24- ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 5، ص 42 و ر.ک به: مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 3، ص 184 - ابن ابی الحدید، همان مآخذ، ج 3، ص 59/
- 25- ابن واضح، همان مآخذ، ص 50/
- 26- الخصال، باب الثالثة/
- 27- سیوطی، همان مآخذ، ص 230/
- 28- ابن عبدربه، عقد الفرید، بیروت، دار الکتب العربی، 1403 ه.ق، ج 4، ص 439/
- 29- شمس الدین ذهبی، تذکرة الحفاظ، بیروت، دار التراث العربی، ج 1، ص 3/
- 30- ابوریة، محمود، أضواء علی السنة المحمدیة، الطبعة الثانية، مطبعة صور الحدیث، ص 43 (من کان عنده شیئی فلیمحه/)
- 31- شمس الدین ذهبی، همان مآخذ، ص 7 - عجاج الخطیب، محمد، السنة قبل التدوین، قاهره، دارالفکر، 1391 ه.ق، ص 97 - ابن ماجه، سنن، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج 1، ص 12 - الحاکم النیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، بیروت، دارلمعرفه، ج 1، ص 102/
- 32- ابوریة، همان مآخذ، ص 43 - محمد بن سعد، الطبقات الکبری، بیروت، دارصادر، ج 3، ص 287 - عسکری، سید مرتضی، نگاهی به سرنوشت حدیث، تهران، انتشارات روزبه، 1353 ه.ش، ص 23 - سیوطی، تدرب الراوی فی شرح تقریب النواوی، بیروت، دار الکتب العربی، 1409 ه.ق، ج 2، ص 64/
- 33- الحاکم النیشابوری، همان مآخذ، ج 1، ص 110 در تذکرة الحفاظ (ج 1، ص 7) به جای ابوذر، ابومسعود انصاری نام برده شده است .
- 34- ابن ماجه، همان مآخذ، ص 11/
- 35- ابن ماجه، همان مآخذ، ص 12/
- 36- بخاری، صحیح، بشرح الکرمانی، الطبعة الثانية، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج 2، ص 6/
- 37- مدیر شانه چی، کاظم، علم الحدیث و درایة الحدیث، چاپ سوم، قم، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1362 ه.ش، ص 30/
- 38- ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی (سوره نجم، 3 و 4/)
- 39- ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا (سوره حشر: 7/)
- 40- فاولما الی اسفیه فقال الذی نفسی بیده ما یخرج مما بینهما الا حق فاکتب (الحاکم النیشابوری، همان مآخذ، ج 1، ص 104) و ر.ک به: سیوطی، تدرب الراوی، بیروت، دار الکتب العربی، 1409 ه.ق، ج 2، ص 62/)
- 41- ابوریة، همان مآخذ، ص 43/

- 42- احمد حنبل، مسند، دار الفکر، ج 3، ص 12- عبدالله دارمی، سنن دار الفکر، ج 1، ص 119- ابوریه، همان
ماخذ، ص 42/
- 43- نجاشی، فهرست اسماً مصنفی الشیعه، قم، مکتبه الداوری، ص 255 (ترجمه محمد بن عذافر)-الصدر، السید
حسن، الشیعه و فنون الاسلام، لبنان، صیدا، 1331 ه.ق، ص 65. در بعضی نسخه‌ها «حکم بن عیینه» ذکر شده
است، ولی چنانکه در چند صفحه پیش یادآوری کردیم، صحیح آن «عتیبه» است/
- 44- شرف الدین، السید عبدالحسین، مولفوا الشیعه فی صدر الاسلام، تهران، مکتبه النجاح، ص 14-15. مرحوم سید
حسن صدر می‌نویسد: نسخه‌ای از این کتاب نزد من موجود است و بخاری در باب «کتاب العلم» از این صحیفه
نقل کرده است). تاسیس الشیعه لعلوم الاسلام، تهران، منشورات الاعلمی، ص 279/
- 45- تدریب الراوی فی شرح تقریب النوای، بیروت، دارالکتاب العربی، 1409، ج 2، ص 61/
- 46- نجاشی، فهرست اسماً مصنفی الشیعه، قم، مکتبه الداوری، ص 4/
- 47- پیرامون بحث کتابت و تدوین حدیث، نگاه کنید به: جعفر سبحانی، بحوث فی الملل و النحل، الطبعة الثانیة،
لجنة اداره الحوزة العلمية قم المقدسة، ایران، 1410 ه.ق، ج 1، ص 58-73/
- 48- جلال الدین عبدالرحمن سیوطی، که اصرار دارد پایه گذاران علوم اسلامی را جمعی از اهل تسنن معرفی کند،
می‌گوید: «نخستین کسی که در فقه کتاب نوشت، ابوحنیفه بود»؛ در صورتی که ابوحنیفه در سال 100 هجری
متولد شده و در سال 150 فوت کرده است، اما ابورافع 60 سال پیش از تولد ابوحنیفه درگذشته است! السید حسن
الصدر، تاسیس الشیعه لعلوم الاسلام، طهران، منشورات الاعلمی، ص (298 بنابر این جهان تسنن از اوایل قرن دوم
هجری به تدوین فقه و حدیث پرداخته ولی بزرگان شیعه از همان روزهای اول دست به چنین کاری زده‌اند .
- 49- شیخ مفید، الاختصاص، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، قم، منشورات جماعة المدرسين فی الحوزة
العلمية بقم المقدسة، ص 201 - شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال (معروف به رجل کشی)، تصحیح و تعلیق:
حسن المصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، ص 163 (شماره 276/)
- 50- شرف الدین، السید عبدالحسین، مولفوا الشیعه فی صدر اسلام، الطبعة الثانیة، طهران، مکتبه نجاح، ص 64/
- 51- شرف الدین، همان ماخذ، ص 36/
- 52- سیوطی، تاریخ الخلفاء، الطبعة الثانیة، تحقیق: محمد محیی الدین عبدالحمید، قاهره، مطبعة المدنی (افست مکتبه
المتنی- بغداد) ص 246/
- 53- مرجئه فرقه‌ای بودند که ایمان را عبارت از اعتقاد قلبی می‌دانستند و هیچ يك از گناهان و اعمال ضد اسلامی
را با ایمان منافی نمی‌دانستند!
- 54- الامامة و السياسة، الطبعة الثالثة، قاهره، مطبعة مصطفى البابي الحلبي، 1382 ه.ق، ج 2، ص 125/
- 55- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبه الحیدریة، ج 3، ص 70/
- 56- مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 3، ص 205/
- 57- سید امیرعلی، همان ماخذ، ص 139/
- 58- الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا. این آیه پس از واقعه غدیر و اعلام
امامت علی (ع) نازل گردید/
- 59- محمد بن جریر بن رستم الطبری، دلائل الامامة، نجف، منشورات المطبعة الحیدریة، 1383 ه.ق، (افست
منشورات الرضی - قم) ص 105/
- 60- تفصیل جریان سفر حضرت باقر (ع) به شام را «محمد بن جریر بن رستم الطبری» در کتاب «دلائل الامامه»
(ص 105-107) بیان نموده است و سپس مرحوم سید بن طاووس در کتاب «امان الاخطار» (ص 62) و علامه
مجلسی در بحار الانوار (ج 46، ص 307-313) و تالیفات دیگر خود از این جریر نقل کرده‌اند، ولی در جزئیات
قضیه اندکی اختلاف به چشم می‌خورد .
- 61- وان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ان یرید اصلاحا یوفق الله بینهما ان الله کان علیم
خبیرا (سوره نسا: 35/)
- 62- طبرسی، احتجاج، نجف، المطبعة المرتضویة، 1350، ج 2، ص 176/

زندگینامه امام صادق (ع) 1)

نام پیشوای ششم «جعفر»، کنیه‌اش «ابو عبدالله»، لقبش «صادق»، پدر ارجمندش امام باقر (ع) و مادرش «ام فروه» می‌باشد/

او در هفدهم ربیع الاول سال 83 هجری در مدینه چشم به جهان گشود و در سن 65 سالگی در سال 148 هجری دیده از جهان فرو بست و در قبرستان معروف «بقیع» در کنار مرقد پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد/

خلفای معاصر حضرت

امام صادق (ع) در سال 114 به امامت رسید. دوران امامت او مصادف بود با اواخر حکومت امویان که در سال 132 به عمر آن پایان داده شد و اوایل حکومت عباسیان که از این تاریخ آغاز گردید/

امام صادق (ع) از میان خلفای اموی با افراد زیر معاصر بود :

1- هشام بن عبدالملک (105-125ه.ق).

2- ولید بن یزید بن عبدالملک (125-126).

3- یزید بن ولید بن عبدالملک (126)/

4- ابراهیم بن ولید بن عبدالملک (70روز از سال 126)/

5- مروان بن محمد مشهور به مروان حمار (126-132).

و از میان خلفای عباسی نیز معاصر بود با :

1- عبدالله بن محمد مشهور به سفاح (132-137)/

2- ابو جعفر مشهور به منصور دوانیقی (137-158)/

عظمت علمی امام صادق (ع)

در باب عظمت علمی امام صادق (ع) شواهد فراوانی وجود دارد و این معنا مورد قبول دانشمندان تشیع و تسنن است. فقها و دانشمندان بزرگ در برابر عظمت علمی آن حضرت سر تعظیم فرود می‌آوردند و برتری علمی او را می‌ستودند/

«ابو حنیفه»، پیشوای مشهور فرقه حنفی، می‌گفت: من دانشمندتر از جعفر بن محمد ندیده‌ام (1) نیز می‌گفت: زمانی که «منصور» (دوانیقی) «جعفر بن محمد» را احضار کرده بود، مرا خواست و گفت: مردم شیفته جعفر بن محمد شده‌اند، برای محکوم ساختن او يك سری مسائل مشکل را در نظر بگیر. من چهل مسئله مشکل آماده کردم. روزی منصور که در «حیره» بود، مرا احضار کرد. وقتی وارد مجلس وی شدم دیدم جعفر بن محمد در سمت راست او نشسته است وقتی چشم به او افتاد آنچنان تحت تأثیر ابهت و عظمت او قرار گرفتم که چنین حالی از دیدن منصور به من دست نداد. سلام کردم و با اشاره منصور نشستم. منصور رو به وی کرد و گفت: این ابو حنیفه است. او پاسخ داد: بلی می‌شناسمش. سپس منصور رو به من کرده گفت: ای ابو حنیفه! مسائل خود را با ابو عبدالله (جعفر بن محمد) در میان بگذار. در این هنگام شروع به طرح مسائل کردم. هر مسئله‌ای می‌پرسیدم، پاسخ می‌داد: عقیده شما در این باره چنین و عقیده اهل مدینه چنان و عقیده ما چنین است. در برخی از مسائل با نظر ما موافق، و در برخی دیگر با اهل مدینه موافق و گاهی، با هر دو مخالف بود. بدین ترتیب چهل مسئله را مطرح کردم و همه را پاسخ گفت: ابو حنیفه به اینجا که رسید با اشاره به امام صادق (ع) گفت: دانشمندترین مردم، آگاهترین آنها به اختلاف مردم در فتاوا و مسائل فقهی است (2)

«مالک»، پیشوای فرقه مالکی می‌گفت: مدتی نزد جعفر بن محمد رفت و آمد می‌کردم، او را همواره در یکی از سه حالت دیدم: یا نماز می‌خواند یا روزه بود و یا قرآن تلاوت می‌کرد، و هرگز او را ندیدم که بدون وضو حدیث نقل کند (3) در علم و عبادت و پرهیزگاری، برتر از جعفر بن محمد هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است (4)

شیخ (مفید) می‌نویسد: به قدری علوم از آن حضرت نقل شده که زبانزد مردم گشته و آوازه آن همه جا پخش شده است و از هیچ يك از افراد خاندان او، به اندازه او علم و دانش نقل نشده است (5)

«ابن حجر هیتمی» می‌نویسد: به قدری علوم از او نقل شده که زبانزد مردم گشته و آوازه آن، همه جا پخش شده است و بزرگترین پیشوایان (فقه و حدیث) مانند: یحیی بن سعید، ابن جریج، مالک، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، ابو حنیفه، شعبه و ایوب سجستانی از او نقل روایت کرده‌اند (6)

«ابو بحر جاحظ»، یکی از دانشمندان مشهور قرن سوم، می‌گوید: جعفر بن محمد کسی است که علم و دانش او جهان را پر کرده است و گفته می‌شود که ابوحنیفه و همچنین سفیان ثوری از شاگردان اوست، و شاگردی این دو تن در اثبات عظمت علمی او کافی است. (7)

«سید امیر علی» با اشاره به فرقه‌های مذهبی و مکاتب فلسفی در دوران خلافت بنی‌امیه می‌نویسد: فتاوا و آرای دینی تنها نزد سادات و شخصیت‌های فاطمی رنگ فلسفی به خود گرفته بود. گسترش علم در آن زمان، روح بحث و جستجو را برانگیخته بود و بحث‌ها و گفتگوهای فلسفی در همه اجتماعات رواج یافته بود. شایسته ذکر است که رهبری این حرکت فکری را حوزه علمی‌ای که در مدینه شکوفا شده بود، به عهده داشت. این حوزه را نبیره علی بن ابی طالب بنام امام جعفر که «صادق» لقب داشت، تاسیس کرده بود. او پژوهشگری فعال و متفکری بزرگ بود، و با علوم آن عصر بخوبی آشنایی داشت و نخستین کسی بود که مدارس فلسفی اصلی را در اسلام تاسیس کرد.

در مجالس درس او، تنها، کسانی که بعدها مذاهب فقهی را تاسیس کردند، شرکت نمی‌کردند، بلکه فلاسفه و طلاب فلسفه از مناطق دور دست در آن حاضر می‌شدند. «حسن بصری»، مؤسس مکتب فلسفی «بصره» و «واصل بن عطاء» مؤسس مذهب معتزله، از شاگردان او بودند که از زلال چشمه دانش او سیراب می‌شدند. (8)

«ابن خلکان»، مورخ مشهور، می‌نویسد:

او یکی از امامان دوازده گانه در مذهب امامیه، و از بزرگان خاندان پیامبر است که به علت راستی و درستی گفتار، وی را صادق می خواندند. فضل و بزرگواری او مشهورتر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد. ابوموسی جابر بن حیان طرطوسی شاگرد او بود. جابر کتابی شامل هزار ورق تالیف کرد که تعلیمات جعفر صادق را در برداشت و حاوی پانصد رساله بود. (9)

اوضاع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی عصر امام

در میان امامان، عصر امام صادق (ع) منحصر به فرد بوده و شرایط اجتماعی و فرهنگی عصر آن حضرت در زمان هیچ يك از امامان وجود نداشته است، زیرا آن دوره از نظر سیاسی، دوره ضعف و تزلزل حکومت بنی امیه و فزونی قدرت بنی عباس بود و این دو گروه مدتی در حال کشمکش و مبارزه با یکدیگر بودند. از زمان هشام بن عبدالملك تبلیغات و مبارزات سیاسی عباسیان آغاز گردید، و در سال 129 وارد مرحله مبارزه مسلحانه و عملیات نظامی گردید و سرانجام در سال 132 به پیروزی رسید/

از آنجا که بنی امیه در این مدت گرفتار مشکلات سیاسی فراوان بودند، لذا فرصت ایجاد فشار و اختناق نسبت به امام و شیعیان را (مثل زمان امام سجاد) نداشتند/

عباسیان نیز چون پیش از دستیابی به قدرت در پوشش شعار طرفداری از خاندان پیامبر و گرفتن انتقام خون آنان عمل می کردند، فشاری از طرف آنان مطرح نبود. از اینرو این دوران، دوران آرامش و آزادی نسبی امام صادق (ع) و شیعیان، و فرصت بسیار خوبی برای فعالیت علمی و فرهنگی آنان به شمار می رفت/

شرایط خاص فرهنگی

از نظر فکری و فرهنگی نیز عصر امام صادق (ع) عصر جنبش فکری و فرهنگی بود. در آن زمان شور و شوق علمی بی سابقه ای در جامعه اسلامی به وجود آمده بود و علوم مختلفی اعم از علوم اسلامی همچون: علم قرانت قرآن، علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم کلام، یا علوم بشری مانند: طب، فلسفه، نجوم، ریاضیات و \$ پدید آمده بود، به طوری که هر کس يك متاع فکری داشت به بازار علم و دانش عرضه می کرد. بنابراین تشنگی علمی عجیبی به وجود آمده بود که لازم بود امام به آن پاسخ گوید/

عواملی را که موجب پیدایش این جنبش علمی شده بود می توان بدین نحو خلاصه کرد:

1- آزادی و حریب فکر و عقیده در اسلام. البته عباسیان نیز در این آزادی فکری بی تاثیر نبود؛ اما ریشه این آزادی در تعلیمات اسلام بود، به طوری که اگر هم عباسیان می خواستند از آن جلوگیری کنند، نمی توانستند .

2- محیط آن روز اسلامی يك محیط کاملاً مذهبی بود و مردم تحت تاثیر انگیزه های مذهبی بودند. تشویقهای پیامبر اسلام به کسب علم، و تشویقها و دعوتهای قرآن به علم و تعلیم و تفکر و تعقل، عامل اساسی این نهضت و شور و شوق بود/

3- اقوام و مللی که اسلام را پذیرفته بودند نوعاً دارای سابقه فکری و علمی بودند و بعضاً همچون نژاد ایرانی (که از همه سابقه ای درخشانتر داشت) و مصری و سوری، از مردمان مراکز تمدن آن روز به شمار می رفتند. این افراد به منظور درك عمیق تعلیمات اسلامی، به تحقیق و جستجو و تبادل نظر می پرداختند/

4- تسامح دینی یا همزیستی مسالمت آمیز با غیر مسلمانان مخصوصاً همزیستی با اهل کتاب، مسلمانان، اهل را تحمل می کردند و این را برخلاف اصول دینی خود نمی دانستند. در آن زمان اهل کتاب، مردمی دانشمند و مطلع بودند. مسلمانان با آنان برخورد علمی داشتند و این خود بحث و بررسی و مناظره را به دنبال داشت (10)

برخورد فرق و مذاهب

عصر امام صادق (ع) عصر برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرق و مذاهب مختلف نیز بود. در اثر برخورد مسلمین با عقاید و آرای اهل کتاب و نیز دانشمندان یونان، شبهات و اشکالات گوناگونی پدید آمده بود/

در آن زمان فرقه‌هایی همچون: معتزله، جبریه، مرجئه، غلات، (11) زنادقه، (12) مشبه، متصوفه، مجسمه، تناسخیه و امثال اینها پدید آمده بودند که هر کدام عقاید خود را ترویج می‌کردند/

از این گذشته در زمینه هر يك از علوم اسلامی نیز در میان دانشمندان آن علم اختلاف نظر پدید می‌آمد، مثلاً در علم قرائت قرآن، تفسیر، حدیث، فقه، و علم کلام (13) بحثها و مناقشات داغی در می‌گرفت و هر کس به نحوی نظر می‌داد و از عقیده‌ای طرفداری می‌کرد/

دانشگاه بزرگ جعفری

امام صادق (ع) با توجه به فرصت مناسب سیاسی که به وجود آمده بود، و با ملاحظه نیاز شدید جامعه و آمادگی زمینه اجتماعی، دنباله نهضت علمی و فرهنگی پدرش امام باقر (ع) را گرفت و حوزه وسیع علمی و دانشگاه بزرگی به وجود آورد و در رشته‌های مختلف علوم عقلی و نقلی آن روز، شاگردان بزرگ و برجسته‌ای همچون: هشام بن حکم، محمد بن مسلم، ابان بن تغلب، هشام بن سالم، مومن طاق، مفضل بن عمر، جابر بن حیان و تربیت کرد که تعداد آنها را بالغ بر چهار هزار نفر نوشته‌اند. (14)

هر يك از این شاگردان شخصیت‌های بزرگ علمی و چهره‌های درخشانی بودند که خدمات بزرگی انجام دادند. گروهی از آنان دارای آثار علمی و شاگردان متعددی بودند. به عنوان نمونه «هشام بن حکم» سی و يك جلد کتاب (15) نوشته و «جابر بن حیان» نیز بیش از دویست جلد (16) در زمینه علوم گوناگون بخصوص رشته‌های عقلی و طبیعی و شیمی (که آن روز کیمیا نامیده می‌شد) تصنیف کرده بود که به همین خاطر، به عنوان پدر علم شیمی مشهور شده است. کتابهای جابر بن حیان به زبانهای گوناگون اروپایی در قرون وسطی ترجمه گردید و نویسندگان تاریخ علوم همگی از او به عظمت یاد می‌کنند/

رساله توحید مفضل

چنانکه اشاره شد امام صادق ع در علوم طبیعی بحثهایی نمود و رازهای نهفته‌ای را باز کرد که برای دانشمندان امروز نیز مایه اعجاب است. گواه روشن این امر (گذشته از آموزش جابر) توحید مفضل است که امام آن را ظرف چهار روز املا کرد و «مفضل بن عمر کوفی» نوشت و بنام کتاب «توحید مفضل» شهرت یافت.

مفضل خود در مقدمه رساله می‌گوید: روزی هنگام غروب در مسجد پیامبر نشسته بودم و در عظمت پیامبر و آنچه خداوند از شرف و فضیلت و \$ به آن حضرت عطا کرده می‌اندیشیدم. در این فکر بودم که ناگاه «ابن ابی العوجا»، که یکی از زندایقان آن زمان بود، وارد شد و در جایی که من سخن او را می‌شنیدم نشست. پس از آن یکی از دوستانش نیز رسید و نزدیک او نشست. این دو، مطالبی درباره پیامبر اسلام بیان داشتند... آنگاه ابن ابی العوجا گفت: نام محمد را، که عقل من در آن حیران است و فکر من در کار او درمانده است، واگذار و در اصلی که محمد آورده است سخن بگو. در این هنگام سخن از آفریدگار جهان به میان آوردند و حرف را به جایی رساندند که جهان را خالق و مدبری نیست، بلکه همه چیز خود بخود از طبیعت پدید آمده است و پیوسته چنین بوده و چنین خواهد بود/

مفضل می‌گوید: چون این سخنان واهی را از آن دور مانده از رحمت خدا شنیدم، از شدت خشم نتوانستم خودداری کنم و گفتم: ای دشمن خدا، ملحد شدی و پروردگار را که تو را به نیکوترین ترکیب آفریده، و از حالات گوناگون گذارنده و به این حد رسانده است، انکار کردی! اگر در خود اندیشه کنی و به درك خود رجوع نمایی، دلائل

پروردگار را در وجود خود خواهی یافت و خواهی دید که شواهد وجود خدا و قدرت او، نشان علم و حکمتش در تو آشکار و روشن است.

ابن ابی العوجا گفت: «ای مرد، اگر تو از متکلمانی (= کسانی که از مباحث اعتقادی آگاهی داشتند و در بحث و جدل ورزیده بودند) با تو، به روش آنان سخن بگویم، اگر ما را محکوم ساختی ما از تو پیروی می‌کنیم؛ و اگر از آنان نیستی سخن گفتن با تو سودی ندارد؛ و اگر از یاران جعفر بن محمد صادق هستی، او خود با ما چنین سخن نمی‌گوید و این گونه با ما مناظره نمی‌کند. او از سخنان ما بیش از آنچه تو شنیدی بارها شنیده ولی دشنام نداده است و در بحث بین ما و او از حد و ادب بیرون نرفته است، او آرام و بردبار و متین و خردمند است و هرگز خشم و سفاهت بر او چیره نمی‌شود، سخنان و دلائل ما را می‌شنود تا آنکه هر چه در دل داریم بر زبان می‌آوریم، گمان می‌کنیم بر او پیروز شده‌ایم، آنگاه با کمترین سخن دلائل ما را باطل می‌سازد و با کوتاهترین کلام، حجت را بر ما تمام می‌کند چنانکه نمی‌توانیم پاسخ دهیم، اینک اگر تو از پیروان او هستی، چنانکه شایسته اوست، با ما سخن بگو/»

من اندوهناک از مسجد بیرون آمدم و در حالی که در باب ابتلای اسلام و مسلمانان به کفر این ملحدان و شبهات آنان در انکار آفریدگار فکر می‌کردم، به حضور سرورم امام صادق (ع) رسیدم. امام چون مرا افسرده و اندوهیگین یافت، پرسید: تو را چه شده است؟

من سخنان آن دهریان را به عرض امام رساندم، امام فرمود: «برای تو از حکمت آفریدگار در آفرینش جهان و حیوانات و درندگان و حشرات و مرغان و هر جاننداری از انسان و چهارپایان و گیاهان و درختان میوه دار و بی میوه و گیاهان خوردنی و غیر خوردنی بیان خواهم کرد، چنانکه عبرت گیرندگان از آن عبرت گیرند و بر معرفت مومنان افزوده شود و ملحدان و کافران در آن حیران بمانند. بامداد فردا نزد ما بیا. ...»

به دنبال این بیان امام، مفضل چهار روز پیاپی به محضر امام رسید. امام بیاناتی پیرامون آفرینش انسان از آغاز خلقت و نیروهای ظاهری و باطنی و صفات فطری وی و در خلقت اعضا و جوارح انسان، و آفرینش انواع حیوانات و نیز آفرینش آسمان و زمین و... و فلسفه آفات و مباحث دیگر ایراد فرمود و مفضل نوشت. (17)

رساله توحید مفضل بارها به صورت مستقل چاپ و توسط مرحوم علامه مجلسی و برخی دیگر از دانشمندان معاصر به فارسی ترجمه شده است/

وسعت دانشگاه امام صادق (ع)

امام صادق (ع) با تمام جریانهای فکری و عقیدتی آن روز برخورد کرد و موضع اسلام و تشیع را در برابر آنها روشن ساخته برتری بینش اسلام را ثابت نمود/

شاگردان دانشگاه امام صادق (ع) منحصر به شیعیان نبود، بلکه از پیروان سنت و جماعت نیز از مکتب آن حضرت برخوردار می‌شدند. پیشوایان مشهور اهل سنت، بلاواسطه یا با واسطه، شاگرد امام بوده‌اند.

در راس این پیشوایان، «ابوحنیفه» قرار دارد که دو سال شاگرد امام بوده است. او این دو سال را پایه علوم و دانش خود معرفی می‌کند و می‌گوید: «لولا السنن لهلك نعمان»: اگر آن دو سال نبود، «نعمان»: «نعمان» هلاک می‌شد. (18)

شاگردان امام از نقاط مختلف همچون کوفه، بصره، واسط، حجاز و امثال اینها و نیز از قبائل گوناگون مانند: بنی اسد، مخارق، طی، سلیم، غطفان، ازد، خزاعه، خثعم، مخزوم، بنی ضبه، قریش بویژه بنی حارث بن عبدالمطلب و بنی الحسن بودند که به مکتب آن حضرت می‌پیوستند. (19)

در وسعت دانشگاه امام همین قدر بس که «حسن بن علی بن زیاد و شأ» که از شاگردان امام رضا (ع) و از محدثان بزرگ بوده (طبعاً سالها پس از امام صادق (ع) زندگی می‌کرده)، می‌گفت: در مسجد کوفه نهصد نفر استاد حدیث مشاهده کردم که همگی از جعفر بن محمد حدیث نقل می‌کردند. (20)

به گفته «ابن حجر عسقلانی» فقها و محدثانی همچون شعبه، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، مالک، ابن جریج، ابوحنیفه، پسر وی موسی، و هیب بن خالد، قطن، ابو عاصم، و گروه انبوه دیگر، از آن حضرت حدیث نقل کرده‌اند. (21)

«یافعی» می‌نویسد: او سخنان نفیسی در علم توحید و رشته‌های دیگر دارد. شاگرد او «جابر بن حیان»، کتابی شامل هزار ورق که پانصد رساله را در بر داشت، تألیف کرد. (22) امام صادق (ع) هر يك از شاگردان خود را در رشته‌ای که با ذوق و قریحه او سازگار بود، تشویق و تعلیم می‌نمود و در نتیجه، هر کدام از آنها در يك یا دو رشته از علوم مانند: حدیث، تفسیر، علم کلام، و امثال اینها تخصص پیدا می‌کردند/

گاهی امام، دانشمندانی را که برای بحث و مناظره مراجعه می‌کردند، راهنمایی می‌کرد تا با یکی از شاگردان که در آن رشته تخصص داشت، مناظره کنند/

«هشام بن سالم» می‌گوید: روزی با گروهی از یاران امام صادق (ع) در محضر آن حضرت نشسته بودیم. يك نفر مرد شامی اجازه ورود خواست و پس از کسب اجازه، وارد شد. امام فرمود: بنشین. آنگاه پرسید: چه می‌خواهی؟

مرد شامی گفت: شنیده‌ام شما به تمام سوالات و مشکلات مردم پاسخ می‌گویید، آمده‌ام با شما بحث و مناظره بکنم!

امام فرمود:

-در چه موضوعی؟

شامی گفت:

-درباره کیفیت قرائت قرآن/

امام رو به «حمران» کرده فرمود:

-حمران جواب این شخص با تو است!

مرد شامی:

-من می‌خواهم با شما بحث کنم، نه با حمران!

-اگر حمران را محکوم کردی، مرا محکوم کرده‌ای!

مرد شامی ناگزیر با حمران وارد بحث شد. هر چه شامی پرسید، پاسخ قاطع و مستدلی از حمران شنید، به طوری که سرانجام از ادامه بحث فروماند و سخت ناراحت و خسته شد!

امام فرمود:

(حمران را) چگونه دیدی؟

-راستی حمران خیلی زیر دست است، هر چه پرسیدم به نحو شایسته‌ای پاسخ داد!

شامی گفت: می‌خواهم درباره لغت و ادبیات عرب با شما بحث کنم/

امام رو به «ابان بن تغلب» کرد و فرمود: با او مناظره کن. ابان نیز راه هر گونه گریز را به روی او بست و وی را محکوم ساخت/

شامی گفت: می‌خواهم درباره فقه با شما مناظره کنم !

امام به «زراره» فرمود: با او مناظره کن. زراره هم با او به بحث پرداخت و سرعت او را به بن بست کشاند!

شامی گفت: می‌خواهم درباره کلام با شما مناظره کنم. امام به «مومن طاق» دستور داد با او به مناظره بپردازد. طوئی نکشید که شامی از مومن طاق نیز شکست خورد !

به همین ترتیب وقتی که شامی درخواست مناظره درباره استطاعت (قدرت و توانایی انسان بر انجام یا ترك خير و شر)، توحید و امامت نمود، امام به ترتیب به حمزه طیار، هشام بن سالم و هشام بن حکم دستور داد با وی به مناظره بپردازند و هر سه، با دلایل قاطع و منطق کوبنده، شامی را محکوم ساختند. با مشاهده این صحنه هیجان‌انگیز، از خوشحالی خنده‌ای شیرین بر لبان امام نقش بست. (23)

مناظرات امام صادق (ع)

چنانکه قبلاً گفتیم، عصر امام صادق (ع) عصر برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرق و مذاهب مختلف بود و در اثر برخورد فرهنگ و معارف اسلامی با فلسفه‌ها و عقاید و آرای فلاسفه و دانشمندان یونان، شبهات و اشکالات گوناگونی پدید آمده بود، از اینرو امام صادق (ع) جهت معرفی اسلام و مبانی تشیع، مناظرات متعدد و پرهیجانی با سران و پیروان این فرقه‌ها و مسلکها داشت و طی آنها با استدلالهای متین و منطق استوار، پوچی عقاید آنان و برتری مکتب اسلام را ثابت می‌کرد/

از میان مناظرات گوناگون امام، به عنوان نمونه، مناظره آن حضرت را با «ابو حنیفه»، پیشوای فرقه حنفی، از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم :

روزی ابوحنیفه برای ملاقات با امام صادق (ع) به خانه امام آمد و اجازه ملاقات خواست. امام اجازه نداد/

ابوحنیفه می‌گوید: دم در، مقداری توقف کردم تا اینکه عده‌ای از مردم کوفه آمدند، و اجازه ملاقات خواستند. امام به آنها اجازه داد. من هم با آنها داخل خانه شدم. وقتی به حضورش رسیدم گفتم :

شایسته است که شما نماینده‌ای به کوفه بفرستید و مردم آن سامان را از ناسزا گفتن به اصحاب محمد (ص) نهی کنید، بیش از ده هزار نفر در این شهر به یاران پیامبر ناسزا می‌گویند. امام فرمود:

-مردم از من نمی‌پذیرند/

-چگونه ممکن است سخن شما را نپذیرند، در صورتی که شما فرزند پیامبر خدا هستید؟

-تو خود یکی از همانهایی هستی که گوش به حرف من نمی‌دهی. مگر بدون اجازه من داخل خانه نشدی، و بدون اینکه بگویم ننشستی، و بی اجازه شروع به سخن گفتن نمودی؟

آنگاه فرمود:

-شنیده‌ام که تو بر اساس قیاس (24) فتوا می‌دهی؟

-آری/

-وای بر تو! اولین کسی که بر این اساس نظر داد شیطان بود؛ وقتی که خداوند به او دستور داد به آدم سجده کند، گفت: «من سجده نمی‌کنم، زیرا که مرا از آتش آفریدی و او را از خاک و آتش گرامیتر از خاک است/»

(سپس امام برای اثبات بطلان «قیاس»، مواردی از قوانین اسلام را که برخلاف این اصل است، ذکر کرد و فرمود: - به نظر تو کشتن کسی بناحق مهمتر است، یا زنا؟

-کشتن کسی بناحق/

(-بنابراین اگر عمل کردن به قیاس صحیح باشد) پس چرا برای اثبات قتل، دو شاهد کافی است، ولی برای ثابت نمودن زنا چهار گواه لازم است؟ آیا این قانون اسلام با قیاس توافق دارد؟

-نه .

-بول کثیف‌تر است یا منی؟

-بول/

-پس چرا خداوند در مورد اول مردم را به وضو امر کرده، ولی در مورد دوم دستور داده غسل کنند؟ آیا این حکم با قیاس توافق دارد؟

-نه/

-نماز مهمتر است یا روزه؟

-نماز/

-پس چرا بر زن حائض قضای روزه واجب است، ولی قضای نماز واجب نیست؟ آیا این حکم با قیاس توافق دارد؟

-نه/

-آیا زن ضعیف‌تر است یا مرد؟

-زن/

-پس چرا ارث مرد و برابر زن است؟ آیا این حکم با قیاس سازگاری است ؟

-نه/

-چرا خداوند دستور داده است که اگر کسی ده درهم سرقت کرد، دستش قطع شود، در صورتی که اگر کسی دست کسی را قطع کند، دیه آن پانصد درهم است؟ آیا این با قیاس سازگار است؟

-نه/

-شنیده‌ام که این آیه را: «در روز قیامت به طور حتم از نعمتهای سوال می‌شوید» (25) چنین تفسیر می‌کنی که: خداوند مردم را در مورد غذاهای لذیذ و آبهای خنک که در فصل تابستان می‌خورند، مواخذه می‌کند/

-درست است، من این آیه را این طور معنا کرده‌ام .

-اگر شخصی تو را به خانه‌اش دعوت کند و با غذای لذیذ و آب خنکی از تو پذیرایی کند، وبعد به خاطر این پذیرایی بر تو منت گذارد، درباره چنین کسی چگونه قضاوت می‌کنی؟

-می‌گویم آدم بخیلی است/

-آیا خداوند بخیل است (تا اینکه روز قیامت در مورد غذاهایی که به ما داده، ما را مورد مواخذه قرار دهد)؟

-پس مقصود از نعمتهایی که قرآن می‌گوید انسان درباره آن مواخذه می‌شود، چیست؟

-مقصود، نعمت دوستی ما خاندان رسالت است. (26)

تبیین احکام به شیوه خاص شیعی

در موضوع تاسیس حوزه وسیع علمی و فقهی توسط امام صادق (ع) چیزی که از نظر بیشتر کاوشگران زندگی امام پوشیده مانده است، مفهوم سیاسی و معترضانة این اقدام بزرگ امام است. برای آن‌که جهات سیاسی این عمل نیز روشن گردد، مقدمتاً باید توجه داشته باشیم که :

دستگاه خلافت در اسلام، از این جهت با همه دستگاههای دیگر حکومت متفاوت است که این فقط يك تشکیلات سیاسی نیست، بلکه يك رهبری سیاسی - مذهبی است. عنوان «خلیفه» برای حاکم اسلامی نشان دهنده همین حقیقت است که وی بیش و پیش از آنکه يك رهبر سیاسی و معمولی باشد، جانشین پیامبر است و پیامبر نیز آورنده دین و آموزنده اخلاق/

پس خلیفه در اسلام، بجز تصدی شئون رایج سیاست، متکفل امور دینی مردم و پیشوای مذهبی آنان نیز هست. این حقیقت مسلم، موجب آن شد که پس از نخستین سلسله خلفای اسلامی، زمامداران بعدی که از آگاهیهای دینی، بسیار کم نصیب و گاه بکلی بی نصیب بودند، در صدد برآیند که این کمبود رایبه وسیله رجال دینی وابسته به خود تامین کنند و با الحاق فقها و مفسران و محدثان مزدور به دستگاه حکومت خود، این دستگاه را باز هم ترکیبی از دین و سیاست سازند/

فایده دیگری که به کارگیری این گونه افراد برای خلفای وقت در برداشت، آن بود که اینان طبق میل و فرمان زمامداران ستم پیشه و مستبد، به سهولت می‌توانستند احکام دین را به بهانه «مصلح روز» تغییر و تبدیل داده و پوششی از استنباط و اجتهاد - که برای مردم عادی و عامی قابل تشخیص نیست- حکم خدا را به خاطر مطامع خدایگان دگرگون سازند/

مولفان و مورخان قرنهای پیشین، نمونه‌های وحشت انگیزی از جعل حدیث و تفسیر برای آن که غالباً دست قدرتهای سیاسی در آن نمایان است، ذکر کرده‌اند .

عینا همین عمل درباره تفسیر قرآن نیز انجام می‌گرفت: تفسیر قرآن بر طبق رأی و نظر مفسر، از جمله کارهایی بود که می‌توانست به آسانی حکم خدا را در نظر مردم دگرگون سازد و آنها را به آنچه مفسر خواسته است- که از نیز اکثر اوقات همان را می‌خواست که حاکم خواسته بود- معتقد کند/

بدین گونه بود که از قدیمترین ادوار اسلامی، فقه و حدیث و تفسیر به دو جریان کلی تقسیم شد: یکی از جریان وابسته به دستگاههای حکومتی غاصب که در موارد بسیاری حقیقتها را فدای مصلحتهای آن دستگاهها ساخته و به خاطر دستیابی به منافع دنیا حکم خدا را تحریف می‌کردند؛ و دیگری جریان اصیل و امین که هیچ مصلحتی را بر مصلحت تبیین درست احکام الهی، مقدم نمی‌داشت و قهراً در هر قدم، رویارویی دستگاه حکومت و فقاقت مزدورش قرار می‌گرفت، و از اینرو، در غالب اوقات شکل قاچاق و غیر رسمی داشت/

مفهوم معترضانة مکتب امام

با توجه به آنچه گفتیم، به وضوح می‌توان دانست که «فقه جعفری» در برابر فقه فقیهان رسمی روزگار امام صادق (ع) تنها تجلی بخش يك اختلاف عقیده دینی ساده نبود، بلکه در عین حال دو مضمون معترضانة را نیز با خود حمل می‌کرد:

نخستین و مهمترین آن دو، اثبات بی نصیبی دستگاه حکومت از آگاهیهای لازم دینی و ناتوانی آن از اداره امور فکری مردم - یعنی در واقع، عدم صلاحیتش برای تصدی مقام «خلافت» - بود/

و دیگری، مشخص ساختن موارد تحریف دین در فقه رسمی که ناشی از مصلحت اندیشیهای غیر اسلامی فقیهان وابسته در بیان احکام فقهی و ملاحظه کاری آنان در برابر تحکم و خواست قدرتهای حاکم بود. امام صادق (ع) با گستردن بساط علمی و بیان فقه و معارف اسلامی و تفسیر قرآن به شیوه‌ای غیر از شیوه عالمان وابسته به حکومت، عملاً به معارضه با آن دستگاه برخاسته بود آن حضرت بدین وسیله تمام تشکیلات مذهبی و فقاقت رسمی را که يك ضلع مهم حکومت خلفا به شمار می‌آمد، تخطئه می‌کرد و دستگاه حکومت را از وجهه مذهبی اش تهی می‌ساخت.

در مذاکرات و آموزشهای امام به یاران و نزدیکانش، بهره‌گیری از عامل «بی نصیبی خلفا از دانش دین» به عنوان دلیلی بر اینکه از نظر اسلام، آنان را حق حکومت کردن نیست، بوضوح مشاهده می‌شود؛ یعنی اینکه امام همان مضمون معترضانة را که درس فقه و قرآن او را دارا بوده، صریحاً نیز در میان می‌گذارد است. در حدیثی از آن حضرت چنین نقل شده است:

«نحن قوم فرض الله طاعتنا و انتم تاتّمون بمن لايعذر الناس بجهالته» (27)

«ما کسانی هستیم که خداوند فرمانبری از آنان را فرض و لازم ساخته است، در حالی که شما از کسی تبعیت می‌کنید که مردم به خاطر جهالت او در نزد خدا معذور نیستند/»

یعنی، مردم که بر اثر جهالت رهبران و زمامداران نااهل دچار انحراف گشته به راهی جز راه خدا رفته‌اند، نمی‌توانند در پیشگاه خدا به این عذر متوسل شوند که: «ما به تشخیص خود راه خطا را نپیمودیم، این پیشوایان و رهبران ما بودند که از روی جهالت، ما را به این راه گشاندند!»، زیرا اطاعت از چنان رهبرانی، خود، کاری خلاف بوده است، پس نمی‌تواند کارهای خلاف بعدی را توجیه کند. (28)

نمونه‌ای از شاگردان مکتب امام صادق (ع)

چنانکه قبلاً گفتیم، تربیت یافتگان دانشگاه جعفری بالغ بر چهار هزار نفر بودند و در اینجا مناسب بود که حداقل تعدادی از این شخصیتها را معرفی می‌کردیم، ولی به خاطر رعایت اختصار، فقط به معرفی يك تن از آنها به عنوان نمونه می‌پردازیم، و او عبارت است از «هشام بن حکم»/

عظمت علمی هشام بن حکم

هشام دانشمند برجسته، متکلمی بزرگ، دارای بیانی شیرین و رسا، و در فن مناظره فوق العاده زیر دست بود. او از بزرگترین شاگردان مکتب امام صادق و امام کاظم (ع) به شمار می‌رفت.

نامبرده در آن عصر از هر سو مورد فشار سیاسی و تبلیغاتی از ناحیه قدرتها و فرقه‌های گوناگون قرار داشتند، خدمات ارزنده‌ای به جهان تشیع کرد و بویژه از اصل «امامت» که از ارکان اساسی اعتقاد شیعه است، بشایستگی دفاع کرد و مفهوم سازنده آن را در رهبری جامعه، بخوبی تشریح نمود/

البته پایه‌های عقیدتی و شخصیت بارز علمی هشام در مکتب امام صادق (ع) (استوار گردید و در این دانشگاه بود که اساس تکامل فکری و اسلامی او نقشبندی شد، اما از سال 148 به بعد، یعنی پس از شهادت امام صادق (ع) شخصیت والای او در پرتو رهنمودهای امام کاظم (ع) تکامل یافت و به اوج ترقی و شکوفایی رسید/

در جستجوی حقیقت

بررسی تاریخ زندگی هشام نشان می‌دهد که وی شیفته دانش و تشنه حقیقت بوده و برای رسیدن به این هدف و سیراب شدن از زلال علم و آگاهی، ابتداءً علوم عصر خود را فرا گرفته است و برای تکمیل دانش خود، کتب فلسفی یونان را هم خوانده و از آن فلسفه بخوبی آگاهی یافته است، به طوری که کتابی در رد «ارسطاطالیس» نوشته است.

و سپس در سیر تکامل فکری و علمی خود، وارد مکتبهای مختلف شده، ولی فلسفه هیچ مکتبی او را قانع نکرده و فقط تعالیم روشن و منطقی و استوار آیین اسلام، عطش او را تسکین بخشیده است، و به همین جهت، پس از آشنایی با مکتبهای گوناگون، از آنها دست کشیده و به وسیله عمویش، با امام صادق (ع) (آشنا شده و از آن تاریخ مسیر زندگی او در پرتو شناخت عمیق اسلام و پذیرفتن منطق تشیع، بکلی دگرگون شده است/

برخی گفته‌اند: «هشام بن حکم» در آغاز کار مدتی از شاگردان «ابو شاکر دیصانی» (زندیق و مادی مشهور)

بوده است و سپس وارد مکتب «جهمیه» گشته و یکی از پیروان «جهم بن صفوان» جبری شده است. آنان این معنا را از نفاط ضعف هشام شمرده و او را متهم به انحراف عقیده نموده‌اند (29). در صورتی که اولاً، او نه تنها شاگرد ابو شاکر نبوده، بلکه با او مناظراتی داشته که سرانجام باعث تشرف ابو شاکر به آیین اسلام نیز شده است! (30/)

و بر فرض این که این نسبت صحت داشته باشد شرکت او در بحثها و انجمنهای پیروان مکتبهای گوناگون، ثابت نمی‌کند که حتماً عقاید آنها را نیز قبول داشته است، بلکه تماس با آنان به منظور آگاهی و بحث و مناظره بوده است/

ثانیاً، این تحولات، حکم گذرگاهی در سیر تکامل عقلی و فکری او را داشته و برای کسی که در جستجوی حقیقت است و می‌خواهد حق را با بینش و آگاهی کامل تشخیص بدهد، نقطه ضعیفی شمرده نمی‌شود، بلکه باید نقطه نهایی سیر فکری و عقیدتی او را در نظر گرفت و بر پایه آن نظر داد (31)، و می‌دانیم که هشام تا آخر عمر در راه ترویج اسلام و تشریح مبانی تشیع کوشش کرد و کارنامه درخشانی از خود به یادگار گذاشت/

عصر برخورد اندیشه‌ها

چنانکه قبلاً گفتیم قرن دوم هجری یکی از ادوار شکوفایی علم و دانش و تحقیق و برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرقه‌ها و مذاهب گوناگون در جامعه اسلامی بود/

با آنکه آیین اسلام از روز نخست مروج دانش و آگاهی بود، ولی در این قرن از يك سو به علت آشنایی دانشمندان مسلمان با فلسفه یونان و افکار دانشمندان بیگانه، بحثها و گفتگوهای علمی و مذهبی و مناظره در این زمینه بر خاسته بودند که هر کدام وزنه بزرگی به شمار می‌رفتند/

همچنین، از آنجا که اکثر مباحث علمی تا آن روز شکل ثابت و تدوین شده‌ای نیافته بود، زمینه برای بحث و مناظره بسیار وسیع بود(32) در اثر این عوامل، مناظره میان پیروان فرقه‌ها و مذاهب گوناگون اهمیت خاصی پیدا کرده و اینجا و آنجا مناظرات ارزنده و پرهیجان فراوانی رخ می‌داد که در خور توجه و جالب بود و امروز بسیاری از آنها در دست است/

مجموع این عوامل، مایه شکوفایی دانش و آگاهی و فهم تحلیلی مسائل در میان مسلمانان گردیده بود، به طوری که برای این موضوع در کتب تاریخ اسلام جای خاصی باز شده است/

هشام بن حکم، که در چنین جوی تولد و پرورش یافته بود، به حکم آنکه از استعداد شگرف و شور و شوق فراوانی برخوردار بود، بزودی جای خود را در میان دانشمندان باز کرد و در صف مقدم متفکران و دانشمندان عصر خود قرار گرفت(33)/

نخستین آشنایی

ولی او در این سیر علمی، هنوز گمشته خود را نیافته بود و با آنکه مکتبهای مختلف را بررسی نموده و با بزرگترین رجال علمی و مذهبی عصر خود بحثها کرده بود، هنوز به نقطه مطلوب خویش نرسیده بود، فقط يك نفر مانده بود که هشام با او روبرو نشده بود و او کسی جز «جعفر بن محمد»، پیشوای ششم شیعیان، نبود/

هشام بدرستی فکر می‌کرد که دیدار با او دریچه تازه‌ای به روی وی خواهد گشود، به همین جهت از عموی خود که از شیعیان و علاقه‌مندان امام ششم بود، خواست ترتیب ملاقات او را با امام صادق (ع) بدهد/

داستان نخستین دیدار او با پیشوای ششم که مسیر زندگی علمی او را بکلی دگرگون ساخت، بسیار شیرین و جالب است/

عموی هشام، به نام «عمر بن یزید»، می‌گوید: برادر زادهام هشام که پیرو مذهب «جهمیه» بود، از من خواست او را به محضر امام صادق (ع) ببرم تا در مسائل مذهبی با او مناظره کند. در پاسخ وی گفتم: تا از امام اجازه نگیرم اقدام به چنین کاری نمی‌کنم/

سپس به محضر امام (ع) شرفیاب شده برای دیدار هشام اجازه گرفتم. پس از آنکه بیرون آمدم و چند گام برداشتم، به یاد جسارت و بیباکی برادرزادهام افتادم و لذا به محضر امام باز گشته جریان بیباکی و جسارت او را یادآوری کردم/

امام فرمود: آیا بر من بیمنای؟ از این اظهار شرم‌نده شدم و به اشتباه خود پی بردم. آنگاه برادرزادهام را همراه خود به حضور امام بردم. پس از آنکه وارد شده نشستیم، امام مسئله‌ای از او پرسید و او در جواب فرو ماند و مهلت خواست و امام به وی مهلت داد. چند روز هشام در صدد تهیه جواب بود و این در و آن در می‌زد. سرانجام نتوانست پاسخی تهیه نماید. ناگزیر دوباره به حضور امام شرفیاب شده اظهار عجز کرد و امام مسئله را بیان فرمود/

در جلسه دوم امام مسئله دیگری را که بنیان مذهب جهمیه را متزلزل می‌ساخت، مطرح کرد، باز هشام نتوانست از عهده پاسخ برآید، لذا با حال حیرت و اندوه جلسه را ترك گفت. او مدتی در حال بهت و حیرت به سر می‌برد، تا آنکه بار دیگر از من خواهش کرد که وسیله ملاقات وی را با امام فراهم سازم/

بار دیگر از امام اجازه ملاقات برای او خواستم. فرمود: فردا در فلان نقطه «حیره»(34) منتظر من باشد. فرمایش امام را به هشام ابلاغ کردم. او از فرط اشتیاق، قبل از وقت مقرر به نقطه موعود شتافت.\$

«عمر بن یزید» می‌گوید: بعداً از هشام پرسیدم آن ملاقات چگونه برگزار شد؟ گفت: من قبلاً به محل موعود رسیدم، ناگهان دیدم امام صادق (ع) در حالی که سوار بر استری بود، تشریف آورد. هنگامی که به من نزدیک شد و به رخسارش نگاه کردم چنان جذبه‌ای از عظمت آن بزرگوار به من دست داد که همه چیز را فراموش کرده نیروی سخن گفتن را از دست دادم/

امام مرتب منتظر گفتار و پرسش من شد، این انتظار توأم با وقار، بر تحیر و خود باختگی من افزود. امام که وضع مرا چنین دید، یکی از کوچه‌های حیره را در پیش گرفت و مرا به حال خود وا گذاشت (35)

در این قضیه چند نکته جالب وجود دارد :

نکته نخست، وجود نیروی مناظره فوق العاده در هشام است، به طوری که ناقل قضیه از آن احساس بیم می‌کند و از توانایی او در این فن به عنوان جسارت و بیباکی نام می‌برد، حتی (عافل از مقام بزرگ امامت) از رویارویی او با امام احساس نگرانی می‌کند و مطلب را پیشاپیش با امام در میان می‌گذارد/

نکته دوم، شیفتگی و عطش عجیب هشام برای کسب آگاهی و دانش و بینش افزونتر است، به طوری که در این راه از پای نمی‌نشیند و از هر فرصتی بهره می‌برد، و پس از درماندگی از پاسخگویی به پرسشهای امام، دیدارها را تازه می‌کند و در دیدار نهائی پیش از امام به محل دیدار می‌شتابد، و این، جلوه روشنی از شور و شوق فراوان اوست/

نکته سوم، عظمت شخصیت امام صادق (ع) است، به گونه‌ای که هشام در برابر آن خود را می‌بازد و اندوخته‌های علمی خویش را از یاد می‌برد و با زبان چشم و نگاههای مجنوب توأم با احترام، به کوچکی خود در برابر آن پیشوای بزرگ اعتراف می‌کند/

باری جذبه معنوی آن دیدار، کار خود را کرد و مسیر زندگی هشام را دگرگون ساخت: از آن روز هشام به مکتب پیشوای ششم پیوست و افکار گذشته را رها ساخت و در این مکتب چنان درخشید که گوی سبقت را از یاران آن حضرت ربود/

تألیفات هشام

هشام در پرتو بهره‌های علمی فراوانی که از مکتب امام ششم برد، بزودی مراحل عالی علمی را پیمود و در گسترش مبانی تشیع و دفاع از حریم این مذهب کوششها کرد و در این زمینه میراث علمی بزرگی از خود به یادگار گذاشت. توجه به فهرست آثار و کتابهای او که بالغ بر 30 جلد است، روشنگر عظمت علمی و حجم بزرگ کارهای او به شمار می‌رود، اینک فهرست تألیفات او، در زمینه‌های مختلف:

1- کتاب امامت/

2- دلائل حدوث اشیا

3- رد بر زنادقه/

4- رد بر ثنویه (دوگانه پرستی)/

5- کتاب توحید/

6- رد بر هشام جوالیقی/

7-رد بر طبیعیون

8-پیر و جوان/

9-تدبیر در توحید(36)

10-میزان

11-میدان/

12-رد بر کسی که بر امامت مفضول اعتقاد دارد(37)

13-اختلاف مردم در امامت/

14-وصیت، و رد بر منکران آن/

15-جبر و قدر/

16-حکمین/

17-رد بر اعتقاد معتزله در مورد طلحه و زبیر/

18-قدر/

19-الفاط/

20-معرفت (شناخت)/

21-استطاعت/

22-هشت باب/

23-رد بر شیطان طارق

24-چگونه فتح باب اخبار می‌شود؟

25-رد بر ارسطاطیس در توحید/

26-رد بر عقائد معتزله/

27-مجالس درباره امامت(38)/

28-علل تحریم .

29-فرائض (ارث)(39)

فعالیت‌های سیاسی امام

در اینجا تذکر این معنا لازم است که برخلاف تصور عمومی، حرکت امام صادق (ع) تنها در زمینه‌های علمی (با تمام وسعت و گستردگی آن) خلاصه نمی‌شد، بلکه امام فعالیت سیاسی نیز داشت، ولی این بُعد حرکت امام، بر بسیاری از گویندگان و نویسندگان پوشیده مانده است. در اینجا برای اینکه بی‌پایگی این تصور «که امام صادق (ع) بنا به ملاحظه اوضاع و احوال آن زمان هرگز در امر سیاست مداخله نمی‌کرد و هیچ گونه ابتکار عمل سیاسی‌ای نداشت، بلکه در جهت سیاست خلفای وقت حرکت می‌کرد» روشن گردد، نمونه‌ای از فعالیت‌های سیاسی امام را ذیلاً می‌آوریم:

اعزام نمایندگان به منظور تبلیغ امامت

امام به منظور تبلیغ جریان اصیل امامت، نمایندگانی به مناطق مختلف می‌فرستاد. از آن جمله، شخصی به نمایندگی از طرف امام به خراسان رفت و مردم را به ولایت او دعوت کرد. جمعی پاسخ مثبت دادند و اطاعت کردند و گروهی سرباز زدند و منکر شدند، و دسته‌ای به عنوان احتیاط و پرهیز (از فتنه!) دست نگهداشتند/

آنگاه به نمایندگی از طرف هر گروه، یک نفر به دیدار امام صادق (ع) رفت. نماینده گروه سوم در جریان این سفر با کنیز یکی از همسفران، کار زشتی انجام داد (و کسی از آن آگاهی نیافت). هنگامی که این چند نفر به حضور امام رسیدند، همان شخص آغاز سخن کرد و گفت: شخصی از اهل کوفه به منطقه ما آمد و مردم را به اطاعت و ولایت تو دعوت کرد؛ گروهی پذیرفتند، گروهی مخالفت کردند، و گروهی نیز از روی پرهیزگاری و احتیاط دست نگهداشتند/

اما فرمود: تو از کدام دسته هستی؟

گفت: من از دسته احتیاط کار هستم/

امام فرمود: تو که اهل پرهیزگاری و احتیاط بودی، پس چرا در فلان شب احتیاط نکردی و آن عمل خیانت‌آمیز را انجام دادی؟!

چنانکه ملاحظه می‌شود، در این قضیه، فرستاده امام اهل کوفه، و منطقه مأموریت، خراسان بوده در حالی که امام در مدینه اقامت داشته است، و این، وسعت حوزه فعالیت سیاسی امام را نشان می‌دهد/

عوامل سقوط سلسله امویان

از آنجا که انقراض سلسله امویان در زمان حضرت صادق (ع) صورت گرفته، به این مناسبت عوامل شکست و سقوط آنها را در اینجا به اختصار مورد بررسی قرار می‌دهیم:

خلفای اموی یک سلسله بدعتها و انحرافهائی را در حکومت و کشور داری به وجود آورده بودند که مجموع آنها دست به دست هم داده، خشم و نفرت مردم را برانگیخت و منجر به قیام مسلمانان و موجب انقراض آنان گردید. عوامل خشم و نفرت مردم را می‌توان چنین خلاصه کرد:

1- نظام حکومت اسلامی از زمان معاویه به بعد، به رژیم استبدادی موروثی فردی مبدل گشت/

2- در آمد دولت که می‌بایست به مصرف کارهای عمومی برسد و نیز غنیمت‌های جنگی و فیهی که از آن مجاهدان بود، خاص حکومت شد و آنان این مالها را صرف تجمل و خوش گذرانی خود کردند/

3-دستگیری، زندانی کردن، شکنجه، کشتار، و گاه قتل عام متداول شد/

4-تا پیش از آغاز حکومت امویان گر چه فقه شیعه مورد توجه نبود و ائمه شیعه که عالم به همه احکام اسلام بودند، مرجع فقهی شناخته نمی شدند، اما موازین فقهی رسمی و رایج تا حدی بر حسب ظاهر رعایت می شد، مثلاً اگر می خواستند درباره موضوعی حکمی بدهند نخست به قرآن و سنت پیغمبر رجوع می کردند و اگر چنان حکمی را نمی یافتند از یاران پیغمبر (مهاجر و انصار) می پرسیدند که آیا در این باره حدیثی از پیغمبر شنیده اید یا نه؟ اگر پس از همه این جستجوها سندی نمی یافتند، آنان که در فقاہت بصیرتی داشتند، با اجتهاد خود حکم را تعیین می کردند، به شرط آنکه آن حکم با ظاهر قرآن و سنت مخالفت کلی نداشته باشد. اما در عصر امویان، خلفا هیچ مانعی نمی دیدند که حکمی صادر کنند و آن حکم بر خلاف قرآن و گفته پیغمبر باشد، چنانکه بر خلاف گفته صریح پیغمبر، معاویه زیاد را از راه نامشروع فرزند ابوسفیان و برادر خود خواند! /

5-چنانکه می دانیم فقه اسلام برای مجازات متخلفان احکامی دارد که بنام «حدود و دیات» معروف است. مجرم باید بر طبق این احکام کیفر ببیند. اما در دوره امویان کیفر و مجازات هیچ گونه مطابقتی با جرم نداشت. مجازات مقصر بسته به نظر حاکم بود، گاه مجرمی را می بخشیدند و گاه بیگناهی را می کشتند و گاه برای محکوم، مجازاتی پیش از جرم تعیین می کردند!

6-با آنکه فقهایی بزرگی در حوزه اسلامی تربیت شدند، غالباً کسی به گفته آنان توجهی نمی کرد و اگر فقیهی حکمی شرعی می داد که به زیان حاکمی بود، از تعرض مصون نمی ماند. بدین جهت امر به معروف و نهی از منکر، که دو فرع مهم اسلامی است، تعطیل گردید، و کسی جرأت نمی کرد خلیفه و یا عامل او را از زشتکاری منع کند/

7-حریم حرمت شعائر و مظاهر اسلامی در هم شکست و بدانچه در دیده مسلمانان مقدس می نمود، اهانت روا داشتند. چنانکه خانه کعبه و مسجدالحرام را ویران کردند و به تربت پیغمبر و منبر و مسجد او توهین نمودند و مردم مدینه را سه روز قتل عام کردند/

8-برای نخستین بار در تاریخ اسلام، فرزندان پیغمبر را به طور دسته جمعی کشته و زنان و دختران خاندان او را به اسیری گرفتند و در شهرها گرداندند/

9-مدیحه سرایی که از شعارهای دوره جاهلی بود و در عصر پیغمبر مذموم شناخته شد، دوباره متداول گردید و شاعران عصر اموی چنانکه توانستند خلیفه و یا حاکمی را به چیزی که در او نبود ستودند و از هر آنچه بود، منزہ شمردند! /

10-دسته ای عالم دنیا طلب و دین فروش بر سر کار آمدند که برای خشنودی حاکمان، خشم خدا را بر خود خریدند. اینان به میل خویش ظاهر آیه های قرآن و حدیث پیغمبر را تاویل کردند و بر کردار و گفتار حاکمان صحه گذاشتند/

11-گرایش به تجمل در زندگی، خوراک، لباس، ساختمان، اثاث البیت روز بروز بیشتر شد و کاخهای باشکوه در مقر حکومت و حتی در شکارگاهها ساخته شد/

12-میگساری، زن بارگی و خریداری کنیزکان آواز خوان متداول گشت تا آنجا که گفتار روزانه بعض خلیفه های اموی درباره زن و خوراک و شراب بود. (40)

13-مساوات نژادی، که یکی از ارکان مهم نظام اسلامی بود، از میان رفت و جای خود را به تبعیض نژادی خشن به سود عرب و زیان ملل و اقوام غیر عرب داد. در حالی که قرآن و سنت پیغمبر امتیازها را ملغی کرده ملاک برتری را نزد خدا پرهیزگاری می داند، اما امویان، نژاد عرب را نژاد برتر شمردند و گفتند: چون پیغمبر اسلام از عرب برخاسته است، پس عرب بر دیگر مردمان برتری دارد و در میان عرب نیز قریش از دیگران برتر است. طبق این سیاست، عرب در تمام شئون بر «عجم» ترجیح داده می شد. نظام حکومت اشرافی بنی امیه، موالی (مسلمانان غیر عرب) را مانند بندگان زر خرید، از تمام حقوق و شئون اجتماعی محروم می داشت و اصولاً تحقیر

و استخفاف، همیشه با نام موالی همراه بود. موالی از هر کار و شغل آبرومندی محروم بودند: حق نداشتند سلاح بسازند، بر اسب سوار شوند، و دختری حتی از بیابان نشینان بی نام و نشان رابه همسری بگیرند، و اگر احیاناً چنین کاری مخفیانه انجام می‌گرفت، طلاق و جدایی را بر آن زن، و تازیانه و زندان را بر مرد تحمیل می‌کردند. حکومت و قضاوت و امامت نیز همه جا مخصوص عرب بود و هیچ غیر عربی به این گونه مناصب و مقامات نمی‌رسید. اصولاً عرب اموی را اعتقاد بر این بود که برای آقایی و فرمانروایی آفریده شده است و کار و زحمت، مخصوص موالی است. این گونه برخورد نسبت به موالی، یکی از بزرگترین علل سقوط آنان به دست ایرانیان به شمار می‌رود. در جریان انقلاب بر ضد امویان، عباسیان از این عوامل برای بدنام ساختن آنان و تحریک مردم استفاده می‌کردند، ولی در میان آنها اثر دو عامل از همه بیشتر بود، این دو عامل عبارت بودند از: تحقیر موالی و مظلومیت خاندان پیامبر/

عباسیان از این دو موضوع حداکثر بهره برداری را کردند و در واقع این دو، اهرم قدرت و سکوی پرش عباسیان برای نیل به اهدافشان به شمار می‌رفت/

چرا امام صادق (ع) پیشنهاد سران قیام عباسی را رد کرد؟

موضوع دیگری که در بررسی زندگانی امام صادق (ع) جلب توجه می‌کند، خودداری امام از قبول پیشنهاد بیعت سران قیام عباسی با ایشان است. اگر به مسئله با نظر سطحی بنگریم شاید گمان کنیم که انگیزه‌های مذهبی در این نهضت اثری قوی داشته است، زیرا شعارهایی که آنان برای خود انتخاب کرده بودند همه اسلامی بود، سخنانی که بر روی پرچمهایشان نوشته بودند همه آیات قرآن بود، و چنین وانمود می‌کردند که به نفع اهل بیت کار می‌کنند و قصدشان این است که انتقام خونهای بنالحق ریخته شده اهل بیت پیامبر را از بنی امیه و بنی مروان بگیرند، آنان سعی می‌کردند انقلاب خود را با اهل بیت ارتباط بدهند. اگر چه ابتدا اسم خلیفه‌ای را که مردم را به سوی او فرا می‌خواندند، معلوم نکرده بودند، ولی شعارشان این بود که «الرضا من آل محمد (ص) یعنی برای بیعت با شخص برگزیده ای از خاندان محمد (ص) قیام کرده‌ایم/

می‌گویند: ابو مسلم، در میان اعراب نیز همراهان و یاران بسیاری داشت. اینان هنگام بیعت با ابو مسلم سوگند می‌خوردند که در پیروی از کتاب خدا و سنت پیامبر و در فرمانبرداری از يك گزیده ناشناس که از خاندان پیامبر است، استوار باشند و در پیروی از فرماندهان خویش اندیشه و درنگ را جایز نشمارند و دستور آنها را بی چون و چرا به جای آورند/

حتی سوگند می‌خوردند که اگر بر دشمن غلبه کنند جز به دستور اسلام و فرماندهان خویش دشمن را به هلاکت نرسانند. شعاری که نشانه شناخت و حلقه ارتباط آنها بشمار می‌آمد لباس سیاه و علم سیاه بود. اینان رنگ پرچم خود را به اعتبار اینکه پرچم پیامبر سیاه بود، و قصد آنان باز گشت به دین پیامبر است، یا به نشانه آنکه قصدشان خونخواهی و سوگواری در عزای خاندان پیامبر است، سیاه قرار دادند. شاید هم می‌خواستند خود را مصداق اخبار «ملاحم» معرفی کنند که طبق آنها پدید آمدن علمهای سیاه از سوی خراسان نشانه زوال دولت جابران و تشکیل دولیت حقه شمرده شده است (41) و (42)

به هر حال ظاهر امر نشان می‌داد که قیام عباسیان، يك قیام عظیم با محتوای اسلامی است/

نامه‌های سران نهضت به اما صادق (ع)

ابو مسلم پس از مرگ «ابراهیم امام» به حضرت صادق (ع) چنین نوشت: «من مردم را به دوستی اهل بیت دعوت می‌کنم، اگر مایل هستید کسی برای خلافت بهتر از شما نیست/»

امام در پاسخ نوشت:

«ما انت من رجالی و لا الزمان زمانی»: نه تو از یاران منی و نه زمانه، زمانه من است(43)

همچنین «فضل کاتب» می‌گوید: روزی نزد امام صادق (ع) بودم که نامه‌ای از ابو مسلم رسید، حضرت به پیک فرمود: «نامه تو را جوابی نیست، از نزد ما بیرون شو»(44)

نیز «ابوسلمه خلال»(45) که بعدها به عنوان «وزیر آل محمد (ص) معروف شد، چون بعد از مرگ ابراهیم امام اوضاع را به زیان خود می‌دید، بر آن شد که از آنان رو گردانیده به فرزندان علی (ع) بپیوندد. لذا به سه تن از بزرگان علویین: جعفر بن محمد الصادق (ع) و عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (عبدالله محض) عمر الاشرف بن زین العابدین (ع) نامه نوشت و آن را به یکی از دوستان ایشان سپرده گفت: اول نزد جعفر بن محمد الصادق (ع) برو، اگر وی پذیرفت دو نامه دیگر را از میان ببر، و اگر او نپذیرفت عبدالله محض را ملاقات کن، اگر او هم قبول نکرد، نزد عمر رهسپار شو/

فرستاده ابو سلمه ابتداءً نزد امام جعفر بن محمد (ع) آمد و نامه ابوسلمه را بدو تسلیم کرد. حضرت صادق(ع) فرمود: مرا با ابو سلمه که شیعه و پیرو دیگران است، چه کار؟ فرستاده ابو سلمه گفت: نامه را بخوانید، امام صادق(ع) (به خادم خود گفت چراغ را نزدیک وی آورد، آنگاه نامه را در آتش چراغ انداخت و آن را سوزانید! پیک رسید: جواب آن را نمی‌دهی؟ امام فرمود: جوابش همین بود که دیدی!

سپس پیک ابو سلمه نزد «عبدالله محض» رفت و نامه وی را به دستش داد. چون عبدالله نامه را خواند آن را بوسید و فوراً سوار شده نزد حضرت صادق (ع) آمد و گفت: این نامه که اکنون به وسیله یکی از شیعیان ما در خراسان رسیده از ابو سلمه است که مرا به خلافت دعوت کرده است. حضرت به عبدالله گفت: از چه وقت مردم خراسان شیعه تو شده‌اند؟ آیا ابو مسلم را تو پیش آنان فرستاده‌ای؟ آیا تو احدی از آنان را می‌شناسی؟ در این صورت که نه تو آنها را می‌شناسی و نه ایشان تو را می‌شناسند، چگونه شیعه تو هستند؟ عبدالله گفت: سخن تو بدان ماند که خود در این کار نظر داری؟ امام فرمود: خدا می‌داند که من خیر اندیشی را درباره هر مسلمانی بر خود واجب می‌دانم، چگونه آن را درباره تو روا ندارم؟ ای عبدالله، این آرزوهای باطل را از خود دور کن و بدان که این دولت از آن بنی عباس خواهد بود، و همین نامه برای من نیز آمده است. عبدالله با ناراحتی از نزد جعفر بن محمد بیرون آمد/

«عمر بن زین العابدین» نیز با نامه ابوسلمه برخورد منفی داشت. وی نامه را رد کرد و گفت: من صاحب نامه را نمی‌شناسم که پاسخش را بدهم(46)/

هنگامی که پرچمهای پیروزی به اهتزاز در آمد و نشانه‌های فتح نمایان شد، «ابو سلمه» برای بار دوم طی نامه‌ای به امام صادق (ع) نوشت: «هفتاد هزار جنگجو در رکاب ما آماده هستند، اکنون موضع خود را روشن کن.» امام (ع) باز همان جواب قبلی را داد.(47)

ابوبکر حضرمی روایت میکند که من و ابان بن تغلب به محضر امام صادق (ع) (رسیدیم و این هنگامی بود که پرچمهای سیاه در خراسان برافراشته شده بود. عرض کردیم: اوضاع را چگونه می‌بینید؟ حضرت فرمود:

«در خانه‌های خود بنشینید، هر وقت دیدید ما گرد مردی جمع شده‌ایم، با سلاح به سوی ما بشتابید.»(48)

اما در بیان دیگری به یاران خود فرمود: «زبانهای خود را نگاهدارید و از خانه‌های خود بیرون نیایید، زیرا آنچه به شما اختصاص دارد (حکومت راستین اسلامی) به این زودی به شما نمی‌رسد»(49)

با توجه به آنچه گفته شد، در نظر بدوی تحلیل موضعگیری امام در برابر پیشنهاد های ابوسلمه و ابومسلم مشکل به نظر می‌رسد، ولی اگر اندکی در قضایا دقت کنیم، پی به علت اصلی این موضعگیری می‌بریم: امام صادق (ع) می‌دانست که رهبران قیام هدفی جز رسیدن به قدرت ندارند، و اگر شعار طرفداری از اهل بیت را هم مطرح می‌کنند، صرفاً به منظور جلب حمایت توده‌های شیفته اهل بیت است/

«روایات تاریخی به روشنی گواهی می‌دهد که «ابو سلمه خلال» پس از رسیدن نیروهای خراسانی به کوفه، زمام امور سیاسی را در دست گرفته شروع به توزیع مناصب سیاسی و نظامی در میان اطرافیان خود کرده بود. او می‌خواست با برگزیدن يك خلیفه علوی، تصمیم گیرنده و قدرت اصلی دولت، خود وی بوده، خلیفه تنها در حد يك مقام ظاهری و تشریفاتی باشد». (50) امام می‌دانست که ابومسلم و ابوسلمه دنبال چهره روشنی از اهل بیت می‌گردند که از وجهه و محبوبیت او در راه رسیدن به اهداف خود بهره برداری کنند، و به امامت آن حضرت اعتقاد ندارند و گر نه معنا نداشت که سه نامه به يك مضمون به سه شخصیت از خاندان پیامبر بنویسند!

امام با نهایت هوشیاری می‌دانست طراح اصلی قیام، عباسیان هستند و آنان نیز هدفی جز رسیدن به آمال خود در زمینه حکمرانی و سلطه جویی ندارند و می‌دانست که آنها بزودی کسی را که دیگر به دردشان نخورد و یا در سر راهشان قرار گیرد، نابود خواهند کرد؛ همان سرنوشتی که گریبانگیر ابومسلم و ابوسلمه و سلیمان بن کثیر و دیگران شد. امام (ع) کاملاً می‌دانست امثال ابوسلمه و ابومسلم فریب خورده‌اند و در خط مستقیم اسلام و اهل بیت نیستند و لذا به هیچ عنوان حاضر نبود با آنان همکاری کند و به اقدامات آنان مشروعیت بخشد، زیرا سران انقلاب مردان مکتب او نبودند. آنان در عرصه انتقامجویی، کسب قدرت، و اعمال خشونت افراط می‌کردند و کارهایی انجام می‌دادند که هیچ مسلمان متعهدي نمی‌تواند آن‌ها را امضا کند/

وصایای وحشتناک ابراهیم امام به ابومسلم

با مراجعه به تاریخ، به متن دستور و وصیتی بر می‌خوریم که از طرف «ابراهیم امام» خطاب به ابومسلم خراسانی در آغاز قیام صادر شده است. ابومسلم، قهرمان مشهور که ملقب به لقب «امیر آل محمد» گردید، در سفر به مکه ابراهیم امام را ملاقات نمود. ابراهیم امام وصایای خود را با پرچمی سیاه که بعدها شعار عباسیان شد، به وی تفویض نمود و او را مأمور خراسان و قیام علنی کرد. این وصیت را، از لحاظ اینکه برای نشان دادن چهره‌های ابراهیم و ابومسلم و دیگر رهبران قیام عباسی سند مهمی است، در اینجا عیناً نقل می‌کنیم:

ابراهیم در اول این فرمان برای اینکه ابومسلم، آن جوان کم تجربه را بیشتر فریب دهد، می‌گوید: «تو مردی از اهل بیت ما هستی، به آنچه سفارش می‌کنم عمل کن... (در وفاداری به ما) نسبت به هر کس که شک کردی و در کار هر کس که شبهه نمودی، او را به قتل برسان، و اگر توانستی که در خراسان يك نفر عربی زبان هم باقی نگذاری، چنین کن (تمام اعراب مقیم خراسان را به قتل برسان) و هر کجا يك بچه را هم دیدی که طول قدش پنج وجب می‌باشد و مورد سوظن تو قرار دارد، او را به قتل برسان!» (51)

بدین ترتیب ابراهیم امام در وصیت خود صریحاً به ابو مسلم دستور قتل و خونریزی می‌دهد/

«مقریزی» می‌گوید: اگر ابراهیم امام می‌خواست ابومسلم را به دیار شریک بفرستد که آنان را به اسلام دعوت کند هرگز جایز نبود چنین وصیتی به او بنماید، در صورتی که با این حکم او را به دیار اسلامی فرستاد و این چنین دستور کشتن مسلمانان را به او داد! (52)

جنایات ابومسلم

متأسفانه ابومسلم هم به این دستور ظالمانه و وحشیانه مو بمو عمل کرد تا آنجا که به تعبیر «یافعی» حجاج زمان خود گردید و در راه استقرار حکومت عباسیان مردم بیشمار را کشت. (53) مورخان می‌نویسند: تعداد کسانی که ابومسلم در دوران حکومت خود به قتل رساند، بالغ بر ششصد هزار نفر بود! (54)

او خود به این جنایات اقرار می‌کرد: هنگامی که از ناحیه منصور بيمناك شد، طی نامه‌ای به وی نوشت :

«برادرت (سفاح) به من دستور داد که شمشیر بکشم، به مجرد سؤ ظن دستگیر کنم، به بهانه کوچکترین اتهامی به قتل برسانم، هیچ گونه عذری را نپذیرم. من نیز به دستور وی بسیاری از حرمتها را که خدا حفظ آنها را لازم کرده

بود هتک کردم، بسیاری از خونها را که خدا حرمشان را واجب کرد. بر زمین ریختم، حکومت را از اهل آن ستاندم و در جای دیگر نهادم \$».(55)

منصور نیز به این مطلب اعتراف کرد. وی هنگامی که می‌خواست ابومسلم را به قتل برساند، ضمن برشمردن جنایات او، گفت: «چرا 600 هزار تن را با زجر و شکنجه به قتل رساندی؟»

ابو مسلم بی آنکه این قضیه هولناک شود، پاسخ داد: اینها همه به منظور استحکام پایه‌های حکومت شما بود.(56)

در جای دیگر ابو مسلم تعداد قربانیان خود را در غیر از جنگها صد هزار نفر یاد کرده است.(57)

ابومسلم حتی از باران دیرین خود نیز نگذشت، چنانکه «ابوسلمه خلال» همکار و دوست خود را نیز که به «وزیر آل محمد» ملقب شده بود، و در پیروزی عباسیان سهم بزرگی داشت و در حقیقت بازوی اقتصادی انقلاب بود، به قتل رسانید.(58)

بنابراین جای شگفت نیست اگر در تواریخ بخوانیم: هنگام رفتن ابومسلم به حج، بادیه نشینها از گذرگاهها می‌گریختند، زیرا درباره خون آشام بودن او سخنها بسیار شنیده بودند!(59)

انتخاب و برنامه ریزی

آنچه در مورد رد پیشنهاد سران قیام عباسی از طرف امام صادق (ع) گفتیم در این خلاصه می‌شود که پیشنهاد دهندگان فاقد صلاحیت لازم برای يك قیام اصیل مکتبی بودند. آنان نیروهای اصلی نبودند که بتوان به کمک آنها يك نهضت اسلامی خالص را رهبری کرد و اگر نیروهای اصیل و مکتبی به قدر کافی در اختیار امام بود، حتماً نهضت را در اختیار می‌گرفت/

به تعبیر دیگر، امام که وضع و حال امت را از لحاظ فکری و علمی می‌دانست و از شرائط سیاسی و اجتماعی آگاه بود و محدودیت قدرت و امکانات خویش را که می‌توانست در پرتو آن مبارزه سیاسی را آغاز کند می‌شناخت، قیام به شمشیر و پیروزی مسلحانه و فوری را برای برپا داشتن حکومت اسلامی کافی نمی‌دید، چه، برای تشکیل حکومت خالص اسلامی، تنها آماده کردن قوا برای حمله نظامی کافی نبود، بلکه پیش از آن بایستی سپاهی عقیدتی تهیه می‌شد که به امام و عصمت او ایمان و معرفت کامل داشته باشد و هدفهای بزرگ او را ادارک کند و در زمینه حکومت از برنامه او پشتیبانی کرده از دستاوردهایی که برای امت حاصل می‌گردید، پاسداری نماید/

گفتگوی امام صادق (ع) با یکی از اصحاب خود، مضمون گفته فوق را آشکار می‌سازد: از «سدير صيرفي» روایت است که گفت: بر امام وارد شدم و گفتم: چرا نشسته‌اید؟

گفت: ای سدير چه اتفاقی افتاده است؟

گفتم: از فراوانی دوستان و شیعیان و یاران سخن می‌گویم/

گفت: فکر می‌کنی چند تن باشند؟

گفتم: یکصد هزار/

گفت: یکصد هزار؟

گفتم: آری و شاید دویست هزار .

گفت: دویست هزار؟

گفتم: آری و شاید نیمی از جهان/

به دنبال این گفتگو، امام همراه سدید به «ینبع» رفت و در آنجا گله بزغاله‌ای را دید و فرمود: ای سدید، اگر شمار یاران و پیروان ما به تعداد این بزغاله‌ها رسیده بود ما بر جای نمی‌نشستیم. (60)

از این حدیث چنین نتیجه می‌گیریم که نظر امام بدرستی این بود که تنها در دست گرفتن حکومت کافی نیست و مادام که حکومت از طرف نیروها و عناصر آگاه مردمی پشتیبانی نشود، برنامه دگرگونسازی و اصلاح اسلامی محقق نمی‌گردد؛ نیروها و عناصری که هدفهای آن حکومت را بدانند، به نظریه‌های آن ایمان داشته باشند، در راه پشتیبانی آن گام، بردارند، مواضع حکومت را برای توده‌های مردم تفسیر کنند و در مقابل گردبادهای حوادث پایداری و ایستادگی به خرج بدهند/

از گفتگوی امام صادق (ع) در می‌یابیم که اگر امام می‌توانست به یاران و نیروهای تکیه کند که پس از پیروزی مسلحانه بر خصم هدفهای اسلام را تحقق می‌بخشند، پیوسته آمادگی داشت که به قیام مسلحانه دست زند، اما اوضاع و احوال و شرائط زمان اجازه این کار را نمی‌داد، زیرا این کار امری بود که اگر هم قطعاً با شکست روبرو نمی‌شد، باز هم نتایج آن تضمین شده نبود، به عبارت دیگر، با آن شرائط موجود اگر قیام شکست نمی‌خورد، پیروزی آن نیز مسلم نبود. (61)

امام صادق (ع)؛ رویارویی عباسیان

چنانکه دیدیم، بنی عباس در آغاز کشمکش با بنی امیه، شعار خود را طرفداری از خاندان پیامبر (بنی هاشم) و تحقق قسط و عدل قرار دادند. در واقع، از آنجا که مظلومیت خاندان پیامبر در زمان حکومت امویان دلهای مسلمانان را جریحه دار ساخته بود، و از طرف دیگر امویان بنام خلافت اسلامی از هیچ ظلم و ستمی فروگذاری نمی‌کردند، بنی عباس با استفاده از تنفر شدید مردم از بنی امیه و به عنوان طرفداری از خاندان پیامبر توانستند در ابتدای امر پشتیبانی مردم را جلب کنند/

ولی نه تنها وعده‌های آنان در مورد رفع مظلومیت از خاندان پیامبر و اجرای عدالت عملی نشد، بلکه طولی نکشید که برنامه‌های ضد اسلامی بنی امیه، این بار با شدت و وسعتی بیشتر اجرا گردید، به طوری که مردم، باز گشت حکومت اموی را آرزو نمودند! از آنجا که حکومت سفاح، نخستین خلیفه عباسی، کوتاه مدت بود و در زمان وی هنوز پایه‌های حکومت عباسیان محکم نشده بود، در دوران خلافت او فشار کمتری متوجه مردم شد و خاندان پیامبر نیز زیاد در تنگنا نبودند، اما با روی کار آمدن منصور دوانیقی، فشارها شدت یافت. از آنجا که منصور مدت نسبتاً طولانی، یعنی حدود بیست و یک سال، با امام صادق (ع) معاصر بود، لذا بیمناسبت نیست که قدری پیرامون فشارها و جنایتهای او در این مدت طولانی به بحث و بررسی پردازیم:

سیاست فشار اقتصادی

ابوجعفر منصور (دومین خلیفه عباسی) مردی ستمگر و خونریز و سنگدل بود. او جامعه اسلامی را به بدبختی کشیده جان مردم را به لب رسانده بود و پاسخ کوچکترین انتقاد را با شمشیر می‌داد/

منصور علاوه بر ستمگری، فوق العاده پول پرست، بخیل، و تنگ نظر بود و در میان خلفای عباسی در بخل و پولپرستی زبانزد خاص و عام بود، به طوری که در کتب تاریخ درباره بخل و مالدوستی افراطی او داستانها نقل کرده‌اند. ولی سختگیرها و فشارهای مالی و تضییقات طاقت فرسای اقتصادی او، تنها با عامل بخل و دنیا پرستی قابل توجیه نیست، زیرا او در زمان خلافت خود، اقتصاد جامعه اسلامی را فلج کرد و مردم را از هستی ساقط نمود. او نه تنها اموال عمومی مسلمانان را در خزانه دربار خلافت گنج گردآورد و از صرف آن در راه عمران و

آبادی و رفاه و آسایش مردم خودداری کرد، بلکه آنچه هم در دست مردم بود، بزور از آن‌ها گرفت و برای احدی مال و ثروتی باقی نگذاشت، به طوری که طبق نوشته برخی از مورخان، مجموع اموالی که وی از این طریق جمع کرد، بالغ بر هشتصد میلیون در هم می‌شد.(62)

آری، این برنامه وسیع و گسترده که در سطح مملکت اجرا می‌شد، برنامه‌ای نبود که بتوان آن را صرفاً به بخل ذاتی و پول پرستی افراطی منصور مستند دانست، بلکه قرائن و شواهدی در دست است که نشان می‌دهد برنامه گرسنگی و فلج سازی اقتصادی، يك برنامه حساب شده و فراگیر بود که منصور روی مقاصد خاصی آن را دنبال می‌کرد/

هدف منصور از این سیاست شوم این بود که مردم، همواره نیازمند و گرسنه و متکی به او باشند و در نتیجه همیشه در فکر سیر کردن شکم خود بوده مجال اندیشه در مسائل بزرگ اجتماعی را نداشته باشند/

او روزی در حضور جمعی از خواص درباریان خود، با لحن زننده‌ای، انگیزه خود را از گرسنه نگهداشتن مردم چنین بیان کرد :

«اعراب چادر نشین در ضرب المثل خود خوب گفته‌اند که سگ خود را گرسنه نگهدار تا به طمع نان دنبال تو بیاید»!!(63)

در این هنگام یکی از حضار که از این تعبیر زننده سخت ناراحت شده بود، گفت: «می‌ترسم شخص دیگری، قرص نانی به این سگ نشان بدهد و سگ به طمع نان دنبال او برود و تو را رها کند»!!(64)

منصور نه تنها در دوران زمامداری خود، برنامه سیاه تحمیل گرسنگی را اجرا می‌کرد، بلکه این برنامه ضد انسانی را به فرزندش «مهدی» نیز تعلیم می‌داد. او ضمن یکی از وصیتها خود به پسرش «مهدی» گفت:

«من مردم را به طریق مختلف، رام و مطیع ساختم. اینک مردم سه دسته‌اند: گروهی فقیر و بیچاره‌اند و همیشه دست نیاز به سوی تو دراز خواهند کرد: گروهی متواری هستند و همیشه بر جان خود می‌ترسند، و گروه سوم در گوشه زندان‌ها به سر می‌برند و آزادی خود را فقط از رهگذر عفو و بخشش تو آرزو می‌کنند. وقتی که به حکومت رسیدی، خیلی به مردم در طلب رفاه و آسایش میدان نده»!!(65)

این حقایق نشان می‌دهد که این برنامه، به منظور تثبیت پایه‌های حکومت منصور طرح شده و هدف آن جلوگیری از جنبش و مخالفت مردم از طریق تضعیف و محو نیروهای مبارز بود و تنها حساب صرفه جویی و سختگیری در مصرف اموال دولتی در میان نبود/

موج کشتار و خون

سیاست ضد اسلامی منصور، منحصر به ایجاد گرسنگی و قطع عواید مردم نبود، بلکه گذشته از فشار اقتصادی و فقر و پریشانی، رعب و وحشت و اختناق عجیبی در جامعه حکمفرما بود و موجی از کشتار و شکنجه به وسیله عمال و دژخیمان منصور به راه افتاده بود و هر روز گروهی قربانی این موج خون می‌شدند/

روزی عموی ابو جعفر منصور به وی گفت: تو چنان با عقوبت و خشونت به مردم هجوم آورده‌ای که انگار کلمه «عفو» به گوش تو نخورده است! وی پاسخ داد: هنوز استخوانهای بنی مروان نپوسیده و شمشیرهای آل ابی طالب در غلاف نرفته است، و ما، در میان مردمی به سر می‌بریم که دیروز ما را اشخاصی عادی می‌دیدند و امروز خلیفه، بنابر این هیبت ما جز با فراموشی عفو و به کارگیری عقوبت، در دلها جا نمی‌گیرد.(66)

البته این اختناق، در تمام قلمرو حکومت منصور بیداد می‌کرد، ولی در این میان شهر «مدینه» بیش از هر نقطه دیگر زیر فشار و کنترل بود، زیرا مردم مدینه به حکم آنکه از روز نخست، از نزدیک با تعالیم اسلام و سیستم

حکومت اسلامی آشنایی داشتند، هرگز حاضر نبودند زیر بار حکومت‌های فاسدی مثل حکومت منصور بروند و هر حکمی را بنام دستور اسلام نمی‌پذیرفتند. بعلاوه، پس از رحلت پیامبر شهر مدینه اغلب، جایگاه و عظمت و ارشاد پیشوایان بزرگ اسلام بود و رجال بزرگ خاندان وحی، که هر کدام در عصر خود رسالت حفظ اسلام و ارشاد جامعه اسلامی را عهده دار بودند، تا زمان پیشوای هشتم، در مدینه اقامت داشتند و وجود آنها همواره نیرو بخش جنبشهای اسلامی مسلمانان مدینه به شمار می‌رفت/

در زمان خلافت منصور، پیشوای ششم و بعد از رحلت آن حضرت، فرزند ارجمندش موسی بن جعفر (ع) مرکز ثقل مبارزات اسلامی به شمار می‌رفتند و مدینه کانون گرم جنبشها و نهضت‌های اصیل اسلامی بر ضد استبداد و خودکامگی زمامداران ظالم محسوب می‌شد/

مدینه در محاصره اقتصادی!

پس از قیام «محمد بن عبدالله بن الحسن» مشهور به «نفس زکیه» (نواده امام حسن مجتبی)، در اواخر حیات امام صادق (ع)، منصور برای در هم شکستن نهضت شهر مدینه، شخص بسیار بیرحم و خشن و سنگدلی بنام «ریاح بن عثمان» را به فرمانداری مدینه منصوب کرد. ریاح پس از ورود به مدینه، مردم را جمع کرد و ضمن خطبه‌ای چنین گفت:

«ای اهل مدینه! من افعی و زاده افعی هستم! من پسر عموی «مسلم بن عقبه» (67) هستم که شهر شما را به ویرانی کشید رجال شما را نابود کرد. به خدا سوگند اگر تسلیم نشوید شهر شما را در هم خواهم کوبید، به طوری که اثری از حیات در آن باقی نماند!»

در این هنگام گروهی از مسلمانان از جا برخاستند و به عنوان اعتراض فریاد زدند: «شخصی مثل تو که سابقه‌ای ننگین در اسلام داری و پدرت دوبار به واسطه ارتکاب جرم، تازیانه (کیفر اسلامی) خورده، کوجکتر از آن هستی که این کار را انجام دهی، ما هرگز اجازه نخواهیم داد با ما چنین رفتار کنی.»

«ریاح» به منصور گزارش داد که مردم مدینه شورش نموده از او امر خلیفه اطاعت نمی‌کنند. منصور نامه تندی به وسیله وی به اهل مدینه نوشت و طی آن تهدید کرد که اگر به روش مخالفت جویانه خود ادامه دهند، راههای بازرگانی را از خشکی و دریا به روی آنها بسته و آنها را در محاصره اقتصادی قرار خواهد داد و با اعزام قوای نظامی دمار از روزگار آنها در خواهد آورد!

«ریاح» مردم را در مسجد گرد آورد و بر فراز منبر رفت و شروع به قرائت نامه خلیفه کرد. هنوز نامه را تا آخر نخوانده بود که فریاد اعتراض مرم از هر طرف بلند شد و آتش خشم و ناراحتی آنان شعله ور گردید، به طوری که وی را بالای منبر سنگباران کردند و او برای حفظ جان خود، از مجلس فرار کرد و پنهان گردید... (68)

منصور به دنبال این جریان تهدید خود را عملی کرد و با قطع حمل و نقل کالا، مدینه را در محاصره اقتصادی قرار داد و این محاصره تا زمان خلافت پسر وی «مهدی عباسی» ادامه داشت. (69)

امام صادق (ع) و منصور

ابوجعفر منصور از تحرك و فعالیت سیاسی امام صادق (ع) سخت نگران بود. محبوبیت عمومی و عظمت علمی امام بر بیم و نگرانی او می‌افزود. به همین جهت هر از چندی به بهانه‌ای امام را به عراق احضار می‌کرد و نقشه قتل او را می‌کشید، ولی هر بار به نحوی خطر از وجود مقدس امام بر طرف می‌گردید. (70)

منصور شیعیان را در مدینه بشدت تحت کنترل و مراقبت قرار داده بود، به طوری که در مدینه جاسوسانی داشت که کسانی را که با شیعیان امام صادق (ع) رفت و آمد داشتند، گردن می‌زدند. (71)

امام یاران خود را از نزدیکی و همکاری با دربار خلافت باز می‌داشت. روزی یکی از یاران امام پرسید: برخی از ما شیعیان گاهی دچار تنگدستی و سختی معیشت می‌گردند و به او پیشنهاد می‌شود که برای اینها (بنی عباس) خانه بسازد، نهر بکند (و اجرت بگیرد)، این کار از نظر شما چگونه است؟ امام فرمود: من دوست ندارم که برای آن‌ها (بنی عباس) گری بزنم یا در مشکی را ببندم، هر چند در برابر آن پول بسیاری بدهند، زیرا کسانی که به ستمگران کمک کنند در روز قیامت در سر پرده‌ای از آتش قرار داده می‌شوند تا خدا میان بندگان حکم کند. (72)

امام، شیعیان را از ارجاع مرافعه به قضات دستگاه بنی عباس نهی می‌کرد و احکام صادر شده از محکمه آنها را شرعاً لازم الاجرا نمی‌شمرد. امام همچنین به فقیهان و محدثان هشدار می‌داد که به دستگاه حکومت وابسته نشوند و می‌فرمود: فقیهان امنای پیامبرانند، اگر دیدید به سلاطین روی آوردند (و با ستمکاران دمساز و همکار شدند) به آنان بدگمان شوید و اطمینان نداشته باشید. (73)

روزی ابوجعفر منصور به امام صادق (ع) نوشت: چرا مانند دیگران نزد ما نمی‌آیی؟

امام در پاسخ نوشت: ما (از لحاظ دنیوی) چیزی نداریم که برای آن از تو بیمناک باشیم و تو نیز از جهات اخروی چیزی نداری که به خاطر آن به تو امیدوار گردیم. تو نه دارای نعمتی هستی که بیاایم به خاطر آن به تو تیریک بگوییم و نه خود را در بلا و مصیبت می‌بینی که بیاایم به تو تسلیت دهیم، پس چرا نزد تو بیاایم؟!

منصور نوشت: بیاایید ما را نصیحت کنید/

امام پاسخ داد: اگر کسی اهل دنیا باشد تو را نصیحت نمی‌کند و اگر هم اهل آخرت باشد، نزد تو نمی‌آید! (74)

مفتی تراشی

زامداداران بنی امیه می‌کوشیدند با وسائل مختلف، مردم را از مکتب ائمه دور نگهداشته میان آنان و پیشوایان بزرگ اسلام فاصله ایجاد کنند و به این منظور مردم را به مفتیان وابسته به حکومت وقت - یا حداقل فقیهان سازشکار و بی‌ضرر - رجوع می‌دادند/

زامداداران عباسی نیز با آنکه در آغاز کار، شعار طرفداری و حمایت از بنی هاشم را دستاویز رسیدن به اهداف خویش قرار داده بودند، پس از آنکه جای پای خود را محکم کردند، همین برنامه را در پیش گرفتند .

خلفای عباسی هم مانند امویان، پیشوایان بزرگ خاندان نبوت را که جاذبه معنوی و مکتب حیات بخش آنان مردم را شیفته و مجذوب خود ساخته و به آنان بیداری و تحرك می‌بخشید، برای حکومت خود کانون خطری تلقی می‌کردند و از اینرو کوشش می‌کردند به هر وسیله‌ای که ممکن است، آنان را در انزوا قرار دهند .

این موضوع، در زمان امام صادق (ع) بیش از هر زمان دیگر به چشم می‌خورد. در عصر امام ششم حکومت‌های وقت به طور آشکار می‌کوشیدند افرادی را که خود مدتی شاگرد مکتب آن حضرت بودند، در برابر مکتب امام بر مسند فتوا و فقاہت نشانداده مرجع خلقت معرفی نمایند، چنانچه «ابوحنیفه» و «مالک بن انس» را نشانند !

تألیف اجباری

منصور دوانیقی به همین منظور «مالک بن انس» را فوق‌العاده مورد تکریم قرار می‌داد و او را مفتی و فقیه رسمی معرفی می‌کرد. سخنگوی بنی عباس در شهر مدینه اعلام می‌کرد که: جز مالک بن انس و ابن ابی ذئب کسی حق ندارد در مسائل اسلامی فتوا بدهد! (75)

نیز منصور دستور داد مالک کتاب حدیثی تألیف کرده در اختیار محدثان قرار دهد. مالک از این کار خودداری می‌کرد، ولی منصور در این موضوع اصرار می‌ورزید. روزی منصور به وی گفت: باید این کتاب را بنویسی، زیرا امروز کسی داناتر از تو وجود ندارد!

مالک بر اثر پافشاری و اجبار منصور، کتاب «موطأ» را تألیف نمود(76/).

به دنبال این جریان، حکومت وقت با تمام امکانات خود به طرفداری از مالک و ترویج تبلیغ وی و نشر فتاوی او پرداخت تا از این رهگذر، مردم را از مکتب امام صادق - علیه السلام - دور نگهدارد/

منصور به مالک گفت: اگر زنده بمانم فتاوی تو را مثل قرآن نوشته به تمام شهرها خواهم فرستاد و مردم را وادار خواهم کرد به آنها عمل کنند(77/)

البته این مفتیها نیز در مقابل پشتیبانیهای بی دریغ حکومتهای آن زمان، خواهی نخواهی دست نشانده و حافظ منافع آنها بودند و اگر خلیفه پی می‌برد که فقیه و مفتی وابسته، قدمی برخلاف مصالح او برداشته یا باطناً با آن موافق نیست،

بسختی او را مجازات می‌کرد؛ چنانکه مالک بن انس که آنهمه مورد توجه منصور بود، بر اثر سعایتی که از او نزد پسر عموی منصور نمودند، به دستور وی هفتاد تازیانه خورد! این سعایت مربوط به فتوایی بود که وی برخلاف میل خلیفه صادر نموده بود(78/)

قیام زید بن علی بن الحسین علیهم السلام

زید بن علی - علیه السلام -، برادر امام باقر - علیه السلام - و از بزرگان و رجال با فضیلت و عالیقدر خاندان نبوت، و مردی دانشمند، زاهد، پرهیزگار، شجاع و دلیر بود(79) و در زمان حکومت بنی امیه زندگانی می‌کرد/

زید از مشاهده صحنه‌های ظلم و ستم و تاخت و تاز حکومت اموی فوق‌العاده ناراحت بود و عقیده داشت که باید با قیام مسلحانه، حکومت فاسد اموی را واژگون ساخت/

احضار زید به دمشق

هشام بن عبدالملک، که از روحیه انقلابی زید آگاه بود، درصدد بود او را بادیسیه‌ای از میان برداشته و خود را از خطر وجود او نجات بخشد/

هشام نقشه خائنانه‌ای کشید تا از این رهگذر به هدف پلید خود برسد. به دنبال این نقشه، زید را از مدینه به دمشق احضار کرد. هنگامی که زید وارد دمشق شد و برای گفتگو با هشام به قصر خلافت رفت، هشام ابتداءً او را با سردی پذیرفت و برای اینکه به خیال خود موقعیت او را در افکار عمومی پایین بیاورد، او را تحقیر کرد و جای نشستن نشان نداد، آنگاه گفت:

-یوسف بن عمرو ثقفی (استاندار عراق) به من گزارش داده است که «خالد بن عبدالله قسری» (80) ششصد هزار درهم پول به تو داده است، اینک باید آن پول را تحویل بدهی/

-خالد چیزی نزد من ندارد/

-پس باید پیش یوسف بن عمرو در عراق بروی. تا او تو را با خالد روبرو کند/

-مرا نزد فرد پستی از قبیله ثقیف نفرست که به من اهانت کند/

-چاره‌ای نیست، باید بروی!

آنگاه گفت:

-شنیده‌ام خود را شایسته خلافت می‌دانی و فکر خلافت را در سر می‌پرورانی، در حالی که کنیز زاده‌ای بیش نیستی و به کنیز زاده نمی‌رسد که بر مسند خلافت تکیه بزند/

-آیا خیال می‌کنی موقعیت مادرم از ارزش من می‌کاهد؟ مگر فراموش کرده‌ای که «اسحاق» از زن آزاد به دنیا آمده بود، ولی مادر «اسماعیل» کنیزی بیش نبود؛ با این حال خداوند پیامبران بعدی را از نسل اسماعیل قرار داد و پیامبر

اسلام 6نیز از نسل او است/

آنگاه زید هشام را نصیحت نمود و او را به تقوا و پرهیزگاری دعوت کرد/

هشام گفت:

-آیا فردی مثل تو مرا به تقوا و پرهیزگاری دعوت می‌کند؟

-آری، امر به معروف و نهی از منکر، دو دستور بزرگ اسلام است و انجام آن بر همه لازم است، هیچ کس نباید به واسطه کوچکی رتبه و مقام، از انجام این وظیفه خودداری کند و هیچ کس نیز حق ندارد به بهانه بزرگی مقام از شنیدن آن اباورزد!

سفر اجباری!

هشام پس از گفتگوهای تند، زید را روانه عراق نمود و طی نامه‌ای به «یوسف بن عمرو» نوشت: «وقتی زید پیش تو آمد او را به خالد مواجه کن و اجازه نده وی حتی يك ساعت در کوفه بماند، زیرا او مردی شیرین زبان، خوش بیان، و سخنور است و اگر در آنجا بماند، اهل کوفه بسرعت به او می‌گروند/»

زید به محض ورود به کوفه، نزد یوسف رفت و گفت:

-چرا مرا به اینجا کشاندی؟

-خالد مدعی است که نزد تو ششصد هزار درهم پول دارد/

-خالد را احضار کن تا اگر ادعایی دارد شخصاً عنوان کند/

یوسف دستور داد خالد را از زندان بیاورند. خالد را در حالی که زنجیر و آهن سنگین به دست و پایش بسته بودند، آوردند. آنگاه یوسف رو به وی کرده گفت:

-این زید بن علی است، اینک هر چه نزد او داری بگو. خالد گفت: به خدا سوگند نزد او هیچ چیز ندارم و مقصود شما از آوردن او جز آزار واذیت او نیست!

در این هنگام یوسف رو به زید نموده گفت:

-امیرالمؤمنین هشام به من دستور داده همین امروز تو را از کوفه بیرون کنم!

-سه روز مهلت بده تا استراحت کنم آنگاه از کوفه بروم/

-ممکن نیست، حتماً باید امروز حرکت کنی/

-پس مهلت بدهید امروز توقف نمایم/

-يك ساعت هم مهلت ممکن نیست! (81)

به دنبال این جریان، زید همراه عده‌ای از مأموران یوسف، کوفه را به سوی مدینه ترك گفت و چون مقداری از کوفه فاصله گرفتند، مأموران برگشتند، و زید راتنها گذاشتند///

در کوفه

ورود زید به عراق جنب و جوشی به وجود آورده و جریان او با هشام همه جایی پیچیده بود. اهل کوفه که از نزدیک مراقب اوضاع بودند، به محض آنکه آگاه شدند زید روانه مدینه شده است، خود را به او رساندند و اظهار پشتیبانی نموده گفتند: در کوفه اقامت کن و از مردم بیعت بگیر، یقین بدان صد هزار نفر با تو بیعت خواهند

نمود و در رکاب تو آماده جنگ خواهند بود، در حالی که از بنی امیه فقط تعداد معدودی در کوفه هستند که در نخستین حمله تار و مار خواهند شد/

زید که سابقه بی‌وفایی و پیمان‌شکنی مردم عراق را در زمان حضرت امیرمؤمنان - علیه‌السلام -، امام مجتبی - علیه‌السلام - و امام حسین - علیه‌السلام - فراموش نکرده بود، چندان به وعده‌های آنان دلگرم نبود، ولی در اثر اصرار فوق‌العاده آنان از رفتن به مدینه صرف‌نظر کرده به کوفه باز گشت و مردم گروه گروه با او بیعت نمودند به طوری

که فقط از اهل کوفه بیست و پنج هزار نفر آماده جنگ شدند/

پیکار بزرگ

از طرف دیگر یوسف بن عمرو، تجمع نیروهای ضد اموی پیرامون زید را مرتباً به هشام گزارش می‌داد/

هشام که از این امر به وحشت افتاده بود، دستور داد یوسف بی‌درنگ به سپاه زید حمله کند و آتش قیام را هرچه زودتر خاموش سازد/

نیروهای طرفین بسیج شدند و جنگ سختی در گرفت. زید با کمال دلاوری و شجاعت می‌جنگید و پیروان خود را به ایستادگی و پایداری دعوت می‌کرد/

جنگ تا شب طول کشید. در این هنگام تیری از جانب دشمن به پیشانی زید اصابت کرد و در آن فرو رفت/

زید که بر اثر اصابت تیر قادر به ادامه جنگ نبود، و از طرف دیگر نیز عده‌ای از یارانش در جنگ کشته شده و عده‌ای دیگر متفرق شده بودند، ناگزیر دستور عقب‌نشینی صادر کرد/

شهادت زید

شب، طبیب جراحی را آوردند تا پیکان تیر را از پیشانی زید بیرون بیاورد، ولی پیکان به قدری در بدن او فرو رفته بود که بیرون کشیدن آن به سهولت مقدور نبود. سرانجام طبیب، پیکان را از پیشانی زید بیرون کشید ولی بر اثر جراحت بزرگ تیر، زید به شهادت رسید/

یاران زید پس از مشاوری زیاد تصمیم گرفتند جسد او را در بستر نهری که در آن حدود جاری بود، به خاک سپرده و آب را روی آن جاری سازند تا مأموران هشام آن را پیدا نکنند. به دنبال این تصمیم، ابتدا آب نهر را از مسیر خود منحرف کردند، و پس از دفن جسد زید در بستر نهر، مجدداً آب را در مسیر خود روان ساختند/

مع‌الأسف یکی از مزدوران هشام که ناظر دفن زید بود، جریان را به «یوسف بن عمرو» گزارش داد. به دستور یوسف جسد زید را بیرون آورده سر او را از تن جدا کردند و بدنش را در کناسه کوفه به دار آویختند و تا چهار سال بالای دار بود/

آنگاه بدن او را از دار پایین آوردند و آن را آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند!

آیا قیام زید با موافقت امام صادق 7 بود؟

درباره زید و اینکه آیا او مدعی امامت بوده یا امامت حضرت باقر - علیه‌السلام - و حضرت صادق - علیه‌السلام - را قبول داشته، روایات متضادی از ائمه - علیهم‌السلام - نقل شده است که در بعضی از آنها وی مورد نکوهش قرار گرفته و در بعضی دیگر از او تمجید شده است/

اکثر دانشمندان و محققان ما، در علم رجال و حدیث، اعم از قدما و معاصرین، روایات حاکی از نکوهش او را از نظر سند مردود دانسته و به آنها اعتماد نکرده‌اند. به عنوان نمونه مرحوم آیت الله العظمی خوئی - قدس سره - پس از نقد و بررسی روایاتی که در نکوهش زید نقل شده، آنها را از نظر سند ضعیف و غیر قابل اعتماد

معرفی نموده می‌نویسد:

حاصل آنچه گفتیم این است که زید فردی بزرگوار و مورد ستایش بوده است و هیچ مدرکی که بر انحراف عقده‌ای یا نکوهش او دلالت کند، وجود ندارد(82)/

مرحوم علامه مجلسی - قدس سره - نیز پس از نقل روایات مربوط به زید، می‌نویسد: بدان که اخبار، در حالات زید مختلف و متعارض است. لکن اخبار حاکی از جلالت و مدح وی و اینکه او ادعای نادرستی نداشت، بیشتر است و اکثر علمای شیعه به علو شأن زید نظر داده‌اند. بنابراین مناسب است که نسبت به او حسن ظن داشته و از نکوهش او خودداری کنیم... (83)

اما در مورد قیام زید، دلائل و شواهد فراوانی گواهی می‌دهند که قیام او با اجازه و موافقت حضرت صادق - علیه‌السلام - بوده است. از جمله این شواهد، گفتار امام رضا (ع) در پاسخ مأمون است که امام طی آن فرمود: بیرون رفت، امام فرمود: وای به حال کسی که ندای او را بشنود و به یاری او نشتابد»(84)/

این روایت شاهد خوبی است بر اینکه قیام زید با اجازه امام بوده است، اما چون مسئله خروج زید می‌بایست با رعایت اصول احتیاط و حساب شده باشد، و ممکن بود مداخله امام و موافقت او با قیام زید به گوش دشمن برسد، نه امام و نه خود زید و نه اصحاب نزدیک آن حضرت به هیچ وجه مایل نبودند کسی از آن اطلاع یابد/

امام صادق - علیه‌السلام - در گفتگو با یکی از یاران زید که در رکاب او شش تن از سپاه امویان را کشته بود، فرمود: خداوند مرا در این خونها شریک گرداند. به خدا سوگند عمویم زید روش علی و یارانش را در پیش گرفتند(85) زید از معتقدین به امامت حضرت صادق - علیه‌السلام - بوده است، چنانکه از او نقل شده است که می‌گفت: جعفر امام ما در حلال و حرام است(86)/

نیز زید می‌گفت: در هر زمانی يك نفر از ما اهل بیت حجت خداست، و حجت زمان ما برادر زاده‌ام جعفر بن محمد است، هر کس از او پیروی کند، گمراه نمی‌شود و هر کس با او مخالفت ورزد، هدایت نمی‌یابد (87). امام صادق - علیه‌السلام - می‌فرمود:

خوا عموم زید را رحمت کند، هرگاه پیروز می‌شد (به قرار خود) وفا می‌کرد، عموم زید مردم را به رهبری شخص برگزیده‌ای از آل محمد دعوت می‌کرد، و آن شخص منم! (88)/

در روایتی دیگر از امام صادق - علیه‌السلام - نقل شده است که درباره زید فرمود: خدا او را رحمت کند، مرد مؤمن و عارف و عالم و راستگویی بود، اگر پیروز می‌شد، به عهد خود وفا می‌کرد و اگر قدرت و حکومت را به دست می‌آورد، می‌دانست آن را به چه کسی بسپارد (89)/

خبر شهادت زید و یارانش در مدینه اثری عمیق و ناگوار داشت و بیش از همه امام صادق - علیه‌السلام - از این واقعه متأثر بود. پس از شهادت زید چنان غم و غصه امام صادق - علیه‌السلام - را فرا گرفته بود که هرگاه نام کوفه و زید به میان می‌آمد، بی‌اختیار اشک از چشمان حضرت سرازیر می‌شد و با جمله‌هایی جانسوز و تکان دهنده توأم با تکریم و احترام عمیق نسبت به عموی شهید خود و یاران فداکار وی، خاطره شهادت او را گرامی می‌داشت/

یکی از دوستان امام ششم بنام «حمزة بن حمران»، می‌گوید:

روزی به محضر امام صادق - علیه‌السلام - شرفیاب شدم، حضرت از من پرسید:

ای حمزه از کجا می‌آیی؟

عرض کردم: از کوفه/

امام تا نام کوفه را شنید، بشدت گریه کرد، به طوری که صورت مبارکش از اشک چشمش خیس شد. وقتی که من این حالت را مشاهده کردم، از روی تعجب عرض کردم:

-پسر پیغمبر! چه مطالبی شما را چنین به گریه انداخت؟

-امام، با حالتی حزن‌انگیز و چشمان پر از اشک، فرمود:

-به یاد عموم زید و آنچه بر سر او آوردند افتادم، گریه‌ام گرفت/

-چه چیزی از او به یاد شما آمد؟

-قتل و شهادت او/

آنگاه امام چگونگی شهادت او را برای حمزه شرح داد... (90)

-
- 1-ذهبی، شمس الدین محمد، تذکرة الحفاظ، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج 1، ص 166/
 - 2-مجلسی، بحار الانوار، ط 2، تهران، المکتبة الاسلامیه، 1395 ه. ق ج 47، ص 217-حیدر، اسد، الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ط 2، بیروت، دارالکتاب العربی، 1390 ه. ق، ج 4، ص 335/
 - 3-ابن حجر العسقلانی، تهذیب التهذیب، ط 1، بیروت، دارالفکر، 1404 ه. ق ج 1، ص 88/
 - 4-حیدر، اسد، همان کتاب، ج 1، ص 53/
 - 5-الارشاد، قم، منشورات مکتبة بصیرتی، ص 270/

- 6-الصواعق المحرقة، ط 2، قاهره، مكتبة القاهرة، 1385 ه.ق، ص 201/
- 7-حیدر، اسد، همان کتاب، ج 1، ص 55 (به نقل از رسائل جاحظ/)
- 8-مختصر تاریخ العرب، تعریب: عفیف البعلبکی، ط 2، بیروت، دارالعلم للملایین، 1967 م، ص 193/
- 9-رفیات الاعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، ط 2، قم، منشورات الشریف الرضی، 1364 ه.ش، ج 1، ص 327/
- 10-شیهه) مطهری، مرتضی، سیری در سیره ائمه اطهار (ع) چاپ اول، قم، انتشارات صدرا، 1367 ه.ش، ص 142 - 160 (با تلخیص و اقتباس)
- 11-حیدر، اسد، الامام صادق و المذاهب الاربعه، ط 2، بیروت، دارالکتاب العربی، 1390 ه.ق، ج 2، ص 113-126/
- 12-زنادقه منکران خدا و ادیان بودند و با علوم و زبانهای زنده آن روز نیز ناآشنا نبودند/
- 13-مقصود از علم کلام، علم اصول عقاید است. این علم از علوم بسیار رایج و پرطرفدار آن زمان بود و متکلمین بزرگ آن عصر در زمینه‌های مختلف عقیدتی بحث و گفتگو می‌کردند/
- 14-شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 271 - حیدر، اسد، همان کتاب، ج 1، ص 69/
- 150-صفائی، سید احمد، هشام بن حکم مدافع حریم ولایت، تهران، نشر آفاق، ط 2، 1359 ه.ش، ص 19 - فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ط 1، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، 1406 ه.ق، ص 229 - طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، ط 3، منشورات المکتبه الاسلامیه، ص 284/
- 16-ابن ندیم در کتاب «الفهرست» بیش از دویست و بیست جلد کتاب به جابر نسبت داده است. (الفهرست، قاهره، المکتبه التجاریه الکبری، ص 512-517/)
- 17-توحید مفضل، ترجمه علامه مجلسی، تهران، کتابخانه صدر، ص 7-11 و رک به: پیشوای ششم حضرت امام جعفر صادق (ع)، موسسه در راه حق، ص 47-58/
- 18-حیدر، اسد، همان کتاب، ج 1، ص 70. اسم ابوحنیفه نعمان ثابت بوده است .
- 19-حیدر، اسد، همان کتاب، ص 38/
- 20-نجاشی، فهرست مصنفی الشیعه، تحقیق: سید موسی شبیری زنجانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، ص 39 و 40/
- 21-تهذیب التهذیب، ط 1، بیروت، دارالفکر، 1404 ه.ق، ج 1، ص 88/
- 22-مرآة الجنان، ج 2، ص 304/
- 23-طوسی، اختیار معرفه الرجال (معروف به رجال کشی)، تحقیق: حسن مصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، 1348 ه.ش، ص 275-278 - تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، تهران، مرکز نشر کتاب، ج 3، ص 416/
- 24-قیاس عباریت است از این که حکمی را خداوند برای موردی بیان نموده باشد و بدون اینکه وجود علت آن حکم در مورد دیگری شناخته گردد، در مورد دوم هم جاری گردد/
- «25-لتستلن یومئذ عن النعیم» (سوره تکوثر، 8/)
- 26-مجلسی، بحارالانوار، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج 10، ص 22 - محمدی ری شهری، محمد، مناظره درباره مسائل ایدئولوژیکی، قم، انتشارات دارالفکر، ص 130-132/
- 27-کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 186/
- (28-آیت الله خامنه‌ای، سیدعلی، پیشوای صادق، تهران، انتشارات سید جمال، ص 87-91/
- 29-در مورد زندگی هشام رجوع شود به: نعمه، عبدالله، هشام بن الحکم، ط 2، لبنان، دارالفکر، ص 39-53/
- 30-تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، تهران، مرکز نشر کتاب، ج 9، ص 351/
- 31-صفائی، سید احمد، هشام بن الحکم، مدافع حریم ولایت، ط 2، تهران، نشر آفاق، 1359 ه.ش، ص 14-مامقانی، عبدالله، تنقیح المقال، تهران، انتشارات جهان، ج 3، ص 301/
- 32-امین، احمد، ضحی الاسلام، ط 7، قاهره، مکتبه النهضة المصریة، ج 2، ص 54/
- 33-صفائی، همان کتاب، ص 14/
- 34-با توجه به اینکه «حیره» یکی از شهرهای عراق بوده و هشام در کوفه سکونت داشته است، گویا این دیدارها در جریان یکی از سفرهای اجباری اما صادق (ع) (به عراق، صورت گرفته است/
- 350-طوسی، همان کتاب، ص 256-صفائی، همان کتاب، ص 15/
- 36-این کتاب را یکی از شاگردان هشام بنام «علی بن منصور» با استفاده از بحثهای هشام گرد آورده است/
- 37-مقصود از مفضول کسی است که دیگری از نظر فضیلت و شایستگی بر او برتری و اولویت داشته باشد/

- 38- شیخ طوسی، فهرست، مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، ص 355 -نجاشی، فهرست مصنفی الشیعة، قم، مکتبه الداوری، ص 304- ابن النديم، فهرست، قاهره، المکتبه النجاریه الکبری، ص 264- صدر، سید حسن، تأسیس الشیعة، شركة النشر و الطباعة العراقیه، ص 361/
- 39-نجاشی، همان کتاب، ص 304/
- 40-دکتر شهیدی، سید جعفر، تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان، ط 6، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، 1365 ه.ش، ص 204 با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت/
- 41-در باره پرچم و جامه سیاه آنان رجوع شود به: زرین کوب، عبدالحسین، دو قرن سکوت، ط 7، تهران، سازمان انتشارات جاویدان، ص 116- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 10، ص 208- ابن کثیر، البداية والنهاية، ط 1، بیروت، مکتبه المعارف، 1966 م، ج 10، ص 67/
- 42-در ضمن روایات علائم ظهور، آمدن پرچمهای سیاه از جانب شرق، نشانه ظهور دولت حقه معرفی شده است. ر.ک به: بحارالانوار، ج 52، ص 217-229 (باب علائم الظهور)- ارشاد مفید، ص 357/
- 43-شهرستانی، الملل و النحل، تحقیق: محمد سید گیلانی، بیروت، دارالمعرفه، 1402 ه.ق، ج 1، ص 154-
- 44-کلینی، الروضة من الکافی، ط 2، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1389 ه.ق، ص 274-مجلسی، بحارالانوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1395 ه.ق، ج 47، ص 297/
- 45-در سبب نامیده شدن ابو سلمه به «خلال» سه وجه ذکر کرده اند. ر.ک به: ابن طقطقا، الفخری، بیروت، دارصادر، 1386 ه.ق، ص 153-154/
- 46-ابن طقطقا، همان کتاب، ص 154- مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 3، ص 243-254. مسعودی از نامه عمر بن زین العابدین یاد نمی کند/
- 47-مجلسی، بحارالانوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1395 ه.ق، ج 47، ص 133/
- 48-مجلسی، همان کتاب، ج 52، ص 139/
- 49-مجلسی، همان کتاب، ج 52، ص 139/
- 50-دکتر فاروق، عمر، طبیعة الدعوة العباسیة، ط 1، بیروت، دارالارشاد، 1389 ه.ق، ص 226/
- 51-ابن خلدون، العبر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج 1، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1364 ه.ش، ج 2، ص 167 - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 5، ص 348 - مقریزی، النزاع و التخاصم فیما بین بنی امیه و بنی هاشم، قاهره، مکتبه الاهرام، ص 66 - ابن کثیر، البداية والنهاية، ط 2، بیروت، مکتبه المعارف، 1977 م، ج 10، ص 28/
- 52-النزاع والتخاصم فیما بین بنی امیه و بنی هاشم، قاهره، مکتبه الاهرام، ص 67/
- 53-مرآة الجنان، ط 2، بیروت، موسسه الاعلمی، 1390 ه.ق، ج 1، ص 285/
- 54-ابن کثیر، البداية والنهاية، ط 2، بیروت، مکتبه المعارف، 1977 م، ج 10، ص 72 - ابن خلکان، و فیات الاعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، ط 2، قم، منشورات الشریف الرضی، 1364 ه.ش، ج 3، ص 148 - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 5، ص 476 - محمد بن جریر الطبری، تاریخ الامم و الملوك، بیروت، دارالقاموس الحدیث، ج 9، ص 167/
- 55-حیدر، اسد، الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ط 2، بیروت، دارالکتاب العربی، 1390 ه.ق، ج 2، ص 533 - خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، بیروت، دار الکتاب العربی، ج 10، ص 208/
- 56-دکتر فاروق، همان کتاب، ص 245/
- 57-ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبه الحیدریه، 1384 ه.ق، ج 3، ص 105/
- 58-ابن خلکان، و فیات الاعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، ط 2، قم، منشورات الشریف الرضی، 1364 ه.ش، ج 2، ص 196/
- 59-ابن خلکان، همان کتاب، ج 3، ص 148/
- 60-کلینی، الاصول من الکافی، ط 2، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه.ق، ج 2، ص 242/
- 61-ادیب، عادل، زندگانی، تحلیلی پیشوایان ما، ترجمه دکتر اسدالله مبشری، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1361 ه.ش، ص 183-185 (با اندکی تخلص و اندکی تغییر در عبارت/)
- 62-ابن واضح، همان کتاب، ج 3، ص 125/
- 63-أجعة کلک یتبعک .
- 64-شریف القرشی، باقر، حیاة الامام موسی بن جعفر(ع)، ط 2، 1389 ه.ق، ج 1، ص 369/
- 65-ابن واضح، همان کتاب، ج 3، ص 133/

- 66-حیدر، اسد، الامام الصادق و المذهب الاربعه، ط 2، بیروت، دارالکتاب العربی، 1390 ه.ق، ج 1-2، ص 480 - عبدالرحمن السیوطی، تاریخ الخلفاء، ط 3، بغداد، مکتبه المثنی، 1383 ه.ق، ص 267/
- 67-چنانکه در سیره امام چهارم به تفصیل نوشتیم، مسلم بن عقبه یکی از فرماندهان یزید بن معاویه که به فرمان او به شهر مدینه حمله کرد و با سربازان خود، سه روز مدینه را قتل و عام و غارت و سیل خون را به راه انداخت و به واسطه جنایت‌هایی که مرتکب شد، «مسرف بن عقبه» لقب گرفت!
- 68-ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبه الحیدریه، 1348 ه.ق، ج 3، ص 111-114/
- 69-ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 5، ص 551/
- 70-علامه مجلسی در بحار الانوار، فصل مستقلی را به برخوردهای میان امام صادق (ع) و منصور، اختصاص داده است، ر.ک به: ج 47، ص 162-212/
- 71-طوسی، اختیار معرفه الرجال(معروف به رجال کشی)، تحقیق: حسن مصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، ص 282/
- 72-شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج 12، ص 129/
- 73-حیدر، اسد، الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ط 2، بیروت، دارالکتاب العربی، 1390 ه.ق، ج 3-4، ص 21(به نقل از حلیه الاولیاء)
- 74-مجلسی، همان کتاب، ج 47، ص 184/
- 75-ابن خلکان، وفيات الأعیان، ط 2، تحقیق: دکتر احسان عباس، قم، منشورات الرضی، 1364 ه.ش، ج 4، ص 135 - سیوطی، تنویر الحوالک علی موطأ مالک، قاهره، مطبعة المصطفی البابي الحلبي، مقدمه، ص ب/
- 76-شریف القرشی، باقر، حیاة الامام موسی بن جعفر، ط 2، 1389 ه.ق، ج 1، ص 91(به نقل از شرح زرقانی بر موطأ مالک). کتاب موطأ امروز یکی از کتب مشهور اهل تسنن است و مؤلف آن مالک بن انس رئیس مذهب مالکی، یکی از مذاهب چهارگانه تسنن، می‌باشد/
- 77-ذهبی، شمس الدین محمد، تذکرة الحفاظ، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج 1، ص 212/
- 78-ابن خلکان، همان کتاب، ج 4، ص 137/
- 79-ابن طقطقا، الفخری، بیروت، دارصادر، 1386 ه.ق، ص 132/
- 80-خالد بن عبدالله پیش از یوسف بن عمرو، استاندار عراق بود. او مردی نیرومند و مقتدر بود و مدتها از طرف هشام استانداری نقاط مختلف را به عهده داشت. نفوذ و اقتدار وی دشمنانش را بر ضد او برانگیخت و سبب شد که از او نزد هشام بدگویی کرده نظر وی را در باره خالد منحرف سازند. سرانجام هشام او را از پست استانداری عزل نموده به زندان افکند و به جای او یوسف بن عمرو را منصوب نمود/
- مهمترین اتهام خالد، گرایش به بنی هاشم بود. به همین جهت، اتهامی که برای زید تراشیدند، این بود که خالد، پولهایی از بیت المال را به او داده است! (سید امیر علی، مختصر تاریخ العرب، تعریب: عقیف البعلبکی، ط 2، بیروت، دار العلم للملایین، 1968 م، ص 154/)
- 81-ابن واضح، همان کتاب، ج 3، ص 67-68/
- 82-معجم رجال الحديث، قم، مدینه العلم، ج 7، ص 345-356/
- 83-بحار الانوار، ج 46، ص 205 و ر.ک به: شخصیت و قیام زید بن علی ص 527-514 البته باید توجه داشت تجلیل و تمجید علمای شیعه از زید، هرگز به معنای تأیید فرقه‌ای که بنام او به وجود آمده، نیست/
- 84-صدوق، عیون اخبار الرضا - علیه السلام -، الطبعة الأولى، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، 1404 ه.ق، ج 1، ص 225، باب 25، حدیث 1- رضوی اردکانی، سید ابو فاضل، شخصیت و قیام زید بن علی - علیه السلام - تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، 1361 ه.ش، ص 173/
- 85-تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، الطبعة الثانية، مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، ج 4، ص 570/
- 86-طوسی، اختیار معرفه الرجال(معروف به رجال کشی)، تحقیق: حسن مصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، 1348 ه.ش، ص 361/
- 87-صدوق، الأمالی، قم، المطبعة الحکمة، 1373 ه.ق، ص 325، مجلس 81، ج 6 - تستری، همان کتاب، ج 4، ص 574/
- 88-تستری، همان کتاب، ص 566/
- 89-طوسی، همان کتاب، ص 285. مرحوم کلینی نیز حدیث مشابهی در این زمینه با سند دیگر در روضه کافی نقل کرده است. (ص 264، ج 381/)

90- صدوق، همان کتاب، ص 236، مجلس 62، حدیث 3- مجلسی، بحار الانوار، ج 46، ص 172- رضوی
اردکانی، همان کتاب، ص 321/

سیره پیشوایان ، مهدی پیشوایی ، ص 347 - 410

شناخت مختصری از زندگی امام موسی کاظم

نام او «موسی»، لقبش «کاظم»، مادرش بانویی با فضیلت بنام «حمیده»، و پدرش پیشوای ششم حضرت صادق -
علیه السلام - است/

او در سال 128 هجری در سرزمین «ابوأ» (یکی از روستاهای اطراف مدینه) چشم به جهان گشود و در سال
183 (یا 186) به شهادت رسید/

خلفای معاصر حضرت

از سال 148 که امام صادق - علیه السلام - به شهادت رسید، دوران امامت حضرت کاظم آغاز گردید. آن حضرت
در این دوران با خلفای یاد شده در زیر معاصر بود:

1- منصور دوانیقی (136-158)/

2- محمد معروف به مهدی (158-169)/

3- هادی (169-170)/

4- هارون (170-193)/

هنگام رحلت امام صادق - علیه السلام - منصور دوانیقی، خلیفه مشهور و ستمگر عباسی، در اوج قدرت و تسلط بود/

منصور کسی بود که برای پایه‌های حکومت خود، انسانهای فراوانی را به قتل رسانید. او در این راه نه تنها شیعیان، بلکه فقها و شخصیت‌های بزرگ جهان تسنن را نیز که با او مخالفت می‌ورزیدند، سخت مورد آزار قرار می‌داد، چنانکه

«ابوحنیفه» را به جرم اینکه برضد او به پشتیبانی از «ابراهیم» (پسر عبدالله محض، و رهبر قیام ضدّ عباسی در عراق) فتوا داده بود، شلاق زد، و به زندان افکند! (1-1)

امام کاظم پس از وفات پدر، در سن بیست سالگی با چنین زمامدار ستمگری روبرو گردید که حاکم بلا منازع قلمرو اسلامی به شمار می‌رفت/

منصور وقتی که توسط «محمد بن سلیمان» (فرماندار مدینه) از درگذشت امام صادق آگاه شد، طی نامه‌ای به وی نوشت:

اگر جعفر بن محمد شخصی را جانشین خود قرار داده، او را احضار کن و گردنش را بزن!

طولی نکشید که گزارش فرماندار مدینه به این مضمون به بغداد رسید:

جعفر بن محمد ضمن وصیتنامه رسمی خود، پنج نفر را به عنوان وصی خود برگزیده که عبارتند از:

1- خلیفه وقت، منصور دوانیقی!

2- محمد بن سلیمان (فرماندار مدینه و خود گزارش دهنده)!

3- عبدالله بن جعفر بن محمد (برادر بزرگ امام کاظم)

4- موسی بن جعفر علیه السلام -/

5- حمیده (همسر آن حضرت)!

فرماندار در ذیل نامه کسب تکلیف کرده بود که کدام يك از این افراد باید به قتل برساند؟!

منصور که هرگز تصور نمی‌کرد با چنین وضعی روبرو شود، فوق‌العاده خشمگین گردید و فریاد زد: اینها را نمی‌شود کشت!

البته این وصیتنامه امام يك حرکت سیاسی بود؛ زیرا حضرت صادق علیه السلام - قبلاً امام بعدی و جانشین واقعی خود یعنی حضرت کاظم را به شیعیان خاص و خاندان علوی معرفی کرده بود، ولی از آنجا که از نقشه‌های شوم و خطرناک منصور آگاهی داشت، برای حفظ جان پیشوای هفتم چنین وصیتی نموده بود/

پاسدار دانشگاه جعفری

بررسی اوضاع و احوال نشان می‌داد که هرگونه اقدام حاد و برنامه‌ای که حکومت منصور از آغاز روی آن حساسیت نشان بدهد صلاح نیست، ازینرو امام کاظم دنباله برنامه علمی پدر را گرفت و حوزه‌ای نه به وسعت دانشگاه جعفری تشکیل داد و به تربیت شاگردان بزرگ و رجال علم و فضیلت پرداخت/

«سید بن طاووس» می‌نویسد: گروه زیادی از یاران و شیعیان خاص امام کاظم علیه‌السلام -و رجال خاندان هاشمی در محضر آن حضرت گرد می‌آمدند و سخنان گهربار و پاسخهای آن حضرت به پرسشهای حاضران را یادداشت

می‌نمودند و هر حکمی که در مورد پیش‌آمدی صادر می‌نمود، ضبط می‌کردند. (1-2)

«سید امیر علی» می‌نویسد:

در سال 148 امام جعفر صادق علیه‌السلام - در شهر مدینه درگذشت، ولی خوشبختانه مکتب علمی او تعطیل نشد، بلکه به رهبری جانشین و فرزندش موسی کاظم علیه‌السلام -، شکوفایی خود را حفظ کرد. (3-1)

موسی بن جعفر نه تنها از نظر علمی تمام دانشمندان و رجال علمی آن روز را تحت‌الشعاع قرار داده بود، بلکه از نظر فضائل اخلاقی و صفات برجسته انسانی نیز زبانزد خاص و عام بود، به طوری که تمام دانشمندی که با زندگی پرافتخار آن حضرت آشنایی دارند در برابر عظمت شخصیت اخلاقی وی سر تعظیم فرود آورده‌اند/

«ابن حجر هیتمی»، دانشمند و محدث مشهور جهان تسنن، می‌نویسد:

موسی کاظم وارث علوم و دانشهای پدر و دارای فضل و کمال او بود. وی در پرتو عفو و گذشت و بردباری فوق‌العاده‌ای که (در رفتار با مردم نادان) از خود نشان داد، کاظم لقب یافت، و در زمان او هیچ‌کس در معارف الهی و دانش و بخشش به پایه او نمی‌رسید. (4-1)

کارنامه سیاه خلافت، در عصر امام کاظم (ع)

1- مهدی عباسی

دوران سیاه خلافت منصور که سایه شوم آن در سراسر کشور اسلامی سنگینی می‌کرد، با مرگ وی به پایان رسید و مردم پس از 22 سال تحمل رنج و فشار، نفس راحتی کشیدند/

پس از وی فرزندش محمد مشهور به «مهدی» روی کار آمد. زمامداری مهدی ابتداءً با استقبال گرم عموم مردم روبرو گردید، زیرا وی نخست در باغ سبز به مردم نشان داد و با اعلان فرمان «عفو عمومی» تمام زندانیان سیاسی را (اعم از بنی هاشم و دیگران) آزاد ساخت، و به قتل و کشتار و شکنجه و آزار مردم خاتمه بخشید، و تمام اموال منقول و غیر منقول مردم را که پدرش منصور مصادره و ضبط کرده بود، به صاحبان آنها تحویل داد و مقدار زیادی از موجودی خزانه بیت‌المال را در میان مردم تقسیم کرد. (1)

طبق نوشته «مسعودی»، مورخ مشهور، مجموع اموالی که منصور بزور از مردم گرفته بود، بالغ بر ششصد میلیون درهم و چهارصد میلیون دینار بود!! و این مبلغ غیر از مالیات اراضی و خراجهایی بود که منصور در زمان خلافت خود از کشاورزان گرفته بود. (2) و چون به دستور وی تمام این اموال به عنوان «بیت المال مظالم»! در

محل مخصوصی نگهداری می‌شد و نام صاحب هر مالی روی آن نوشته شده بود، مهدی همه آنها را تفکیک نموده به صاحبان اموال و یا وارث آنها تحویل داد. (3)

شاید یکی از عوامل اقدام مهدی این بود که وقتی که او روی کار آمد، جنبشها و نهضت‌های ضد استبدادی علویان به وسیله منصور سرکوب شده و آرامش نسبی برقرار شده بود/

در هر حال این آزادی و امنیت و رفاه اقتصادی موجبات رضایت گروه‌های مختلف اجتماع را فراهم آورد و خون تازه‌ای در شریان حیات اجتماعی و اقتصادی به جریان انداخت/

البته اگر این برنامه ادامه پیدا می‌کرد آثار و نتایج درخشانی به بار می‌آورد، ولی متأسفانه طولی نکشید که برنامه عوض شد و خلیفه جدید چهره اصلی خود را آشکار ساخت و برنامه‌های ضد اسلامی خلفای پیشین از نو آغاز گردید///

کانون عیاشی و فساد

«مهدی» در آغاز خلافت به پیروی از «منصور» که مردی خشک و باصلابت بود، خیل ندیمان و عناصر آلوده را که معمولاً در دربار خلفا بزم‌آرایی می‌کردند، به دربار راه نداد و از خوشگذرانی و مجالس عیش و نوش دوری جست، ولی بیش از یک سال نگذشته بود که تغییر روش داد و بساط خوشگذرانی و عیاشی را دایر کرد و ندیمان را مورد توجه فوق‌العاده قرار داد، و هرچه خیراندیشان و رجال بی‌نظر عواقب ناگوار این کار را گوشزد کردند، ترتیب اثر نداد و گفت: «آن دم خوش است که در بزم بگذرد و زندگی بدون ندیمان در کام من گوارا نیست»! (4)

وی به قدری در این راه افراط می‌کرد که حتی گوش به نصایح و اندرزهای وزیر خردمند و بافضیلت خود، «یعقوب بن داود»، نمی‌داد. او که هرگز در امور کشوری از نظریات یعقوب عدول نمی‌کرد و نقشه‌ها و برنامه‌های او را صد در صد به مورد اجرا می‌گذاشت، وقتی پای بزم و عیش و نوش به میان می‌آمد، به سخنان منطقی و بی‌غرضانه او ترتیب اثر نمی‌داد/

یعقوب که از فساد و آلودگی دربار خلافت و بوالهوسی خلیفه رنج می‌برد، وقتی مشاهده می‌کرد که اطرافیان مهدی در قصر خلافت اسلامی! و در حضور وی بساط میگساری گسترده‌اند، می‌گفت:

«آیا برای همین کارها وزارت را به عهده من گذاشته و مرا به این سمت منصوب کرده‌ای؟ آیا صحیح است که بعد از پنج نوبت اقامه نماز جماعت در مسجد جامع، بر سر سفره شراب بنشینی؟!»!

ولی ندیمان خلیفه که عادت کرده بودند با بیت‌المال مسلمانان، شب و روز به خوشگذرانی بپردازند، سخنان یعقوب را به باد تمسخر گرفته مهدی را به باده‌گساری تشویق می‌کردند و گاهی به زبان شعر می‌گفتند:

قَدْ عَنَّكَ يَعْقُوبُ بْنُ دَاوُدَ جَانِبًا وَقَبْلَهُ عَلَى صَهْبٍ طَيِّبِ النَّشْرِ

یعقوب و سخنان او را رها کن و با شراب گوارا دمساز باش! (5)

این روش مهدی موجب گسترش دامنه آلودگی و لایبالیگری در جامعه اسلامی گردید و اشعار و غزل‌های بی‌پرده و هوس‌انگیز شعرایی مثل «بشار» همه جا دهن به دهن گشت و آتش به خرمن عفت و پاکی جامعه زد و صدای اعتراض بزرگان و افراد غیور از هر سو بلند شد. (6)

خلیفه که سرگرم خوشگذرانی‌های خود بود، از آگاهی به وضع مردم دور ماند و در نتیجه فساد و رشوه خواری رواج یافت و مأموران مالیات عرصه را بر مردم تنگ گرفتند. خود وی نیز بنای سختگیری گذاشت و برای

نخستین بار مالیاتهایی بر بازارهای بغداد بست(7) و زندگانی کشاورزان فوق العاده پریشان گشت و از شدت فشار و سختی به ستوه آمدند.(8)

سختگیری فوق العاده نسبت به علویان

طرز رفتار مهدی از جهات مختلف با پدرش منصور فرق داشت، ولی روش این دو، از يك جهت مثل هم بود و آن سختگیری و فشار نسبت به علویان بود. مهدی نیز مثل منصور از هرگونه سختگیری و فشار نسبت به بنی هاشم فرو گذاری نمی کرد و حتی گاهی بیش از منصور خشونت نشان می داد. مهدی که فرزندان علی علیه السلام - را برای حکومت خود خطرناک می دانست، همواره در صدد کوبیدن هر جنبشی بود که از طرف آنان رهبری می شد. او با گرایش به سوی تشیع و همکاری با رهبران علوی بشدت مبارزه می کرد/

مورخان می نویسند: «قاسم بن مجاشع تمیمی» هنگام مرگ خود وصیتنامه ای نوشت و برای امضای مهدی نزد وی فرستاد. مهدی مشغول خواندن وصیتنامه شد، ولی همین که به جمله ای رسید که قاسم ضمن بیان عقاید اسلامی خود، پس از اقرار به یگانگی خدا و نبوت پیامبر اسلام 6، علی علیه السلام - را به عنوان امام و جانشین پیامبر 6، معرفی کرده بود، وصیتنامه را به زمین پرت نمود و آن را تا آخر نخواند!(9)

تحریم شراب در قرآن

نمونه دیگر از مخالفت شدید مهدی با مظاهر تشیع، گفتگویی است که بین او و امام کاظم علیه السلام - در مدینه رخ داد. در یکی از سالها مهدی وارد مدینه شد و پس از زیارت قبر پیامبر 6 با امام کاظم علیه السلام - ملاقات کرد و برای آنکه به گمان خود از نظر علمی آن حضرت را آزمایش کند! بحث حرمت «خمر» (شراب) در قرآن را پیش کشید و پرسید:

-آیا شراب در قرآن مجید تحریم شده است؟ آنگاه اضافه کرد: مردم اغلب می دانند که در قرآن از خوردن شراب نهی شده، ولی نمی دانند که معنای این نهی، حرام بودن آن است!

امام فرمود:

-بلی حرمت شراب در قرآن مجید صریحاً بیان شده است/

-در کجای قرآن؟

-آنجا که خداوند (خطاب به پیامبر) می فرماید: «بگو پروردگار من، تنها کارهای زشت، چه آشکار و چه پنهان و نیز «اثم» (گناه) و ستم بناحق را حرام نموده است...».(10)

آنگاه امام پس از بیان چند موضوع دیگر که در این آیه تحریم شده، فرمود:

مقصود از کلمه «اثم» در این آیه که خداوند آن را تحریم نموده، همان شراب است، زیرا خدا در آیه دیگری می فرماید:

«از تو از شراب و قمار می پرسند، بگو در آن «اثم کبیر» (گناهی بزرگ) و سودهایی برای مردم هست و گناهش از سودش بزرگتر است».(11)

و اثم که در سوره اعراف صریحاً حرام معرفی شده، در سوره بقره در مورد شراب و قمار به کار رفته است، بنابراین شراب صریحاً در قرآن مجید حرام معرفی شده است/

مهدی سخت تحت تأثیر استدلال امام قرار گرفت و بی‌اختیار رو به «علی بن یقطین» (که حضور داشت) کرد و گفت: به خدا این فتوا، فتوای هاشمی است! علی بن یقطین گفت: «شکر خدا را که این علم را در شما خاندان پیامبر 6 قرار داده است». (12)

مهدی از این پاسخ ناراحت شد و در حالی که خشم خود را بسختی فرو می‌خورد، گفت: «راست می‌گویی ای رافضی»!! (13)

2- هادی عباسی

سال 169 هجری در تاریخ اسلام يك سال بحرانی و تاریك و پر تشنج و غم‌انگیز بود، زیرا در این سال پس از مرگ «مهدی عباسی» فرزندش «هادی» که جوانی خوشگذران و مغرور و ناپخته بود، به خلافت رسید و حکومت وی سرچشمه حوادث تلخی گردید که برای جامعه اسلامی بسیار گران تمام شد/

البته نشستن هادی به جای پدر، مسئله تازه‌ای نبود، زیرا مدت‌ها بود که حکومت اسلامی به وسیله خلفای ستمگر، به صورت رژیم موروثی درآمده بود و در میان دودمان اموی و عباسی دست به دست می‌گشت و انتقال قدرتها از این راه که با سکوت تلخ و اجباری مردم همراه بود، تقریباً يك مسئله عادی شده بود/

چیزی که تازگی داشت، سپرده شدن سرنوشت مسلمانان به دست جوانی ناپخته، فاقد صلاحیت، بوالهوس و خوشگذرانی مثل هادی بود، زیرا هنگامی که وی بر مسند خلافت تکیه زد، هنوز 25 سال تمام نداشت (14) و از جهات اخلاقی به هیچ وجه شایستگی احراز مقام خطیر خلافت و زمامداری جامعه اسلامی را

نداشت/

او جوانی میگسار، سبکسر و بی‌بند و بار بود، به طوری که حتی پس از رسیدن به خلافت، اعمال سابق خود را ترك ننمود، و حتی شئون ظاهری خلافت را حفظ نمی‌کرد. (15) علاوه بر این، او فردی سنگدل، بدخوی، سختگیر و کج رفتار بود. (16)

هادی در محیط آلوده دربار عباسی تربیت یافته و از پستان چنین رژیم خود خواه و ستمگر و زورگویی شیر خورده بود. با چنین پرورشی، اگر خلافت نصیب وی نمی‌شد، در جرگه جوانان زورگو و تهی مغزی قرار می‌گرفت که جز هوسرانی و خوشگذرانی هدف دیگری ندارد/

بزمهای ننگین!

او در زمان خلافت پدر، همراه برادرش هارون، جمعی از خوانندگان را به بزم‌اشرافی خود که با بیت‌المال اسلام برگزار می‌شد، دعوت می‌نمود و به میگساری و عیش و طرب می‌پرداخت. او آنچنان در این کار افراط می‌کرد که گاهی پدرش مهدی آن را تحمل نکرده ندیمان و آواز مخوانان مورد علاقه او را تنبیه می‌کرد (17)! چنانکه یکبار «ابراهیم موصلی»، خواننده مشهور آن زمان را از شرکت در بزم او نهی کرد و چون هادی دست‌بردار نبود، ابراهیم را به زندان افکند! (18)

هادی که در زمان پدر، گاهی به خاطر رفتار زننده خود با مخالفت پدر روبرو می‌شد، پس از آنکه به خلافت رسید، آزادانه به عیاشی پرداخت و اموال عمومی مسلمانان را صرف بزمهای شبانه و شب نشینیهای آلوده خود کرد/

به گفته مورخان، او «ابراهیم موصلی» را به دربار خلافت دعوت می‌کرد و ساعتها به آواز او گوش می‌داد و به حدی به او دل بسته بود که اموال و ثروت زیادی به او می‌بخشید، به طوری که يك روز مبلغ دریافتی او از خلیفه، به یکصد و پنجاه هزار دینار بالغ گردید! پسر ابراهیم می‌گفت: «اگر هادی بیش از این عمر می‌کرد، ما حتی دیوارهای خانه‌مان را از طلا و نقره می‌ساختیم»! (19)

روزی «ابراهیم موصلی» چند آواز برای وی خواند و او را سخت به هیجان درآورد. هادی او را تشویق کرد و مکرر از وی خواست که مجدداً بخواند. در پایان بزم، به یکی از پیشکاران خود دستور داد دست ابراهیم را بگیرد و به خزانه بیت المال ببرد تا او هر قدر خواست (از اموال مسلمین) بردارد، و حتی اگر خواست تمام بیت‌المال را ببرد، او را آزاد بگذارد! ابراهیم می‌گوید: «وارد خزانه بیت‌المال شدم و فقط پنجاه هزار دینار برداشتم»!! (20)

با چنین طرز رفتار و روش، پیدا بود که او از عهده مسئولیت سنگین اداره امور جامعه اسلامی برنخواهد آمد، به همین دلیل، در دروان خلافت او، کشور اسلامی که در آغاز نسبتاً آرام بود و همه ایالات و استانها به اصطلاح مطیع حکومت مرکزی بودند، بر اثر رفتار زننده و اعمال زشت وی، دستخوش اضطراب و تشنج گردید و از هر سو موج نارضایی عمومی پدیدار گشت/

البته علل مختلفی موجب پیدایش این وضع شد ولی عاملی که بیش از هر چیز به نارضایی و خشم مردم دامن زد، سختگیری هادی نسبت به بنی هاشم و فرزندان علی علیه‌السلام - بود. او از آغاز خلافت، سادات و بنی هاشم را زیر فشار طاقت‌فرسا گذاشت و حق آنها را که از زمان خلافت مهدی از بیت‌المال پرداخت می‌شد، قطع کرد و با تعقیب مداوم آنان، رعب و وحشت شدیدی در میان آنان به وجود آورد و دستور داد آنان را در مناطق مختلف بازداشت نموده و روانه بغداد کردند. (21)

فاجعه خونین سرزمین فحّ

این فشارها، رجال آزاده و دلیر بنی هاشم را به ستوده آورده آنها را به مقاومت در برابر یورشهای پی در پی و خشونت‌آمیز حکومت ستمگر عباسی واداشت و در اثر همین بیدارگریها، کم کم، نطفه يك نهضت مقاومت در برابر حکومت عباسی به رهبری یکی از نوادگان امام حسن مجتبی علیه‌السلام - بنام «حسین صاحب فح» (22) منعقد گردید/

البته هنوز این نهضت شکل نگرفته و موعد آن که موسم حج بود، فرا نرسیده بود ولی سختگیریهای طاقت‌فرسای فرماندار وقت مدینه، باعث شد که آتش این نهضت زودتر شعله‌ور شود/

فرماندار مدینه که از مخالفان خاندان پیامبر 6 بود، برای خوش خدمتی به دستگاه خلافت، و گویا به منظور اثبات لیاقت خود! هر روز به بهانه‌ای رجال و شخصیت‌های بزرگ هاشمی را اذیت می‌کرد. از جمله، آنها را مجبور می‌ساخت هر روز در فرمانداری حاضر شده خود را معرفی نمایند، او به این هم اکتفا نکرده، آنها را ضامن حضور یکدیگر قرار می‌داد و یکی را به علت غیبت دیگری، مؤاخذه و بازداشت می‌نمود! (23)

يك روز «حسین صاحب فح» و «یحیی بن عبدالله» را به خاطر غیبت یکی از بزرگان بنی هاشم سخت مؤاخذه کرد و به عنوان گروگان بازداشت نمود و همین امر مثل جرقه‌ای که به انبار باروتی برسد، موجب انفجار خشم و انزجار هاشمیان گردیده نهضت آنها را جلو انداخت و آتش جنگ در مدینه شعله‌ور گردید/

شهید فحّ کیست؟

چنانکه اشاره شد، رهبری این نهضت را «حسین بن علی» مشهور به شهید فحّ، نواده حضرت مجتبی، به عهده داشت. او یکی از رجال برجسته، بافضیلت و شهامت، و عالی‌قدر هاشمی بود. او مردی وراسته و بخشنده و بزرگوار بود و از نظر صفات عالی انسانی، يك چهره معروف و ممتاز به شمار می‌رفت. (24)

او از پدر و مادر با فضیلت و پاکدامنی که در پرتو صفات عالی انسانی خود به «زوج صالح» مشهور بودند، به دنیا آمده و در خانواده فضیلت و تقوی و شهامت پرورش یافته بود/

پدر و دایی و جد و عموی مادری و عده‌ای دیگر از خویشان و نزدیکان او، به وسیله «منصور دوانیقی» به شهادت رسیده بودند و این خانواده بزرگ که چندین نفر از مردان خود را در راه مبارزه با دشمنان اسلام قربانی داده بود، پیوسته در غم و اندوه عمیقی فرو رفته بود. (25)

حسین که در چنین خانواده‌ای پرورش یافته بود، هرگز خاطره شهادت پدر و بستگان خود را به دست دژخیمان «منصور» فراموش نمی‌کرد و یادآوری شهادت آنان روح پرشور و دلیر او را که لبریز از احساسات ضد عباسی بود، سخت آزرده می‌ساخت، ولی به علت نامساعد بودن اوضاع و شرائط، ناگزیر از سکوت درد آلودی بود/

او که قبلاً احساساتش جریحه‌دار شده بود، بیدادگریهای هادی عباسی و مخصوصاً حاکم مدینه، کاسه صبرش را لبریز نموده او را به سوی قیام بر ضد حکومت هادی پیش برد/

شکست نهضت

به محض آنکه حسین قیام کرد، عده زیادی از هاشمیان و مردم مدینه با او بیعت کرده با نیروهای هادی به نبرد پرداختند و پس از آنکه طرفداران هادی را مجبور به عقب‌نشینی کردند، به فاصله چند روز، تجهیز قوام‌ده به سوی مکه حرکت کردند تا با استفاده از اجتماع مسلمانان در ایام حج، شهر مکه را پایگاه قرار داده دامنه نهضت را توسعه بدهند. گزارش جنگ مدینه و حرکت این عده به سوی مکه، به اطلاع هادی رسید. هادی سپاهی را به جنگ آنان فرستاد. در سرزمین «فخ» دو سپاه به هم رسیدند و جنگ سختی در گرفت. در جریان جنگ، حسین و عده‌ای دیگر از رجال و بزرگان هاشمی به شهادت رسیدند و بقیه سپاه او پراکنده شدند و

عده‌ای نیز اسیر شده پس از انتقال به بغداد، به قتل رسیدند/

مزدوران حکومت هادی به کشتن آنان اکتفا نکرده از دفن اجساد آنان خودداری نمودند و سرهایشان را از تن جدا کرده ناجوانمردانه برای هادی عباسی به بغداد فرستادند که به گفته بعضی از مورخان تعداد آنها متجاوز از صد بود. (26)

شکست نهضت شهید فخ فاجعه بسیار تلخ و دردآلودی بود که دل همه شیعیان و مخصوصاً خاندان پیامبر 6 را سخت به دردآورد و خاطره فاجعه جانگداز کربلا را در خاطرها زنده کرد/

این فاجعه به قدری دلخراش و فجیع بود که سالها بعد، امام جواد می‌فرمود: پس از فاجعه کربلا هیچ فاجعه‌ای برای ما بزرگتر از فاجعه فخ نبوده است. (27)

پیشوای هفتم، و شهید فخ

این حادثه بی‌ارتباط با روش پیشوای هفتم نبود، زیرا نه تنها آن حضرت از آغاز تا نضج و تشکیل نهضت از آن اطلاع داشت، بلکه با حسین شهید فخ در تماس و ارتباط بود. گرچه پیشوای هفتم شکست نهضت را پیش بینی می‌کرد، لیکن هنگامی که احساس کرد حسین در تصمیم خود استوار است، به او فرمود:

«گرچه تو شهید خواهی شد، ولی باز در جهاد و پیکار کوشا باش، این گروه، مردمی پلید و بدکارند که اظهار ایمان می‌کنند ولی در باطن ایمان و اعتقادی ندارند، من در این راه اجر و پاداش شما را از خدای بزرگ می‌خواهم». (28)

از طرف دیگر هادی عباسی که می‌دانست پیشوای هفتم بزرگترین شخصیت خاندان پیامبر است و سادات و بنی هاشم از روش او الهام می‌گیرند، پس از حادثه فخ، سخت خشمگین شد، زیرا اعتقاد داشت در پشت پرده، از جهاتی رهبری این عملیات را آن حضرت به عهده داشته است، به همین جهت امام هفتم را تهدید به قتل کرده گفت:

«به خدا سوگند، حسین (صاحب فح)، به دستور موسی بن جعفر بر ضد من قیام کرده و از او پیروی نموده است، زیرا امام و پیشوای این خاندان کسی جز موسی بن جعفر نیست. خدا مرا بکشد اگر او را زنده بگذارم»!! (29)

این تهدیدها گرچه از طرف پیشوای هفتم با خونسردی تلقی شد، لکن در میان خاندان پیامبر 6 و شیعیان و علاقه‌مندان آن حضرت سخت ایجاد وحشت کرد، ولی پیش از آنکه هادی موفق به اجرای مقاصد پلید خود گردد، طومار عمرش در هم پیچیده شد و خبر مرگش موجی از شادی و سرور در مدینه برانگیخت!

3- هارون الرشید

زامداران اموی و عباسی، که چندین قرن به نام اسلام بر جامعه اسلامی حکومت کردند، برای استوار ساختن پایه‌های حکومت خود و به منظور تسلط بیشتر بر مردم، در پی کسب نفوذ معنوی در دلها، و جلب اعتماد و احترام مردم بودند تا مسلمانان، زمامداری آنان را از جان و دل پذیرفته، اطاعت از آنان را وظیفه واجب دینی خود بدانند! و از آنجا که اعتقاد قلبی چیزی نیست که بازور و قدرت به وجود آید یا با زور از بین برود، ناگزیر از راه عوام فریبی وارد شده با نقشه‌های مزورانه برای کسب نفوذ معنوی تلاش می‌کردند/

البته در این زمینه عباسیان بر حسب ظاهر، برگ برنده‌ای در دست داشتند که امویان فاقد آن بودند و آن عبارت از خویشاوندی و قرابت با خاندان پیامبر اسلام 6 بودند/

بنی‌عباس که از نسل عموی پیامبر اسلام 6 (عباس بن عبدالمطلب) بودند، از انتساب خود به خاندان رسالت بهره‌برداری تبلیغاتی نموده خود را وارث خلافت معرفی می‌کردند. (30)

لکن با این حال، حربه تبلیغاتی آنان در برابر پیشوایان بزرگ شیعه کند بود، زیرا اولاً در موضوع خلافت، مسئله وراثت مطرح نیست، بلکه آنچه مهم است شایستگی و عظمت و پاکی خود رهبر و پیشوا است/

ثانیاً بر فرض اینکه وارثت در این مسئله دخیل باشد، باز فرزندان امیرمؤمنان - علیه‌السلام - بر دیگران مقدم بودند، زیرا قرابت نزدیکتری با پیامبر 6 داشتند/

پیشوایان بزرگ شیعه، که هم شایستگی شخصی و هم انتساب نزدیک به پیامبر 6 داشتند، همواره مورد احترام و توجه مردم بودند و باتمام تلاشی که زمامداران اموی و عباسی برای کسب نفوذ معنوی به عمل می‌آوردند، باز عملاً کفه ترازوی محبوبیت عمومی، به نفع پیشوایان بزرگ دینی سنگینی می‌کرد/

حکومت بر «دل» ها

این موضوع در میان خلفای عباسی، بیش از همه، در زمان هارون جلوه‌گر بود. هارون که با آن همه قدرت و توسعه منطقه حکومت، احساس می‌کرد هنوز دل‌های مردم با پیشوای هفتم «موسی بن جعفر» - علیه‌السلام - است، از این امر سخت رنج می‌برد و با تلاشهای مذبحخانه‌ای در صدد خنثی کردن نفوذ معنوی امام بر می‌آمد/

برای او قابل تحمل نبود که هر روز گزارش در یافت کند که مردم مالیات اسلامی خود را مخفیانه به موسی بن جعفر می‌پردازند و با این عمل خود، در واقع حاکمیت او را به رسمیت شناخته از حکومت عباسی ابراز تنفر می‌کنند. روی همین اصل بود که روزی هارون، وقتی که پیشوای هفتم را کنار «کعبه» دید به او گفت :

«تو هستی که مردم پنهانی با تو بیعت کرده تو را به پیشوایی بر می‌گزینند؟»

امام فرمود: من بر «دل» ها و قلوب مردم حکومت می‌کنم و تو بر «تن» ها و بدن‌ها! (31)

فرزند پیامبر 6 کیست؟

چنانکه اشاره شد، هارون آشکارا روی انتساب خود به مقام رسالت تکیه نموده در هر فرصتی آن را مطرح می‌کرد. وی روزی وارد شهر مدینه شد و رهسپار زیارت قبر مطهر پیامبر اسلام 6 گردید. هنگامی که به حرم پیامبر 6 رسید، انبوه جمعیت از قریش و قبائل دیگر در آنجا گرد آمده بودند. هارون رو به قبر پیامبر نموده گفت:

«دروود بر تو ای پیامبر خدا! درود بر تو ای پسر عمو!» (32). او در میان آن جمعیت زیاد، نسبت عمو زادگی خود با پیامبر اسلام (ص) را به رخ مردم می‌کشید و عمداً به آن افتخار می‌نمود تا مردم بدانند خلیفه پسر عمو پیامبر است!

در این هنگام پیشوای هفتم که در آن جمع حاضر بود، از هدف هارون آگاه شده نزدیک قبر پیامبر رفت و با صدای بلند گفت: «دروود بر تو ای پیامبر خدا! درود بر تو ای پدر!» هارون از این سخن سخت ناراحت شد، به طوری که رنگ صورتش تغییر یافت و بی‌اختیار گفت: واقعاً این افتخار است. (33)

او نه تنها کوشش می‌کرد انتساب خویش به مقام رسالت را به رخ مردم بکشد، بلکه به وسائلی می‌خواست پیامبر زادگی این پیشوایان بزرگ را نیز انکار کند. او روزی به پیشوای هفتم چنین گفت:

«شما چگونه ادعا می‌کنید که فرزند پیامبر هستید، درحالی که در حقیقت فرزندان علی هستید، زیرا هرکس به جد پدری خود منسوب می‌شود نه جد مادری! «امام کاظم علیه‌السلام - در پاسخ وی آیه‌ای را قرأت نمود که خداوند ضمن آن می‌فرماید: «...و از نژاد ابراهیم، داود و سلیمان و ایوب... و (نیز) زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را که همگی از نیکان و شایستگانشانند، هدایت نمودیم». (34)

آنگاه فرمود: در این آیه، عیسی از فرزندان پیامبران بزرگ پیشین شمرده شده است در صورتی که او پدر نداشت و تنها از طریق مادرش مریم نسبت به پیامبران می‌رساند، بنابراین به حکم آیه، فرزندان دختری نیز فرزندان محسوب می‌شوند. ما نیز به واسطه ماردمان «فاطمه»، فرزند پیامبر محسوب می‌شویم (35). هارون در برابر این استدلال متین جز سکوت چاره‌ای نداشت!

در مناظره مشابه و مفصل و مهیجی که امام هفتم علیه‌السلام - با هارون داشت، در پاسخ سؤال وی که چرا شما را فرزندان رسول خدا می‌نامند، نه فرزندان علی علیه‌السلام -؟ فرمود:

اگر پیامبر 6 زنده شود و دختر تو را برای خود خواستگاری کند، آیا دختر خود را به پیامبر تزویج می‌کنی؟

-نه تنها تزویج می‌کنم، بلکه با این وصلت به تمام عرب و عجم افتخار کنم!

-ولی این مطلب در مورد من صادق نیست، نه پیامبر 6 دختر مرا خواستگاری می‌کند و نه من دخترم را به او تزویج می‌نمایم/

-چرا؟

-برای اینکه من از نسل او هستم و این ازدواج حرام است، ولی تو از نسل او نیستی/

-آفرین، کاملاً صحیح است! (36)

این قصر از آن کیست؟

روزی پیشوای هفتم وارد یکی از کاخهای بسیار عظیم و باشکوه هارون در بغداد شد. هارون که مست قدرت و حکومت بود، به قصر خود اشاره کرده با نخوت و تکبر پرسید:

-این قصر از آن کیست؟

نظر وی از این جمله آن بود که شکوه و قدرت خود را به رخ امام بکشد! حضرت بدون آنکه کوچکترین اهمیتی به کاخ پر زرق و برق او بدهد، با کمال صراحت فرمود:

-این خانه، خانه فاسقان است؛ همان کسانی که خداوند درباره آنان می‌فرماید:

«بزودی کسانی را که در زمین بناحق کبر می‌ورزند، و هرگاه آیات الهی را ببینند ایمان نمی‌آورند، و اگر راه رشد و کمال را ببینند آن را در پیش نمی‌گیرند، ولی هرگاه راه گمراهی را ببینند آن را طی می‌کنند، از (مطالعه و درك) آیات خود منصرف خواهم کرد، زیرا آنان آیات ما را تکذیب نموده از آن غفلت ورزیده‌اند» (37/)

هارون از این پاسخ، سخت ناراحت شد و در حالی که خشم خود را بسختی پنهان می‌کرد، با التهاب پرسید:

-پس این خانه از آن کیست؟

امام بی‌درنگ فرمود:

(-اگر حقیقت را می‌خواهی) این خانه از آن شیعیان و پیروان ما است، ولی دیگران بازور و قدرت، آن را تصاحب نموده‌اند/

-اگر این قصر از آن شیعیان است، پس چرا صاحب خانه، آن را باز نمی‌ستاند؟

-این خانه در حال عمران و آبادی از صاحب اصلیش گرفته شده است و هر وقت بتواند آن را آباد سازد، پس خواهد گرفت (38/)

هارون؛ مرد چند شخصیتی

هر فردی از نظر طرز تفکر و صفات اخلاقی، وضع مشخصی دارد، و خصوصیات اخلاقی و رفتار او، مثل قیافه خاص وی، از يك شخصیت معین حکایت می‌کند، ولی بعضی از افراد، در اثر نارساییهای تربیتی یا عوامل دیگر، دارای يك نوع تضاد روحی و ناهماهنگی در شخصیت و زیربنای فکری هستند. این افراد، از نظر منش و شخصیت دارای يك شخصیت نیستند، بلکه دو شخصیتی و حتی گاه، چند شخصیتی هستند و به همین دلیل اعمال و رفتار متضادی از آنان سر می‌زند که گاه موجب شگفت می‌گردد/

گرچه در بدو نظر، قبول چنین تضادی قدری دشوار است، ولی با توجه به خصوصیات بشر روشن می‌گردد که نه تنها چنین چیزی ممکن است، بلکه بسیاری از افراد گرفتار آن هستند/

امروز در کتب روانشناسی می‌خوانیم که «...بشر بسهولت ممکن است دستخوش احساسات دروغین و هوسهای ناپایدار و آتشین خود گردد. یعنی در عین حساسیت، سخت بی‌عاطفه؛ در عین صداقت، دروغگو؛ و در عین بی‌ریایی و صفا، حتی خویشتن را بفریبد! اینها تضادهایی است که نه تنها جمع آنها در بشر ممکن است، بلکه از خصوصیات وجود دو بخش «آگاه» و «ناآگاه» روح انسانی است» (39/)

این گونه افراد، دارای احساسات کاذب و متضاد هستند و به همین جهت رفتاری نامتعادل دارند: در عین «تجمل‌پرستی» و اشرافیت، گاه گرایشهای «زاهدانه» و صوفیگرانه دارند، نیمی از فضای فکری آنان تحت تأثیر

تعالیم دینی است، و نیم دیگر جولانگاه لذت‌طلبی و ماده‌پرستی. اگر گذارشان به مسجد بیفتد در صف عابدان قرار می‌گیرند، و هرگاه به می‌کده گذر کنند لبی ترمی کنند! از يك سو خشونت را از حد می‌گذرانند و از سوی دیگر اشك ترحم می‌ریزند!

تاریخ، نمونه‌هایی از این افراد چند شخصیتی به خاطر دارد که یکی از آنان «هارون الرشید» است/

هارون که در دربار خلافت به دنیا آمده و از کوچکی، با عیش و خوشگذرانی خو گرفته بود، طبعاً کشتش نیرومندی به سوی لذت‌طلبی و خوشگذرانی و اشرافیگری داشت، و از سوی دیگر محیط کشور اسلامی و موقعیت خود وی، ایجاب می‌کرد که يك فرد مسلمانان و پایبند به مقررات آیین اسلام باشد، ازینرو، وجود او معجونی از خوب و بد و زشت و زیبا بود/

او خصوصیات عجیب و متضادی داشت که در کمتر کسی به چشم می‌خورد. ظلم و عدل، رحم و خشونت، ایمان و کفر، سازگاری و سختگیری، به طرز عجیبی در وجود او بهم آمیخته بود. او از يك سو از ظلم و ستم باک نداشت و خونهای پاك افراد بی‌گناه، مخصوصاً فرزندان برومند و آزاده پیامبر اسلام 6 را بی‌پاکانه می‌ریخت، و از سوی دیگر هنگامی که پای و عظمی و صاحب‌دلان می‌نشست و به یاد روز رستاخیز می‌افتاد، سخت می‌گریست! او هم نماز می‌خواند و هم به می‌گساری و عیش و طرب می‌پرداخت. هنگام شنیدن نصایح دانشمندان، از همه زاهدتر و با ایمان‌تر جلوه می‌کرد، اما وقتی که بر تخت خلافت می‌نشست و به رتق و فتق امور کشور می‌پرداخت از «نرون» و «چنگیز» کمتر نبود!

مورخان می‌نویسند: روزی هارون به دیدار «فُضَیل بن عیاض»، یکی از مردان وارسته و آراسته و آزاده آن روز، رفت. فضیل با سخنان درشت به انتقاد از اعمال ناروای او پرداخت و وی را از عذاب الهی که در انتظار ستمگران است، بیم داد. هارون وقتی این نصایح را شنید به قدری گریست که از هوش رفت! و چون به هوش آمد، از فضیل خواست دوباره او را موعظه نماید. چندین با نصایح فضیل، و به دنبال آن، بیهوشی هارون تکرار گردید! سپس هارون هزار دینار به او داد تا در موارد لزوم مصرف نماید/

هارون با این رفتار، نمونه کاملی از دوگانگی و تضاد شخصیت را نمودار ساخته بود، زیرا گویی از نظر او کافی بود که از ترس خدا گریه کند و بیهوش شود و بعد هر چه بخواهد بدون واهمه بکند. او دو هزار کنیزك داشت که سیصد نفر از آنان مخصوص آواز و رقص و خنیاگری بودند(40). نقل می‌کنند که وی يك بار به طرب آمده دستور داد سه میلیون درم بر سرحضار مجلس نثار شود! و بار دیگر که به طرب آمد، دستور داد تا آوازخوانی را که او را به طرب آورده بود، فرمانروای مصر کنند!!(41)

هارون کنیزکی را به یکصد هزار دینار، و کنیزك دیگر را به سی و شش هزار دینار خریداری کرد، اما دومی را فقط يك شب نگاهداشت و روز دیگر، او را به یکی از درباریان خود بخشید! حالا علت این بخشش چه بود، خدا می‌داند!(42)

بدیهی است که هارون این ولخرجیها را از بیت‌المال مسلمانان می‌کرد، زیرا جد او، منصور، هنگام رسیدن به خلافت به اصطلاح در نه آسمان يك ستاره نداشت. بنابراین آن پولها محصول عرق جبین و گدّ یمین کشاورزان فقیر و مردم تنگدست و بینوا بود که به این ترتیب خدایسندانه! به مصرف می‌رسید(43)؛ اما او با این همه خیانت به اموال عمومی، اشك تمساح می‌ریخت! و همچون مردان پاك، خود را پرهیزگار می‌دانست!

چهره حقیقی هارون

«احمد امین» نویسنده معاصر مصری، پس از آنکه دو علت برای گرایش هارون (و مردم زمان او) به عیش و خوشگذرانی ذکر نموده، اولی را توسعه زندگی و رفاه عمومی در دوره وی، و دومی را نفوذ ایرانیان (که به گفته وی از قدیم گرایش به خوشگذرانی داشتند) در دربار وی معرفی می‌کند، می‌نویسد:

علت سوم، مربوط به طرز تربیت و سرشت خود رشید است. او به عقیده من جوانی دارای احساسات تند بود، ولی نه به طوری که صد در صد تسلیم احساسات خود شود، بلکه در عین حال اراده‌ای قوی داشت. او از نظر فطرت و تربیت، دارای روحیه نظامی بود، و بارها به شرق و غرب لشکرکشی کرد، ولی همین تندى احساسات و قدرت اراده و جوشش جوانی، چهره‌های گوناگونی به او داده بود:

هنگام شنیدن و عظمی، سخت متأثر می‌شد و صدا به گریه بلند می‌کرد، هنگام استماع موسیقی چنان به طرب می‌آمد که سر از پا نمی‌شناخت. در بزم او وقتی که «ابراهیم موصلی» آواز می‌خواند، «بَرْصوما» ساز می‌نواخت و «زَلْزَل» دف می‌زد، هارون چنان به طرب می‌آمد که با طرز جسارت‌آمیزی می‌گفت:

«ای آدم! اگر امروز می‌دیدى که از فرزندان تو، چه کسانی در بزم من شرکت دارند، خوشحال می‌شدى!» (44)

احساسات به اصطلاح دینی در هارون رشد کرد، اما به موازات آن، هوسرانی و علاقه به ساز و آواز و طرب نیز فزونی یافت. در نتیجه، او هم نماز می‌خواند و هم زیاد به موسیقی و شعر و آواز گوش می‌کرد و به طرب می‌آمد. احساسات تند او به جهات مختلف متوجه می‌شد و در هر جهت نیز به حد افراط می‌رسید/

هنگامی که از برامکه خرسند بود، فوق‌العاده به آنان علاقه داشت و آنان را مقرب دربار قرار داده بود، ولی هنگامی که مورد غضب وی قرار گرفتند، و حاسدان، احساسات او را بر ضد برامکه تحریک کردند، آنان را محو و نابود ساخت/

او از آواز ابراهیم موصلی سخت لذت می‌برد و او را مثل علما و قضات، مقرب دربار قرار می‌داد، ولی هیچ وقت از خود نمی‌پرسید که به چه مجوزی بیت‌المال مسلمانان را به جیب این گونه افراد می‌ریزد؟

نویسنده کتاب «الأغانی» جمله جالبی دارد که طی آن، به بهترین وجهی عواطف متضاد و شخصیت غیر عادی هارون را ترسیم نموده است:

«هارون هنگام شنیدن و عظمی از همه بیشتر اشک می‌ریخت و در هنگام خشم و تندى، از همه ظالمتر بود!»

ازینرو جای تعجب نبود که او يك فرد دیندار جلوه کند، و نماز زیاد بخواند، ولی روزی خشمگین گردد و بدون کوچکترین مجوزی، خون بی‌گناهان را بریزد، و روز دیگر چنان به طرب آید که از خودبیخود گردد. اینها صفاتی است که جمع آنها در يك فرد، سهولت قابل تصور است (45)/

از آنچه گفتیم، چهره حقیقی و ماهیت هارون روشن گردید. متأسفانه بعضی از مورخان در بررسی روحیه و طرز رفتار و حکومت او (و امثال او) حقایق را کتمان نموده و دانسته یا ندانسته تنها نیمرخ به اصطلاح روشن چهره او را ترسیم نموده‌اند، اما نیمرخ دیگر را وارونه نشان داده‌اند، در حالی که لازمه يك بررسی تحقیقی و بیطرفانه این است که تمام جوانب شخصیت و رفتار فرد مورد بررسی قرار گیرد/

نیرنگهای هارون و تظاهر او به دینداری

چنانکه در چند صفحه پیش گفتیم با آنکه زمامداران اموی و عباسی در منحرف ساختن حکومت اسلامی از محور اصلی خود، و جبهه‌بندی در برابر خاندان پیامبر، باهم مشترك بودند، ولی این تفاوت را داشتند که خلفای اموی - به استثنای معاویه و یکی دو نفر دیگر - چندان ارتباطی با رجال و دانشمندان دینی نداشتند و در کار آنان زیاد مداخله نمی‌کردند، بلکه بیشتر به امور مالی کشور و امثال اینها می‌پرداختند و علما و دانشمندان اسلامی را غالباً - به حال خود و می‌گذاشتند، ازینرو حکومت آنان از وجهه دینی بر خور دار نبود/

ولی هنگامی که بساط حکومت امویان برچیده شد و عباسیان روی کار آمدند، قضیه برعکس شد:

حکومت رنگ دینی به خود گرفت، کوشش برای بهره‌برداری از عوامل مذهبی به نفع حکومت آغاز گردید، و تظاهر به دینداری و ارتباط و تماس با رجال و دانشمندان اسلامی، مخصوصاً در زمان خلفای نخستین عباسی، رواج یافت/

علت این امر آن بود که عباسیان نمی‌خواستند تنها به عنوان زمامدار سیاسی شناخته شوند، بلکه می‌خواستند در عین زمامداری، وجهه دینی و رنگ مذهبی نیز به خود بگیرند تا از این رهگذر، از احترام در افکار عمومی بر خور دار گردند(46)/

نمونه‌های زیادی از تظاهر خلفای عباسی به دینداری و جلب عواطف مذهبی مردم در دست است که گویای کوششهای مزورانه آنان در جهت کسب وجهه دینی می‌باشد/

«جرجی زیدان» می‌نویسد:

«خلفای عباسی، خلفای فاطمی مصر، خلفای اموی اندلس، به علت برخورداری از رنگ دینی، در برابر بسیاری از مشکلات پایدار شدند. به همین گونه، دوام حکومت‌های غیر عرب مانند حکومت عثمانی که جنبه دینی یافته بودند، بیش از سایر حکومتها بوده است...»

اینان برای آنکه در نظر مردم عوام محبوبیت پیدا کنند، دائماً مقام خود را بالا برده خود را بنده مقرب درگاه خدا، و حکومت خود را حکومت مبعوث از جانب خدا معرفی می‌کردند/

«جرجی زیدان» در زمینه نفوذ تبلیغات فریبنده خلفا در میان عوام و میزان باور مردم به این سخنان، اضافه می‌کند:

«...تا آنجا که (مردم) می‌گفتند: خلافت عباسیان تا آمدن مسیح از آسمان دوام می‌آورد و اگر خلافت عباسی منقرض شود، آفتاب غروب می‌کند! باران نمی‌بارد! و گیاه خشک می‌شود! (مقصود جرجی زیدان البته سنیان است، زیرا شیعیان از ابتدا خلفای ثلاث و اموی و عباسی و عثمانی و غیره را غاصب خلافت می‌دانستند و به آنان عقیده نداشتند مترجم/)

خلفای عباسی هم این گزافه‌ها را به خود پسندیدند، حتی هارون که مرد چیز فهمی بود و در زمان او فرهنگ اسلامی ترقی کرده بود، از این تملق‌ها خوشش می‌آمد... و اگر در دوره ترقی و عظمت اسلام، خلفا آن قدر تملق پسند باشند، معلوم است که در دوره فساد، موهومات جای حقیقت را می‌گیرد و متملقان و چاپلوسان پیش می‌آیند و فرمانروایان و پادشاهان، از حرف، بیش از عمل خشنود می‌شوند. از آنرو است که همین چاپلوسان، «متوکل» عباسی را سایه خداوند (علیه‌السلام) می‌خواندند و می‌گفتند: این سایه رحمت، برای نگهداری مردم از سوزش گرما از طرف آسمان گسترده شده است! و شاعر درباری چاپلوس «ابن هانی»، «المعز» فاطمی را چنین می‌ستاید:

«آنچه تو اراده کنی به وقوع می‌پیوندد، نه آنچه قضا و قدر اراده کنند، پس فرمان بده و فرمانروایی کن که «واحد قهار» تو هستی!!» (47) (چه فرمان یزدان چه فرمان شاه!!)

ولی در میان عباسیان شاید کمتر کسی به اندازه هارون به این قسمت توجه می‌کرد و کمتر کسی به اندازه او از این تظاهرها بهره‌برداری می‌نمود/

هارون اصرار عجیبی داشت که به تمام اعمال و رفتاراش رنگ دینی بدهد. او روی تمام جنایتها و عیاشیهای خود سرپوش دینی می‌گذاشت و همه را با يك سلسله توجیهات، مطابق موازین دینی قلمداد می‌کرد/

می‌گویند: او در یکی از سالهای خلافتش به مکه رفت. در اثنای انجام مراسم حج برای پزشك مسیحی خود، «جبریل بن بختیشوع»، دعای بسیار می‌کرد/

بنی هاشم از این موضوع ناراحت شدند. هارون در برابر اعتراض آنان که: این مرد، ذمی است و مسلمان نیست و دعا در حق او جایز نمی‌باشد، گفت: درست است ولی سلامت و تندرستی من در دست او است، و صلاح مسلمانان در گرو تندرستی من! بنابراین خیر و صلاح مسلمانان بر طول عمر و خوشی او بسته است و دعا در حق او اشکالی ندارد! (48)

منطق هارون، منطق عجیبی بود. طبق منطق او تمام مصالح عالی جامعه اسلامی در وجود او خلاصه می‌شد و همه چیز می‌بایست فدای حفظ جان او شود، زیرا طبق این استدلال، او تنها يك زمامدار نبود، بلکه وجود او برای جامعه اسلامی ضرورت حیاتی داشت! شاید تصور شود که توجیه تمام اعمال و رفتار فردی مثل هارون، با منطق دین، کار دشواری است، ولی او با استخدام و خریدن تنی چند از قضات و فقهای مزدور و دنیاپرست آن روز، راه را برای توجیه اعمال خود، کاملاً هموار کرده بود/

شورای قضائی!

یکی از نمونه‌های بارز فریبکاری و تظاهر هارون به دینداری، جریان شهادت و قتل «یحیی بن عبدالله» است/

«یحیی بن عبدالله» نواده امام حسن، یکی از بزرگان خاندان هاشمی و چهره ممتاز و برجسته‌ای به شمار می‌رفت و از یاران خاص امام صادق علیه‌السلام - مورد توجه آن حضرت بود (49)/

یحیی در جریان قیام «حسین شهید فخر» بر ضد حکومت ستمگر عباسی، در سپاه او شرکت داشت و از سرداران بزرگ سپاه او محسوب می‌شد. او پس از شکست و شهادت حسین، با گروهی به «دیلم» رفت و در آنجا به فعالیت پرداخت. مردم آن منطقه به او پیوستند و نیروی قابل توجهی تشکیل دادند/

هارون «فضل بن یحیی برمکی» را به سپاهی به دیلم فرستاد. فضل پس از ورود به دیلم، به دستور هارون باب مراسله را به یحیی باز کرده و عده‌های شیرین داد و به او پیشنهاد امان کرد. یحیی که بر اثر توطئه‌های هارون و فضل نیروهای طرفدار خود را در حال تفرق و پراکندگی می‌دید، ناگزیر راضی به قبول امان شد. پس از آنکه هارون امان‌نامه‌ای به خط خود به او نوشت و گروهی از بزرگان را شاهد قرار داد، یحیی وارد بغداد شد/

هارون ابتداً با مهربانی با او رفتار کرد و اموال فراوانی در اختیار او گذاشت، ولی پنهانی نقشه قتل او را کشید و او را متهم ساخت که مخفیانه مردم را دور خود جمع کرده در صدد قیام بر ضد او است، اما چون امان‌نامه مؤکد و صریحی به او داده بود، قتل او بسهولت مقدور نبود، ازینرو تصمیم گرفت برای نقض امان‌نامه، فتوایی از فقها گرفته برای اقدام خود مجوز شرعی! درست کند، لذا دستور داد شورایی مرکب از فقها و قضات با شرکت «محمد بن حسن شیبانی»، «حسن بن زیاد لؤلؤی»، و «ابوالبحتری» (50) تشکیل گردد تا در مورد صحت یا بطلان امان‌نامه رأی بدهند (51)/

همین که شورای قضائی تشکیل شد، ابتداً «محمد بن حسن» که دانشمند نسبتاً آزاده‌ای بود و مثل استادش «ابو یوسف» خود را به هارون نفروخته بود (52)، امان‌نامه را خواند و گفت: امان‌نامه صحیح و مؤکد است و هیچ راهی برای نقض آن وجود ندارد (53)/

ابوالبحتری آن را گرفت و نگاهی به آن انداخت و گفت: این امان‌نامه باطل و بی‌ارزش است! یحیی بر ضد خلیفه قیام کرده و خون عده‌ای را ریخته است، او را بکشید، خونس به گردن من! هارون از این فتوا فوق‌العاده خوشحال شد و گفت: اگر امان‌نامه باطل است، خود، آن را پاره کن، ابوالبحتری آب دهان در آن انداخت و آن را پاره کرد!

هارون يك ميليون و ششصد هزار (درهم) به او انعام داد و او را به سيمت قضا منصوب نمود! (54) ولی «محمد بن حسن» را به جرم اين رأى، مدتها از دادن فتوا ممنوع ساخت (55) و به استناد به اصطلاح اين شورای قضائى! يحيى را به قتل رسانيد (56)/

فتواى مصلحتى!

چنانكه اشاره شد يكى از قضات خود فروخته «قاضى ابو يوسف» بود كه از طرف هارون «قاضى القضاات» (57) بود. او هميشه ملازم هارون بود و با قدرت استدلال و نيروى توجيهى عجيب خود، روى اعمال نارواى هارون سرپوش دينى گذاشته با يك سلسله توجيهاات، آنها را منطبق با موازين دينى وانمود مى كرد. در اینجا به عنوان شاهد، به دو نمونه اشاره مى شود:

1- هارون در اوائل خلافت خود، عاشق يكى از كنيزان پدر خود (مهدى) شد. هنگامى كه به او اظهار عشق كرد، كنيز گفت: از اين كار صرف نظر كن، زيرا پدرت با من همبستر شده است (و من زن پدر تو محسوب مى شوم).

هارون كه شيفته او شده بود و نمى توانست دست از او بر دارد، ابو يوسف را احضار نموده جريان را با او در ميان گذاشت و از او چارمچويى كرد/

ابو يوسف با خونسردى پاسخ داد: مگر هر ادعايى كه يك كنيز مى كند، بايد پذيرفته شود؟ گوش به حرف او نكن، زيرا او كنيز راستگويى نيست! (58)

(در صورتى كه بر اساس موازين فقه اسلامى در اين گونه موارد، اعتراف خود زن مورد قبول و ملاك عمل است/)

فريب وجدان

2- روزى هارون از آشپز مخصوص خود خواست غذايى از گوشت شتر جوان تهيه كند. پس از صرف غذا، «جعفر برمكى» گفت: هرلقمه خليفه از اين غذا چهار صد هزار درهم تمام مى شود! وقتى هارون از اين مطلب اظهار تعجب كرد، جعفر برمكى توضيح داد كه چون مدتى پيش، خليفه چنين غذايى خواسته بود و در آن هنگام تهيه نشده بود، از آن تاريخ، هر روز يك شتر جوان براى آبدارخانه دربار خلافت كشته مى شود و مجموع بهاي آنها تا كنون، بالغ بر چهار صد هزار درهم است!

هارون كه بيت المال مسلمانان را صرف عياشيهها و تجمل پرستيهائى بى حساب خود مى نمود و هرگز از آن همه اسراف و ريخت و پاش اموال مسلمانان محروم و زحمتكش خم به ابرو نمى آورد، اين بار در نقش يك فرد دلسوز و با وجدان! از شنيدن اين مطلب اظهار ناراحتى كرد و دستور داد به اصطلاح براى جبران اين كار، چندين ميليون (درهم) ميان فقرا به عنوان صدقه تقسيم شود! در حالى كه اين مبلغ نيز از مال شخصى او نبود، بلكه از بيت المال مسلمانان بود كه مى بايست به طور عادلانه در ميان مسلمانان تقسيم شود و هرگز عنوان صدقه و بخشش خليفه و امثال آن، نمى توانست مجوز چنين عملى باشد/

در هر حال، خبر به گوش ابو يوسف رسيد. ابو يوسف كه فلسفه وجودى او در دستگاه هارون، در چنين مواردى جلوه گر مى شد، طرح جالبى براى توجيه عمل خليفه ريخت و به همين منظور نزد هارون رفت و علت ناراحتى او را پرسيد/

هارون جريان را تعريف كرد. ابو يوسف رو به جعفر نموده پرسيد: آيا گوشت اين شترها تلف مى شد يا مردم آن را صرف مى كردند؟

جعفر (كه گويا به هدف ابو يوسف پى برده بود) پاسخ داد: مردم مصرف مى كردند/

ابو یوسف با خوشحالی صدا کرد: مژده باد بر خلیفه که به ثواب بزرگی رسیده‌اند، زیرا این همه گوشتی که در این مدت تهیه شده به مصرف مسلمانان رسیده و خداوند وسیله انجام چنین صدقه بزرگ را برای خلیفه فراهم ساخته است! (59)

آری گوشت شترهایی که برای سفره خلیفه کشته می‌شد، و پیش از آنکه گندیده شود، و جلوی سگهای بغداد بریزند، احیاناً به چند نفر گرسنه می‌دادند، در منطق ابو یوسف صدقه محسوب می‌شد! و آنچه هارون انجام داده بود، صدقه و عمل نیک بود، نه اسراف و به هدر دادن مال مسلمانان! و خالی کردن بیت‌المال تحت عنوان «صدقه» و بخشیدن روغن ریخته به این و آن! باتوجه به حقایق که گفته شد، میزان دشواری کار پیشوای هفتم موسی بن جعفر علیه‌السلام - بخوبی روشن می‌گردد، زیرا آن حضرت با خلیفه فریبکاری مثل هارون مواجه بود که چهره اصلی خود را در ورای يك سلسله تظاهرها، نیرنگها و ریاها پنهان نموده بود و خود را خلیفه عادل و با ایمان معرفی می‌کرد/

پیشوای هفتم برای آنکه این پرده‌های حیل و تظاهر و نیرنگ را پاره نموده ماهیت پلید او را به همه نشان بدهد، ناگزیر از تلاش و مبارزه پیگیر و تبلیغ بی‌امان بود و برآستی اگر شخصیت ممتاز و عظمت انکارناپذیر پیشوای هفتم نبود، پیروزی در چنین مبارزه‌ای مورد تردید می‌نمود/

علی بن یقطين؛ کارگزار امام در دربار هارون

«علی بن یقطين» یکی از شاگردان برجسته و ممتاز پیشوای هفتم بود. علی، شخصی پاک و گرانقدر بود و در محضر امام هفتم از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود. او در جهان تشیع دارای احترام و ارزش فوق‌العاده است (60)/

علی در سال 124 در اواخر حکومت بنی امیه در «کوفه» چشم به جهان گشود. پدر او یقطين از طرفداران عمده عباسیان بود، به همین جهت «مروان حمار» (خلیفه وقت اموی) می‌خواست او را دستگیر کند، و او متواری شد/

همسر یقطين در غیاب او، درو فرزند خود «علی» و «عبید» را همراه خویش به مدینه برد. پس از سقوط حکومت بنی امیه و روی کار آمدن عباسیان، یقطين به کوفه باز گشت و به «ابوالعباس سفاح» پیوست. همسر او نیز همراه فرزندان به کوفه برگشت (61)/

باری علی بن یقطين در کوفه پرورش یافت و در جرگه شاگردان پیشوای هفتم قرار گرفت/

مقام علمی علی بن یقطين

به گواهی دانشمندان علم رجال و مورخان، علی از یاران و شاگردان برجسته پیشوای هفتم بوده و از محضر آن حضرت بهره‌ها برده و احادیث فراوانی نقل کرده است ولی از امام صادق علیه‌السلام - جز يك حدیث نقل ننموده است (62)/

او، هم دارای شهرت و شخصیت اجتماعی بود و هم یکی از دانشمندان رجال علمی زمان خود به شمار می‌رفت و تألیفاتی به قرار زیر داشت:

1- مسائل عنه الصادق علیه‌السلام - من الملاحم (63)/

2- مناظرة الشاك بحضرته (64)/

3- مسائلی که از محضر امام کاظم علیه‌السلام - فرا گرفته بود (65)/

علی بن یقظین با استفاده از مقام و موقعیت اجتماعی و سیاسی که داشت، منشأ خدمات ارزنده‌ای برای شیعه بود و چنانکه خواهیم گفت، پناهگاه استواری برای شیعیان به شمار می‌رفت/

وزارت علی بن یقظین، چتر حمایتی برای شیعیان

در زمان حکومت منصور و هارون، قیامهای مسلحانه پی در پی و متناوب علویان و بنی هاشم با شکست روبرو گردید و با شهادت رهبران این نهضتها و شکست نیروهای طرفدار آنان، عملاً ثابت شد که در آن شرائط، هرگونه اقدام حاد و مسلحانه محکوم به شکست است باید مبارزه را از طریق دیگری شروع کرد/

از این نظر پیشوای هفتم از دست زدن به اقدامات حاد و تند چشم‌پوشیده بود و تنها به سازندگی افراد، بیداری افکار، معرفی ماهیت پلید حکومت عباسی و گسترش هر چه بیشتر افکار تشیع در سطوح مختلف جامعه می‌انداخت/

بر اساس همین برنامه بود که امام با وجود تحریم عمومی همکاری با آن حکومت ستمگر، استثنأً با اشتغال مناصب مهم به وسیله رجال شایسته و پاک شیعه مخالفت نمی‌کرد، زیرا این کار از يك سو موجب رخنه آنان در دستگاه حکومت بود، و از سوی دیگر باعث می‌شد مردم بویژه شیعیان زیر چتر حمایت آنان قرار گیرند/

به قدرت رسیدن علی بن یقظین در دستگاه حکومت هارون نیز جزئی از این برنامه بود. علی برخلاف پدرش، که از طرفداران بنی عباس بود و اعتقادی به مسئله امامت (رهبری امت از دیدگاه تشیع) نداشت، از شیعیان آگاه و استوار، و بینش او بینش يك شیعه راستین بود(66). به طوری که مسئله «انتظار»، یعنی امید به ظهور حکومت «حق» و «عدل» که لازمه آن «نفی» مشروعیت حکومت ستمگر موجود بود، پایگاه فکری او را تشکیل می‌داد. این معنا از گفتگوهایی که روزی میان او و پدرش رخ داد، بخوبی روشن می‌گردد. روزی یقظین به پسرش گفت: چگونه آنچه پیشوایان شما درباره ما (بنی عباس) پیشگویی کرده‌اند، همه عملی شد، ولی آنچه درباره شما (شیعیان) و پیروزی حکومت موعود شما گفته شده عملی نگردیده است؟

علی پاسخ داد: آنچه درباره شما و ما گفته شده، از منبع واحدی است، منتها چون حکومت شما در زمان حاضر است، از این جهت درباره شما با روشنی و بدون ابهام پیشگویی شده است و دیدید که درست از آب درآمد، ولی چون هنوز وقت حکومت موعود ما نرسیده است، ما امید و آرزوی آن را داریم، و اگر پیشوایان ما می‌گفتند: حکومت خاندان پیامبر 6 مثلاً پس از دویست یا سیصد سال خواهد بود، چه بسا دلها (به واسطه طولانی بودن این مدت) سخت می‌گردید و از ایمان مردم نسبت به آن کاسته می‌شد ولی (برای اینکه امید مردم استوار گردد) پیشوایان ما (وقت آن را تعیین نکرده) گفتند: به همین زودی خواهد رسید و از این رهگذر مردم را امیدوار ساخته فرج و ظهور امام را نزدیک معرفی نمودند(67)/

باتوجه به این سوابق، اهمیت به قدرت رسیدن علی بن یقظین در دستگاه حکومت هارون بخوبی روشن می‌گردد/

موافقت مشروط امام

علی بن یقظین با موافقت امام کاظم علیه‌السلام - وزارت هارون را پذیرفت(68). بعدها نیز چندین بارخواست استعفا نماید، ولی امام او را از این تصمیم منصرف کرد(69)/

هدف امام از تشویق علی به تصدی این منصب، حفظ جان و مال و حقوق شیعیان و کمک به نهضت سرّی آنان بود. امام کاظم علیه‌السلام - به وی فرمود: يك چیز را تضمین کن تا سه چیز را برای تو تضمین کنم، علی پرسید: آنها کدامند؟

امام فرمود: سه چیزی که برای تو تضمین می‌کنم این است که: 1- هرگز با شمشیر (و به دست دشمن) کشته نشوی/

2- هرگز تهیدست نگردي/

3- هیچوقت زندانی نشوی/

و اما آنچه تو باید تضمن کنی این است که هر وقت یکی از شیعیان ما به تو مراجعه کرد، هر کاری و نیازی داشته باشد، انجام بدهی و برای او عزت و احترام قائل شوی/

پسر یقطین قبول کرد، امام نیز شرائط بالا را تضمین نمود(70/)

امام ضمن این گفتگوها فرمود: مقام تو، مایه عزت برادران (شیعه) تو است، و امید است خداوند به وسیله تو شکستگیها را جبران و آتش فتنه مخالفان را خاموش سازد/

باری علی بن یقطین به پیمان خود وفادار بود و در تمام مدتی که عهده‌دار این سمت بود دژی استوار و پناهگاهی مطمئن برای شیعیان به شمار می‌رفت و در آن شرائط دشوار، در تأمین اعتبارات لازم برای حفظ حیات و استقلال شیعیان، نقشی مؤثر ایفا می‌کرد/

يك مأموریت سرّی خطرناك

علی بن یقطین به طور سرّی «خمس» اموال خود را به حضور پیشوای هفتم می‌فرستاد و گاهی در شرائط باریك و خطرناك، اموالی برای آن حضرت می‌فرستاد. دو نفر از یاران او نقل می‌کنند که روزی علی بن یقطین ما را احضار کرد و اموال و نامه‌هایی به ما داد و گفت: دو مرکب سواری بخريد و از بیراهه برويد و این اموال و نامه‌ها را به امام ابی الحسن علیه‌السلام - (حضرت کاظم (برسانید، به طوری که کسی از وضع شما آگاه نشود)/

این دو نفر می‌گویند: به کوفه آمدیم و مرکب سواری خریدیم و توشه راه تهیه نمودیم و از بیراهه حرکت کردیم تا آنکه به سرزمین «بطن الزّمه» رسیدیم و چهارپایان را بستیم و برای آنها علوفه گذاشتیم و برای صرف غذا نشستیم. در این هنگام سواره‌ای همراه شخصی دیگر، نمایان گردید. وقتی نزدیک شد، دیدیم امام کاظم - علیه‌السلام - است! از جا برخاسته سلام کردیم و اموال و نامه‌ها را تحویل دادیم، در این هنگام امام نامه‌هایی را بیرون آورد و به ما داد و فرمود: اینها جواب نامه‌های شما است/

گفتیم: غذا و توشه ما تمام شده است، اگر اجازه فرمایید به مدینه برویم تا هم پیامبر را زیارت کنیم و هم توشه تهیه نماییم/

فرمود: آنچه از توشه شما باقی مانده بیاورید، توشه را بیرون آوریم، آن را با دست زیر و رو کرد و فرمود: این شما را تا کوفه می‌رساند/

امام رفتن ما را به مدینه صلاح تشخیص نداد و فرمود: شما (در واقع) پیامبر را دیدید، اینک در پناه خدا بر گردید(71/)

تقویت بنیه اقتصادی شیعیان

بی‌شک هر جمعیت و گروهی که هدف مشترکی دارند، برای سازماندهی و شکل‌بندی نیروهای خود، جهت پیشبرد هدفهای مشترك، نیاز به منابع مالی دارند، چه، در صورت قطع عواید مالی، هرگونه فعالیت و جنبشی فلج می‌گردد. شیعیان نیز براساس این اصل کلی، برای ادامه حیات و تعقیب آرمانهای مقدس خود، همواره نیازمند پشتوانه مالی بودند، ولی در ادوار مختلف تاریخ بویژه نیروهای مبارز آنان همواره در فشار اقتصادی به

سر می بردند و حکومت های وقت، به منظور تضعیف نیرو های آنان، غالباً آنان را از راه های گوناگون در فشار اقتصادی قرار می دادند/

در این زمینه علاوه بر گرفتن «فك» از فاطمه زهرا سلام الله عليها كه انگیزه سیاسی داشت و هدف از آن تضعیف اقتصادی موضع امیر مؤمنان علیه السلام - و بنی هاشم بود، نمونه های فراوانی در تاریخ اسلام به چشم می خورد كه یکی از آنها روش معاویه در قبال شیعیان بویژه بنی هاشم، بود. یکی از تاکتیک هایی كه معاویه به منظور اخذ بیعت از «حسین بن علی علیه السلام» - برای ولیعهدی یزید، به آن متوسل شد، خودداری وی از پرداخت هرگونه عطیه به بنی هاشم از بیت المال در جریان سفر وی به مدینه بود تا بدین وسیله او را زیر فشار گذاشته وادار به بیعت کند(72)/

نمونه دیگر، فشار اقتصادی «ابو جعفر منصور» (دومین خلیفه عباسی) بود منصور برنامه سیاه تحمیل گرسنگی و فلج سازی اقتصادی را در سطح وسیع و گسترده ای به اجرا گذاشت و هدف او این بود كه مردم، نیازمند و گرسنه و متکی به او باشند و همیشه در فكر سیر كردن شكم خود بوده مجال اندیشه در مسائل بزرگ اجتماعی را نداشته باشند. او روزی در حضور جمعی از خواص درباریان بالحن زنده ای انگیزه خود را از گرسنه نگهداشتن مردم چنین بیان كرد: «عرب های چادر نشین در ضرب المثل خود، خوب گفته اند كه: سگ خود را گرسنه نگهدار تا به طمع نان دنبال تو بیاید»(73!!)

در این فشار اقتصادی سهم شیعیان و علویان بیش از همه بود، زیرا آنان همیشه پیشگام و پیشاهنگ مبارزه با خلفای ستمگر بودند/

باری دوران خلافت هارون نیز از این برنامه کلی مستثنا نبود، زیرا او با قبضه بیت المال مسلمانان و صرف آن در راه هوسرانیها و بوالهوسیه و تجمل پرستیهای خود و اطرافیان، شیعیان را از حقوق مشروع خود محروم کرده بود و از این راه نیرو های آنان را تضعیف می کرد/

علی بن یقطین، یار وفادار و صمیمی پیشوای هفتم كه بر رغم كارشکنیهای مخالفان شیعه، اعتماد هارون را جلب نموده و وزارت او را در كشور پنهانور اسلامی به عهده گرفته بود، به این مطلب بخوبی توجه داشت، و با استفاده از تمام امکانات، از هر كوششی در حمایت و پشتیبانی از شیعیان دریغ نمی ورزید؛ مخصوصاً در تقویت بنیه مالی شیعیان و رساندن «خمس» اموال خود (كه جمعاً مبلغ قابل توجهی را تشكيل می داد و گاهی بالغ بر صد تا سیصد هزار درهم می شد)(74) به پیشوای هفتم كوشش می كرد و می دانیم كه خمس، در واقع پشتوانه مالی حكومت اسلامی است/

پسر علی بن یقطین می گوید: امام كاظم علیه السلام - هرچیزی لازم داشت یا هر كار مهمی كه پیش می آمد، به پدرم نامه می نوشت كه فلان چیز را برای من خریداری كن یا فلان كار را انجام بده ولی این كار را به وسیله «هشام بن حكیم» انجام بده، و قید همكاری هشام، فقط در موارد مهم و حساس بود(75)/

در سفری كه امام كاظم علیه السلام - به عراق نمود، علی از وضع خود به امام شكوه نموده گفت: آیا وضع و حال مرا می بینید (كه در چه دستگاهی قرار گرفته و با چه مردمی سر و كار دارم؟) امام فرمود: خداوند مردان محبوبی در میان ستمگران دارد كه به وسیله آنان از بندگان خوب خود حمایت می كند و تو از آن مردان محبوب خدایی(76)/

بار دیگر كه علی، در مورد همكاری با بنی عباس، از پیشوای هفتم علیه السلام - كسب تكلیف نمود، امام فرمود: اگر ناگزیری این كار را انجام بدهی مواظب اموال شیعیان باش/

علی بن یقطین فرمان امام را پذیرفت، و روی همین اصل، مالیات دولتی را برحسب ظاهر از شیعیان وصول می كرد، ولی مخفیانه به آنان مسترد می نمود(77) و علت آن این بود كه حكومت هارون يك حكومت اسلامی نبود كه

رعایت مقررات آن بر مسلمانان واجب باشد. حکومت و ولایت از طرف خدا از آن موسی بن جعفر علیه السلام - بود که پسر یقظین به دستور او اموال شیعیان را مسترد می کرد/

نَوَاب حَجّ

یکی از افتخارات علی بن یقظین در تاریخ، این است که همه ساله عده ای را به نیابت از طرف خود، به زیارت خانه خدا می فرستاد و به هر کدام ده تا بیست هزار درهم می پرداخت (78). تعداد این عده در سال بالغ بر 150 نفر و گاهی بالغ بر 250 و یا 300 نفر می شد (79)/

این عمل، باتوجه به اهمیت و فضیلت خاص عمل حج در آیین اسلام، بی شك نمودار ایمان و پارسایی ویژه علی بن یقظین به شمار می رود، ولی با در نظر گرفتن تعداد قابل توجه این عده، و نیز با نگرش به مبالغ هنگفتی که علی به آنان می پرداخته، مسئله، عمق بیشتری پیدا می کند/

اگر از گروه نایبان حج و مبلغی که به آنها پرداخت می شد، میانگین بگیریم و مثلاً تعداد آنان را 200 نفر در سال، و مبلغ پرداختی را ده هزار درهم بگیریم، جمعاً مبلغی در حدود دو میلیون درهم را تشکیل می دهد/

از طرف دیگر، این مبلغ که هر سال پرداخت می شد، مسلماً گوشه ای از مخارج سالیانه علی بن یقظین و از مازاد هزینه های جاری و باقیمانده پرداخت حقوق مالی مثل زکات و خمس و سایر صدقات مستحبی و بخششها و امثال اینها بوده است/

با این حساب تقریبی، جمع عواید علی بن یقظین چه مقدار می بایست باشد تا کفاف این مبالغ را بدهد؟

در میان دانشمندان شیعه ظاهراً «مرحوم شیخ بهائی» نخستین کسی است که به این مسئله توجه پیدا کرده است. او نکته لطیف این مطلب را چنین بیان می کند: بگمان می کنم امام کاظم علیه السلام - اجازه تصرف در خراج و بیت المال مسلمانان را به علی بن یقظین داده بود و علی از این اموال، به عنوان اجرت حج، به شیعیان می پرداخت تا بهانه ای برای ایراد و اعتراض به دست مخالفان ندهد (80). بنابراین عمل اعزام نواب حج، در واقع يك برنامه حساب شده و منظم بود و علی، زیر پوشش این کار، بنیه اقتصادی شیعیان را تقویت می نمود/

مؤید این مطلب این است که در میان نواب حج، شخصیت های بزرگی مثل «عبدالرحمن بن حجاج» و «عبدالله بن یحیی کاهلی» (81) به چشم می خوردند که از یاران خاص و مورد علاقه امام بودند و طبعاً مطرود دستگاه حکومت و محروم از مزایا! (82)

نکته دیگری که در این برنامه علی بن یقظین به نظر می رسد، شرکت دادن شیعیان بخصوص بزرگان آنان، در کنگره بزرگ حج بود تا از این رهگذر به معرفی چهره شیعه و بحث و مناظره با فرقه های دیگر بپردازند و يك موج فرهنگی شیعی به وجود آورند/

این لباس را نگهدار!

علی بن یقظین در پرتو این خدمات، همواره مورد تأیید و حمایت بی دریغ امام کاظم علیه السلام - بود و چندین بار در اثر تدبیر امام از خطر قطعی رهایی یافت که یکی از آنها چنین بوده است:

يك سال هارون تعدادی لباس به عنوان خلعت به علی بخشید که در میان آنها يك لباس خز مشکی رنگ زربفت از نوع لباس ویژه خلفا به چشم می خورد. علی اکثر آن لباسها را که لباس گرانبه زربفت نیز جز آنها بود، به امام کاظم علیه السلام - اهدا کرد و همراه لباسها اموالی را نیز که قبلاً طبق معمول به عنوان «خمس» آماده کرده بود، به محضر امام فرستاد/

حضرت همه اموال و لباسها را پذیرفت، ولی آن يك لباس مخصوص را پس فرستاد، و طی نامه‌ای نوشت: این لباس را نگهدار و از دست مده، زیرا در حادثه‌ای که برایت پیش می‌آید به دردت می‌خورد/

علی بن یقظین از راز رد آن لباس آگاه نشد، ولی آن را حفظ کرد. اتفاقاً روزی وی یکی از خدمتگزاران خاص خود را به علت کوتاهی در انجام وظیفه، تنبیه و از کار برکنار کرد. آن شخص که از ارتباط علی با امام کاظم علیه السلام - و اموال و هدایایی که او برای حضرت می‌فرستاد، آگاهی داشت، از علی نزد هارون سعایت کرد و گفت: او معتقد به امامت موسی بن جعفر است و هر ساله خمس اموال خود را برای او می‌فرستد/

آنگاه داستان لباسها را گواه آورد و گفت: لباس مخصوصی را که خلیفه در فلان تاریخ به او اهدا کرده بود، به موسی بن جعفر داده است. هارون از شنیدن این خبر سخت خشمگین شد و گفت: حقیقت جریان را باید به دست بیاورم و اگر ادعای تو راست باشد خون او را خواهم ریخت. آنگاه بلافاصله علی را احضار کرد و از آن لباس پرسش نمود. وی گفت: آن را در يك بچه گذاشته‌ام و اکنون محفوظ است/

هارون گفت: فوراً آن را بیاور!

پسر یقظین فوراً یکی از خدمتگزاران خود را فرستاد و گفت: به فلان اطاق خانه ما برو و کلید آن را از صندوقدار بگیر و در اطاق را باز کن و سپس در فلان صندوق را باز کن و بچه‌ای را که در داخل آن است با همان مهری که دارد به اینجا بیاور/

طولی نکشید که غلام، لباس را به همان شکل که قبلاً مهر شده بود آورد و در برابر هارون نهاد. هارون دستور داد مهر آن را بشکنند و سر آن را باز کنند. وقتی که بچه را باز کردند دید همان لباس است که عیناً تا شده باقی مانده است!

خشم هارون فرو نشست و به علی گفت: بعد از این هرگز سخن هیچ سعایت کننده‌ای را درباره تو باور نخواهم کرد، و آنگاه دستور داد جایزه ارزنده‌ای به او دادند و شخص سعایت کننده را سخت تنبیه کردند! (83)

آرمان تشکیل حکومت اسلامی

هارون می‌دانست که موسی بن جعفر علیه السلام - و پیروانش، وی را غاصب خلافت پیامبر و زمامدار ستمگری می‌دانند که با زور و قدرت سرنوشت مسلمانان را در دست گرفته است، و اگر روزی قدرت رزم با او را به دست آوردند، در نابودی حکومت او لحظه‌ای درنگ نخواهند کرد. گفتگوی زیر که میان پیشوای هفتم و هارون رخ داده بخوبی از اهداف عالی امام در زمینه تشکیل حکومت اسلامی، و نیز از نیات پلید هارون پرده بر می‌دارد/

روزی هارون (شاید به منظور آزمایش و کسب آگاهی از آرمان پیشوای هفتم) به آن حضرت اعلام کرد که حاضر است «فدك» را به او برگرداند. امام فرمود:

در صورتی حاضرم فدك را تحویل بگیرم که آن را با تمام حدود و مرزهایش پس بدهی!

هارون پرسید: حدود و مرزهای آن کدام است؟

امام فرمود: اگر حدود آن را بگویم هرگز پس نخواهی داد/

هارون اصرار کرد و سوگند یاد نمود که این کار را انجام خواهد داد. امام

حدود آن را چنین تعیین فرمود:

حد اولش، عدن؛

حد دومش، سمرقند؛

حد سومش، آفریقا؛

و حد چهارم آن نیز مناطق ارمنیه و بحر خزر است/

هارون که با شنیدن هر يك از این حدود، تغییر رنگ می‌داد و بشدت ناراحت می‌شد، با شنیدن حدود چهارگانه، نتوانست خود را کنترل کند و با خشم و ناراحتی گفت: با این ترتیب چیزی برای ما باقی نمی‌ماند!

امام فرمود: می‌دانستم که نخواهی پذیرفت و به همین دلیل از گفتن آن امتناع داشتم! (84)

امام با این پاسخ می‌خواست به هارون بگوید: فدک رمزی از مجموع قلمرو حکومت اسلامی است، و اصحاب سقیفه که فدک را از دختر و داماد پیامبر علیهما السلام - گرفتند، این کار آنان در حقیقت جلوه‌ای از مصادره حق حاکمیت اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین - بود، بنابراین اگر قرار باشد حق ما را به ما برگردانی، باید همه قلمرو حکومت اسلامی را در اختیار ما بگذاری/

این گفتگو، هدفهای بزرگ امام را بخوبی نشان می‌دهد/

جمع‌آوری بیت‌المال

از طرف دیگر، گرچه حکومت و قدرت ظاهری در دست هارون بود، اما حکومت او فقط بر «تن»ها بود و در «دل»های مردم جا نداشت، اما حکومت بر «دل»ها و «قلب»ها از آن پیشوای هفتم بود و در پرتو محبوبیت گسترده آن حضرت در افکار عمومی، مسلمانان مبارز و روشن‌بین، خمس اموال خود، و دیگر اموال متعلق به بیت‌المال را به محضر آن حضرت می‌فرستادند و این معنا بر هارون پوشیده نبود، زیرا او از طریق جاسوسان خویش گزارشهایی دریافت می‌کرد مبنی بر اینکه از چهار گوشه کشور پهناور اسلامی، اموال و وجوه اسلامی به سوی امام موسی بن جعفر سرازیر می‌گردد، به طوری که از صندوق بیت‌المال تشکیل داده است (85)/

1-1- عبدالرحمن السبوطی، تاریخ‌الخلافا، بغداد، مکتبه‌المثنی، ص 259/

1-2- حاج شیخ عباس قمی، الأنوار البهیه، مشهد، مؤسسه منشورات دینی مشهد، ص 170/

1-3- مختصر تاریخ‌العرب، ط 2، تعریب: عقیف‌البلعکی، بیروت، دار‌العلم‌للملایین، 1967 م، ص 209/

1-4- الصواعق‌المحرقة، قاهره، مکتبه‌القاهره، ص 203/

1- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات‌المکتبه‌الحیدریه، 1384 ه.ق، ج 3، ص 132/

2- مسعودی، مروج‌الذهب، بیروت، دار‌الاندلس، ج 3، ص 312/

3- سید امیر علی، مختصر تاریخ‌العرب، ط 2، تعریب: عقیف‌البلعکی، بیروت، دار‌العلم‌للملایین، 1968 م، ص 213/

4- عبدالرحمن السبوطی، تاریخ‌الخلافا، بغداد، مکتبه‌المثنی، ص 277/

5- ابن اثیر، الكامل فی‌التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 6، ص 73- ابن طقطقا، الفخری، بیروت، دارصادر، ص 185/

6- شریف‌القرشی، باقر، حیاة‌الامام موسی بن جعفر، ط 2، نجف، مطبعة‌الآداب، 1389 ه.ق، ج 1، ص 436/

7- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات‌المکتبه‌الحیدریه، 1384 ه.ق، ج 3، ص 137/

8- شریف‌القرشی، همان کتاب، ص 442/

9- ابن اثیر، همان کتاب، ج 6، ص 84/

10- قل إنما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن و الاثم و البغی بغير الحق... (سوره اعراف: 33)/

- 11- يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهَا... (سوره بقره/219):
- 12- گویا مقصود وی این بود که به حکم قرابتی که میان بنی هاشم هست، علم و دانش امام کاظم برای مهدی نیز موجب افتخار است/
- 13- کلینی، الفروع من الکافی، تهران، دار الکتب الاسلامی، ج 6، ص 406/
- 14- مسعودی، همان کتاب، ص 324/
- 15- مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دار الأندلس، ج 3، ص 325-. ابوالفرج الأصفهانی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج 5، ص 184/
- 16- عبدالرحمن السیوطی، تاریخ الخفأ، بغداد، مکتب المثنی، ص 279/
- 17- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6، ص 102/
- 18- ابوالفرج الأصفهانی، همان کتاب، ص 160/
- 19- ابوالفرج الأصفهانی، همان کتاب، ج 5، ص 163/
- 20- ابوالفرج الأصفهانی، همان کتاب، ص 185/
- 21- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبة الحیدریه، 1384 ه.ق، ج 3، ص 142/
- 22- وی حسین بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب است و چون در سرزمینی بنام «فخ» در 6 میلی مکه در جنگ با سپاهیان خلیفه عباسی به قتل رسید، به «صاحب فخ» یا «شهید فخ» مشهور گردید/
- 23- محمد بن جریر الطبری، تاریخ الأمم والملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج 10، ص 25- ابوالفرج الأصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتبة الحیدریه، 1385 ه.ق، ص 294-295- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6، ص 90/
- 24- پس از شهادت حسین بن علی، هنگامی که سر بریده او را به مدینه آوردند، پیشوای هفتم از مشاهده آن سخت افسرده شد و با تأثر و اندوه عمیق فرمود: به خدا سوگند او يك مسلمان نیکوکار بود، او بسیار روزه می‌گرفت، فراوان نماز می‌خواند، با فساد و آلودگی مبارزه می‌نمود، وظیفه امر به معروف و نهی از منکر را انجام می‌داد، او در میان خاندان خود بی‌نظیر بود (ابوالفرج الأصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتبة الحیدریه، 1385 ه.ق، ص 302/)
- 25- ابوالفرج الأصفهانی، همان کتاب، ص 285/
- 26- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6، ص 93- محمد بن جریر الطبری، تاریخ الأمم والملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج 10، ص 28. پس از شکست سپاه حسین صاحب فخ، و شهادت او، «یحیی بن عبدالله» با گروهی به «دیلیم» رفت و در آنجا به فعالیت پرداخت و مردم آن منطقه به او پیوستند و نیروی قابل توجهی تشکیل دادند، ولی هارون بادسائسی او را به بغداد آورد و به طرز فجیعی به قتل رسانید. مشروح شهادت او را در فصل «نیرنگهای هارون» خواهیم آورد/
- 27- مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبة الاسلامیه، 1385 ه.ق، ج 48، ص 165/
- 28- مجلسی، همان کتاب، ص 169- کلینی، الأصول من الکافی، تهران، مکتبة الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 366- ابوالفرج الأصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتبة الحیدریه، 1385 ه.ق، ص 298/
- 29- مجلسی، همان کتاب ج 48، ص 151/
- 30- گرچه بنی‌امیه چنین دستاویزی برای تصاحب خلافت در دست نداشتند، اما به طرق دیگری در صدد کسب محبوبیت در افکار عمومی بودند. اقدامات مزورانه معاویه در زمینه جعل حدیث به نفع خود، و خریدن محدثان دروغ‌پرداز و مزدور، گوشه‌ای از تلاشهای پرتزویر حکومت بنی‌امیه به شمار می‌رود/
- 31- انا امام القلوب و انت امام الجسوم. (ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، قاهره، مکتبة القاهرة، ص 204/)
- 32- السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا ابن عم!
- 33- السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا ابة (شيخ مفيد، الارشاد، قم، مکتبة بصیرتی، ص 298- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6، ص 164- ابن اثیر، البدايه والنهاية، ط 2، بیروت، مکتبة المعارف، 1977 م، ج 10، ص 183- ابن حجر هیتمی، همان کتاب، ص 204/)
- 34- وَ هَبَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ آيُوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ (سوره انعام: 85 و 86/)
- 35- شبلنجی، نور الأبصار، قاهره، مکتبة المشهد الحسيني، ص 149- ابن صباغ مالکی، الفصول المهمة، نجف، مکتبة دار الکتب التجاریه، ص 220- ابن حجر هیتمی، همان کتاب، ص 203. امام در این گفتگو غیر از آیه مزبور با آیه مباهله نیز استدلال کرد که طی آن امام حسن و امام حسین با تعبیر «ابنائنا» فرزندان پیامبر شمرده شده‌اند/

- 36- مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 127/
- 37- سَاكْصَرَفُ عَنْ آيَاتِ الَّذِينَ يَكْبُرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ إِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرِّشَادِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَىِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ (سوره اعراف: 146)
- 38- مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 138 - عیاشی، تفسیر عیاشی، قم، المطبعة العلمية، ج 2، ص 30/
- 39- دکتر صاحب الزمانی، ناصرالدین، آنسوی چهره‌ها، تهران، مؤسسه مطبوعاتی عطائی، 1343 ه.ش، ص 31/
- 40- جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، تهران، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، 1336 ه.ش، ج 5، ص 162/
- 41- جرجی زیدان، همان کتاب، ص 173/
- 42- جرجی زیدان، همان کتاب، ص 163/
- 43- دکتر الوردی، علی، نقش و عاظم در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، تهران، انتشارات مجله ماه نو، ص 39/
- 44- احمد امین این قسمت را از ابوالفرج اصفهانی در کتاب الأغانی (ج 5، ص 241) نقل می‌کند/
- 45- امین، احمد، ضحی الاسلام، ط 7، قاهره، مکتبه النهضة المصرية، ج 1، ص 112-113، با اندکی تلخیص/
- 46- امین، همان کتاب، ج 2، ص 162-163/
- 47- مانشئت لا ما شئت الأقدار فاحکم فانت الواحد القهار! (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، 1336 ه.ش، ج 4، ص 242)/
- 48- دکتر الوردی، علی، نقش و عاظم در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، تهران، انتشارات مجله ماه نو، ص 55/
- 49- ابوالفرج الأصفهانی، مقاتل الطالبین، نجف، منشورات المکتبة الحیدریة، 1385 ه.ق، ص 308. مرحوم کلینی در کتاب کافی (ج 1، ص 366) نامه‌ای از یحیی بن عبدالله خطاب به امام موسی بن جعفر علیه السلام - نقل می‌کند که یحیی در آن، روش آن حضرت و پدر ارجمندش امام صادق علیه السلام - را مورد انتقاد قرار داده و امام پاسخ تندى به او داده است. مرحوم علامه مامقانی در کتاب خود (تنقیح المقال، تهران، انتشارات جهان، ج 3، ماده یحیی) با اشاره به این نامه می‌گوید: سند این روایت غیر قابل خدشه است، ولی مضمون این روایت مخالف چیزی است که درباره یحیی اطلاع داریم (یعنی شاید اشتباهی از روایان حدیث باشد). اما مؤلف کتاب «حیة الامام موسی بن جعفر» اثبات می‌کند که این روایت قابل اعتماد نیست، زیرا اولاً مرسل است و ثانیاً در سند آن افرادی هستند که ناشناخته‌اند و در کتب رجال اسمی از آنها نیست (حیة الامام موسی بن جعفر، ط 2، نجف، مطبعة الآداب، 1390 ه.ق، ج 2، ص 99)/
- 50- وی وهب بن وهب ابوالبختری قرشی مدنی است که در بغداد سکونت داشت و در زمان خلافت مهدی عباسی، از طرف او مدتی قاضی دادرسی ارتش بود و سپس در مدینه به قضا اشتغال داشت. ابوالبختری فردی آلوده و منحرف و دروغگو بود و احادیث وی از نظر بزرگان علم حدیث، فاقد ارزش و اعتبار است (شمس‌الدین الذهبی، محمد، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ط 1، قاهره، مطبعة السعادة، 1325 ه.ق، ج 3، ص 278)/
- 51- یحیی بن عبدالله قبلاً امان‌نامه را به «مالک بن انس» و برخی دیگر از فقهای آن روز ارائه کرده بود و آنان صحت و اعتبار آن را تأیید کرده بودند/
- 52- امین، احمد، ضحی الاسلام، ط 7، قاهره، مکتبه النهضة المصرية، ج 2، ص 203/
- 53- امین، همان کتاب، ج 2، ص 204/
- 54- شریف القرشی، باقر، حیاة الامام موسی بن جعفر، ط 2، نجف، مطبعة الآداب، ج 2، ص 100. نیز ر.ک به: دکتر الوردی، نقش و عاظم در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، تهران، انتشارات مجله ماه نو، ص 52/
- 55- علاوه بر این، او را از سمت قضا برکنار کرد (امین، همان کتاب، ج 1، ص 204)/
- 56- چگونگی قتل یحیی مورد اختلاف است (شریف القرشی، همان کتاب ج 2، ص 100)/
- «یعقوبی» می‌نویسد:
- یحیی از شدت گرسنگی در زندان جان سپرد. یکی از کسانی که با یحیی زندانی بوده می‌گوید: ما هر دو در يك محل زندانی بودیم و سلولهای ما، در کنار هم قرار داشت و گاهی یحیی از پشت دیوار کوتاهی که میان ما فاصله بود، با من گفتگو می‌کرد. روزی گفت: امروز تهنه روز است که به من آب و غذا نداده‌اند! (روز دهم مأمور ویژه او وارد سلول وی شد و سلول را تفتیش کرد، سپس لباسهای او را از تنش در آورد و او را تفتیش بدنی کرد، از زیر لباسهای او يك چوبه نی پیدا کرد که داخل آن روغن ریخته بودند (که گویا یحیی گاهی از شدت گرسنگی مقداری از آن می‌مکید و به این وسیله سد جوع می‌کرده است). مأمور، نی را از او گرفت، و به دنبال آن یحیی بی‌رمق نقش زمین شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد!) (تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبة الحیدریة، 1384 ه.ق، ج 3،

ص / 145)

- 57- می‌گویند: در آن زمان کسی قاضی‌القضات بود که به تعبیر امروز سمت وزارت دادگستری، ریاست دیوان عالی داشت. مدعی‌العمومی دیوان کشور، پستهای قضائی ارتش، و محکمه انتظامی دیوان کیفر را یکجا به عهده داشت. باتوجه به این پستهای حساس و مهم، اهمیت قاضی ابو یوسف در دستگاه حکومت هارون بخوبی روشن می‌گردد. پیداست این همه اختیارات و پستها را بی‌جهت به کسی واگذار نمی‌کردند!
- 58- عبدالرحمن السیوطی، تاریخ الخلفاء، بغداد، مکتبۃ‌المثنی، ص 291/
- 59- ابن کثیر البدایة و النهایة، ط 2، بیروت، مکتبۃ المعارف، 1977 م، ج 10، ص 216/
- 60- شیخ طوسی، الفهرست، مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، ص 234/
- 61- طوسی، همان کتاب، ص 234- نجاشی، فهرست اسماً مصنفی الشیعة، قم، مکتبۃ‌الدآوری، ص 194/
- 62- نجاشی، همان کتاب، ص 195/
- 63- پیشگوییهای امام صادق علیه‌السلام - از حوادث و فتنه‌های آینده در پاسخ سؤالاتی که در این زمینه از آن حضرت شده بود/
- 64- مناظره با یکی از شگاکان در حضور امام/
- 65- طوسی، همان کتاب، ص 34/
- 66- ابن ندیم در فهرست خود، یقظین پدر علی را شیعه معرفی نموده و بعضی از دانشمندان بزرگ گذشته و معاصر شیعه نیز سخنان او را، بدون ذکر مأخذ، نقل کرده‌اند، ولی برخی از محققان معاصر ثابت نموده‌اند که پدر علی شیعه نبوده است (تستری، محمد تقی، قاموس الرجال، تهران، مرکز نشر کتاب، ج 7، ص 90/)
- 67- نعمانی، ابن ابی زینب، کتاب الغیبة، تهران، مکتبۃ‌الصدوق، ص 295. علی بن یقظین این معنا را از پیشوای هفتم آموخته بود، زیرا روزی عین ابن سؤال را از آن حضرت پرسید، و امام همین پاسخ را داد (نعمانی، همان کتاب، ص 296، پاورقی، به نقل از علل الشرایع/)
- 68- طوسی، اختیار معرفة الرجال، تحقیق: حسن المصطفوی، مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، ص 433/
- 69- مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبۃ‌الاسلامیة، 1385 ه.ق، ج 48، ص 158/
- 70- مجلسی، همان کتاب، ص 136- طوسی، همان کتاب، ص 433/
- 71- طوسی، همان کتاب، ص 436-437/
- 72- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 3، ص 551- ابن قتیبہ، الأمانة و السیاسة، الطبعة الثالثة، قاهره، مکتبۃ مصطفی البابي الحلبي، 1382 ه.ق، ج 1، ص 191/
- 73- در این زمینه در بخش زندگانی امام صادق علیه‌السلام - بحث کرده‌ایم/
- 74- طوسی، همان کتاب، ص 434/
- 75- طوسی، همان کتاب، ص 269/
- 76- طوسی، همان کتاب، ص 433/
- 77- مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 158/
- 78- طوسی، همان کتاب، ص 434. این مبلغ که کمتر از این نیز نقل شده است، گویا برحسب شخصیت و موقعیت افراد فرق می‌کرده است/
- 79- طوسی، همان کتاب، ص 437 و 434/
- 80- مامقانی، تنقیح المثال، تهران، انتشارات جهان، ج 2، ص 317/
- 81- عبدالرحمن بن حجاج که از محضر امام صادق و امام کاظم علیه‌السلام - نیز بهره‌ها برده بود، از شخصیت‌های پاک و برجسته و ممتاز شیعه بود (نجاشی، فهرست اسماً مصنفی الشیعة، قم، مکتبۃ‌الدآوری، ص 65، مامقانی، عبدالله، تنقیح المقال تهران، انتشارات جهان، ص 141 امام ششم به او می‌فرمود:
- ای عبدالرحمن با مردم مدینه به گفتگو و بحث علمی بپرداز، زیرا من دوست دارم در میان رجال شیعه، افرادی مثل تو باشند (اردبیلی، جامع الرواة، منشورات مکتبۃ آية الله العظمی المرعشی النجفی، ج 1، ص 447- طوسی، همان کتاب، ص 442/)
- عبدالله بن یحیی کاهلی نیز از موقعیت خاصی در محضر امام کاظم علیه‌السلام - بر خوردار بود، به طوری که امام بارها در مورد او به علی بن یقظین سفارش می‌نمود، چنانکه روزی به وی فرمود: تأمین رفاه کاهلی و خانواده او را تضمین کن تا بهشت را برای تو تضمین نمایم! (طوسی، همان کتاب، ص 402) علی نیز طبق دستور امام از هر جهت زندگی کاهلی و افراد خانواده و خویشان او را تا آخر عمر وی تأمین کرده او را زیر پوشش تکفل و حمایت بی‌دریغ خویش قرار داده بود (طوسی، همان کتاب، ص 448/)

82-طوسی، همان کتاب، ص 435/
 83-شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 293-شیلنجی، نور الأبصار، مکتبه المشهد الحسینی، ص 150- ابن صباغ مالکی، الفصول المهمة، نجف، مکتبه دارالکتب التجاریه، ص 218- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، مؤسسه انتشارات علامه، ج 4، ص 289/
 84-سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، نجف، منشورات المکتبه الحیدریه، 1382 ه.ق، ص 350- ابن شهر آشوب، همان کتاب، ص 320- ابوالفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتبه الحیدریه، 1385 ه.ق، ص 350/
 85-مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 232- شیلنجی، همان کتاب، ص 151- ابن صباغ مالکی، همان کتاب، ص 220- ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، قاهره، مکتبه القاهره، ص 204. برای آنکه به حجم و جوهی که از نقاط مختلف به حضور امام ارسال می شد پی ببریم، کافی است به ارقام زیر توجه کنیم:
 هنگام شهادت امام کاظم علیه السلام - مبلغ هفتاد هزار دینار نزد زیاد بن مروان قندی و مبلغ سی هزار دینار در تحویل علی بن حمزه (دو نفر از نمایندگان آن حضرت) بود/
 علاوه بر اینها مبلغ سی هزار دینار نیز در تحویل عثمان بن عیسی رواسی نماینده امام در مصر بود (مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 252-253/)

سیره پیشوایان ، مهدی پیشوایی ، ص 413 - 463

شناخت مختصری از زندگانی امام علی بن موسی الرضا (ع)

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام - در روز یازدهم ذی قعدة سال 148 هجری دیده به جهان گشود(1). مادر او بانویی با فضیلت بنام «ثُمَّنٌ» بود که پس از تولد حضرت، از طرف امام کاظم علیه السلام -«طاهره» نام گرفت(2)/

کنیه او «ابوالحسن» و لقبش «رضا» است. او پس از شهادت پدر بزرگوارش در زندان بغداد (در سال 183 هجری) در سن 35 سالگی عهده‌دار مقام امامت و رهبری امت گردید/

خلفای معاصر حضرت

مدت امامت آن حضرت بیست سال بود که ده سال آن معاصر با خلافت «هارون الرشید»، پنج سال معاصر با خلافت «محمد امین»، و پنج سال آخر نیز معاصر با خلافت «عبدالله المأمون» بود/

امام تا آغاز خلافت مأمون در زادگاه خود، شهر مقدس مدینه، اقامت داشت، ولی مأمون پس از رسیدن به حکومت، حضرت را به خراسان دعوت کرد و سرانجام حضرت در ماه صفر سال 203 هجری قمری (در سن 55 سالگی) به شهادت رسید و در همان سرزمین به خاک سپرده شد(3/)

امام در عصر هارون

از سال 183 هجری که پیشوای هفتم حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام - در زندان بغداد به دستور هارون مسموم شد و از دنیا رفت، امامت پیشوای هشتم به مدت ده سال در دوران حکومت وی سپری گردید/

این مدت، در آن عصر اختناق و استبداد و خودکامگی هارون، دوران آزادی نسبی و فعالیت فرهنگی و علمی امام رضا علیه السلام - به شمار می‌رود، زیرا هارون در این مدت متعرض امام نمی‌شد و حضرت آزادانه فعالیت می‌نمود، از بنرو شاگردانی که امام تربیت کرد و علوم و معارف اسلامی و حقایقی از تعلیمات قرآن که حضرت در حوزه اسلام منتشر نمود، عمدتاً در این مدت صورت گرفت/

شاید علت مهم این کاهش فشار از طرف هارون، نگرانی وی از عواقب قتل امام موسی بن جعفر علیه السلام - بود، زیرا گرچه هارون تلاش فراوانی به منظور کتمان این جنایت به عمل آورد، اما سرانجام جریان فاش شد و موجب نفرت و انزجار مردم گردید و هارون کوشش می‌کرد خود را از این جنایت تبرئه سازد. گواه این معنا این است که هارون به عموی خود «سلیمان بن ابی جعفر»، که جنازه آن حضرت را از دست عمه ظلم وی گرفته با احترام به خاک سپرد، پیغام فرستاد که: «خدا سندی بن شاهک را لعنت کند، او این کار را بدون اجازه من انجام داده است»!(4/)

مؤید دیگر این معنا اظهارات هارون در پاسخ «یحیی بن خالد برمکی» در مورد علی بن موسی علیه السلام - است، یحیی (که قبلاً نیز درباره امام کاظم علیه السلام - بدگویی و سعایت کرده بود) به هارون گفت:

پس از موسی بن جعفر اینک پسرش جای او نشسته و ادعای امامت می‌کند (گویا نظر وی این بود که بگوید بهتر است از هم اکنون علی بن موسی علیه السلام - تحت نظر مأموران خلیفه قرار گیرد/)

هارون (که هنوز قتل موسی بن جعفر را فراموش نکرده بود و از عواقب آن نگران بود)، پاسخ داد:

آنچه با پدرش کردیم کافی نیست؟ می‌خواهی یکباره شمشیر بر دارم و همه علویین را بکشم؟! (5/)

خشم هارون، در باریانش را خاموش ساخت و دیگر کسی جرأت نکرد در باره آن حضرت به سعایت بپردازد/

علی بن موسی با استفاده از این فرصت در زمان هارون، علناً اظهار امامت می‌کرد و در این مورد بر خلاف پدران بزرگوارش تقیه نداشت، تا آنجا که بعضی از مخلصان و دوستان آن بزرگوار، او را برحذر می‌داشتند و امام علیه السلام - به آنان اطمینان می‌داد که از سوی هارون آسیبی به وی نخواهد رسید!

صفوان بن یحیی می‌گوید: چون امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه‌السلام - در گذشت و علی بن موسی الرضا علیه‌السلام - امر امامت و خلافت خود را آشکار ساخت، به حضرت عرض شد:

شما امر بزرگ و خطیری را اظهار می‌دارید و ما از این ستمگر (هارون الرشید) بر شما می‌ترسیم/

فرمود: او هر چه می‌خواهد کوشش کند، او را بر من راهی نیست(6)/

نیز از محمد بن سنان نقل شده(7) که: به ابی الحسن علی بن موسی الرضا - علیه‌السلام - در ایام خلافت هارون عرض کردم:

شما امر خلافت و امامت خود را آشکار ساخته به جای پدر نشست‌اید، در حالی که هنوز از شمشیر هارون خون می‌چکد!!

فرمود: مرا گفتار پیامبر اکرم 6 نیرو و جرأت می‌بخشد که فرمود: اگر ابوجهل توانست مویی از سر من کم کند بدانید من پیامبر نیستم، و من به شما می‌گویم: اگر هارون مویی از سر من گرفت بدانید من امام نیستم!!(8)/

امین و مأمون؛ تفاوتها و تضادها

هارون در زمان خلافت خود، «محمد امین» را (که مادرش زبیده بود) ولیعهد خود قرار داده از مردم برای او بیعت گرفت و «عبدالله المأمون» را نیز (که از مادری ایرانی تولد یافته بود) ولیعهد دوم قرار داد/

در سال 193 هجری به هارون گزارش رسید که انقلاب و شورش در شهرهای خراسان بالا گرفته و فرماندهان ارتش، با همه بی‌رحمی و درندگی که نشان می‌دهند، از خاموش ساختن فریاد انقلاب عاجز مانده‌اند/

هارون پس از مشاوره با وزیران و مشاوران خویش، صلاح دید که شخصاً به آن سامان سفر کند و قدرت خلافت را یکجا برای سرکوبی انقلابها و نهضت‌های خراسانیان به کار گیرد. وی پسرش محمد امین را در بغداد گذاشت و مأمون را که ضمناً از طرف پدر والی خراسان بود، همراه خود به خراسان برد/

هارون توانست اوضاع آشفته خراسان را آرام کند و به اصطلاح - فتنه‌ها را خاموش سازد، اما دیگر نتوانست به بغداد مرکز خلافت - برگردد. او در سوم جمادی الاخری سال 193 هجری در طوس در گذشت و دو برادر را در صحنه رقابت بر جای گذاشت(9)/

شکست امین

شبی که هارون در «طوس» در گذشت، مردم با پسر او محمد امین در بغداد بیعت کردند/

از خلافت امین بیش از 18 روز نگذشته بود که در صدد برآمد مأمون را از ولایتعهد خلع کند و آن را به فرزند خود، «موسی»، واگذار کند/

او در این باره با وزرا مشاوره نمود و آنها این کار را مصلحت ندیدند، مگر يك نفر بنام «علی بن عیسی بن ماهان» که اصرار بر خلع مأمون داشت. سرانجام امین، تصمیم خود را مبنی بر خلع برادر اعلام کرد/

مأمون نیز در واکنش نسبت به این عمل، امین را از خلافت خلع کرد و پس از يك سلسله درگیریهای نظامی سرانجام امین در سال 198 هجری کشته شد(10)/

بدین ترتیب پس از قتل امین، اختیارات کامل کشور اسلامی در دست مأمون قرار گرفت/

آزادی نسبی امام در زمان امین

در دوران حکومت امین، و سالیانی که بین مرگ هارون و حکومت مأمون فاصله شد، برخوردی میان امام و مأموران حکومت عباسی در تاریخ به چشم نمی‌خورد و پیداست که دستگاه خلافت بنی عباس در این سالهای کوتاه که گرفتار اختلاف داخلی و مناقشات امین و مأمون و خلع مأمون از ولایتعهد و واگذاری آن به موسی فرزند امین بود، فرصتی برای ایذا و آزار علویان عموماً و امام رضا علیه‌السلام - خصوصاً نیافت و ما می‌توانیم این سالها (193-198) را ایام آزادی نسبی امام و فرصت خوبی برای فعالیتهای فرهنگی آن حضرت بدانیم(11)/

مأمون کیست؟

مادر مأمون کنیزی خراسانی بنام «مراجل» بود که در روزهای پس از تولد مأمون از دنیا رفت و مأمون به صورت نوزادی یتیم و بی‌مادر پرورش یافت. مورخان نوشته‌اند که: مادر وی زشت‌ترین و کثیف‌ترین کنیز در آشپزخانه هارون بود، و این خود مؤید داستانی است که علت حامله شدن وی را بازگو می‌کند(12)/

ولادت مأمون در سال 170 هجری، یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید، رخ داد و در گذشتش در سال 218 هجری رخ داد/

مأمون را پدرش به «جعفر بن یحیی برمکی» سپرد تا او را در دامان خود بپروراند/

مربی وی «فضل بن سهل» بود که به «ذو الریاستین» شهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید. فرمانده کل قوایش نیز «طاهر بن حسین ذو الیمینین» بود/

خصوصیات مأمون

زندگی مأمون سراسر کوشش و فعالیت و خالی از رفاه و آسایش آنچنانی بود، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زبیده پرورش یافته بود. هرکس زبیده را بشناسد درمی‌یابد که تا چه حد باید زندگی امین غرق در خوشگذرانی و تفریح بوده باشد. مأمون مانند برادرش اصالت چندانی برای خود احساس نمی‌کرد و نه تنها به آینده خود مطمئن نبود، بلکه برعکس، این نکته را مسلم می‌پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن در نخواهند داد، ازینرو خود را فاقد هرگونه پایگاهی که بدان تکیه کند می‌دید، و به همین دلیل آستین همت بالا زد و برای آینده به برنامه‌ریزی پرداخت. مأمون خطوط آینده خود را از لحظه‌ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایایی برخوردار است که دست وی از آنها کوتاه است/

او از اشتباههای امین نیز پند آموخت: مثلاً «فضل» با مشاهده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود، به مأمون می‌گفت که تو پارسایی و دینداری و رفتار نیکو از خود بروز بده. مأمون نیز همین گونه می‌کرد، هر بار که امین کاری را با سستی آغاز می‌کرد، مأمون همان را با جدیت در پیش می‌گرفت/

در هر حال مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر یافت و بر امثال خویش، و حتی بر تمام عباسیان، برتری یافت/

برخی می‌گفتند: در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود/

«این ندیم» درباره‌اش چنین گفته است: «آگاه‌تر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود». از حضرت علی علیه‌السلام - نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می‌گفت، تا بدینجا رسید که فرمود: «هفتمین آنها، از همه‌شان دانشمندتر خواهد بود»/

سیوطی، ابن تغری بردی، و ابن شاکر کتبی نیز مأمون را چنین ستوده‌اند:

به لحاظ دوراندیشی، اراده، بردباری، دانش، زیرکی، هیبت، شجاعت، سیادت و فتوت، «بهترین مرد بنی عباس بود، هر چند همه این صفات را اعتقادش به مخلوق بودن قرآن لک‌دار کرده بود»

پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین شهادت داده و گفته بود: «...تصمیم گرفته‌ام و لایتم‌ه‌ام را تصحیح کنم و به دست کسی بسپارم که رفتارش را بیشتر می‌پسندم، خط مشیش را می‌ستایم، به حسن سیاستش اطمینان دارم و از ضعف و سستی‌اش آسوده‌خاطرم، و او کسی جز «عبدالله» نمی‌باشد. اما بنی‌عباس به پیروی از هوای نفس خویش، محمد را می‌طلبند، چه او یکپارچه به دنبال خواهشهای نفسانی است، دستش به اسراف باز است، زنان و کنیزکان در رأی او شریک و مؤثر واقع می‌شوند، درحالی که عبدالله شیوه‌ای پسندیده و رأیی اصیل دارد و برای تصدی چنین امری بزرگ شخصی قابل اطمینان است...» (13)

امام هشتم در عصر مأمون

با استقرار مأمون بر سریر خلافت، کتاب زندگانی امام علیه‌السلام - ورق خورد و صفحه تازه‌ای در آن گشوده شد؛ صفحه‌ای که در آن امام علی بن موسی الرضا - علیه‌السلام - سالهایی را با اندوه و ناملایمات بسیار به سر برد /

غاصبین خلافت - چه آنها که از بنی امیه بودند و چه بنی عباس - بیشترین وحشت و نگرانی را از جانب خاندان علی علیه‌السلام - داشتند؛ کسانی که مردم - و لا اقل توده انبوهی از آنها - خلافت را حق مسلم آنان می‌دانستند و علاوه بر این هرگونه فضیلتی را نیز در وجود آنان می‌یافتند. این بود که فرزندان بزرگوار علی علیه‌السلام - همواره مورد شکنجه و آزار خلفای وقت بودند و سرانجام هم به دست آنان به شهادت می‌رسیدند /

اما مامون احياناً اظهار علاقه به تشیع می کرد و گردانندگان دستگاه خلافتش هم غالباً ایرانیان بودند که نسبت به آل علی و امامان شیعه علاقه و محبتی خاص داشتند و لذا نمی توانست همچون پدران خود ، هارون و منصور ، امام علیه السلام را به زندان بیفکنند و مورد شکنجه و آزار قرار دهد ، ازینرو روش تازه ای اندیشید که گر چه چندان بی سابقه نبود و در زمان خلفای گذشته هم تجربه شده بود ، اما در هر حال خوشنماتر و کم محذورت‌تر بود و به همین جهت روش خلفای بعد نیز بر همان مبنا قرار گرفت .

مأمون تصمیم گرفت امام علیه‌السلام را به مرو ، مقر حکومت خود ، بیاورد و با آن حضرت طرح دوستی و محبت بریزد و ضمن استفاده از موقعیت علمی و اجتماعی آن حضرت ، کارهای او را تحت نظارت کامل قرار دهد /

چرا مامون می خواست خلافت را به امام واگذارد ؟

دعوت مامون از امام علیه‌السلام به خراسان

مامون ابتدا از امام به صورتی محترمانه دعوت کرد که همراه با بزرگان آل علی به مرکز خلافت بیاید. (14)

امام - علیه‌السلام - از قبول دعوت مأمون خودداری ورزید، ولی از سوی مأمون اصرار و تأکیدهای فراوانی صورت گرفت و مراسلات و نامه‌های متعددی رد و بدل شد تا سرانجام امام - علیه‌السلام - همراه با جمعی از آل ابی طالب به طرف مرو حرکت فرمود. (15)

مأمون به «جلودی» و یا به نقل دیگر «رجأ بن ابی ضحاک» که مأمور آوردن امام و همراهی کاروان حضرت شده بود، دستور داده بود که به هیچ وجه از ادای احترام به کاروانیان و بخصوص امام - علیه‌السلام - خودداری نکند، اما امام - علیه‌السلام - برای آگاهی مردم آشکارا از این سفر اظهار ناخشنودی می‌نمود /

روزی که می‌خواست از مدینه حرکت کند خاندان خود را گرد آورد و از آنان خواست برای او گریه کنند و فرمود: من دیگر به میان خانواده‌ام بر نخواهم گشت. (16)

آنگاه وارد مسجد رسول خدا شد تا با پیامبر وداع کند. حضرت چندین بار وداع کرد و باز به سوی قبر پیامبر بازگشت و با صدای بلند گریست/

«مخول سیستانی» می‌گوید: در این حال خدمت حضرت شرفیاب شدم و سلام کردم و سفر بخیر گفتم. فرمود: مخول! مرا خوب بنگر، من از کنار جدم دور می‌شوم و در غربت جان می‌سپارم و در کنار هارون دفن می‌شوم! (17)

طریق حرکت کاروان امام - علیه‌السلام - از مدینه به مرو - طبق دستور مأمون - از راه بصره و اهواز و فارس بود، شاید به این جهت که از جبل (قسمتهای کوهستانی غرب ایران تا همدان و قزوین) و کوفه و کرمانشاه و قم (18)، که مرکز اجتماع شیعیان بود، عبور نکنند. (19)

ورود به پایتخت

موکب امام - علیه‌السلام - روز دهم شوال به مرو رسید. چند فرسنگ به شهر مانده حضرت مورد استقبال شخص مأمون، فضل بن سهل و گروه کثیری از امرا و بزرگان آل عباس قرار گرفت و با احترام شایانی به شهر وارد شد و به دستور مأمون همه گونه وسائل رفاه و آسایش در اختیار آن حضرت قرار گرفت/

پس از چند روز که به عنوان استراحت و رفع خستگی راه گذشت، مذاکراتی بین آن حضرت و مأمون آغاز شد و مأمون پیشنهاد کرد که خلافت را یکسره به آن حضرت واگذار نماید/

امام - علیه‌السلام - از پذیرفتن این پیشنهاد بشدت امتناع کرد/

فضل به سهل با شگفتی می‌گفت: خلافت را هیچگاه چون آن روز بی‌ارزش و خوار ندیدم، مأمون به علی بن موسی - علیه‌السلام - واگذار می‌نمود و او از قبول آن خودداری می‌کرد. (20)

مأمون که شاید خودداری امام را از پیش حدس می‌زد گفت:

حالا که این طور است، پس ولیعهدی را بپذیر!

امام فرمود: از این هم مرا معذور بدار/

مأمون دیگر عذر امام را نپذیرفت و جمله‌ای را با خشونت و تندگی گفت که خالی از تهدید نبود. او گفت: «عمر بن خطاب وقتی از دنیا می‌رفت شورا را در میان 6 نفر قرار داد که یکی از آنها امیرالمؤمنین علی - علیه‌السلام - بود و چنین توصیه کرد که هر کس مخالفت کند گردنش زده شود!... شما هم باید پیشنهاد مرا بپذیری، زیرا من چاره‌ای جز این نمی‌بینم!» (21)

او از این هم صریحتر امام - علیه‌السلام - را تهدید و اکراه نمود و گفت: همواره بر خلاف میل من پیش می‌آیی و خود را از قدرت من در امان می‌بینی. به خدا سوگند اگر از قبول پیشنهاد ولایتعهد، خودداری کنی تو را به جبر وادار به این کار می‌کنم، و چنانچه باز هم تمکین نکردی به قتل می‌رسانم!! (22)

امام - علیه‌السلام - ناچار پیشنهاد مأمون را پذیرفت و فرمود:

«من به این شرط ولایتعهد تو را می‌پذیرم که هرگز در امور ملك و مملکت مصدر امری نباشم و در هیچ يك از امور دستگاه خلافت، همچون عزل و نصب حکام و قضا و فتوا، دخالتی نداشته باشم» (23/2)

مقام ولایتعهد که هرگز به انجام نرسید

مردم <مرو> خود را برای روزه داری ماه مبارك رمضان سال 201 هجری آماده کرده بودند که خبر ولایتعهد امام - علیه السلام - منتشر شد و همه این بشارت را با سروری آمیخته به شگفت تلقی کردند

روز دوشنبه هفتم ماه رمضان منشور ولایتعهد به خط مأمون نگاشته شد و در پشت همان ورقه حضرت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - نیز با ذکر مقدمه ای پر از اشاره و ایماء قبولی خود را اعلام فرمود، ولی یاد آوری کرد که این امر به انجام نمی‌رسد!! و آنگاه در کنار همان مکتوب، بزرگان و فرماندهان کشوری و لشگری همچون: یحیی بن اکثم، عبدالله بن طاهر، فضل بن سهل، این عهدنامه را گواهی نمودند. (24)

آنگاه تشریفات بیعت طی مراسمی شکوهمند در روز پنجشنبه دهم ماه به عمل آمد و حضرت بر مسند ولایتعهد جلوس فرمود. اولین کسی که به دستور خلیفه دست بیعت به امام - علیه السلام - داد، عباس <فرزند مأمون بود و پس از او <فضل بن سهل> <وزیر اعظم>، یحیی بن اکثم <مفتی دربار>، عبدالله بن طاهر <فرمانده لشکر و سپس عموم اشراف و رجال بنی عباس که حاضر بودند، با آن حضرت بیعت کردند. (25)

موضوع ولایتعهد امام هشتم، طبعاً برای دوستان و شیعیان آن حضرت موجب سرور و شادمانی بود، ولی خود آن حضرت از این امر اندوهگین و متاثر بود و وقتی که مردی را دید که زیاد اظهار خوشحالی می‌کند، او را نزد خود فراخواند و فرمود

(دل به این کار میند و به آن خشنود مباش که دوامی ندارد) (26)!

مشکلات سیاسی مأمون

بررسی اوضاع و شرائط سیاسی زمان مأمون نشان می‌دهد که وی با يك سلسله دشواریها و

مشکلات سیاسی روبرو شده بود و برای رهایی از این بن‌بستها تلاش می‌کرد. او سرانجام به منظور حل این مشکلات، يك سیاست <چند بعدی> در پیش گرفت که همان طرح ولیعهدی امام رضا - علیه السلام - بود. زیرا مشکلات سیاسی مأمون را مورد بررسی قرار می‌دهیم

1- ناخشنودی عباسیان از مأمون-

با آنکه به گواهی مورخان، مأمون در افکار عمومی بمراتب از امین شایسته‌تر و سزاوارتر به

خلافت بود، اما بنی عباس با وی مخالف بودند و چنانکه نقل کردیم هارون به تفاوت آشکار بین شخصیت این دو برادر کاملاً توجه داشت و از مخالفت بنی عباس با مأمون شکوه می‌کرد.

شاید راز روگردانی عباسیان از مأمون آن بود که می‌دیدند برادرش امین یی عباسی اصیل به شمار می‌رود: پدرش هارون و مادرش زبیده بود. زبیده خود يك هاشمی و هم‌نوه منصور دوانیقی بود، او بزرگترین زن عباسی به شمار می‌رفت. امین در دامان فضل بن یحیی برمکی، برادر رضاعی رشید و متنفذترین مرد دربار وی، پرورش یافته، و فضل بن ربیع نیز متصدی امورش گشته بود؛ مرد عربی که جدش آزاد شده عثمان بود و در مهر ورزیش نسبت به عباسیان، کسی تردید نداشت.

اما ماعمون : وی , اولاً , در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش بمراتب کمتر از برادرش فضل بود. ثانیاً مربی و کسی که امورش را تصدی می کرد, مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل خوشی از او نداشتند, چه متهم بود به اینکه مایل به علویان است , ضمناً میان وی و مربی امین , فضل بن ربیع , هم کینهء بسیار سختی وجود داشت . این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه کارهء ماعمون گردید, یعنی فضل بن سهل ایرانی . عباسیان از ایرانیان می ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند, ازینرو بزودی جای آنها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند .

2- موقعیت برتر امین-

امین دارای دار و دسته ای بسیار نیرومند و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در را تثبیت قدرتش

کار می کردند. اینها عبارت بودند از: دایههايش , فضل بن یحیی برمکی , بیشتر برمکیان (اگر نگویم همه شان) مادرش زبیده , و بلکه عربها

با توجه به این نکته که اینان همان شخصیتهاى با نفوذی بودند که رشید را تحت تاثير خود قرار داده و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند, دیگر طبیعی می نماید که رشید در برابر نیروی آنان اظهار ضعف کند و در نتیجه ء اطاعت از آنان مجبور شد که مقام ولایتعهد را به فرزند کوچکتر خود, یعنی امین , بسپارد و فرزند بزرگتر خود , ماعمون را به مقام جانشینی بعد از امین گمارد .

شاید حس گروه گرایی و تعصبي نژادی بنی عباس و همچنین بزرگی مقام عیسی بن جعفر (دایی امین) بود که در پیش انداختن ولایتعهد امین نقش مهمی بازی کرد. در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به سود فرزند خود تمام کرد .

گذشته از این , با توجه به نقشی که مسئلهء نسب در اندیشهء عربها دارد, رشید به احتمال قوی در ترجیح امین بر ماعمون این جهت را نیز مورد نظر داشته است . برخی از مورخان این مطلب را به این عبارت بیان کرده اند: در سال 176 رشید پیمان ولایتعهد را برای ماعمون پس از برادرش امین بست . ماعمون از لحاظ سنی ي ماه بزرگتر از امین بود, اما امین , زادهء زبیده دختر جعفر از زنان هاشمی بود, در حالی که ماعمون از کنیزی بنام <مراجل > زاده شده و او نیز در ایان نقاهت پس از زایمان در گذشته بود .

نکته گاه ماعمون چه بود؟

گرچه پدر ماعمون مقام دوم را پس از امین برای وی تضمین کرده بود, ولی این امر البته برای خود

ماعمون هیچ گونه اطمینانی نسبت به آینده اش در مسئلهء حکومت ایجاد نمی کرد, چه , او نمی توانست از سوی برادر و فرزندان عباسی پدرش مطمئن باشد که روزی پیمان شکنی نکنند, بنابراین آیا ماعمون می توانست در صورت به خطر افتادن موقعیتش , بر دیگران تکیه کند؟

ماعمون چگونه می توانست به حکومت و قدرت دست یابد؟ و در صورت دستیابی چگونه می بایستی پایه های آن را مستحکم سازد؟ !

اینها سوءالهایی بود که پیوسته ذهن ماعمون را مشغول می داشت , و او می بایست با نهایت دقت و هشیاری و توجه , پاسخ آنها را بجوید و آنگاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخها شروع کند .

اکنون موضع گروه‌های مختلف را در برابر مأمون از نظر می‌گذرانیم، تا ببینیم او در میان کدامی از آنها ممکن بود تکیه گاهی برای خویشتن پیدا کند تا به هنگام خطر ها و مبارزه طلبیهایی که انتظارشان می‌رفت - هم بر ضد خودش و هم بر ضد حکومتش - به مقابله برخیزد.

1- موضع علویان در برابر مأمون

علویان طبیعی بود که نه تنها به خلافت مأمون که به خلافت هیچ‌ی از عباسیان تن در نمی‌دادند،

زیرا خود کسانی را داشتند که بمراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی حکومت بودند. بعلاوه مأمون به دودمانی تعلق داشت که قلوب خاندان علی از دست رجال آن چرکین بود، چه، از دست آنان بیش از آنچه از بنی امیه دیده بودند، زجر و آزار کشیده بودند.

همه می‌دانیم که بنی عباس چگونه خونهای علویان را ریخته، اموالشان را ضبط و خوشان را از شهرهایشان آواره کرده و خلاصه انواع آزارها و شکنجه‌ها را در حقشان پیوسته روا داشته بودند. برای مأمون همین لکه‌ء ننگ کافی بود که فرزند رشید بود؛ کسی که درخت خاندان نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال وجود چند تن از امامان را از ریشه برافکند.

2- موضع اعراب در برابر مأمون و سیستم حکومتش

اعراب نیز به خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی‌دادند و این به این علت بود که چنانکه گفتیم

مادرش، مربی و متصدی امورش همه غیر عرب بودند، و این امر با تعصب خش عربی، که همه اقوام و ملل را (بر خلاف تعالیم قرآن و پیامبر (ص) زیر دست و اسیر نژادی خاص می‌خواست، سازگار نبود؛ خاصه آنکه ایرانیان، با نشان دادن استعداد شگرف خویش در تصدی مقامات علمی و سیاسی، میدان را شدیداً بر عناصر مغرور و بیمایه عرب تنگ کرده بودند و با این حساب طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هر کس که به نحوی با آنان در ارتباط باشد، کینه بورزند، ازینرو مأمون مورد خشم و نفرت اعراب بود.

3- کشتن امین و شکست آرزو

کشتن امین بظاهر ی پیروزی نظامی برای مأمون به شمار می‌رفت، ولی خالی از عکس العملها و

نتایج منفی بر ضد مأمون و هدفها و نقشه‌های او نبود، بویژه شیوه‌هایی که مأمون برای تشقی خاطر خود اتخاذ کرده بود، به این عکس العملها دامن می‌زند: او دستور قتل امین را به «طاهر» صادر کرد، و به کسی که سر امین را به حضورش آورد - پس از سجده شکر - ی میلیون درهم بخشید، سپس دستور داد سر برادرش را روی تخته چوبی در صحن بارگاهش نصب کنند تا هر کس که برای گرفتن موجب می‌آید، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد

مأمون حتی به این امور بسنده نکرد، بلکه دستور داد سر امین را در خراسان بگردانند و سپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا بر قتل امین سوگواری می‌کند

پس از این نمایشها دیگر از عباسیان و عربها و حتی سایر مردم چه انتظاری می‌رفت، و آنان چه موضعی می‌توانستند در برابر مأمون اتخاذ کنند!

کمترین چیزی که می توان گفت این است که مأمون با کشتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زننده ای ، اثر بدی بر روی شهرت خویش نهاد، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل کرد و نفرت آنان - چه عرب و چه دیگران - را برانگیخت .

موقعیت دشوار

علاوه بر این ، خراسانیان نیز که خود، مأمون را به عرش قدرت و حکومت رسانده بودند، اکنون

از او بر گشته ، خطری برای او به شمار می رفتند .

در این میان ، علویان نیز از فرصت برخورد میان مأمون و برادرش به نفع خود بهره برداری کرده ، به صف آرای و افزودن فعالیت های خود پرداختند. حال شما خوب می توانید وضع دشوار مأمون را در نظر مجسم کنید، بویژه آنکه فهرستی از شورش های علویان را نیز که در گوشه و کنار کشور برخاسته بود، مورد توجه قرار دهید : شورش های علویان ابوالسرایا که روزی در میان حزب مأمون جای داشت ، در کوفه سر به شورش برداشت .

لشگریانش با هر سپاهی که روبرو می شدند آن را تار و مار می کردند و به هر شهری که می رسیدند، آنجا را تسخیر می کردند .

می گویند: در نبرد ابوالسرایا دویست هزار تن از یاران خلیفه کشته شدند، در حالی که از روز قیام تا روز گردن زدن وی بیش از ده ماه طول نکشید .

حتی در بصره ، که تجمعگاه عثمانیان بود، علویان مورد حمایت قرار گرفتند، به طوری که زید النار قیام کرد. در مکه و نواحی حجاز محمد بن جعفر، ملقب به <دیباج>، قیام کرد که <امیرالمؤمنین> خوانده می شد. در یمن ، ابراهیم بن موسی بن جعفر بر خلیفه شورید. در مدینه ، محمد بن سلیمان بن داود بن حسن قیام کرد. در واسط که بخش عمده مردم آن مایل به عثمانیان بودند، قیام جعفر بن زید بن

علی ، و نیز حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی ، رخ داد .

در مدائن ، محمد بن اسماعیل بن محمد قیام کرد .

خلاصه سرزمینی نبود که در آن یکی از علویان ، به ابتکار خود یا به تقاضای مردم ، اقدام به شورش بر ضد عباسیان نکرده باشد؛ حتی کار به جایی کشیده شده بود که اهالی بین النهرین و شام که به تقاهم با امویان و آل مروان شهرت داشتند، به محمد بن محمد علوی ، همدم ابوالسرایا، گرویده ضمن نامه ای به وی نوشتند که در انتظار پیکش نشسته اند تا فرمان او را ابلاغ کند (27)

راه حل چند بُعدی

مأمون در یافته بود که برای رهایی از این ورطه ، باید چند کار را انجام دهد 1 :- فرو نشاندن شورش های علویان .

2- گرفتن اعتراف از علویان مبنی بر اینکه حکومت عباسیان حکومتی مشروع

است .

3- از بین بردن محبوبیت و احترامی که علویان در میان مردم از آن برخوردار بودند .

4- کسب اعتماد و مهر اعراب نسبت به خویش .

5- دوام تایید و مشروع شمرده شدن حکومت وی از طرف اهالی خراسان و تمام ایرانیان .

6- راضی نگه داشتن عباسیان و هواخواهانشان .

7- تقویت حس اطمینان مردم نسبت به شخص مأمون ؛ چه ، او بر اثر کشتن برادر، شهرت و حس اعتماد مردم را نسبت به خود سست کرده بود .

8- و بالاخره ایجاد مصونیت برای خویشان در برابر خطری که او را از سوی شخصیتی گرانقدر تهدید می کرد ؛ آری مأمون از شخصیت با نفوذ امام رضا - علیه السلام - بسیار بیم داشت و می خواست خود را از این خطر در امان نگاه دارد .

بدین ترتیب با ولیعهدی امام رضا - علیه السلام - و شرکت او در حکومت ، این هدفها تأمین می شد، زیرا با شرکت آن حضرت - که در رأس علویان قرار داشت - در حکومت ، علویان خلع سلاح می شدند و شعارهایشان از دستشان گرفته می شد و محبوبیتی که در اثر قیام در بین مردم داشتند، از بین می رفت .

از سوی دیگر، مأمون از طرف خراسانیان و عموم ایرانیان که طرفدار اهل بیت بودند، مورد تаяید واقع می شد و نیز چنین وانمود می کرد که اگر برادر خویش را کشته ، هدفش تفویض حکومت به اهل آن بوده است .

از همه اینها گذشته ، با آوردن امام رضا - علیه السلام - به مرو و کنترل فعالیتهای او، از خطر او ایمن می شد. تنها اعراب و عباسیان می ماندند که مأمون می توانست که آن هم به کم ایرانیان و علویان در برابر آنان مقاومت کند .

نقد و بررسی

قرائن و نشانه های روشنی در دست است که صداقت و اخلاص مأمون را در طرح ولایتعهد امام

رضا - علیه السلام - کاملاً مشکو می سازد :

راستی اگر مأمون صادقانه و از روی عقیده و ایمان می خواست خلافت را به علی بن موسی - علیه السلام - منتقل کند :

1- چرا همان طور که امام - علیه السلام - در مدینه بود، این کار را نکرد و آن حضرت را با اکره تحت نظر مأمورین به مرو آورد، درحالی که می توانست در مرو به نام امام - علیه السلام - خطبه بخواند و خطئه ایران را به نمایندگی از طرف حضرت نگهداری کند و امام - علیه السلام - هم در مدینه ، در پایگاه <نبوت >، خلافت پیامبر را به عهده بگیرد؟

2- چرا دستور داد امام - علیه السلام - را از طریق بصره و اهواز و فارس که اتفاقاً راهی سخت و گرم و ناراحت کننده دارد، و احتمالاً از میان کویر لوت به خراسان و مرو می رسد، عبور دهند و از کوفه و قم عبور نکنند؟ در حالی که در کوفه و قم از امام - علیه السلام - استقبال بیشتری می شد و موقعیت برای هدف ظاهری مأمون آماده تر می گشت ؟

3- چرا در نخستین دور مذاکرات که پیشنهاد خلافت را به امام می داد، خود را ولیعهد قرار داد، در صورتی که می بایست ولایتعهد بعد از حضرت رضا - علیه السلام - را به امام جواد - علیه السلام - واگذار و یا لااقل به اختیار امام بگذارد؟

4- ولیعهد بودن امام - علیه السلام - آنها با آن شرط که امام در هیچ کار حکومتی دخالت نکند - چه مقدار امت اسلامی را به واقع و حقیقت نزدی می کرد؟ با توجه به این که عمر امام - علیه السلام - در حدود 20 سال بیشتر از مامون از بود و طبعاً روی حسابهای عادی پیش بینی می شد که امام - علیه السلام - زودتر از مامون از دنیا رحلت کند و در نتیجه هرگز خلافت به آل علی نمی رسید .

5- مامون اگر از روی اعتقاد و ایمان اقدام می کرد، چرا وقتی مواجه با امتناع امام - علیه السلام - شد، دست به تهدید زد و حضرت را با جبر و اکراه به قبول ولایتعهد وادار کرد؟

6- چرا وقتی حضرت علی بن موسی الرضا - به هر سبب - به شهادت رسید، مامون که همان ارادت را به امام جواد - علیه السلام - اظهار می کرد، مقام ولایتعهد را به آن حضرت تفویض نکرد؟

7- چرا مامون در جریان مشهور نماز عید حضرت را از راه باز گردانید و نخواست توجه توده مردم به آن حضرت جلب شود؟

8- چرا وقتی مامون از مرو به طرف بغداد حرکت کرد نگذارد که حضرت در مرو بماند؟ اگر حقیقتاً حضرت ولیعهد بود چه مانعی داشت که در مرو باشد و این قسمت از کشور را تحت نظر داشته باشد؟

اینها سوءالاتی است که شاید ابتداءً سهل و ساده به نظر برسد، ولی دقت در آنها می تواند بخوبی روشن سازد که مامون در این اقدام مخلص و راستگو نبود، بلکه موجبات دیگری در میان بود که او را بدین کار وامی داشت (28)

دلائل امام برای پذیرفتن ولایتعهد

هنگامی امام رضا - علیه السلام - ولیعهدی مامون را پذیرفت که دید اگر امتناع ورزد، نه تنها جان

خویش را به رایگان از دست می دهد، بلکه علویان و دوستانان حضرت نیز همگی در معرض خطر واقع می شوند .

بر امام لازم بود که جان خویشان و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند، زیرا امت اسلامی به وجود آنان و آگاهی بخشیدنشان نیاز بسیار داشت . اینان بایستی باقی می ماندند تا برای مردم چراغ راه و رهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه ها باشند .

آری ، مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند، چه ، در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه ای بر همه جا چیره شده و در قالب بحثهای فلسفی و تردید نسبت به مبادی خداشناسی ، ارمغان کفر و الحاد می آورد؟ ازینرو بر امام لازم بود که بر جای بماند و مسئولیت خویش را در نجات امت به انجام برساند و دیدیم که امام نیز - با وجود کوتاه بودن دوران زندگیش پس از ولیعهدی - چگونه عملاً وارد این کار زار شد .

حال اگر او با رد قاطع و همیشگی ولیعهدی ، هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می سپرد، این فداکاری معلوم نیست همچون شهادت حیاتبخش و گر هگشای سید شهیدان گرهی از کار بستهء امت می گشود . علاوه بر این ، نیل به مقام ولیعهدی ی اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می رفت دائر بر این

مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته ای دارند .

دیگر از دلائل قبول ولیعهدی از سوی امام آن بود که مردم خاندان پیامبر 9 را در صحنهء سیاست حاضر ببیند و به دست فراموشیشان نسپارند، و نیز گمان نکنند که آنان - همان گونه که شایع شده بود - فقط علما و فقهای هستند که در عمل هرگز به کار ملت نمی آیند. شاید امام نیز در پاسخی که به سوءال <ابن عرفه > داد، نظر به همین مطلب داشت . ابن عرفه از حضرت پرسید :

- ای فرزند رسول خدا! به چه انگیزه ای وارد ماجرای ولیعهدی شدی ؟

امام پاسخ داد: به همان انگیزه ای که جدم علی - علیه السلام - را وادار به ورود در شورا نمود (29) .

گذشته از همه اینها، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره و واقعی مأمون را به همه شناساند و با افشا ساختن نیت و هدفهای وی در کارهایی که انجام می داد، هرگونه شبهه و تردیدی را از ذهن مردم زدود .

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت ؟

اینها که گفتیم هرگز دلیلی بر میلی باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی باشد، بلکه همان گونه

که حوادث بعدی اثبات کرد، او می دانست که هرگز از دسیسه های مأمون و دار و دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از مقام ، جانش نیز از آسیب آنان محفوظ نخواهد ماند. امام بخوبی در می کرد که مأمون به هر وسیله ای که شده در مقام نابودی وی - جسمی یا معنوی - برخوهد آمد .

تازه اگر هم فرض می شد که مأمون هیچ نیت شومی در دل ندارد، چنانکه گفتیم با توجه به سن امام امید زیستنش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می نمود. پس اینها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود . از همه اینها که بگذریم و فرض را بر این بگذاریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را

نیز می داشت ، ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که از شیوه حکمرانی وی خشنود نبودند، حتمی بود . همچنین توطئه های عباسیان و دار و دسته شان و بسیج همه نیروها و ناراضیان اهل دنیا بر ضد حکومت امام که برنامه اش اجرای احکام خدا به شیوه جدش پیامبر (ص) و علی - علیه السلام - بود، امام را با مشکلات زیانباری روبرو می ساخت .

فقط اتخاذ موضع منفی درست بود با توجه به تمام آنچه گفته شد درمی یابیم که برای امام - علیه السلام - طبیعی بود که اندیشه

رسیدن به حکومت را از چنین راهی پر زیان و خطر از سر به درکنند، چه ، نه تنها هیچ ی از هدفهای وی را به تحقق نمی رساند، بلکه بر عکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدفها و آمالشان نیز می گردید .

بنابراین ، اقدام مثبت در این جهت ی عمل انتحاری و بی منطق قلمداد می شد .

مواضع منفی امام در برابر ترفند مأمون

حال با توجه به اینکه امام رضا - علیه السلام - در پذیرفتن ولیعهدی از خود اختیاری نداشت و نمی توانست این مقام را وسیله رسیدن به اهداف مقدس خویش قرار دهد، و از سویی هم امام نمی توانست ساکت بنشیند و در برابر اقدامات دولتمردان چهره موافق نشان بدهد، پس بایستی برنامه ای بریزد که در جهت خنثی کردن توطئه های مأمون پیش برود (30) .

امام رضا - علیه السلام - به صورتهای گوناگونی برای خنثی کردن توطئه های مأمون موضع گرفت که مأمون آنها را قبلاً به حساب نیاورده بود. این موضعگیریها :

نخستین موضعگیری امام تا وقتی که در مدینه بود از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خود داری کرد و آنقدر سرسختی نشان

داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی باشد. حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود.

اتخاذ چنین موضع سرسختانه ای برای آن بود که دیگران بدانند که امام دستخوش نیرنگ مأمون قرار نمی گیرد و بخوبی به توطئه و هدفهای پنهانش آگاهی دارد. با این شیوه امام توانسته بود ش مردم را پیرامون آن رویداد برانگیزد

موضعگیری دوم بر رغم آنکه مأمون از امام خواسته بود که از خانواده اش هر که را که می خواهد همراه خویش به

مرو بیاورد، ولی امام با خود هیچ کس حتی فرزندش جواد - علیه السلام - را هم نیاورد، در حالی که آن سفر کوتاه نبود، بلکه سفر و مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که می بایست امام طبق گفته مأمون رهبری امت اسلامی را به دست بگیرد.

موضعگیری سوم در ایستگاه نیشابور، امام با نمایانن چهره محبوبش برای دهها و بلکه صدها هزار تن از مردم استقبال کننده، روایت زیر را خواند:

خداوند متعال می فرماید: کلمه توحید (لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) دژ منست، و هر کس به دژ من داخل شود از کیفرم مصون می ماند.

در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام نوشتند. جالب توجه آنکه می بینیم امام در آن شرائط هرگز مسائل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد، از نماز و روزه و این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید و نیز مردم را به زهد در دنیا و امثال آن تشویق نکرد. و با آنکه داشت به سفر سیاسی به مرو می رفت هرگز مسائل سیاسی یا شخصی خویش را با مردم در میان نهد.

به جای همه اینها، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسئله ای معطوف کرد که مهمترین مسائل در زندگی حال و آینده شان به شمار می رفت.

آری، امام در آن شرائط حساس فقط بحث <توحید> را پیش کشید، چه، توحید پایه هر زندگی با فضیلتی است که ملتها به کم آن از هر نگویندگی و رنجی، رهایی می یابند و اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است. ضمناً، با توجه به کلامی که چند لحظه بعد فرمود، می خواست بفهماند که جامعه وسیع و پرتکاپوی اسلامی آن روز، از حقیقت توحید عاری و خالی است.

رابطه مسئله ولایت با توحید

پس از فرو خواندن حدیث توحید، ناهقه امام به راه افتاد، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به

سوی او بود. همچنانکه مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می اندیشیدند، ناگهان ناهقه ایستاد و امام سراز عماری بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد و با صدای رسا گفت: <کلمه توحید شروطی هم دارد، من از جمله شروط آن هستم. > در اینجا امام مسئله بنیادی دیگری را عنوان کرد: مسئله <ولایت> را که چون تته ای برآمده از

ریشه درخت توحید است.

آری، اگر ملت خواهان زندگی با فضیلتی است پیش از آنکه مسئله رهبری حکیمانه و دادگرانه برایش حل شود، هرگز آموزش به سامان نخواهد رسید. اگر مردم به ولایت نگروند جهان صحنه تاخت و تاز ستمگران و طاغوت‌هایی خواهد بود که برای خویشتن حق قانونگذاری که مختص خداست، قائل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی، نکبت، شقاوت، سرگردانی و بطلالت خواهند کشانید...

اگر بر راستی رابطه ولایت با توحید را در کنیم، خواهیم دریافت که گفته امام: «و من از جمله آن هستم» با مسئله شخصی به نفع خود او سر و کار نداشت، بلکه با این بیان می‌خواست موضوع اساسی و کلی را خاطر نشان کند.

لذا پیش از خواندن حدیث مزبور، سلسله سند آن را هم ذکر کرد و به ما فهماند که این حدیث، کلام خداست که از زبان پدرش و جدش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است. چنین شیوه‌ای در نقل حدیث از امامان ما بسیار کم سابقه دارد، مگر در موارد بسیار نادرى مانند اینجا که امام می‌خواست مسئله رهبری امت «را به مبدء علی و خدا پیوسته سازد و ضمناً شجره نامه تاریخی امامت معصوم را به امت اسلامی معرفی کند».

امام در شهر نیشابور برای بیان این حقیقت از فرصت حساسی که به دست آمده بود حکیمانه سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشتن را به حکم خدا، پاسدار دژ توحید معرفی کرد. بنابراین، بزرگترین هدف مأمون را با این آگاهی بخشیدن به توده‌ها در هم کوبید، چه، او می‌خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس حکومت مشروع و اسلامی است.

موضعگیری چهارم

امام - علیه السلام - چون به مرو رسید ماهها گذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می‌گفت. نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولیعهدی - هیچ کدام - را نمی‌پذیرفت تا آنکه مأمون با تهدیدهای مکرر به قصد جانش برخاست.

امام با این گونه موضعگیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار داد. امام گفت: می‌خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده، بلکه این دنیا است که از پی او روان شده است. با این رویه به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیت آمیز نیست و در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه ریزی بر دارد. در نتیجه از مأمون سلب اطمینان کرد و او را در هر عملی که می‌خواست انجام دهد به تزلزل در انداخت. علاوه بر این، در دل مردم نیز بر ضد مأمون و کارهایش ش و تردید افکند.

موضعگیری پنجم امام رضا - علیه السلام -، به اینها نیز بسنده نکرد، بلکه در هر فرصتی تأکید می‌کرد که مأمون او را

به اجبار و با تهدید به قتل، به ولیعهدی رسانده است.

افزون بر این، مردم را گاه گاه از این موضوع نیز آگاه می‌ساخت که مأمون بزودی دست به نیرنگ زده، پیمان خود را خواهد شکست. امام بصراحت می‌گفت که به دست کسی جز مأمون گشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد. این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود.

امام تنها به گفتار بسنده نمی‌کرد، بلکه رفتارش نیز در طول مدت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می‌کرد. بدیهی است که اینها همه عکس نتیجه‌ای را که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می‌داشت، به بار می‌آورد.

موضعگیری ششم امام - علیه السلام - از کوچکترین فرصتی که به دست می‌آورد سود جست، این معنا را به دیگران

یاد آوری می کرد که ماعمون در اعطای سمت ولیعهدی به وی کار مهمی نکرده جز آنکه در راه بر گرداندن حق مسلم خود او که قبلاً از دستش به غصب ربوده بود، گام بر داشته است، بنابراین امام پیوسته مشروع نبودن خلافت ماعمون را به مردم خاطر نشان می ساخت.

موضعگیری هفتم امام برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قائل شد که طی آنها از ماعمون چنین خواسته بود: امام هرگز نه کسی را بر مقامی گمارد، نه کسی را عزل کند، نه رسم و سنتی را براندازد و

نه چیزی از وضع موجود را دگرگون سازد، بلکه از دور مشاور در امر حکومت باشد. ماعمون نیز تمام این شروط را پذیرفت. بنابراین می بینیم که امام بر پاره ای از هدفهای ماعمو خط بطلان

کشید، زیرا اتخاذ چنین موضعی دلیل گویایی بود بر امور زیر:

الف - اعتراف نکردن به مشروع بودن سیستم حکومتی وی.

ب - سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان نظام حکومتی تاءمین نمی کرد.

ج - ماعمون بر خلاف نقشه هایی که در سر پرورانده بود، دیگر با قبول این شروط نمی توانست کارهایی را بنام امام و به دست او انجام دهد.

د - امام هرگز حاضر نبود تصمیمهای قدرت حاکم را اجرا سازد (31).

شرائط خاص فرهنگی جامعه اسلامی

در عصر عباسیان

با اینکه اسلام در عصر پیامبر (ص) از محیط حجاز بیرون نرفت، ولی چون زیر بنایی محکم و استوار

داشت بعد از رحلت آن حضرت بسرعت رو به گسترش نهاد، آنچنانکه در مدت کوتاهی سراسر دنیای متمدن آن عصر را فرا گرفت و باقیمانده تمدنهای پنجگانه عظیم روم، ایران، مصر، یمن، کلد و آشور را که در شمال، شرق، غرب و جنوب حجاز بودند، در کوره داغ خود فرو برد تا آنچه خرافه و ظلم و انحراف و فساد و استبداد بود، بسوزد و آنچه مثبت و مفید بود زیر چتر تمدن شکوهمند اسلامی با صبغۀ الهی و توحیدی باقی بماند، بلکه رشد و نمو یابد. طبیعت علم دوستی اسلام سبب شد که به موازات پیشرفتهای سیاسی و عقیدتی در کشورهای مختلف جهان، علوم و دانشهای آن کشورها به محیط جامعه اسلامی راه یابد و کتب علمی دیگران از یونان گرفته تا مصر و از هند تا ایران و روم به زبان تازی، که زبان قرآن بود، ترجمه شود.

علمای اسلام که فروغ اندیشه خود را از مشعل قرآن گرفته بودند، دانشهای دیگران را مورد نقد و بررسی قرار دادند و ابتکارات و ابداعات جدید و فراوانی بر آن افزودند و بر «مادۀ فرهنگ و تمدن گذشته»، صورت «نو و صبغۀ اسلامی زدند».

ترجمۀ آثار علمی دیگران از زمان حکومت امویان (که خود با علم و اسلام بیگانه بودند) شروع شد و در عصر عباسیان، مخصوصاً زمان هارون و ماعمون، به اوج خود رسید (همان گونه که در این زمان وسعت کشور اسلامی به بالاترین حد خود در طول تاریخ رسید).

البته این حرکت علمی چیزی نبود که به وسیله عباسیان یا امویان پایه گذاری شده باشد، این نتیجه مستقیم تعلیمات اسلام در زمینه علم بود که برای علم و دانش وطنی قائل نبود و به حکم: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ وَ

أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِسَفَكِ الْمُهَجِّ وَخَوْضِ اللَّجَجِ. >مسلمانان را به دنبال آن می فرستاد، هر چند در دور افتاده ترین نقاط جهان یعنی چین، و با پرداختن هرگونه بها در این راه حتی خون قلب بود.

در تواریخ آمده است که ماعمون شبی ارسطاطالیس، فیلسوف مشهور یونانی را در خواب دید، از او مسائلی پرسید و چون از خواب برخاست به فکر ترجمه کتابهای آن فیلسوف افتاد، نامه ای به پادشاه روم نوشت و از وی خواست مجموعه ای از علوم قدیم که در بلاد روم بود، برای او بفرستد. پادشاه روم پس از گفتگوی بسیار، این درخواست را پذیرفت.

ماعمون جمعی از دانشمندان را مانند <حجاج بن مطر> و <ابن بطریق> و <سلما>، سرپرست <بیت الحکمة> (کتابخانه بسیار بزرگ و مشهور بغداد) را ماعمون انجام این مهم نمود.

آنان آنچه را از بلاد روم یافتند و پسندیدند جمع آوری کرده نزد ماعمون فرستادند و ماعمون دستور ترجمه آنها را داد(32).

بدون ش خوابهای سیاست بازان کهنه کاری همچون ماعمون، ساده نیست و قاعدتاً جنبه سیاسی دارد! آنها در این خوابها اموری را می بینند که پایه های کاخ بیدادگریشان را محکم می سازد و به هر حال این

عمل ماعمون از نظر تحلیل سیاسی احتمالاتی دارد:

1- ماعمون برای اینکه خود را مسلمانی طرفدار علم و دانش قلمداد کند، دست به این کار زد تا از این طریق امتیاز و وجهه ای کسب کند.

2- او می خواست به این وسیله نوع سرگرمی برای مردم در برابر مشکلات اجتماعی و خفقان سیاسی درست کند.

3- هدف او جلب افکار اندیشمندان و متفکران جامعه اسلامی به سوی خود و در نتیجه تقویت پایه های حکومت بود.

4- او می خواست از این طریق دکانی در برابر مکتب علمی اهل بیت پیامبر (ص) که در میدان علم و دانش در اوج شهرت بودند، باز کند و بدین وسیله مشتریان آن مکتب را کم کند و از فروغ آن بکاهد.

5- او می خواست ثابت کند که دستگاه خلافت بنی عباس شایستگی حکومت بر کشورهای همچون ایران، روم و مصر را دارد.

البته منافاتی در میان این احتمالات پنجگانه نیست و ممکن است همه آنها مورد توجه ماعمون بوده، ولی علت هرچه باشد در این مسئله ش نیست که او در ترجمه کتابهای یونانی کوشش بسیار نمود، و پول زیادی در این راه صرف کرد، به طوری که می گویند گاه در مقابل وزن کتابها طلا می داد، و به قدری به ترجمه کتابها توجه داشت که روی هر کتابی که به نام او ترجمه می شد علامتی می گذارد، و مردم را به خواندن و فرا گرفتن آن علوم تشویق می کرد، با حکما خلوت می نمود و از معاشرت آنها اظهار خشنودی می کرد(33) و به این ترتیب نشر علوم و دانشهای دیگران، در کنار دانشهای اسلامی، مسئله مطلوب روز شد، حتی اشراف و اعیان دولت که معمولاً شامه تیز و حساسی در این گونه امور دارند خط ماعمون را تعقیب کردند، ارباب علم و فلسفه، منطق را گرامی داشتند و در نتیجه، مترجمین بسیاری از عراق، شام، ایران به بغداد آمدند(34).

<جرجی زیدان> مورخ مشهور مسیحی در این زمینه می نویسد:

هارون الرشید (حک 170-193) موقعی به خلافت رسید که به واسطه آمد و شد دانشمندان و پزشکان هندی و ایرانی و سریانی به بغداد افکار مردم تا حدی پخته شده بود و توجه اذهان عمومی به علوم و کتب پیشینیان توسعه یافته بود. دانشمندان غیر مسلمان که زبان عربی آموخته بودند و با مسلمانان معاشرت داشتند آنان را به فراگرفتن علوم گذشته تشویق می کردند، ولی باز هم مسلمانان از توجه به علوم بیگانه جز علم پزشکی بیم داشتند، چه فکر می کردند که جز طب علوم بیگانه دیگر مخالف اسلام است. با اینهمه، چون پزشکان نزد خلفا مقرب شدند و غالب آنان دوستدار منطق و فلسفه بودند و از آن علم بهره ای داشتند، خواه ناخواه خلفا را به شنیدن مطالب منطقی و فلسفی مشغول می داشتند. رفته رفته خلفا با فلسفه و منطق آشنا شدند و با آن خو گرفتند، تا آنجا که اگر کشوری یا شهری را فتح می کردند کتابهای آنجا را آتش نمی زدند و نابود نمی ساختند بلکه دستور می دادند کتابها را به بغداد بیاورند و به زبان عربی ترجمه کنند، چنانکه هارون پس از فتح «انکارا» و «عموریه» سایر شهرهای روم کتابهای بسیاری در آن بلاد به دست آورده، آن ها را به بغداد حمل کرد و طبیب خود، «یوحنا بن ماسویه» را دستور داد آن کتابها را به عربی ترجمه کند. اما کتابها مزبور، راجع به طب یونانی بود و چیزی از فلسفه در آن یافت نمی شد.

در زمان هارون کتاب «اقلیدس» برای مرتبه اول توسط «حجاج بن مطر» به عربی ترجمه شد و این ترجمه را «هارونیه» می گویند و بار دیگر در زمان مأمون آن کتاب به عربی ترجمه شد و این دومی را «مأمونیه» می خوانند. یحیی بن خالد برمکی «در زمان هارون کتاب «مجسطی» را به عربی ترجمه کرد و عده ای آن کتاب را تفسیر کردند و چون بخوبی از عهده برنیامدند هارون «ابا حسان» و «سلما»، «مدیر بیت الحکمه» را به آن کار گماشت و آنان مجسطی را با دقت تصحیح و تفسیر نمودند.

مأمون و فلسفه و منطق

کتابهای فلسفی در زمان مأمون ترجمه شد و آن هم به خاطر علاقه مندی خود مأمون به آن کار

بود. از آغاز اسلام مسلمانان به آزادی گفتار و فکر و مساوات معتاد بودند و اگر هر ی از آنان درباره امور سیاسی و غیره فکری به خاطرش می رسید بی پروا آن را به خلیفه و یا امیر ابراز می کرد و ابهت مقام فرمانروایی او را از این کار باز نمی داشت، همین قسم در امور دینی نیز آزادی عقیده داشتند و اگر کسی چیزی از معنای آیه و یا حدیث در می کرد و آن را مخالف نظر دیگران می دید نظر خود را آشکارا می گفت و با مخالفان مناظره و مجادله می کرد و همین آزادی فکر و عقیده، سبب پیدایش مذاهب مختلف گشت، به قسمی که پس از انقضای دروه صحابه و آغاز قرن دوم هجری فرقه های متعددی در جهان اسلام پدید آمد که از جمله آنها فرقه «معتزله» بود. معتزله گروه بسیاری بودند که اساس مذهب آنان تطبیق دین و عقل می باشد و اگر با دقت در افکار و عقاید آنان مطالعه شود معلوم می گردد که بعضی از افکار و آرای آنان با جدیدترین آرای انتقادی مذهبی امروز موافق در می آید.

مأمون و اعتزال

مذهب اعتزال در اواخر قرن اول هجری پدید آمد و چون اصول این مذهب پیروی از احکام

عدل و منطق بود، لذا در مدت کوتاهی پیروان زیادی پیدا کرد. و در زمینه فقه، منصور عباسی با پیروان طریقه راعی و قیاس موافق بود و از همینرو ابوحنیفه را پیش انداخته و با نظر او همراه شد. این فکر و نظر منصور پس از وی نیز در میان عباسیان باقی ماند. اتفاقاً مذهب معتزله با این طریقه (پیروی از راعی و قیاس) بسیار نزدی است، چون طایفه مزبور کوشش داشتند عقاید خود را با ادله عقلی ثابت کنند و بدین جهت هر کس را که مطلع از منطق و گفته های ارسطو می دیدند دنبال او را می گرفتند و از او برای تائید نظر خود و جدال با مخالفان استمداد می کردند. در زمان خلافت مهدی به علت کثرت زنادقه، این فکر (پیروی از منطق) بیشتر شایع شد. طایفه برامکه نیز از پیروان راعی و قیاس بودند و طبعاً به علم توجه و اشتیاق داشتند، و بدان جهت پیش از

مأمون به ترجمه کتابهای علمی مشغول شدند و در خانه های خویش انجمن مباحثه و مناظره تشکیل دادند. ظاهراً هارون با این کار آنان موافق نبود و برامکه از بیم وی تظاهر به آن عمل نمی کردند .

همین که مأمون خلیفه شد (حك 198-218) اوضاع تغییر یافت ، چه ، مأمون مرد باهوش و مطلعی بود و به طریقه ع قیاس میل وافر داشت و بسیاری از کتب قدیم را که قبل از وی ترجمه شده بود، مطالعه و بررسی کرده بود و در نتیجه بیش از پیش به طریقه قیاس متمایل گشت و سرانجام مذهب معتزله را پذیرفته و بزرگان آن طایفه (ابی الهذیل علاف ، ابراهیم بن سيار و غیره) را به خود نزدی ساخت و مجالس مناظره با علمای علم کلام تشکیل داد و در مذهب اعتزال پا برجا ماند و پیروان آن طریقه را همراهی کرد. در اثر این توجه مأمون حرفهائی که اظهار آن (به علت بیم از فقهائ عامه) ممکن نبود، بی پرده در میان مردم شایع شد و از آن جمله صحبت از مخلوق بودن قرآن بود که یکی از دعاوی معتزله می باشد .

اتفاقاً مأمون پیش از رسیدن به مقام خلافت ، به آن موضوع (خلق قرآن) معتقد بود و مسلمانان می ترسیدند که مبدا مأمون خلیفه شود و آن عقیده را ترویج کند، تا حدی که <فضیل بن عیاض > علناً می گفت : من از خدا برای هارون طول عمر می خواهم تا از شر خلافت مأمون در امان باشم .

اما بالاخره مأمون خلیفه شد و به پیروی از معتزله تظاهر کرد. فقهائ عامه که این را دیدند، جار و جنجال بر پا کردند و چون اکثریت مسلمانان نیز بر خلاف معتزله بودند، این هیاهو برای مأمون تولید زحمت کرد. مأمون که نمی توانست از نظر خود بر گردد، از راه مناظره و مباحثه علمی وارد شد و مجالس بحث و گفتگو تشکیل داد تا گفته های طرفین با عقل و منطق سنجیده شود و برای تاءبید مباحث منطقی دستور ترجمه کتب فلسفی و منطقی را صادر کرد تا هرچه زودتر از یونانی به عربی ترجمه شود و خود نیز آن ترجمه ها را مطالعه می کرد و عقیده اش درباره معتزله در اثر مطالعه کتب مزبور محکمتر می گشت ، ولی این تمهیدات در جلب عامه مردم به عقاید مأمون تاءثیر جدانی نداشت و زمانی که مأمون این را دانست و از مماشات نومید شد به قوای قهریه دست زد و در اواخر خلافت خویش یا مخالفان اعتزال بخشونت رفتار کرد و هنگامی که خارج از بغداد بود به <اسحق بن ابراهیم >، والی بغداد، دستور داد قضات و شهود و اهل علم را امتحان کند و هر کدام آنان که به مخلوق بودن قرآن اقرار دارد آزاد گردد و کسانی که آن عقیده را ندارند به آنان تعلیم داده شود (35) .

با توجه بدانچه گفتیم ، چنان به نظر می رسد که مأمون به علت کثرت اطلاعات و آزادی عقیده و تمایل به قیاس عقلی ، از ترجمه علوم یونانی به عربی با نداشت و ابتداءً برای تاءبید مذهب معتزله به ترجمه کتب منطق و فلسفه دست زد، سپس به ترجمه کلیه تاءلیفات ارسطو از فلسفه و غیره - پرداخت و بدین گونه در اوائل قرن سوم هجری ترجمه آن کتابها آغاز گشت . معتزله مانند تشنه ای که به آب برسد، مطالب فلسفی ارسطو را دریافتند و آن را کاملاً بررسی و مطالعه کردند و در نتیجه برای مبارزه با مخالفان ، حربه تازه ای به دست آوردند (36)

ترجمه کتب علمی خارجی

دکتر <ابراهیم حسن > نیز در این باره چنین می نویسد :

ترجمه کتابهای بیگانه به زبان عربی در دوران امویان رواجی نداشت <خالد بن یزید بن معاویه > نخستین کسی بود که طب و شیمی را به زبان عربی درآورد، وی گروهی از یونانیان مقیم مصر را فرا خواند و خواست تا بسیاری از کتابهای یونانی و مصری را که از شیمی عملی سخن داشت برای او به عربی برگردانند. وی کوشش می کرد تا از راه شیمی طلای مصنوعی به دست آورد. در دوران <عبدالمل مروان > دفترهای دولت را که تا آن روز به فارسی و یونانی بود، به زبان عربی برگردانند و دیوان مصر را نیز که به زبان مصری و یونانی بود، به عربی ترجمه کردند. زمانی که دولت عباسی روی کار آمد، از آنجا که این دولت رو به پارسیان داشت ، عربان و پارسیان در

پایتخت ایشان با هم اختلاط و آمیزش یافتند و خلفا به دانستن علوم یونان و ایران رغبت نشان دادند. منصور > فرمان داده بود تا چیزی از کتابهای بیگانه را ترجمه نکنند. <حنین بن اسحاق > بعضی از کتابهای <سقراط > و

«جالینوس» را برای وی به عربی برگرداند. ابن مُقَفَّع، «کلیله» را به عربی در آورد و نیز کتاب «أقلیدس» را ترجمه کرد و جز «ابن مقفع» بسیاری دیگر از دانشمندان نیز در کار ترجمه متون به زبان فارسی شهرتی یافتند، مانند خاندان نوبختیان و حسن بن سهل (وزیر مأمون) و احمد بن یحیی بلاذری (مؤلف فتوح البلدان) و عمرو بن فرخان. در دوران هارون ترجمه رواجی دیگر یافت: از بعضی از شهرهای بزرگ روم کتابهایی به تصرف وی افتاد و او گفت: از کتابهای یونان هر چه به دست آمد ترجمه کنند. تشویقی نیز که برمکیان از مترجمان می کردند و ایشان را عطا‌های خوب می دادند، در رواج ترجمه مؤثر بود. خود مأمون هم ترجمه می کرد و مخصوصاً به ترجمه کتابهای یونانی و ایرانی علاقه داشت و کسانی را به قسطنطنیه فرستاد تا کتابهای کمیاب فلسفه و هندسه و موسیقی و طب را بیاورند. ابن ندیم > گوید: میان مأمون و پادشاه روم نامه هایی رد و بدل شد و از او خواست تا از علوم قدیم که در خزانه روم بود، کتابهایی بفرستد و او از پس امتناع پذیرفت و مأمون گروهی را که «حجاج بن مطر» و «ابن بطریق» و «سلما» «سرپرست» «دارالحکمة»، از آن جمله بودند، فرستاد تا از آن کتابها هر چه خواستند بر گرفتند و چون نزد مأمون بردند دستور داد تا آنها را به عربی برگردانند. و آنان نیز این کار را کردند. قسطابن لوقا > در کار ترجمه از یونانی و سریانی و کلدانی نظارت داشت و یحیی بن هارون مراقب ترجمه های فارسی بود. تشویق و تائید مترجمان، خاص مأمون نبود که مردم به دین ملو می رفتند و بسیاری از کتابها به همت توانگران به عربی ترجمه گردید. از آن جمله محمد و احمد و حسن پیروان «شاکر» منجم بودند که مال بسیاری برای فراهم کردن کتابهای ریاضیات دادند و در هندسه و موسیقی و نجوم آثار گرانبها داشتند، هم آنها > حنین بن اسحاق > را به دیار روم فرستادند تا کتابهای کمیاب بیاورد.

در دوران مأمون ریاضیدانهای بزرگ پدید آمدند که محمد بن موسی خوارزمی از آن جمله بود. وی نخستین کسی بود که درباره جبر مطالعات منظم کرد و آن را از علم حساب جدا کرد. رواج ترجمه ی نتیجه طبیعی داشت که بسیاری از مسلمانان درباره ترجمه ها بحث و تحقیق کردند و بر آن حاشیه زدند و خطاها را به اصلاح آوردند که از آن جمله «یعقوب بن اسحاق کندی» را باید نام برد. وی در طب و فلسفه و حساب و منطق و هندسه و نجوم تبحر داشت و در تالیفات خود از روش ارسطو پیروی می کرد و بسیاری از کتابهای فلسفه را ترجمه کرد و مشکلات آن را توضیح داد. بجز او سه تن دیگر در این مرحله شهرت داشتند: حنین بن اسحاق و ثابت بن قره حرانی و عمرو بن فرخان طبری.

عباسیان همه علوم یونانی و پارسی را از فلسفه و طب و نجوم و ریاضیات و موسیقی و منطق و هیئت و جغرافیا و تاریخ و جگم و سیر ترجمه کردند. ابن ندیم > می گوید: فرزندان شاکر منجم هر ماهه به گروه مترجمان که حنین بن اسحاق و جیش بن حسن و ثابت بن قره از آن جمله بودند، قریب پانصد دینار مقرری می دادند.

در دوران اموی کتابخانه اهمیتی نداشت و چون به دوران عباسی کار ترجمه بالا گرفت و کاغذ سازی پیش رفت، و راقان پدید شدند که کارشان نویسانیدن و خرید و فروش کتاب بود و مکانهای وسیع داشتند که دانشوران و ادیبان در آنجا فراهم می شدند. به دنبال این نهضت، کتابخانه های بزرگ پدید آمد که کتابهای دینی و علمی در آن نگهداری می شد و بعدها همین کتابخانه ها معروفترین مراکز فرهنگی دنیای اسلام شد.

«دارالحکمة» که به احتمال قوی هارون بنیانگذار آن بود و مأمون پس از پدر، آن را تائید کرد و کتابهای بسیار بدان داد، بزرگترین کتابخانه های دوران عباسی بود و همچنان باقی بود تا بغداد به دست مغولان افتاد. این کتابخانه از همه علوم متداول کتابها داشت و عالمان و ادیبان که به قصد مطالعه به آنجا می رفتند در نهضت علمی دوران خویش نفوذ بسیار داشتند و فرهنگ اسلام و فرهنگ قدیم را میان مسلمانان و همه مردم دیگر رواج می دادند. ترویج علم، خاص خلفا نبود، بلکه وزیران و بزرگان دولت نیز تقلید از ایشان می کردند. مسعودی >

می گوید: یحیی بن خالد برمکی به بحث و مناظره راغب بود و مجلسی داشت که متکلمان اسلام و ملل دیگر در آن فراهم می شدند (37).

نقش امام رضا(ع) در برابر امواج فکری بیگانه

اما با وجود این همه تلاشهای علمی، آنچه مایه نگرانی بود، این بود که در بین این گروه مترجمان، افرادی

از پیروان متعصب و سرسخت مذاهب دیگر مانند زردشتیان، صابئیان، نسطوریان، رومیان و برهمنهای هند بودند که آثار علمی بیگانه را از زبانهای یونانی، فارسی، سریانی، هندی، لاتین و غیره به عربی ترجمه می کردند.

یقیناً همه آنها در کار خود حسن نیت نداشتند و گاهی از آنان سعی می کردند که آب را گل آلود کرده و ماهی بگیرند و از این بازار داغ انتقال علوم بیگانه به محیط اسلام، فرصتی برای نشر عقاید فاسد و مسموم خود، به دست آورند و درست به همین علت عقاید خرافی و افکار انحرافی و غیر اسلامی در لابلای این کتب بظاهر علمی، به محیط اسلام راه یافت، و بسرعت در افکار گروهی از جوانان و افراد ساده دل و بی آرایش نفوذ کرد (38).

مسلم در آن زمان ی هیأت نیرومند علمی که از تقوا و دلسوزی برخوردار باشد در بار عباسیان وجود نداشت که آثار علمی بیگانگان را مورد نقد و بررسی دقیق قرار دهد، و آن را از صافی جهان بینی اصیل اسلامی بگذرانند، دردها و ناخالصیها را بگیرد و تنها آنچه را که صافی و بی غل و غش است در اختیار جامعه اسلامی بگذارد. مهم این جاست که این شرائط خاص فکری و فرهنگی وظیفه سنگینی بر دوش امام علی بن موسی الرضا

- علیه السلام - گذارد و آن امام بزرگوار که در آن عصر می زیست و بخوبی از این وضع خطرناک آگاه بود، دامن همت بر کمر زد و انقلاب فکری عمیقی ایجاد فرمود، و در برابر این امواج سهمگین و تند باد خطرناک، اصالت عقیده و فرهنگ جامعه اسلامی را حفظ کرد و سرانجام این کشتی را با رهبری حکیمانه خویش از سقوط در گرداب خطرناک انحراف و التقاط رهایی بخشید.

اهمیت این مسئله آنگاه روشنتر می شود که بدانیم وسعت کشور اسلامی در عصر هارون و مأمون به آخرین حد خود رسیده بود، به طوری که بعضی از مورخان معروف تصریح کرده اند در هیچ عصر و زمان چنان حکومت گسترده ای در جهان وجود نداشت (تنها وسعت کشور اسکندر کبیر را با آن قابل مقایسه می دانند).

در آن زمان کشورهای زیر همه در قلمرو اسلام قرار داشت:

ایران، افغانستان، سند، ترکستان، قفقاز، ترکیه، عراق، سوریه، فلسطین، عربستان، سودان، الجزایر، تونس، مراکش، اسپانیا (اندلس) و به این ترتیب مساحت کشورهای اسلامی در عصر عباسیان بدون محاسبه اسپانیا برابر با مساحت تمام قاره اروپا بود یا بیشتر! (39)

طبیعی است که فرهنگ پیشین این کشورها به مرکز اسلام نفوذ می کرد و این نفوذ، مایه اختلاط و آمیختگی آنها با اندیشه و فرهنگ اصیل اسلامی بود، در حالی که غث و سمین و سره و ناسره در آن فرهنگها با هم مخلوط بود

انگیزه اصلی مأمون برای تشکیل جلسات مناظره مأمون پس از تحمیل مقام ولایتعهد بر امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - در خراسان

جلسات گسترده بحث و مناظره تشکیل داد، و از اکابر علمای زمان، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، به این جلسات دعوت کرد

بی شك پوشش ظاهری این دعوت اثبات و تبیین مقام ولای امام - علیه السلام - در رشته های مختلف علوم و مکتب اسلام بود، اما در این زیر این پوشش ظاهری چه صورتی پنهان بود، در میان محققان گفتگو است

1- گروهی که با بدبینی این مسائل را می نگرند - و حق دارند که بدبین باشند، چرا که اصل در تفسیر نگرشهای سیاسی جباران بر بدبینی است - می گویند: مأمون هدفی جز این نداشت که به پندار خویش مقام امام - علیه السلام - را در انظار مردم، مخصوصاً ایرانیان که سخت به اهل بیت عصمت - علیهم السلام - علاقه داشتند و عشق می ورزیدند، پایین بیاورد، به گمان این که امام - علیه السلام - تنها به مسائل ساده ای از قرآن و حدیث آشناست و از فنون علم و استدلال بی بهره است

گروهی فوق، برای اثبات این مدعا به گفتار خود ماعمون که در متون اسلامی آمده است، استدلال می کنند. چنانکه در روایتی از نوفلی، یار نزدیک امام - علیه السلام - می خوانیم

سلیمان مروزی، عالم مشهور علم کلام، در خطبه خراسان نزد ماعمون آمد. ماعمون او را گرامی داشت و انعام فراوان داد. سپس به او گفت

پسر عمویم علی بن موسی - علیه السلام - از حجاز نزد من آمده و او علم کلام (عقاید) و دانشمندان این علیرا دوست دارد، اگر مایلی روز ترویجه (روز هشتم ماه ذی الحجه)، (انتخاب این روز شاید برای اجتماع گروه بیشتری از علما بوده است) نزد ما بیا و با او به بحث و مناظره بنشین

سلیمان که به علم و دانش خود مغرور بود، گفت: ای امیرمومنان! من دوست ندارم از مثل او در مجلس تو در حضور جماعتی از بنی هاشم سوءال کنم، مبادا از عهده برنیاید و مقامش پایین آید، من نمی توانم سخن را با امثال او زیاد تعقیب کنم

ماعمون گفت: هدف من نیز چیزی جز این نیست که راه را بر او ببندی، چرا که من می دانم تو در علم و مناظره توانا هستی

سلیمان گفت: اکنون که چنین است مانعی ندارد، در مجلسی از من و او دعوت کن و در این صورت مذمتی بر من نخواهد بود. (40)

(این مناظره با قرار قبلی ترتیب یافت و امام - علیه السلام - در آن مجلس سلیمان را سخت در تنگنا قرار داد و تمام راههای جواب را بر او بست و ضعف و ناتوانی او را آشکار ساخت

شاهد دیگر حدیثی است که از خود امام علی بن موسی الرضا نقل شده است. هنگامی که ماعمون مجالس بحث و مناظره تشکیل می داد، و شخصاً در مقابل مخالفان اهل بیت - علیهم السلام - به بحث می نشست و امامت امیر مومنان علی - علیه السلام - و برتری او را بر تمام صحابه روشن می ساخت تا به امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - تقرب جوید، امام - علیه السلام - به افرادی از یارانش که مورد وثوق بودند، چنین فرمود

<فرب سخنان او را نخورید، به خدا سوگند هیچ کس جز او مرا به قتل نمی رساند، ولی چاره ای جز صبر ندارم تا دوران زندگیم به سر آید (41)!>

البته ماعمون حق داشت که این گونه با کمال صراحت از مکتب امیرمومنان علی دفاع کند، زیرا از يك سو شعار نخستین حکومت عباسیان شعار <الرضا من آل محمد> بود و به برکت آن توانسته بودند روی کار آیند، و از سوی دیگر ستون فقرات لشکر و رجال حکومتش را ایرانیان تشکیل می دادند که عاشق مکتب اهل بیت - علیهم السلام - بودند و برای حفظ آنها راهی جز این نداشت

به هر حال تعبیرات امام - علیه السلام - در حدیث فوق بخوبی نشان می دهد که ماعمون در برنامه هایش در مورد جلسات مناظره صداقتی نداشت، چنانکه ابوالصلت، پیشکار امام، در این باره می گوید

....<از آنجا که امام در میان مردم به علت فضائل و کمالات معنوی خود محبوبیت روزافزون می یافت، ماعمون بر آن شد که علمای کلام را از هر نقطه کشور فراخواند، تا در مباحثه، امام را به موضع عجز اندازند و بدین وسیله مقامش از نظر دانشمندان پایین بیاید، و عامه مردم نیز پی به کمبودهایش ببرند، ولی امام - علیه السلام - دشمنان خود - از یهودی، مسیحی، زردشتی، برهمن صابئی، منکر خدا و... همه را در بحث محکوم نمود (42)>...

جالب توجه آن که دربار ماعمون پیوسته محل برگزاری این گونه مباحثات بود، ولی پس از شهادت امام - علیه السلام - دیگر اثری از آن مجالس علمی و بحثهای کلامی دیده نشد و این مسئله قابل دقت است

خود امام - علیه السلام - هم که از قصد ماعمون آگاهی داشت، می فرمود: هنگامی که من با اهل تورات به تواتشان، با اهل انجیل به انجیلشان، با اهل زبور به زبورشان، با ستاره پرستان به شیوه عبرانیان، با موءبدان به شیوه پارسیان، با رومیان به سبک خودشان، و با اهل بحث و گفتگو به زبانهای خودشان استدلال کرده، همه را به تصدیق خود وادار کنم، ماعمون خود خواهد فهمید که راه خطا را برگزیده، و یقیناً پشیمان خواهد شد... (43)

و به این ترتیب نظر بدبینان در این زمینه کاملاً تقویت می شود

2- اگر از این انگیزه صرفنظر کنیم انگیزه دیگری که در اینجا جلب توجه می کند این است که ماعمون می خواست مقام والای امام هشتم - علیه السلام - را تنها در بعد علمی منحصر کند، و تدریجاً او را از مسائل سیاسی کنار بزند، و چنین نشان دهد که امام مرد عالمی است و پناهگاه امت اسلامی در مسائل علمی است، و او کاری با مسائل سیاسی ندارد و به این ترتیب شعار تفکیک دین از سیاست را عملی کند

3- انگیزه دیگری که در اینجا به نظر می رسد این است که همیشه سیاستمداران شیاد و کهنه کار اصرار دارند در مقطعی مختلف، سرگرمیهای برای توده مردم درست کنند تا افکار عمومی را به این وسیله از مسائل اصلی جامعه و ضعفهای حکومت خود منحرف سازند. او مایل بود که مسئله مناظره امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - با علمای بزرگ عصر و زمان خود نقل محافل و مجالس باشد، و همهء علاقه مندان و عاشقان مکتب اهل بیت - علیهم السلام - در جلسات خود به این مسائل بپردازند و از پیروزیهای امام در این مباحث سخن بگویند، و ماعمون کارهای سیاسی خود را با خیال راحت دنبال کند، و پوششی بر نقاط ضعف حکومتش باشد

4- چهارمین انگیزه ای که در اینجا به نظر می رسد، این است که ماعمون خود، آدم بی فضلی نبود، تمایل داشت به عنوان يك زمامدار عالم در جامعه اسلامی معرفی گردد، و عشق او را به علم و دانش آن هم در محیط ایران خصوصاً، و در محیط اسلام آن روز عموماً همگان باور کنند، و این يك امتیاز برای حکومت او باشد و از این طریق گروهی را به خود متوجه سازد

از آنجا که این جلسات بحث و مناظره به هر حال قطعاً جنبه سیاسی داشت و مسائل سیاسی معمولاً تك علتی نیستند، هیچ مانعی ندارد که بگوییم احتمالاً همه این انگیزه های چهار گانه برای ماعمون مطرح بوده است

در هر صورت با این انگیزه ها جلسات بحث و مناظره گسترده ای از سوی ماعمون تشکیل شد، ولی چنانکه خواهیم دید ماعمون از این جلسات ناکام بیرون آمد، و نه تنها به هدفش نرسید، بلکه نتیجهء معکوس گرفت

اکنون با در نظر گرفتن این مقدمات به سراغ قسمتی از این جلسات بحث و مناظره می رویم، هر چند با کمال تأسف در متون تاریخ و حدیث گاهی جزئیات بحثهایی که رد و بدل شده اصلاً ذکر نگردیده، بلکه بسیار خلاصه شده است، و ای کاش امروز همه آن جزئیات در اختیار ما بود تا بتوانیم به عمق سخنان امام - علیه السلام - پی ببریم و از زلال کوثر علمش بنوشیم و سیراب شویم (و این گونه کوتاهیها و سهل انگاریها در کار روات حدیث، و ناقلان تاریخ کم نیست که تنها تأسفش امروز برای ما باقی مانده است)، ولی خوشبختانه قسمتهایی را مشروح نقل کرده اند که همانها می تواند مثنی از خروار باشد

مناظرات امام با پیروان ادیان و مکاتب

گرچه مناظرات امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - فراوان است، ولی از همه مهمتر هفت

مناظره است که ذیلاً فهرست وار از نظر می گذرد

این مناظرات را عالم بزرگوار، مرحوم شیخ صدوق، در کتاب عیون اخبار - الرضا آورده و مرحوم علامه مجلسی نیز در جلد 49 بحار الانوار از کتاب عیون نقل کرده و در کتاب مسند الامام الرضا جلد 2 نیز آمده است. این مناظرات عبارتند از

1- مناظره با جاثلیق (44)

2- مناظره با راءس الجالوت (45)

3- مناظره با هر بزرگوار (46)

4- مناظره با عمران صابی (47)

این چهار مناظره در يك مجلس و با حضور ماعمون و جمعی از دانشمندان و رجال خراسان صورت گرفت

5- مناظره با سلیمان مروزی (48) که مستقلاً در يك مجلس با حضور ماعمون و اطرافیان صورت گرفت

6- مناظره با علی بن محمد بن جهم (49)

7- مناظره با ارباب مذاهب مختلف در بصره

هر يك از این مناظرات دارای محتوای عمیق و جالبی است که امروزه هم با گذشت حدود هزار و دویست سال از آن تاریخ رهگشا و بسیار آموزنده و پر بار است، هم از نظر محتوا و هم از نظر فن مناظره و طرز ورود و خروج در بحثها

به عنوان نمونه به سراغ مناظره با جاثلیق که در یکی از جلسات بزرگ ماعمون واقع شده، می رویم

تلاش ماعمون

در عیون اخبار الرضا در این باره چنین می خوانیم: هنگامی که علی بن موسی الرضا - علیه السلام

- وارد بر ماعمون شد او به فضل بن سهل، وزیر مخصوصش، دستور داد که پیروان مکاتب مختلف را مانند جاثلیق (عالم بزرگ مسیحی) و راءس الجالوت (پیشوای بزرگ یهودیان) و نسطاس رومی (عالم بزرگ نصرانی) و همچنین علمای دیگر علم کلام را دعوت کند تا سخنان آن حضرت را بشنوند و هم آن حضرت سخنان آنها را

فصل بن سهل آنها را دعوت کرد، هنگامی که جمع شدند نزد ماعمون آمد و گفت: همه حاضرند

ماعمون گفت: همه آنها داخل شوند. پس از ورود، به همه خوش آمد گفت، سپس افزود

من شما را برای کار خیری دعوت کرده ام، و دوست دارم با پسر عمویم که اهل مدینه است و تازه بر من وارد شده، مناظره کنید. فردا همگی نزد من آیدید و احدی از شما غیبت نکند. همه گفتند: چشم، همه سر بر فرمانیم! و فردا صبح همگی نزد تو خواهیم آمد

حسن بن سهل نوفلی (50) می گوید: ما خدمت امام علی بن موسی الرضا مشغول صحبت بودیم که ناگاه یاسر خادم که عهده دار کارهای حضرت بود، وارد شد و گفت ماعمون به شما سلام می رساند و می گوید برادرت به قربانت باد! اصحاب مکاتب مختلف و ارباب ادیان و علمای علم کلام از تمام فرق و مذاهب جمعند، اگر دوست دارید قبول

زحمت فرموده فردا به مجلس ما آید و سخنان آنها را بشنوید و اگر دوست ندارید اصرار نمی کنم , و نیز اگر مایل باشید ما به خدمت شما می آییم و این برای ما آسان است

امام - علیه السلام - در يك گفتار کوتاه و پرمعنا فرمود

<سلام مرا به او برسان و بگو می دانم چه می خواهی ؟ من ان شاء الله صبح نزد شما خواهم آمد(51)>

نوفلی که از یاران حضرت بود می گوید: وقتی یاسر خادم از مجلس امام بیرون رفت , امام - علیه السلام - نگاهی به من کرد و فرمود: تو اهل عراق هستی و مردم عراق ظریف و باهوشند, در این باره چه می اندیشی ؟ مأمون چه نقشه ای در سر دارد که اهل شرك و علمای مذاهب را گرد آورده است ؟

وفلی می گوید: عرض کردم او می خواهد شما را به محك امتحان بزند و بداند پایه علمی شما تا چه حد است ؟ ولی کار خود را بر پایه سستی بنا نهاده , به خدا سوگند طرح بدی ریخته و بنای بدی نهاده است

امام - علیه السلام - فرمود: چه بنایی ساخته و چه نقشه ای طرح کرده ؟

نوفلی (که گویا هنوز نسبت به مقام شامخ علی امام معرفت کامل نداشت و از توطئه مأمون گرفتار وحشت شده بود) عرض کرد: علمای علم کلام اهل بدعتند و مخالف دانشمندان اسلامند, چرا که عالم , واقعیتها را انکار نمی کند, اما اینها اهل انکار و سفسطه اند, اگر دلیل بیاوری که خدا یکی است می گویند این دلیل را قبول نداریم , و اگر بگویی محمد رسول الله است می گویند رسالتش را اثبات کن , خلاصه (آنها افرادی خطرناکند و...) در برابر انسان دست به مغالطه می زنند, و آن قدر سفسطه می کنند تا انسان دست از حرف خود بردارد, فدایت شوم از اینها برحذر باش

امام - علیه السلام - تبسمی فرمود و گفت : ای نوفلی , تو می ترسی دلائل مرا باطل کنند و راه را بر من ببندند؟

نوفلی (که از گفته خود پشیمان شده بود) گفت : نه به خدا سوگند من هرگز برتو نمی ترسم , امیدوارم که خداوند تو را بر همه آنها پیروز کند

امام فرمود: ای نوفلی , دوست داری بدانی که مأمون از کار خود پشیمان می شود؟

عرض کرد: آری

فرمود: هنگامی که استدلالات مرا در برابر اهل تورات به توارتشان بشنود, و در برابر اهل انجیل به انجیلشان , و در مقابل اهل زبور به زبورشان , و در مقابل صابئین به زبان عبریشان , و در برابر موءبدان به زبان فارسیشان , و در برابر اهل روم به زبان رومی , و در برابر پیروان مکتبهای مختلف به زبان خودشان

آری هنگامی که دلیل هر گروهی را جدا گانه ابطال کردم به طوری که مذهب خود را رها کنند و قول مرا بپذیرند , آنگاه مأمون می داند مقامی را که او در صدد آن است مستحق نیست ! آن وقت پشیمان خواهد شد, و هیچ حرکت و قوه ای جز به خداوند متعال عظیم نیست> : وَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ>

نوفلی می گوید: هنگامی که صبح شد فضل بن سهل خدمت امام - علیه السلام - آمد و عرض کرد: فدایت شوم پسیر عمویت (مأمون) در انتظار شماست و جمعیت نزد او حاضر شده اند, نظرتان در این باره چیست ؟

امام فرمود: تو جلوتر برو, من هم ان شاء الله خواهم آمد, سپس وضو گرفت و شربت سویقی (52) نوشید و به ما هم داد نوشیدیم , سپس همراه حضرت بیرون آمدم تا وارد بر مأمون شدیم

مجلس پر از افراد مشهور و سرشناس بود و محمد بن جعفر (53) با جماعتی از بنی هاشم و آل ابی طالب و جمعی از فرماندهان لشکر نیز حضور داشتند. هنگامی که امام - علیه السلام - وارد مجلس شد مأمون برخاست , محمد بن جعفر و تمام بنی هاشم نیز برخاستند. امام - علیه السلام - همراه مأمون نشست , اما آنها به احترام امام - علیه السلام - همچنان ایستاده بودند تا دستور جلوس به آنها داده شد و همگی نشستند. مدتی مأمون بگرمی مشغول سخن گفتن با امام - علیه السلام - بود, سپس رو به جاثلیق کرد و گفت

ای جاثلیق ! این پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر - علیه السلام - است , من دوست دارم با او سخن بگویم و مناظره کنی , اما طریق عدالت را در بحث رها مکن

جاثلیق گفت : ای امیرمومنان ! من چگونه بحث و گفتگو کنم که (با او قدر مشترکی ندارم) او به کتابی استدلال می کند که من منکر آنم و به پیامبری عقیده دارم که من به او ایمان نیاورده ام .

مناظره با جاثلیق

در اینجا امام - علیه السلام - شروع به سخن کرد و فرمود :ای نصرانی ! اگر به انجیل خودت برای تو استدلال کنم اقرار خواهی کرد؟ جاثلیق گفت : آیا می توانم گفتار انجیل را انکار کنم ؟ آری به خدا سوگند اقرار

خواهم کرد هر چند بر ضرر من باشد

امام - علیه السلام - فرمود: هر چه می خواهی بپرس و جوابش را بشنو

جاثلیق : درباره نبوت عیسی و کتابش چه می گویی ؟ آیا چیزی از این دو را انکار می کنی ؟

امام - علیه السلام - من به نبوت عیسی و کتابش و به آنچه به امتش بشارت داده و حواریون به آن اقرار کرده اند , اعتراف می کنم , و به نبوت (آن) عیسی که اقرار به نبوت محمد(ص) و کتابش نکرده و امتش را به آن بشارت نداده کافر

آیا به قضاوت از دو شاهد عادل استفاده نمی کنی ؟

امام - علیه السلام - آری

جاثلیق : پس دو شاهد از غیر اهل مذهب خود از کسانی که نصاری شهادت آنان را مردود نمی شمارند بر نبوت محمد(ص) اقامه کن و از ما نیز بخواه که دو شاهد بر این معنا از غیر اهل مذهب خود بیاوریم

امام - علیه السلام - هم اکنون انصاف را رعایت کردی ای نصرانی , آیا کسی را که عادل بود و نزد مسیح , عیسی بن مریم مقدم بود می پذیری ؟

جاثلیق : این مرد عادل کیست , نامش را ببر

امام - علیه السلام - درباره <یوحنا ی > دیلمی چه می گویی ؟

جاثلیق : به به ! محبوبترین فرد نزد مسیح را بیان کردی

امام - علیه السلام - تو را سوگند می دهم آیا انجیل این سخن را بیان می کند که یوحنا گفت : حضرت مسیح مرا از دین محمد عربی باخبر ساخت و به من بشارت داد که بعد از او چنین پیامبری خواهد آمد, من نیز به حواریون بشارت دادم و آنها به او ایمان آوردند؟

جاثلیق گفت : آری ! این سخن را یوحنا از مسیح نقل کرده و بشارت به نبوت مردی و نیز بشارت به اهل بیت و وصیش داده است , اما نگفته است این در چه زمانی واقع می شود و این گروه را برای ما نام نبرده تا آنها را بشناسیم

امام - علیه السلام - اگر ما کسی را بیاوریم که انجیل را بخواند و آیاتی از آن را که نام محمد(ص) و اهل بیتش و امتش در آنها است , تلاوت کند آیا ایمان به او می آوری ؟

جاثلیق : بسیار خوب است

امام - علیه السلام - به نسطاس رومی فرمود: آیا سیفر سوم انجیل را از حفظ داری ؟

نسطاس گفت : بلی , از حفظ دارم

سپس امام به راءس الجالوت (بزرگ یهودیان) رو کرد و فرمود: آیا تو هم انجیل را می خوانی ؟ گفت آری به جان خودم سوگند. فرمود سیفر سوم را بر گیر, اگر در آن ذکر ی از محمد و اهل بیتش بود به نفع من شهادت ده و اگر نبود شهادت نده

سپس امام - علیه السلام - سیفر سوم را قرائت کرد تا به نام پیامبر(ص) رسید, آنگاه متوقف شد و رو به جاثلیق کرد و فرمود: ای نصرانی ! تو را به حق مسیح و مادرش آیا قبول داری که من از انجیل باخبرم ؟

جاثلیق : آری

سپس امام - علیه السلام - نام پیامبر(ص) و اهل بیت و امتش را برای او تلاوت کرد, سپس افزود: ای نصرانی ! چه می گویی , این سخن عیسی بن مریم است ؟ اگر تکذیب کنی آنچه را که انجیل در این زمینه می گوید, موسی و عیسی هر دو را تکذیب کرده ای و کافر شده ای

جاثلیق : من آنچه را که وجود آن در انجیل برای من روشن شده است انکار نمی کنم و به آن اعتراف دارم

امام - علیه السلام - همگی شاهد باشید او اقرار کرد, سپس فرمود: ای جاثلیق : هر سوال می خواهی بکن

جاثلیق : از حواریان عیسی بن مریم خبر ده که آنها چند نفر بودند و نیز خبر ده که علمای انجیل چند نفر بودند؟

امام - علیه السلام - : از شخص آگاهی سوال کردی , حواریون دوازده نفر بودند و اعلم و افضل آنها لوقا بود. اما علمای بزرگ نصاری سه نفر بودند: یوحنا اکبر در سرزمین باخ , یوحنا دیگری در قرقیسا و یوحنا دیلمی در رجاز, و نام پیامبر و اهل بیت و امتش نزد او بود, و او بود که به امت عیسی و بنی اسرائیل بشارت داد

سپس فرمود: ای نصرانی به خدا سوگند ما ایمان به آن عیسی داریم که ایمان به محمد(ص) داشت , ولی تنها ایرادی که به پیامبر شما عیسی داریم این بود که او کم روزه می گرفت و کم نماز می خواند

جاثلیق ناگهان متحیر شد و گفت : به خدا سوگند علم خود را باطل کردی , و پایهء کار خویش را ضعیف نمودی , و من گمان می کردم تو اعلم مسلمانان هستی

امام - علیه السلام - : مگر چه شده ؟

جاثلیق : به خاطر اینکه می گویی عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود, در حالی عیسی حتی يك روز را افطار نکرد و هیچ شبی را (به طور کامل) نخوابید و صائم الدهر و قائم اللیل بود

امام - علیه السلام - : برای چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟

جاثلیق نتوانست پاسخ گوید و ساکت شد (زیرا اگر اعتراف به عبودیت عیسی می کرد با ادعای الوهیت او سازگار نبود

امام - علیه السلام - : ای نصرانی , سوال دیگری از تو دارم

جاثلیق , با تواضع , گفت : اگر بدانم پاسخ می گویم

امام - علیه السلام - : تو انکار می کنی که عیسی مردگان را به اذن خداوند متعال زنده می کرد؟

جاثلیق در بن بست قرار گرفت و بناچار گفت : انکار می کنم , چرا که آن کس که مردگان را زنده کند و کور مادرزاد و مبتلا به برص را شفا دهد او پروردگار است و مستحق الوهیت

امام - علیه السلام - حضرت الیسع نیز همین کار را می کرد و او بر آب راه رفت و مردگان را زنده کرد و نابینا و مبتلا به برص را شفا داد, اما امتش قائل به الوهیت او نشدند و کسی او را عبادت نکرد. حزقیل پیامبر نیز همان کار مسیح را انجام داد و مردگان را زنده کرد

سپس رو به راعس الجالوت کرده فرمود: ای راعس الجالوت , آیا اینها را در تورات می یابی که بخت النصر اسیران بنی اسرائیل را در آن زمان که حکومت با بیت المقدس مبارزه کرد به بابل آورد, خداوند حزقیل را به سوی آنها فرستاد و او مردگان آنها را زنده کرد؟ این واقعیت در تورات مضبوط است , هیچ کس جز منکران حق از آن را انکار نمی کنند

راعس الجالوت : ما این را شنیده ایم و می دانیم

امام - علیه السلام - : راست می گویی , سپس افزود: ای یهودی این سفر از تورات را بگیر, و آنگاه خود شروع به خواندن آیاتی از تورات کرد, مرد یهودی تکانی خورد و در شگفت فرو رفت

سپس امام - علیه السلام - رو به نصرانی کرد و قسمتی از معجزات پیامبر اسلام (ص) را درباره زنده شدن بعضی از مردگان به دست او و شفای بعضی از بیماران غیر قابل علاج را به برکت او برشمرد و فرمود: با اینهمه ما هرگز او را پروردگار خود نمی دانیم , اگر به خاطر این گونه معجزات , عیسی را خدای خود بدانید باید <الیسع> <حزقیل> را نیز معبود خویش بشمارید, زیرا آنها نیز مردگان را زنده کردند و نیز ابراهیم خلیل پرندگانی را گرفت و سر برید و آنها را بر کوههای اطراف قرار داد, سپس آنها را فرا خواند و همگی زنده شدند, موسی بن عمران نیز چنین کاری را در مورد هفتاد نفر که با او به کوه طور آمده بودند و بر اثر صاعقه مردند انجام داد, تو هرگز نمی توانی این حقایق را انکار کنی , زیرا تورات و انجیل و زبور و قرآن از آن سخن گفته اند, پس باید همه اینها را خدای خویش بدانیم

جاثلیق پاسخی نداشت بدهد, تسلیم شد و گفت : سخن , سخن تو است و معبودی جز خداوند یگانه نیست

سپس امام - علیه السلام - در باب کتاب اشعیا از او و راعس الجالوت سوال کرد. او گفت : من از آن بخوبی آگاهم . فرمود: این جمله را به خاطر دارید که اشعیا گفت : من کسی را دیدم که بر دراز گوشی سوار است و لباسهایی از نور در تن کرده (اشاره به حضرت مسیح) و کسی را دیدم که بر شتر سوار است و نورش مثل نور ماه (اشاره به پیامبر اسلام (ص)) گفتند: آری اشعیا چنین سخنی را گفته است

امام - علیه السلام - افزود: ای نصرانی، این سخن مسیح را در انجیل به خاطر داری که فرمود: من به سوی پروردگار شما و پروردگار خودم می روم و <بارقلیطا> می آید و درباره من شهادت به حق می دهد (آن گونه که من درباره او شهادت داده ام) و همه چیز را برای شما تفسیر می کند؟(54)

جاثلیق: آنچه را از انجیل می گویی ما به آن معتزفیم

سپس امام - علیه السلام - سوءالات دیگری درباره انجیل و از میان رفتن نخستین انجیل و بعد نوشته شدن آن به وسیله چهار نفر: مرقس، لوقا، یوحنا و متی که هر کدام نشستند و انجیلی را نوشتند (انجیلیهایی که هم اکنون موجود و در دست مسیحیان است)، سخن گفت و تناقضهایی از کلام جاثلیق گرفت

جاثلیق بکلی درمانده شده بود، به گونه ای که هیچ راه فرار نداشت. لذا هنگامی که امام - علیه السلام - بار دیگر به او فرمود: ای جاثلیق، هر چه می خواهی سوال کن، او از هر گونه سوءالی خود داری کرد و گفت: اکنون شخص دیگری غیر از من سوال کند، قسم به حق مسیح که گمان نمی کردم در میان مسلمانان کسی مثل تو (باشد). (55)

-
- 1-طبرسی، اعلام الوری با علام الهدی، ط 3، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ص 313-کلینی، الأصول من الکافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 486 -شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبه بصیرتی، ص 304/2-طبرسی، همان کتاب، ص 313- مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1385 ه.ق، ج 49، ص 5 و 7-صدوق، عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 14/3-کلینی، همان کتاب، ص 486- شیخ مفید، همان کتاب، ص 304/4-مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1385 ه.ق، ج 48، ص 227 -صدوق، عیون اخبار الرضا، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج 1، ص 100/5-دوق، همان کتاب، ج 2، ص 226- علی بن عیسی الأربلی، کشف الغمّه، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه.ق، ج 3، ص 105/6-صدوق، همان کتاب، ص 226- علی بن عیسی، همان کتاب، ج 3، ص 105- مجلسی، همان کتاب، ج 49، ص 115/7-لینی، الروضة من الکافی، ط 4، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1362 ه.ش، ص 257-محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام -، قم، انتشارات نسل جوان، ص 52- 59- مجلسی، همان کتاب، ج 49، ص 115/8-امام بعدها در خراسان از موقعیت و محبوبیت خود در این دوران در مدینه با خرسندی یاد می کرد، چنانکه روزی به مأمون که به مناسبت ولیعهدی انتظاراتی از حضرت داشت، فرمود: «این امر (ولیعهدی) هرگز نعمتی بر ایم نیفزوده است. من در مدینه که بودم، دستخطم در شرق و غرب اجرا می شد. در آن موقع استر خود را سوار می شدم و آرام در کوچه های مدینه راه می پیمودم و در مدینه کسی از من عزیزتر و محترم تر نبود...» (مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1385 ه.ق، ج 49، ص 155 - کلینی، الروضة من الکافی، ص 151- نیز ر.ک به: صدوق، عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 167/9-محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، قم، انتشارات نسل جوان، ص 58-59/10-الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6، ص 87/11-محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا علیه السلام -، قم، انتشارات نسل جوان، ص 60/12-این داستان چنین نقل شده است: زبیده با هارون الرشید شطرنج بازی می کرد و چون رشید بازی را باخت، زبیده به او حکم کرد که باید با زشت ترین کنیز آشپزخانه اش همبستر شود. رشید که از این امر بسی کراهت داشت، حاضر شد مالیاتهای سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد، ولی زبیده نپذیرفت. رشید بناچار کنیزی بنام «مراجل» را یافت که واجد همه این صفات تنفرآمیز بود. و با او همبستر شد و مأمون متولد گردید (دمیری، حیاة الحیوان، قاهره، مکتبه التجاریة الکبری، 1383 ه.ق). این داستان منافات با آن

ندارد که گفته‌اند: مأمون در شبی زاده شد که رشید به خلافت رسید، زیرا ولعهد‌ها نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگترین قلمروها را در اختیار داشتند. مثلاً همین رشید سراسر کشور خود را میان سه فرزندش تقسیم کرده بود (مرتضی‌الحسینی، سید جعفر، زندگی سیاسی هشتمین امام، ترجمه دکتر سید خلیل خلیلیان، چاپ چهارم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1365 ه.ش، ص 97)

13- مرتضی‌الحسینی همان کتاب، ص 97-100/

14- در مدارك اصیل تاریخی هنگام دعوت امام به مرو، نامی از خلافت یا ولایتعهد آن حضرت به میان نیامده است و ظاهراً این فکری بوده که بعداً برای مأمون پیش آمده و یا اگر هم قبلاً این فکر را داشته ابراز نمی‌کرده است. در این میان، تنها بی‌هقی جریان را به نحو دیگری ضبط کرده، و حتی می‌نویسد: طاهر در عراق با امام به ولایتعهد بیعت کرد؛ ولی این نقل چندان صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا اولاً طاهر در بغداد بوده و مسیر حضرت را همه از طریق بصره نوشته‌اند و ثانیاً، نقل بی‌هقی، از ابتدا بحث از ولایتعهد دارد و سخنی از اصل انتقال خلافت در آن نیست، در حالی که اغلب مورخان می‌نویسند: مأمون به حضرت ابتداءً پیشنهاد انتقال خلافت می‌کرد. با این حال در بعضی از رساله‌هایی که به فارسی یا عربی در شرح حال آن حضرت نگاشته شده، مسئله بکلی خلط شده و دعوت از آن حضرت را رسماً به عنوان دعوت برای قبول خلافت تلقی کرده‌اند (محقق، سیدعلی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا - علیه‌السلام -، قم انتشارات نسل جوان، ص 72/)

15- علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتب‌بنی هاشمی، 1381 ه.ق، ج 3، ص 65 - شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتب‌بصیرتی، ص 309 - فتال نیشابوری، روضة‌الواعظین، ط 1، بیروت، مؤسسة‌العلمی للمطبوعات، 1406 ه.ق، ص 247/

16- مجلسی، بحار‌الأنوار، تهران، المکتب‌الاسلامیة، 1385 ه.ق، ج 49، ص 117، نیز ر.ک به: علی بن عیسی الاربلی، همان کتاب، ج 3، ص 95/

17- مجلسی، بحار‌الأنوار، ج 49، ص 117/

18- مرحوم سیدعبد‌الکریم بن طاووس، صاحب فرحة‌الغری، متوفای 693 ه.، شرحی در مورد ورود آن حضرت به قم نقل کرده است که در جای دیگری دیده نمی‌شود. با توجه به اینکه شیخ صدوق علیه‌الرحمة که خود قمی بوده و فاصله زیادی هم با زمان آن حضرت نداشته است، چیزی از آمدن آن حضرت به قم نقل نمی‌کند، بلکه مسیر دیگری را ذکر می‌کند، نقل ابن طاووس چندان متقن به نظر نمی‌رسد (محقق، سیدعلی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا - علیه‌السلام -، قم، انتشارات نسل جوان، ص 74/)

19- محقق، همان کتاب ص 70 - 74/

20- الاربلی، همان کتاب ج 3، ص 66 - شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتب‌بصیرتی، ص 310 فتال نیشابوری، روضة‌الواعظین، ط 1، بیروت، مؤسسة‌العلمی للمطبوعات، 1406 ه.ق، ص 248/

21- شیخ مفید، همان کتاب، ص 310 - علی بن عیسی، همان کتاب، ج 3، ص 65 - طبرسی، اعلام‌الوری باعلام الهدی، ط 3، تهران، دار‌الکتب‌الاسلامیة، ص 333 - فتال نیشابوری، همان کتاب، ص 248/

22- صدوق، علل‌الشرايع، قم، منشورات مکتب‌الطباطبائی، ج 1، ص 226 - فتال نیشابوری، روضة‌الواعظین، ط 1، بیروت، مؤسسة‌العلمی للمطبوعات، ص 247/

23- طبرسی، اعلام‌الوری باعلام الهدی، ط 3، تهران، دار‌الکتب‌الاسلامیة، ص 334 - شیخ مفید، ارشاد، قم، منشورات مکتب‌بصیرتی، ص 310/

24- علی بن عیسی الاربلی می‌گوید: من این عهدنامه را به خط امام و مأمون در سال 670 هجری مشاهده کردم. وی متن آن را نسخه برداری نموده در کتاب خود، کشف الغمّة، آورده است (ج 3 ص 123 128

25- محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا - علیه‌السلام -، قم، انتشارات نسل

جوان، ص 82-87

26- علی بن عیسی، همان کتاب، ج 3 ص 67- شیخ مفید، همان کتاب، ص 312 فتال نیشابوری، همان کتاب، ص 249

27- مرتضی‌الحسینی، سید جعفر، زندگی سیاسی هشتمین امام، ترجمه دکتر سید خلیل خلیلیان، چاپ چهارم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1365 ه.ش، ص 97-123 با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت (.

28- محقق، همان کتاب، ص 138-141

29- ابن‌شهر آشوب، مناقب آل ابی‌طالب، قم، مؤسسه انتشارات علامه، ج 4 ص 364- صدوق، عیون‌اخبار الرضا، تهران، دار‌الکتب‌الاسلامیة، ج 2 ص 141- مجلسی، بحار‌الأنوار، تهران، المکتب‌الاسلامیة، 1385 ه.ق، ج 49 ص 140

- 30- مرتضی الحسینی، سید جعفر، همان کتاب، ص 162-165 با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.
- 31- مرتضی الحسینی، سید جعفر، همان کتاب، ص 168-183 با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.
- 32- ابن ندیم، الفهرست، قاهره، المكتبة التجارية الكبرى، ص 353
- 33- جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، تهران، موعسه امیر کبیر، 1336 ه. ش، ج 3 ص 216
- 34- مجموعه آثار دومین کنگره جهانی حضرت رضا - علیه السلام -، 1366 ه. ش، مقاله آیت الله ناصر مکارم شیرازی، ج 1 ص 428-432 با اندکی تلخیص و تغییر در عبارت.
- 35- درباره فتنه خلق قرآن در سیره امام هادی - علیه السلام - بتفصیل بحث کرده ایم.
- 36- جرجی زیدان، همان کتاب، ج 3 ص 212-215
- 37- دکتر ابراهیم حسن، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ چهارم، تهران، انتشارات جاویدان، 1360 ه. ش، ج 2 ص 296-299
- 38- دکتر طه حسین، اندیشمند معاصر مصری، درباره تأثیر ناروایی که آشنایی مسلمانان با فرهنگهای بیگانه بخصوص فرهنگ یونانی گذاشت، می نویسد: سپس چیزی نگذشت که مسلمانان با فرهنگهای بیگانه بخصوص با فرهنگ یونانی و از همه بیشتر با فلسفه یونان آشنا شدند. اینها همه روی مسلمانان اثر گذاشت و آن را وسیله دفاع از دین خود قرار دادند. آنگاه قدمی فراتر نهادند و عقل قاصر بشری را بر هر چیزی حاکم شمردند و گمان کردند تنها عقل سرچشمه معرفت است و تدریجاً خود را بی نیاز از سرچشمه وحی دانستند. این ایمان افراطی به عقل، آنان را فریفته ساخت و به افراط و دوری از حق گرفتار آمدند. همین اشتباه بود که درهای اختلاف را به روی آنان گشود و هر جمعیتی به استدلالات واهی تمس جستند و شماره فرقه های آنان را از هفتاد گذراند (آئینه اسلام، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، تهران، شرکت انتشار، 1339 ه. ش، ص 266)
- 39- گوستاولوبون فرانسوی می گوید: حقیقت مطلب این است که سلطنت سیاسی اعراب در زمان هارون و پسرش مأمون به اوج قدرت رسید، زیرا حد شرقی سلطنت آنها در آسیا، مرز چین بود، و در آفریقا، اعراب، قبائل وحشی را تا مرزهای حبشه، و رومیان را تا تنگه بسفور به عقب راندند و همچنان تا کرانه های اقیانوس اطلس پیش رفتند
- (تاریخ تمدن اسلام و عرب، ترجمه سید هاشم حسینی، تهران، کتابفروشی اسلامی، ص 211).
- 40- عیون اخبار الرضا - علیه السلام -، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج 1 ص 179-مجلسی، بحار الانوار، تهران، 1385 ه. ق، ج 49 ص 177
- 41- صدوق، همان کتاب، ج 2 ص 185-مجلسی، همان کتاب، ص 189
- 42- صدوق، همان کتاب، ص 239-مجلسی، همان کتاب، ص 290
- 43- مجلسی، همان کتاب، ص 175-الشیخ عزیز الله العطاردی الخبوشانی، مسند الامام الرضا، الموعتمر العالمی للامام الرضا - علیه السلام -، 1406 ق، ج 2 ص 75
- 44- جاثلیق (به کسر ث) <و >لام > (لفظی یونانی است به معنای رئیس اسقفها و پیشوای عیسوی، لقبی است که به علمای بزرگ نصاری داده می شد و نام شخص خاصی نیست (المنجد) و شاید معرب کاتولیک بوده باشد
- 45- راءس الجالوت لقب دانشمندان و بزرگان ملت یهود است (این نیز اسم خاص نیست
- 46- هر بزرگ، یا هیرید اکبر لقبی است که مخصوص بزرگ زردشتیان بوده، به معنای پیشوای بزرگ مذهبی و قاضی زردشتی و خادم آتشکده
- 47- عمران صابی چنانکه از نامش پیداست، از مذهب صابئین دفاع می کرد. صابئین گروهی هستند که خود را پیرو حضرت یحیی می دانند ولی به دو گروه موحد و مشرک تقسیم شده اند:
- گروهی از آنان رو به ستاره پرستی آورده اند، لذا آنها را گاه به عنوان ستاره پرستان می نامند. مرکز آنها سابقا شهر حران در عراق بود، سپس به مناطق دیگری از عراق و خوزستان روی آوردند. آنها طبق عقاید خود بیشتر در کنار نهرهای بزرگ زندگی می کنند و هم اکنون گروهی از آنان در اهواز و بعضی مناطق دیگر به سر می برند
- 48- سلیمان مروزی مشهورترین عالم علم کلام در خطه خراسان در عصر مأمون بود برای او احترام زیادی قائل می شد
- 49- علی بن محمد بن جهم، ناصبی و دشمن اهل بیت بوده است. مرحوم صدوق روایتی از علی بن محمد بن جهم نقل کرده که از آن استفاده می شود که وی نسبت به حضرت رضا - علیه السلام - محبت داشته است، آنگاه در ذیل همین حدیث آورده است که: هذا الحديث غريب من طريق علي بن محمد بن الجهم مع نصبه و بغضه و عداوته

لاهل البيت - عليهم السلام (عيون اخبار الرضا، تهران، دار الكتب الإسلامية، 1377 هـ. ق ج 1 ص 204 . صاحب جامع الرواة نیز همین مطلب را در شرح حال او آورده است (جامع الرواة، منشورات مكتبة آيت الله العظمى المرعشي النجفي، قم 1403 هـ. ق، ج 1 ص 596-597

50- با اینکه علمای رجال، حسن بن سهل نوفلی را توثیق نکرده اند، اما گفته اند: او را کتابی است خوب و کثیر الفایده (اردبیلی، جامع الرواة، قم، مكتبة آيت الله العظمى المرعشي النجفي، 1403 هـ. ق، ج 1 ص 226

51- صدوق، همان کتاب، ج 1 ص 155

52- سوییق شربت مخصوصی بوده که با آرد درست می کردند

53- فرزند امام صادق - علیه السلام - و عموی امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام -

54- مقصود از <بارقلیطا> یا <فارقلیطا>، که حضرت مسیح از آمدن او خبر داده است، حضرت محمد (ص) می باشد و این پیشگویی در انجیل <یوحنا> در ابواب 14 و 15 و 16 وارد شده است، و قرآن مجید نیز در آیه 6 از سوره صَفّ، این معنا را از قول حضرت عیسی - علیه السلام - نقل کرده است (برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود به کتاب <احمد موعود انجیل>، تءالیف استاد جعفر سبحانی، انتشارات توحید، قم، 1361 هـ. ش، ص 97-133

55- مجموعه آثار دومین کنگره جهانی حضرت رضا - علیه السلام -، 1366 هـ. ش، ج 1 ص 432-452 مقاله

آیت الله ناصر مکارم شیرازی، با تلخیص

سیره پیشوایان - مهدی پیشوایی

شناخت مختصری از زندگانی امام جواد (ع)

امام نهم که نامش «محمد» و کنیه اش «ابو جعفر» و لقب او «تقی» و «جواد» است، در ماه رمضان سال 195 هـ. ق در شهر «مدینه» دیده به جهان گشود. (1)

مادر او «سبیکه» که از خاندان «ماریه قبطیه» همسر پیامبر اسلام به شمار می‌رود(2)، از نظر فضائل اخلاقی در درجه والایی قرار داشت و برترین زنان زمان خود بود(3)، به طوری که امام رضا - علیه السلام از او به عنوان بانویی منزّه و پاکدامن و با فضیلت یاد می‌کرد(4)/

روزی که پدر بزرگوار امام جواد - علیه السلام - در گذشت، او حدود هشت سال داشت و در سن بیست و پنج سالگی به شهادت رسید(5) و در قبرستان قریش در بغداد در کنار قبر جدش، موسی بن جعفر - علیه السلام - به خاک سپرده شد/

خلفای معاصر حضرت

پیشوای نهم در مجموع دوران امامت خود با دو خلیفه عباسی یعنی «مأمون» (193 - 218) و «معتصم» (218 - 227) معاصر بوده است و هر دو نفر او را به اجبار از مدینه به بغداد احضار کردند و طبق شیوه سیاسی ای که مأمون در مورد امام رضا به کار برده بود، او را در پایتخت زیر نظر قرار دادند/

مولودی پرخیر و برکت

در خانواده امام رضا - علیه السلام - و در محافل شیعه، از حضرت جواد - علیه السلام -، به عنوان مولودی پرخیر و برکت یاد می‌شد. چنانکه «ابو یحیای صنعانی» می‌گوید: روزی در محضر امام رضا - علیه السلام -، فرزندش ابو جعفر را که خردسال بود، آوردند. امام فرمود: «این مولودی است که برای شیعیان ما، با برکت‌تر از او زاده نشده است»(6)/

گویا امام، به مناسبت‌های مختلف، از فرزند ارجمند خود با این عنوان یاد می‌کرده و این موضوع در میان شیعیان و یاران امام رضا - علیه السلام - معروف بوده است، به گواه اینکه دو تن از شیعیان بنام «ابن اسباط» و «عباد بن اسماعیل» می‌گویند: در محضر امام رضا - علیه السلام - بودیم که ابو جعفر را آوردند، عرض کردیم: این همان مولود پرخیر و برکت است؟ حضرت فرمود: «آری، این همان مولودی است که در اسلام بابرکت‌تر از او زاده نشده است»(7)/

باز «ابو یحیای صنعانی» می‌گوید: در مکه به حضور امام رضا - علیه السلام - شرفیاب شدم، دیدم حضرت موز را پوست می‌کند و به فرزندش ابو جعفر می‌دهد. عرض کردم: این همان مولود پرخیر و برکت است؟ فرمود: «آری، این مولودی است که در اسلام مانند او، و برای شیعیان ما، با برکت‌تر از او زاده نشده است»(8)/

شاید در بدو نظر تصور شود که مقصود از این حدیث این است که امام جواد از همه امامان قبلی برای شیعیان، با برکت‌تر بوده است، در حالی که چنین مطلبی قابل قبول نیست، بلکه بررسی موضوع و ملاحظه شواهد و قرائن، نشان می‌دهد که ظاهراً مقصود از این حدیث این است که تولد حضرت جواد در شرائطی صورت گرفت که خیر و برکت خاصی برای شیعیان به ارمغان آورد، بدین معنا که عصر امام رضا - علیه السلام - عصر ویژه‌ای بوده و حضرت در تعیین جانشین خود و معرفی امام بعدی، با مشکلاتی روبرو بوده که در عصر امامان قبلی، بی سابقه بوده است، زیرا از يك سو پس از شهادت امام کاظم - علیه السلام - گروهی که به «واقضیه» معروف شدند، براساس انگیزه‌های مادی، امامت حضرت رضا (ع) را انکار کردند و از سوی دیگر امام رضا (ع) تا حدود چهل و هفت سالگی دارای فرزند نشده بود و چون احادیث رسیده از پیامبر حاکی بود که امامان دوازده نفرند که نه نفر آنان از نسل امام حسین خواهند بود، فقدان فرزند برای امام رضا - علیه السلام -، هم امامت خود آن حضرت، و هم تداوم امامت را زیر سؤال می‌برد و واقفیه این موضوع را دستاویز قرار داده امامت حضرت رضا - علیه السلام - را انکار می‌کردند/

گواه این معنا، اعتراض «حسین بن قیاما واسطی» به امام هشتم در این مورد، و پاسخ آن حضرت است. «ابن قیاما» که از سران «واقفیه» بوده است(9)، طی نامه‌ای به امام رضا - علیه السلام - او را متهم به عقیمی کرد و نوشت: چگونه ممکن است امام باشی در صورتی که فرزندی نداری؟!

امام در پاسخ نوشت: از کجا می‌دانی که م دارای فرزندی نخواهم بود، سوگند به خدا بیش از چند روز نمی‌گذرد که خداوند پسری به من عطا می‌کند که حق را از باطل جدا می‌کند(10)/

این شگرد تبلیغی از طرف «حسین بن قیاما» (و دیگر پیروان واقفیه) منحصر به این مورد نبوده است، بلکه این معنا به مناسبت‌های مختلف و در موارد گوناگون تکرار می‌شده و امام رضا - علیه السلام - همواره سخنان و دلائل آنان را رد می‌کرده است(11)، تا آنکه تولد حضرت جواد به این سمپاشیها خاتمه داد و موضع امام و شیعیان که از این نظر در تنگنا قرار گرفته بودند، تقویت گردید و اعتبار و وجهه تشیع بالا رفت(12)/

و سوسه‌های واقفیه و دشمنان خاندان امامت در این مورد، به حدی بود که حتی پس از ولادت حضرت جواد که واقفیه را خلع سلاح کرد، گروهی از خویشان امام رضا - علیه السلام - طبعاً بر اساس حسد ورزیه‌ها و تنگ نظریها - گستاخی را به جایی رساندند که ادعا کردند که حضرت جواد، فرزند علی بن موسی نیست!!

آنان در این تهمت ناجوانمردانه و دور از اسلام، برای مطرح کردن اندیشه‌های پنهانی خویش، جز شبهه عوام فریبانه عدم شباهت میان پدر و فرزند از نظر رنگ چهره! چیزی نیافتند و گندمگونی صورت حضرت جواد را بهانه قرار داده گفتند: در میان ما، امامی که گندمگون باشد وجود نداشته است! امام هشتم فرمود: او فرزند من است. آنان گفتند: پیامبر اسلام (ص) با قیافه‌شناسی داوری کرده است(13)، باید بین ما و تو قیافه‌شناسان داوری کنند. حضرت (ناگزیر) فرمود: شما در پی آنان بفرستید ولی من این کار را نمی‌کنم، اما به آنان نگویید برای چه دعوتشان کرده‌اید///

يك روز بر اساس قرار قبلی، عموها، برادران و خواهران حضرت رضا - علیه السلام - در باغی نشستند و آن حضرت، در حالی که جامه‌ای گشاده و پشمین بر تو و کلاهی بر سر و بیلی بر دوش داشت، در میان باغ به بیل زدن مشغول شد، گویی که باغبان است و ارتباطی با حاضران ندارد/

آنگاه حضرت جواد - علیه السلام - را حاضر کردند و از قیافه‌شناسان درخواست نمودند که پدر وی را از میان آن جمع شناسایی کنند. آنان به اتفاق گفتند: پدر این کودک در این جمع حضور ندارد، اما این شخص، عموی پدرش، و این، عموی خود او، و این هم عمه اوست، اگر پدرش نیز در اینجا باشد باید آن شخص باشد که در میان باغ بیل بر دوش گذارده است، زیرا ساق پاهای این دو، به يك گونه است! در این هنگام امام رضا - علیه السلام - به آنان پیوست. قیافه‌شناسان به اتفاق گفتند: پدر او، این است!

در این هنگام علی بن جعفر، عموی حضرت رضا از جا برخاست و بوسه بر لبهای حضرت جواد زد و عرض کرد: گواهی می‌دهم که تو در پیشگاه خدا امام من هستی(14). بدین ترتیب بکبار دیگر توطئه و دسیسه مخالفان امامت برای خاموش ساختن نور خدا، با شکست روبرو شد و خداوند آنان را رسوا ساخت/

امام خردسال

از آنجا که حضرت جواد نخستین امامی بود که در کودکی به منصب امامت رسید، طبعاً نخستین سؤالی که در هنگام مطالعه زندگی آن حضرت به نظر می‌رسد، این است که چگونه يك نوجوان می‌تواند مسئولیت حساس و سنگین امامت و پیشوایی مسلمانان را بر عهده بگیرد؟ آیا ممکن است انسانی در چنین سنی به آن حد از کمال برسد که بتواند جانشین پیامبر خدا باشد؟ و آیا در امتهای پیشین چنین چیزی سابقه داشته است؟

در پاسخ این سؤالها باید توجه داشت: درست است که دوران شکوفایی عقل و جسم انسان معمولاً حد و مرز خاصی دارد که با رسیدن آن زمان، جسم و روان به حد کمال می‌رسند، ولی چه مانعی دارد که خداوند قادر حکیم، برای

مصالحي، این دوران را برای بعضی از بندگان خاص خود کوتاه ساخته، در سالهای کمتری خلاصه کند. در جامعه بشریت از آغاز تاکنون افرادی بوده‌اند که از این قاعده عادی مستثنا بوده‌اند و در پرتو لطف و عنایت خاصی که از طرف خالق جهان به آنان شده است در سنین کودکی به مقام پیشوایی و رهبری امتی نائل شده‌اند/

برای اینکه مطلب بهتر روشن شود ذیلاً مواردی از این استثناءها را یاد آوری می‌کنیم:

1- قرآن مجید درباره حضرت یحیی و رسالت او و اینکه در دوران کودکی به نبوت برگزیده شده است، می‌فرماید: «ما فرمان نبوت را در کودکی به او دادیم» (15/)

بعضی از مفسران کلمه «حکم» را در آیه بالا به معنای هوش و درایت گرفته‌اند و بعضی گفته‌اند: مقصود از این کلمه، «نبوت» است. مؤید این نظریه روایاتی است که در کتاب «اصول کافی» نقل شده است، از آن جمله، روایتی از امام پنجم وارد شده است که حضرت طی آن با تعبیر «حکم» در آیه مزبور، به «نبوت» حضرت یحیی در خردسالی استشهاد می‌کند و می‌فرماید: پس از در گذشت زکریا، فرزند او یحیی کتاب و حکمت را از او به ارث برد و این همان است که خداوند در قرآن می‌فرماید: «يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا». «ای یحیی کتاب (آسمانی) را با نیرومندی بگیر، و ما فرمان نبوت را در کودکی به او دادیم» (16/)

2- با اینکه برای آغاز تکلم و سخن گفتن کودک معمولاً زمانی حدود دوازده ماه لازم است، ولی می‌دانیم که حضرت عیسی - علیه السلام - در همان روزهای نخستین تولد زبان به سخن گشود و از مادر خود (که به قدرت الهی بدون ازدواج باردار شده و نوزادی به دنیا آورده بود و به این جهت مورد تهمت و اهانت قرار گرفته بود) بشدت دفاع کرد و یاهوهای معاندین را با منطق و دلیل رد کرد، در صورتی که این گونه سخن گفتن و با این محتوا، در شأن انسانهای بزرگسال است. قرآن مجید گفتار او را چنین نقل می‌کند:

(عیسی) گفت: «بی شک من بنده خدایم، به من کتاب (آسمانی= انجیل) عطا فرموده و مرا در هر جا که باشم وجودی پربرکت قرار داده است، و مرا تا آن زمان که زنده‌ام به نماز و زکات توصیه فرموده و (نیز مرا) به نیکی در حق مادرم سفارش کرده و جبار و شقی قرار نداده است» (17/)

با توجه به آنچه گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که قبل از امامان نیز، مردان الهی دیگری از این موهبت و نعمت الهی برخوردار بوده‌اند و این امر اختصاص به امامان ما نداشته است/

گفتار امامان در این زمینه

از بررسی تاریخ زندگانی امامان استفاده می‌شود که این مسئله در زمان خود آنان مخصوصاً عصر امام جواد - علیه السلام - نیز مطرح بوده و آنان هم با همین استدلال پاسخ داده‌اند. به عنوان نمونه توجه شما را به سه روایت در این زمینه جلت می‌کنیم:

1- علی بن اسباط، یکی از یاران امام رضا و امام جواد - علیهما السلام - می‌گوید: روزی به محضر امام جواد رسیدم، در ضمن دیدار، به سیمای حضرت خیره شدم تا قیافه او را به ذهن خود سپرده، پس از بازگشت به مصر برای ارادتمندان آن حضرت بیان کنم (18/)

درست در همین لحظه امام جواد - علیه السلام - که گویی تمام افکار مرا خوانده بود، در برابر من نشست و به من توجه کرد و فرمود: ای علی بن اسباط! کاری که خداوند در مسئله امامت انجام داده، مانند کاری است که در مورد نبوت انجام داده است. خداوند درباره حضرت یحیی - علیه السلام - می‌فرماید: «ما به یحیی در کودکی فرمان نبوت دادیم» (19/)

و درباره حضرت یوسف - علیه السلام - می‌فرماید: «هنگامی که او به حد رشد رسید، به او حکم (نبوت) و علم دادیم». (20/)

و درباره حضرت موسی - علیه السلام - می‌فرماید: «و چون به سن رشد و بلوغ رسید، به او حکم (نیوت) و علم دادیم» (21/)

بنابر این همان گونه که ممکن است خداوند، علم و حکمت را در سن چهل سالگی به شخصی عنایت کند، ممکن است همان حکمت را در دوران کودکی نیز عطا کند (22/)

2- یکی از یاران امام رضا - علیه السلام - می‌گوید: در خراسان در محضر امام رضا بودیم. یکی از حاضران به اما عرض کرد: سرور من، اگر (خداوند نخواسته) پیش آمدی رخ دهد، به چه کسی مراجعه کنیم؟ امام فرمود: به فرزندم ابو جعفر (23). در این هنگام آن شخص سن حضرت جواد - علیه السلام - را کم شمرد، امام رضا - علیه السلام - فرمودند: خداوند عیسی بن مریم را در سنی کمتر از سن ابو جعفر، رسول و پیامبر و صاحب شریعت تازه قرار داد (24/)

3- امام رضا - علیه السلام - به یکی از یاران خود به نام «معمر بن خلاد» فرمود: «من ابو جعفر را در جای خود نشاندیم و جانشین خود قرار دادم، ما خاندانی هستیم که کوچکتران ما مو بمو از بزرگانمان ارث می‌برند»! (25)

گرداب اعتقادی

اما بر رغم تمام آنچه در مورد امکان رسیدن به مناصب بزرگ الهی در سن خردسالی گفته شد، هنوز مشکل کوچکی سن حضرت جواد، نه تنها برای بسیاری از افراد عادی از شیعیان حل نشده بود، بلکه برای برخی از بزرگان و علمای شیعه نیز جای بحث و گفتگو داشت. به همین جهت پس از شهادت امام رضا - علیه السلام - و آغاز امامت فرزند خردسالش، حضرت جواد، شیعیان - بویژه شیعیان عامی - با گرداب اعتقادی خطرناک و در نوع خود بی سابقه‌ای مواجه شدند و کوچکی سن آن حضرت به صورت يك مشکل بزرگ پدیدار گردید .

«ابن رستم طبری»، از دانشمندان قرن چهارم هجری، می‌نویسد :

«زمانی که سنّ او (حضرت جواد) به شش سال و چند ماه رسید، مأمون پدرش را به قتل رساند و شیعیان در حیرت و سرگردانی فرو رفتند و در میان مردم اختلاف نظر پدید آمد و سنّ ابو جعفر را کم شمردند و شیعیان در سایر شهرها متحیر شدند» (26/)

به همین جهت، شیعیان اجتماعی تشکیل دادند و دیدارهایی با امام جواد به عمل آوردند و به منظور آزمایش و حصول اطمینان از اینکه او دارای علم امامت است، پرسشهایی را مطرح کردند و هنگامی که پاسخهای قاطع و روشن و قانع کننده دریافت کردند، آرامش و اطمینان یافتند .

مورخان در این زمینه می‌نویسند: چون امام رضا - علیه السلام - در سال دویست و دو رحلت نمود، سنّ ابو جعفر نزدیک به هفت سال بود، از یثرب و بغداد و سایر شهرها در بین مردم اختلاف نظر پدید آمد. «ریّان بن صلت»، «صفوان بن یحیی»، «محمد بن حکیم»، «عبدالرحمن بن حجاج» و «یونس بن عبدالرحمن»، با گروهی از بزرگان و معتمدین شیعه، در خانه «عبدالرحمن بن حجاج»، در یکی از محله‌های بغداد به نام «برکه زلزل» (27) گرد آمدند و در سوگ امام به گریه و اندوه پرداختند... یونس به آنان گفت: دست از گریه و زاری بردارید، (باید دید) امر امامت را چه کسی عهده دار می‌گردد؟ و تا این کودک (ابو جعفر) بزرگ شود، مسائل خود را از چه کسی باید پرسیم؟

در این هنگام «ریّان بن صلت» برخاست و گلی او را گرفت و فشرد، و در حالی که به سر و صورت او می‌زد، با خشم گفت: تو نزد ما تظاهر به ایمان می‌کنی و شكّ و شرك خود را پنهانی می‌داری؟! اگر امامت او از جانب خدا باشد حتی اگر طفل يك روزه باشد، مثل پیرمرد صد ساله خواهد بود، و اگر از جانب خدا نباشد حتی اگر صد ساله باشد، چون دیگران يك فرد عادی خواهد بود، شایسته است در این باره تأمل شود. در این هنگام حاضران به توبیخ و نکوهش یونس پرداختند (28).

و در آن موقع، موسم حج نزدیک شده بود. هشتاد نفر از فقها و علمای بغداد و شهرهای دیگر رهسپار حج شدند و به قصد دیدار ابو جعفر عازم مدینه گردیدند، و چون به مدینه رسیدند، به خانه امام صادق - علیه السلام - که خالی بود، رفتند و روی زیرانداز بزرگی نشستند. در این هنگام عبدالباقی بن موسی، عموی حضرت جواد، وارد شد و در صدر مجلس نشست. يك نفر بپا خاست و گفت: این پسر رسول خداست، هرکس سوالی دارد از وی بکند. چند نفر از حاضران سوالاتی کردند که وی پاسخهای نادرستی داد!... (29) شیعیان متحیر و غمگین شدند و فقها مضطرب گشتند و برخاسته قصد رفتن کردند و گفتند: اگر ابو جعفر می‌توانست جواب مسائل ما را بدهد، عبدالباقی نزد ما نمی‌آمد و جوابهای نادرست نمی‌داد!

در این هنگام دری از صدر مجلس باز شد و غلامی بنام «موفق» وارد مجلس گردید و گفت: این ابو جعفر است که می‌آید، همه بپا خاستند و از وی استقبال کرده سلام دادند. امام وارد شد و نشست و مردم همه ساکت شدند. آنگاه سوالات خود را با امام در میان گذاشتند و وقتی که پاسخهای قانع کننده و کاملی شنیدند، شاد شدند و او را دعا کردند و ستودند و عرض کردند: عموی شما، عبدالباقی و چنان فتوا داد. حضرت فرمود: عمو! نزد خدا بزرگ است که فردا در پیشگاه او بایستی و به تو بگوید: با آنکه در میان امت، دانایتر از تو وجود داشت، چرا ندانسته به بندگان من فتوا دادی؟! (30)

«اسحاق بن اسماعیل» که آن سال همراه این گروه بود، می‌گوید :

من نیز در نامه‌ای ده مسئله نوشته بودم تا از آن حضرت بپرسم. در آن موقع همسرم حامله بود. با خود گفتم: اگر به پرسشهای من پاسخ داد، از او تقاضا می‌کنم که دعا کند خداوند بچه‌ای را که همسرم به آن آید، پسر قرار دهد. وقتی که مردم سوالات خود را مطرح کردند، من نیز نامه را در دست گرفته بپا خاستم تا مسائل را مطرح کنم. امام تا مرا دید، فرمود: ای اسحاق! اسم او را «احمد» بگذار؟ به دنبال این قضیه همسرم پسری به دنیا آورد و نام او را «احمد» گذاشتم (31).

این دیدار و بحث و گفتگو و دیدارهای مشابه دیگری که با امام جواد - علیه السلام - صورت گرفت (32) مایه اطمینان و اعتقاد کامل شیعیان به امامت آن حضرت گردید و ابرهای تیره ابهام و شبهه را از فضا فکر و ذهن آنان کنار زد و خورشید حقیقت را آشکار ساخت.

مناظرات امام جواد (ع)

چنانکه گفته شد، از آنجا که امام جواد نخستین امامی بود که در خردسالی به منصب امامت رسید (33)، حضرت مناظرات و بحث و گفتگوهای داشته است که برخی از آنها بسیار پر سر و صدا و هیجان‌انگیز و جالب بوده است. علت اصلی پیدایش این مناظرات این بود که از يك طرف، امامت او به خاطر کمی سن برای بسیاری از شیعیان کاملاً ثابت نشده بود (گرچه بزرگان و دانایان شیعه بر اساس عقیده شیعه هیچ شك و تردیدی در این زمینه نداشتند) ازینرو برای اطمینان خاطر و به عنوان آزمایش، سوالات فراوانی از آن حضرت می‌کردند.

از طرف دیگر، در آن مقطع زمانی، قدرت «معتزله» افزایش یافته بود و مکتب اعتزال به مرحله رواج و رونق گام نهاده بود و حکومت وقت در آن زمان از آنان حمایت و پشتیبانی می‌کرد و از سلطه و نفوذ خود و دیگر امکانات مادی و معنوی حکومتی، برای استواری و تثبیت خط فکری آنان و ضربه زدن به گروههای دیگر و تضعیف موقعیت و نفوذ آنان به هر شکلی بهره برداری می‌کرد. می‌دانیم که خط فکری اعتزال در اعتماد بر عقل محدود و خطاپذیری بشری افراط می‌نمود: معتزلیان دستورها و مطالب دینی را به عقل خود عرضه می‌کردند و آنچه را که عقلشان صریحاً تأیید می‌کرد می‌پذیرفتند و بقیه را رد و انکار می‌کردند و چون نیل به مقام امامت امت در سنین خردسالی با عقل ظاهر بین آنان قابل توجیه نبود، سوالات دشوار و پیچیده‌ای را مطرح می‌کردند تا به پندار خود، آن حضرت را در میدان رقابت علمی شکست بدهند!

ولی در همه این بحثها و مناظرات علمی، حضرت جواد (در پرتو علم امامت) با پاسخهای قاطع و روشن‌گر، هرگونه شك و تردید را در مورد پیشوایی خود از بین می‌برد و امامت خود و نیز اصل امامت را تثبیت می‌نمود.

به همین دلیل بعد از او در دوران امامت حضرت هادی (که او نیز در سنین کودکی به امامت رسید) این موضوع مشکلی ایجاد نکرد، زیرا دیگر برای همه روشن شده بود که خردسالی تأثیری در برخورداری از این منصب خدایی ندارد.

مناظره با یحیی بن اکثم (34)

وقتی «مأمون» از «طوس» به «بغداد» آمد، نامه‌ای برای حضرت جواد - علیه السلام - فرستاد و امام را به بغداد دعوت کرد. البته این دعوت نیز مثل دعوت امام رضا به طوس، دعوت ظاهری و در واقع سفر اجباری بود.

حضرت پذیرفت و بعد از چند روز که وارد بغداد شد، مأمون او را به کاخ خود دعوت کرد و پیشنهاد تزویج دختر خود «أم الفضل» را به ایشان کرد.

امام در برابر پیشنهاد او سکوت کرد. (35) مأمون این سکوت را نشانه رضایت حضرت شمرد و تصمیم گرفت مقدمات این امر را فراهم سازد.

او در نظر داشت مجلس جشنی تشکیل دهد، ولی انتشار این خبر در بین بنی عباس انفجاری به وجود آورد: بنی عباس اجتماع کردند و با لحن اعتراض‌آمیزی به مأمون گفتند: این چه برنامه‌ای است؟ اکنون که علی بن موسی از دنیا رفته و خلافت به عباسیان رسیده باز می‌خواهی خلافت را به آل علی برگردانی؟! بدان که ما نخواهیم گذاشت این کار صورت بگیرد، آیا عداوتهای چند ساله بین ما را فراموش کرده‌ای؟!

مأمون پرسید: حرف شما چیست؟

گفتند: این جوان خردسال است و از علم و دانش بهره‌ای ندارد.

مأمون گفت: شما این خاندان را نمی‌شناسید، کوچک و بزرگ اینها بهره عظیمی از علم و دانش دارند و چنانچه حرف من مورد قبول شما نیست او را آزمایش کنید و مرد دانشمندی را که خود قبول دارید بیاورید تا با این جوان بحث کند و صدق گفتار من روشن گردد.

عباسیان از میان دانشمندان، «یحیی بن اکثم» را (به دلیل شهرت وی) انتخاب کردند و مأمون جلسه‌ای برای سنجش میزان علم و آگاهی امام جواد ترتیب داد. در آن مجلس یحیی رو به مأمون کرد و گفت: اجازه می‌دهی سؤالی از این جوان بنمایم؟

مأمون گفت: از خود او اجازه بگیر/

یحیی از امام جواد اجازه گرفت. امام فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس.

یحیی گفت: درباره شخصی که مُحَرَّم بوده و در آن حال حیوانی را شکار کرده است، چه می‌گویید؟ (36)

امام جواد - علیه السلام - فرمود: آیا این شخص، شکار را در جَلّ (خارج از محدوده حَرَم) کشته است یا در حرم؟ عالم به حکم حرمت شکار در حال احرام بوده یا جاهل؟ عمداً کشته یا بخطا؟ آزاد بوده یا برده؟ صغیر بوده یا کبیر؟ برای اولین بار چنین کاری کرده یا برای چندمین بار؟ شکار او از پرندگان بوده یا غیر پرنده؟ از حیوانات کوچک بوده یا بزرگ؟ باز هم از انجام چنین کاری ابا ندارد یا از کرده خود پشیمان است؟ در شب شکار کرده یا در روز؟ در احرام عُمره بوده یا احرام حج؟!

یحیی بن اکثم از این همه فروع که امام برای این مسئله مطرح نمود، متحیر شد و آثار ناتوانی و زبونی در چهره اش آشکار گردید و زبانش به لکنت افتاد به طوری که حضار مجلس ناتوانی او را در مقابل آن حضرت نیک دریافتند .

مأمون گفت: خدای را بر این نعمت سپاسگزارم که آنچه من اندیشیده بودم همان شد .

سپس به بستگان و افراد خاندان خود نظر انداخت و گفت: آیا اکنون آنچه را که نمی‌پذیرفتید دانستید؟! (37)

حکم شکار در حالات گوناگون توسط مُحَرَّم

آنگاه پس از مذاکراتی که در مجلس صورت گرفت، مردم پراکنده گشتند و جز نزدیکان خلیفه، کسی در مجلس نماند. مأمون رو به امام جواد - علیه السلام - کرد و گفت: قربانت گردم خوب است احکام هر يك از فروعی را که در مورد کشتن صید در حال احرام مطرح کردید، بیان کنید تا استفاده کنیم. امام جواد - علیه السلام - فرمود: بلی، اگر شخص محرم در حِلّ (خارج از حرم) شکار کند و شکار از پرندگان بزرگ باشد، کفاره اش يك گوسفند است و اگر در حرم بکشد کفاره اش دو برابر است؛ و اگر جوجه پرندۀ ای را در بیرون حرم بکشد کفاره اش يك بره است که تازه از شیر گرفته شده باشد، و اگر آن را در حرم بکشد هم بره و هم قیمت آن جوجه را باید بدهد؛ و اگر شکار از حیوانات وحشی باشد، چنانچه گورخر باشد کفاره اش يك گاو است و اگر شتر مرغ باشد کفاره اش يك شتر است و اگر آهو باشد کفاره آن يك گوسفند است و اگر هر يك از اینها را در حرم بکشد کفاره اش دو برابر می‌شود .

و اگر شخص محرم کاری بکند که قربانی بر او واجب شود، اگر در احرام حج باشد باید قربانی را در «منی» ذبح کند و اگر در احرام عمره باشد باید آن را در «مکه» قربانی کند. کفاره شکار برای عالم و جاهل به حکم، یکسان است؛ منتها در صورت عمد، (علاوه بر وجوب کفاره) گناه نیز کرده است، ولی در صورت خطا، گناه از او برداشته شده است. کفاره شخص آزاد بر عهده خود او است و کفاره برده به عهده صاحب او است و بر صغیر کفاره نیست ولی بر کبیر واجب است و عذاب آخرت از کسی که از کرده اش پشیمان است برداشته می‌شود، ولی آنکه پشیمان نیست کیفر خواهد شد (38).

قاضی القضاات مات می‌شود!

مأمون گفت: احسنت ای ابا جعفر! خدا به تو نیکی کند! حال خوب است شما نیز از یحیی بن اکثم سؤالی بکنید همان طور که او از شما پرسید. در این هنگام ابو جعفر - علیه السلام - به یحیی فرمود: بپرسم؟ یحیی گفت: اختیار با شماست فدایت شوم، اگر توانستم پاسخ می‌گویم وگرنه از شما بهره‌مند می‌شوم .

ابو جعفر - علیه السلام - فرمود: به من بگو در مورد مردی که در بامداد به زنی نگاه می‌کند و آن نگاه حرام است، و چون روز بالا می‌آید آن زن بر او حلال می‌شود، و چون ظهر می‌شود باز بر او حرام می‌شود، و چون وقت عصر می‌رسد بر او حلال می‌گردد، و چون آفتاب غروب می‌کند بر او حرام می‌شود، و چون وقت عشاء می‌شود بر او حلال می‌گردد، و چون شب به نیمه می‌رسد بر او حرام می‌شود، و به هنگام طلوع فجر بر وی حلال می‌گردد؟ این چگونه زنی است و با چه چیز حلال و حرام می‌شود؟

یحیی گفت: نه، به خدا قسم من به پاسخ این پرسش راه نمی‌برم، و سبب حرام و حلال شدن آن زن را نمی‌دانم، اگر صلاح می‌دانید از جواب آن، ما را مطلع سازید .

ابو جعفر - علیه السلام - فرمود: این زن، کنیز مردی بوده است. در بامدادان، مرد بیگانه‌ای به او نگاه می‌کند و آن نگاه حرام بود، چون روز بالا می‌آید، کنیز را از صاحبش می‌خرد و بر او حلال می‌شود، چون ظهر می‌شود او را آزاد می‌کند و بر او حرام می‌گردد، چون عصر فرا می‌رسد او را به حیاله نکاح خود در می‌آورد و بر او حلال می‌شود، به هنگام مغرب او را «ظهار» می‌کند (39) و بر او حرام می‌شود، موقع عشاء کفاره ظهار می‌دهد و

مجدداً بر او حلال می‌شود چون نیمی از شب می‌گذرد او را طلاق می‌دهد و بر او حرام می‌شود و هنگام طلوع فجر رجوع می‌کند و زن بر او حلال می‌گردد. (40)

جلوه‌هایی از علم گسترده امام

- 1 فتوای قضائی امام و شکست فقه‌ای درباری

امام جواد - علیه السلام - غیر از مناظرانش که دو نمونه از آن یاد شد، گاه از راه‌های دیگر نیز بیمایگی فقه‌ای و قضات درباری را روشن نموده برتری خود بر آنان را در پرتو علم امامت ثابت می‌کرد و از این رهگذر اعتقاد به اصل «امامت» را در افکار عمومی تثبیت می‌نمود. از آن جمله فتوایی بود که امام در مورد چگونگی قطع دست دزد صادر کرد که تفصیل آن بدین قرار است :

«زُرْقَان» (41)، که با «ابن ابی نُوَاد» (42) دوستی و صمیمیت داشت، می‌گوید: يك روز «ابن ابی نُوَاد» از مجلس معتصم بازگشت، در حالی که بشدت افسرده و غمگین بود. علت را جویا شدم. گفت: امروز آرزو کردم که کاش بیست سال پیش مرده بودم! پرسیدم: چرا؟

گفت: به خاطر آنچه از ابو جعفر (امام جواد) در مجلس معتصم بر سرم آمد !

گفتم: جریان چه بود !

گفت: شخصی به سرقت اعتراف کرد و از خلیفه (معتصم) خواست که با اجرای کیفر الهی او را پاك سازد. خلیفه همه فقها را گرد آورد و «محمد بن علی» (حضرت جواد) را نیز فرا خواند و از ما پرسید :

دست دزد از کجا باید قطع شود؟

من گفتم: از مچ دست .

گفت: دلیل آن چیست؟

گفتم: چون منظور از دست در آیه تیمم: «فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَآيْدِيْكُمْ» (43): «صورت و دست‌هایتان را مسح کنید» تا مچ دست است .

گروهی از فقها در این مطلب با من موافق بودند و می‌گفتند: دست دزد باید از مچ قطع شود، ولی گروهی دیگر گفتند: لازم است از آرنج قطع شود، و چون معتصم دلیل آن را پرسید، گفتند: منظور از دست در آیه وضو: «فَاعْسِلْوْا وُجُوْكُمْ وَآيْدِيْكُمْ اِلَى الْمَرَاْفِقِ» (44): «صورت‌ها و دست‌هایتان را تا آرنج بشویید» تا آرنج است .

آنگاه معتصم رو به محمد بن علی (امام جواد) کرد و پرسید: نظر شما در این مسئله چیست؟

گفت: اینها نظر دادند، مرا معاف بدار .

معتصم اصرار کرد و قسم داد که باید نظرتان را بگویید .

محمد بن علی گفت: چون قسم دادی نظرم را می‌گویم. اینها در اشتباهند، زیرا فقط انگشتان دزد باید قطع شود و بقیه دست باید باقی بماند .

معتصم گفت: به چه دلیل؟

گفت: زیرا رسول خدا 9 فرمود: سجده بر هفت عضو بدن تحقق می‌پذیرد: (صورت) (پیشانی)، دو کف دست، دو سر زانو، و دو پا (دو انگشت بزرگ پا). بنابراین اگر دست دزد از مچ یا آرنج قطع شود، دستی برای او نمی‌ماند تا سجده نماز را به جا آورد، و نیز خدای متعال می‌فرماید:

«وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لَا تَدْعُوا مَعَ اِلٰهٍ اَحَدًا» (45): «سجده گاهها (هفت عضو که سجده بر آنها انجام می‌گیرد) از آن خداست، پس، هیچ کس را همراه و همسنگ با خدا خوانید (و عبادت نکنید)» (46) و آنچه برای خداست، قطع نمی‌شود.

«ابن ابی ثؤاد» می‌گوید: معتصم جواب محمد بن علی را پسندید و دستور داد انگشتان دزد را قطع کردند (و ما نزد حضار، بی آبرو شدیم!) و من همانجا (از فرط شرمساری و اندوه) آرزوی مرگ کردم! (47)

- 2 حدیث سازان رسوا می‌شوند!

نقل شده است که پس از آنکه مأمون دخترش را به امام جواد تزویج کرد (48) در مجلسی که مأمون و امام و یحیی بن اکثم و گروه بسیاری در آن حضور داشتند، یحیی به امام گفت:

روایت شده است که جبرئیل به حضور پیامبر رسید و گفت: یا محمد! خدا به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: «من از ابوبکر راضی هستم، از او بپرس که آیا او هم از من راضی است؟». نظر شما درباره این حدیث چیست؟ (49)

امام فرمود: من منکر فضیلت ابوبکر نیستم، ولی کسی که این خبر را نقل می‌کند باید خبر دیگری را نیز که پیامبر اسلام در حجة الوداع بیان کرد، از نظر دور ندارد. پیامبر فرمود: «کسانی که بر من دروغ ببندد، جایگاهش در آتش خواهد بود. پس چون حدیثی از من برای شما نقل شد، آن را به کتاب خدا و سنت من عرضه کنید، آنچه را که با کتاب خدا و سنت من موافق بود، بپذیرید و آنچه را که مخالف کتاب خدا و سنت من بود، رها کنید». امام جواد افزود: این روایت (درباره ابوبکر) با کتاب خدا سازگار نیست، زیرا خداوند فرموده است: «ما انسان را آفریدیم و می‌دانیم در دلش چه چیز می‌گذرد و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم» (50)/

آیا خشنودی و ناخشنودی ابوبکر بر خدا پوشیده بوده است تا آن را از پیامبر بپرسد؟! این عقلاً محال است.

یحیی گفت: روایت شده است که: «ابوبکر و عمر در زمین، مانند جبرئیل در آسمان هستند.»

حضرت فرمود: درباره این حدیث نیز باید دقت شود؛ چرا که جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرب درگاه خداوند هستند و هرگز گناهی از آن دو سر نزده است و لحظه‌ای از دایره اطاعت خدا خارج نشده‌اند، ولی ابوبکر و عمر مشرک بوده‌اند، و هر چند پس از ظهور اسلام مسلمان شده‌اند، اما اکثر عمرشان را در شرك و بت پرستی سپری کرده‌اند، بنابراین این محال است که خدا آن دو را به جبرئیل و میکائیل تشبیه کند.

یحیی گفت: همچنین روایت شده است که: «ابوبکر و عمر دو سرور پیران اهل بهشتند» (51). درباره این حدیث چه می‌گویید؟

حضرت فرمود: این روایت نیز محال است که درست باشد، زیرا بهشتیان همگی جوانند و پیری در میان آنان یافت نمی‌شود (تا ابوبکر و عمر سرور آنان باشند!) این روایت را بنی امیه، در مقابل حدیثی که از پیامبر اسلام 9 درباره حسن و حسین - علیهما السلام - نقل شده است که «حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشتند»، جعل کرده‌اند.

یحیی گفت: روایت شده است که «عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است». حضرت فرمود: این نیز محال است؛ زیرا در بهشت، فرشتگان مقرب خدا، آدم، محمد 9 و همه اینها و فرستادگان خدا حضور دارند، چطور بهشت با نور اینها روشن نمی‌شود ولی با نور عمر روشن می‌گردد؟!

یحیی اظهار داشت: روایت شده است که «سکینه» به زبان عمر سخن می‌گوید (عمر هر چه گوید، از جانب ملک و فرشته می‌گوید).

حضرت فرمود: من منکر فضیلت عمر نیستم؛ ولی ابوبکر، با آنکه از عمر افضل است، بالای منبر می‌گفت: «من شیطانی دارم که مرا منحرف می‌کند، هرگاه دیدید از راه درست منحرف شدم، مرا به راه درست باز آورید.»

یحیی گفت: روایت شده است که پیامبر فرمود: «اگر من به پیامبری مبعوث نمی‌شدم، حتماً عمر مبعوث می‌شد» (52).

امام فرمود: کتاب خدا (قرآن) از این حدیث راست‌تر است، خدا در کتابش فرموده است: «به خاطر بیاور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم، و از تو و از نوح...» (53). از این آیه صریحاً بر می‌آید که خداوند از پیامبران پیمان گرفته است، در این صورت چگونه ممکن است پیمان خود را تبدیل کند؟ هیچ يك از پیامبران به قدر چشم بر هم زدن به خدا شرك نورزیده‌اند، چگونه خدا کسی را به پیامبری مبعوث می‌کند که بیشتر عمر خود را با شرك به خدا سپری کرده است؟! و نیز پیامبر فرمود: «در حالی که آدم بین روح و جسد بود (هنوز آفریده نشده بود) من پیامبر شدم.»

باز یحیی گفت، روایت شده است که پیامبر فرمود: «هیچگاه وحی از من قطع نشد، مگر آنکه گمان بردم که به خاندان خطاب (پدر عمر) نازل شده است»، یعنی نبوت از من به آنها منتقل شده است.

حضرت فرمود: این نیز محال است، زیرا امکان ندارد که پیامبر در نبوت خود شك کند، خداوند می‌فرماید: «خداوند از فرشتگان و همچنین از انسانها رسولانی بر می‌گزیند» (54). (بنابر این، با گزینش الهی، دیگر جای شکی برای پیامبر در باب پیامبری خویش وجود ندارد).

یحیی گفت: روایت شده است که پیامبر 9 فرمود: «اگر عذاب نازل می‌شد، کسی جز عمر از آن نجات نمی‌یافت.»

حضرت فرمود: این نیز محال است، زیرا خداوند به پیامبر اسلام فرموده است: «و مادام که تو در میان آنان هستی، خداوند آنان را عذاب نمی‌کند و نیز مادام که استغفار می‌کنند، خدا عذابشان نمی‌کند» (55). بدین ترتیب تا زمانی که پیامبر در میان مردم است و تا زمانی که مسلمانان استغفار می‌کنند، خداوند آنان را عذاب نمی‌کند (56).

شخصیت امام جواد 7 از دیدگاه دانشمندان

سخنان و مناظرات امام جواد و حلّ مشکلات بزرگ علمی و فقهی توسط آن حضرت، تحسین و اعجاب دانشمندان و پژوهشگران اسلامی اعم از شیعه و سنی را برانگیخته و آنان را به تعظیم در برابر عظمت علمی امام واداشته است و هر کدام او را به نحوی ستوده‌اند. به عنوان نمونه، «سبط ابن الجوزی» می‌گوید: «او در علم و تقوا و زهد و بخشش بر روش پدرش بود» (57).

«ابن حجر هیتمی» می‌نویسد: «مأمون او را به دامادی انتخاب کرد، زیرا با وجود کمی سنّ، از نظر علم و آگاهی و حلم، بر همه دانشمندان برتری داشت. (58)»

«شبلنجی» می‌گوید: «مأمون پیوسته شیفته او بود، زیرا با وجود کمی سنّ، فضل و علم و کمال عقل خود را نشان داده برهان (عظمت) خود را آشکار ساخت. (59)»

استاد شیعه «شیخ مفید»، و «فتال نیشابوری» از آن حضرت چنین یاد می‌کنند: «مأمون شیفته او شد، زیرا می‌دید که او با وجود کمی سنّ، از نظر علم و حکمت و ادب و کمال عقلی، به چنان رتبه والایی رسیده که هیچ يك از بزرگان علمی آن روزگار بدان پایه نرسیده‌اند» (60).

«جاحظ عثمانی معتزلی» که از مخالفان خاندان علی - علیه السلام - بوده، (61) امام جواد را در شمار ده تن از «طالبیان» ی آورده که درباره آنان چنین گفته است: «هر يك از آنان، عالم، زاهد، عبادت پیشه، شجاع، بخشنده، پاك و پاکنهادند. برخی از آنان خلیفه و برخی نامزد خلافت می‌باشند و تا ده تن، هر يك فرزند دیگری است. آنان عبارتند از: حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی. هیچ يك از خاندانهای عرب و عجم دارای چنین نسب شریفی نیست» (62).

ازدواج توطئه‌آمیز !

در شرح زندگانی امام رضا - علیه السلام - گفتیم که مأمون چون در میان يك سلسله تنگناها و شرائط دشوار سیاسی قرار گرفته بود، برای رهایی از این تنگناها، تصمیم گرفت خود را به خاندان پیامبر نزدیک سازد، و بر همین اساس با تحمیل ولیعهدی بر امام هشتم می‌خواست سیاست چند بُعدی خود را به مورد اجرا بگذارد.

از سوی دیگر، عباسیان از این روش مأمون که احتمال می‌رفت خلافت را از بنی عباس به علویان منتقل سازد، سخت ناراضی بودند و به همین جهت به مخالفت با او برخاستند و چون امام توسط مأمون مسموم و شهید شد آرام گرفتند و خشنود شدند و به مأمون روی آوردند.

مأمون کار زهر دادن به امام را بسیار سرّی و مخفیانه انجام داده بود و سعی داشت جامعه از این جنایت آگاهی نیابد و از همینرو برای پوشاندن جنایات خود تظاهر به اندوه و عزاداری می‌کرد، اما با همه پرده پوشی و ریاکاری، سرانجام بر علویان آشکار گردید که قاتل امام جز مأمون کسی نبوده است، لذا سخت دل آزرد و خشمگین گردیدند و مأمون بار دیگر حکومت خویش را در معرض خطر دید و برای پیشگیری از عواقب امر، توطئه دیگری آغاز کرد و با تظاهر به مهربانی و دوستی نسبت به امام جواد - علیه السلام - تصمیم گرفت دختر خود را به حضرت تزویج کند تا استفاده‌ای را که از تحمیل ولیعهدی بر امام رضا - علیه السلام - در نظر داشت از این وصلت نیز بدست آورد.

بر اساس همین طرح بود که امام جواد - علیه السلام - را در سال 204 ه. ق یعنی يك سال پس از شهادت امام رضا - علیه السلام - از مدینه به بغداد آورد و به دنبال مذاکراتی که در جلسه مناظره امام با یحیی بن اکثم گذشت (و قبلاً آن را نقل کردیم) دختر خود «امّ الفضل» را به همسری حضرت درآورد!

انگیزه‌های مأمون

این ازدواج که مأمون بر آن اصرار داشت، کاملاً جنبه سیاسی داشت و می‌توان دریافت که وی از این کار چند هدف یاد شده در زیر را تعقیب می‌کرد:

1- با فرستادن دختر خود به خانه امام، آن حضرت را برای همیشه دقیقاً زیر نظر داشته باشد و از کارهای او بیخبر نماند (دختر مأمون نیز براستی وظیفه خبر چینی و گزارشگری مأمون را خوب انجام می‌داد و تاریخ شاهد این حقیقت است).

2- با این وصلت، به خیال خام خویش، امام را با دربار پر عیش و نوش خود مرتبط و آن بزرگوار را به لهو و لعب و فسق و فجور بکشاند و بدین ترتیب بر قداست امام لطمه وارد سازد و او را در انظار عمومی از مقام ارجمند عصمت و امامت ساقط و خوار و خفیف نماید!

3- با این وصلت علویان را از اعتراض و قیام بر ضد خود باز دارد و خود را دوستدار و علاقمند به آن وانمود کند (63).

4- هدف چهارم مأمون، عوامفریبی بود؛ چنانکه گاهی می‌گفت: من به این وصلت اقدام کردم تا ابو جعفر - علیه السلام - از دخترم صاحب فرزند شود و من پدر بزرگ کودکی باشم که از نسل پیامبر 9 و علی بن ابی طالب - علیه السلام - است. اما خوشبختانه این حقه مأمون نیز بی نتیجه بود زیرا دختر مأمون هرگز فرزندی نیاورد! (64) و فرزندان امام جواد - علیه السلام - همگی از همسر دیگر امام بودند.

اینها انگیزه‌های مأمون از این ازدواج بود. حال باید دید امام جواد - علیه السلام - چرا با این ازدواج موافقت کرد؟

از آنجا که بی هیچ شک، امام اهداف و مقاصد واقعی مأمون را از این گونه کارها می‌دانست و نیز می‌دانست که او همان کسی است که مرتکب جنایت بزرگ قتل پدرش امام رضا - علیه السلام - شده، به نظر می‌رسد که موافقت امام با این ازدواج عمدتاً بر اثر فشاری بوده است که مأمون از پیش بر امام وارد کرده بوده است، زیرا ازدواجی اینچنین، تنها به مصلحت مأمون بوده است نه به مصلحت امام! نیز می‌توان تصور کرد که نزدیکی امام به دربار می‌توانست مانع ترور حضرت از طرف معتصم و عامل پیشگیری از سرکوبی سران تشیع و یاران برجسته امام توسط عوامل خلیفه باشد، و این، به يك معنا می‌توانست شبیه قبول وزارت هارون از طرف علی بن یقطین یعنی نفوذ در دربار خلافت به نفع جبهه تشیع باشد.

«حسین مکاری»، یکی از یاران امام جواد، می‌گوید: در بغداد خدمت امام جواد - علیه السلام - شرفیاب شدم و زندگیش را دیدم. در ذهنم خطور کرد که، «اینک که امام به این زندگی مرفه رسیده است هرگز به وطن خود، مدینه، باز نخواهد گشت». امام لحظه‌ای سر به زیر افکند، آنگاه سر برداشت و در حالی که رنگش از اندوه زرد شده بود، فرمود: ای حسین! نان جوین و نمک خشن در حرم رسول خدا 9 نزد من از آنچه مرا در آن می‌بینی محبوبتر است (65).

به همین جهت امام در بغداد نماند و با همسرش «ام الفضل» به مدینه بازگشت و تا سال 220 همچنان در مدینه می‌زیست.

شبکه ارتباطی وکالت

امام جواد - علیه السلام - با تمام محدودیتهای موجود، از طریق نصب وکلا و نمایندگان، ارتباط خود را با شیعیان حفظ می‌کرد. در سراسر قلمرو حکومت خلیفه عباسی، امام، کارگزارانی (وکلائی) را اعزام می‌کرد و با فعالیت گسترده آنان از تجزیه نیروهای شیعه جلوگیری می‌شد. کارگزاران امام در بسیاری از استانها مانند: اهواز، همدان، سیستان، بُست (66)، ری، بصره، واسط، بغداد و مراکز سنتی شیعه یعنی کوفه و قم پخش شده بودند.

امام به هواداران خود اجازه می‌داد که به دورن دستگاه حکومت نفوذ کرده مناصب حساس را در دست بگیرند، از اینرو «محمد بن اسماعیل بن بزيع» و «احمد بن حمزه قمی» مقامات والایی در دستگاه حکومت داشتند. «نوح بن درّاج» نیز چندی «قاضی بغداد»، و پس از آن قاضی «کوفه» بود.

بعضی دیگر از شیعیان مانند «حسین بن عبد الله نیشابوری» حاکم «بُست» و «سیستان» شد و «حکم بن علیا اسدی» به حکومت «بحرین» رسید. هر دو نفر به امام جواد - علیه السلام - خمس می‌پرداختند که حاکی از بستگی پنهانی آنان به امام نهم بود (67).

چنانکه در بحث خرد سالی امام جواد - علیه السلام - نوشتیم، «علی بن اسباط» در دیدار با آن حضرت، با دقت به قیافه امام نگریست تا آن را به ذهن خود سپرده در بازگشت به مصر، برای پیروان امام در آن منطقه بیان کند و این، نشان می‌دهد که امام در آنجا نیز پیروان و ارادتمندانی داشته است.

می‌گویند: گسترش نفوذ تشیع در آن زمان، در مصر، بر اثر هجرت بسیاری از محدثان کوفه همچون «محمد بن محمد بن اشعث»، «احمد بن سهل»، «حسین بن علی مصری» و «اسماعیل بن موسی الکاظم» به مصر، و فعالیت آنان در آن سرزمین بوده است (68).

مرحوم «کلینی» نقل می‌کند که حضرت جواد، بنا به درخواست یکی از شیعیان بُست و سیستان، طی نامه‌ای به والی این منطقه سفارش کرد که در اخذ مالیات، بر او سخت نگیرد. والی که از پیروان امام بود، نه تنها بدهی او بابت خراج را نگرفت، بلکه اعلام کرد تا آن زمان که بر سرکار است او را از پرداخت خراج معاف خواهد کرد. علاوه بر این دستور داد برای او مستمری نیز تعیین کردند. (69) !

مکتب علمی امام جواد علیه السلام

می‌دانیم که یکی از ابعاد بزرگ زندگی ائمه ما، بعد فرهنگی آن است. این پیشوایان بزرگ هر کدام در عصر خود فعالیت فرهنگی داشته در مکتب خویش شاگردانی تربیت می‌کردند و علوم و دانشهای خود را توسط آنان در جامعه منتشر می‌کردند، اما شرائط اجتماعی و سیاسی زمان آنان یکسان نبوده است، مثلاً در زمان امام باقر - علیه السلام - و امام صادق - علیه السلام - (به شرحی که در سیره آنان نوشتیم) شرائط اجتماعی مساعد بود و به همین جهت دیدیم که تعداد شاگردان و راویان حضرت صادق - علیه السلام - بالغ بر چهار هزار نفر می‌شد، ولی از دوره امام جواد تا امام عسکری - علیهما السلام - به دلیل فشارهای سیاسی و کنترل شدید فعالیت آنان از طرف دربار خلافت، شعاع فعالیت آنان بسیار محدود بود و از این نظر تعداد راویان و پرورش یافتگان مکتب آنان نسبت به زمان حضرت صادق - علیه السلام - کاهش بسیار چشمگیری را نشان می‌دهد. بنابر این اگر می‌خوانیم که تعداد راویان و پرورش یافتگان مکتب آنان نسبت به زمان حضرت صادق - علیه السلام - کاهش بسیار چشمگیری را نشان می‌دهد. بنابر این اگر می‌خوانیم که تعداد راویان و اصحاب حضرت جواد - علیه السلام - قریب صد و ده نفر بوده‌اند (70) و جمعاً 250 حدیث از آن حضرت نقل شده (71)، نباید تعجب کنیم، زیرا از يك سو، آن حضرت شدیداً تحت مراقبت و کنترل سیاسی بود و از طرف دیگر، زود به شهادت رسید و به اتفاق دانشمندان بیش از بیست و پنج سال عمر نکرد !

در عین حال، باید توجه داشت که در میان همین تعداد محدود اصحاب و راویان آن حضرت، چهره‌های درخشان و شخصیت‌های برجسته‌ای مانند: علی بن مهزیار، احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی، زکریا بن آدم، محمد بن اسماعیل بن بزیع، حسین بن سعید اهوازی، احمد بن محمد بن خالد برقی بودند که هر کدام در صحنه علمی و فقهی وزنه خاصی به شمار می‌رفتند، و برخی دارای تألیفات متعدد بودند .

از طرف دیگر، راویان احادیث امام جواد - علیه السلام - تنها در محدثان شیعه خلاصه نمی‌شوند، بلکه محدثان و دانشمندان اهل تسنن نیز معارف و حقایقی از اسلام را از آن حضرت نقل کرده‌اند. به عنوان نمونه «خطیب بغدادی» (احادیثی با سند خود از آن حضرت نقل کرده است) (72).

همچنین حافظ «عبدالعزیز بن اخضر جنابذی» در کتاب «معالم العترة الطاهرة» (73) «و مؤلفانی نیز مانند: ابوبکر احمد بن ثابت، ابو اسحاق ثعلبی، و محمد بن منده بن مهربذ در کتب تاریخ و تفسیر خویش روایاتی از آن حضرت نقل کرده‌اند (74).

شهادت امام جواد 7

مأمون در سال 218 هجری درگذشت و پس از او برادرش «معتصم» جای او را گرفت. او در سال 220 هجری امام را از مدینه به بغداد آورد تا از نزدیک مراقب او باشد و چنانکه قبلاً ذکر شد، در مجلسی که برای تعیین محل قطع دست دزد تشکیل داده بود، امام را نیز شرکت داد و قاضی بغداد (ابن ابی دؤاد) و دیگران شرمند شدند و چند روز بعد از آن «ابن ابی دؤاد» از حسد و کینه تیزی نزد معتصم رفت و گفت: از باب خیر خواهی، به شما تذکر می‌دهم که جریان چند روز قبل به صلاح حکومت شما نبود، زیرا در حضور همه دانشمندان و مقامات عالی مملکتی فتوای ابو جعفر (امام جواد)، یعنی فتوای کسی را که نیمی از مسلمانان او را خلیفه و شما را غاصب حق او می‌دانند، بر فتوای دیگران ترجیح دادی و این خبر میان مردم منتشر و خود دلیل قاطعی بر حقانیت او نزد شیعیانش شد .

معتصم که مایه ابراز هر نوع دشمنی با امام را در نهاد خود داشت، از سخنان «ابن ابی دؤاد» بیشتر تحریک شد و در صدد قتل امام برآمد و سرانجام منظور پلید خود را عملی ساخت و امام را توسط منشی یکی از وزرایش مسموم و شهید نمود (75). امام هنگام شهادت بیش از بیست و پنج سال و چند ماه نداشت (76).

-
- 1- کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 492، شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 316 برخی تولد او را در نیمه رجب همان سال نوشته‌اند (طبرسی، اعلام الوری، الطبعة الثالثة، دار الکتب الاسلامیه، ص 344/)
- 2- کلینی، همان کتاب، ص 315 و 492 - ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، المطبعة العلمية، ج 4، ص 379/
- 3- مسعودی، اثبات الوصیه، نجف، منشورات المطبعة الحیدریه، 1374 ه.ق، ص 209/
- 4- قدست امّ ولدته خلقت طاهره مطهرة (مجلسی، بحار الانوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1395 ه.ق، ج 50، ص 15/)
- 5- کلینی، همان کتاب، ص 492 - شیخ مفید، همان کتاب، ص 316 - طبرسی، همان کتاب، ص 344/
- 6- شیخ مفید، الارشاد، قم مکتبه بصیرتی، ص 319 - طبرسی، اعلام الوری، الطبعة الثالثة، المکتبه الاسلامیه، ص 347 - فتال نیشابوری، روضة الواعظین، الطبعة الأولى، بیروت، مؤسسة الأعلی للمطبوعات، 1406 ه.ق، ص 261 کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 321 - علی بن عیسی الأربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه.ق، ج 3، ص 143/
- 7- مجلسی، بحار الانوار، الطبعة الثانية، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1395 ه.ق، ج 50، ص 20/
- 8- کلینی، فروع کافی، الطبعة الثانية، تهران دار الکتب الاسلامیه، 1362 ه.ش، ج 6، ص 361 - قزوینی، سید کاظم، الامام الجواد من المهد الی اللحد، الطبعة الأولى، بیروت، مؤسسة البلاغ، 1408 ه.ق، ص 337/
- 9- شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 318 - علی بن عیسی الأربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه.ق، ج 3، ص 142 - تستری، محمد تقی قاموس الرجال، تهران مرکز نشر الکتاب، ج 3، ص 37/
- 10- کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 320 - طبرسی، اعلام الوری، الطبعة الثالثة، المکتبه الاسلامیه، ص 346 - علی بن عیسی الأربلی، همان کتاب، ص 142 - شیخ مفید، همان کتاب، ص 318/
- 11- علی بن عیسی الأربلی، همان کتاب، ص 142 - تستری، همان کتاب، ص 316 - کلینی، همان کتاب، ص 321 - طوسی، اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کشی)، تصحیح و تعلیق: حسن المصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، 1348 ه.ق، ص 553، حدیث شماره 1045/
- 12- قزوینی، سید کاظم، الامام الجواد من المهد الی اللحد، الطبعة الأولى، بیروت، مؤسسة البلاغ، 1408 ه.ق، ص 337/
- 13- معتبر شناخته شدن قیافه‌شناسی از طرف پیامبر اسلام (ص) ادعائی بود که صرفاً از طرف آنان مطرح شد و هرگز به معنای تأیید آن از طرف امام رضا - علیه السلام - نبود، و اگر حضرت به این پیشنهاد تن در داد، یا از روی ناگزیری به این دلیل که می‌دانست این کار در نهایت، به روشن شدن واقعیت، و اثبات پوچی ادعای آنان تمام می‌شود/
- قیافه‌شناسان کسانی بودند که از روی شباهت اندام، نسب اشخاص را تعیین می‌کردند. قیافه‌شناسی نزد اعراب جایگاه مهمی داشت. علمای امامیه تعلیم و تعلم و گرفتن مزد در قبال انجام دادن این عمل را حرام می‌دانند. برخی از علمای امامیه این عمل را مطلقاً حرام شمرده‌اند و برخی در صورتی آن را حرام می‌دانند که موجب فعل حرام یا منجر به اظهار نظر قطعی گردد. هر کس که از فقه اسلامی آگاهی داشته باشد، عدم جواز این عمل و استفاده از آن را مسلم می‌داند، چه رسد به این که به استناد آن، مسائل مربوط به ارث و نکاح و امثال اینها حل گردد! (ر.ک به مقّم، سید عبدالرزاق، نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد - علیه السلام -، ترجمه دکتر پرویز لولاور، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، 1370 ه.ش، ص 35/)
- 14- کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 322 - مقّم، سید عبدالرزاق، نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد - علیه السلام -، ترجمه دکتر پرویز لولاور، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، 1370 ه.ش، ص 36 به همین جهت بود که امام رضا - علیه السلام - خود را به رسول خدا، و فرزندش جواد را به ابراهیم فرزند پیامبر تشبیه می‌کرد، زیرا پس از تولد ابراهیم از ماریه قبطیه برخی از همسران رسول

خدا از روی حسد، چنین تهمت‌ی به وی زدند و گفتند: این نوزاد از «جریح» خادم رسول اکرم است!! ولی پس از تحقیق و کاوش روشن شد که اصولاً «جریح» فاقد عضو تناسلی است! و به این ترتیب خداوند دروغ آنان را آشکار ساخت و ماریه را از این تهمت تبرئه کرد (ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم المطبعة العلمية، ج 4، ص 387 - الطبری، محمد بن جریر بن رستم، دلائل الإمامة، الطبعة الثالثة، قم منشورات الرضی، 1363 ه.ق، ص 201 - 204/)

15- وَ أَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (مریم: 12/)
16- اصول کافی، تهران، مكتبة الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 382 (باب حالات الأئمة في السّنّ/)
17- قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي مُبْرَكًا أَيْمَنًا كُنْتُ وَ أَوْصَنِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَاذُمْتُ حَيًّا وَ بَرًّا بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا (مریم: 30 - 32/)
از بعضی از روایات استفاده می‌شود که حضرت عیسی - علیه السلام - در آن زمان که سخن گفت، «نبی» بوده و هنوز منصب «رسالت» نداشته است و در سن هفت سالگی به مقام رسالت نائل گردیده است. بنابر این هیچ استبعادی ندارد که ائمه - علیهم السلام - هم در سنّی همانند سنّ حضرت عیسی به منصب امامت برسند (کلینی، اصول کافی تهران، مكتبة الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 382/)
18- از سخن بن اسباط استفاده می‌شود که آن حضرت در آن زمان پیروانی هم در مصر داشته است و آنان علاقه‌مند بوده‌اند با خصوصیات جسمی حضرت آشنا شوند/
19- وَ أَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (سوره مریم: 12/)
20- وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ حُكْمًا وَ عَلِمَا (سوره یوسف: 22/)
21- وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عَلِمَا (سوره قصص: 14/)
22- کلینی، اصول کافی، تهران، مكتبة الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 384 (باب حالات الأئمة في السّنّ) و ص 494 و نیز ر. ک به: قزوینی، سید کاظم، الامام الجواد من المهد آلی اللحد، الطبعة الأولى، بیروت، مؤسسة البلاغ، 1408 ه.ق، ص 232 - مسعودی، اثبات الوصية، الطبعة الرابعة، نجف، منشورات المطبعة الحیدریة، 1374 ه.ق، ص 211/

23- ابو جعفر کنیه امام جواد - علیه السلام - است، ایشان را برای تمایز از امام باقر - علیه السلام - ابو جعفر ثانی می‌نامند/
24- کلینی، همان کتاب، ج 1، ص 322 و 384 - شیخ مفید، الارشاد، قم، مكتبة بصیرتی، ص 319 - فثال نیشابوری، روضة الواعظین، الطبعة الأولى، بیروت، مؤسسة الأعلمی، 1406 ه.ق، ص 261 - علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مكتبة بنی هاشمی، 1381 ه.ق، ج 3، ص 141 - طبرسی، أعلام الوری، الطبعة الثالثة، المكتبة الإسلامية، ص 346/

25- شیخ مفید، همان کتاب، ص 318 - طبرسی، همان کتاب، ص 346 - علی بن عیسی الاربلی، همان کتاب، ص 141 - مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المكتبة الإسلامية، 1395 ه.ق، ج 50، ص 21 - همان کتاب ص 320/
26- دلائل الإمامة، الطبعة الثالثة، قم، منشورات الرضی، 1363 ه.ش، ص 204.
27- در برخی از منابع «برکه زلول» آمده است، ولی گویا «زلزل» صحیح است، زیرا برخی می‌نویسند: این برکه را «زلزل» غلام «عیسی بن جعفر بن منصور» حفر و آن را برای مسلمانان وقف نمود و از این جهت به وی منسوب گردید (مقرّم، سید عبدالرزاق، نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد - علیه السلام -، ترجمه دکتر پرویز لولاور، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس، 1370 ه.ش، ص 109، پاورقی).
یاقوت حموی می‌نویسد: ابراهیم موصلی نوازنده، «برصوما» و «زلزل» را از اطراف کوفه به بغداد آورد و به آن دو، موسیقی و آواز عربی آموخت و آنان از این طریق به دربار راه یافتند و مورد توجه خلفا واقع شدند. نام اصلی زلزل، منصور، و خواهر او همسر ابراهیم موصلی بوده است (معجم البلدان، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1399 ه.ق، ج 1، ص 402).

28- یونس و همچنین صفوان بن یحیی از اصحاب اجماع اند یعنی دانشمندان امامیه بر درستی و صحت روایات و احادیث آنان اتفاق نظر دارند. یونس از نظر جلالت قدر و عظمت معنوی در رتبه بسیار والاّی قرار داشته و از طرف پیشوایان ما، مورد تمجید فراوان واقع شده است و دانشمندان علم رجال، در ستایش او داد سخن داده‌اند. با این اوصاف، وقتی شخصیت بزرگ و استواری مانند او چنین اظهاراتی بکند، وضع توده مردم و عوام شیعیان روشن است! از این نظر بعضی از دانشمندان معاصر نتوانسته باور کند که وی چنین بگوید، ازینرو گفتار او را

بدین گونه توجیه کرده که مقصود او از جمله «گریه را کنار بگذار» امتحان و آزمایش حاضران در مجلس بوده تا آنان که در مقابل حق معرفتی استوار دارند شناخته شوند تا شاید او بتواند در ارشاد و راهنمایی کسی که از امام منحرف شده است، تلاشی کرده باشد! (نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد - علیه السلام - ص 110، پاورقی) 29- در اینجا مورخان سؤالها و جوابها را نوشته‌اند، ولی ما به منظور رعایت اختصار از نقل آنها صرف نظر کردیم.

30- مجلسی، بحار الأنوار، الطبعة الثانية، تهران، المكتبة الإسلامية، 1395 ه.ق، ج 50، ص 98 - 100 (به نقل از عیون المعجزات) - محمد بن جریر الطبری، ابن رستم، دلائل الإمامة، الطبعة الثالثة، قم منشورات الرضی، 1363 ه.ش، ص 204 - 206 - مسعودی، اثبات الوصیة، الطبعة الرابعة، نجف، المطبعة الحیدریة، 1374 ه.ق، ص 213 - 215 (با اندکی اختلاف در عبارات (قرشی)، سید علی اکبر، خاندان وحی، چاپ اول، دار الکتب الإسلامية، 1368 ه.ش، ص 642 - 644 - مرتضی العاملی، جعفر، نگاهی به زندگانی سیاسی امام جواد - علیه السلام - ترجمه سید محمد حسینی، قم، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، 1365 ه.ش، ص 27 - 29. 31- مسعودی، همان کتاب، ص 215.

32- مجلسی، همان کتاب، ص 90 - مسعودی همان کتاب، ص 210 شیخ مفید، الاختصاص، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، منشورات جماعة المدرسين في الحوزة العلمية - قم المقدسة، ص 102. 33- پس از آن حضرت، فرزندش علی هادی - علیه السلام - نیز در همین سنین و بلکه کمتر از آن به امامت رسید و بعد از او امام مهدی - علیه السلام - نیز، در حالی که بیش از پنج سال نداشت، به این منصب نائل گردید. 34- یحیی یکی از دانشمندان نامدار زمان مأمون، خلیفه عباسی، بود که شهرت علمی او در رشته‌های گوناگون علوم آن زمان زبانزد خاص و عام بود. او در علم فقه تبحر فوق العاده‌ای داشت و با آنکه مأمون خود از نظر علمی وزنه بزرگی بود، ولی چنان شیفته مقام علمی یحیی بود که اداره امور مملکت را به عهده او گذاشت و با حفظ سمت، مقام قضایا را نیز به وی واگذار کرد. یحیی علاوه بر اینها دیوان محاسبات و رسیدگی به فقرا را نیز عهده دار بود. خلاصه آنکه تمام کارهای کشور اسلامی پهناور آن روز زیر نظر او بود و چنان در دربار مأمون تقرب یافته بود که گویی نزدیکتر از او به مأمون کسی نبود. اما متأسفانه یحیی، با آن مقام بزرگ علمی، از شخصیت معنوی برخوردار نبود. او علم را برای رسیدن به مقام و شهرت و به منظور فخر فروشی و برتری جویی فرا گرفته بود. هر دانشمندی به دیدار او می‌رفت، آنقدر از علوم گوناگون از وی سؤال می‌کرد تا طرف به عجز خود در مقابل وی اقرار کند!

35- در مورد ازدواج امام جواد، در صفحات آینده توضیح خواهیم داد.

36- یکی از اعمالی که برای اشخاص در حال احرام، در جریان اعمال حج یا عمره حرام است شکار کردن است. در میان احکام فقهی، احکام حج، پیچیدگی خاصی دارد، از اینرو افرادی مثل یحیی بن اکثم، از میان مسائل مختلف، احکام حج را مطرح می‌کردند تا به پندار خود، امام را در بن بست علمی قرار دهند!

37- مجلسی، بحار الأنوار، الطبعة الثانية، تهران، المكتبة الإسلامية، 1395 ه.ق، ج 50، ص 75 - 76 - قزوینی، سید کاظم، الامام الجواد من المهد الى اللحد، الطبعة الاولى، بیروت، مؤسسة البلاغ، 1408 ه.ق، ص 168 - 172. راوی این قضیه «ریان بن شبيب» - دایی معتصم - است که از یاران امام رضا - علیه السلام - و امام جواد و از محدثان مورد وثوق بوده است (قزوینی، همان کتاب، ص 168 - شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 319 - 321 - طبرسی، الاحتجاج، نجف، المطبعة المرتضوية، 1350، ص 245 - مسعودی، اثبات الوصیة، نجف، منشورات المطبعة الحیدریة، 1374 ه.ق، ص 216 - شیخ مفید، الاختصاص، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، منشورات جماعة المدرسين في الحوزة العلمية - قم المقدسة، ص 99).

38- مجلسی، همان کتاب، ص 77 - قزوینی، همان کتاب، ص 174 - شیخ مفید، الارشاد، ص 322 - طبرسی، همان کتاب، ص 246 - مسعودی، همان کتاب، ص 217 - شیخ مفید، الاختصاص، ص 100.

39- ظهار عبارت از این است که مردی به زن خود بگوید: پشت تو برای من یا نسبت به من، مانند پشت مادرم یا خواهرم، یا دخترم هست، و در این صورت باید کفاره ظهار بدهد تا همرش مجدداً بر او حلال گردد. ظهار پیش از اسلام در عهد جاهلیت نوعی طلاق حساب می‌شد و موجب حرمت ابدی می‌گشت، ولی حکم آن در اسلام تغییر یافت و فقط موجب حرمت و کفاره (به شرحی که گفته شد) گردید.

40- مجلسی، همان کتاب، ص 78 - قزوینی، همان کتاب، ص 175 - شیخ مفید، الارشاد، ص 322 - طبرسی، همان کتاب، ص 247.

41- زرقان (بروزن عثمان) لقب ابو جعفر بوده که مردی محدث بوده است و فرزندش بنام «عمرو» استاد اصمعی محسوب می‌شده است (مجلسی، همان کتاب، ج 50، ص 5، پاورقی).

42- ابن ابی ثُوَاد (بر وزن غُراب) در زمان خلافت مأمون، معتصم، واثق و متوکل عباسی، قاضی بغداد بوده است (مجلسی، همان کتاب، ص 5، پاورقی)

43-سوره مائده: آیه 5.

44-سوره مائده: آیه 5.

45-سوره جن: آیه 18/

46-مسجد (بکسر جیم: بر وزن مجلس، یا بفتح جیم: بر وزن مشعل، جمع آن مساجد (به معنای محل سجده است، و همان طور که مسجدها و خانه خدا و مکانی که پیشانی روی آن قرار می‌گیرد، محل سجده هستند، خود پیشانی و شش عضو دیگر نیز که با آنها سجده می‌کنیم محل سجده محسوب می‌شوند و به همین اعتبار در این روایت «المساجد» به معنای هفت عضوی که با آنها سجده می‌شود، تفسیر شده است. نیز در دو روایت دیگر از امام صادق - علیه السلام - در کتاب کافی و همچنین یک روایت در تفسیر علی بن ابراهیم قمی «المساجد» به همین هفت عضو تفسیر شده است. شیخ صدوق نیز در کتاب «فقیه»، «المساجد» را به هفت عضو سجده تفسیر نموده است. همین معنا را از «سعید بن جبیر» و «زجاج» و «فراً» نیز نقل کرده‌اند. ضمناً باید توجه داشت که اگر تفسیر «المساجد» به هفت عضو یاد شده، جای خندشه داشت، حتماً فقهانی که در مجلس معتصم حاضر و در صدد خرده‌گیری بر کلام امام بودند، اشکال می‌کردند. بنابراین چون هیچ گونه اعتراضی از طرف فقهای حاضر در مجلس ابراز نشد، معلوم می‌شود به نظر آنان نیز «المساجد» به معنای هفت عضو سجده بوده و یا لااقل یکی از معانی آن محسوب می‌شده است. (پیشوای نهم حضرت امام محمد تقی - علیه السلام -، مؤسسه در راه حق، ص 26 - 29، به نقل از: تفسیر صافی، ج 2، ص 752 - تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 440 - تفسیر مجمع البیان، ج 10، ص 372).

47-پیشوای نهم...، همان صفحات - طبرسی، مجمع البیان، شركة المعارف الاسلامیة، 1379 ه.ق، ج 10، ص 372 - عیاشی، کتاب التفسیر، تصحیح و تعلیق: حاج سید هاشم رسولی محلاتی، قم، مطبعة علمیه، ج 1، ص 320 - سید هاشم حسینی بحرانی، البرهان فی لا تفسیر القرآن، قم، مطبوعاتی اسماعیلیان، ج 1، ص - 471 بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج 18، ص 490 (ابواب حد السَّرَقَة، باب 4/)

48-در مورد این ازدواج در صفحات آینده بحث خواهیم کرد.

49-علامه امینی در کتاب الغدير (ج 5، ص 321) می‌نویسد: این حدیث دروغ و از احادیث مجعول محمد بن بابشاذ است.

« 50-وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (سورة ق: 16).

51-علامه امینی این حدیث را از برساخته‌های «یحیی بن عنبس» شمرده و غیر قابل قبول می‌داند، زیرا یحیی شخصی جاعل حدیث و دغلکار بوده است (الغدير، ج 5، ص 322). «ذهبی» نیز «یحیی بن عنبسه» را جاعل حدیث و دغلکار و دروغگو می‌داند و او را معلوم الحال شمرده و احادیثش را مردود معرفی می‌کند (میزان الاعتدال، الطبعة الأولى، تحقیق: علی محمد البجاوی، دار احیاء الكتب العربية، 1382 ه.ق، ج 4، ص 400).

52-علامه امینی ثابت کرده است که راویان این حدیث دروغگو بوده‌اند (الغدير، ج 5، ص 312 و 316).

« 53-وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ » (سورة احزاب: 7)

« 54-إِنَّا بَصِطْفَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنْ النَّاسِ » (سورة حج: 75)

« 55-وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَعْزِرُونَ » (سورة انفال: 33)

56-طبرسی، احتجاج، نجف، المطبعة المرتضوية، 1350 ه.ق، ج 2، ص 247 - 248 - مجلسی، بحار الأنوار، الطبعة الثانية - تهران، المكتبة الإسلامية، 1395 ه.ق، ج 50، ص 80 - 83 قرشی، سید علی اکبر، خاندان وحی، چاپ اول، تهران، دار الكتب الإسلامية، 1368 ه.ش، ص 644 - 647 - مقّرم، سید عبدالرزاق، نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد - علیه السلام -، ترجمه دکتر پرویز لولاور، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، 1370 ه.ش، ص 98 100 -

57-تذكرة الخواص، نجف، مكتبة الحيدرية، 1383 ه.ق، ص 359.

58-الصواعق المحرقة، الطبعة الثانية، قاهره، مكتبة القاهرة، 1385 ه.ق، ص 205.

59-نور الأبصار، قاهره، مكتبة المشهد الحسيني، ص 161.

60-الارشاد، قم، مكتبة بصيرتي، ص 319 - روضة الواعظين، الطبعة الأولى، بيروت، مؤسسة الأعلمي

للمطبوعات، 1406 ه.ق، ص 261.

61-جاحظ در بصره می‌زیسته و دارای اطلاعات سرشاری بوده و در بسیاری از علوم و فنون رایج عصر خود کتابهایی نوشته و معاصر امام جواد (علیه السلام) و پس از او معاصر فرزندان او بوده است/

- 62- مرتضی‌العاملی،، سید جعفر، نگاهی به زندگانی سیاسی امام جواد - علیه السلام -، ترجمه سید محمد حسینی، قم، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، 1365 ه.ش، ص 106 (به نقل از آثار الجاحظ).
- 63- پیشوای نهم حضرت امام محمد تقی - علیه السلام -، مؤسسه در راه حق، قم، 1366 ه.ش، ص 38.
- 64- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، المطبعة الحیدریة، 1384 ه.ق، ج 3، ص - 189 ابن شهر اشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، المطبعة العلمية، ج 4 ص 380. مأمون قبلاً هم به همین منظور یکی از دختران خود را به امام هشتم تزویج کرده و در آن مورد نیز ناکام مانده بود!
- 65- راوندی،، الخرائج والجرائح، تصحیح و تعلیق: حاج شیخ اسدالله ربّانی، انتشارات مصطفوی، ج 1، ص 344 - مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المكتبة الاسلامیة، 1395 ه.ق، ج 50، ص 48 - قزوینی،، سید کاظم، الامام الجواد من المهد إلى اللحد، الطبعة الأولى، بیروت، مؤسسة البلاغ، 1408 ه.ق، ص 152.
- 66- ابو الفدا (672 - 721 ه.ق) می‌نویسد: بُست بر کناره رود هندیست است. شهری است از سجستان (سیستان). شهری بزرگ و پر نعمت. نخلستانها و تاکستانهای بسیار دارد. از بُست تا غزنه در حدود چهارده مرحله است (تقویم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آیتی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، 1349 ه.ش، ص 391).
- 67- دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ترجمه دکتر سید محمد تقی آیت اللهی، چاپ اول، تهران، مؤسسه امیر کبیر، 1367 ه.ش، ص 79.
- 68- دکتر جاسم حسین، همان کتاب ص 78.
- 69- فروغ کافی، ج 5، ص 111.
- 70- شیخ طوسی، رجال، الطبعة الأولى، نجف، منشورات المكتبة الحیدریة، 1381 ه.ق، ص 397 - 409 مؤلف «مسند الامام الجواد» تعداد یاران و شاگردان امام جواد را 121 نفر می‌داند (عطاردی،، شیخ عزیز الله، مسند الامام الجواد، مشهد، المؤتمر العالمی للامام الرضا - علیه السلام -، 1410 ه.ق) و قزوینی آنها را جمعاً 257 نفر می‌داند (قزوینی،، سید محمد کاظم، الامام الجواد من المهد إلى اللحد، الطبعة الأولى، بیروت، مؤسسة البلاغ، 1408 ه.ق).
- 71- آقای عطاردی در مسند الامام الجواد با احصائی که کرده مجموع احادیث منقول از پیشوای نهم را در زمینه‌های مختلف فقهی، عقیدتی، اخلاقی، و...، تعداد مذکور در فوق ضبط کرده است.
- 72- تاریخ بغداد، بیروت، دار الكتاب العربی،، ج 3، ص 54 و 55.
- 73- امین، سید محسن، أعیان الشیعة بیروت، دار التعارف للمطبوعات، 1403 ه.ق، ج 2، ص 35.
- 74- ابن شهر اشوب، قم، المطبعة العلمية، ج 4، ص 384.
- 75- عیاشی، کتاب التفسیر، تصحیح و تعلیق: حاج سید هاشم رسولی محلاتی،، قم، المطبعة العلمية، ج 1، ص 320 - مجلسی، همان کتاب، ص 7 - پیشوای نهم...، مؤسسه در راه حق، ص 41 - قزوینی، همان کتاب، ص 382. در مورد چگونگی شهادت حضرت جواد اقوال دیگری نیز هست که به خاطر رعایت اختصار، از ذکر آنها خودداری شد. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به: ابن شهر اشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 380 - مجلسی، بحار الأنوار، ج 50، ص 8 و 9 - قتال نیشابوری، روضة الواعظین، ص 267.
- 76- شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبة بصیرتی،، ص 326 - مجلسی، همان کتاب، ص 7 - محمد بن جریر بن رستم الطبری، دلائل الامامة، الطبعة الثالثة، قم، منشورات الرضی،، 1363 ه.ش، ص 208.

«امام ابوالحسن علی النقی الهادی» - علیه السلام - پیشوای دهم شیعیان، در نیمه ذیحجه سال 212 هجری در اطراف مدینه در محلی به نام «صریا» به دنیا آمد(1). پدرش پیشوای نهم، امام جواد - علیه السلام - و مادرش بانوی گرامی «سمانه» است که کنیزی با فضیلت و تقوا بود (2).

مشهورترین القاب امام دهم، «نقی» و «هادی» است، و به آن حضرت «ابوالحسن الثالث» نیز می‌گویند (3).

امام هادی - علیه السلام - در سال 220 هجری پس از شهادت پدر گرامیش برمسند امامت نشست و در این هنگام هشت ساله بود. مدت امامت آن بزرگوار 33 سال و عمر شریفش 41 سال و چند ماه بود و در سال 254 در شهر سامرا به شهادت رسید.

خلفای معاصر حضرت

امام هادی در مدت امامت خود با چند تن از خلفای عباسی معاصر بود که به ترتیب زمان عبارتند از:

- 1 معتمد، برادر مأمون (217 - 227) (4)

- 2 واثق، پسر معتمد (227 - 232).

- 3 متوکل، برادر واثق (232 - 248).

- 4 منتصر، پسر متوکل (6 ماه).

- 5 مستعین، پسر عموی منتصر (248 - 252).

- 6 معتز، پسر دیگر متوکل (252 - 255).

امام هادی در زمان خلیفه اخیر مسموم گردید و به شهادت رسید و در خانه خود به خاک سپرده شد.

اوضاع سیاسی، اجتماعی عصر امام

این دوره از خلافت عباسی ویژگیهای دارد که آن را از دیگر دوره‌ها جدا می‌سازد زیرا به برخی از این ویژگیها اشاره می‌کنیم:

1 [ازوال هیبت و عظمت خلافت: خلافت، چه در دوره اموی و چه در دوره عباسی، برای خود هیبت و جلالت داشت، ولی در این دوره بر اثر تسلط ترکان و بردگان بر دستگاه خلافت، عظمت آن از بین رفت و خلافت همچون گویی به دست این عناصر افتاد که آن را به هر طرف می‌خواستند پرتاب می‌کردند، و خلیفه عملاً يك مقام تشریفاتی بود، ولی در عین حال هر موقع خطری از جانب مخالفان احساس می‌شد خلفا و اطرافیان و عموم کارمندان دستگاه خلافت، در سرکوبی آن خطر نظر واحدی داشتند.]

2 خوش گذرانی و هوسرانی درباریان: خلفای عباسی در این دوره به خاطر خلای که بر دستگاه خلافت حکومت می‌کرد، به شب نشینی و خوش گذرانی و میگساری می‌پرداختند و دربار خلافت غرق در فساد و گناه بود. صفحات تاریخ اخبار شب نشینیهای افسانه‌ای آنان را ضبط نموده است.

3- گسترش ظلم و بیدادگری و خودکامگی: ظلم و جور و نیز غارت بیت المال و صرف آن در عیاشیها و خوشگذرانیها جان مردم را به لب آورده بود .

4- گسترش نهضت‌های علوی: در این مقطع از تاریخ، کوشش دولت عباسی بر این بود که با ایجاد نفرت در جلامعه نسبت به علویان، آنها را تارو مارو سازد . هر موقع کوچکترین شبیحی از نهضت علویان مشاهده می‌شود، برنامه سرکوبی بی رحمانه آنان آغاز می‌گشت، و علت شدت عمل نیز این بود که دستگاه خلافت با تمام اختناق و کنترلی که برقرار ساخته بود، خود را متزلزل و ناپایدار می‌دید و از این نوع نهضتها سخت بیمناک بود .

شیوه علویان در این مقطع زمانی این بود که از کسی نامی نبرند و مردم را به رهبری «شخص برگزیده‌ای از آل محمد» دعوت کنند، زیرا سران نهضت می‌دیدند که امامان معصوم آنان، در قلب پادگان نظامی «سامرا» تحت مراقبت و مواظبت می‌باشند و دعوت به شخص معین مایه قطع رشته حیات او می‌گردد. این نهضتها و انقلابها بازتاب گسترش ظلم و فشار بر جامعه اسلامی در آن عصر بود و نسبت مستقیمی با میزان فشار و اختناق داشت، به عنوان نمونه در دوران حکومت «منتصر» که تا حدی به خاندان نبوت و امامت علاقمند بود و در زمان او کسی متعرض شیعیان و خاندان علوی نمی‌شد، قیامی صورت نگرفت .

تواریخ، تنها در فاصله سال 219 تا 270 قمری، تعداد 18 قیام ضبط کرده‌اند . این قیامها نوعاً با شکست روبرو شده و توسط حکومت عباسی سرکوب می‌گشتند .

علل شکست قیامها

علل شکست این نهضتها و قیامها را از يك سو باید در ضعف رهبری و فرماندهی این نهضتها جستجو کرد و از طرف دیگر در طرفداران و یاران این رهبران : رهبران نهضتها نوعاً دارای برنامه صحیح و کاملی نبودند و نابسامانیهایی در کار آنها وجود داشت و از طرف دیگر قیام آنها صدر در صد رنگ اسلامی نداشت و از این جهت معمولاً مورد تأیید امامان زمان خود قرار نمی‌گرفتند .

البته گروهی از یاران و طرفداران این قیامها مردمی مخلص و شیعیان واقعی بودند که تا سر حد مرگ برای اهداف عالی اسلامی می‌جنگیدند، ولی تعداد این دسته کم بود و غالب مبارزین کسانی بودند که اهداف اسلامی روشنی نداشتند، بلکه در اثر ظلم و ستمی که بر آنان وارد می‌شد، ناراحت شده و در صدد تغییر اوضاع برآمده بودند. این گروه، در صورت احساس شکست و یا احتمال مرگ، رهبر خود را تنها گذاشته از اطراف او پراکنده می‌شدند .

چنانکه اشاره شد، اگر بسیاری از این انقلابها مورد تأیید امامان قرار نمی‌گرفت، یا به این دلیل بود که صد در صد اسلامی نبودند و در اهداف آنها و رهبران آنها انحرافهایی مشاهده می‌شد و یا طراحی و برنامه ریزی آنها طوری بود که شکست آنها قابل پیش بینی بود، و لذا اگر امام آشکارا آنها را تأیید می‌کرد، در صورت شکست قیام، اساس تشیع و امامت و هسته اصلی نیروهای شیعه در معرض خطر قرار می‌گرفت .

فعالیت‌های مخفی امام

آنگونه که جدول مدت حکومت خلفای عباسی نشان می‌دهد، از میان آنان متوکل از همه بیشتر با امام هادی معاصر بوده است؛ ازینرو موضعگیری او را در برابر امام ذیلاً توضیح می‌دهیم :

متوکل نسبت به بنی هاشم بد رفتاری و خشونت بسیار روا می‌داشت. او به آنان بدگمان بود و همواره آنان را متهم می‌نمود. وزیر او «عبدالله بن یحیی بن خاقان» نیز پیوسته از بنی هاشم نزد متوکل سعایت می‌نمود و او را تشویق به بد رفتاری با آنان می‌کرد. متوکل در خشونت و اجحاف به خاندان علوی گوی سبقت را از تمامی خلفای بنی عباس ربوده بود (5) .

متوکل نسبت به علی - علیه السلام - و خاندانش کینه و عداوت عجیبی داشت و اگر آگاه می‌شد که کسی به آن حضرت علاقه‌مند است، مال او را مصادره می‌کرد و خود او را به هلاکت می‌رساند (6).

بر اساس همین ملاحظات بود که حضرت هادی - علیه السلام -، بویژه در زمان متوکل، فعالیت‌های خود را به صورت سری انجام می‌داد و در مناسبات خویش با شیعیان نهایت درجه پنهانکاری را رعایت می‌کرد. مؤید این معنا حادثه‌ای است که آن را مورخان چنین نقل کرده‌اند:

«محمد بن شرف» می‌گوید: همراه امام هادی - علیه السلام - در مدینه راه می‌رفتم. امام فرمود: آیا تو پسر شرف نیستی؟ عرض کردم: آری. آنگاه خواستم از حضرت پرسشی کنم، امام بر من پیشی گرفت و فرمود: «ما در حال گذر از شاهراهیم و این محل، برای طرح سؤال مناسب نیست!» (7).

این حادثه شدت خفقان حاکم را نشان می‌دهد و میزان پنهانکاری اجباری امام را بخوبی روشن می‌سازد.

امام هادی - علیه السلام - در برقراری ارتباط با شیعیان که در شهرها و مناطق گوناگون و دور و نزدیک سکونت داشتند، ناگزیر همین روش را رعایت می‌کرد و وجوه و هدایا و نذور ارسالی از طرف آنان را با نهایت پنهانکاری دریافت می‌کرد. یک نمونه از این قبیل برخوردها، در کتب تاریخ و رجال چنین آمده است:

«محمد بن داود قمی» و «محمد طلحی» نقل می‌کنند: اموالی از «قم» و اطراف آن که شامل «خمس» و نذور و هدایا و جواهرات بود، برای امام ابوالحسن هادی حمل می‌کردیم. در راه، پیک اما در رسید و به ما خبر داد که باز گردیم، زیرا موقعیت برای تحویل این اموال مناسب نیست. ما باز گشتیم و آنچه نزدمان بود، همچنان نگه داشتیم تا آنکه پس از مدتی امام دستور داد اموال را بر شترانی که فرستاده بود بار کنیم و آنها را بدون ساربان به سوی او روانه کنیم. ما اموال را به همین کیفیت حمل کردیم و فرستادیم. بعد از مدتی که به حضور امام رسیدیم، فرمود: به اموالی که فرستاده‌اید، بنگرید! دیدیم در خانه امام، اموال به همان حال محفوظ است (8).

گرچه روشن نیست که این جریان در زمان اقامت امام در مدینه اتفاق افتاده یا در سامرا (چون در سامرا کنترل و مراقبت، شدیدتر بود)، اما در هر حال نمونه بارزی از ارتباط‌های محرمانه و دور از دید جاسوسان دربار خلافت به شمار می‌رود.

شبکه ارتباطی وکالت

شرایط بحرانی‌ای که امامان شیعه در زمان عباسیان با آن روبرو بودند، آنان را واداشت تا ابزاری جدید برای برقراری ارتباط با پیروان خود جستجو کنند. این ابزار چیزی جز شبکه ارتباطی وکالت و تعیین نمایندگان و کارگزاران در مناطق مختلف توسط امام نبود.

هدف اصلی این سازمان جمع‌آوری خمس، زکات، نذور و هدایا از مناطق مختلف توسط وکلا، و تحویل آن به امام، و نیز پاسخگویی امام به سؤالات و مشکلات فقهی و عقیدتی شیعیان و توجیه سیاسی آنان توسط وکیل امام بود. این سازمان کاربرد مؤثری در پیشبرد مقاصد امامان داشت.

امام هادی - علیه السلام - که در سامرا تحت نظر و کنترل شدیدی قرار گرفته بود، برنامه تعیین کارگزاران و نمایندگان را که پدرش امام جواد - علیه السلام - اجرا کرده بود، ادامه داد و نمایندگان و وکلانی در مناطق و شهرهای مختلف منصوب کرد و بدین وسیله یک سازمان ارتباطی هدایت شده و هماهنگ به وجود آورد که هدف‌های یاد شده را تأمین می‌کرد.

فقدان تماس مستقیم بین امام و پیروانش، نقش مذهبی - سیاسی وکلا را افزایش داد، به نحوی که کارگزاران (وکلا) امام مسئولیت بیشتری در گردش امور یافتند. وکلای امام بتدریج تجربیات ارزنده‌ای را در سازماندهی

شیعیان در واحدهای جداگانه به دست آوردند. گزارشهای تاریخی متعدد نشان می‌دهد که وکلا، شیعیان را بر مبنای نواحی گوناگون به چهار گروه تقسیم کرده بودند :

نخستین ناحیه، بغداد، مدائن و عراق (کوفه) را شامل می‌شد. ناحیه دوم، شامل بصره و اهواز بود. ناحیه سوم، قم و همدان، و بالاخره ناحیه چهارم، حجاز، یمن و مصر را در بر می‌گرفت. هر ناحیه به يك وکیل مستقل واگذار می‌شد که تحت نظر او کارگزاران محلی، منصوب می‌شدند. اقدامات سازمان وکالت را در دستور عملهای حضرت هادی - علیه السلام - به مدیریت این سازمان، می‌توان مشاهده کرد. نقل می‌شود که آن حضرت طی نامه‌ای در سال 232 ه. ق، به «علی بن بلال»، وکیل محلی خود (در بغداد) نوشت :

«... من ابو علی (بن راشد) را به جای «علی بن حسین بن عبدریه» (9) منصوب کردم. این مسئولیت را بدان جهت به او واگذار کردم که وی از صلاحیت لازم به حد کافی برخوردار است، به نحوی که هیچ کس بر او تقدم ندارد. می‌دانم که تو بزرگ ناحیه خود هستی، به همین جهت خواستم طی نامه جداگانه‌ای تو را از این موضوع آگاه کنم. در عین حال، لازم است از او پیروی کرده و وجوه جمع آوری شده را به وی بسپاری. پیروان دیگر ما را نیز به این کار سفارش کن و به آنان چنان آگاهی ده که وی را یاری کنند تا بتواند وظائف خود را انجام بدهد...» (10).

امام هادی - علیه السلام - در نامه‌ای دیگر به وکلای خود در بغداد، مدائن، و کوفه نوشت :

«ای ایوب بن نوح! به موجب این فرمان از برخورد با «ابوعلی» خودداری کن، هر دو موظفید در ناحیه خاص خویش به وظائفی که بر عهده تان واگذار شده عمل کنید، در این صورت می‌توانید وظائف خود را بدون نیاز به مشاوره با من انجام دهید .

ای ایوب! بر اساس این دستور هیچ چیز از مردم بغداد و مدائن نپذیر، و به هیچ يك از آنان اجازه تماس با من رانده. اگر کسی وجوهی را از خارج از حوزه مسئولیت تو آورد، به او دستور بده به وکیل ناحیه خود بفرستد .

ای ابو علی! به تو نیز سفارش می‌کنم که آنچه را به ابو ایوب دستور دادم عیناً اجرا کنی» (11).

همچنین امام نامه‌ای توسط «ابو علی بن راشد» به پیروان خود در «بغداد»، «مدائن»، «عراق» و اطراف آن فرستاد و طی آن نوشت :

«... من «ابو علی بن راشد» را به جای «حسین بن عبدریه» و وکلای قبلی خود برگزیدم، و اینک او نزد من به منزله حسین بن عبدریه است. اختیارات وکلای قبلی را نیز به ابوعلی بن راشد دادم تا وجوه مربوط به من را بگیرد و او را که فردی شایسته و مناسب است، برای اداره امور شما برگزیدم و بدین منصب گماشتم. شما - که رحمت خدا بر شما باد - برای پرداخت وجوه نزد او بروید. مبدا رابطه خود را با او تیره سازید، اندیشه مخالفت با او را از اذهان خود خارج سازید. به اطاعت خدا و پاک کردن اموالتان بشتابید. از ریختن خون یکدیگر خودداری کنید. یکدیگر را در راه نیکوکاری و تقوا یاری دهید و پرهیزگار باشید تا خدا شما را مشمول رحمت خویش قرار دهد. همگی به ریسمان خدا چنگ بزنید و نمیرید مگر آنکه مسلمان باشید. من فرمانبرداری از او را همچون اطاعت از خودم لازم می‌دانم و نافرمانی نسبت به او را نافرمانی در برابر خود می‌دانم، پس بر همین شیوه باقی باشید که خداوند به شما پاداش می‌دهد و از فضل خود وضع شما را بهبود می‌بخشد. او از آنچه در خزانه خود دارد، بخشنده و کریم و نسبت به بندگان خود سخاوتمند و رحیم است. ما و شما در پناه او هستیم. این نامه را به خط خود نوشتم. سپاس و ستایش بسیار تنها شایسته خدا است» (12).

«علی بن جعفر»، یکی دیگر از نمایندگان امام هادی - علیه السلام - و اهل «همینیا»، از قزای اطراف «بغداد»، بود. گزارش فعالیت‌های او به متوکل رسیده بود، متوکل او را بازداشت و زندانی کرد. او پس از گذراندن دوران طولانی زندان، آزاد شد و به دستور امام هادی رهسپار مکه شد و در آن شهر اقامت گزید (13).

در شمار نمایندگان امام هادی همچنین باید از «ابراهیم بن محمد همدانی» نام برد. حضرت هادی طی نامه‌ای به او نوشت:

«وَجَوِّهِ ارْسَالِي رَسِيدًا، خُذْهُ مِنْ تَوْ قَبُولِ فَرَمَائِدٍ وَ مِنْ شِيعِيَانِ مَا رَاضِيَ بِأَنَّهُمَا فِي الدُّنْيَا وَ آخِرَتِ هَمْرَاهُ مَا قَرَّارٌ دَهْدُ/...»

این نامه بروشنی نشان می‌دهد که ابراهیم از طرف امام مسئولیت مالی داشته و احتمالاً غیر از وظائف دیگر - موظف بوده وجوه جمع‌آوری شده از شیعیان را نزد امام بفرستد. امام در ادامه این نامه، در تقدیر از فعالیتها و تأیید موقعیت وی نوشت:

«نامه‌ای به «نضر» (14) نوشتم و به او سفارش کردم که معترض تو نشود و با تو مخالفت نکند و موقعیت تو را نزد خویش به وی اعلام کردم. به «ایوب» (15) (نیز عیناً همین را دستور دادم. همچنین به دوستان خود در همدان نامه‌ای نوشته و به آنان تأکید کردم که از تو پیروی نمایند و یادآوری نمودم که: «ماجز تو وکیل در آن ناحیه نداریم» (16).

در هر حال نقش سازمان وکالت، بویژه در زمان حکومت متوکل عباسی، نمایان بود. متوکل با جذب و استخدام نظامی افرادی که بینش ضد علوی داشتند، می‌کوشید تا ترتیب کار مخالفان خود را بدهد و فعالیت‌های سازمان یافته زیر زمینی علویان بویژه امامیه، را نابود سازد. او دست به یک رشته عملیات نظامی جهت بازداشت و دستگیری شیعیان زد و این برنامه را با خشونت و شدت ادامه داد، به طوری که بعضی از وکلای امام در بغداد، مدائن، کوفه و سایر نقاط عراق زیر شکنجه در گذشتند و عده‌ای دیگر به زندان افتادند (17). این اقدامات لطمه‌های جدی بر پیکر شبکه وکالت وارد کرد، اما حضرت هادی - علیه السلام - با تلاش پخته خویش، این شبکه را همچنان فعال و پر ثمر نگه داشت.

انتقال امام از مدینه به سامراً

متوکل برای زیر نظر گرفتن امام هادی - علیه السلام - از روش نیاکان پلید خود استفاده می‌کرد و در صدد بود به هر وسیله ممکن فکر خود را از طرف حضرت راحت کند. روش مأمون را در مورد کنترل فعالیت‌های امام پیش از این دیدیم:

او از طریق وصلتی که با حضرت جواد - علیه السلام - برقرار کرد، توانست کنترل و سانسور را حتی در درون خانه امام برقرار سازد و تمام حرکات و ملاقات‌های حضرت را زیر نظر داشته باشد. پس از شهادت امام جواد - علیه السلام - و جانشینی امام «هادی» به جای پدر، ضرورت اجرای چنین نقشه‌ای بر خلیفه وقت کاملاً روشن بود، زیرا اگر امام در مدینه اقامت می‌کرد و خلیفه به او دسترسی نمی‌داشت، قطعاً برای حکومت جابرانه او خطر جدی در بر می‌داشت. اینجاست که کوچکترین گزارشی درباره خطر احتمالی امام، خلیفه را بشدت نگران ساخت و منجر به انتقال امام به سامرا گشت. توضیح اینکه:

«عبدالله بن محمد هاشمی»، فرماندار وقت مدینه، طی نامه‌ای خلیفه را بشدت از فعالیت‌های سیاسی امام نگران ساخت و پایگاه اجتماعی آن حضرت را برای متوکل تشریح کرد (18)، ولی حضرت با ارسال نامه‌ای برای متوکل ادعاهای «عبدالله» را رد کرد و از او به متوکل شکایت کرد/

متوکل مانند اغلب سیاستمداران جهان، با یک حرکت مزورانه و دو پهلوی، از یک طرف «عبدالله بن محمد» را از کار برکنار کرد و از طرف دیگر به کاتب دربار خویش دستور داد نامه‌ای به حضرت بنویسد که بر حسب ظاهر علاقه متوکل را نسبت به امام - علیه السلام - بیان می‌کرد، ولی در واقع دستور جلب محترمانه! حضرت بود و بعداً خواهیم دید که متوکل چه فشارها و تضییقاتی برای امام - علیه السلام - فراهم ساخت. نامه بدین مضمون بود:

«بنام خدا، پس از حمد و ثنای خداوند، امیر المؤمنین شما را خوب می‌شناسد، شخصیت، بزرگواری و نسبت و قرابت شما را با رسول خدا 9 رعایت می‌کند، و تنها هدف او جلب رضایت و خشنودی خداوند و شما است. اکنون دستور دادند که طبق درخواست شما فرمانده جنگ و امام جمعه شهر، «عبدالله بن محمد»، که مرتکب خلاف اهانت به شما شده است، برکنار و به جای او «محمد بن فضل» منصوب شود. او دستور دارد در برابر امر شما مطیع بوده در تکریم و تعظیم شما نهایت سعی و کوشش را به عمل آورد تا بدان وسیله به خدا و رسول او و امیرالمؤمنین (متوکل) تقرب جوید.

امیر المؤمنین مشتاق دیدار شما است تا تجدید عهدی صورت گیرد، اگر مایل به زیارت خلیفه باشید و به آن علاقه دارید می‌توانید به اتفاق خانواده و دوستان و علاقه‌مندان حرکت کنید. برنامه سفر به اختیار خودتان است، هر جا خواستید توقف نمایید. در صورت تمایل، خدمتگزار خلیفه، «یحیی بن هرثمه»، ملازم رکاب خواهد بود و به خدمتگزاری شما مفتخر خواهد شد، زیرا شما نزد ما محترمید و ما شدیداً به شما علاقه‌مندیم. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته (19).

بدون تردید امام از سؤ نیت متوکل آگاه بود، ولی چاره‌ای جز رفتن به سامرا نداشت، زیرا قبول نکردن دعوت متوکل سندی در تأیید گفتار سعایت کنندگان می‌شد و باعث تحریک بیشتر متوکل می‌گردید و بهانه بیشتری به دست او می‌داد که تضییقات و مشکلات فراوانی را برای حضرت فراهم کند. دلیل اینکه امام از نیت شوم متوکل آگاه بود و بناچار به این سفر اقدام نمود، جملاتی است که امام بعدها در سامرا می‌فرمود: «مرا از مدینه با اکراه با سامرا آوردند» (20).

در هر حال امام نامه دعوت را دریافت داشت و ناگزیر همراه «یحیی بن هرثمه» عازم سامرا گردید (21).

گزارش فرمانده دژخیمان متوکل

«یحیی بن هرثمه»، که مأموریت داشت امام هادی - علیه السلام - را از مدینه به سامرا جلب نماید، ماجرای مأموریت خود را چنین شرح می‌دهد:

وارد مدینه شدم، به سراغ منزل «علی» (النقی) رفتم. پس از ورود من به خانه او، و آگاه شدن مردم مدینه از جریان جلب او، اضطراب و ناراحتی عجیبی در شهر به وجود آمد و چنان فریاد و شیون برآوردند که تا آن روز مانند آن را ندیده بودم.

ابتداً با قسم و سوگند تلاش کردم که آنان را آرام سازم، گفتم: هیچ قصد سوئی در کار نیست و من مأمور اذیت و آزار او نیستم. آنگاه مشغول بازدید و جستجوی خانه و اثاثیه آن شدم. در اطاق مخصوص او جز تعدادی قرآن و کتاب دعا چیز دیگری نیافتم. چند نفر مأمور، او را از منزل خارج کردند و خود خدمتگزاری او را از منزل تا شهر سامرا عهده دار گشتم.

پس از ورود به «بغداد» ابتداً با «اسحاق بن ابراهیم طاهری»، فرماندار بغداد، روبرو شدم. وی به من گفت: یحیی! این آقا فرزند پیامبر است، اگر متوکل را در کشتن او تحریک و ترغیب نمایی بدان که خونخواه و دشمن تو، رسول خدا 9 خواهد بود.

در پاسخ گفتم: به خدا قسم، تا به حال جز نیکی و خوبی چیز دیگری از او ندیده‌ام که به چنین کاری دست بزنم.

(آنگاه به سوی سامرا حرکت کردم) و پس از ورود به شهر سامرا جریان را برای «وصیف ترکی» (22) نقل کردم، او نیز به من گفت: اگر يك مو از سر او کم شود، مسئول آن تو خواهی بود! از سخنان اسحاق بن ابراهیم و وصف ترکی تعجب کردم و پس از ورود به دربار و دیدار با متوکل، گزارش سفر را به اطلاع او رساندم، دیدم متوکل نیز برای او احترام قائل است (23).

ورود امام به سامرا

طبق دستور «متوکل» روز ورود به سامرا به بهانه اینکه هنوز محل اقامت امام آمده نیست! حضرت را در محل پستی که به «خان الصعاليك» (کاروانسرای گدایان و مستمندان) معروف بود، وارد کردند و حضرت آن روز را در آنجا به سر برد. البته هدف از این کار تحقیر مودیان و دیپلمات مآبانه حضرت بود! (24)

روز بعد، منزلی برای سکونت امام معین کردند که در آنجا استقرار یافت (25).

امام در این شهر ظاهراً آزاد بود ولی در حقیقت همانند يك زندانی به سر می‌برد، زیرا موقعیت محل طوری بود که امام همواره تحت نظر بود و رفت و آمدها و ملاقاتهای حضرت توسط مأموران خلیفه کنترل می‌گردید.

«یزداد»، طبیب مسیحی و شاگرد «بختیشوع»، با اشاره به انتقال اجباری امام به سامرا می‌گفت: اگر شخصی علم غیب می‌داند، تنها اوست. او را به اینجا آورده‌اند تا از گرایش مردم به سوی او جلوگیری کنند، زیرا با وجود وی حکومت خود را در خطر می‌بینند (26).

ترس و وحشت متوکل از نفوذ معنوی امام در میان مردم را می‌توان از انتخاب محل سکونت حضرت فهمید.

باری متوکل با همه این مراقبت‌ها باز هم وجود حضرت را برای حکومت خود خطری جدی می‌دانست و می‌ترسید یاران و پیروان امام مخفیانه با او تماس گرفته برای قیام و شورش نقشه‌ای طرح کنند و برای زمینه سازی جهت این کار، پول و سلاح جمع آوری کرده افرادی را آموزش دهند.

اطرافیان خلیفه هم گاهی او را از احتمال شورش امام و یارانش بر حذر می‌داشتند. لذا متوکل هر چند وقت يك بار دستور می‌داد خانه امام به دقت مورد بازرسی قرار گیرد، و با آنکه مأموران هر بار با دست خالی بر می‌گشتند، اما او باز نگران بود و احساس خطر می‌کرد. به يك نمونه از این موارد اشاره می‌کنیم:

بزم شراب درهم می‌ریزد!

يك بار، باز هم از امام هادی نزد متوکل سعایت کردند که در منزل او اسلحه و نوشته‌ها و اشیای دیگری است که از شیعیان او در قم به او رسیده و او عزم شورش بر ضد دولت را دارد. متوکل گروهی را به منزل آن حضرت فرستاد و آنان شبانه به خانه امام هجوم بردند، ولی چیزی به دست نیاوردند، آنگاه امام را در اطاقی تنها دیدند که در به روی خود بسته و جامه پشمین بر تن دارد و بر زمینی مفروش از شن و ماسه نشسته و به عبادت خدا و تلاوت قرآن مشغول است/

امام را با همان حال نزد متوکل بردند و به او گفتند: در خانه‌اش چیزی نیافتیم و او را روبه قبله دیدیم که قرآن می‌خواند.

متوکل چون امام را دید، عظمت و هیبت امام او را فرا گرفت و بی اختیار حضرت را احترام کرد و در کنار خود نشاند و جام شرابی را که در دست داشت به آن حضرت تعارف کرد! امام سوگند یاد کرد و گفت: گوشت و خون من با چنین چیزی آمیخته نشده است، مرا معارف دار! او دست برداشت و گفت: شعری بخوان!

امام فرمود: من شعر کم از بردارم.

گفت: باید بخوانی؟

امام اشعاری خواند که ترجمه آن چنین است:

(زمادمارن جهانخوار و مقتدر) بر قله کوهسارها شب را به روز آوردند در حالی که مردان نیرومند از آنان پاسداری می‌کردند، ولی قله‌ها نتوانستند آنان را (از خطر مرگ) برهانند .

آنان پس از مدتها عزت از جایگاههای امن به زیر کشیده شدند و در گودالها (گورها) جایشان دادند؛ چه منزل و آرامگاه ناپسندی !

پس از آنکه به خاک سپرده شدند، فریاد گری فریاد برآورد: کجاست آن دست بندها و تاجها و لباسهای فاخر؟

کجاست آن چهره‌های در ناز و نعمت پرورش یافته که به احترامشان پرده‌ها می‌آویختند (بارگاه و پرده و دربان داشتند)؟

گور به جای آنان پاسخ داد: اکنون کرماها بر سر خوردن آن چهره‌ها با هم می‌ستیزند !

آنان مدت درازی در دنیا خوردند و آشامیدند؛ ولی امروز آنان که خورنده همه چیز بودند، خود خوراك حشرات و کرماهای گور شده‌اند !

چه خانه‌هایی ساختند تا آنان را از گزند روزگار حفظ کند، ولی سرانجام پس از مدتی، این خانه‌ها و خانواده‌ها را ترك گفته به خانه گور شتافتند !

چه اموال و ذخائری انبار کردند، ولی همه آنها را ترك گفته رفتند و آنها را برای دشمنان خود واگذاشتند !

خانه‌ها و کاخهای آباد آنان به ویرانه‌ها تبدیل شد و ساکنان آنها به سوی گورهای تاریك شتافتند! (27).

تأثیر کلام امام چندان بود که متوکل به سختی گریست، چنانکه ریشش‌تر شد. دیگر مجلسیان نیز گریستند. متوکل دستور داد بساط شراب را جمع کنند و چهار هزار درهم به امام تقدیم کرد و آن حضرت را با احترام به منزل بازگرداند! (28)

امام در زندان متوکل

متوکل کینه عجیبی از امام در دل داشت و همواره در صدد آزار و اذیب آن حضرت بود و با آنکه امام در سامراً در حقیقت همانند يك زندانی به سر می‌برد، با این حال پس از احضار امام از مدینه به سامراً دستور داد مدتی حضرت را زندانی کنند .

«صقر بن ابی دلف» می‌گوید: هنگامی که امام هادی - علیه السلام - را به سامراً آوردند، رفتم تا از حال او جويا شوم. «زرافی» دربان متوکل مرا دید و دستور داد وارد شوم. وارد شدم. پرسید: برای چه کار آمده‌ای؟

گفتم: خیر است .

گفت: بنشین! نشستم، ولی هر اسان شدم و سخت در اندیشه فرو رفتم و با خود گفتم: اشتباه کردم (که به چنین کار خطرناکی اقدام کردم و برای دیدار امام آمدم .)

«زرافی» کار مردم را انجام داد و آنها را مرخص کرد و چون خلوت شد، گفت چه کار داری و برای چه آمده‌ای؟

گفتم: برای کار خیری .

گفت: گویا آمده‌ای حال مولای خود خبر بگیری، گفتم: مولای من کیست؟ مولای من خلیفه است !

گفت: ساکت شو، مولای تو بر حق است، نترس که من نیز بر اعتقاد تو هستم و او را امام می‌دانم.

من خدا را سپاس گفتم. آنگاه گفت: آیا می‌خواهی او را ببینی؟ گفتم: آری.

گفت: قدری بنشین تا پستچتی (نامه رسان) بیرون رود. چون وی بیرون رفت، با اشاره به من، به غلامش گفت: این را به اتاقی که آن علوی در آن زندانی است، ببر و نزد او واگذار و برگرد.

چون به خدمت امام رسیدم، حضرت را دیدم روی حصیری نشسته و در برابرش قبر حفر شده‌ای قرار دارد، سلام کردم. فرمود: بنشین! نشستم! پرسید: برای چه آمده‌ای؟

عرض کردم: آمده‌ام از حال شما خبری بگیرم. در این هنگام بر قبر نظر کردم و گریستم. فرمود: گریان مباش که در این گرفتاری آسیبی به من نمی‌رسد.

من خدا را سپاس گفتم. آنگاه از معنای حدیثی پرسیدم، امام جواب گفت، و پس از جواب، فرمود: مرا واگذار و بیرون رو که بر تو ایمن نیستم و بیم آن است که آزاری به تو برسانند (29).

این حادثه از يك سو خشونت و شدت عمل متوکل را در مورد امام هادی می‌رساند و از سوی دیگر بیانگر میزان نفوذ امام در میان درباریان و مأموران ویژه خلیفه است.

متوکل در آخرین روزهای عمرش به پیشکار خود، «سعید بن حاجب»، دستور داد امام را به قتل برساند، ولی حضرت فرمود: بیش از دو روز نمی‌گذرد که متوکل کشته می‌شود، و همین جور هم شد! (30)

جنایات و سختگیریهای متوکل در مورد شیعیان

متوکل یکی از جنایتکارترین خلفای عباسی بود. او در دشمن با امیر مؤمنان - علیه السلام - و خاندان و شیعیان او دلی پر کینه داشت و دوران حکومت او برای شیعیان و علویان یکی از سیاهترین دورانه‌بشمار می‌رود. از آنجا که همه جنایات او را نمی‌توان در این بحث فشرده بیان کرد، ناگزیر به برخی از جنایات او نمونه وار اشاره می‌کنیم:

1- در حکومت او گروهی از علویان زندانی یا تحت تعقیب و متواری شدند که از آن جمله می‌توان از «محمد بن صالح» (از نوادگان امام مجتبی - علیه السلام - و «محمد بن جعفر» (یکی از مبلغان حسن بن زید که در طبرستان قیام کرده بود) نام برد (31).

2- او در سال 236 قمری دستور داد آرامگاه سرور شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین - علیه السلام - و بناهای اطراف آن ویران و زمین پیرامون آن کشت شود و نیز در اطراف آن پاسگاههایی بر قرار ساخت تا زارت آن حضرت جلوگیری کند. گویا هیچ يك از مسلمانان حاضر به تخریب قبر امام حسین - علیه السلام - نبوده است، زیرا او این کار را توسط شخصی بنام «دیزج» انجام داد که یهودی الاصل بود. متوکل اعلام کرد: رفتن به زیارت حسین بن علی ممنوع است و اگر کسی به زیارت او برود، مجازات خواهد شد (32). او می‌ترسید قبر امام حسین - علیه السلام - پایگاهی بر ضد او گردد و مبارزات و شهادت آن شهید بزرگوار الهام بخش حرکت و قیام مردم در برابر ستمهای دربار خلافت شود. اما شیعیان و دوستان سرور شهیدان در هیچ شرائطی از زیارت آن تربت پاك باز نایستادند و زائران، انواع صدمه‌ها و شکنجه‌ها را تحمل می‌کردند و باز به زیارت می‌رفتند. پس از قتل متوکل دوباره شیعیان با همکاری علویان قبر آن حضرت را باز سازی کردند (33).

خراب کردن قبر امام حسین - علیه السلام - مسلمانان را بشدت خشمگین ساخت، به طوری که مردم «بغداد» شعارهایی بر ضد متوکل بر در و دیوارها و مساجد می‌نوشتند و شعری مبارز و متعهد، با سرودن اشعاری، او را «هجو» می‌کردند. از جمله آن سروده‌ها، شعری است که ترجمه آن به قرار زیر است:

«به خدا قسم اگر بنی امیه، فرزند دختر پیامبرشان را به ستم کشتند، اینک کسانی که از دودمان پدر او هستند (بنی عباس) جنایتی مانند جنایت بنی امیه مرتکب شده‌اند. این قبر حسین است که به جان خودم سوگند (توسط عباسیان) ویران شده است. بنی عباس متأسفند که در قتل حسین - علیه السلام - شرکت نداشته‌اند! و اینک با تجاوز به تربت حسین و ویران کردن قبر او، به جان استخوانهای او افتاده‌اند!» (34).

3- او در زمان خلافت خود بزرگانی از مردم مسلمان و معتقد به اهل بیت را به شهادت رسانید که از جمله آنان «ابن سگیت»، یار با وفای امام جواد و امام هادی و شاعر و ادیب نام آور شیعی، بود که متوکل به جرم دوستی علی - علیه السلام - او را به قتل رسانید (35) روزی متوکل با اشاره به دو فرزند خود، از وی پرسید: این دو فرزند من نزد تو محبوبترند یا «حسن» و «حسین»؟

ابن سگیت از این سخن و مقایسه بی مورد سخت برآشفته و خورش به جوش آمد و بی درنگ گفت: «به خدا سوگند «قنبر» غلام علی - علیه السلام - در نظر من از تو و دو فرزندت بهتر است!»

متوکل که مست قدرت و هوا و هوس بود، فرمان داد زبان او را از پشت سر بیرون کشیدند! (36)

« - 4 خطیب بغدادی» درباره شکنجه و آزار طرفداران خاندان رسالت از سوی متوکل می‌نویسد: متوکل عباسی «نصر بن علی جهضمی» را به علت حدیثی که درباره منقبت و فضیلت علی - علیه السلام - و حضرت فاطمه - علیهما السلام - و امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - نقل کرده بود «هزار» تازیانه زد و دست از او برنداشت تا آنکه شهادت دادند او از اهل سنت است! (37)

5- او به شعرای مزدور و خود فروخته‌ای همچون «مروان بن ابی الجنوب» مبالغه‌گفتی صله می‌داد تا درباره مشروعیت حکومت بنی عباس و هجو بنی هاشم شعر بسرایند (38).

6- او زمانی که به ایجاد ارتشی نوین موسوم به «شاکریه» دست زد، افرادی را از مناطقی که در بینش ضد علوی مشهور بودند، بویژه از سوریه، الجزیره، جبل، حجاز و عنباء استخدام کرد (39).

7- او به حاکم مصر دستور داد تا طالبیان را به عراق تبعید کند، حاکم مصر نیز چنین کرد. آنگاه در سال 236 آنان را به مدینه منتقل کرد (40).

8- او شیعیان را از دستگاه دولت اخراج می‌کرد و موقعیت آنان را در اذهان عمومی خدشه دار می‌ساخت. به عنوان نمونه، می‌توان از برکناری «اسحاق بن ابراهیم» یاد کرد که متوکل او را به جرم شیعه بودن از حکمرانی «سامراء» و «سیروان» در استان «جبل» برکنار کرد. افراد دیگری نیز به همین علت موقعیتهای خود را از دست دادند (41).

متوکل با اعمال این شیوه‌ها، از بروز هر گونه حرکتی از ناحیه شیعیان بر ضد رژیم خود جلوگیری کرد، لکن موفق نشد فعالیت‌های پنهانی آنان را خاتمه بخشد و چنانکه قبلاً گفتیم، گزارشهای تاریخی، حاکی از آن است که امام هادی - علیه السلام - ارتباط‌های خود را با پیروانش در نهان ادامه می‌داد.

فشارهای اقتصادی بر شیعیان

متوکل به منظور تضعیف جبهه تشیع و نابود ساختن نیروهای مبارز شیعه، آنان را شدیداً در فشار اقتصادی قرار داده بود، به طوری که تا این حد فشار اقتصادی بر شیعیان تا آن تاریخ بی سابقه بود.

البته می‌دانیم که شیعه پس از رحلت پیامبر، همواره از نظر اقتصادی در فشار و مضیقه قرار داشت. در این زمینه، علاوه بر گرفتن «فدک» از فاطمه زهرا - سلام الله علیها که انگیزه سیاسی داشت و هدف از آن تضعیف بنیه اقتصادی جناح امیر مؤمنان - علیه السلام - و بنی هاشم بود، نمونه‌های فراوانی در تاریخ اسلام به چشم

می‌خورد که یکی از آنها روش معاویه با شیعیان، بویژه بنی هاشم، بود. یکی از تاکتیک‌هایی که معاویه به منظور اخذ بیعت از حسین بن علی - علیه السلام - برای ولیعهدی یزید به آن متوسل شد، خودداری وی از پرداخت هرگونه عطیه به بنی هاشم از بیت المال در جریان سفر به مدینه بود تا بدین وسیله امام را زیر فشار گذاشته وادار به بیعت کند (42).

نمونه دیگر، فشار اقتصادی «ابو جعفر منصور دوانیقی» (دومین خلیفه عباسی (بود. منصور برنامه سیاه تحمیل گرسنگی و فلج سازی اقتصادی را در سطح وسیع و گسترده‌ای به اجرا می‌گذاشت و هدف او این بود که مردم، نیازمند و گرسنه و متکی به او باشند و در نتیجه همیشه در فکر سیر کردن شکم خود بوده مجال اندیشه در مسائل بزرگ اجتماعی را نداشته باشند. او روزی در حضور جمعی از خواص درباریان خویش با لحن زننده‌ای انگیزه خود را از گرسنه نگهداشتن مردم چنین بیان کرد: عرب‌های بادیه نشین در ضرب المثل خود، خوب گفته‌اند که: «سگ خود را گرسنه نگهدار تا به طمع نان دنبال تو بیاید» (43)! این سخن ضمناً می‌رساند که امت اسلام در چشم بنی عباس، تا چه حد بی ارزش بوده‌اند؟!

در این فشار اقتصادی سهم شیعیان و علویان بیش از همه بود زیرا آنان همیشه پیشگام و پیشاهنگ مبارزه با خلفای ستمگر بودند.

دوران خلافت هارون نیز از این برنامه کلی مستثنا نبود، زیرا او با قبضه بیت المال مسلمانان و صرف آن در راه هوسرانیها و بوالهوسیها و تجمل پرستیهای خود و اطرافیانش، شیعیان را از حقوق مشروع خود محروم کرده بود و از این راه نیروهای آنان را تضعیف می‌کرد. بنابراین شیعیان با این گونه فشارها آشنا بودند، اما چنانکه اشاره شد فشار اقتصادی زمان متوکل ابعاد گسترده‌تر و وحشتناکتری داشت که ذیلاً برخی از آنها را یاد آوری می‌کنیم:

1- او از نظر اقتصادی به قدری بر شیعیان سخت گرفت که می‌گویند: در آن زمان گروهی از بانوان علوی در مدینه حتی يك دست لباس درست نداشتند که در آن نماز بگزارند و فقط يك پیراهن مندرس بر ایشان مانده بود که به هنگام نماز به نوبت از آن استفاده می‌کردند و نیز با چرخ ریسی روزگار می‌گذراندند، و پیوسته در چنین سختی و تنگدستی بودند تا متوکل به هلاکت رسید (44).

2- متوکل «عمر بن فرج رُحْجی» را فرمانروای مکه و مدینه ساخت، و او مردمان را از نیکی و احسان به آل ابی طالب بار می‌داشت و سخت دنبال این کار بود؛ چنانکه مردم از بیم جان، دست از رعایت و حمایت علویان برداشتند و زندگی بر خاندان امیر مؤمنان - علیه السلام - سخت شد» (45).

3- متوکل دارایی علویان را که ملك «فدك» بود مصادره کرد (46). نقل شده است که درآمد فدك در آن زمان بالغ بر 24000 دینار بوده است. متوکل فدك را به «عبدالله بن عمر بازیار» که از هواداران او بود، عطار کرد (47).

4- او به حاکم خود در مصر دستور داد با علویان بر اساس قواعد زیر برخورد کند:

الف - به هیچ يك از علویان هیچ گونه ملکی داده نشود، نیز اجازه اسب سواری و حرکت از «فسطاط» به شهرهای دیگر داده نشود.

ب - به هیچ يك از علویان جواز داشتن بیش از يك برده داده نشود.

ج - چنانچه دعوائی مابین يك علوی و غیر علوی صورت گرفت، قاضی نخست به سخن غیر علوی گوش فرا دهد و پس از آن بدون گفتگو با علوی آن را بپذیرد! (48)

کاخها و بزمهای پر تجمل

در کنار این فشارها و محدودیتهای جانکاه نسبت به شیعیان، متوکل در تاراج بیت المال و بنای کاخهای با شکوه و راه اندازی تشریفات پرخرج بیداد می‌کرد/

او کاخهای متعددی بنا کرد و اموال هنگفتی هزینه آنها نمود. از جمله، کاخهایی بنامهای: شاه، عروس، شبداز، بدیع، غریب و برج بنا کرد و یک میلیون و هفتصد هزار دینار فقط هزینه ساختن کاخ اخیر کرد! (49). نیز قصر دیگری ساخت که به قصر «بُرگوا» شهرت یافت. ساختمان این قصر که از بهترین و بزرگترین قصرهای وی بود، بیست میلیون درهم هزینه برداشت! (50) قصرهای دیگری نیز بنامهای: جعفری، ملیح، غرو، مختار، حیر برای خوشگذرانی بنا کرده بود که هر کدام هزاران میلیون درهم خرج برداشته و مورخان بتفصیل از آنها یاد کرده‌اند (51)/

متوکل تصمیم گرفت پسرش «عبدالله معتز» را ختنه کند و برای این منظور تشریفات بسیار پرخرج و سرسام آوری به راه انداخت که مورخان بتفصیل نوشته‌اند و ما به گوشه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:

فرشی را که طول آن یکصد ذراع و عرض آن نیز پنجاه ذراع بود، برای تالار قصر که دارای همین ابعاد بود، تهیه کردند و برای پذیرایی از مدعوین چهار هزار صندلی از طلا و مرصع به جواهر در تالار قصر چیدند!

به فرمان متوکل بیست میلیون درهم که برای نثار آماده شده بود، بر سر زنان و خدام و حاشیه نشینان نثار کردند! و یک میلیون درهم که روی آنها عنوان جشن و مراسم ختنه کنان حَك شده بود، بر سر آرایشگر و ختنه کننده و غلامان و پیشکاران مخصوص نثار گردید!

آن روز از ختنه کننده معتز پرسیدند که تا موقع صرف غذا، چه مبلغی عائد تو شده؟ هشتاد و چند هزار دینار غیر از اشیای زرین و انگشتری و جواهر! وقتی که صورت مخارج جشن «ختنه کنان» به متوکل تسلیم شد... بالغ بر هشتاد و شش میلیون درهم شده بود!! (52)

اینها گوشه‌هایی از خوشگذرانیها و ولخرجیهای متوکل از محل بیت المال بود، و گر نه شرح بزرها و عیاشیهای او در این بحث فشرده نمی‌گنجد. تنها اینجا اضافه می‌کنیم که «سیوطی» می‌نویسد: او چهار هزار کنیز در کاخ خود داشت که از همه آنها کام بسته بود! (53) «مسعودی»، مورخ نامدار، می‌گوید: در هیچ زمان و هیچ عصری مانند دوران حکومت متوکل، پول خرج نمی‌شد! (54)

يك سند تاریخی

«ابوبکر خوارزمی»، نویسنده بزرگ عصر آل بویه (متوفی 383 یا 393)، طی نامه‌ای که در آن، سختگیریهای عباسیان نسبت به شیعیان و مظلومیت سادات و شیعیان را شرح می‌دهد، انگشت روی جنایتهای متوکل می‌گذارد و از این جشن ننگین نیز یاد می‌کند/

پیشوایی از پیشوایان هدایت و سیدی از سادات خاندان نبوت از دنیا می‌رود، کسی جنازه او را تشییع نمی‌کند و قبر او گچکاری نمی‌شود، اما چون دلقک و مسخره‌ای و بازیگری از آل عباس بمیرد تمام عدول (عدول دار القضاء) و قاضیان در تشییع جنازه او حاضر می‌شوند و قاندان و والیان برای او مجلس عزاداری بپا می‌دارند! دهریان و سوسفطانیان از شر ایشان (آل عباس) در امانند، لیکن آنها هرکس را شیعه بدانند به قتل می‌رسانند. هر کس نام پسرش را «علی» بگذارد، خونس را می‌ریزند. شاعر شیعه چون در مناقب وصی و معجزات نبی شعر بگوید، زبانش را می‌برند و دیوانش را پاره می‌کنند. هارون، پسر خیزران (مقصود واثق خلیفه است) و جعفر متوکل در صورتی به کسی عطا می‌کردند و بخشش می‌نمودند که به آل ابی طالب دشنام گوید، مانند عبدالله بن مُصْعَب زبیری و وهب بن وهب بُحْثَری و مروان بن ابی حَفْصَه اموی و عبد الملك بن قُرَیْب اصمعی و بکار بن عبدالله زبیری. مدت هزار ماه در منبرها به امیرالمؤمنین ناسزا گفتند (مقصود مدت حکومت بنی امیه است) اما در وصایت او شک به خود راه ندادیم/

علویان را از يك وعده خوراك منع می‌کنند، در حالی که خراج مصر و اهواز و صدقات حرمین شریفین و حجاز به مصرف (خُنیاگرانی از قبیل) ابن ابی مریم مدنی و ابراهیم موصلی و ابن جامع سهمی و زَلْزَل ضارب و بَرَصُوما زامر (سرنا زن، نی زن) می‌رسد. متوکل عباسی دوازده هزار کنیز داشت! اما سیدی از سادات اهل بیت، فقط يك کنیز (خدمتکار) زنگی یا سندی دارا بود. اموال خالص و پاکیزه خراج، به دلقکها و مهمانیهای مربوط به ختنه اطفال، به سگبازان و بوزینه داران، به مخارق و علویه خنیاگر و به زرزر و عمرو بن بانه بازیگر، منحصر شده است! يك وعده خوراك و يك جرعه آب را از اولاد فاطمه - علیها السلام - دریغ می‌دارند. قومی که خمس بر آنان حلال و صدقه حرام است و گرامی داشتن و دوستی نسبت به ایشان واجب است، از فقر، مُشرف به هلاک هستند، یکی شمشیر خود را گرو می‌گذارد و دیگری جامه‌اش را می‌فروشد. آنان گناهی ندارند جز اینکه جدشان نبی و پدرشان وصی و مادرشان فاطمه و مادر مادرشان خدیجه و مذهبشان ایمان به خدا و راهنمایشان قرآن است. من چه بگویم درباره قومی که تربت و قبر امام حسین - علیه السلام - را شخم زدند و در محل آن زراعت کردند و زائران قبرش را به شهرها تبعید نمودند... (55)

قتل متوکل و خلافت منتصر

سرانجام متوکل، شبی که در بزم شراب در کاخ حکومت به مستی فرو رفته بود، با نقشه قبلی فرزندش «منتصر» و با همکاری ترکان، همراه وزیرش «فتح بن خاقان» (کشته شد (شوال 247) و منتصر به خلافت رسید(56)/

ماجرای قتل متوکل بدین ترتیب بود که وی ندیمی داشت بنام «عباده مخنث». «عباده در مجلس متوکل متکایی روی شکم خود زیر لباسش می‌پست و سر خود را که موهایش ریخته بود، برهنه می‌کرد و در برابر متوکل به رقص می‌پرداخت و آوازه خوانان همصدا چنین می‌خواندند: «این مرد طاس شکم گنده آمده تا خلیفه مسلمانان شود» و مقصودشان از این جمله «علی» - علیه السلام - بود. متوکل نیز شراب می‌خورد و خنده مستانه سر می‌داد. در یکی از روزها که عباده طبق معمول به همین کیفیت مسخرگی می‌کرد، منتصر در مجلس حاضر بود. وی از دیدن این منظره ناراحت شد و با اشاره، عباده را تهدید کرد/

عباده از ترس ساکت شد. متوکل پرسید: چه شده؟ عباده برخاست و علت را بیان کرد. در این هنگام منتصر پیا خاست و گفت: ای امیر المؤمنین! آن کسی که این شخص ادای او را در می‌آورد و مردم می‌خندند، پسر عموی تو و بزرگ خاندان تو است و مایه افتخار تو محسوب می‌شود. اگر خود می‌خواهی گوشت او را بخوری بخور، ولی اجازه نده این سگ و امثال او از آن بخورند. متوکل با تمسخر، به آوازه خوانان دستور داد که همصدا این شعر را بخوانند:

غار الفتی لابن عمّه رأس الفتی فی جر امّه این جوان به خاطر پسر عمویش به غیرت در آمد .

سر این جوان در... مادرش باد! (57)

به دنبال این قضیه بود که منتصر با نقشه قبلی با همکاری ترکان پدر را به قتل رساند .

منتصر برخلاف پدر، دوستی با علی و خاندان او را آشکار ساخت و به مردم دستور داد به زیارت حسین بن علی - علیه السلام - بروند و به علویان که در زمان پدرش در بیم و وحشت به سر می‌بردند، ایمنی داد(58)/

از این گذشته، سه اقدام بزرگ را به مورد اجرا گذاشت:

- 1 فذک را به علویان پس داد/

- 2 موقوفات علویان را به آنان مسترد کرد/

3 - والی مدینه بنام «صالح بن علی» را که با بنی هاشم بدرفتاری می‌کرد، بر کنار کرد و به جای او «علی بن الحسین» را به این سمت منصوب کرد و توصیه نمود که از نیکی و خدمت به بنی هاشم دریغ نورزد (59/).

ولی از آنجا که دوران خلافت منتصر کوتاه بود، پس از وی باز اختناق و فشار از سر گرفته شد/

امام هادی 7، رویاروی فقیهان درباری

با آنکه سیاست خلفای عباسی این بود که توجه مردم را به فقه‌های درباری جلب کنند و آراء و فتاوی آنان را به رسمیت بشناسند، اما در مدت اقامت امام هادی در سامرا چندین بار در میان فقه‌های وابسته به دربار اختلاف فتوا به وجود آمد و ناگزیر برای حل مشکل به امام مراجعه کردند و امام با دانش امامت و استدلال روشن، چنان مسئله را شکافت که فقها در برابر آن ناگزیر به تحسین شدند/

اینک دو نمونه از این گونه موارد را ذیلاً از نظر می‌گذرانیم:

1 - کفر مسیحی زناکار

روزی يك نفر مسیحی را که با زن مسلمانی زنا کرده بود، نزد متوکل آوردند. متوکل خواست در مورد او حد شرعی اجرا شود، در این هنگام مسیحی اسلام آورد. «یحیی بن اکثم» قاضی القضاات گفت: اسلام آوردن او، کفر و عملش را از میان برده و نباید حد در مورد او اجرا شود. برخی از فقها گفتند باید سه بار در مورد او حد جاری شود. برخی دیگر به گونه‌ای دیگر فتوا دادند. وجود اختلاف آراء و فتاوا، متوکل را مجبور ساخت تا از امام هادی - علیه السلام - استفتا کند. مسئله را در محضر امام مطرح کردند. امام پاسخ داد: «آنقدر باید شلاق بخورد تا بمیرد/»

فتاوی امام با مخالفت شدید «یحیی بن اکثم» و سایر فقها روبرو گردید و گفتند: این فتوا در هیچ آیه و روایتی وجود ندارد و از متوکل خواستند که نامه‌ای به امام نوشته مدرک این فتوا را بپرسد. متوکل موضوع را به امام نوشت. امام در پاسخ پس از بسم الله نوشت: «قُلَّمَا رَأَوْا بَأْسَنَا أَمَّنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكْ يَنْفَعُهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ» (60/)

«: هنگامی که قهر و قدرت ما را دیدند، گفتند: به خدای یگانه ایمان آوردیم و به بتها و عناصری که آنها را

شریک خدا قرار داده بودیم، کافر شدیم، ولی ایمانشان به هنگام دیدن قهر و قدرت ما، سودی ندارد. این سنت و حکم الهی است که در میان بندگان وی جاری است و پیروان باطل در چنین شرائطی زیانکار شدند.»

متوکل، پاسخ مستدل امام را پذیرفت و دستور داد حد زناکار طبق فتاوی امام اجرا شود (61/)

امام با ذکر این آیه شریفه، به آنان فهماند: همان طور که ایمان مشرکان، عذاب خدا را از آنها باز نداشت، اسلام آوردن این مسیحی نیز حد را ساقط نمی‌کند/

2 - نذر متوکل

روزی متوکل بیمار شد و نذر کرد که اگر شفا یابد، تعداد «کثیری» دینار (= سکه زر) در راه خدا صدقه بدهد. هنگامی که بهبود یافت، فقها را گرد آورد و پرسید چند دینار باید صدقه بدهم که «کثیر» محسوب شود؟ فقها در این باره فتاوی مختلف دادند متوکل ناگزیر مسئله را از امام هادی سؤال کرد. امام پاسخ داد که باید هشتاد و سه دینار بپردازد. فقها از این فتوا تعجب کردند و به متوکل گفتند از او بپرسید این فتوا را بر اساس چه مدرکی داده است؟

متوکل موضوع را با امام مطرح کرد. حضرت فرمود: خداوند در قرآن می‌فرماید: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ» (62): «خداوند شما (مسلمانان) را در موارد «کثیر» یاری کرده است»، و همه خاندان ما روایت کرده‌اند که جنگها و سریّه‌های زمان پیامبر (ص) اسلام هشتاد و سه جنگ است. (63)

امام هادی و مکتبهای کلامی

در عصر امام هادی - علیه السلام - مکاتب عقیدتی متعددی همچون «معتزله» و «اشاعره» رواج یافته و آراء و نظریات کلامی فراوانی در جامعه اسلامی پدید آمده بود و بازار مباحثی همچون جبر، تفویض، امکان یا عدم امکان رؤیت خدا، جسمیت خدا، و امثال اینها بسیار داغ بود، از اینرو گاه امام در برابر سؤالهایی قرار می‌گرفت که پیدا بود از این گونه آراء و نظریات سرچشمه گرفته است. نفوذ آراء و نظریات باطل از این راه در محافل شیعه، ضرورت هدایت و رهبری فکری شیعیان را از سوی امام شددت می‌بخشید، از اینرو پیشوای دهم طی مناظرات و مکاتبات خود، بیپایگی مکاتب و آراء و نظریات باطل همچون جبرگرایی و جسمیت خدا و... را با استدلالهای روشن و قاطع اثبات می‌نمود و مکتب اصیل اسلام را پیراسته از هر گونه تحریف و تفکر باطل، به جامعه عرضه می‌کرد، و این یکی از جلوه‌های عظمت علمی آن بزرگوار بود (64)

مطالعه و بررسی حیات علمی امام نشان می‌دهد که اکثر مناظرات امام هادی - علیه السلام - پیرامون این گونه موضوعات کلامی بوده و روایات متعددی از آن حضرت در این زمینه نقل شده است که برتری مبانی اعتقادی شیعه را بروشنی ثابت می‌کند. به عنوان نمونه می‌توان از نامه مفصل امام یاد کرد که در پاسخ سؤال مردم اهواز درباره موضوع «جبر» و «تفویض» نگاشته و طی آن با بیان روشن و استلال قاطع، نظریه درست را که نه جبر است و نه تفویض، اثبات کرده است (65)/

ولی چون این بحثها از موضوع این کتاب که بیشتر جنبه تاریخی دارد، خارج است، از توضیح و تفصیل آن صرفنظر می‌کنیم، و طالبین را به کتاب مربوطه ارجاع می‌دهیم/

مبارزه با غلات

از جمله گروههای باطل و منحرفی که در دوران امامت امام هادی - علیه السلام - فعال بودند، گروه غلات را باید نام برد که افکار و عقاید پوچ و منحط و بی اساسی داشتند و خود را شیعه وانمود می‌کردند. آنان درباره امام غلو نموده برای او مقام او هیت قائل می‌شدند و گاهی نیز خود را منصوب از طرف امام قلمداد می‌کردند و بدین وسیله موجبات بدنامی شیعیان را در میان فرقه‌های دیگر فراهم می‌کردند. امام هادی از این گروه اظهار تبری نموده با آنان مبارزه می‌کرد و تلاش می‌نمود که با طرد آنان، اجازه ندهد لکه ننگی بر دامن تشیع بنشیند/

شاید بتوان گفت: علت پیدایش اعتقاد آنان به الوهیت امام، و سایر عقاید پوچ و بی اساس، امور زیر بوده است:

الف - کرامتها، آگاهی غیبی و دیگر امور خارق العاده‌ای که از امام مشاهده می‌شد و این گروه که قادر به توجیه و تحلیل صحیح و پخته این گونه مسائل نبودند، آنها را دستاویز خرافات و بدعتها و حرکتهای ضد اسلامی قرار می‌دادند/

ب - این گروه منحرف می‌خواستند قیود و حدود و ضوابط اسلامی را زیر پا گذاشته طبق میلها و هوسهای خود رفتار کنند، از اینرو تمام محرمات اسلامی را حلال می‌شمردند/

ج - چشم طمع به اموال مردم دوخته بودند و می‌خواستند وجوهی را که شیعیان به ائمه می‌پداختند به چنگ آورند/

در هر حال غلات گروه خطرناک و گمراه کننده‌ای بودند که سران آنان افرادی همچون اشخاص زیر بودند:

- 1 علی بن حَسَکَه قمی/

- 2 قاسم یقطینی/

- 3 حسن بن محمد بن بابای قمی/

- 4 محمد بن نُصیر فهری/

- 5 فارس بن حاتم/

به عنوان نمونه، عقیده علی بن حَسَکَه بدین قرار بود:

الف - امام هادی - علیه السلام - خدا و خالق و مدبر جهان هستی است!

ب - ابن حَسَکَه نبی و فرستاده از جانب امام برای هدایت مردم است!

ج - هیچ کدام از فرائض اسلامی از قبیل زکات، حج، روزه و... واجب نیست!

محمد بن نصیر فهری نیز می‌گفت:

الف - امام هادی - علیه السلام - خالق و پرورگار جهان است!

ب - ازدواج با محارم از قبیل مادر، دختر، و خواهر، جایز است!

ج - لواط جایز، و یکی از راههای اعمال شهوت است که خداوند آن را حرام نکرده است!

د - ارواح مردگان در کالبد آیندگان حلول می‌کند (تناسخ)!

امام دهم طی نامه‌ها و پاسخهایی که به سؤالات شیعیان در این باره می‌داد، این گروه را منحرف و کافر معرفی می‌کرد و به شیعیان توصیه می‌نمود که از آنان دوری جویند/

امام در پاسخ یکی از شیعیان درباره «ابن حَسَکَه» و عقاید باطل او، چنین نوشت:

«ابن حَسَکَه - که لعنت خدا بر او باد ' دروغ گفته است، من او را از دوستان و پیروان خود نمی‌دانم، او را چه شده است؟ خدا لعنتش کند! سوگند به خدا، پروردگار، محمد و پیامبران پیش از او را جز به آیین یکتا پرستی و امر به نماز و زکات و حج و ولایت نفرستاده و محمد جز به سوی خدای یکتای بی همتا دعوت نکرده است. ما جانشینان او نیز بندگان خداییم و به او شرک نمی‌ورزیم. اگر او را اطاعت کنیم مشمول رحمت او خواهیم بود و چنانچه از فرمانش سرپیچی نماییم، گرفتار کیفرش خواهیم شد. ما بر خدا حجتی نداریم، بلکه خدا است که بر ما و بر تمامی آفریده هایش حجت دارد/

من از کسی که چنین سخنانی می‌گوید، بیزاری می‌جویم و از چنین گفتاری به خدا پناه می‌برم، شما نیز از آنان دوری گزینید و آنان را در فشار و سختی قرار دهید و چنانچه به یکی از آنها دسترسی پیدا کردید، سرش را با سنگ بشکنید(66)/

امام ضمن نامه‌ای به «عبیدی» از فهری و ابن بابای قمی نیز بیزاری چسته در باره آن دو چنین نوشت:

من از فهری (محمد بن نصیر) و حسن بن محمد بن بابای قمی بیزاری می‌جویم و تو و تمام شیعیان را از فتنه او بر حذر می‌دارم و آنان را لعن می‌کنم. این دو تن، مال مردم را بنام ما می‌خورند و فتنه‌انگیز و مزاحم هستند. خداوند آنان را عذاب کند و گرفتار فتنه سازد/

«ابن بابا» گمان برده که من او را به نبوت برانگیخته‌ام و او «باب» من است! خداوند او را لعنت کند! شیطان بر او مسلط شده و او را گمراه ساخته است. اگر توانستی سر او را با سنگ بشکن! او مرا آزار داده است، خداوند در دنیا و آخرت او را معذب سازد(67)/

«فارس بن حاتم» نیز که گفتیم یکی از رهبران غلات بود، از طرف امام مورد لعن و تکذیب قرار گرفت، و در اختلافی که بین او و «علی بن جعفر» (68) پیش آمده بود، علی را مورد تأیید قرار داد. انحرافها و بدعتها و گماره‌سازیهای فارس به قدری زیاد بود که امام دستور قتل او را صادر نمود و بهشت را برای قاتل او تضمین کرد و نوشت:

«فارس» به اسم من دست به کارهایی می‌زند و مردم را فریب می‌دهد و آنان را به بدعت در دین فرا می‌خواند. خون او برای هر کس که او را بکشد، هدر است/

کیست که با کشتن او مرا راحت کند؟ من در مقابل، بهشت را برای او تضمین می‌کنم/

یکی از یاران امام بنام «جنید» فرمان آن حضرت را درباره او اجرا کرد و با قتل او جامعه اسلامی را از شر او راحت کرد(69)/

فتنه خلق قرآن

یکی از مهمترین و داغترین جریانهای فکری و عقیدتی در دوران امام هادی - علیه السلام - جنجال و کشمکش شدید بر سر مخلوق بودن یا مخلوق نبودن قرآن بود .

گروه «معتزله» که عقل‌گرای افراطی بودند و در مسائل عقیدتی کند و کاو عقلی بیش از حدی می‌کردند، مسئله «مخلوق» و «حادث» بودن قرآن را در ارتباط با صفات خدا مطرح کردند و با «قدیم» بودن قرآن که گروه «اشاعره» و اهل حدیث از آن جانبداری می‌کردند، به مخالفت برخاستند و درگیری بین طرفداران این دو بینش اعتقادی رخ داد .

به گفته اهل تحقیق، بحث پیرامون مخلوق بودن قرآن، از اواخر حکومت بنی امیه آغاز گردید (اوائل قرن دوم هجری) و نخستین کسی که این بحث را در محافل اسلامی مطرح کرد، «جَعْد بن درهم»، معلم «مروان بن محمد» آخرین خلیفه اموی، بود. او این فکر را از «ابان بن سمعان»، و «ابان» نیز از «طالوت بن اعصم» یهودی فرا گرفته بود .

«جَعْد» پس از طرح این بحث مورد تعقیب قرار گرفت و به کوفه فرار کرد و در آنجا این نظریه را به «جَهْم بن صفوان ترمذی» منتقل کرد(70) .

برخی بر این باورند که اعتقاد به قدیم بودن قرآن از مسیحیت به جامعه اسلامی نفوذ کرده بود، زیرا آنان «مسیح» را «کلمه الله» می‌دانستند و در نتیجه، کلام خدا - که از خداست - از نظر آنان «قدیم» شناخته می‌شد .

مؤید این نظریه این است که مأمون در بخشنامه‌ای که در این مورد به «اسحاق بن ابراهیم» حاکم بغداد نوشت، «اشاعره» را متهم کرد که در مورد قرآن، همچون سخنان مسیحیان در مورد حضرت عیسی، سخن می‌گویند .

در هر حال در زمان خلافت «هارون»، «بشیر مریسی»، که گفته می‌شود یهودی تبار بوده، این بحث را دنبال کرد و مدت چهل سال به ترویج فکر مخلوق بودن قرآن پرداخت و چون روزی شنید که هارون سخنان او را شنیده و وی را غیاباً به مرگ تهدید کرده است، متواری شد.

این بحث همچنان بین دو گروه مطرح بود تا آنکه «مأمون» به آن دامن زد و آتش اختلاف را شعله ورتر کرد. او که فردی دانشمند و مطلع، آشنا به فلسفه و فقه و ادبیات عرب، و اهل بحث و مناظره و دقت علمی بود، از همان زمان جوانی به اعتزال گرایش داشت و از «مخلوق» بودن قرآن جانبداری می‌کرد. فقها و اهل حدیث می‌ترسیدند مبادا وی خلیفه شود و این عقیده را ترویج کند، به حدی که «فضیل بن عیاض» علناً می‌گفت: «من از خدا برای هارون طول عمر می‌خواهم تا از شر خلافت مأمون راحت باشم!» (71)

حس آنان درست بود. مأمون پس از رسیدن به قدرت، رسماً از «معتزله» و در نتیجه از نظریه مخلوق بودن قرآن طرفداری کرد و آن را عقیده رسمی دولت اعلام نمود و قدرت دولت را جهت سرکوبی مخالفان این نظریه به کار گرفت. و چون مخالفان که در آن زمان اهل سنت نامیده می‌شدند، مقاومت نشان دادند، بحران به اوج خود رسید و جریان از حد بحث علمی و مذهبی خارج شد و به یک بحث جنجالی و حادّ عقیدتی - سیاسی تبدیل گردید و صحبت روز شد و همه جا حتی در میان عوام با حرارت مطرح گشت.

مأمون در سال 218 قمری فرمانی خطاب به «اسحاق بن ابراهیم»، حاکم بغداد، صادر کرد که باید تمام قضات و شهود و محدثان و مقامات دولتی مورد آزمایش قرار گیرند، هر کس معتقد به خلق قرآن باشد، در کار خود ابقا شود و گرنه از کار برکنار گردد (72). این کار که در واقع نوعی تفتیش عقاید بود، در تاریخ، به عنوان «محنة القرآن» (73) مشهور شده است/

کسی که مأمون - و پس از او معتصم و واثق عباسی - را به این کار تشویق می‌کرد، «ابن ابی ثُود»، قاضی مشهور دربار عباسی بود که پس از برکناری «یحیی بن اکثم» قاضی القضاات شده بود. او که از شهرت و آوازه بلند علمی برخوردار بود و در بذل و بخشش و میزان نفوذ و قدرت در دربار عباسی با برامکه مقایسه می‌شد، در «محنة القرآن» نقش مهمی داشت و از این رو برخی تصور کرده‌اند که بنیانگذار این نظریه او بوده است (که دیدیم چنین نیست).

در هر حال سختگیری دولت عباسی به جایی رسید که مخالفان مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند و زندانهای پر از آنان گردید. «احمد بن حنبل» که در دفاع از عقیده خویش پافشاری می‌کرد، تازیانه خورد! (74) و در زمان حکومت «واثق»، «احمد بن نصر خزاعی» به قتل رسید و «یوسف بن یحیی بُریطی»، شاگرد شافعی، مورد شکنجه قرار گرفت و در زندان مصر در گذشت. «یعقوبی» در این باره داستان عجیبی نقل می‌کند. وی می‌نویسد:

«امپراتور روم به واثق خلیفه عباسی نامه نوشت و به او خبر داد که اسیران بسیاری از مسلمانان در اختیار دارد، اگر خلیفه در مقابل آنها فدیّه (سربها) دهد، او حاضر است اسیران مسلمان را آزاد کند. واثق این پیشنهاد را پذیرفت و نمایندگانی به مرز فرستاد. نمایندگان خلیفه اسیران را که تحویل می‌گرفتند و عقیده آنان را در باره مخلوق بودن قرآن می‌پرسیدند، و تنها کسانی را که به این سؤال جواب مثبت می‌دادند، می‌پذیرفتند و لباس و پول در اختیارشان قرار می‌دادند!» (75).

این سختگیریها سبب نفرت مردم از معتزله گردید، لذا وقتی که «متوکل عباسی» به خلافت رسید، جانب اهل حدیث را گرفت و به «محنة القرآن» خاتمه داد. ولی این بحث فوراً از رونق نیفتاد و تا مدتها در جامعه اسلامی مطرح بود (76).

موضع امام هادی (ع)

امامان معصوم که رهبری اندیشه اصیل اسلامی را به عهده داشتند، سکوت در برابر چنین بحث و جدال فکری را ناروا شمرده، خط بطلان بر فکر انحرافی کشیده، اندیشه درست را مشخص می‌کردند و با تبیین موضع اصولی و هدایت‌گرانه خود، مسلمانان را از وارد شدن در چنین بحث و جدال بیهوده‌ای بر حذر می‌داشتند.

«ریان بن صلت» به محضر امام رضا - علیه السلام - عرض کرد: نظر شما درباره قرآن چیست؟ فرمود: قرآن کلام خداست، همین! در این باره بیش از این بحث نکنید که گمراه می‌شوید.

سخنی که در این زمینه از امام هادی - علیه السلام - نقل شده نسبتاً گسترده و روشن است، امام در پاسخ یکی از شیعیان «بغداد» چنین نوشت (77):

بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند ما و تو را از دچار شدن به این فتنه حفظ کند که در این صورت بزرگترین نعمت را بر ما ارزانی داشته است، وگرنه هلاکت و گمراهی است. به نظر ما بحث و جدال درباره قرآن (که مخلوق است یا قدیم؟) بدعتی است که سؤال کننده و جواب دهنده در آن شریکند، زیرا پرسش کننده دنبال چیزی است که سزاوار او نیست و پاسخ دهنده نیز برای موضعی بی جهت خود را به زحمت و مشقت می‌افکند که در توان او نمی‌باشد.

خالق، جز خدا نیست و بجز او همه مخلوقند، قرآن نیز کلام خداست، از پیش خود اسمی برای آن قرار مده که از گمراهان خواهی گشت. خداوند ما و تو را از مصادیق سخن خود قرار دهد که می‌فرماید: (متقیان) کسانی هستند که در نهان از خدای خویش می‌ترسند و از روز جزا بیمناکند (78).

این موضعگیری امامان باعث شد که شیعیان از این درگیریها بدور باشند و گرفتار بدعت و گمراهی نشوند.

شاگردان مکتب امام هادی (ع)

گرچه - به تفصیلی که گفتیم - عصر زندگی امام هادی عصر اختناق و استبداد بود امام، برای فعالیت فرهنگی در سطح گسترده آزادی عمل نداشت و از این نظر فضای جامعه با عصر امام باقر - علیه السلام - بویژه عصر امام صادق - علیه السلام - تفاوت فراوان داشت؛ اما آن حضرت در همان شرائط نامساعد، علاوه بر فعالیتهای فرهنگی از طریق مناظرات، مکاتبات، پاسخگویی به سؤالها و شبهات، و تبیین بینش درست در برابر مکاتب کلامی منحرف، راویان و محدثان و بزرگانی از شیعه را تربیت کرد و علوم و معارف اسلامی را به آنان آموزش داد و آنان این میراث بزرگ فرهنگی را به نسلهای بعدی منتقل کردند.

شیخ طوسی، دانشمند نامدار اسلام، تعداد شاگردان آن حضرت در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی را 185 نفر می‌داند (79).

در میان این گروه، چهره‌های درخشان علمی و معنوی و شخصیت‌های برجسته‌ای مانند: فضل بن شاذان، حسین بن سعید اهوازی، ایوب بن نوح، ابوعلی (حسن بن راشد) حسن بن علی ناصر کبیر، عبدالعظیم حسنی (مدفون در شهر ری) و عثمان بن سعید اهوازی به چشم می‌خورند که برخی از آنان دارای آثار و تألیفات ارزشمند در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی هستند و آثار و خدمات علمی و فرهنگی آنان در کتابهای رجال بیان شده است.

شهادت امام

امام هادی - علیه السلام - با آنکه در سامراً تحت کنترل و مراقبت قرار داشت، اما با وجود همه رنجها و محدودیتها هرگز به کمترین سازشی با ستمگران تن نداد. بدیهی است که شخصیت الهی و موقعیت اجتماعی امام و نیز مبارزه منفی و عدم همکاری او با خلفا، برای طاغوت‌های زمان هراس آور و غیر قابل تحمل بود، و پیوسته از این موضوع رنج می‌بردند. سرانجام تنها راه را خاموش کردن نور خدا پنداشتند و در صدد قتل امام برآمدند و بدین ترتیب امام

هادی نیز مانند امامان پیشین با مرگ طبیعی از دنیا نرفت، بلکه در زمان «معتز» مسموم گردید (80) و در رجب سال 254 هجری به شهادت رسید و در سامرا، در خانه خویش به خاک سپرده شد (81).

-
- 1- طبرسی، اعلام الوری، الطبعة الثالثة، دار الکتب الاسلامیة، ص 355 - شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبة بصیرتی، ص 327.
 - 2- طبرسی، اعلام الوری، الطبعة الثالثة، دار الکتب الاسلامیة، ص 355 - شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبة بصیرتی، ص 327.
 - 3- طبرسی، اعلام الوری، ص 355 در اصطلاح راویان شیعه مقصود از ابوالحسن اول، امام موسی بن جعفر - علیه السلام - و مقصود از ابوالحسن ثانی امام هشتم می باشد.
 - 4- اعداد داخل پرانتز، دوران حکومت خلفای معاصر امام را نشان می دهد.
 - 5- ابوالفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتبة الحیدریة، 1385 ه. ق، ص 395 - امام هادی - علیه السلام -، سازمان تبلیغات اسلامی، واحد ترجمه و تدوین، 1368 ه. ش، ص 67.
 - 6- ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، بیروت، دارصادر، ج 7، ص 55.
 - 7- مجلسی، بحار الأنوار، الطبعة الثانية، تهران، المکتبة الاسلامیة، 1395 ه. ق، ج 50، ص 176 - اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبة بنی هاشمی 1381 ه. ق، ج 3، ص 175.
 - 8- مجلسی، بحار الأنوار، ج 50، ص 185.
 - 9- علی بن حسین بن عبدربه در سال دویست و بیست و نه در مکه درگذشت و امام هادی، ابوعلی را به جای وی گماشت (طوسی، اختیار معرفة الرجال، مشهد، دانشگاه مشهد، 1348 ه. ش، ص 510، حدیث 984). در بعضی از روایات از این شخص بنام حسین بن عبدربه (یعنی پدر علی) یاد شده است، ولی علامه محمد تقی شوشتری شواهدی ارائه کرده که نشان می دهد کسی که نماینده امام هادی بوده، علی بن حسین بن عبدربه بوده، نه پدرش (قاموس الرجال، ط 2، مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، 1410 ه. ق، ج 3، ص 468).
 - 10- طوسی، همان کتاب، ص 513، حدیث 991 - دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ترجمه دکتر سید محمد تقی آیت اللهی، تهران، امیر کبیر، 1367 ه. ش، ص 137.
 - 11- طوسی، همان کتاب، ص 514، حدیث 992 - دکتر حسین، جاسم، همان کتاب ص 138 - 137.
 - 12- طوسی همان کتاب، ص 513 - 514، همان حدیث - مدرسی، محمد تقی، امامان شیعه و جنبشهای مکتبی، ترجمه حمید رضا آژیر، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ص 323.
 - 13- طوسی، همان کتاب، ص 607، حدیث 1129 - مسعودی، اثبات الوصیة، الطبعة الرابعة، نجف، المطبعة الحیدریة، 1374 ه. ق، ص 233 به خواست خدا در بخش سیره امام عسکری - علیه السلام - از فعالیت علی بن جعفر در مکه سخن خواهیم گفت.
 - 14- نصر بن محمد همدانی (تنقیح المقال، ج 3، ص 271).
 - 15- ایوب بن نوح بن دراج (قاموس الرجال، مؤسسة النشر الاسلامی، التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، الطبعة الثانية، 1410 ه. ق، ج 2، ص 242).
 - 16- طوسی، اختیار معرفة الرجال، مشهد، دانشگاه مشهد، 1348 ه. ش، ص 611 - 612، حدیث 1136.
 - 17- طوسی همان کتاب، ص 603 و 607 (حدیث 1122 و 1129 و 1130) - دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ترجمه دکتر سید محمد تقی آیت اللهی، تهران، امیر کبیر، 1367 ه. ش، ص 83 - طوسی، کتاب الغیبة، تهران، مکتبة نینوی الحدیثة، ص 212.
 - 18- مجلسی، بحار الأنوار، الطبعة الثانية، تهران، المکتبة الاسلامیة، 1395 ه. ق، ج 50، ص 200، شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبة بصیرتی، ص 333 علاوه بر عبدالله بن محمد، طبق نقل مسعودی، «بريحه عباسی» نیز، که مسئول نظارت بر اقامه نماز در حرمین (مکه و مدینه) بود، بارها به متوکل نوشت:
 - اگر احتیاجی به حرمین داری، علی بن محمد را از آنجا اخراج کن، زیرا او مردم را به سوی خود دعوت می کند و گروه انبوهی به او گرویده اند (اثبات الوصیة، الطبعة الرابعة، نجف، المطبعة الحیدریة، 1374 ه. ق، ص 225).
 - 19- مجلسی، همان کتاب، ج 50، ص 200 - کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبة الصدوق، 1381 ه. ق، ج 1، ص 501 - شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبة بصیرتی، ص 333 - اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبة بنی هاشمی، 1381 ه. ق، ج 3، ص 172.

- 20- مجلسی، همان کتاب، ص 129.
- 21- ابن شهر آشوب در کتاب مناقب آل ابی طالب احضار امام به سامرا را در سال 234 می‌داند (چون اقامت امام در سامرا را، بیست سال، و وفات آن حضرت را در سال 254 می‌داند که طبعاً انتقال امام به سامرا، مصادف با سال 234 می‌شود) و مرحوم شیخ مفید در ارشاد (ص 333) می‌نویسد: متوکل نامه را در سال 243 به امام نوشت، ولی روایت کلینی در این زمینه نشان می‌دهد که در سال 243 نسخه‌ای از نامه متوکل، توسط یکی از شیعیان از «یحیی بن هرثمة» اخذ شده است (کافی، ج 1، ص 501) بنابراین این سال یاد شده، تاریخ اخذ آن نسخه بوده است نه تاریخ احضار امام به پایتخت.
- از جهت سیاسی نیز نظر ابن شهر آشوب استوارتر به نظر می‌رسد، زیرا با توجه به این که آغاز خلافت متوکل در سال 232 بوده، بعید به نظر می‌رسد که او مدت یازده سال، از فعالیت‌های امام غافل بماند، یا آن را نادیده بگیرد.
- 22- وصیف از درباریان با نفوذ زمان متوکل بود.
- 23- سبط ابن الجوزی، تذکرة الخواص، نجف، المطبعة الحیدریة، 1383 هـ. ق 359 360. - از سخنان «یحیی بن هرثمة» در مورد ورود او به مدینه، پایگاه مردمی امام بخوبی روشن می‌گردد از اظهارات اسحاق بن ابراهیم و وصیف نیز استفاده می‌شود که امام تا چه اندازه در میان مردم و حتی درباریان محبوبیت داشته است.
- 24- چنانکه این معنا از چشم افراد آگاهی مانند «صالح بن سعید» پوشیده نبود. وی می‌گوید: روز ورود امام به سامرا، به حضرت عرض کردم: اینها پیوسته برای خاموش ساختن نور شما تلاش می‌کنند، و برای همین شما را در این کاروانسرای پست و محقر فرود آورده‌اند!... (شیخ مفید، الارشاد، ص 334 - علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، ج 3، ص 173)
- 25- شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبة بصیرتی، ص 334.
- 26- مجلسی، همان کتاب، ج 50، ص 161.
- 27- یا تو ا علی قُلّ الجبال تحر سهم غلب الرجال فما اغتنتهم القلل واستنزلوا بعد عزّ عن معاقلمهم فاودعوا حفراً یابئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعدما قبروا این الأساور والتیجان والحلل؟ این الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الأستار والکل؟ فافصح القبر عنهم حين سألهم تلك الوجوه علیها الدود یقتتل قد طالما اكلوا دهرأ و ما شربوا فاصبحوا بعد طول الأكل قد اكلوا وطالما عمّروا دورأ لتحصنهم فخلفوها علی الأعداد وارتحلوا اضحت منازلهم قفرأ معطلة وساكنوها الی الاجداث قد رحلوا
- 28- مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 4، ص 11 - شیلنجی، نورالابصار، قاهره، مکتبة المشهد الحسینی، ص 166 سبط ابن الجوزی، تذکرة الخواص، نجف، المطبعة الحیدریة، 1383 هـ. ق، ص 361 - ابن خلکان، وفيات الأعیان، تحقیق، دکتر احسان عباس، قم منشورات شریف رضی، 1364 هـ. ش، ج 3، ص 272 - قلقشندی، مآثر الأنافة فی معالم الخلافة، الطبعة الثانية مطبعة حكومة الكويت 1 ج، ص 232. در منابع تاریخی در تعداد ادبیات و جملات آن اندکی تفاوت وجود دارند.
- 29- مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبة الاسلامیة، 1395 هـ. ق، ج 50، ص 194 - امام علی بن محمد الهادی، مؤسسه در راه حق، ص 16.
- 30- علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبة بنی هاشمی، 1381 هـ. ق ج 3، ص 184.
- 31- ابوالفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتبة الحیدریة، 1385 هـ. ق، ص 397 - 218.
- 32- ابوالفرج الاصفهانی، همان کتاب، ص 395 - مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 4، ص 51 - سیوطی، تاریخ الخلفاء، الطبعة الثالثة، بغداد، مکتبة المثنی، ص 347.
- 33- ابوالفرج الاصفهانی، همان کتاب، ص 396 - ورنک به: ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 7، ص 55.
- 34- یا الله ان کانت امیة قد أتت قتل ابن بنت نبیها مظلوماً فلقد اتاه بنو ابيه بمثله هذا لعمری قبره مهدوماً أسفوا علی ان لا یکنونوا شارکوا فی قتله فَنَتَّبَعُوهُ رَمِیماً (سیوطی، تاریخ الخلفاء، الطبعة الثالثة، بغداد، مکتبة المثنی، ص 347).
- 35- نام ابن سکیت، یعقوب و نام پدرش اسحاق است. او از علما و دانشمندان و ادیبان نامدار شیعه بوده و در اکثر علوم عصر خود مانند: علوم قرآن، شعر، لغت و ادب، تبجّر داشت و درباره این علوم کتابهایی به رشته تحریر در

- آورده بود که به گفته بعضی از صاحب نظران بعضی از آنها رد نوع خود بی نظیر بوده است (مدرس تبریزی، محمد علی، ریحانة الأدب، چاپ سوم، تهران، کتابفروشی خیام، 1347 ه. ش، ج 7، ص 570)
- 36- سیوطی، همان کتاب، ص 348 - مامقانی، تنقیح المقال، تهران، انتشارات جهان، ج 3، ص 570.
- 37- تاریخ بغداد، بیروت، دارالکتاب العربی، ج 13، ص 289.
- 38- شریف القرشی، باقر، حیاة الامام الهادی، الطبعة الأولى، بیروت، دارالأضواء، 1408 ه. ق، ص 292.
- 39- دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ترجمه دکتر سید محمد تقی آیت اللهی، چاپ اول، تهران، مؤسسه امیر کبیر، 1367 ه. ش، ص 82/
- 40- دکتر حسین، همان کتاب، ص 84.
- 41- دکتر حسین، همان کتاب، ص 84.
- 2- ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 3، ص 511 - ابن فتنیه، الامامة و السياسة، الطبعة الثالثة، قاهره، مكتبة مصطفى البابي الحلبي، 1382 ه. ق، ج 1، ص 191.
- 43- شریف القرشی، باقر، حیاة الامام موسی بن جعفر - علیه السلام - نجف، مطبعة الأدب، الطبعة الثانية، 1389 ه. ق، ج 1، ص 369 (به نقل از کتاب: عصر المأمون)
- 44- حاج شیخ عباس قمی، تنمة المنتهی، تهران، کتابفروشی مرکزی، 1333 ه. ش، 238 و 239 - ابوالفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبین، الطبعة الثانية، نجف، منشورات المكتبة الحیدریة، 1385 ه. ق، ص 396.
- 45- حاج شیخ عباس قمی، تنمة المنتهی، تهران، کتابفروشی مرکزی، 1333 ه. ش، 238 و 239 - ابوالفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبین، الطبعة الثانية، نجف، منشورات المكتبة الحیدریة، 1385 ه. ق، ص 396.
- 46- در فندک یازده درخت خرما وجود داشته پیامبر اسلام 9 آنها را به دست خود کاشته بود. فرزندان حضرت فاطمه - سلام الله علیها - میوه آنها را به حجاج اهدا می کردند، و از برکت آنها ثروت سرشاری عاید آنها می شد. «عبدالله بن عمر بازیار» شخصی بنام «بشران بن ابی امیة ثقفی» را به مدینه فرستاد و او این درختها را قطع کرد و چون به بصره برگشت، فلج شد! (موسوی قزوینی حائری، سید محمد حسن، فندک، الطبعة الثانية، قاهره، مطبوعات النجاح، 1397 ه. ق، ص 195).
- 47- دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ترجمه دکتر سید محمد تقی آیت اللهی، چاپ اول، تهران، مؤسسه امیر کبیر، 1367 ه. ش، ص 84.
- 48- دکتر حسین، همان کتاب، ص 84 (به نقل از کتاب ولایة مصر، تألیف کندی).
- 49- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، المكتبة الحیدریة، 1384 ه. ق، ج 3، ص 223/ فقیهی، علی اصغر، آل بویه، انتشارات صبا، 1365 ه. ش، ص 415/
- 51- القرشی، باقر حیاة الامام الهادی، الطبعة الأولى، بیروت، دارالأضواء، ص 309 - 315/
- 52 - همان کتاب، ص 417 - دکتر منجد، صلاح الدین، بین الخلفاء و الخلعاء، الطبعة الثالثة، بیروت، دارالکتاب الحدیث، 1980 م، ص 33 - 35. مراسم پرتجمل ختنه کنان معتز را «فلقشندی» نیز با اندکی تفاوت در کتاب «مآثر الأنافة فی معالم الخلافة»، (مطبعة حكومة الكويت، چاپ دوم) ج 3، ص 367 آورده است/
- 53- سیوطی، تاریخ الخلفاء، الطبعة الثالثة، بغداد، مکتبة المثنی، 1383 ه. ق، ص 350/
- 54- مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 4، ص 40/
- 55- خوارزمی، رسائل، مصر، المطبعة العثمانی، 1312 ه. ق، ص 76 - 83. فقیهی، همان کتاب، ص 453/
- 56- مسعودی، همان کتاب، ج 4، ص 38 - حاج شیخ عباس قمی، تنمة المنتهی، تهران، کتابفروشی مرکزی، 1333 ه. ش، ص 238/
- 57- ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 7، ص 5 - 6 - امام هادی - علیه السلام - سازمان تبلیغات اسلامی، واحد ترجمه و تدوین، 1368 ه. ش، ص 63/
- 58- فلّقشندی، همان کتاب، ج 3، ص 238/
- 59- ابن اثیر، همان کتاب، ج 7، ص 116 - مسعودی، همان کتاب، ج 4، ص 51، - شریف القرشی، همان کتاب، ص 275/
- 60- سوره غافر: 84 - 85/
- 61- شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعة، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج 18، ص (408 باب 36 من ابواب حد الزنا) - شریف القرشی، باقر، حیاة الامام الهادی، الطبعة الاولى، بیروت، دارالأضواء، 1408 ه. ق، ص 240/
- 62- سوره توبه: 25/
- 63- سبط ابن الجوزی، تذکرة الخواص، نجف، المكتبة الحیدریة، 1383 ه. ق، ص 360 - شریف القرشی، همان

- کتاب، ص 240/
- 64- شریف القرشی، همان کتاب، ص 130 - طبرسی، احتجاج، نجف المطبعة المرتضوية، 1350 ه.ق، ص 249/
- 65- حسن بن علی بن شعبه، تحف العقول، ط 2، قم، مؤسسة النشر الاسلامی (التابعة) لجماعة المدرسين، 1404 ه.ق، ص 458 - 475/
- 66- طوسی، اختیار معرفة الرجال، مشهد، دانشگاه مشهد 1348 ه.ش، ص 519، حدیث - 997 شیخ حر عاملی، وسائل الشیعة، ج 18، کتاب الحدود، ابواب حد المحارب، باب 7، ص 554/
- 67- طوسی، همان کتاب، ص 520، حدیث 999/
- 68- علی بن جعفر یکی از مهمترین و کوشاترین نمایندگان امام هادی بوده است. پیش از این درباره او در بخش سازمان وکالت بحث کردیم/
- 69- طوسی، همان کتاب، ص 524، حدیث 1006 - تحلیلی از تاریخ دوران دهمین خورشید امامت، امام هادی - علیه السلام -، مرکز تحقیقات اسلامی سپاه، قم، 1370 ه.ش، ص 132 - 134/
- 70- جعد را خالد بن عبدالله قسری در روز عید قربان در کوفه به جرم این سخنان به عنوان قربانی کشت! جهم را نیز در سال 128 سالم بن احوز در مرو کشت (احمد امین، ضحی الاسلام، ج 3، ص 162). گویا به همین مناسبت بوده که بعدها احمد بن حنبل، پرچمدار اهل حدیث، طرفداران مخلوق بودن قرآن را کافر و جهمی می خوانده است!
- 71- جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، تهران، مؤسسه امیر کبیر، 1336 ه.ش، ج 3، ص 214.
- 72- ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6 ص 423 - سیوطی، تاریخ الخلفاء، بغداد، مکتبة المثنی، ص 308
- 73- محنة به معنای آزمایش .
- 74- مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج 3، ص 464.
- 75- تاریخ یعقوبی، نجف، المکتبة الحیدریة، 1384 ه.ق، ج 3، ص 215.
- 76- برای آگاهی بیشتر درباره بحث خلق قرآن، علاوه بر مآخذ گذشته، به منابع یاد شده در زیر مراجعه شود :
- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص 306 - 312 - ضحی الاسلام، احمد امین، ط 7، قاهره، المکتبة المصرية، ج 3، ص 155 - 207 - بحوث فی لا الملل و النحل، جعفر السبحانی، ط 2، قم، لجنة ادارة الحوزة العلمية، 1411 ه.ق، ج 2، ص 252 - 269.
- 77- صدوق، التوحید، تهران، مکتبة الصدوق، 1387 ه.ق، ص 224.
- 78- الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُتَّقُونَ (سوره انبیاء: 49).
- 79- رجال طوسی، الطبعة الأولى، نجف، المطبعة الحیدریة، 1381 ه.ق، ص 409 - 429. البته چند تن مانند فارس بن حاتم و علی بن حنبل را که دچار لغزش و انحراف شدند و حضرت آنان را طرد کرد، باید از این تعداد استثنا کرد. برای آگاهی بیشتر پیرامون شاگردان امام هادی - علیه السلام - رجوع شود به :
- حیة الامام الهادی، شریف القرشی، باقر، الطبعة الأولى، بیروت، دارالأضواء، 1408 ه.ق، ص 170 - 230.
- 80- شبلنجی، نوالأبصار، قاهره، مکتبة المشهد الحسینی، ص 166.
- 81- شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبة بصیرتی، ص 334.

امام عسکری، یادهمین پیشوای شیعیان، در سال 232 ه. ق چشم به جهان گشود (1) پدرش امام دهم، حضرت هادی - علیه السلام - و مادرش بانوی پارسا و شایسته، «حَدِیثَه»، است (2) که برخی، از او بنام «سوسن» یاد کرده‌اند (3). (این بانوی گرامی، از زنان نیکو کار و دارای بینش اسلامی بود و در فضیلت او همین بس که پس از شهادت امام حسن عسکری - علیه السلام - پناهگاه و نقطه اتکای شیعیان در آن مقطع زمانی بسیار بحرانی و پر اضطراب بود (4)).

از آنجا که پیشوای یازدهم به دستور خلیفه عباسی در «سامراء»، در محله «عسکر» سکونت (اجباری) داشت، به همین جهت «عسکری» نامیده می‌شود (5).

از مشهورترین القاب دیگر حضرت، «نقی» و «زکی» (6) و کنیه‌اش «ابو محمد» است. او 22 ساله بود که پدر ارجمندش به شهادت رسید. مدت امامتش 6 سال و عمر شریفش 28 سال بود، در سال 260 ه. به شهادت رسید و در خانه خود در سامراء در کنار مرقد پدرش به خاک سپرده شد (7).

خلفای معاصر حضرت

امام عسکری - علیه السلام - در مدت کوتاه امامت خویش با سه نفر از خلفای عباسی که هر يك از دیگری ستمگرتر بودند، معاصر بود، این سه تن عبارتند از :

- 1المعتز بالله (252 - 255)

- 2المهتدی الله (255 - 256)

- 3المعتمد بالله (256 - 279)

خلفای عباسی که روز نخست به نام طرفداری از علویان و به عنوان گرفتن انتقام آنان از بنی امیه قیام کردند، آنچه را که قبلاً به مردم وعده داده بودند، نادیده گرفته و مانند خلفای بنی امیه و بلکه بدتر از آنان ستمگری و خود کامگی را آغاز کردند .

برای ارائه کارنامه سپاه خلفای عباسی که با امام عسکری - علیه السلام - معاصر بودند، ذیلاً به حوادث دوران حکومتی چگونگی زمامداری آنان را به صورت فشرده اشاره می‌کنیم :

1- معترّ

وی فرزند متوکل عباسی است که پس از برکناری مستعین در سال 252 زمام امور را به دست گرفت و راه پیشینیان را تعقیب کرد.

پس از قتل متوکل، ترکان بر امور کشور مسلط شدند و به جای اینکه خلیفه فرمانده آنان باشد، خلیفه را به زیر فرمان خود در آوردند، به گونه‌ای که اگر خلیفه به خواسته‌های آنان تن نمی‌داد، نقشه برکناری یا قتل او را می‌کشیدند. داستانی که ذیلاً یادآور می‌شویم گواه این معنا است:

روزی «معترّ» گروهی از همفکران و محرمان اسرار خود را در مجلسی گرد آورد سپس ستارشناسی را احضار کردند تا مدت خلافت وی را تعیین کند. در این موقع ظریفی که در مجلس بود، گفت: من بیش از ستاره شناس، از مدت خلافت و عمر او آگاهم. آنگاه نظریه خود را؛ «لّ چنین بیان کرد: تا روزی که ترکان هوادار خلیفه هستند و دوام حکومت او را بخواهند، او بر مسند خلافت مستقر خواهد بود و روزی که مورد خشم آنان قرار گیرد و علاقه آنان از او قطع شود، آن روز پایان حکومت او خواهد بود!» (8)

قتل معترّ

بر اثر نفوذ و تسلط ترکان در دربار خلافت، وضع به گونه‌ای بود که خلیفه يك مقام تشریفاتی بیش نبود و رتق و فتق امور عملاً در دست ترکان قرار داشت.

روزی گروهی از ترکان وارد قصر معترّ شدند و او را کشان کشان به اتاقی بردند، آنگاه او را با چوب و چماق کتک زده و پیراهنش را سوزاندند و او را در حیاط قصر زیر آفتاب نگه داشتند. آفتاب آن روز به قدری گرم بود که زمین مانند تئور داغ بود و هیچ کس نمی‌توانست دو پای خود را بر روز زمین بگذارد و ناچار بود به اصطلاح پا بپا شود. در این موقع ترکان او را از مقام خلافت خلع کردند و گروهی را بر این خلع گوه گرفتند. سپس به منظور قتل خلیفه معزول تصمیم گرفتند او را به يك نفر بسپارند تا در اثر گرسنگی و تشنگی و شکنجه‌های فراوان به زندگی او خاتمه دهد. بدین گونه خلیفه را در حالی که نیمه جانی در بدن داشت، در سردابی جا دادند و درب سرداب را با خشت و گچ مسدود کردند و معترّ به همان حالت زنده به گور شد! (9)

2- مهتدی

«مهتدی»، دومین خلیفه معاصر امام یازدهم، و چهاردهمین خلیفه عباسی بود که پس از قتل برادرش «معترّ» در سال 255 هـ بر مسند خلافت تکیه زد.

مهتدی نیز بسان برادر، استقلال در کارها نداشت و پیوسته بازیچه دست ترکان دربار عباسی بود. مهتدی، در قیاس با دیگر خلفای عباسی، فردی معتدل بود، و از نظر اخلاق و رفتار بی شباهت به «عمر بن عبدالعزیز» در میان خلفای بنی امیه نبود. او گاهی می‌گفت: در میان خلفای اموی حداقل يك فرد پاکدامن (عمر بن عبدالعزیز) وجود داشت، برای ما بسیار شرم آور است که در میان خلفای عباسی کسی شبیه و مانند او نباشد؛ ازینرو او نیز همچون عمر بن عبدالعزیز تا حدودی به شکایات مردم رسیدگی می‌کرد و در غذا و لباس و امور اقتصادی میانه روی را رعایت می‌نمود. او پس از رسیدن به خلافت، دربار را از مظاهر تشریفات و اشرافیگری پاکسازی و بساط میگساری را جمع کرد. مورخان در این زمینه داد سخن داده او را به این مناسبت ستوده‌اند (10).

البته به نظر می‌رسد که انگیزه مهتدی در این حرکت، ملاحظات اجتماعی و سیاسی بوده است. او این معنا را درک می‌کرد که در جامعه اسلامی افرادی به مراتب از او بهتر و آگاهتر و شایسته‌تر وجود دارند و با وجود چنین شخصیهایی او باید زمام کار مسلمانان را به آنان بسپارد و خود از صحنه سیاست و زمامداری کنار برود و با این ژستها می‌خواست پایگاه مردمی پیدا کند، وگرنه شخصی که به قول برخی از مورخان، روزها روزه می‌گرفت و

با نان و سرکه و نمک افطار می‌کرد (11)، باید آنچنان هوسهای نفسانی خویش را سرکوب کرده باشد که خلافت را به چیزی نخرد، در صورتی که می‌بینیم او تا آخرین لحظه عمر و تا روزی که مانند برادر خود معتز کشته شد، بر مسند خلافت تکیه زده بود. تاریخ از این زمامداران زیاد دیده و بسیار بعید است که این نوع کارها انگیزه الهی داشته باشد. روشنترین گواه بر دنیاطلبی و طغیانگری مهدی این است که وی امام عسکری را به زندان فرستاد و در دوران حکومت او تا شبی که کشته شد امام در زندان به سر می‌برد و حتی تصمیم داشت امام را به قتل برساند. (12)

- 3 معتمد

سومین خلیفه معاصر امام عسکری - علیه السلام - معتمد عباسی است. چهار سال از دوران امامت حضرت عسکری - علیه السلام - در دوران حکومت او سپری شده است.

معتمد در سال 229 متولد شد و در سال 256 به وسیله ترکان به خلافت رسید و در سال 279 درگذشت.

اگر مورخان درباره مهدی (پسر عموی معتمد) (13) مطالبی تمجیدآمیز نوشته و تا حدی او را ستوده‌اند، در مقابل، در بیان فساد اخلاق معتمد داد سخن داده‌اند و اتفاق نظر دارند که او شیفته عیاشی و خوشگذرانی بود و آنچه برای او مطرح نبود کار و گرفتاریهای مردم بود. از این جهت مردم نیز از او روی گردان بودند و چشم امید به برادر او «موفق» (طلحه) دوخته بودند زیرا به علت آنکه او پشت در فساد اخلاق و شهوات غوطه ور شده بود (14)، برادرش «موفق» زمام امور را به دست گرفته بود.

مورخان در باب اقتدار «موفق» در عصر معتمد می‌نویسند: گرچه زمام خلافت بظاهر در دست «معتمد» بود، اما در واقع گرداننده خلافت «موفق» بود و برای معتمد از خلافت نامی بیش نبود. (15)

اوضاع سیاسی، اجتماعی عصر امام عسکری (ع)

چنانکه دیدیم، خلفای عباسی از هر گونه اعمال فشار و محدودیت نسبت به امامان دریغ نمی‌کردند و این فشارها در عصر امام جواد و امام هادی و امام عسکری در سامتاً به اوج خود رسید. شدت این فشارها به قدری بود که سه پیشوای بزرگ شیعه که در مرکز حکومت آنها (سامرا) می‌زیستند، با عمر کوتاهی جام شهادت نوشیدند: امام جواد در سن 25 سالگی، امام هادی در سن 41 سالگی و امام عسکری در سن 28 سالگی که جمعاً 92 سال می‌شود؛ و این حاکی از شدت فشارها و صدمات رسیده بر آنها می‌باشد. ولی در این میان، فشارها و محدودیتهای زمان امام حسن عسکری، به دو علت، از دو پیشوای دیگر بیشتر بود:

1- در زمان امام عسکری - علیه السلام - شیعه به صورت يك قدرت عظیم در عراق درآمده بود و همه مردم می‌دانستند که این گروه به خلفای وقت معترض بوده و حکومت هیچ يك از عباسیان را مشروع و قانونی نمی‌داند، بلکه معتقد است امامت الهی در فرزندان علی - علیه السلام - باقی است، و در آن زمان شخصیت ممتاز این خانواده امام حسن عسکری - علیه السلام - بود. گواه قدرت شیعیان، اعتراف «عبید الله»، وزیر «معتمد» عباسی، به این موضوع است. توضیح اینکه پس از شهادت حضرت عسکری، برادرش جعفر «کذاب» نزد عبید الله رفت و گفت: منصب برادرم را به واگذار، من در برابر آن سالیانه بیست هزار دینار به تو می‌دهم. وزیر به او پرخاش کرد و گفت: احمق! خلیفه آن قدر به روی کسانی که پدر و برادر تو را امام می‌دانند، شمشیر کشید تا بلکه بتواند آنان را از این عقیده برگرداند، ولی نتوانست، و با تمام کوششهایی که کرد توفیقی به دست نیاورد، اینک اگر تو در نظر شیعیان امام باشی نیازی به خلیفه و غیر خلیفه نداری و اگر در نظر آنان چنین مقامی نداشته باشی، کوشش ما، در این راه کوچکترین فایده‌ای نخواهد داشت. (16)

2- خاندان عباسی و پیروان آنان، طبق روایات و اخبار متواتر، می‌دانستند مهدی موعود که تار و مار کننده کلیه حکومت‌های خود کامه است، از نسل حضرت عسکری - علیه السلام - خواهد بود، به همین جهت پیوسته مراقب

وضع زندگی او بودند تا بلکه بتوانند فرزند او را به چنگ آورده و نابود کنند (همچون تلاش بیهوده فرعونیان برای نابودی موسی!) چنانکه در جریان شهادت امام توضیح خواهیم داد .

به دلایل یاد شده در بالا، فشار و اختناق در مورد پیشوای یازدهم فوق العاده شدید بود و از هر طرف او را تحت کنترل و نظارت داشتند. حکومت عباسی به قدری از نفوذ و موقعیت مهم اجتماعی امام نگران بود که امام را ناگزیر کرده بود هر هفته روزهای دوشنبه و پنجشنبه در دربار حاضر شود. (17)(18)

دربار عباسی به قدری وحشت داشت که به این مقدار کفایت نکرد، بلکه «معتز» امام را بازداشت و زندانی کرد (19) و حتی به «سعید حاجب» دستور داد امام را به سمت کوفه حرکت داده و در راه او را به قتل برساند، ولی پس از سه روز، ترکان، خود او را به هلاکت رساندند (20).

پس از او «مهدی» نیز امام را بازداشت و زندانی کرد و تصمیم به قتل حضرت داشت که خداوند مهلت نداد و ترکان بر ضد او شوریدند و وی را به قتل رساندند (21).

تدابیر امنیتی امام عسکری (ع)

علاوه بر آنچه گفتیم، اسناد و شواهد دیگری در دست است که از يك سو عمق شیطننت و وسعت نقشه‌های خائنانه دربار عباسی در مورد امام و یارانش را نشان می‌دهد، و از سوی دیگر هشجاری و تدابیر امنیتی امام را بخوبی جلوه گر می‌سازد که از آن جمله چند مورد یاد شده در زیر را می‌توان نام برد :

« 1- ابو هاشم داود بن قاسم جعفری» (22) می‌گوید: ما چند نفر در زندان بودیم که «امام عسکری» و برادرش «جعفر» را وارد زندان کردند. برای عرض ادب و خدمت، به سوی حضرت شتافتیم و گرد ایشان جمع شدیم. در زندان، مردی «جمحی» (خ ل: عجمی) بود و ادعا می‌کرد که از علویان است. امام متوجه حضور وی شد و گفت: اگر در جمع شما فردی که از شما نیست نمی‌بود، می‌گفتم کی آزاد می‌شوید. آنگاه به مرد «جمحی» اشاره کرد که بیرون رود، و او بیرون رفت. سپس فرمود: این مرد از شما نیست، از او بر حذر باشید، او گزارشی از آنچه گفته‌اید برای خلیفه تهیه کرده که هم اکنون در میان لباسهای اوست. یکی از حاضران او تفتیش کرد و گزارش را که در لای لباس پنهان کرده بود، کشف کرد، مطالب مهم و خطرناکی درباره ما نوشته بود. (23)

این حادثه نشان می‌دهد که حتی در زندان هم برای کنترل امام و شیعیان، مأمور مخفی گماشته بودند .

2- یکی از یاران امام بنام «احمد بن اسحاق» می‌گوید: به حضور امام رسیدم و از او درخواست کردم که چیزی بنویسد و من خط او ببینم تا اگر نامه‌ای از او رسید، خطش را بشناسم (و دشمن نتواند بنام امام نامه جعل کند) امام فرمود: خط من، گاهی با قلم باریک و گاهی با قلم پهن است، اگر چنین تفاوتی مشاهده کردی نگران نباش... (24)

3- یکی از یاران امام می‌گوید: ما گروهی بودیم که وارد سامراً شدیم و مترصد روزی بودیم که امام از منزل خارج شود تا بتوانیم او را در کوچه و خیابان ببینیم. در این هنگام نامه‌ای به این مضمون از طرف امام به ما رسید: هیچ کدام بر من سلام نکنید، هیچ کس از شما به سوی من اشاره نکند، زیرا برای شما خطر جانی دارد! (25)

« 4- عبدالعزیز بلخی» می‌گوید: روزی در خیابان منتهی به بازار گوسفند فروشها نشسته بودم. ناگهان امام حسن عسکری را دیدم که به سوی دروازه شهر حرکت می‌کرد. در دلم گفتم: خوب است فریاد کنم که: مردم! این حجت خدا است، او را بشناسید. ولی با خود گفتم در این صورت مرا می‌کشند! امام وقتی به کنار من رسید و من به او نگرستم، انگشت سبابه را بر دهان گذاشت و اشاره کرد که سکوت! من بسرعت پیش رفتم و بوسه بر پاهای او زدم. فرمود: مواظب باش، اگر فاش کنی، هلاک می‌شوی! شب آن روز به حضور امام رسیدم. فرمود: باید رازداری کنی و گرنه کشته می‌شوید، خود را به خطر نیندازید. (26)

- 5 در زمان امام عسکری - علیه السلام - شخصی از علویان به عزم کسب و کار از سامراً بیرون آمده و به سوی بلاد جبل (قسمتهای کوهستانی غرب ایران تا همدان و قزوین) رفت. شخصی از دوستان امام از مردم «حلوآن» (پل ذهاب) به او برخورد کرد و پرسید :

-از کجا آمده‌ای؟

-از سامراً .

-آیا فلان محله و فلان کوچه را می‌شناسی؟

-آری .

-از حسن بن علی خبری داری؟

-نه .

-برای چه به جبل آمده‌ای؟

-برای کسب و کار .

-من پنجاه دینار دارم، آن را بگیر و با هم به سامراً برویم و مرا به خانه حسن بن علی (عسکری) برسان. علوی پذیرفت و او را به خانه امام برد... (27)

این ماجرا بخوبی نشان می‌دهد که به واسطه کنترل بسیار شدید حکومت، دسترسی به امام تا چه حد دشوار بوده است .

از طرف دیگر، مبلغی که مرد حلوانی - در برابر راهنمایی او به خانه حضرت - به شخص علوی پرداخت، نشانه اهمیت دیدار با امام در آن روزگاست، زیرا پنجاه دینار در آن زمان مبلغ قابل توجهی بوده است، چه، ارزش يك دینار در آن زمان را برخی از دانشمندان، معادل يك شتر دانسته‌اند (28)، بنابر این پنجاه دینار از نظر قدرت خرید در آن زمان، مثل این بوده است که کسی در زمان ما، قیمت پنجاه شتر را بپردازد !

ابعاد هفتگانه فعالیت امام عسکری (ع)

امام عسکری، با وجود همه این فشارها و کنترلها و مراقبتهای بی وقفه حکومت عباسی، يك سلسله فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و علمی در جهت حفظ اسلام و مبارزه با افکار ضد اسلامی انجام می‌داد که می‌توان آنها را بدین گونه خلاصه کرد:

- 1 کوششهای علمی در دفاع از آیین اسلام و ردّ اشکالها و شبهات مخالفان، و نیز تبیین اندیشه صحیح اسلامی،

- 2 ایجاد شبکه ارتباطی با شیعیان مناطق مختلف از طریق نمایندگان و اعزام پیکها و ارسال پیامها،

- 3 فعالیت‌های سرّی سیاسی بر رغم تمامی کنترلها و مراقبتهای حکومت عباسی،

- 4 حمایت و پشتیبانی مالی از شیعیان، بویژه یاران خاص خود،

- 5 تقویت و توجیه سیاسی رجال و عناصر مهم شیعه در برابر مشکلات،

- 6 استفاده گسترده از آگاهی غیبی برای جلب منکران امامت و دلگرمی شیعیان،

- 7 آماده سازی شیعیان برای دوران غیبت فرزند خود امام دوازدهم/

اینک هر کدام از این فعالیتها، را جداگانه توضیح می‌دهیم:

- 1 کوششهای علمی

گرچه امام عسکری به حکم شرائط نامساعد و محدودیت بسیار شدیدی که حکومت عباسی برقرار کرده بود، موفق به گسترش دانش دامنه دار خود در سطح کل جامعه نشد، اما در عین حال، با همان فشار و خفقان شاگردانی تربیت کرد که هر کدام به سهم خود در نشر و گسترش معارف اسلام و رفع شبهات دشمنان نقش مؤثری داشتند/

«شیخ طوسی» - ره - تعداد شاگردان حضرت را متجاوز از صد نفر ثبت کرده است (29) که در میان آنان چهره‌های روشن، شخصیت‌های برجسته و مردان وارسته‌ای مانند: احمد بن اسحاق اشعری قمی، ابو هاشم داود بن قاسم جعفری، عبدالله بن جعفر حمیری، ابو عمرو عثمان بن سعید عمّری، علی بن جعفر و محمد بن حسن صقار به چشم می‌خورند که شرح خدمات و کوششهای آنان در این کتاب نمی‌گنجد و زندگینامه پر افتخار و آموزنده آنان را می‌توان در کتب رجال خواند/

علاوه بر تربیت این شاگردان، گاهی چنان مشکلات و تنگناهایی برای مسلمانان پیش می‌آمد که جز حضرت عسکری کسی از عهده حل آنها بر نمی‌آمد. امام در این گونه مواقع، در پرتو علم امامت، با يك تدبیر فوق العاده، بن بست را می‌شکست و مشکل را حل می‌کرد. برای این مطلب می‌توان دو نمونه ذکر کرد:

الف - اشتباه فیلسوف!

«این شهر آشوب» می‌نویسد: «اسحاق کندی» که از فلاسفه اسلام و عرب به شمار می‌رفت و در عراق اقامت داشت (30)، کتابی تألیف نمود به نام «تناقضهای قرآن»! او مدتهای زیادی در منزل نشسته و گوشه نشینی اختیار کرده و خود را به نگارش آن کتاب مشغول ساخته بود. روزی یکی از شاگردان او به محضر امام عسکری - علیه السلام شرفیاب شد. هنگامی که چشم حضرت به او افتاد، فرمود :

آیا در میان شما مردی رشید وجود ندارد که گفته‌های استادتان «کندی» را پاسخ گوید؟ شاگرد عرض کرد: ما همگی از شاگردان او هستیم و نمی‌توانیم به اشتباه استاد اعتراض کنیم. امام فرمود: اگر مطالبی به شما تلقین و تفهیم شود می‌توانید آن را برای استاد نقل کنید؟

شاگرد گفت: آری، امام فرمود:

از اینجا که برگشتی به حضور استاد برو و با او به گرمی و محبت رفتار نما و سعی کن با او انس و الفت پیدا کنی. هنگامی که کاملاً انس و آشنایی به عمل آمد، به او بگو: مسئله‌ای برای من پیش آمده است که غیر از شما کسی شایستگی پاسخ آن را ندارد و آن مسئله این است که: آیا ممکن است گوینده قرآن از گفتار خود معانی ای غیر از آنچه شما حدس می‌زنید اراده کرده باشد؟

او در پاسخ خواهد گفت: بلی، ممکن است چنین منظوری داشته باشد. در این هنگام بگو شما چه می‌دانید، شاید گوینده قرآن معانی دیگری غیر از آنچه شما حدس می‌زنید، اراده کرده باشد و شما الفاظ او را در غیر معنای خود به کار برده‌اید؟ امام در اینجا اضافه کرد: او آدم باهوشی است، طرح این نکته کافی است که او را متوجه اشتباه خود کند/

شاگرد به حضور استاد رسید و طبق دستور امام رفتار نمود تا آنکه زمینه برای طرح مطلب مساعد گردید. سپس سؤال امام را به این نحو مطرح ساخت :

آیا ممکن است گوینده‌ای سخنی بگوید و از آن مطلبی اراده کند که به ذهن خواننده نیاید؟ و به دیگر سخن: مقصود گوینده چیزی باشد مغایر با آنچه در ذهن مخاطب است؟ فیلسوف عراقی با کمال دقت به سؤال شاگرد گوش داد و گفت: سؤال خود را تکرار کن. شاگرد سؤال را تکرار نمود. استاد تأملی کرد و گفت: آری، هیچ بعید نیست امکان دارد که چیزی در ذهن گوینده سخن باشد که به ذهن مخاطب نیاید و شنونده از ظاهر کلام گوینده چیزی بفهمد که وی خلاف آن را اراده کرده باشد/

استاد که می‌دانست شاگرد او چنین سؤالی را از پیش خود نمی‌تواند مطرح نماید و در حدّ اندیشه او نیست، رو به شاگرد کرد و گفت: تو را قسم می‌دهم که حقیقت را به من بگویی، چنین سؤالی از کجا به فکر تو خطور کرد؟

شاگرد: چه ایرادی دارد که چنین سؤالی به ذهن خود من آمده باشد؟ استاد: نه، تو هنوز زود است که به چنین مسائلی رسیده باشی، به من بگو این سؤال را از کجا یاد گرفته‌ای؟

شاگرد: حقیقت این است که، «ابو محمد» (امام حسن عسکری - علیه السلام -) مرا با این سؤال آشنا نمود/

استاد: اکنون واقع امر را بگفتی. سپس افزود: چنین سؤالهایی تنها زبینه این خاندان است (آنان هستند که می‌توانند حقیقت را آشکار سازند)(31/)

آنگاه استاد با درک واقعیت و توجه به اشتباه خود، دستور داد آتشی روشن کردند و آنچه را که به عقیده خود درباره «تناقضهای قرآن» نوشته بود تماماً سوزاند! (32)

ب - مشت راهب باز می‌شود!

یک سال در سامراً قحطی سختی پیش آمد. «معمد»، خلیفه وقت، فرمان داد مردم به نماز استسقاء (طلب باران) بروند. مردم سه روز پی در پی برای نماز به مصلّا رفتند و دست به دعا برداشتند، ولی باران نیامد. روز چهارم «جاثلیق»، بزرگ اسقفان مسیحی، همراه مسیحیان و راهبان به صحرا رفت. یکی از راهبان هر وقت دست خود را به سوی آسمان بلند می‌کرد بارانی درشت فرو می‌بارید. روز بعد نیز جاثلیق همان کار را کرد و آنقدر باران آمد که دیگر مردم تقاضای باران نداشتند، و همین امر موجب شگفت مردم و نیز شك و تردید و تمایل به مسیحیت در میان بسیاری از مسلمانان شد. این وضع بر خلیفه ناگوار آمد و ناگزیر امام را که زندانی بود، به دربار خواست و گفت: امت جدت را دریاب که گمراه شدند!

امام فرمود: از جاثلیق و راهبان بخواه که فردا سه شنبه به صحرا بروند/

خلیفه گفت: مردم دیگر باران نمی‌خواهند، چون به قدر کافی باران آمده است، بنابراین به صحرا رفتن چه فایده‌ای دارد؟

امام فرمود: برای آنکه ان شاء الله تعالی شك و شبهه را برطرف سازم/

خلیفه فرمان داد پیشوای مسیحیان همراه راهبان سه شنبه به صحرا رفتند. امام عسکری - علیه السلام - نیز در میان جمعیت عظیمی از مردم به صحرا آمد. آنگاه مسیحیان و راهبان برای طلب باران دست به سوی آسمان برداشتند. آسمان ابری شد و باران آمد. امام فرمان دست راهب معینی را بگیرند و آنچه در میان انگشتان اوست بیرون آورند. در میان انگشتان او استخوان سیاه فامی از استخوانهای آدمی یافتند. امام استخوان را گرفت، در پارچه‌ای پیچید و به راهب فرمود: اینك طلب باران کن! راهب این بار نیز دست به آسمان برداشت، اما بعکس ابر کنار رفت و خوشید نمایان شد! مردم شگفت زده شدند. خلیفه از امام پرسید:

این استخوان چیست ؟

امام فرمود: این استخوان پیامبری از پیامبران الهی است که از قبور برخی پیامبران برداشته‌اند و استخوان هیچ پیامبری ظاهر نمی‌گردد جز آنکه باران نازل می‌شود. خلیفه امام را تحسین کرد. استخوان را آزمودند، دیدند همان طور است که امام می‌فرماید/

این حادثه باعث شد که امام از زندان آزاد شود و احترام او در افکار عمومی بالا رود. در این هنگام امام از فرصت استفاده کرده و آزادی یاران خود را که با آن حضرت در زندان بودند، از خلیفه خواست و او نیز خواسته حضرت را به جا آورد(33)/

- 2 ایجاد شبکه ارتباطی با شیعیان

در زمان امام عسکری - علیه السلام - تشیع در مناطق مختلف و شهرهای متعددی گسترش و شیعیان در نقاط فراوانی تمرکز یافته بودند. شهرها و مناطقی مانند: کوفه، بغداد، نیشابور، قم، آبه (آوه)، مدائن، خراسان، یمن ری آذربایجان، سامرا، جرجان و بصره از پایگاههای شیعیان به شمار می‌رفتند. در میان این مناطق، به دلائلی، سامرا، کوفه بغداد قم و نیشابور از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود(34)/

گسترده‌گی و پراکندگی مراکز تجمع شیعیان، وجود سازمان ارتباطی منظمی را ایجاب می‌کرد تا پیوند شیعیان را با حوزه امامت از يك سو، و ارتباط آنان را با همدیگر از سوی دوم برقرار سازد، و از این رهگذر، آنان را از نظر دینی و سیاسی رهبری و سازماندهی کند/

این نیاز، از زمان امام نهم احساس می‌شد و چنانکه در سیره آن حضرت و امام دهم توضیح دادیم، شبکه ارتباطی و کالت و نصب نمایندگان در مناطق گوناگون، به منظور برقراری چنین سیستمی، از آن زمان به مورد اجرا گذاشته می‌شد/

این برنامه در زمان امام عسکری - علیه السلام - نیز تعقیب گردید: به گواهی اسناد و شواهد تاریخی، امام عسکری - علیه السلام - نمایندگانی از میان چهره‌های درخشان و شخصیت‌های برجسته شیعیان، برگزیده، در مناطق متعدد منصوب کرده و با آنان در ارتباط بود و از این طریق پیروان تشیع را در همه مناطق زیر نظر داشت. از میان این نمایندگان، می‌توان از «ابراهیم بن عبده»، نماینده امام در «نیشابور»، یاد کرد/

امام طی نامه مفصلی خطاب به «اسحاق بن اسماعیل» و شیعیان نیشابور، پس از توضیح نقش امامت در هدایت امت اسلامی، تشریح ضرورت و اهمیت پیروی از امامان و هشدار از سرپیچی از فرمان امام نوشت:

... «ای اسحاق! تو فرستاده من نزد ابراهیم بن عبده هستی تا وی به آنچه من در نامه‌ای که توسط محمد موسی نیشابوری فرستاده‌ام عمل کند. تو و همه کسانی که در شهر تو هستند موظفید بر اساس نامه مزبور عمل کنید/

ابراهیم بن عبده این نامه مرا برای همه بخواند تا جای سؤال و ابهامی باقی نماند... درود و رحمت فراوان خدا بر ابراهیم بن عبده و بر تو و همه پیروان ما باد! همه کسانی که از پیروان من و از مردم شهر تواند و این نامه را بخوانند و کسانی که در آن ناحیه از حق منحرف نشده‌اند، باید حقوق مالی ما را به ابراهیم بن عبده بپردازند و او نیز باید آن را به «رازی» (35) یا به کسی که وی معرفی می‌کند، تحویل بدهد، و این دستور من است...» (36)/

از این نامه، علاوه بر موضوع جمع آوری وجوه مالی شیعیان که اهمیت بسزایی در تقویت و تحکیم وضع اقتصادی جبهه تشیع داشت، استفاده می‌شود که نمایندگان امام دارای سلسله مراتبی بودند و حوزه فعالیت هر کدام از آنان مشخص بود و وجوه جمع آوری شده می‌بایست در نهایت به دست وکیل اصلی برسد و او به امام برساند/

امام، گویا برای تقویت و تثبیت موقعیت ابراهیم بن عبده و نیز برای روشن ساختن شعاع حوزه فعالیت او، طی نامه‌ای به «عبدالله بن حمدویه بیهقی» چنین نوشت:

«من ابراهیم بن عبده را برای دریافت حقوق مالی آن سامان و ناحیه شما منصوب کردم و او را وکیل امین و مورد اعتماد خویش نزد پیروان خود قرار دادم. تقوا در پیش گیرید و مراقب باشید و وجوه مالی واجب را بپردازید که هیچ کس در ترك یا تأخیر پرداخت آن معذور نیست...» (37)

گویا برخی از شیعیان در مورد اصالت خط و نامه امام درباره ابراهیم ایجاد شبهه و تردید کرده احتمال داده بودند که مجعول باشد، از اینرو امام طی نامه جداگانه‌ای نوشت:

«نامه ای که درباره وکالت ابراهیم از ناحیه من - جهت دریافت حقوق مالی مربوط به من از شیعیان آن منطقه - رسیده، به خط خود من است...» (38)

یکی دیگر از نمایندگان امام «احمد بن اسحاق بن عبدالله قمی اشعری»، از یاران خاص امام و از شخصیت‌های بزرگ شیعی در قم، بود/

بعضی از دانشمندان علم رجال، از او به عنوان رابط بین قمیها و امام و از جمله اصحاب خاص آن حضرت یاد کرده‌اند (39). اما دانشمندان دیگر، او را وکیل و نماینده امام دانسته‌اند (40). از روایتی در «بحار الأنوار» استفاده می‌شود که او نماینده امام در موقوفات قم بوده است (41)/

«محمد بن جریر طبری» می‌نویسد: احمد بن اسحاق قمی اشعری، استاد شیخ صدوق، نماینده امام ابو محمد عسکری بود. وقتی که آن حضرت درگذشت، وکالت حضرت صاحب الزمان را به عهده گرفت. از طرف حضرت نامه هایی خطاب به او صادر می‌شد، و او وجوه و حقوق مالی قم و اطراف آن را گردآوری نموده و به امام می‌رساند (42). احمد بن اسحاق صدو شصت کیسه طلا و نقره را که از شیعیان قم گرفته بود، به امام تسلیم کرد (43) و این، حجم چشمگیر و جوه جمع آوری شده را نشان می‌دهد/

«ابراهیم بن مهزیار» اهوازی، یکی دیگر از وکلای امام بود. اموالی از بیت المال نزد او جمع آوری شده بود و موفق نشده بود به حضرت عسکری تحویل دهد. پس از شهادت امام، هنگامی که ابراهیم بیمار شد، به فرزندش محمد وصیت کرد که آن اموال را به محضر حضرت صاحب الزمان برساند. او نیز این مأموریت را انجام داد و به جای پدرش به نمایندگی امام دوازدهم منصوب گردید (44)/

در رأس سلسله مراتب وکلای امام، «محمد بن عثمان عمری» قرار داشت که وکلای دیگر، به وسیله او با امام در ارتباط بودند. آنان نوعاً اموال و وجوه جمع آوری شده را به وی تحویل می‌دادند و او به محضر امام می‌رساند (45)/

پیکها و نامه ها

علاوه بر شبکه ارتباطی وکالت، امام از طریق اعزام پیکها نیز با شیعیان و پیروان خود ارتباط برقرار می‌ساخت و از این رهگذر مشکلات آنان را برطرف می‌کرد. در این زمینه، به عنوان نمونه، می‌توان از فعالیتهای «ابوالادیان»، یکی از نزدیکترین یاران امام یاد کرد (46). او نامه‌ها و پیامهای امام را به پیروان آن حضرت می‌رساند، و متقابلاً نامه‌ها، و سؤالها، مشکلات، خمس و دیگر وجوه ارسالی شیعیان را دریافت نموده و در سامراً به محضر امام عسکری می‌رساند. آخرین مأموریت او را که در روزهای آخر حیات امام عسکری رخ داد، در بخش جریان شهادت آن حضرت توضیح خواهیم داد/

گذشته از پیکها، امام از طریق مکاتبه نیز با شیعیان ارتباط برقرار می‌ساخت و از این رهگذر آنان را زیر چتر هدایت خویش قرار می‌داد. نامه‌ای که امام به «ابن بابویه» نوشته - و در بخش تقویت و توجیه سیاسی عناصر مهم شیعه از آن یاد خواهیم کرد - نمونه‌ای از این نامه‌ها است (47). از این گذشته، امام دو نامه به شیعیان قم و آبه

(آوه) نوشته است که متن آنها در کتابهای ما مضبوط است(48). نامه‌های دیگری نیز به مناسبت‌های دیگر از امام در دست است(49) بر اساس روایتی، امام عسکری بامداد روز هشتم ربیع الأول سال 260 هـ، اندکی پیش از رحلت، نامه‌های فراوانی به مردم مدینه نوشت(50)

- 3 فعالیت‌های سرّی سیاسی

امام عسکری - علیه السلام - بررغم تمامی محدودیت‌های و کنترلهایی که از طرف دستگاه خلافت به عمل می‌آمد، يك سلسله فعالیت‌های سرّی سیاسی را رهبری می‌کرد که با گزینش شیوه‌های بسیار ظریف پنهانکاری، از چشم بیدار و مراقب جاسوسان دربار، بدور می‌ماند. در این زمینه نمونه‌های فراوانی به چشم می‌خورد که ذیلاً دو مورد آن را از نظر خوندگان محترم می‌گذرانیم:

« 1 - عثمان بن سعید عمری» که از نزدیکترین و صمیمی‌ترین یاران امام بود(51)، زیر پوشش روغن فروشی فعالیت می‌کرد. شیعیان و پیروان حضرت عسکری - علیه السلام - اموال و وجوهی را که می‌خواستند به امام تحویل دهند، به او می‌رساندند و او آنها را در ظرفها و مشک‌های روغن قرار داده و به حضور امام می‌رساند(52)/

« 2 - داود بن اسود»، خدمتگزار امام که مأمور هیزم کشی و گرم کردن حمام خانه حضرت عسکری بود، می‌گوید: این چوب را بگیر و نزد «عثمان بن سعید» ببر و به او بده. من چوب را گرفته روانه شدم. در راه به يك نفر سقا برخورد. قاطر او راه مرا بست. سقا از من خواست حیوان را کنار بزنم. من چوب را بلند کردم و به قاطر زدم. چوب شکست و من وقتی محل شکستگی آن را نگاه کردم، چشمم به نامه‌هایی افتاد که در داخل چوب بوده است! بسرعت چوب را زیر بغل گرفته و برگشتم و سقا مرا به باد فحش و ناسزا گرفت!!!

وقتی به در خانه امام رسیدم، «عیسی» خدمتگزار امام کنار در به استقبال آمد و گفت: آقا و سرورت می‌گوید: چرا قاطر را زدی و چوب را شکستی؟ گفتم: نمی‌دانستم داخل چوب چیست؟ امام فرمود: چرا کاری می‌کنی که مجبور به عذر خواهی شوی؟ مبادا بعد از این چنین کاری کنی، اگر شنیدی کسی به ما ناسزا (هم) می‌گوید، راه خود را بگیر و برو و با او مشاجره نکن. ما، در شهر بد و دیار بدی به سر می‌بریم، تو فقط کار خود را بکن و بدان گزارش کارهایت به ما می‌رسد(53)/

این قضیه نشان می‌دهد که امام، اسناد، نامه‌ها و نوشته‌هایی را که سرّی بوده، در میان چوب، جاسازی کرده و برای «عثمان بن سعید» که شخص بسیار مورد اعتماد و رازداری بوده، فرستاده بوده و این کار را به عهده مأمور حمام که کارش هیزم آوردن و چوب شکستن و امثال اینها بوده - و طبعاً سؤ ظن کسی را جلب نمی‌کرده و اگذار کرده بوده است، ولی بر اثر بی احتیاطی او، نزدیک بوده این راز فاش شود!

- 4 حمایت و پشتیبانی مالی از شیعیان

یکی دیگر از موضعگیریهای امام عسکری - علیه السلام - حمایت و پشتیبانی مالی از شیعیان، بویژه از یاران خاص و نزدیک آن حضرت، بود. با يك مطالعه در زندگانی آن حضرت، این مطلب به خوبی آشکار می‌شود که گاهی برخی از یاران امام، از تنگنای مالی، در محضر امام شکوه می‌کردند و حضرت، گرفتاری مالی آنان را برطرف می‌ساخت و گاه حتی پیش از آنکه اظهار کنند، امام مشکل آنان را برطرف می‌کرد. این اقدام امام مانع از آن می‌شد که آنان زیر فشار مالی، جذب دستگاه حکومت عباسی شوند. در این زمینه می‌توان برای نمونه چند مورد زیر را یاد کرد:

« 1 - ابو هاشم جعفری»(54) می‌گوید: از نظر مالی در مضیقه بودم. خواستم وضع خود را طی نامه‌ای به امام عسکری - علیه السلام - بنویسم، ولی خجالت کشیدم و صرفنظر کردم. وقتی که وارد منزل شدم، امام صد دینار برای من فرستاد و طی نامه‌ای نوشت: هر وقت احتیاج داشتی، خجالت نکش، و پروا مکن، و از ما بخواه که بخواست خغا به مقصود خود می‌رسی(55)/

« - 2 علی بن زید علوی» می‌گوید: امام عسکری - علیه السلام - مبلغی پول به من داد و فرمود: با این پول کنیزی بخر، زیرا کنیز تو مرده است. وقتی که به منزل برگشتم، دیدم کنیز مرده است! (56)

« - 3 ابو هاشم جعفری» می‌گوید: نیاز مالی خود را به اطلاع امام رساندم، امام کیسه‌ای حاوی پانصد دینار به من داد و فرمود: ابو هاشم! این را بگیر و اگر کم است عذر ما را بپذیر! (57)

« - 4 ابو طاهر بن بلال» يك سال به حج مشرف شد و در مراسم حج مشاهده کرد که «علی بن جعفر» (58) مبالغه‌گفتی اتفاق کرد. وقتی که از حج بازگشت، جریان را به امام گزارش کرد. امام در پاسخ نوشت: «قبلاً دستور داده بودیم صد هزار دینار به وی بدهند، سپس مجدداً بالغ بر همین مبلغ برای او حواله کردیم ولی او برای رعایت حال ما نپذیرفت». بعد از این جریان «علی بن جعفر» به حضور امام شرفیاب شد، به دستور حضرت سی هزار دینار به وی پرداخت گردید. (59)

این روایت نشان می‌دهد که «علی بن جعفر» مبالغه‌درستی در حجاز توزیع می‌کرده است، و اگر چه مورد مصرف آنها در روایت معین نشده ولی حجم بزرگ پولها نشان می‌دهد که این، يك برنامه وسیع و طراحی شده بوده و طبعاً شیعیان نیازمند و شخصیت‌های بزرگ و مبارز شیعه از آن برخوردار می‌شده‌اند و این برنامه با آگاهی و هدایت و حمایت مالی امام اجرا می‌شده است/

البته پرداخت چنین مبلغی با توجه به محدودیت امام، نباید موجب تردید یا انکار گردد زیرا بررغم آنکه فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی امام بشدت تحت کنترل حکومت عباسی بود، رقم‌های قابل توجهی از شیعیان مناطق مختلف، توسط نمایندگان امام به آن حضرت می‌رسید. مثلاً تاریخ می‌گوید: شخصی از «جرجان» به محضر امام رسید و اموالی را که شیعیان آن منطقه فرستاده بودند به پیشکار امام به نام «مبارك» تسلیم کرد (60)، یا شخصی که از جبل (قسمت‌های کوهستانی ایران تا قزوین و همدان) با راهنمایی يك نفر علوی به حضور امام رسیده بود، چهار هزار دینار به امام تقدیم کرد (61)، یا چنانکه قبلاً گفتیم، نماینده امام در قم (احمد بن اسحق) صد و شصت کیسه طلا نقره که از شیعیان آن شهر تحویل گرفته بود، به امام تسلیم کرد (62). غیر از اینها اموال و وجوه قابل توجهی نیز توسط نمایندگان امام عسکری - علیه السلام - جمع آوری شده بود که تحویل آنها تا زمان شهادت حضرت به تأخیر افتاد و طبعاً به پیشگاه حضرت ولی عصر تقدیم شد که می‌توان به عنوان نمونه از اموال فراوانی یاد کرد که در اختیار «ابراهیم بن مهزیار» بوده و پس از مرگ او پسرش «محمد» به نماینده امام عصر تحویل داد (63)/

همچنین می‌توان از هفتصد دیناری که نزد یکی از اهالی جبل بوده (64)، و نیز از پانصد دیناری که در اختیار یکی دیگر از شیعیان بنام «عمران همدان» بوده (65)، نام برد/

5- تقویت و توجیه سیاسی رجال و عناصر مهم شیعه

از جالبترین فعالیت‌های سیاسی امام عسکری - علیه السلام - تقویت و توجیه سیاسی رجال مهم شیعه در برابر فشارها و سختی‌های مبارزات سیاسی، در جهت حمایت از آرمان‌های بلند تشیع بود. از آنجا که شخصیت‌های بزرگ شیعه در فشار بیشتری بودند، امام به تناسب مورد، هر يك از آنان را به نحوی دلگرم و راهنمایی می‌کرد و روحیه آنان را بالا می‌برد تا میزان تحمل و صبر و آگاهی آنان در برابر فشارها، تنگناها و فقر و تنگدستی‌ها فزونی یابد و بتوانند مسئولیت بزرگ اجتماعی و سیاسی و وظایف دینی خود را بخوبی انجام دهند.

«محمد بن حسن بن میمون» می‌گوید: نامه‌ای به امام عسکری - علیه السلام - نوشتم و از فقر و تنگدستی شکوه کردم، ولی بعداً پیش خود گفتم: مگر امام صادق - علیه السلام - نفرموده که: فقرا با ما بهتر از توانگری با دیگران است، و گذشته شدن با ما بهتر از زنده ماندن با دشمنان ما است.

امام در پاسخ نوشت:

هرگاه گناهان دوستان ما زیاد شود، خداوند آنها را به فقر گرفتار می‌کند و گاهی از بسیاری از گناهان آنان در می‌گذرد. همچنان که پیش خود گفته‌ای، فقر با ما بهتر از توانگری با دیگران است. ما برای کسانی که به ما پناهنده شوند، پناهگاهیم، و برای کسانی که از ما هدایت بجویند، نوریم. ما نگهدار کسانی هستیم که (برای نجات از گمراهی) به ما متوسل می‌شوند. هر کس ما را دوست بدارد، در رتبه بلند (تقرّب به خدا) با ماست، و کسی که پیرو راه ما نباشد، به سوی آتش خواهد رفت (66).

نمونه دیگر در این زمینه نامه‌ای که امام عسکری - علیه السلام - به «علی بن حسین بن بابویه قمی»، یکی از فقهای بزرگ شیعه، نوشته است. امام در این نامه پس از ذکر يك سلسله توصیه‌ها و رهنمودهای لازم، چنین یاد آوری می‌کند: صبر کن و منتظر فرج باش که پیامبر فرموده است: برترین اعمال امت من انتظار فرج است.

شیعیان ما پیوسته در غم و اندوه خواهند بود تا فرزندانم (امام دوازدهم) ظاهر شود؛ همان کسی که پیامبر بشارت داده که زمین را از قسط و عدل پر خواهد ساخت، همچنانکه از ظلم و جور پر شده باشد.

ای بزرگمرد و مورد اعتماد و فقیه من! صبر کن و شیعیان مرا به صبر فرمان بده! زمین از آن خداست و هر کسی از بندگانش را که بخواهد، وارث (حاکم) آن قرار می‌دهد. فرجام نیکو، تنها از آن پرهیزگاران است. سلام و رحمت خدا و برکات او بر تو و بر همه شیعیان باد! (67)

6- استفاده گسترده از آگاهی غیبی

می‌دانیم که امامان، در پرتو ارتباط با پروردگار جهان، از آگاهی غیبی برخوردار بودند و در مواردی که اساس حقانیت اسلام یا مصالح عالی امت اسلامی (همچون مشروعیت امامت آنان) در معرض خطر قرار می‌گرفت، از این آگاهی به صورت «ابزار» هدایت استفاده می‌کردند. پیشگوییها و گزارشهای غیبی امامان، بخش مهمی از زندگینامه آنان را تشکیل می‌دهد، اما با يك مطالعه در زندگی امام عسکری چنین به نظر می‌رسد که: آن حضرت بیش از امامان دیگر آگاهی غیبی خود را آشکار می‌ساخته است.

بر اساس تحقیق یکی از دانشمندان معاصر، از کرامات و گزارشهای غیبی و اقدامات خارق العاده امام عسکری - علیه السلام -، «قطب رواندی» در کتاب «خرائج» جمعاً چهل مورد، «سید بحرانی» در «مدینه المعاجز» صد و سی و چهار مورد، «شیخ حر عاملی» در «اثبات الهداة» صد و سی و شش مورد، و «علامه مجلسی» در «بحار الأنوار» هشتاد و يك مورد را ثبت کرده‌اند (68) و این، بخوبی روشنگر فزونی بروز کرامات و گزارشهای غیبی از ناحیه آن حضرت می‌باشد.

به نظر می‌رسد علت این امر شرائط نامساعد و جوّ پر اختلافی بود که امام یازدهم و پدرش امام هادی در آن زندگی می‌کردند؛ زیرا از وقتی که امام هادی از سر اجبار به سامرا منتقل گردید - به شرحی که در سیره آن حضرت گفتیم - بشدت تحت مراقبت و کنترل بود، ازینرو امکان معرفی فرزندش «حسن» به عموم شیعیان به عنوان امام بعدی وجود نداشت و اصولاً این کار، حیات او را از ناحیه حکومت وقت در معرض خطر جدی قرار می‌داد. به همین جهت کار معرفی امام عسکری - علیه السلام - به شیعیان و گواه گرفتن آنان در این باب، در ماههای پایانی عمر امام هادی - علیه السلام - صورت گرفت، (69) به طوری که هنگام رحلت آن حضرت هنوز بسیاری از شیعیان از امامت حضرت «حسن عسکری» آگاهی نداشتند (70).

گویا عامل دیگری نیز در این زمینه بی‌تأثیر نبوده و آن اعتقاد گروهی از شیعیان به امامت «محمد بن علی»، برادر حضرت عسکری، در زمان حیات امام هادی بوده است. این گروه بر اساس همین پندار او را در محضر امام هادی احترام می‌کردند، ولی حضرت با این پندار مبارزه می‌کرد و آنان را به امامت فرزندش حسن راهنمایی می‌نمود.

پس از شهادت حضرت هادی گروهی از خیانتکاران و نادانان، همچون «ابن ماهویه»، این پندار را دستاویز قرار داده و به اغوای مردم و منحرف ساختن افکار از امامت حضرت عسکری پرداختند.

این عوامل دست به دست هم داده و موجب شك و تردید گروهی از شیعیان در امامت آن حضرت در آغاز کار گردیده بود، چنانکه برخی از آنان در صدد آزمایش امام بر می‌آمدند (71) و برخی دیگر در این زمینه با امام مکاتبه می‌کردند (72). (این تزلزلها و تردیدها به حدی بود که امام در پاسخ گروهی از شیعیان در این زمینه با آزرده‌گی و رنجش فراوانی نوشت :

«هیچ يك از پدرانم، مانند من، گرفتار شك و تزلزل شیعیان در امر امامت نشده‌اند...» (73)

امام عسکری برای زدودن زنگار این شکها و تردیدها، و نیز گاه برای حفظ یاران خود از خطر، و یا دلگرمی آنان، و یا هدایت گمراهان، ناگزیر می‌شد پرده‌های حجاب را کنار زده، از آن سوی جهان ظاهر، خبر دهد، و این، از مؤثرترین شیوه‌های جلب مخالفان و تقویت ایمان شیعیان بود .

«ابو هاشم جعفری» که قبلاً گفتیم یکی از نزدیکترین یاران امام بود، می‌گوید: هر وقت به حضور امام عسکری - علیه السلام - می‌رسیدم، برهان و نشانه تازه‌ای بر امامت او مشاهده می‌کردم (74).

اینک که انگیزه‌های امام در این زمینه روشن گردید، چند نمونه از پیشگوییهای غیبی امام عسکری - علیه السلام - را از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم :

« 1 - محمد بن علی سمری» که یکی از نزدیکترین و صمیمی‌ترین یاران امام بود، می‌گوید: حضرت عسکری - علیه السلام - طی نامه‌ای به من نوشت: «فتنه‌ای برای شما پیش خواهد آمد، آماده باشید .»

بعد از سه روز در میان افراد بنی هاشم اختلافی روی داد. به امام نوشتم: آیا این همان فتنه است؟ حضرت پاسخ داد: «این، آن نیست! مواظب باشید!». چند روز بعد «معتز» کشته شد! (75)

2 - امام حدود بیست روز پیش از قتل «معتز» به «اسحاق بن جعفر زبیری» نوشت: در خانه خود بمان، حادثه مهمی اتفاق خواهد افتاد! وی می‌گوید: پس از آنکه «بریح» کشته شد، به محضر امام نوشتم: حادثه‌ای که گفته بودید، رخ داد، اینک چه کار کنم؟ امام پاسخ داد: حادثه‌ای که گفتم، حادثه دیگری است! طولی نکشید «معتز» کشته شد! (76)

« 3 - محمد بن حمزه سروری» می‌گوید: توسط «ابو هاشم جعفری» که از نزدیکترین یاران حضرت عسکری - علیه السلام - بود، نامه‌ای به آن حضرت نوشتم و درخواست کردم دعائی در حق من بکند تا توانگر شوم. امام به خط خود جواب داد: بمزده باد بر تو! خداوند به این زودی تو را بی‌نیاز گردانید. پسر عموی تو «یحیی بن حمزه» درگذشت و وارثی ندارد، دارایی او که صد هزار درهم است بزودی به دست تو خواهد رسید. (77)

« 4 - ابو هاشم جعفری» می‌گوید: زندانی بودم. از فشار زندان و سنگینی غل و زنجیر به حضرت شکایت کردم. امام در پاسخ نوشت: امروز نماز ظهر را در منزل خود خواهی خواند. طولی نکشید از زندان خلاص شدم و نماز را در منزل خواندم (78) !

« 5 - احمد بن محمد» می‌گوید: موقعی که «مهندی»، خلیفه عباسی، شروع به کشتار «موالی» کرد، طی نامه‌ای به حضرت عسکری - علیه السلام - نوشتم: شکر خدا که خلیفه گرفتاری پیدا کرده و فرصت مزاحمت به شما را ندارد، شنیده‌ام شما را تهدید می‌کرده و می‌گفته: «باید اینها را از روی زمین بردارم .»

امام در پاسخ با خط خود نوشت: عمر او کوتاه‌تر از آن خواهد بود که این تهدیدها را عملی کند. از امروز بشمار، در روز ششم با خواری و خفت کشته خواهد شد. شش روز بعد، همان گونه که امام پیشگویی کرده بود، مهندی به قتل رسید (79) .

« 6 - جعفر بن محمد قلانسی» می‌گوید: برادرم محمد که همسرش آبستن بود، نامه‌ای به حضرت عسکری - علیه السلام - نوشت و خواهش کرد که حضرت دعا کند زایمان همسرش بی خطر، و نوزاد او پسر باشد. امام در پاسخ نوشت: خداوند فرزند پسر به تو عنایت می‌کند، و «محمد» و «عبد الرحمن» دو اسم خوبی هستند. آن زن پسر آنها را دو قلو زاید، یکی را محمد و دیگری را عبدالرحمن نام نهادند (80).

« 7 - محمد بن عیاش» می‌گوید: چند نفر بودیم که در مورد کرامات امام عسکری - علیه السلام - با هم گفتگو می‌کردیم. فردی ناصبی (دشمن اهل بیت) گفت: من نوشته‌ای بدون مرکب برای او می‌نویسم، اگر آن را پاسخ داد، می‌پذیرم که او بر حق است.

ما مسائل خود را نوشتیم. ناصبی نیز بدون مرکب روی برگه‌ای مطلب خود را نوشت و آن را با نامه‌ها به خدمت امام فرستادیم. حضرت پاسخ سؤالات ما را مرقوم فرمود و روی برگه مربوط به ناصبی، اسم او و اسم پدرش را نوشت! ناصبی چون آن را دید از هوش رفت، و چون به هوش آمد، حقانیت حضرت را تصدیق کرد و در زمره شیعیان قرار گرفت. (81)

« 8 - اسماعیل بن محمد» می‌گوید: بر در خانه امام عسکری - علیه السلام - نشستیم. وقتی امام بیرون آمد، جلو رفتیم و از فقر و نیازمندی خویش شکوه کردیم و سوگند خوردیم که حتی يك در هم ندارم!

اما فرمود: سوگند یاد می‌کنی، در صورتی که دویست دینار در خاک پنهان کرده‌ای؟! آنگاه افزود: این را برای آن نگفتم که به تو عطائی نکنم، و آنگاه رو به غلام خود کرد و فرمود: آنچه همراه داری به او بده. غلام صد دینار به من داد. خدای متعال را سپاس گفتم و باز گشتم.

حضرت فرمود: می‌ترسم آن دویست دینار را، در وقتی که بسیار نیازمند آن هستی، از دست بدهی. من سراغ دینارها رفتم و آنها را در جای خود یافتم. جایشان را عوض کردم و طوری پنهان ساختم که هیچ کس مطلع نشود. از این قضیه مدتی گذشت. به دینارها نیازمند شدم. سراغ آنها رفتم چیزی نیافتم و این امر بر من بسیار گران آمد. بعداً فهمیدم پسرم جای آنها را یافته و دینارها را برداشته و برده است! در نتیجه چیزی از آنها به دست من نرسید و همان طور شد که امام فرموده بود! (82)

9 - شخصی بنام «حلبی» می‌گوید: در سامراً گرد آمده بودیم و منتظر خروج ابو محمد (امام عسکری - علیه السلام -) از خانه بودیم تا او را از نزدیک ببینیم. در این هنگام نامه‌ای از حضرت دریافت کردیم که در آن نوشته بود: «هشدار که هیچ کس بر من سلام نکند و کسی با دست، به سوی من اشاره نکند، در غیر این صورت جانتان به خطر خواهد افتاد!» در کنار من جوانی ایستاده بود، به او گفتم: از کجایی؟ گفت: از مدینه. گفتم: اینجا چه می‌کنی؟ گفت: درباره امامت «ابو محمد» - علیه السلام - اختلافی پیش آمده است، آمده‌ام تا او را ببینم و سخنی از او بشنوم یا نشانه‌ای ببینم تا دلم آرام گیرد، من از نوادگان «ابوذر غفاری» (83) هستم. در این هنگام امام حسن - علیه السلام - همراه خادمش بیرون آمد. وقتی که روبروی ما رسید، به جوانی که در کنار من بود، نگرینست و فرمود: آیا تو غفاری هستی؟ جوان پاسخ داد: آری. امام فرمود: مادرت «حمدویه» چه می‌کند؟ جوان پاسخ داد: خوب است. امام پس از این سخنان کوتاه از کنار ما گذشت. رو به جوان کردم و گفتم: آیا او را قبلاً دیده بودی؟ پاسخ داد: خیر. گفتم: آیا همین تو را کافی است؟ گفت: کمتر از این نیز کافی بود! (84)

10 - جعفر بن محمد می‌گوید: امام عسکری - علیه السلام - در راه حرکت می‌کرد و ما در رکاب او بودیم. من آرزو داشتم که دارای فرزندی شوم، در دلم گفتم: ای ابا محمد (عسکری) آیا من صاحب فرزندی خواهم شد؟ در این هنگام امام نگاهی به من کرد و با سر اشاره کرد که: آری. در دلم گفتم: پسر خواهد شد؟ حضرت با سر اشاره کرد که: نه! چندی بعد خدا فرزند دختری به ما داد! (85)

11 - علی بن محمد بن زیاد می‌گوید: نامه‌ای از طرف حضرت به من رسید که: خطری تو را تهدید می‌کند، از خانه خارج نشو. در آن روزها يك گرفتاری برای من پیش آمد که از آن وحشت کردم، نامه‌ای به امام نوشتم و پرسیدم که: این همان خطر است؟ امام در پاسخ نوشت: خطری که گفتیم از این بدتر خواهد بود. طولی نکشید

بخاطر «جعفر بن محمود» تحت تعقیب قرار گرفتیم، و از طرف حکومت برای دستگیر کننده من صد هزار درهم جایزه اعلام گردید! (86)

- 7 آماده سازی شیعیان برای دوران غیبت

از آنجا که غائب شدن امام و رهبر هر جمعیتی، يك حادثه غیر طبیعی و نامأنوس است و باور کردن آن و نیز تحمل مشکلات ناشی از آن برای نوع مردم دشوار می‌باشد، پیامبر اسلام و امامان پیشین بتدریج مردم را با این موضوع آشنا ساخته و افکار را برای پذیرش آن آماده می‌کردند.

این تلاش در عصر امام هادی - علیه السلام - و امام عسکری - علیه السلام - که زمان غیبت نزدیک می‌شد، به صورت محسوستری به چشم می‌خورد. چنانکه در زندگانی امام هادی دیدیم، آن حضرت اقدامات خود را نوعاً توسط نمایندگان انجام می‌داد و کمتر شخصاً با افراد تماس می‌گرفت.

این معنا در زمان اما عسکری - علیه السلام - جلوه بیشتری یافت؛ زیرا امام از يك طرف، با وجود تأکید بر تولد حضرت مهدی - علیه السلام - او را تنها به شیعیان خاص و بسیار نزدیک نشان می‌داد و از طرف دیگر تماس مستقیم شیعیان با خود آن حضرت روز بروز محدودتر و کمتر می‌شد، به طوری که حتی در خود شهر سامرا به مراجعات و مسائل شیعیان از طریق نامه یا توسط نمایندگان خویش پاسخ می‌داد و بدین ترتیب آنان را برای تحمل اوضاع و شرائط و تکالیف عصر غیبت و ارتباط غیر مستقیم با امام آماده می‌ساخت، و چنانکه خواهیم دید این همان روشی است که بعداً امام دوازدهم در زمان غیبت صغری در پیش گرفت و شیعیان را بتدریج برای دوران غیبت کبری آماده ساخت.

اشاره کردیم که گاهی برخی از شیعیان خاص، موفق به دیدار حضرت مهدی - علیه السلام - می‌شدند، اینک در اینجا به عنوان نمونه يك مورد از این دیدارها را می‌آوریم:

پیشگویی غیبت مهدی (عج)

«احمد بن اسحاق»، یکی از یاران خاص و گرانقدر امام عسکری - علیه السلام -، می‌گوید: به حضور امام عسکری - علیه السلام - رسیدیم می‌خواستیم درباره امام بعد از او بپرسیم، حضرت پیش از سؤال من فرمود:

ای «احمد بن اسحاق»! خداوند از زمانی که آدم را آفریده تا روز رستاخیز، هرگز زمین را از «حجت» خالی نگذاشته و نمی‌گذارد. خداوند از برکت وجود «حجت» خود در زمین، بلا را از مردم جهان دفع می‌کند و باران می‌فرستد و برکات نهفته در دل زمین را آشکار می‌سازد.

عرض کردم: پیشوا و امام بعد از شما کیست؟ حضرت بسرعت برخاست و به اطاق دیگر رفت و طولی نکشید که برگشت، در حالی که پسر بچه‌ای را که حدود سه سال داشت و رخسارش همچون ماه شب چهارده می‌درخشید به دوش گرفته بود.

فرمود: «احمد بن اسحاق»! اگر پیش خدا و امامان محترم نبودی، این پسر را به تو نشان نمی‌دادم، او همانم و هم کنیه رسول خداست، زمین را پر از عدل و داد می‌کند چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد. او در میان این امت (از نظر طول غیبت) همچون «خضر» و «ذوالقرنین» است، او غیبتی خواهد داشت که (در اثر طولانی بودن آن) بسیاری به شك خواهند افتاد و تنها کسانی که خداوند آنان را در اعتقاد به امامت او ثابت نگه داشته و توفیق دعا جهت تعجیل قیام و ظهور او می‌بخشد، از گمراهی نجات می‌یابند... (87).

جلوه درخشان حقیقت

با تمام دشمنیها و کینه توزیهایی که درباریان عباسی نسبت به امام عسکری - علیه السلام - داشتند، عظمت معنوی و فروغ کمالات او گاه آنان را چنان تحت تأثیر قرار می‌داد که ناگزیر در برابر آن حضرت سر تعظیم فرود می‌آوردند و زبان به مدح و ستایش آن بزرگوار می‌گشودند .

«عبدالله بن خاقان» از درباریان و رجال مهم حکومت عباسی بود و پسرش «احمد» متصدی اراضی «قم» و مأمور اخذ مالیات این شهر و از ناصبیان (دشمنان امامان) شمرده می‌شد. حسن بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و دیگران آورده‌اند که روزی در مجلس او سخن از علویان و عقایدشان به میان آمد. «احمد» گفت :

من در «سامرا» کسی از علویان را از نظر روش و وقار و عفت و نجابت و فضیلت و عظمت در میان خانواده خویش و تمامی بنی هاشم مانند حسن بن علی بن محمد (امام عسکری) ندیدم. خاندانش او را بر بزرگسالان و سران خود مقدم می‌داشتند. در نزد سران سپاه و وزیران و عموم مردم نیز همین وضع را داشت. به یاد دارم روزی نزد پدرم بودم، دربانان خبر آوردند: ابو محمد، ابن الرضا (88) امام حسن عسکری - علیه السلام - می‌خواهد وارد شود، پدرم با صدای بلند گفت: بگذارید وارد شود. من از اینکه در بانان نزد پدرم از او با کینه و با احترام یاد کردند، شگفت زده شدم، زیرا نزد پدرم جز خلیفه یا ولیعهد یا کسی را که خلیفه دستور داده بود او را به کنبه (89) یاد کنند، این گونه یاد نمی‌کردند. آنگاه مردی گندم گون، خوش قامت، خوشرو، نیکو اندام، جوان و دارای هیبت و جلالت وارد شد. چون چشم پدرم به او افتاد، از جا برخاست و چند گام به استقبال او رفت. به یاد داشتم پدرم نسبت به کسی از بنی هاشم یا فرماندهان سپاه چنین احترامی ابراز کرده باشد. پدرم دست در گردن او انداخت و صورت و سینه او را بوسید و دست او را گرفت و بر جای نماز خود که در آنجا نشسته بود، نشانید، و خود، رو بروی او نشست و با او به صحبت پرداخت، و در ضمن صحبت، به او «فدایت شوم» می‌گفت. من از آنچه می‌دیدم در شگفت بودم. ناگاه درباری آمد و گفت «موفق» عباسی (برادر خلیفه) آمده است و می‌خواهد وارد شود. معمول این بود که هرگاه «موفق» می‌آمد، پیش از او دربانان و نیز فرماندهان ویژه سپاه او می‌آمدند و در فاصله در ورودی قصر تا مجلس پدرم در دو صف می‌ایستادند و به همی حال می‌ماندند و «موفق» از میان آنها عبود می‌کرد .

باری، پدرم پیوسته متوجه «ابو محمد» (امام عسکری - علیه السلام) بود و با او گفتگو می‌کرد تا آنگاه که چشمش به غلامان مخصوص «موفق» افتاد، در این موقع به او گفت: فدایت شوم اگر مایلید، تشریف ببرید، و به دربانان خود دستور داد او را از پشت صف ببرند تا «موفق» او را نبیند. ابو محمد برخاست و پدرم نیز برخاست و دست در گردن او انداخت و با او خداحافظی کرد و او بیرون رفت .

من به دربانان و غلامان پدرم گفتم: وه! این چه کسی بود که او را در حضور پدرم به کنبه یاد کردید و پدرم نیز با او چنین رفتار کرد؟! .

گفتند: او یکی از علویان است که به او «حسن بن علی - علیهما السلام» - می‌گویند و به «ابن الرضا» معروف است. تعجب من بیشتر شد و آن روز همه‌اش در فکر او و رفتار پدرم با او بودم تا شب شد. عادت پدرم این بود که پس از نماز عشاء می‌نشست و گزارشها و اموری را که لازم بود به اطلاع خلیفه برساند، بررسی می‌کرد. وقتی نماز خواند و نشست، من آمدم و نزد او نشستم. کسی پیش او نبود. پرسید: احمد! کاری داری؟

گفتم: آری پدر، اگر اجازه می‌دهی بگویم .

گفت: اجازه داری .

گفتم، پدر! این مرد که صبح او را دیدم چه کسی بود که نسبت به او چنین تواضع و احترام نمودی و در سخنان، به او «فدایت شوم» می‌گفتی و خود و پدر و مادرت را فدای او می‌ساختی؟! گفت: پسر! او امام «رافضیان» (90)، «حسن بن علی» معروف به «ابن الرضا» است .

آنگاه اندکی سکوت کرد. من نیز ساکت ماندم. سپس گفت: پسر! اگر خلافت از دست خلفای بنی عباس بیرون رود، کسی از بنی هاشم جز او سزاوار آن نیست، و این به خاطر فضیلت و عفت و زهد و عبادت و اخلاق نیکو و شایستگی اوست، پدر او نیز مردی بزرگوار و با فضیلت بود.

با این سخنان اندیشه و نگرانی ام بیشتر و خشم نسبت به پدر فزونتر شد. دیگر هم و غمی جز این نداشتم که درباره ابن الرضا پرس و جو کنم و پیرامون اوکاوش و بررسی نمایم. از هیچ يك از بنی هاشم و سران سپاه و نویسندگان و قاضیان و فقیهان و دیگر افراد درباره او سؤال نکردم مگر آنکه او را در نظر آنان در نهایت بزرگی و ارجمندی و والایی یافتم، همه از او به نیکی یاد می‌کردند و او را بر تمامی خاندان و بزرگان خویش مقدم می‌شمردند. (بدین گونه) مقام او در نظرم بالا رفت، زیرا هیچ دوست و دشمنی را ندیدم مگر آنکه در مورد او به نیکی سخن می‌گفت و او را می‌ستود... (91).

شهادت امام، و توطئه‌های بی‌ثمر

معتمد عباسی که همواره از محبوبیت و نفوذ معنوی امام در جامعه نگران بود، چون دید توجه مردم به امام روز بروز بیشتر می‌شود و زندان و اختناق و مراقبت تأثیر معکوس دارد، سرانجام به همان شیوه مزورانه دیرینه متوسل شد و امام را پنهانی مسموم ساخت.

دانشمند نامدار جهان تشیع، «طبرسی»، می‌نویسد: بسیاری از دانشمندان ما گفته‌اند: امام عسکری - علیه السلام - بر اثر مسمومیت به شهادت رسید، چنانکه پدرش و جدش و همه امامان، با شهادت از دنیا رفته‌اند. (92) «کفعمی»، دانشمند معروف شیعه، می‌گوید: او را «معتمد» مسموم ساخت (93) و «محمدبن جریر بن رستم»، از دانشمندان شیعی در قرن چهارم، معتقد است که: امام عسکری - علیه السلام - در اثر مسمومیت به درجه شهادت رسید. (94)

یکی از نشانه‌های شهادت امام توسط دربار عباسی، تحرکها و تلاشهای فوق العاده‌ای بود که معتمد عباسی در روزهای مسمومیت و شهادت امام، برای عادی جلوه دادن مرگ آن حضرت از خود نشان داد.

«ابن صباغ مالکی»، یکی از دانشمندان اهل سنت، از قول «عبید الله بن خاقان»، یکی از درباریان عباسی (که از احترام او نسبت به امام یاد کردیم) می‌نویسد:

«... هنگام درگذشت ابو محمد حسن بن علی عسکری - علیه السلام - معتمد، خلیفه عباسی حال مخصوصی پیدا کرد که ما از آن شگفت زده شدیم و فکر نمی‌کردیم چنین حالی در او (که خلیفه وقت بود و قدرت را در دست داشت) دیده شود. وقتی «ابو محمد» (امام عسکری) رنجور شد، پنج نفر از اطرافیان خاص خلیفه که همه از فقیهان درباری بودند، به خانه او گسیل شدند. معتمد به آنان دستور داد در خانه ابو محمد بمانند و هرچه روی می‌دهد به او گزارش کنند، نیز عده‌ای را به عنوان پرستار فرستاد تا ملازم او باشند، و همچنین به «قاضی بن بختیار» فرمان داد ده نفر از معتمدین را انتخاب کند و به خانه ابو محمد بفرستد و آنان هر صبح و شام نزد او بروند و حال او را زیر نظر بگیرند. دو یا سه روز بعد به خلیفه خبر دادند حال ابو محمد سخت‌تر شده و بعید است بهتر شود. خلیفه دستور داد شب و روز ملازم خانه او باشند و آنان پیوسته ملازم خانه آن بزرگوار بودند تا پس از چند روزی رحلت فرمود. وقتی خبر درگذشت آن حضرت پخش شد، سامراً به حرکت در آمد و سراپا فریاد و ناله گردید و بازارها تعطیل و مغازه‌ها بسته شد. بنی هاشم، دیوانیان، امرای لشکر، قاضیان شهر، شعرا، شهود و گواهان و سایر مردم برای شرکت در مراسم تشییع حرکت کردند، سامراً در آن روز یاد آور صحنه قیامت بود!

وقتی جنازه آماده دفن شد، خلیفه برادر خود، «عیسی بن متوکل»، را فرستاد تا بر جنازه آن حضرت نماز بگذارد. هنگامی که جنازه را برای نماز روی زمین گذاشتند، عیسی نزدیک رفت و صورت آن حضرت را باز کرد. و به علویان و عباسیان و قاضیان و نویسندگان و شهود نشان داد و گفت: این «ابو محمد عسکری» است که به مرگ طبیعی درگذشته است و فلان و فلان از خدمتگزاران خلیفه نیز شاهد بوده‌اند!! بعد روی جنازه را پوشاند و بر او نماز خواند، و فرمان داد برای دفن ببرند...» (95)

البته این نماز جنبه تشریفاتی داشت و طرحی بود که رژیم حاکم برای لوٹ کردن ماجرای شهادت امام ریخته بود و چنانکه در میان دانشمندان شیعه مشهور است، حضرت مهدی - عج - به طور خصوصی بر جنازه پدر بزرگوارش، امام عسکری - علیه السلام - نماز گزارد (96).

تلاش مذبحخانه جعفر کذاب

«ابوالأدیان» می‌گوید: من از خدمتگزاران امام عسکری - علیه السلام - بودم و نامه‌ها آن حضرت را به شهرها می‌بردم. در مرضی که امام با آن از دنیا رفت، به خدمتش رسیدم. حضرت نامه‌هایی نوشت و فرمود: اینها را به «مدائن» می‌بری، پانزده روز در سامرا نخواستی بود، روز پانزدهم که داخل شهر شدی، خواهی دید که از خانه من ناله و شیون بلند است و جسد مرا در محل غسل گذاشته‌اند.

گفتم: سرور من! اگر چنین شود، امام بعد از شما کیست؟ فرمود هر کس به جنازه من نماز گزارد، قائم بعد از من او است. گفتم: نشانه دیگری بفرمایید. فرمود: هر کس از آنچه در میان همیان (کمر بند) است خبر دهد، او امام بعد از من است. هیبت و عظمت امام مانع شد که بپرسم: مقصود از آنچه در همیان است چیست؟

من نامه‌های آن حضرت را به «مدائن» بردم و جواب آنها را گرفته و روز پانزدهم وارد سامرا شدم، دیدم همان طور که امام فرموده بود، از خانه امام صدای ناله بلند است. نیز دیدم برادرش «جعفر» (کذاب) در کنار خانه آن حضرت نشسته و گروهی از شیعیان، اطراف او را گرفته به وی تسلیت، و به امامتش تبریک می‌گویند (!!)

من از این جریان یکه خوردم و با خود گفتم: اگر جعفر امام باشد، پس وضع امامت عوض شده است، زیرا من با چشم خود دیده بودم که جعفر شراب می‌خورد و قمار بازی می‌کرد و اهل تار و طنبور بود. من هم جلو رفته و رحلت برادرش را تسلیت و امامتش را تبریک گفتم، ولی از من چیزی نپرسید!

در این هنگام «عقید»، خادم خانه امام، بیرون آمد و به جعفر گفت: جنازه برادرت را کفن کردند، بیا بید نماز بخوانید. جعفر وارد خانه شد. شیعیان در اطراف او بودند. «سمان» (97) و «حسن بن علی» معروف به «سلمه» پیشاپیش آنها قرار داشتند.

وقتی که به حیاط خانه وارد شدیم، جنازه «امام عسکری - علیه السلام -» را کفن کرده و در تابوت گذاشته بودند. جعفر پیش رفت تا بر جنازه امام نماز گزارد. وقتی که خواست تکبیر نماز را بگوید، ناگاه کودکی گندمگون و سیاه موی که دندانهای پیشینش قدری با هم فاصله داشت، بیرون آمد و لباس جعفر را گرفت و او را کنار کشید و گفت: عمو! کنار برو، من باید بر پدرم نماز بخوانم. جعفر، در حالی که قیافه‌اش دگرگون شده بود، کنار رفت. آن کودک بر جنازه امام نماز خواند و حضرت را در خانه خود در کنار قبر پدرش امام هادی دفن کردند.

بعد همان کودک رو به من کرد و گفت: ای مرد بصری! جواب نامه را که همراه تو است بده! جواب نامه‌ها را به وی دادم و با خود گفتم: این دو نشانه (نماز بر جنازه، و خواستن جواب نامه‌ها)، حالا فقط همیان مانده. آنگاه پیش جعفر آمدم و دیدم سر و صدایش بلند است. «حاجز و شأ» که حاضر بود به جعفر گفت: آن کودک کی بود؟! او می‌خواست با این سؤال جعفر را (که بیخود ادعای امامت می‌کرد) محکوم کند. جعفر گفت: والله تا به حال او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم!

در آنجا نشسته بودیم که گروهی از اهل «قم» آمدند و از امام حسن عسکری - علیه السلام - پرسیدند، و چون دانستند که امام رحلت فرموده است، گفتند: جانشین امام کیست؟ حاضران جعفر را نشان دادند. آنها به جعفر سلام کرده تسلیت و تهنیت گفتند و اظهار داشتند: نامه‌ها و پولهایی آورده‌ایم، بفرمایید: نامه‌ها را چه کسانی نوشته‌اند و پولها چقدر است؟ جعفر از این سؤال بر آشفت و برخاست و در حالیکه گرد جامه‌های خود را پاک می‌کرد، گفت: اینها از ما انتظار دارند علم غیب بدانیم!! در این میان خادمی از خانه بیرون آمد و گفت: نامه‌ها از فلان کس و فلان کس است و در همیان هزار دینار است که ده تا از آنها را آب طلا داده‌اند.

نمایندگان مردم قم نامه‌ها و همیان را تحویل داده و به خادم گفتند: هر کس تو را برای گرفتن همیان فرستاده، او امام است... (98)

تلاشهای بی ثمر

«معمد» عباسی که با شهادت امام عسکری - علیه السلام - به خیال خام خویش، به مقصد و مراد خود رسیده بود، تصور می‌کرد دیگر خطری سر راه حکومت خودکامه وی وجود ندارد، ولی برای اطمینان خاطر خود دست به اعمال دیگری زد که نشانه جاه‌طلبی و عمق نگرانی او از ناحیه فرزند امام بود. او به عده‌ای مأموریت داد که وارد منزل امام شوند و اثاثیه حضرت را کاملاً بازرسی کرده آنها را مهر و موم نمایند.

از طرف دیگر، چون شنیده بود که از حضرت عسکری - علیه السلام - فرزندى باقى مانده، در صدد یافتن او بر آمد و دستو داد عده‌ای از قابله‌ها، زنان و کنیزان آن حضرت را معاینه نمایند و اگر آثار حملی در آنان مشاهده شد، گزارش کنند. نقل شده است که یکی از قابله‌ها به کنیزی ظنین شد و از طرف خلیفه دستور داده شد که آن کنیز را در محلی تحت نظر قرار بدهند و «نحریر» (یکی از درباریان، و پیشکار مخصوص خلیفه) همراه عده‌ای از زنان مراقب حلالو باشند تا صدق و کذب گزارش معلو گردد. (99) مدت دو سال آن کنیز تحت نظر بود ولی سر انجام اثری از حمل ظاهر نشد و کذب گزارش روشن گشت! (100)

در این هنگام معتمد برای آنکه وانمود کند که از امام عسکری - علیه السلام - فرزندى باقى نمانده، و شیعیان از وجود امام بعدی نومید گردند، دستور داد میراث آن حضرت میان مادر و برادرش جعفر تقسیم شود (101)، ولی شیعیان همچنان عقیده داشتند که از امام فرزندى باقى مانده است که امامت را به عهده دارد (102)، زیرا تعدادی از آنان فرزند خردسال امام را قبلاً دیده بودند (چنانکه نمونه آن را قبلاً گفتیم).

در هر حال فشار و اختناق و انواع محدودیتها در مورد خاندان امام برای یافتن امام دوازدهم همچنان ادامه داشت تا آنکه قیام «یعقوب بن لیث صفاری» در «خراسان»، و مرگ ناگهانی «عبد الله بن یحیی بن خاقان» و آشوب و فتنه «صاحب الزنج» در «بصره» پیش آمد و دربار عباسی تمام نیروی خود را برای مقابله با این حرکتها بسیج کرد و دیگر مجال تعرض و سختگیری در مورد خاندان امام باقی نماند! (103)(104)

1- کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه. ق، ج 1، ص 503 - شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 335 - ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، کتابفروشی مصطفوی، ج 4، ص 422 - طبرسی، اعلام الوری، الطبعة الثالثة، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ص 67. سعودی و علی بن عیسی اربلی تولد حضرت را در سال 231 دانسته‌اند.

2- شیخ مفید، همان کتاب، ص 335 - طبرسی، همان کتاب، ص 366.
3- کلینی، همان کتاب، ص 503 - علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّة، تبریز مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه. ق، ص 192.

4- کانت من العارفات الصالحات وکفی فی فضلها انّها کانت مفرع الشیعة بعد وفاة أبی محمد (حاج شیخ عباس قمی، الأنوار البهية، مشهد، کتابفروشی جعفری، ص 151).

5- صدوق، علل الشرايع، قم، مکتبه الطباطبائی، ج 1، باب 176، ص 230 - نیز صدوق، معانی الأخبار، تهران، مکتبه الصدوق - مؤسسة دار العلم، 1379 ه. ق، ص 65.

6- ابو جعفر محمد بن جریر الطبری، دلائل الامامة، الطبعة الثالثة، قم، منشورات الرضی، 1363 ه. ش، ص 223.

7- شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 345 - شیخ عبد الله الشبراوی، الاتحاف بحبّ الأشراف، ط 2، قم، منشورات الرضی، 1363 ه. ش، ص 178 - 179.

8- ابن طقطقا، الفخری، بیروت، دار صادر، 1386 ه. ق، ص 243.

9- ابن طقطقا، همان کتاب، ص 243 - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 7، ص 195 - 196. کیفیت کشته شدن معتز به گونه‌های دیگر نیز نقل شده است، ر.ک به: سیوطی، تاریخ الخلفاء، الطبعة الثالثة، بغداد،

مکتبه المثنی، 1383 ه. ق، ص 360 - مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دار الأندلس، ج 4، ص 97.
10- دکتر ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ چهارم، تهران، انتشارات جاویدان، 1360 ه. ش، ج 3، ص 377 - مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دار الأندلس، ج 4، ص 96 و 103 - ابن طقطقا، الفخری، بیروت، دار صادر، 1386 ه. ق، ص 246 - ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 7، ص 233 و 234 - سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص 362.
11- ابن اثیر، همان کتاب، ص 234 - ابن طقطقا، همان کتاب، ص 246 - دکتر ابراهیم حسن، همان کتاب، ص 377.

12- مجلسی، بحار الأنوار، الطبعة الثانية، تهران، 1395 ه. ق، ج 50، ص 313 - مسعودی، اثبات الوصية، الطبعة الرابعة، نجف، المطبعة الحیدریة، 1374 ه. ق، ص 245.
13- مهتدی فرزند «وافق بن معتصم» و «معتمد» فرزند متوکل بن معتصم بود.
14- سیوطی، تاریخ الخلفاء، الطبعة الثالثة، بغداد، مکتبه المثنی، ص 363 و 367 - مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دار الأندلس، ج 4، ص 123 و 131.
15- ابن طقطقا، الفخری، بیروت، دار صادر، 1386 ه. ق، ص 250 - دکتر ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج 4، انتشارات جاویدان، 1360 ه. ش، ج 2، ص 378.
16- علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه. ق، ج 3، ص 197 - ابن شهر آشوب، مناقب آل أبی طالب، قم، کتابفروشی مصطفوی، ج 4، ص 422 - کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه. ق، ج 1، ص 503 - شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 338 - طبرسی، اعلام الوری، ط 3، دار الکتب الاسلامیة، ص 376 - قتال نیشابوری، روضة الواعظین، ط 1، بیروت، مؤسسة الأعلمی للطبوعات، 1406 ه. ق، ص 274 - سید محسن امین، اعیان الشیعة، بیروت، دار التعارف للطبوعات، 1403 ه. ق، ج 2، ص 43.

17- ابن شهر آشوب، مناقب آل أبی طالب، قم، کتابفروشی مصطفوی، ج 4، ص 434 - محمد بن جریر طبری، دلائل الامامة، ط 3، قم، منشورات الرضی، 1363 ه. ش، ص 226 - مجلسی، بحار الأنوار، ط 2، تهران، المکتبه الاسلامیة، 1395 ه. ق، ج 50، ص 251. البته، بر رغم نیت پلید خلیفه، هر بار امام رفت و آمد می کرد، هزاران نفر جمعیت مشتاق، در مسیر حرکت امام اجتماع می کردند، و آن چنان غلغله شادی به راه افکنده و ابراز احساسات می کردند که از کثرت جمعیت، راهها بند می آمد و عبور و مرور قطع می شد، و به محض آنکه حضرت را مشاهده می کردند که از کثرت جمعیت، راهها بند می آمد و عبور و مرور قطع می شد، و به محض آنکه حضرت را مشاهده می کردند سر و صدا خاموش می شد و برای حضرت راه باز می کردند، و پس از عبور امام، وضع به حال طبیعی بر می گشت (ر.ک به: سه مأخذ یاد شده و نیز غیبة شیخ طوسی، تهران، مکتبه نینوی الحدیثة، ص 29).

18- اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که با وجود ضعف و تزلزل دستگاه خلافت، و تسلط ترکان و موالی بر امور مملکت، چگونه فشار و اختناق در مورد امام به همان شدت ادامه داشت؟
در پاسخ باید گفت: اگر نگرانی از ناحیه قدرت معنوی امام، منحصر به شخص خلیفه یا اطرافیان او بود، کار سهل بود و امام می توانست از راههای گوناگون، به فعالیت سرّی بپردازد، ولی این بیم و نگرانی بر یک طیف وسیع سیاسی سایه افکنده بود که خلیفه هم جزئی از آن بود، و این طیف بقیه سردمداران و همه کسانی را نیز که به نحوی با حکومت، منافع مشترک داشتند، شامل می شد، به همین جهت مخالفت و اعمال فشار و محدودیت در مورد امام، ویژگی اصلی خط حاکم بر کشور محسوب می شد و حتی با قتل خلیفه ای، و جایگزینی خلیفه ای دیگر تغییر نمی یافت!

19- مجلسی، بحار الأنوار، ج 50، ص 311.
20- مجلسی، همان مأخذ، ص 313.
21- شیخ طوسی، کتاب الغیبة، تهران، مکتبه نینوی الحدیثة، ص 134.
22- ابوهاشم جعفری از نسل جعفر طیار (سمعانی، الأنساب، ج 1، ص 67) و اهل بغداد بود و از چهره های بسیار درخشان و گرانمایه شیعه و از یاران بسیار صمیمی امام جواد و امام هادی و امام عسکری - علیهم السلام - به شمار می رفت و نزد آنان مقام و منزلت والایی داشت (محمد تقی شوشتری، قاموس الرجال، ج 4، ص 255 - 258) او که مردی آزاده و شجاع و بی باک بود، در سال 252 ه. در بغداد بازداشت، و به زندان سامرا منتقل گردید (خطیب، تاریخ بغداد، ج 8، ص 369 - سمعانی، الأنساب، ج 2، ص 67).
به گفته شیخ طوسی، زندانی شدن او و همراهانش، با قتل «عبد الله بن محمد عباسی» مرتبط بوده است (الغیبة،

- تهران،
مکتبه نینوی الحدیثه، ص 136). طبرسی می‌گوید: او در سال 258 ه. ق با امام عسکری و گروهی از علویان در زندان بوده است (اعلام الوری، ص 373). خطیب بغدادی و سمعانی، در گذشت او را در سال 251 نوشته‌اند.
- 23- ابن صباغ مالکی، الفصول المهمة، ط قدیم، ص 304 - شبلنجی، نور الأبصار، قاهره، مکتبه المشهد الحسینی، ص 166 - علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه. ق، ج 3، ص 222 - طبرسی، اعلام الوری، ط 3، دار الکتب الاسلامیه، ص 373 - ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، کتابفروشی مصطفوی، ج 4، ص 437.
- 24- ابن شهر آشوب، همان کتاب، ج 4، ص 433.
- 25- مجلسی، بحار الأنوار، ط 2، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1395 ه. ق، ج 50، ص 269.
- 26 (مسعودی، اثبات الوصیه، الطبعة الرابعة، نجف، المکتبه الحیدریه، ص 243.
- 27- علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه. ق، ص 216.
- 28- شریف القرشی، باقر، حیاة الامام الحسن العسکری، بیروت، دار الکتب الاسلامی، 1409 ه. ق، ص 181.
- 29- رجال، ط 1، نجف، المکتبه الحیدریه، 1381 ه. ق، ص 427 به بعد/
- 30- فیلسوفی که چنین کتابی نوشته بوده، پسر اسحاق کندی بنام «یعقوب» بوده است و نه خود اسحاق، و بنا به نوشته «محمد لطیف جمعه»، «اسحاق» حاکم کوفه در زمان سه نفر از خلفای عباسی یعنی مهدی و هادی و هارون بوده است (تاریخ فلاسفة الاسلام فی المشرق و المغرب، المکتبه العلمیه، ص 1). گویا نام پدر و پسر با هم اشتباه شده و یا در موقع نقل و استنساخ، نام پسر از قلم افتاده است/
- 31- الآن جئت بالحق و ما کان لیخرج مثل هذا الامن ذلك البيت/
- 32- این قضیه را ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» (ج 4، ص 424) از کتاب «التبذیل» نوشته ابوالقاسم کوفی نقل کرده است برخی از دانشمندان معاصر، در صحت این قضیه ایراز تردید نموده و نوشته‌اند: این قضیه نشان می‌دهد که کندی در يك بی ثباتی فکری به سر می‌برده و به اسلام عقیده نداشته است، و این موضوع گرچه امکان‌پذیر است، اما چون تنها در کتاب ابوالقاسم کوفی آن هم به صورت مرسل (بدون سند) آمده و ابن شهر آشوب نیز از او نقل کرده است، نمی‌توان برای اثبات قضیه تاریخی به آن اکتفا کرد (محمد الصدر، تاریخ الغیبة الصغری، ص 196/)
- اما با توجه به گوشه‌هایی از تفکر کندی که در کتب مربوط به تاریخ فلاسفه اسلامی آمده، چنین قضیه‌ای بعید به نظر نمی‌رسد. چنانکه «حنا الفاخوری» و «خلیل الجر» ضمن تحلیل مبانی فکری و فلسفی وی نوشته‌اند: «...اما گاه شود که میان تعلیمات فلسفه و آیات قرآن تناقضی مشهود شود، و این تناقض است که پاره‌ای را به مخالفت با فلسفه واداشته است. کندی حل این مشکل را در تأویل آیات یافته است. او می‌گوید: کلمات عربی را يك معنای حقیقی است و يك معنای مجازی، و بدین طریق متفکر می‌تواند از منطق برخی آیات، معانی مجازی آنها را از راه تأویل دریابد...» (تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه عبد المحمد آیتی، تهران، چاپ دوم، کتاب زمان، 1358 ه. ش، ج 2، ص 380/)
- 33- شبلنجی، نور الأبصار، قاهره، مکتبه المشهد الحسینی، ص 167 و نیز ر. ک به: ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، کتابفروشی مصطفوی، ج 4، ص 425 - علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه. ق، ج 3، ص 219- ابن حجر الهیتمی، الصواعق المحرقة، قاهره، مکتبه القاهرة، ص 207 - ابن صباغ المالکی، الفصول المهمة، ط قدیم، ص 304 - 305/
- 34- طبیبی، شیخ محمد جواد، حیاة الامام العسکری، ط 1، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، 1371 ه. ش، ص 223 - 226 و نیز ر. ک به: الشیخ محمد حسین المظفر تاریخ الشیعة، قم، مکتبه بصیرتی، صفحات: 62، 78، 102/
- 35- ظاهراً مقصود، احمد بن اسحاق رازی، یکی از بزرگان شیعیان اهل ری، و یکی دیگر از نمایندگان امام عسکری است. (ر. ک به: حیاة الامام العسکری، شیخ محمد جواد طبیبی، 332/)
- 36- طوسی، اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کتبی)، مشهد، دانشگاه مشهد، ص 580 - 575، حدیث 1088 - مجلسی، بحار الأنوار، ط 2، تهران، 1395 ه. ق، ج 50، ص 219 - 323 این نامه به اختصار در تحف العقول (ص 484) نیز آمده است/
- 37- طوسی، همان کتاب، ص 580، حدیث 1089/
- 38- طوسی، همان کتاب، ص 580، حدیث 1089/
- 39- نجاشی، فهرست اسماً مصنفی الشیعة، قم، مکتبه الداوری، ص 66 - شیخ طوسی، فهرست، مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، 1351 ه. ش، ص 23/

- 40-طبرسی، حیات الامام العسکری، ص 333/
- 41-ج 50، ص 323/
- 42-لائل الامامة، الطبعة الثالثة، قم منشورات الرضی، 1363 ه.ش، ص 272/
- 43-طبرسی، الاحتجاج، نجف، المطبعة المرتضویة، 1350، ص 257/
- 44-شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 351 - طبرسی، اعلام الوری، الطبعة الثالثة، تهران، دار الکتب الاسلامیة، ص 445 - تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، الطبعة الثانية، قم، مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجامعة المدرسین، ج 1، ص 316 - کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 518/
- 45-طوسی، اختیار معرفة الرجال، مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، 1348 ه.ش، ص 532، حدیث 1015 - تستری، همان کتاب، ج 1، ص 315. عمری بعدها به وکالت از طرف حضرت صاحب الزمان - ع - منصوب گردید و ما به خواست خدا در بخش آینده پیرامون عظمت و فضیلت او سخن خواهیم گفت/
- 46-ابو الأدیان علی بصری، در اواخر قرن سوم هجری در گذشته و کنیه او در اصل «ابوالحسن» بوده است، نامبرده به این جهت به ابوالادیان شهرت یافته بود که با پیروان تمام دینها مناظره می کرد و مخالفین را مجاب می نمود (مدرس تبریزی، محمد علی، ریحانة الأدب، چاپ سوم، تهران، کتابفروشی خیام، 1347 ه.ش، ج 7، ص 570/)
- انتخاب ابوالادیان برای انجام این مأموریت، نشان می دهد که حضرت افراد ویژه ای را به این کار می گمارده است/
- 47-ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، کتابفروشی مصطفوی، ج 4، ص 425 - مجلسی، بحار الأنوار، ج 50، ص 317 - فیض کاشانی، معادن الحکمة فی مکاتیب الأئمة، قم مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجامعة المدرسین، ط 2، 1409 ه.ق، ج 2، ص 265/
- 48-فیض کاشانی، همان کتاب ص 264 - مجلسی، همان کتاب، ص 317.
- 49-حسن بن علی بن شعبه، تحف بالعقول، ط 2، قم مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجامعة المدرسین، 1363 ه.ش، ص 486/
- 50-مجلسی، همان کتاب، ص 331/
- 51-عثمان بن سعید بعدها به افتخار نمایندگی امام دوازدهم در غیبت صغری نائل گردید و ما به خواست خدا در بخش نمایندگان امام دوازدهم شرح حال او را خواهیم نوشت/
- >h2<شیخ طوسی، الغیبة، تهران، مکتبه نینوی الحدیثة، ص 214 - حاج شیخ عباس قمی، سفینه البحار، تهران، کتابخانه سنائی، ج 2، ص 158/
- 53-ابن شهر آشوب، مناقب، قم کتابفروشی مصطفوی، ج 4، ص 427/
- 54-درباره شخصیت و فضیلت ابو هاشم جعفری در چند صفحه پیش، توضیح دادیم/
- 55-شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 343 - ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، کتابفروشی مصطفوی، ج 4، ص 439 - مسعودی، اثبات الوصیة، نجف، المطبعة الحیدریة، 1373 ه.ق، ص 242 - سید محسن امین، اعیان الشیعة، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، 1403 ه.ق، ص 40 - طبرسی، اعلام الوری، ط 3، دار الکتب الاسلامیة، ص 372 - کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 508/
- 56-ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، کتابفروشی مصطفوی، ج 4، ص 431 - علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه.ق، ج 3، ص 218/
- 57-ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، کتابفروشی مصطفوی، ج 4، ص 431 - علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه.ق، ج 3، ص 218/
- 58-علی بن جعفر از دوستان صمیمی و یاران ویژه و بسیار مورد اعتماد امام هادی و امام عسکری - علیهما السلام - و از کارگزاران آن دو بزرگوار بوده است. او به جرم نمایندگی از طرف امام هادی، توسط متوکل عباسی مدتی زندانی گردید و پس از آزادی، به امر امام، به مکه رفت و در آنجا مقیم گردید. گویا او همچنان در مکه بوده که اتفاق او را ابوطاهر دیده است. ر.ک به: شریف القرشی، باقر، حیات الامام العسکری، دار الکتب الاسلامی، ص 155 - 156 - شیخ طوسی، مأخذ گذشته، ص 212 - ما مقانی، تنقیح المقال، تهران انتشارات جهان، ج 2، ص 271 - 272 - شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کتبی)، مشهد، دانشگاه مشهد، 1348 ه.ش، ص 523 و 607/
- 59-طوسی، الغیبة، تهران، مکتبه نینوی الحدیثة، ص 212 این روایت با مقداری تفاوت، در کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب نیز نقل شده است، ولی به نظر نگارنده آنچه در غیبت شیخ طوسی نقل شده به صحت نزدیکتر است/
- 60-علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه.ق، ج 3، ص 217/

- 61- علی بن عیسی، همان کتاب، ص 216/
- 62- طبرسی، احتجاج، نجف المطبعة المرتضوية، 1350، ص 257/
- 63- شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 351 - اعلام الوری، ط3، دار الکتب الاسلامیه، ص 445/
- 64- طبرسی، اعلام الوری، ص 448 و 449/
- 65- طبرسی، اعلام الوری، ص 448 و 449/
- 66- ابن شهر آشوب، مناقب آل أبی طالب، قم، کتابفروشی مصطفوی، ج 4، ص 435 - علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه. ق، ج 3، 211.
- 67- ابن شهر آشوب، همان کتاب، ج 4، ص 425 - حاج شیخ عباس قمی، الأنوار البهیة، مشهد، کتابفروشی جعفری، ص 161 - تئمة المنتهی، چاپ دوم، تهران، کتابفروشی مرکزی، 1333 ه. ق، ص 299 با اندکی اختلاف در الفاظ .
- با توجه به این که شهادت امام عسکری - علیه السلام - در سال 260 و در گذشت علی بن حسین بابویه در سال 329 یعنی 69 سال پس از شهادت حضرت عسکری رخ داده، برخی، نگارش چنین نامه‌ای را با عناوینی مانند: بزرگمرد و فقیه و مورد اعتماد من، از طرف امام به وی که در آن زمان جوانی بیست ساله بوده، بعید شمرده‌اند، مگر آنکه بگوییم: وی در عین جوانی از نظر فضیلت و شخصیت معنوی در چنان رتبه والایی قرار داشته که شایسته ذکر چنین القابی بوده است (تاریخ الغیبة الصغری، محمد صدر، الطبعة الأولى، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، 1392 ه. ق، ص 196).
- 68- طبسی، شیخ محمد جواد، حیاة الامام العسکری، الطبعة الأولى، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، 1413 ه. ق، ص 121.
- 69- طبسی، همان کتاب، ص 217.
- 70- مسعودی، اثبات الوصیة، الطبعة الرابعة، نجف، المطبعة الحیدریة، 1374 ه. ق، ص 234.
- 71- مسعودی، همان کتاب، ص 246.
- 72- مسعودی، همان کتاب، ص 238.
- 73- حسن بن علی بن شعبه، تحف العقول، الطبعة الثانية، 1363 ه. ش، قم، مؤسسة النشر الاسلامی (التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، ص 487.
- 74- طبرسی، اعلام الوری، الطبعة الثالثة، دار الکتب الاسلامیه، ص 375.
- 75- علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه. ق، ج 3، ص 207 - مجلسی، بحار الأنوار، ط 2، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1395 ه. ق، ج 50، ص 298.
- 76- شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 340 - ابن شهر آشوب، مناقب آل أبی طالب، قم، کتابفروشی مصطفوی، ج 4، ص 436 - مجلسی، همان کتاب، ص 277 - کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه. ق، ج 1، ص 506.
- 77- علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه. ق، ص - 214 شبلنجی، نور الأبصار، قاهره، مکتبه المشهد الحسینی، ص 168 - ابن صباغ مالکی، الفصول المهمة، ط قدیم، ص 303.
- 78- طبرسی، اعلام الوری، ط 3، دار الکتب الاسلامیه، ص 372 - ابن شهر آشوب، همان کتاب، ص 432 - مسعودی، اثبات الوصیة، نجف، المطبعة الحیدریة، 1374 ه. ق، ص 241.
- 79- طبرسی، اعلام الوری، ط 3، دار الکتب الاسلامیه، ص 375 - مسعودی، همان کتاب، ص 242 - کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه. ق، ج 1، ص - 510 شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی ص 344 - علی بن عیسی الاربلی، همان کتاب، ج 3، ص 204.
- 80- مسعودی، همان کتاب، ص 241.
- 81- ابن شهر آشوب، مناقب آل أبی طالب، قم، کتابفروشی مصطفوی، ج 4، ص 440.
- 82- ابن صباغ مالکی، الفصول المهمة، ط قدیم، ص 303 - ابن شهر آشوب، همان کتاب، ص 432 - شبلنجی، نور الأبصار، قاهره، مکتبه المشهد الحسینی، ص 167 (با اندکی تفاوت).
- 83- غفار نام قبیله ابوذر بود .
- 84- مجلسی، بحار الأنوار، ط 2، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1395 ه. ق، ج 50، ص 269.
- 85- طبسی، شیخ محمد جواد، حیاة الامام العسکری، ط 1، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، 1317 ه. ش، ص 136، به نقل از کتاب الهدایة الکبری تألیف حسین بن حمدان حضینی، ص 386.
- 86- علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، ج 3، ص 207 - مجلسی، بحار الأنوار، ج 50، ص 297.

- 87- صدوق، کمال الدین، قم، مؤسسة النشر الاسلامی (التابعة) لجماعة المدرسين، 1405 هـ. ق، ج 2، ص 384 (باب 38).
- 88- پس از امام رضا - علیه السلام - در جامعه آن روز و نیز در دربار حکومت عباسیان، امامان بعدی یعنی امام جواد و امام هادی و امام عسکری - علیهم السلام - را به احترام انتساب به امام رضا - علیه السلام - «ابن الرضا» (فرزند رضا) می‌نامیدند.
- 89- در بین عرب، مرسوم است که برای ادای احترام، افراد را با کنیه مورد خطاب قرار می‌دهند.
- 90- دشمنان شیعیان، آنان را به طعنه «رافضی» می‌نامیدند.
- 91- شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 338 - قتال نیشابوری، روضة الواعظین، بیروت، مؤسسة الأعلی للمطبوعات، ص 273 - 275 - طبرسی، اعلام الوری، الطبعة الثالثة، تهران، دار الکتب الاسلامیة، ص 376 - 377 - کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 هـ. ق، ج 1، ص 503 - علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 هـ. ق، ج 3، ص 197 - پیشوای یازدهم حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - نشریه مؤسسه در راه حق، ص 13 - 17.
- 92- اعلام الوری، الطبعة الثالثة، دار الکتب الاسلامیة، ص 367.
- 93- حاج شیخ عباس قمی، الانوار البهیة، مشهد، کتابفروشی جعفری، ص 162.
- 94- دلائل الامامة، نجف، منشورات المکتبه الحیدریة، 1383 هـ. ق، ص 223.
- 95- الفصول المهمة، چاپ قدیم، ص 307 - 308 این قضیه را مرحوم شیخ مفید در ارشاد و قتال نیشابوری در روضة الواعظین و طبرسی در اعلام الوری و علی بن عیسی الاربلی از قول احمد پسر عبد الله بن خاقان نقل کرده‌اند. این گزارش نشان می‌دهد که امام در جامعه چه موقعیتی داشته و حکومت عباسی چرا نگران بوده است و نیز روشن می‌کند که خلیفه از برملا شدن مسمومیت و قتل امام تا چه حد وحشت داشته است و لذا با زمینه سازی قبلی کوشیده است شهادت امام را مرگ طبیعی قلمداد کند!
- 96- صدوق، کمال الدین، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، (التابعة) لجماعة المدرسين بقم المشرفة، 1405 هـ. ق، باب 43، ص 475 - مجلسی، بحار الأنوار، الطبعة الثانية، تهران، المکتبه الاسلامیة، 1395 هـ. ق، ج 50، ص 332 - 333.
- 97- مقصود، عثمان بن سعید عمری از یاران نزدیک امام عسکری - علیه السلام - است که به مناسبت شغلش که روغن فروشی بود، به سَمَان (= روغن فروش) معروف شده بود.
- 98- صدوق، کمال الدین، قم، مؤسسه النشر الاسلامی (التابعة) لجماعة المدرسين بقم، 1405 هـ. ق، ص 475.
- 99- کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 هـ. ق، ج 1، ص 505 - مجلسی، بحار الأنوار، ط 2، تهران، المکتبه الاسلامیة، 1395 هـ. ق، ج 50، ص 329.
- 100- کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 هـ. ق، ج 1، ص 505 - مجلسی، بحار الأنوار، ط 2، تهران، المکتبه الاسلامیة، 1395 هـ. ق، ج 50، ص 329.
- 101- کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 هـ. ق، ج 1، ص 505 - مجلسی، بحار الأنوار، ط 2، تهران، المکتبه الاسلامیة، 1395 هـ. ق، ج 50، ص 329.
- 102- علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 هـ. ق، ج 3، ص 199 - قتال نیشابوری، روضة الواعظین، ط 1 بیروت، مؤسسة الأعلی للمطبوعات، 1406 هـ. ق، ص 276.
- 103- مجلسی، بحار الأنوار، ط 3، تهران، المکتبه الاسلامیة، 1395 هـ. ق، ج 50 ص 331 - محمد بن جریر بن رستم طبری، ط 3، قم، منشورات الرضی، 1363 هـ. ش، ص 224 - صدوق، کمال الدین، قم، مؤسسه النشر الاسلامی (التابعة) لجماعة المدرسين، 1405 هـ. ق، ص 475.
- (#در تنظیم و نگارش این بخش از کتاب، علاوه بر مآخذی که در پاورقیها آمده، از منابع یاد شده در زیر استفاده شده است که لازم می‌دانم در اینجا از نویسندگان آنها سپاسگزاری کنم: پیشوای یازدهم حضرت اما حسن عسکری (نشریه مؤسسه در راه حق). دورنمایی از زندگانی پیشوایان اسلام تألیف استاد آیت الله جعفر سبحانی - خاندان وحی، تألیف حجة الاسلام و المسلمین سید علی اکبر فرزنی.

شناخت مختصری از زندگی امام مهدی (عج)

دوازدهمین پیشوای معصوم، حضرت حجة بن الحسن المهدی، امام زمان - عجل الله تعالی فرجه - در نیمه شعبان سال 255 هجری در شهر «سامرا» دیده به جهان گشود. (1) او همنام پیامبر اسلام (م ح م د) و همکنیه آن حضرت (ابوالقاسم) است. (2) ولی پیشوایان معصوم از ذکر نام اصلی او نهی فرموده‌اند. (3)

از جمله القاب آن حضرت، حجت، قائم، خلف صالح، صاحب الزمان (4)، بقیة الله است (5) و مشهورترین آنها «مهدی» می‌باشد. (6)

پدرش، پیشوای یازدهم حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - و مادرش، بانوی گرامی «نرجس» است (7) که بنام «ریحانه»، «سوسن» و «صقیل» نیز از او یاد شده است. (8) میزان فضیلت و معنویست نرجس خاتون تا آن حد، والا بود که «حکیمه» خواهر امام هادی - علیه السلام - که خود از بانوان عالیقدر خاندان امامت بود، او را سرآمد و سرور خاندان خویش، و خود را خدمتگزار او می‌نامید. (9)

حضرت مهدی دو دوره غیبت داشت: یکی کوتاه مدّت (غیبت صغری) و دیگری دراز مدّت (غیبت کبری). اولی، از هنگام تولد تا پایان دوران نیابت خاصّه ادامه داشته و دومی، با پایان دوره نخست آغاز شد و تا هنگام ظهور و قیام آن حضرت طول خواهد کشید. (10)

تولد حضرت مهدی (ع) از دیدگاه علمای اهل سنت

چنانکه در صفحات آینده توضیح خواهیم داد، اعتقاد به موضوع مهدویت اختصاص به شیعه ندارد، بلکه بر اساس روایات فراوانی که از پیامبر اکرم (ص) رسیده، علمای اهل سنت نیز این موضوع را قبول دارند. منتها آنان نوعاً تولد حضرت مهدی را انکار می‌کنند و می‌گویند: شخصیتی که پیامبر اسلام از قیام او (پس از غیبت) خبر داده، هنوز متولد نشده است و در آینده تولد خواهد یافت! (11)

با این حال تعداد قابل توجهی از مورخان و محدثان اهل سنت، تولد آن حضرت را در کتب خود ذکر کرده و آن را يك واقعیت دانسته‌اند. بعضی از پژوهشگران بیش از صد نفر از آنان را معرفی کرده‌اند. (12)

دیدار حضرت مهدی (ع)

چنانکه در سیره امام حسن عسکری - علیه السلام - بتفصیل نگاشتیم، از آنجا که حکومت ستمگر عباسی، به منظور دستابی به فرزند آن حضرت و کشتن او، خانه امام را سخت تحت کنترل و مراقبت قرار داده بود، تولد حضرت مهدی - علیه السلام - بر اساس طرح دقیق و منظمی که پیشاپیش، از سوی امام در این مورد ریخته شده بود، کاملاً به صورت مخفی و دور از چشم مردم (و حتی شیعیان) صورت گرفت.

مستندترین گزارش در این زمینه، از طرف «حکیمه» عمه حضرت عسکری - علیه السلام - رسیده که از نزدیک شاهد تولد حضرت مهدی - علیه السلام - بوده است. اما باید توجه داشت که این پنهانکاری به آن معنا نیست که بعدها یعنی در مدت 5 - 6 سال آغاز عمر او، که امام یازدهم در حال حیات بود، کسی آن بزرگوار را ندیده بود، بلکه - چنانکه يك نمونه از آن را در زندگانی حضرت عسکری نوشتیم - افراد خاصی از شیعیان در فرصتهای مناسب و گوناگون به دیدار آن حضرت نائل می‌شدند تا به تولد و وجود وی یقین حاصل کنند و در موقع لزوم به شیعیان دیگر اطلاع دهند.

دانشمندان ما جریان این دیدارها را به صورت گسترده گزارش کرده‌اند (13)، ولی شاید مهمترین آنها دیدار چهل تن از اصحاب امام عسکری - علیه السلام - با آن حضرت باشد که تفصیل آن بدین قرار بوده است:

«حسن بن ایوب بن نوح» (14) می‌گوید:

ما برای پرسش درباره امام بعدی، به محضر امام عسکری - علیه السلام - رفتیم. در مجلس آن حضرت چهل نفر حضور داشتند. عثمان بن سعید یکی از وکلای بعدی امام زمان) بپا خاست و عرض کرد: می‌خواهم از موضوعی سؤال کنم که درباره آن از من داناتری.

امام فرمود: بنشین. عثمان با ناراحتی خواست از مجلس خارج شود. حضرت فرمود: هیچ کس از مجلس بیرون نرود. کسی بیرون نرفت و مدتی گذشت. در این هنگام، امام، عثمان را صدا کرد. او بپا خاست. حضرت فرمود: می‌خواهید به شما بگویم که برای چه به اینجا آمده‌اید؟ همه گفتند: بفرمایید. فرمود: برای این به اینجا آمده‌اید که از حجت و امام پس از من بپرسید. گفتند: بلی. در این هنگام پسری نورانی همچون پاره ماه که شبیه‌ترین مردم به امام عسکری - علیه السلام - بود، وارد مجلس شد. حضرت با اشاره به او فرمود:

«این، امام شما بعد از من و جانشین من در میان شما است. فرمان او را اطاعت کنید و پس از من اختلاف نکنید که در این صورت هلاک می‌شوید و دینتان تباه می‌گردد...» (15).

علل سیاسی - اجتماعی غیبت

شکی نیست که رهبری پیشوایان الهی به منظور هدایت مردم به سر منزل کمال مطلوب است و این امر در صورتی میسر است که آنها آمادگی بهره برداری از این هدایت الهی را داشته باشند. اگر چنین زمینه مساعدی در مردم وجود نداشته باشد، حضور پیشوایان آسمانی در بین مردم ثمری نخواهد داشت.

متأسفانه فشارها و تضییقاتی که بویژه از زمان امام جواد - علیه السلام - به بعد بر امامان وارد شد، و محدودیتهای فوق العاده‌ای که برقرار گردید - به طوری که فعالیتهای امام یازدهم و دوازدهم را به حداقل رسانید - نشان داد که زمینه مساعد جهت بهره مندی از هدایتها و راهبریهای امامان در جامعه (در حد نصاب لازم) وجود ندارد. ازینرو

حکمت الهی اقتضا کرد که پیشوای دوازدهم، بتفصیلی که خواهیم گفت، غیبت اختیار کند تا موقعی که آمادگی لازم در جامعه به وجود آید .

البته همه اسرار غیبت بر ما روشن نیست ولی شاید نکته‌ای که گفتیم رمز اساسی غیبت باشد. در روایات ما، در زمینه علل و اسباب غیبت، روی سه موضوع تکیه شده است :

الف - آزمایش مردم

چنانکه می‌دانیم یکی از سنت‌های ثابت الهی، آزمایش بندگان و انتخاب صالحان و گزینش پاکان است. صحنه زندگی همواره صحنه آزمایش است تا بندگان از این راه در پرتو ایمان و صبر و تسلیم خویش در پیروی از اوامر خداوند تربیت یافته و به کمال برسند و استعداد‌های نهفته آنان شکوفا گردد .

در اثر غیبت حضرت مهدی، مردم آزمایش می‌شوند: گروهی که ایمان استواری ندارند، باطنشان ظاهر می‌شود و دستخوش شك و تردید می‌گردند و کسانی که ایمان در اعماق قلبشان ریشه دوانده است، به سبب انتظار ظهور آن حضرت و ایستادگی در برابر شوائب، پخته‌تر و شایسته‌تر می‌گردند و به درجات بلندی از اجرا و پاداش الهی نائل می‌گردند .

امام موسی بن جعفر - علیه السلام - فرمود: هنگامی که پنجمین فرزندم غایب شد، مواظب دین خود باشید، مبدا کسی شما را از دین خارج کند. او ناگزیر غیبتی خواهد داشت، به طوری که گروهی از مؤمنان از عقیده خویش بر می‌گردند. خداوند به وسیله غیبت، بندگان خویش را آزمایش می‌کند... (16)

از سخنان پیشوایان اسلام بر می‌آید که آزمایش به وسیله غیبت حضرت مهدی، از سخت‌ترین آزمایش‌های الهی است (17). و این سختی از دو جهت است :

1 - از جهت اصل غیبت، که چون بسیار طولانی می‌شود بسیاری از مردم دستخوش شك و تردید می‌گردند. برخی در اصل تولد و برخی دیگر در دوام عمر آن حضرت شك می‌کنند و جز افراد آزموده و مخلص و دارای شناخت عمیق، کسی بر ایمان و عقیده به امامت آن حضرت باقی نمی‌ماند. پیامبر اسلام ضمن حدیث مفصلی می‌فرماید: مهدی از دیده شیعیان و پیروانش غایب می‌شود و جز کسانی که خداوند دل‌های آنان را جهت ایمان، شایسته قرار داده، در اعتقاد به امامت او استوار نمی‌مانند (18).

2 - از نظر سختیها و فشارها و پیشامدهای ناگوار که در دوران غیبت رخ می‌دهد و مردم را دگرگون می‌سازد، به طوری که حفظ ایمان و استقامت در دین، کاری سخت دشوار می‌گردد و ایمان مردم در معرض مخاطرات شدید قرار می‌گیرد (19).

ب - حفظ جان امام

خداوند، به وسیله غیبت، امام دوازدهم را از قتل حفظ کرده است، زیرا اگر آن حضرت از همان آغاز زندگی در میان مردم ظاهر می‌شد، او را می‌کشتند (چنانکه تفصیل آن را نوشتیم). بر این اساس اگر پیش از موعد مناسب نیز ظاهر شود، باز جان او به خطر می‌افتد و به انجام مأموریت الهی و اهداف بلند اصلاحی خود موفق نمی‌گردد .

«زراره»، یکی از یاران امام صادق - علیه السلام - می‌گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمود: امام منتظر، پیش از قیام خویش مدتی از چشمها غایت خواهد شد .

عرض کردم: چرا؟

فرمود: بر جان خویش بیمناک خواهد بود. (20)

ج - آزادی از یوغ بیعت با طاغوت‌های زمان

پیشوای دوازدهم، هیچ رژیم را، حتی از روی تقیه، به رسمیت نشناخته و نمی‌شناسد. او مأمور به تقیه از هیچ حاکم و سلطانی نیست و تحت حکومت و سلطنت هیچ ستمگری در نیامده و در نخواهد آمد، چرا که مطابق وظیفه خود عمل می‌کند و دین خدا را به طور کامل و بی هیچ پرده پوشی و بیم و ملاحظه‌ای اجرا می‌کند. بنابراین جای هیچ عهد و میثاق و بیعت با کسی و مراعات و ملاحظه نسبت به دیگران باقی نمی‌ماند.

«حسن بن فضال» می‌گوید: امام هشتم فرمود: گویی شیعیانم را می‌بینم که هنگام مرگ سومین فرزندم (امام حسن عسکری) در جستجوی امام خود، همه جا را می‌گردند اما او را نمی‌یابند.

عرض کردم: چرا غایب می‌شود؟

فرمود: برای اینکه وقتی با شمشیر قیام می‌کند، بیعت کسی در گردن وی نباشد. (21)

غیبت صغری و کبری

چنانکه گفتیم، غیبت امام مهدی به دو دوره تقسیم می‌شود: «غیبت صغری» و «غیبت کبری».

غیبت صغری از سال 260 هجری (سال شهادت امام یازدهم) تا سال 329 (سال درگذشت آخرین نایب خاص امام) یعنی حدود 69 سال بود. (22) در دوران غیبت صغری، ارتباط شیعیان با امام بکلی قطع نبود و آنان، به گونه‌ای خاص و محدود، با امام ارتباط داشتند.

توضیح آنکه: در طول این مدت، افراد مشخصی (که ذکرشان خواهد آمد) به عنوان «نایب خاص» با حضرت در تماس بودند و شیعیان می‌توانستند به وسیله آنان مسائل و مشکلات خویش را به عرض امام برسانند و توسط آنان پاسخ دریافت دارند و حتی گاه به دیدار امام نائل شوند. ازینرو می‌توان گفت در این مدت، امام، هم غایب بود و هم نبود.

این دوره را می‌توان دوران آماده سازی شیعیان برای غیبت کبری دانست که طی آن، ارتباط شیعیان با امام، حتی در همین حد نیز قطع شد و مسلمانان موظف شدند در امور خود به نایبان عام آن حضرت، یعنی فقهای واجد شرائط و آشنایان به احکام اسلام، رجوع کنند.

اگر غیبت کبری یکباره و ناگهان رخ می‌داد، ممکن بود موجب انحراف افکار شود و ذهنها آماده پذیرش آن نباشد. اما گذشته از زمینه سازیهای مدیرانه امامان پیشین، در طول غیبت صغری، بتدریج ذهنها آماده شد و بعد، مرحله غیبت کامل آغاز گردید. همچنین امکان ارتباط نایبان خاص با امام در دوران غیبت صغری، و نیز شرفیابی برخی از شیعیان به محضر آن حضرت در این دوره، مسئله ولادت و حیات آن حضرت را بیشتر تثبیت کرد. (23)

با سپری شدن دوره غیبت صغری، غیبت کبری و دراز مدت امام آغاز گردید که تاکنون نیز ادامه دارد و پس از این نیز تا زمانی که خداوند اذن ظهور و قیام به آن حضرت بدهد، ادامه خواهد داشت.

غیبت دو گانه امام دوازدهم، سالها پیش از تولد او توسط امامان قبلی، پیشگویی شده و از همان زمان توسط راویان و محدثان، حفظ و نقل و در کتابهای حدیث ضبط شده است که به عنوان نمونه به نقل چند حدیث در این زمینه اکتفا می‌کنیم:

- 1 امیر مؤمنان - علیه السلام - فرمود :

(امام غایب ما، دو غیبت خواهد داشت که یکی طولانی‌تر از دیگری خواهد بود. در دوران غیبت او، تنها کسانی در اعتقاد به امامتش پایدار می‌مانند که دارای یقینی استوار و معرفتی کامل باشند. (24))

- 2 امام باقر - علیه السلام - فرمود :

(امام) قائم دو غیبت خواهد داشت که در یکی از آن دو: خواهند گفت: او مرده است... (25))

- 3 ابوبصیر می‌گوید، به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: امام باقر می‌فرمود: قائم آل محمد (ص) دو غیبت خواهد داشت که یکی طولانی‌تر از دیگری خواهد بود.

امام صادق - علیه السلام - فرمود: بلی، چنین است... (26))

- 4 حضرت صادق - علیه السلام - فرمود :

امام قائم دو غیبت خواهد داشت: یکی کوتاه مدت و دیگری دراز مدت... (27))

سیر تاریخ، صحت این پیشگوییها را تأیید کرد و همچنانکه پیشوایان قبلی فرموده بودند، غیبت‌های دو گانه امام عینیّت یافت.

نواب خاص (28)

نایبان خاص حضرت مهدی در دوران غیبت صغری، چهار تن از اصحاب با سابقه امامان پیشین و از علمای پارسا و بزرگ شیعه بودند که «نواب اربعه» نامیده شده‌اند. اینان به ترتیب زمانی عبارت بودند از :

- 1 ابو عمرو عثمان بن سعید عمری،

- 2 ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری،

- 3 ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی،

- 4 ابو الحسن علی بن محمد سمری .

البته امام زمان - علیه السلام - وکلای دیگری نیز در مناطق مختلف مانند: بغداد، کوفه، اهواز، همدان، قم، ری آذربایجان، نیشابور و... داشت که یا به وسیله این چهار نفر، که در رأس سلسله مراتب وکلای امام قرار داشتند، امور مردم را به عرض حضرت می‌رساندند (29) و از سوی امام در مورد آنان «توقیع»هایی (30) صادر می‌شده است. (31) و یا - آن گونه که بعضی از محققان احتمال داده‌اند - سفارت و وکالت این چهار نفر، وکالتی عامّ و مطلق بوده ولی دیگران در موارد خاصی وکالت و نیابت داشته‌اند (32). مانند :

محمد بن جعفر اسدی، احمد بن اسحاق اشعری قمی، ابراهیم بن محمد همدانی، احمد بن حمزة بن الیسع (33)، محمد بن ابراهیم بن مهزیار (34)، حاجز بن یزید، محمد بن صالح (35)، ابو هاشم داود بن قاسم جعفری، محمد بن علی بن بلال، عمر اهوازی، و ابو محمد و جنائی (36).

- 1 ابو عمرو عثمان بن سعید عمری

عثمان بن سعید از قبیله بنی اسد بود و به مناسبت سکونت در شهر سامرا، «عسکری» نیز نامیده می‌شد. در محافل شیعه از او به نام «سَمَان» (= روغن فروش) یاد می‌شد، زیرا به منظور استتار فعالیت‌های سیاسی، روغن فروشی می‌کرد و اموال متعلق به امام را، که شیعیان به وی تحویل می‌دادند، در ظرف‌های روغن قرار داده به محضر امام عسکری می‌رساند. (37) او مورد اعتماد و احترام عموم شیعیان بود. (38) گفتنی است که عثمان بن سعید قبلاً نیز از وکلا و یاران مورد اعتماد حضرت هادی و حضرت عسکری - علیهما السلام - بوده است. احمد بن اسحاق که خود از بزرگان شیعه می‌باشد، می‌گوید :

روزی به محضر امام هادی رسیدم و عرض کردم: من گاهی غایب و گاهی (در اینجا حاضر و وقتی هم که حاضرم همیشه نمی‌توانم به حضر شما برسم. سخن چه کسی را بپذیرم و از چه کسی فرمان ببرم؟

امام فرمود: «این ابو عمرو (عثمان بن سعید عمری)، فردی امین و مورد اطمینان من است، آنچه به شما بگوید، از جانب من می‌گوید و آنچه به شما برساند، از طرف من می‌رساند.»

احمد بن اسحاق می‌گوید: پس از رحلت امام هادی - علیه السلام - روزی به حضور امام عسکری - علیه السلام - شرفیاب شدم و همان سؤال را تکرار کردم .

حضرت مانند پدرش فرمود: این ابو عمرو مورد اعتماد و اطمینان امام پیشین، و نیز طرف اطمینان من در زندگی و پس از مرگ من است. آنچه به شما بگوید از جانب من می‌گوید و آنچه به شما برساند از طرف من می‌رساند. (39)

پس از رحلت امام عسکری، مراسم تغسیل و تکفین و خاکسپاری آن حضرت را، در ظاهر، عثمان بن سعید انجام داد. (40) نیز همو بود که روزی در حضور جمعی از شیعیان به فرمان امام عسکری - علیه السلام - و به نمایندگی از طرف آن حضرت، اموالی را که گروهی از شیعیان یمن آورده بودند، از آنان تحویل گرفت و امام در برابر اظهارات حاضران مبنی بر اینکه با این اقدام حضرت، اعتماد و احترامشان نسبت به عثمان بن سعید افزایش یافته است، فرمود: گواه باشید که عثمان بن سعید وکیل من است، و پسرش محمد نیز، وکیل پسر من مهدی خواهد بود . (41) همچنین، در پایان دیدار چهل نفر از شیعیان با حضرت مهدی که شرح آن در اوایل این بخش گذشت - حضرت خطاب به حاضران فرمود :

آنچه عثمان (بن سعید) می‌گوید، از او بپذیرید، مطیع فرمان او باشید، سخنان او را بپذیرید، او نماینده امام شماس است و اختیار با اوست. (42)

تاریخ وفات عثمان بن سعید روشن نیست. برخی احتمال داده‌اند او بین سالهای 267 - 260 در گذشته باشد و برخی دیگر فوت او را در سال 280 دانسته‌اند (43) .

2- محمد بن عثمان بن سعید عمری

محمد بن عثمان نیز همچون پدر، از بزرگان شیعه و از نظر تقوا و عدالت و بزرگواری مورد قبول و احترام شیعیان (44) و از یاران مورد اعتماد امام عسکری - علیه السلام - بود، چنانکه حضرت در پاسخ سؤال «احمد بن اسحاق» که به چه کسی مراجعه کند؟ فرمود: عمری (عثمان بن سعید)، و پسرش، هر دو، امین و مورد اعتماد هستند، آنچه به تو برسانند، از جانب من می‌رسانند، و آنچه به تو بگویند از طرف من می‌گویند. سخنان آنان را بشنو از آنان پیروی کن، زیرا این دو تن مورد اعتماد و امین منند. (45)

پس از درگذشت عثمان، از جانب امام غایب توقیعی مبنی بر تسلیت وفات او و اعلام نیابت فرزندش «محمد» صادر شد. (46)

«عبد الله بن جعفر جَمَیری» می‌گوید: وقتی که عثمان بن سعید در گذشت، نامه‌ای با هما خطی که قبلاً امام با آن با ما مکاتبه می‌کرد، برای ما آمد که در آن ابو جعفر (محمد بن عثمان بن سعید) به جای پدر منصوب شده بود. (47)

همچنین اما، ضمن توقیعی در پاسخ سؤالات «اسحاق بن یعقوب»، چنین نوشت: خداوند از عثمان بن سعید و پدرش، که قبلاً می‌زیست، راضی و خشنود باشد. او مورد وثوق و اعتماد من، و نوشته او نوشته من است (48).

ابو جعفر تألیفاتی در فقه داشته است که پس از وفاتش، به دست حسین بن روح، سومین نایب امام (و یا به دست ابو الحسن سمری، نایب چهارم) رسیده است. (49)

محمد بن عثمان، حدود چهل سال عهده دار سفارت و وکالت امام زمان بود و در طول این مدت، وکلای محلی و منطقه‌ای را سازماندهی و بر فعالیتشان نظارت می‌کرد و به اداره امور شیعیان اشتغال داشت. توقیع‌های متعددی از ناحیه امام صادر، و توسط او به دیگران رسید. او سرانجام در سال 304 یا 305 درگذشت. (50)

او پیش از مرگ، از تاریخ وفات خود خبر داد، و دقیقاً در همان تاریخی که گفته بود، در گذشت. (51)

- 3 ابو القاسم حسین بن روح نوبختی

در روزهای آخر عمر ابو جعفر، گروهی از بزرگان شیعه نزد او رفتند. او گفت: چنانچه از دنیا رفتم، به امر امام، جنشین من و نایب امام «ابو القاسم حسین بن روح نوبختی» خواهد بود. به او مراجعه کنید و در کارهایتان به او اعتماد نمایید. (52)

حسین بن روح، از دستیاران نزدیک نایب دوم بود و عمری از مدتها پیش، برای تثبیت امر نیابت او زمینه سازی می‌کرد و شیعیان را جهت تحویل اموال، به او ارجاع می‌داد و او، رابط بین عثمان بن سعید و شیعیان بود. (53)

حسین بن روح، کتابی در فقه شیعه به نام «التأدیب» تألیف کرده بود. آن را جهت اظهار نظر، نزد فقهای قم فرستاد. آنان پس از بررسی، در پاسخ نوشتند، جز در يك مسئله، همگی مطابق فتاوی فقهای شیعه است. (54) بعضی از معاصرین او، عقل و هوش و درایت وی را تحسین کرده و می‌گفتند: به تصدیق موافق و مخالف، حسین بن روح از عاقلترین مردم روزگار است. (55) نوبختی در دوران حکومت «مقتدر»، خلیفه عباسی، به خدمت پنج سال به زندان افتاد و در سال 317 آزاد شد. (56) و سرانجام، بعد از بیست و يك سال فعالیت و سفارت، در سال 326 چشم از جهان فرو بست. (57)

- 4 ابو الحسن علی بن محمد سمری (58)

به فرمان امام عصر (ع) وبا وصیت و معرفی نوبختی، پس از حسین بن روح، علی بن محمد سمری منصب نیابت خاص و اداره امور شیعیان را عهده دار گردید. (60)

سمری از اصحاب و یاران امام عسکری - علیه السلام - بوده است. (61) او تا سال 329 که دیده از جهان فرو بست، مسئولیت نیابت و وکالت خاص را به عهده داشت. چند روز پیش از وفات او توقیعی از ناحیه امام به این مضمون خطاب به وی صادر شد:

ای علی بن محمد سمری! خداوند در سوگ فقدان تو پاداشی بزرگ به برادرانت عطا کند. تو تا شش روز دیگر از دنیا خواهی رفت. کارهایت را مرتب کن و هیچ کس را به جانشینی خویش مگمار. دوران غیبت کامل فرا رسیده است و من جز با اجازه خداوند متعال ظهور نخواهم کرد و ظهور من پس از گذشت مدتی طولانی و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود. افرادی نزد شیعیان من مدعی مشاهده من (ارتباط با من به عنوان نایب خاص)

خواهند شد. آگاه باشید که هر کس پیش از خروج «سفیانی» و «صیحه آسمانی» (62) چنین ادعایی بکند، دروغگو و افترا زننده است و هیچ حرکت و نیرویی جز به خداوند عظیم نیست. (63)

در ششمین روز پس از صدور توقیع، ابو الحسن سمری از دنیا رفت. (64) پیش از مرگش از وی پرسیدند: نایب بعد از تو کیست؟ پاسخ داد: اجازه ندارم کسی را معرفی کنم. (65)

با در گذشت ابو الحسن سمری دوره جدیدی در تاریخ شیعه آغاز گردید که به دوران غیبت کبری معروف است و ما در صفحات آینده پیرامون آن بحث خواهیم کرد.

وظایف و فعالیت‌های اساسی نواب خاص

انتخاب نواب خاص از سوی امام دوازدهم، در واقع ادامه و توسعه فعالیت شبکه ارتباطی «وکالت» بود که گفتیم از زمان پیشوای نهم به صورت فعال در آمده، و در زمان امام هادی و امام عسکری - علیهما السلام - گسترش چشمگیری یافته بود، و اینک در زمان امام قائم به اوج رسیده بود. وظایف و فعالیت‌های اساسی نواب خاص را می‌توان در چند مورد زیر خلاصه کرد:

رالف - پنهان داشتن نام و مکان امام

گرچه امکاروئیت حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - در دوران غیبت صغری برای نواب خاص و برخی از شیعیان وجود داشت و گهگاه دیدارهایی صورت می‌گرفت (66) اما به دلیل مشکلات سیاسی، هر يك از نواب اربعه در زمان خود موظف بودند از بردن نام حضرت و افشای محل او در سطح عمومی خودداری ورزند. زیرا در غیر این صورت، جان امام از سوی حکومت وقت به خطر می‌افتاد. این سیاست استتار و پنهانکاری، دقیقاً بر اساس دستور و راهنمایی خود امام صورت می‌گرفت. چنانکه روزی ابتدأ او بدون اینکه سؤالی از حضرت در این باره شده باشد، توقیعی به این مضمون خطاب به محمد بن عثمان (سفیر دوم) صادر شد:

کسانی که از اسم (من) می‌پرسند، باید بدانند اگر سکوت کنند بهشت، و اگر حرفی بزنند جهنم (در انتظار آنان) است. چه، اینان اگر بر اسم واقف شوند، آن را فاش می‌سازند و اگر از مکان آگاه شوند، آن را نشان می‌دهند. (67)

همچنین روزی عبید الله بن جعفر حمیری و احمد بن اسحق اشعری، که هر دو از بزرگان اصحاب امامان و از شیعیان برجسته و صمیمی بودند، در دیداری که با عثمان بن سعید (سفیر اول) داشتند از وی پرسیدند: آیا جانشین امام عسکری - علیه السلام - را دیده است؟ وی پاسخ مثبت داد. از نام آن حضرت پرسش کردند، وی از گفتن آن خودداری کرد و گفت:

بر شما حرام است که در این باره پرسش کنید، و من این سخن را از پیش خود نمی‌گویم - چه اختیاری ندارم که حلالی را حرام یا حرامی را حلال کنم - بلکه این، به دستور خود اوست، زیرا حکومت (عباسی) بر این باور است که امام عسکری در گذشته و فرزندی از خود باقی نگذاشته است، و به همین دلیل نیز ارثیه او را بین کسانی تقسیم کردند که وارث آن حضرت نبودند (جعفر کذاب و مادر حضرت عسکری) و این موضوع با صبر و سکوت امام روبرو گردید، و اینک کسی جرأت ندارد با خانواده او ارتباط برقرار کند یا چیزی از آنها بپرسد، و اگر اسم امام فاش شود مورد تعقیب قرار می‌گیرد. زینهار! زینهار! خدا را در نظر بگیرید و از این بحثها خودداری کنید. (68)

در زمان نیابت ابوالقاسم حسین بن روح، از ابوسهل نوبختی که از بزرگان شیعیان بود، سؤالی کردند که چگونه تو، به این سیمت انتخاب نشدی و حسین بن روح انتاب شد؟ وی پاسخ داد:

آنان که او را به این مقام برگزیده‌اند، خود داناترند. کار من، بر خورد و مناظره با مخالفان و دشمنان است. اگر من همانند حسی نین روح مکان امام را می‌دانستم، شاید اگر در فشار قرار می‌گرفتم، محل او را نشان می‌دادم، ولی اگر اما زیر عبای ابو القاسم پنهان شود، چنانچه او را قطعه قطعه هم کنند، هرگز لباس خود را کنار نمی‌زنم! (69)

ب - سازماندهی وکلا

چنانکه گفتیم نمایندگان و وکلای محلی امام در عصر غیبت - با اختیارات گوناگون و حزه‌های فعالیت متفاوتی که داشتند - در مناطق تمرکز شیعیان مستقر بودند و هر چند در زمان پیشوای دهم و یازدهم این دسته از وکلا معمولاً توسط وکیل اول با امام تماس می‌گرفتند، اما در هر حال امکان ارتباط مستقیم با خود امام نیز برای آنان وجود داشت، ولی در عصر غیبت صغری امکان ارتباط مستقیم کلاً قطع گردید و وکلای فرعی و منطه‌ای امام در بلاد مختلف که اسامی گروهی از آنان قبلاً گذشت - (70) ناگزیر منحصرأ زیر نظر نایب خاص، انجام وظیفه می‌کردند و نامه‌ها و سؤالات و وجوه شرعی شیعیان را توسط نایب خاص به محضر امام غایب می‌رساندند. چنانکه قبلاً اشاره کردیم، در زمان سفارت ابو جعفر محمد بن عثمان، تنها در بغداد حدود ده نفر زیر نظر او فعالیت می‌کردند. (71)

نواب خاص، در مقابل دریافت وجوه و اموال، قبض نمی‌دادند ولی شیعیان از وکلای دیگر قبض مطالبه می‌کردند. بنا به نقل شیخ طوسی، در اواخر عمر محمد بن عثمان، شخصی به توصیه او، اموال مربوط به امام را به حسین بن روح می‌پرداخت، و از او قبض مطالبه می‌کرد. به دنبال شکوه حسین بن روح از این بابت، محمد بن عثمان دستور داد که از وی قبض مطالبه نشود و افزود: هر چه به دست ابو القاسم برسد، به دست من رسیده است. (72)

ج - اخذ و توزیع اموال متعلق به امام

نواب خاص امام، هر کدام در دوران سفارت خود، وجوه و اموال متعلق به آن حضرت را که شیعیان مستقیماً یا توسط وکلای محلی می‌پرداختند، تحویل می‌گرفتند و به هر طریقی که ممکن بود به امام می‌رساندند، یا در مواردی که امام دستور می‌داد مصرف می‌کردند.

در روزهای شهادت امام عسکری - علیه السلام - گروهی از شیعیان قم و بعضی دیگر از مناطق ایران وارد سامرا شدند و در آنجا از درگذشت امام آگاه گشتند. این گروه، اموالی را از طرف شیعیان مناطق خود آورده بودند تا تحویل امام بدهند و وقتی از جانشین امام عسکری پرسش کردند، بعضیها جعفر (کذاب)، برادر امام، را نشان دادند. آنان طبق روال معمول، نشانی و خصوصیات پولها و اموال را از جعفر پرسیدند تا معلو شود که وی دارای علم امامت است یا خیر؟ وقتی که جعفر از پاسخ درمماند، از تحویل اموال به وی خودداری کردند و ناگزیر به عزم بازگشت به وطن، از سامرا خارج شدند.

در بیرون سامرا، پیک سرّی حضرت بقیة الله - عجل الله تعالی فرجه الشریف - آنان را به محضر امام راهنمایی کرد و پس از تشرف به حضور امام، بعد از آنکه حضرت خصوصیات تمامی پولها و اموال را بیان فرمود، اموال را تحویل ایشان دادند. آنگاه امام فرمود:

بعد از این چیزی به سامرا نیاورید. من شخصی را در بغداد معین می‌کنم، اموال را به او می‌دهید و توقیع توسط او صادر می‌گردد. (73) از آن به بعد بود که امام، عثمان سعید را به نیابت خاص منصوب کرد و او در بغداد وظایف خود را آغاز کرد.

د - پاسخگویی به سؤالات فقهی و مشکلات عقیدتی

حوزه فعالیت نواب اربعه تنها به مواردی که شمردیم محدود نمی‌شد، بلکه دایره فعالیت آنها شامل پاسخگویی به همه گونه سؤالات فقهی و شرعی، حل مشکلات عقیدتی و نیز میارزه علمی با شیبهاتی می‌شد که مخالفان مطرح می‌کردند و از این راه در تضعیف عقاید و پریشانی فکری شیعیان می‌کوشیدند.

نواب خاص، این وظایف را با استفاده از آموزشهای امام و دانش بسیار بالایی که داشتند، به بهترین وجهی انجام می‌دادند. نگاهی گذرا به کارنامه سفارت این چهار شخصیت بزرگ، ابعاد گسترده کوششها و موفقیهای آنان را در این زمینه نشان می‌دهد.

آنان از يك سو، وسوسه‌های مربوط به انکار وجود امام را، از راههای گوناگون خنثی می‌کردند و در این راستا، گاه ناگزیر، پرده از دیدارهای سرّی خود را امام بر می‌داشتند (74) و گاهی نیز توقیعی از سوی حضرت در این باره صادر می‌شد و امام در دفع شبهات مزبور به كمك آنان می‌شتافت. (75)

از سوی دیگر، سؤالات فقهی و شرعی شیعیان را به عرض امام رسانده پاسخ آنها را می‌گرفتند و به مردم ابلاغ می‌کردند. به عنوان نمونه، می‌توان از توقیعی نام برد که توسط محمد بن عثمان صادر شده و طی آن به پرسشهای «اسحاق بن یعقوب» در زمینه‌های گوناگون پاسخ داده شده است. (76) همچنین می‌توان توقیع مفصلی یاد کرد که در پاسخ به سؤالات نماینده مردم قم، «محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری»، صادر گردید. (77)

از این گذشته، گاه، نواب خاص، مناظراتی با مخالفان انجام داده و آنان را محکوم می‌ساختند و تأکید می‌کردند که این پاسخها را از امام آموخته‌اند. چنانکه حسین بن روح، در يك مجلس مناره، پاسخ شخصی را که شبهه‌ای در مورد شهادت امام حسین - علیه السلام - مطرح کرده بود، به صورت گسترده بیان نمود و فردای آن روز با اشارهبه پاسخ مزبور، به یکی از شیعیان - که فکر می‌کرد پاسخها تراوش فکری خود اوست - اظهار داشت: اگر از آسمان سقوط کنم و طعمه مرغان هوا شرم یا باد تندی مرا به محل دروری پرتاب کند، در نظرم بهتر از این است که در دین خدا رأی و نظریه شخصی خود را اظهار کنم. مطالبی که دیروز شنیدی از حجت خدا شنیده شده است. (78)

همچنین وی در پاسخ پرسش یکی از متکلمان وقت در مورد عامل شهادت امام موسی بن جعفر - علیه السلام - و اینکه آیا پیشوایان معصوم همه، با شمشیر یا با مسمومیت در گذشته‌اند و نیز راز برتری حضرت فاطمه - علیها السلام - نسبت به دختران دیگر پیامبر اسلام (ص)، توضیحات روشن و قانع کننده‌ای داد که تحسین دانشمند مزبور را بر انگیخت و گفت: در این باره پاسخی از این بهتر و کوتاهتر از کسی نشنیده‌ام (79).

ه'- مبارزه با مدّعیان دروغین نیابت

مبارزه با غلات و مدّعیان دروغین بابیت و نیابت و وکالت و افشای ادعاهای باطل آنان را نیز باید به فعالیتهای نواب اربعه افزود. چنانکه درسیره امام هادی توضیح دادیم، گروهی از افراد منحرف و جاه طلب با طرح مطالب بی اساس از قبیل ربوبیت والوهیت ائمه، مقاماتی برای خود ادعا می‌کردند و به نام امام از مردم خمس یا وجوه دیگر را می‌گرفتند و این موضوع موجبات بد نامی شیعه را فراهم ساخته و مشکلاتی برای ائمه ایجاد می‌کرد.

در عصر غیبت صغری، علاوه بر اینها، افراد دیگری پیدا شدند که به دروغ مدعی سفارت و نیابت خاص امام بودند و در اموال متعلق به امام تصرفات بیمورد نموده و در مسائل فقهی و اعتقادی، سخنان گمراه کننده بر زبان می‌راندند. اینجاست که نواب خاص، با رهنمود امام، به مقابله با آنان بر می‌خاستند و گاه رد طرد و لعن آنان از ناحیه حضرت، توقیع صادر می‌شد.

ابو محمد شریعی، محمد بن نصیر نمیری، احمد هلال کرخی، ابو طاهر محمد بن علی بن بلال، حسین بن منصور حلاج و محمد بن علی شلمغانی از این گروه بودند. (80)

شلمغانی قبلاً از فقهای شیعه شمرده می‌شد و حتی کتابی به نام «تکلیف» نوشته بود، ولی بعدها به غلو و انحراف کشته شد و افکاری کفرآمیز مطرح کرد. از آن جمله، بر روی نظریه حلول تأکید می‌کرد و می‌گفت: روحی پیامبر (اسلام) (ص) در پیکر محمد بن عثمان (سفیر دوم)، روح امیر مؤمنان - علیه السلام - در کالبد حسین بن روح (نایب خاص سوم) و روح حضرت فاطمه - علیها السلام - در بدان ام کلثوم، دختر محمد بن عثمان حلول کرده است.

حسین بن روح، این عقیده را کفر و الحاد معرفی کرده آن را از نوع عقاید مسیحیان در مورد حضرت مسیح شمرده و او را طرد نمود و افشار افکار باطلش او را در میان قومش رسوا ساختن. با توجه به نقش تخریبی شلمغانی بود که در ذیحجه سال سیصد و دوازده، توقیعی توسط حسین بن روح در لعن و تکفیر و ارتداد او صادر گردید و سر انجام در سال 323 کشته شد. (81)

غیبت کبری

چنانکه گفتیم، با در گذشت چهارمین نایب خاص امام دوازدهم، دوران غیبت کبری آغاز گردید.

در این دوره، علمای واجد شرائط، از سوی امام زمان نیابت عامه دارند چنانکه دیدیم، نیابت خاصه عبارت از این است که امام، شخص خاصی را با اسم و رسم معرفی کند و نایب خود قرار دهد، ولی نیابت هر فردی که آن ضابطه با او تطبیق کند، نایب شناخته شود و به نیابت از امام، در امر دین و دنیا، مرجع شیعیان باشد. امامان معصوم، به ویژه حضرت حجة بن الحسن المهدی - عجل الله تعالی فرجه - در روایات متعددی این شرائط را بیان فرموده و مسلمانان را در دوران غیبت کبری موظف کرده‌اند که به واجدان شرائط مزبور رجوع نموده و طبق دستور آنان عمل کنند. پاره‌ای از این روایات را ذیلاً از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم:

«1 - عُمَر بن حنظله» می‌گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم: اگر بین دو نفر از شیعیان بر سر قرض یا ارث اختلافی پیش آید و به حکومت و قضات (وقت) مراجعه کنند آیا این کار جایز است؟ امام فرمود: هر کس در مورد حق یا باطل به آنان مراجعه کند، در حقیقت به طاغوت (82) مراجعه کرده و هر چه را به حکم آنان بگیرد، به طور حرام گرفته است، هر چند حق ثابت او باشد، زیرا آن را به حکم طاغوت گرفته که خداوند امر کرده است به او کفر ورزند، و انکار کنند، چنانکه می‌فرماید: يُرِيحُونَ أَنْ يَتَّحَاكُمُ الْإِلَهِ الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ (83): «می‌خواهند طاغوت را به دوری بطلبند در حالی که به آنان دستور داده شده که به طاغوت کافر شوند.»

پرسیدم: پس چه باید بکنند؟

فرمود: باید نگاه کنند ببینند چه کسی از شما حدیث ما را روایت نموده و در حلال و حرام ما نظر افکنده و صاحب نظر شده و احکام و قوانین ما را شناخته است، او را به عنوان حاکم و صاحب رأی بپذیرند، زیرا من او را حاکم بر شما قرار داده‌ام. اگر او بر اساس حکم ما حکم نماید و کسی از او نپذیرد، حکم خدا را سبک شمرده و ما را رد کرده و کسی که ما را رد کند، خدا را رد کرده است و این، به منزله شرک و ورزیدن به خدای متعال است... (84)

این فرمان امام صادق - علیه السلام - يك فرمان کلی و عمومی است و مفاد آن شامل همه فقهای واجد شرائط می‌شود/

در صورتی که امام راضی نشود در يك اختلاف جزئی به قضات حکومت طاغوتی مراجعه شود، مسلماً راضی نخواهد بود سایر امور مسلمانان زیر نظر ستمگران باشد بلکه اداره این امور را زیر نظر فقهای عادل شیعه قرار داده است.

2 - اسحاق بن یعقوب می‌گوید: از محمد بن عثمان (دومین نایب خاص حضرت مهدی (خواستم نامه‌ام را به پیشگاه امام برساند. در آن نامه مسائل مشکلی که داشتم پرسیده بودم. امام با خط خود جواب نوشته بود.

از جمله سؤالاتم این بود که در پیشامدها در عصر غیبت به چه کسی مراجعه کنم در پاسخ این سؤال فرموده بود:

و اما در حوادثی که رخ می‌دهد، به راویان احادیث ما مراجعه کنید. آنها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا (بر شما) هستم. (85)

با آنکه اسحاق بن یعقوب در این نامه در مورد وظیفه خو سؤال کرده، ولی امام به صورت عمومی پاسخ داده و وظیفه همه شیعیان را معین نموده است.

مهدی (ع) در منابع شیعه

اخبار و روایات فراوانی از پیامبر اسلام و هر يك از امامان - علیهم السلام - درباره تولد، غیبت، ظهور و قیام جهانی و سایر ویژگیهای حضرت مهدی نقل شده و در واقع سالها پیش از تولد آن حضرت، خصوصیات و ویژگیهای او - از قبیل اینکه: او از خاندان پیامبر (ص)، از فرزندان فاطمه - علیها السلام - و از نسل حسین - علیه السلام - است و با قیام جهانی خویش زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد - پیشگویی شده است. تعداد این روایات به حدی فراوان است که درباره کمتر موضوعی از موضوعات اسلامی این اندازه حدیث وارد شده است.

ما نخست به تعداد روایات وارد شده از ائمه شیعه درباره حضرت مهدی - علیه السلام - و نیز اسامی کتبی که علمای این مذهب مستقلاً درباره آن حضرت نوشته‌اند اشاره می‌کنیم، سپس روایات رسیده از پیامبر اسلام (ص) از طریق اهل سنت و نیز کتب آنها را در این باره مورد بررسی قرار می‌دهیم:

در اینجا بی‌مناسبت نیست یاد آوری کنیم: با آنکه عصر هر يك از ائمه و ویژگیهایی داشته و توجه آن بزرگواران قاعدتاً معطوف به مسائل و موضوعات حادث روز بوده، اما در عین حال، موضوع حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - همواره مورد نظر آنان بوده و به مناسبتهای گوناگون بیانات و پیشگوییهای فراوانی نموده‌اند که ذیلاً به عنوان نمونه آماری اجمالی از احادیثی که از ائمه در این زمینه رسیده از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم:

1- امیر مؤمنان - علیه السلام - 51 حدیث،

2- امام حسن - علیه السلام - 5 حدیث،

3- امام حسین - علیه السلام - 14 حدیث،

4- امام زین العابدین - علیه السلام - 11 حدیث،

5- امام باقر - علیه السلام - 63 حدیث،

6- امام صادق - علیه السلام - 124 حدیث،

7- امام موسی بن جعفر - علیه السلام - 6 حدیث،

8- امام رضا - علیه السلام - 19 حدیث،

9- امام جواد - علیه السلام - 6 حدیث،

10- امام هادی - علیه السلام - 6 حدیث،

11- امام حسن عسکری - علیه السلام - 22 حدیث. (86)(87)

به عنوان نمونه به نقل چند حدیث اکتفا می‌کنیم :

الف - امیر مؤمنان - علیه السلام - می‌فرماید: پیامبر اسلامی فرمود: عمر جهان به پایان نمی‌رسد مگر آنکه مردی از نسل حسین امور امت مرا در دست می‌گیرد و دنیا را پر از عدل می‌کند همچنانکه پر از ظلم شده است. (88)

از امیر مؤمنان - علیه السلام - در «نهج البلاغه» سخنان متعددی در این زمینه نقل شده است. (89) از آن جمله می‌فرماید: دنیا، همچون شتر چموشی که از دوشیدن شیرش جلوگیری می‌کند (و به سراغ بچه‌اش می‌رود) پس از چموشی، به ما روی می‌آورد. (90) خداوند می‌فرماید: «ما می‌خواهیم به مستضعفان زمین نعمت بخشیم و آنان را پیشوایان و وارثان زمین قرار دهیم». (91)

ب - حسین بن علی - علیه السلام - می‌فرمود :

اگر از عمر دنیا تنها يك روز باقی مانده باشد، خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا آنکه مردی از نسل من قیام می‌کند و دنیا را پر از عدل و داد می‌کند چنانکه از ظلم و ستم پر شده است. از رسول خدا شنیدم چنین می‌فرمود . (92)

ج - امام جواد - علیه السلام - به عبد العظیم حسنی - س - فرمود :

قائم ما همان مهدی منتظر است که در زمان غیبت باید در انتظارش بود و در زمان ظهور باید اطاعتش نمود. او سومین فرزند من خواهد بود. سوگند به آن خدایی که محمد را به پیامبری برگزید و امامت را ویژه ما خاندان قرار داد، اگر از عمر دنیا جز يك روز باقی نمانده باشد، خدا آن روز را طولانی می‌گرداند تا مهدی ظاهر شود و زمین را از عدل و داد پر کند چنانکه از ظلم و ستم پر شده است. خداوند متعال کار وی را يك شبه اصلاح می‌کند، چنانکه کار موسی کلیم الله را در يك شب اصلاح فرمود: او رفت تا برای همسرش آتش بیاورد اما با منصب نبوت و رسالت برگشت .

امام جواد سپس فرمود: بهترین اعمال شیعیان ما، انتظار ظهور و قیام اوست. (93)

کتابهایی که پیش از تولد مهدی (ع) درباره او تألیف شده است

موضوع غیبت و قیام حضرت مهدی در اسلام به قدری قطعی و مسلم بوده که کتابهای متعددی درباره آن تألیف شده و تاریخ نگارش بعضی از آنها سالها پیش از تولد حضرت بوده است. مثلاً (حسن بن محبوب زراد) (م 224)، یکی از محدثان و مصنفان موثق شیعه، کتاب «المشیخ» را یکصد سال قبل از غیبت کبری نوشته و اخبار مربوط به غیبت امام مهدی را در آن نقل کرده است. (94)

مرحوم طبرسی می‌نویسد: محدثان شیعه در زمان امام باقر و امام صدق - علیهما السلام - اخبار غیبت را در تألیفات خویش آورده‌اند. (95)

همچنین برخی از اصحاب ائمه درباره آن حضرت و قیام او کتاب نوشته‌اند، مانند ابراهیم بن صالح انماطی (96) (از یاران امام باقر)، حسن بن محمد بن سماعه (97) (از اصحاب امام موسی بن جعفر - علیهما السلام -)، محمد بن حسن بن جمهور (98) (از یاران امام رضا - علیه السلام -)، علی بن مهزیار (99) (از یاران امام جواد - علیه السلام -) و فضل بن شاذان نیشابوری (100) (از شاگردان امام رضا و امام جواد و امام هادی - علیهم السلام -). (101)

مهدی (ع) در منابع اهل سنت

چنانکه قبلاً اشاره کردیم، مهدویت و اعتقاد به وجود مهدی - عجل الله تعالی فرجه - و ظهور او، اختصاص به مذهب تشیع ندارد، بلکه محدثان بزرگ اهل سنت نیز احادیث مربوط به آن حضرت از از طریق گروه بسیاری از صحابه و تابعین در کتابهای خویش نقل کرده‌اند، به طوریکه گذشته از کتب شیعه، کتب و آثار دیگر مذهب اسلامی (حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی) نیز از روایات نبوی که درباره مهدی و ظهور او رسیده، سرشار است.

بر اساس پژوهش برخی از محققان بزرگ، محدثان اهل سنت احادیث مربوط به حضرت مهدی را از 33 نفر از صحابه پیامبر اسلام در کتب خود نقل کرده‌اند (102)؛ تعداد 106 نفر از مشاهیر علمای بزرگ اهل سنت، اخبار ظهور امام غایب را در کتابهای خود آورده‌اند (103)؛ و 32 نفر از آنان مستقلاً درباره حضرت مهدی کتاب نوشته‌اند. (104)

«مسند احمد حنبل» (متوفای 241 هجری) و «صحیح بخاری» (متوفای 256 هجری) از جمله کتب مشهور اهل سنت است که قبل از تولد امام قائم - عجل الله تعالی فرجه - نوشته شده و احادیث مربوط به آن حضرت در آنها نقل شده است. (105)

از جمله احادیثی که «احمد حنبل» نقل کرده این حدیث است: پیامبر اسلام (ص) (فرمود: «اگر از عمر جهان جز يك روز باقی نماند، خداوند حتماً در آن روز شخصی از ما - خاندان - را بر می‌انگیزد و او جهان را پر از عدل و داد می‌کند همچنانکه پر از ظلم شده باشد. (106)

احادیث نبوی پیرامون حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - و صفات و علائم ایشان در کتابها و منابع قدیم اهل سنت به قدری زیاد است که دانشمندان علم حدیث و حافظان بزرگ سنی، احادیث مربوط به مهدی را «متواتر» دانسته‌اند (107).

بر اساس يك بررسی اجمالی، تعداد 17 نفر از دانشمندان بزرگ اهل سنت، به «متواتر» بودن احادیث مهدی در کتابهای خود، تصریح کرده‌اند (108). علامه «شوکانی» در خصوص اثبات تواتر این روایات، کتابی به نام «التوضیح فی تواتر ما جا فی المنتظر والتجالی والمسبح» تألیف کرده است. (109)

بی‌مناسبت نیست در اینجا، به عنوان نمونه، سخنان چند تن از مشاهیر علمای سنی را در این زمینه از نظر خوانندگان محترم بگذارانیم:

« - 1 شوکانی» در کتاب یاد شده، پس از نقل احادیث مربوط به حضرت مهدی می‌گوید: همه احادیثی که آوردیم، به حدّ تواتر می‌رسد، چنانکه بر مطلعان پوشیده نیست. بنابر این با توجه به همه احادیثی که نقل کردیم، مسلم شد که احادیث منقول درباره مهدی منتظر، متواتر است... آنچه گفته شد برای کسانی که ذره‌ای ایمان و اندکی انصاف دارند، کافی به نظر می‌رسد! (110)

- 2 حافظ (111) ابو عبد الله گنجی شافعی (متوفای 658 ه. ق) در کتاب «البیان فی أخبار صاحب الزمان» (باب 11) می‌گوید:

«احدیث پیامبر اکرم (ص) درباره مهدی، به دلیل روایان بسیاری که دارد، به حدّ تواتر رسیده است». (112)

- 3 حافظ مشهور «ابن حجر عسقلانی شافعی» (متوفای 852 ه. ق) در کتاب «فتح الباری» 99 که در شرح «صحیح بخاری» نوشته است، می‌گوید:

«احادیث متواتری وجود دارد حاکی از اینکه: مهدی، از این امت است و عیسی - علیه السلام - از آسمان فرود آمده و پشت سر وی نماز خواهد گزارد». (113)

« - 4 مؤمن شبلنجی» می‌نویسد:

«اخبار متواتری از پیامبر رسیده که نشان می‌دهد مهدی از خاندان اوست و او زمین را پر از عدل و داد می‌کند» (114).

« - 5 شیخ محمد صبّان» می‌نویسد :

«اخبار متواتری از پیامبر نقل شده مبنی بر اینکه مهدی (سرانجام) قیام می‌کند و اینکه او از خاندان پیامبر است و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد...» (115).

- 6 شیخ منصور علی ناصف، از علمای بزرگ و معاصر «الأزهر» و مؤلف کتاب «التاج الجامع للأصول» (116)، می‌نویسد :

در میان دانشمندان گذشته و امروز مشهور است که در آخر الزمان به حتم و یقین مردی از اهل بیت پیامبر که نام او مهدی است، ظهور خواهد کرد. او بر همه کشورهای اسلامی تسلط خواهد یافت. مسلمانان، همه پیرو او خواهند شد، او در میان آنان به عدالت رفتار می‌کند، و دین را قوّ می‌بخشد. آنگاه دجال پیدا می‌شود. عیسی‌ای مسیح از آسمان فرود می‌آید و دجال را می‌کشد، یا با مهدی در کشتن دجال همکاری می‌کند.

سخنان و احادیث پیامبر را درباره مهدی، جماعتی از نیکان اصحاب پیامبر روایت کرده‌اند. محدّثان بزرگی مانند: ابو داود، ترمذی، ابن ماجه، طبرانی، ابو یعلی، بزاز، امام احمد حنبل و حاکم نیشابوری آن احادیث را در کتابهای خود نقل کرده‌اند. (117)

ابن ابی الحدید یکی از متبّع‌ترین علمای اهل سنت، در این زمینه می‌نویسد :

«تمامی فرق اسلامی، اتفاق نظر دارند که عمر دنیا و تکلیف (بشر به اجرا احکام الهی)، پایان نمی‌پذیرد مگر پس از ظهور مهدی» (118).

بیانیه رابطه العالم الاسلامی

این بخش را با نقل بیانیه رسمی «رابطه العالم الاسلامی»، که از بزرگ‌ترین مراکز و هابیت بوده و مقرّ آن در مکه است، به عنوان يك سند زنده بر اعتقاد عموم مسلمانان به موضوع مهدویت به پایان می‌بریم. یکی از جهات اهمیت این بیانیه این است که نشان می‌دهد: تندروترین گروه‌ها در ضدیت با شیعه - یعنی وهابیان - نیز این موضوع را پذیرفته‌اند، نه تنها پذیرفته‌اند بلکه به طور جدی از آن دفاع می‌کنند و آن را از عقاید قطعی و مسلم اسلامی می‌شمارند و انی، به خاطر کثرت دلائل و اسناد این موضوع است. به علاوه این مرکز، به عنوان يك مرکز جهانی و روابط بین ملل اسلامی فعالیت می‌کند.

در هر صورت در سال 1976 م شخصی به نام «ابو محمد» از کشور «کنیا» سؤالی درباره ظهور مهدی منتظر از «رابطه العالم الاسلامی» کرده است. دبیر کل این مرکز در پاسخی که برای او فرستاده، ضمن یادآوری این نکته که «این تیمیه» «مؤسس مذهب و هابیت» نیز احادیث مربوط به مهدی را پذیرفته، متن رساله کوتاهی را که پنج تن از علمای معروف کنونی حجاز در این زمینه تهیه کرده‌اند، برای او ارسال داشته است. در این رساله پس از ذکر نام حضرت مهدی و محل ظهور او یعنی مکه چنین آمده است :

به هنگام ظهور فساد در جهان و انتشار کفر و ستم، خداوند به وسیله او (مهدی) جهان را پر از عدل و داد می‌کند، همان گونه که از ظلم و ستم پر شده است.

او آخرین خلفای راشدین دوازده گانه است که پیامبر در کتب صحاح از آنها خبر داده است. احادیث مربوط به مهدی را بسیاری از صحابه پیامبر نقل کرده‌اند. از آن جمله :

عثمان بن عفان، علی بن ابی طالب، طلحة بن عبید الله، عبد الرحمان بن عوف، عبدالله بن عباس، عمار بن یاسر، عبد الله بن مسعود، ابو سعید خدری، ثوبان، قره بن ایاس مزنی، عبدالله بن حارث، ابو هریره، حذیفه بن یمان، جابر بن عبد الله، ابو امامه، جابر بن ماجد، عبد الله بن عمر، انس بن مالک، عمران بن حصین وام سلمه. سپس اضافه می‌کند :

هم احادیث یاد شده در بالا که از پیامبر نقل شده و هم گواهی صحابه که در اینا در حکم حدیث است، در بسیاری از کتب معروف اسلامی و متون اصلی حدیث پیامبر (ص) (اعم از سنن و معاجم و مسانید آمده است. از جمله :

سنن: بی داود، ترمذی، ابن ماجه، ابن عمر الدانی ؛ مسانید: احمد، ابی یعلی، بزاز؛ صحیح حاکم؛ معاجم: طبرانی و رویانی و دار قطنی و ابو نعیم د کتاب «اخبار المهدی» و خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» و غیر اینها .

بعد اضافه می‌کند :

بعضی از دانشمندان اسلامی کتب خاصی در این زمینه تألیف کرده‌اند. از جمله :

ابو نعیمی: کتاب «اخبار المهدی»، ابن حجر هیتمی: «القول المختصر فی علامات المهدی المنتظر»، شوکانی: «التوضیح فی تواتر ماجا فی المنتظر و الدجال و المسیح»، ادیس عراقی مغربی: «المهدی»، ابو العباس بن عبد المؤمن مغربی: «الوهم المکنون فی الرد علی ابن خلدون».

آخرین کسی که در این زمینه بحث مشروحی نگاشته رئیس دانشگاه اسلامی مدینه است که در چندین شماره مجله دانشگاه مزبور بحث کرده است. (119)

عده‌ای از بزرگان و دانشمندان اسلام، از قدیم و جدید، در نوشته‌های خود تصریح کرده‌اند که احادیث رسیده در زمینه مهدی در حد «تواتر» است (و به هیچ وجه قابل انکار نیست). از جمله :

سخاوی در کتاب «فتح المغیث»، محمد بن احمد سفاوینی در کتاب «شرح العقیده»، ابو الحسن ابری در «مناقب الشافعی»، ابن تیمیه در فتاویش، سیوطی در «الحاوی»، ادیس عراقی مغربی در کتابی که پیرامون «مهدی» تألیف کرده، شوکانی در کتاب «التوضیح فی تواتر ماجا فی المنتظر...»، محمد بن جعفر کتانی در کتاب «نظم المتناثر فی الحدیث المتواتر» و ابو العباس بن عبد المومن در کتاب «الوهم المکنون»...

در پایان بیانی می‌نویسد :

تنها ابن خلدون است که خواسته احادیث مربوط به مهدی را با حدیث بی اساس و مجعولی به این مضمون که «مهدی جز عیسی نیست» مورد ایراد قرار دهد. ولی پیشوایان و دانشمندان بزرگ اسلام، گفتار او را رد کرده‌اند، بخصوص «ابن عبد المؤمن» که در رد گفتار او کتاب ویژه‌ای نوشته است که از سی سال قبل در شرق و غرب انتشار یافته است .

حافظان احادیث و محدثان نیز تصریح کرده‌اند که احادیث مهدی مشتمل بر احادیث «صحیح» و «حسن» است و مجموع آن قطعاً «متواتر» و صحیح می‌باشد .

بنابر این، اعتقاد به ظهور مهدی (بر هر مسلمانی) واجب بوده و جز عقاید اهل سنت و جماعت است و جز افراد نادان و بی خبر یا بدعتگذار، آن را انکار نمی‌کنند .

مدیر اداره مجمع فقهی اسلامی: محمد منتصر کنانی

اینها ترجمه قسمتهای حساس این رساله است که از نظر خوانندگان محترم گذشت. (120)

پدر مهدی کیست؟

در اینجا تذکر این موضوع لازم است که در بعضی از منابع اهل سنت، پدر حضرت مهدی «عبد الله» معرفی شده است. (121) در حالی که در منابع شیعه و سنی اخبار فراوانی وجود دارد که می‌رساند نام پدر آن حضرت «حسن» - علیه السلام - است. سر چشمه این اختلاف آن است که در بعضی از روایات اهل سنت پیرامون ویژگیهای آن حضرت، این جمله از پیامبر اسلام نقل شده است: «... یواطئ اسمہ اسمی و اسم أبیہ اسم أبی...». (122) یعنی، اسم او (مهدی) اسم من، و اسم پدرش، اسم پدر من است.

قرائنی در دست است که نشان می‌دهد جمله اخیر یعنی «اسم پدرش اسم پدر من است» عمداً یا اشتبهاً از طرف راوی به کلام پیامبر افزوده شده است و در گفتار آن حضرت فقط جمله: «اسم او اسم من است» وجود داشته است. حافظ گنجی شافعی در این باره می‌گوید:

«ترمذی» (123) این حدیث را نقل کرده ولی جمله اخیر در آن نیست. (124) نیز «احمد بن حنبل»، که دارای قدرت ضبط و دقت بوده این حدیث را در چند جا از «مسند» خود نقل کرده ولی جمله اخیر در آنها نیست. (125)

«گنجی» اضافه می‌کند: در اکثر روایاتی که حافظان حدیث و محدثان مورد وثوق اهل سنت در این باره نقل کرده‌اند، جمله اخیر نیست. فقط در حدیثی که شخصی به نام «زائده» از «عاصم» نقل کرده، این جمله به چشم می‌خورد. و چون «زائده» چیزهایی از خود به حدیث اضافه می‌کرده است، نقل او اعتباری ندارد.

گواه این معنا، این است که راوی این حدیث، شخصی به نام «عاصم» است و حافظ ابو نعیم در کتاب «مناقب المهدی»، سی و یک نفر از راویان این حدیث را نام برده که همگی آن را از «عاصم» شنیده‌اند، و در هیچ کدام جمله اخیر نیست. و فقط در نقل «زائده» این جمله به چشم می‌خورد که طبعاً در مقابل آن همه روایات، فاقد اعتبار است. (126)

ابن خلدون (127) و احادیث مهدی

چنانکه ملاحظه شد، اکثریت قریب به اتفاق دانشمندان اهل سنت، احادیث مربوط به حضرت مهدی را صحیح و مورد قبول می‌دانند. اما تنی چند، آنها را رد نموده یا مورد تشکیک قرار داده‌اند که از آن جمله «ابن خلدون» است. وی می‌گوید:

در میان تمام مسلمانان در طول قرون و اعصار مشهور بوده و هست که در آخر الزمان حتماً مردی از خاندان پیامبر ظهور می‌کند و دین را تأیید و عدل و داد را آشکار می‌سازد، مسلمانان از او پیروی می‌کنند، وی بر تمام کشورهای اسلامی تسلط پیدا می‌کند، این شخص مهدی نامیده می‌شود و ظهور دجال و حوادث بعدی که از مقدمات مسلم قیامت است، به دنبال قیام او خواهد بود، عیسی فرود می‌آید و دجال را می‌کشد یا در قتل دجال او را یاری م‌کند و عیسی پشت سر او نماز می‌خواند...

گروهی از پیشوایان حدیث، مانند: ترمذی، ابو داود، بزاز، ابن ماجه، حاکم، طبرانی، ابو یعلی احادیث مربوط به مهدی را در کتابهای خود به نقل از گروهی از صحابه مانند: علی، ابن عباس، عبد الله بن عمر، طلحه، عبد الله بن مسعود، ابو هریره، انس، ابو سعید خدری، ام حبیبیه، ام سلمه، ثوبان، قره بن ایاس، علی هلالی، عبد الله بن حارث، آورده‌اند.

ولی چه بسا منکران این احادیث، در سند آنها مناقشه کنند در میان دانشمندان اهل حدیث معروف است که «جرح» بر «تعدیل» (128) مقدم است. بنابراین اگر ما، در بعضی از راویان این احادیث نقطه طعنی از قبیل: غفلت، کم حافظگی، ضعف یا انحراف عقیده یافتیم، اصل حدیث از درجه اعتبار ساقط می‌شود... (129)

وی آنگاه به نقل تعدادی از این احادیث و بررسی وضع راویان آنها پرداخته و برخی از آنها را غیر موثق اعلام نموده و اضافه می‌کند :

این است مجموع احادیثی که پیشوایان حدیث درباره مهدی و قیام او در آخر الزمان نقل کرده‌اند و چنانکه ملاحظه کردید، همه آنها جز مقدار بسیار کمی مخدوش است. (130)

این بود خلاصه و فشرده نظریه ابن خلدون درباره احادیث مربوط به مهدی منتظر - عجل الله تعالی فرجه -.

دانشمندان صاحب‌نظر و متخصصان علم حدیث اعم از شیعه و سنی، سخنان وی را با دلایل روشن رد کرده و آن را بی پایه دانسته‌اند. (131) ولی ما، در اینجا به عنوان نمونه خلاصه سخنان «شیخ عبد المحسن عباد»، استاد و رئیس دانشگاه مدینه را نقل می‌کنیم :

وی در کنفرانسی زیر عنوان «عقیده أهل السنة والأثر فی المهدی المنتظر»، در ردّ نظریه ابن خلدون چنین می‌گوید :

الف - اگر ابراز شك و تردید در مورد احادیث مهدی از طرف شخصی حدیث شناس بود، يك لغزش به شمار می‌رفت،

چه رسد به مورّخانی که اهل تخصّص در علم حدیث نیستند. چه خوب گفته است «شیخ احمد شاکر» :

ابن خلدون چیزی را دنبال کرده است که به آن آگاهی ندارد و وارد میدانی شده است که مرد آن نیست. او در فصلی که در مقدمه خود به مهدی اختصاص داده، پریشان‌گویی عجیبی کرده و مرتکب اشتباهات روشنی شده است. اصولاً او متوجه نشده است که مقصود محدثان از این جمله که: «جرح بر تعدیل مقدّم است» چیست؟!

ب - وی در آغاز فضل مربوط به مهدی اعتراف کرده است که :

در میان مسلمانان در طول قرون و اعصار مشهور بوده و هست که در آخر الزمان حتماً مردی از خاندان پیامبر ظهور می‌کند

با اعتراف به اینکه موضوع قیام مهدی در میان تمام مسلمانان در طول قرون و اعصار امری مشهور و مورد قبول بوده و هست، آیا صحیح نبود که او نیز این عقیده مشهور را مثل دیگران نپذیرد؟ آیا نظریه وی، با وجود اعتراف به اینکه همه مسلمانان برخلاف او عقیده دارند، نوعی کجروی و تکرروی نیست؟ آیا همه مسلمانان اشتباه کرده‌اند و فقط ابن خلدون درست فهمیده است؟!

اصولاً این موضوع يك اجتهدی نیست، بلکه يك موضوع نقلی و غیبی است و جایز نیست کسی آن را با هیچ دلیلی جز با کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) اثبات کند و دلیل مزبور در اینجا نظریه مسلمانان را اثبات می‌کند و آنان در این موضوع نقلی دارای تخصّص هستند .

ج - ابن خلدون پیش از نقد و بررسی این احادیث می‌گوید: «اینک ما در اینجا احادیثی را که در این باره نقل شده، ذکر می‌کنیم». (132) و پس از نقل احادیث می‌گوید: «این است مجموع احادیثی که پیشوایان حدیث درباره مهدی و قیام او در آخر الزمان نقل کرده‌اند». و در جای دیگر می‌گوید: «آنچه محدثان از روایات مهدی نقل کرده‌اند، ما همه را به قدر توان در اینجا آوردیم (133)».

در حالی که وی بسیاری از احادیث مهدی را ناگفته گذاشت است، چنانکه این معنا با مراجعه به کتاب «العرف الوردی فی أخبار المهدی» تألیف «سیوطی» روشن می‌گردد. همچنین او از حدیثی که با سند معتبر در کتاب «المنار المنیف» تألیف «ابن قیم» نقل شده، غفلت کرده است .

د - ابن خلدون تعدادی از این احادیث را نقل و به خاطر بعضی از راویان آنها در سند آنها اشکال می‌کند، در حالی که راویان یاد شده، کسانی هستند که «بخاری» و «مسلم» یا حداقل یکی از آنها در صحیح خود از آنها نقل حدیث کرده‌اند و دانشمندان در سند آنها ایرادی نکرده‌اند .

ه- ابن خلدون اعتراف می‌کند که تعداد کمی از احادیث مربوط به مهدی جای هیچ نقد و ایرادی از نظر سند ندارد .

بنابراین باید بگوییم: آن تعداد کم که به گفته وی مورد قبول است، برای اثبات مطلب کافی است و بقیه احادیث نیز مؤید آن تعداد خواهد بود. (134)

انتظار مهدی و مدعیان مهدویت

نگاهی به تاریخ اسلام نشان می‌دهد که در طول زمان، افرادی جاه طلب و سودجو ادعای مهدویت کرده‌اند، یا گروهی از مردم عوام افرادی را مهدی می‌پنداشته‌اند. این امر نشان می‌دهد که موضوع مهدویت و اعتقاد به ظهور يك منجی غیبی، در میان مسلمانان امری مسلم و مورد قبول بوده است، و چون نام یا برخی از نشانه‌های آن حضرت با مشخصات برخی از مدعیان یاد شده تطبیق می‌کرده، آنان از این موضوع سوء استفاده کرده و خود را مهدی قلمداد نموده‌اند. یا چه بسا خود آنان ادعایی نداشته‌اند لکن برخی از عوام الناس از روی نادانی یا شدت ستم و بیدادگری حکومتها یا عجله‌ای که در ظهور مهدی داشته‌اند، یا به علل دیگر، بدون آنکه در مجموع نشانه‌های حضرت دقت کنند، به اشتباه، آنان را مهدی موعود تصور کرده‌اند .

به عنوان مثال: گروهی از مسلمانان «محمد بن حنفیه» را چون همانم و همکنیه پیامبر اسلام بوده، مهدی پنداشته و بر این باور بوده‌اند که او نمرده است و غایب است و بعداً ظاهر می‌شود و بر دنیا مسلط می‌گردد. (135)

گروهی از فرقه اسماعیلیه معتقد بودند که اسماعیل فرزند امام صادق - علیه السلام - نمرده، بلکه مرگ او از روی مصلحت اعلام شده است و او نمی‌میرد و همان «قائم» موعود است و قیام می‌کند و بر دنیا مسلط می‌شود. (136)

«محمد» مشهور به «نفس زکیه» پسر عبد الله بن حسن» در زمان منصور دوانیقی عباسی قیام کرد و به مناسبت نامش، پدرش ادعا کرد که همان مهدی موعود است و با تکیه روی این موضوع، طرفدارانی برای او فراهم آورد. (137)

در جریان قیام نفس زکیه، «محمد بن عجلان» که از فقیهان و عابدان مدینه بود، به کمک وی برخاست. وقتی که محمد شکست خورد و کشته شد، «جعفر بن سلیمان» - حاکم مدینه - این عجلان را احضار کرد و به وی گفت: چرا با آن دروغگو خروج کردی؟ و آنگاه دستور داد دستش را قطع کنند .

فقیهان و اشراف مدینه که حضور داشتند از جعفر بن سلیمان، برای این عجلان درخواست عفو کردند و گفتند: امیر! محمد بن عجلان فقیه و عابد مدینه است و موضوع برای او مشتبه شده و خیال کرده است که محمد بن عبد الله، همان مهدی موعود است که در روایات آمده است. (138)

عین این گرفتاری برای «عبد الله بن جعفر» نیز که از دانشمندان و محدثان بزرگ مدینه بود، پیش آمد و او هم در پاسخ بازخواست حاکم مدینه، گفت :

من به این علت با محمد بن عبد الله همکاری کردم که یقین داشتم او همان مهدی موعود است که در روایات ما یاد شده است. تا او زنده بود هیچ شکی در این موضوع نداشتم و هنگامی که کشته شد فهمیدم که او مهدی نیست، و بعد از این دیگر فریب کسی را نخواهم خورد. (139)

منصور نیز، که نامش «عبد الله» و نام پرس «محمد» بود، بر پسر خویش لقب مهدی گذارده و ادعا می‌کرد که مهدی موعود فرزند من است، نه نفس زکیه! (140)

همچنین می‌بینیم که برخی از فرقه‌ها، به مهدویت بعضی از امامان پیشین اعتقاد داشته‌اند، مثلاً «ناوسیه» حضرت صادق - علیه السلام - را مهدی و امام و زنده و غایب می‌پنداشتند. (141) «واقفیه» همین اعتقاد را درباره امام موسی بن جعفر - علیه السلام - داشتند. (142) و بر این باور بودند که آن حضرت نمی‌میرد تا بر شرق و غرب جهان مسلط مهدی است. (143) و بالأخره گروهی نیز پس از رحلت امام حسن عسکری - علیه السلام - فوت آن حضرت را انکار کردند و گفتند: او زنده و غایب است و همان امام «قائم» می‌باشد. (144)

اینها نمونه‌هایی است که نشان می‌دهد موضوع مهدویت در زمان پیامبر اسلام (ص) و بعد از، موضوع مسلمی بوده است و امت اسلام همواره در انتظار شخصی بوده‌اند که قیام کند و با ظلم و ستم بستیزد و پرچم حاکمیت عدل و داد را در جهان به اهتزاز در آورد.

بدیهی است که سؤ استفاده برخی بازیگران از موضوع مهدویت در بعضی از ادوار، هرگز نمی‌تواند مجوزی برای انکار اصل مسئله مهدویت باشد، زیرا در طول تاریخ، حقایق بسیاری از سوی عناصر بازیگر و فرصت طلب مورد سؤ استفاده قرار گرفته است. مدعیان الوهیت، یا نبوت و سایر مقامات معنوی، در دنیا کم نبوده‌اند ادیان ساختگی نیز در نیا کم نبوده است. ولی اینها هرگز دلیل این نمی‌شود که کسی منکر اصل وجود خدا و نبوت انبیاء گردد.

علم و دانش و صنعت نیز در زمان ما مورد سؤ استفاده واقع شده و در راههای ضد بشری به کار می‌رود، ولی آیا این باعث می‌شود که ما اصل علم و صنعت را نفی کنیم؟!

سیمای حکومت مهدی در آینه قرآن

قرآن کریم در زمینه ظهور و قیام حضرت مهدی - مانند بسیاری از زمینه‌های دیگر - بدون انیکه وارد جزئیات شود، به صورت کلی و اصولی بحث کرده است؛ یعنی از تشکیل حکومت عدل جهانی، و پیروزی کامل و نهائی صالحان در روی زمین سخن گفته است. این گونه آیات را مفسران اسلامی، به استناد مدارك حدیثی و تفسیری، مربوط به حضرت مهدی و ظهور و قیام او دانسته‌اند. ما از مجموع آیات قرآنی که دانشمندان آنها را ناظر به این موضوع دانسته‌اند (145). و صراحت بیشتری در اند، جهت رعایت اختصار، سه آیه را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

1- وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ (146) «ما، در (کتاب) زبور پس از تورات نوشته‌ایم که سرانجام، زمین را بندگان صالح من به ارث خواهند برد.»

در توضیح معنای این آیه یاد آوری می‌کنیم که: «ذکر» در اصل به معنای هر چیزی است که مایه تذکر و یاد آوری باشد ولی در آیه یاد شده به کتاب آسمانی حضرت موسی - علیه السلام - یعنی «تورات» تفسیر گردیده است به قرینه اینکه قبل از زبور معرفی شده است.

طبق تفسیر دیگری، «ذکر» اشاره به قرآن مجید است زیرا که در خود آیات قرآن این عنوان به قرآن گفته شده است: «أَنَّ هُوَ لَا ذِكْرَ لِلْعَالَمِينَ» (تکویر 27 / بنابر این، کلمه «من بعد» به معنای «علاوه بر» بوده و معنای آیه چنین خواهد بود: ما، علاوه بر قرآن، در زبور نوشته‌ایم که سرانجام، زمین را بندگان صالح من به ارث خواهند برد) (147).

مرحوم شیخ مفید در آغاز فصل مربوط به حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه -، به این آیه و آیه بعدی که نقل می‌کنیم، استناد کرده است. (148)

در تفسیر این آیه از امام باقر - علیه السلام - نقل شده است که فرمود: این بندگان صالح، همان یاران مهدی در آخر الزمانند (149).

مفسر برجسته قرآن، مرحوم «طبرسی» در تفسیر آیه مزبور پس از نقل حدیث یاد شده می‌گوید :

حدیثی که شیعه و سنی از پیامبر اسلام(ص) نقل کرده‌اند، بر این موضوع دلالت دارد: «اگر از عمر دنیا جز يك روز باقی نماند، خداوند آن روز را آن قدر طولانی می‌گرداند تا مردی صالح از خاندان مرا بر انگیزد و او جهان را پر از عدل و داد کند همان گونه که از ظلم و جور پر شده باشد». (150)

اشاره قرآن به پیشگویی حکومت بندگان شایسته خداوند در روی زمین در کتاب تورات و زبور، نشان می‌دهد که این موضوع از چنان اهمیتی برخوردار است که در کتب آسمانی پیامبران پیشین یکی پس از دیگری مطرح می‌شده است .

جالب توجه این است که عین این موضوع در کتاب «مزامیر داود» که امروز جز کتب عهد قدیم (تورات) است و مجموعه‌ای از مناجات‌ها و نیایش‌ها و اندرزهای داود پیامبر - علیه السلام - است، به تعبیرهای گوناگون به چشم می‌خورد. از جمله در مزمور 37 می‌خوانیم :

«...شریران منقطع میشوند، اما متوکلان به خداوند وارث زمین خواهند شد، و حال اندك است که شریر نیست می‌شود که هر چند مکانش را استفسار نمایی ناپیدا خواهد بود اما متواضعان وارث زمین شده از کثرت سلامتی متلذذ خواهند شد .»

همچنین در همان مزمور چنین می‌خوانیم :

«...متبرکان (خداوند) وارث زمین خواهند شد، اما ملعونان وی منقطع خواهند شد». (151)

2- وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ... (152) (وارد کرده‌ایم که بر مستضعفان زمین نعمت بخشیم و آنان را پیشوایان و وارثان (زمین) قرار دهیم .»

چنانکه در بخش «مهدی در منابع شیعه» نقل کردیم، امیر مؤمنان - علیه السلام - پس از پیشگویی بازگشت و گرایش (مردم) جهان به سوی خاندان وحی، این آیه را تلاوت فرمود. (153)

«محمد بن جعفر»، یکی از علویان، در زمان مأمون بر ضد خلافت عباسی قیام کرد. او می‌گوید: روزی شرح گرفتاریها و فشارهایی را که با آنها روبرو هستیم، برای مالک بن انس نقل کردم. او گفت: صبر کن تا تأویل آیه: وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ... آشکار گردد. (154)

3- وَاعِدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا... (155).

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند، وعده داده است که حتماً آنان را خلیفه روی زمین خواهد کرد، همان گونه که پیشینیان را خلافت روی زمین بخشید؛ و دین و آیینی را که خود برای آنان پسندیده استقرار خواهد بخشید و بیم و ترس آنان را به ایمنی و آرامش مبدل خواهد ساخت (آنچنانکه) مرا می‌پرستند و چیزی را برای من شریك قرار نمی‌دهند .»...

مرحوم «طبرسی» در تفسیر این آیه می‌گوید :

از خاندان پیامبر روایت شده است که این آیه درباره آل محمد (ص) نازل شده است. «عیاشی» از حضرت علی بن الحسین - علیه السلام - روایت کرده است که این آیه را خواند و فرمود: به خدا سوگند آنان شیعیان ما خاندان پیامبر هستند. خداوند این کار را در حق آنان به دست مردی از ما به انجا می‌رساند و او مهدی این امت است. او همان کسی است که پیامبر(ص) درباره او فرمود :

«اگر از عمر دنیا جز يك روز باقی نماند، خداوند آن روز را آن قدر طولانی می‌گرداند تا مردی از خاندان من حاکم جهان گردد. اسم او اسم من (محمد) است، او زمین را از عدل و داد پر می‌سازد همان گونه‌که از ظلم و جور پر شده باشد.»

«طبرسی» می‌افزاید: این معنا در تفسیر آیه مزبور از امام باقر - علیه السلام - و امام صادق - علیه السلام - نیز روایت شده است. (156)

فواید وجود امام در دوران غیبت

اینکه که بحث ما پیرامون حضرت مهدی به اینجا رسید، مناسب است که به یکی از شایعترین پرسشها پیرامون آن حضرت پاسخ گوئیم، و آن این است که: فایده وجود امام در عصر غیبت چیست؟ به تعبیر دیگر: زندگی امام در دوران غیبت يك زندگی خصوصی است نه يك زندگی اجتماعی در نقش يك پیشوا. بنابراین وجود مقدس او چه اثر عمومی برای مردم می‌تواند داشته باشد و مردم چه نوع بهره‌ای می‌توانند از او ببرند؟

البته باید توجه داشته باشیم که غایب بودن امام هرگز به این معنا نیست که وجود آن حضرت به يك روح نامرئی یا امواج ناپیدا و رؤیایی و امثال اینها تبدیل شده است! بلکه وی يك زندگی طبیعی عینی و خارجی دارد، منتها با عمری طولانی. آن حضرت در میان مردم و در دل جامعه‌ها رفت و آمد دارد و در نقاط مختلف زندگی می‌کند ولی به صورت ناشناس. و فرق بسیار است بین «نامرئی» و «ناشناس». (157) امام صادق - علیه السلام - می‌فرمود: مردم امام خود را گم می‌کنند. او در موسم حج حاضر می‌شود و مردم را می‌بیند ولی آنان او را نمی‌بینند. (158)

خورشید پنهان

در پاسخ سؤال یاد شده یاد آوری کنیم که این سؤال تازگی نداشته و تنها در عصر ما مطرح نشده است، بلکه از روایات اسلامی بر می‌آید که حتی پیش از تولد حضرت مهدی - علیه السلام - نیز این سؤال مطرح بوده و هنگامی که پیامبر اسلامی و ائمه پیشین - علیهم السلام - از مهدی و غیبت طولانی آن حضرت سخن به میان می‌آوردند، با چنین سؤالی روبرو می‌شدند و به آن پاسخ می‌گفتند. به عنوان نمونه :

- 1] پیامبر اسلام در پاسخ این پرسش که آیا شیعه در زمان غیبت، از وجود قائم فایده‌ای می‌برد؟ فرمود: بلی، سوگند به پروردگاری که مرا به پیامبری برانگیخت، در دوران غیبتش از او نفع می‌برند و از نو ولایتش بهره می‌گیرند، همان گونه که از خورشید به هنگام قرار گرفتن در پشت ابرها استفاده می‌کنند. (159)

- 2] امام صادق - علیه السلام - فرمود: از روزی که خداوند حضرت آدم را آفریده تا روز رستاخیز، زمین هیچگاه خالی از حجت نبوده و نخواهد بود، یا حجت ظاهر و آشکار و یا غایب و پنهان، و اگر حجت خدا نباشد، خدا ستایش نمی‌شود.

راوی پرسید: مردم چگونه از امام غایب و پنهان استفاده می‌کنند؟ حضرت فرمود: آنچنانکه از خورشید پشت ابر استفاده می‌کنند. (160)

- 3] خود حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - نیز روی این معنا تکیه کرده است. در توقیعی که آن حضرت در پاسخ به سؤالات «اسحاق بن یعقوب» صادر فرمود و توسط محمد بن عثمان تحویل اسحاق گردید، چنین نوشت: اما چگونگی استفاده مردم از من همچون استفاده آنهاست از خورشید، هنگامی که در پشت ابرها پنهان می‌شود. (161)

در توضیح این تشبیه باید یاد آوری کنیم که: خورشید دارای دو نوع نور افشانی است :

- 1 نور افشانی آشکار و مستقیم،

- 2 نور افشانی غیر مستقیم .

در نور افشانی آشکار، اشعه خورشید بخوبی دیده می‌شود ولی در تابش غیر مستقیم، ابرها همانند يك شیشه مات، نور مستقیم خورشید را گرفته و پخش می‌کند. اما آثار حیات بخش خورشید در رشد و نمو موجودات و...، مخصوص زمانی نیست که نور آن مستقیماً بر پهنه حیات و طبیعت می‌تابد، بلکه بسیاری از این آثار - مانند: تولید گرما، رویش و رشد گیاهان، تولید انرژی لازم برای حرکت و حیات، به بار نشستن درختان، خندیدن شکوفه‌ها و شکفتن گلها - در زمان تابش نور مات خورشید از پشت ابرها نیز وجود دارد. اشعه معنوی وجود امام، هنگامی هم که در پشت ابرهای غیبت پنهان است، دارای آثار گوناگونی است که با وجود متوقف شدن کلاس تعلیم و تربیت و رهبری مستقیم، فلسفه وجودی او را آشکار می‌سازد. اینک برخی از این آثار را به اختصار مورد بررسی قرار می‌دهیم .

- 1 جان جهان

طبق احادیث فراوانی که در موضوع امامت وارد شده، و بر اساس دلالتی است که دانشمندان ارائه کرده‌اند، در بینش اسلامی، امام، جان جهان است و جهان به وجود او بستگی دارد. امام قلب عالم وجود، هسته مرکزی جهان هستی و «واسطه فیض» بین عالم و آفریدگار عالم است و از این جهت حضور و غیبت او تفاوتی ندارد. و اگر او - ولو به صورت ناشناس - در جهان نباشد، جهان هستی در هم فرو می‌ریزد. چنانکه امام صادق - علیه السلام - فرمود: اگر زمین بدون وجود امام بماند، ساکنان خود را در کام خود فرو می‌برد. (162).

امام چهارم فرمود: در پرتو وجودی ماست که خداوند آسمان را از فرو پاشی - جز به اذان او - ننگه می‌دارد. در پرتو وجود ماست که خداوند زمین را از لرزش و سلب آرامش ساکنانش، ننگه می‌دارد. به واسطه ماست که خداوند باران نازل می‌کند و رحمت خود را می‌گستراند و برکات و نعمتهای زمین را بیرون می‌آورد. و اگر آن کس از ما که در زمین است نبود، زمین اهل خود را فرو می‌برد (163).

- 2 پاسداری از آیین خدا

امیر مومنان - علیه السلام - در یکی از سخنان خود در مورد لزوم وجود رهبران الهی در هر عصر و زمان می‌گوید :

«خدایا چنین است، هرگز روی زمین از قیام کننده‌ای با حجت و دلیل، خالی نمی‌ماند، خواه ظاهر و آشکار باشد و خواه بيمناك و پنهان، تا دلالتی و اسناد روشن الهی از بین نرود و به فراموشی نگراید...» (164).

با گذشت زمان و آمیزش سلیقه‌ها و افکار شخصی به مسائل مذهبی و دراز شدن دست مفسده جویان به سوی تعالیم آسمانی، اصالت پاره‌ای از قوانین الهی از دست می‌رود و دین دستخوش تغییرات زیانبخش می‌گردد .

برای آنکه اصالت آیین الهی حفظ گردد و جلوی تحریفات و تغییرها و خرافات گرفته شود، باید این رشته به وسیله يك پیشوای معصوم ادامه یابد. در هر مؤسسه مهم، «صندوق آسیب ناپذیری» وجود دارد که اسناد مهم آن مؤسسه را در آن نگهداری می‌کنند تا از دستبرد دزدان یا خطر آتش سوزی و امثال اینها محفوظ بماند. سینه امام و روح بلندش نیز صندوق آسیب ناپذیر حفظ اسناد آیین الهی است تا همه اصالت‌های نخستین و ویژگیهای آسمانی این تعالیم را در خود نگاهدار کند. (165)

حافظ «ابن حجر عسقلانی» در شرح «صحیح بخاری» پس از نقل احادیث حاکی از نزول حضرت عیسی - علیه السلام - به زمین هنگام ظهور حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - و اقتدای او به آن حضرت می‌نویسد :

اینکه عیسی - علیه السلام - در آخر الزمان و نزدیک قیامت، به مرد از این امت اقتدا می‌کند و پشت سر او نماز می‌خواند، دلیل بر نظریه صحیح در میان دانشمندان اسلامی است که: زمین هرگز از وجود حجت که با دلایل و براهین آشکار، برای خدا قیام می‌کند، خالی نمی‌ماند. (166)

- 3 امید بخشی

در میدانهای نبرد، تمام کوشش سربازان زبده و فداکار معطوف این امر است که پرچم سپاه، در برابر حملات دشمن همچنان در اهتزاز باشد، و متقابلاً سربازان دشمن دائماً می‌کوشند پرچم آنها را سرنگون سازند، چرا که برقرار بودن پرچم، مایه دلگرمی سربازان و تلاش و کوشش مستمر آنها است.

همچنین وجود فرمانده لشکر در مقر فرماندهی - هر چند ظاهراً خاموش و ساکت باشد - خون گرم و پر حرارتی در عروق سربازان به گردش در می‌آورد و آنها را به تلاش بیشتر وادار می‌دارد که فرمانده ما زنده است و پرچممان در اهتزاز!

اما هرگاه خبر قتل فرمانده در میان سپاه پخش شود، يك لشکر عظیم با کارایی فوق العاده، يك مرتبه روحیه خود را می‌بازد و متلاشی می‌گردد.

رئیس يك جمعیت یا يك لشکر، مادام که زنده است، هر چند مثلاً در سفر یا فرضاً در بستر بیماری باشد، مایه حیات و حرکت و نظم و آرامش آنهاست، ولی شنیدن خبر از دست رفتن او گردد و غبار یأس و نومیدی را بر سر همه می‌پاشد.

جمعیت شیعه طبق عقیده‌ای که به وجود امام زنده دارد، هر چند او را در میان خود نمی‌بیند، اما خود را تنها نمی‌داند، و اثر روانی این عقیده در روشن نگهداشتن چراغ امید در دلها و وادار ساختن افراد به خود سازی و آمادگی برای آن قیام بزرگ جهانی، کاملاً قابل درک است.

پروفسور «هانری کرین» استاد فلسفه در دانشگاه سوربن (فرانسه) و مستشرق نامدار فرانسوی می‌گوید:

به عقیده من مذهب تشیع تنها مذهبی است که رابطه هدایت الهی را میان خدا و خلق برای همیشه نگهداشته است و به طور مستمر و پیوسته، ولایت را زنده و پا برجا می‌دارد.

مذهب یهود، نبوت را که رابطه‌ای است واقعی میان خدا و عالم انسانی، در حضرت کلیم ختم کرده و پس از آن به نبوت حضرت مسیح و حضرت محمد(ص) اذعان ننموده و رابطه مزبور را قطع می‌کند. همچنین مسیحیان در حضرت مسیح متوقف شده‌اند. اهل سنت از مسلمانان نیز در حضرت محمد(ص) توقف کرده و با ختم نبوت در ایشان، دیگر رابطه‌ای میان خالق و مخلوق، موجود نمی‌دانند. تنها مذهب تشیع است که «نبوت» را با حضرت محمد(ص) ختم شده می‌داند، ولی «ولایت» را که همان رابطه هدایت و تکمیل می‌باشد، بعد از آن حضرت و برای همیشه زنده می‌داند (167).

پایان

پی نوشتها:

1- شیخ مفید، الارشاد، قم مکتبه بصیرتی، ص 346 - قتال نیشابوری، روضة الواعظین، الطبعة الاولى، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، 1406 ه. ق، ص 292 - کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه - ق، ج 1، ص 514 - طوسی، الغیبه، تهران، مکتبه نینوی الحدیثه، ص 141 - طبرسی، اعلام الوری، الطبعة الثالثة، تهران، دار الکتب الاسلامیه، ص 418 - ابن صباغ مالکی، الفصول المهمه، ط قدیم (بی تا)، ص 310.

در بعضی از مآخذ، تاریخ تولد حضرت، سال 256 هجری ضبط شده است (صدوق، کمال الدین، قم، مؤسسة النشر الاسلامی) (التابعة) لجماعة المدرسين بقم المشرفة، 1405هـ- ق، ص 432 - طوسی، الغيبة، ص 139 و 147) و در برخی دیگر، سال 258 (علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز مکتبه بنی هاشمی، 1381 هـ-ق، ص 227 - ابن ابی الثلج بغدادی، تاریخ الاثمة، قم، مکتبه بصیرتی، (ضمن مجموعه نفیسه)، ص 15) ذکر شده است و ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری آن را در سال 257 می‌داند (دلایل الامامة، الطبعة الثالثة، قم، منشورات الرضی، ص 271 و 272).

2- شیخ مفید، همان کتاب، ص 346 - طبرسی، همان کتاب، ص 417 - اربلی، همان کتاب، ص 227 - ابن صباغ، همان کتاب، ص 310.

3- صدوق، همان کتاب، ص 648 - کلینی، همان کتاب، ص 332 - مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 393 هـ- ق، ج 51، ص 31 - 34. ولی آیا نهی ائمه از ذکر نام مخصوص آن حضرت، یک اقدام سیاسی مقطعی و مربوط به دوران غیبت صغری بوده یا اینکه حرمت ذکر نام آن حضرت تا هنگام ظهور و قیامش باقی است؟ در میان علمای شیعه مورد اختلاف است (ر. ک به: حاج میرزا حسین طبرسی نوری، النجم الثاقب، تهران، انتشارات علمیه اسلامی، باب 2، ص 48 و 49).

4- مسعودی، همان کتاب، ص 418 - ابن صباغ، همان کتاب، ص 310.
5- مسعودی، اثبات الوصیه، الطبعة الرابعة، نجف، المطبعة الحیدریة، 1374 هـ. ق، ص 248.

6- ابن صباغ، همان کتاب، ص 310.

7- شیخ مفید، همان کتاب، ص 346 - صدوق، همان کتاب، ص 432 - طبرسی، همان کتاب، ص 418 مسعودی، همان کتاب، ص 248 - قتال نیشابوری، همان کتاب، ص 283 - طوسی، همان کتاب، ص 143 محمد بن جریر بن رستم طبری، همان کتاب، ص 268 - ابن صباغ، همان کتاب، ص 310.

8- صدوق، همان کتاب، ص 432 و ر. ک به: روضة الواعظین، ص 292 برخی از محققان معاصر، احتمال داده‌اند که نام او همان نرجس باشد، و اسامی دیگر به جز صقیل را بانوی پیشین او حکیمه دختر امام جواد - علیه السلام - به وی داده باشد (بنابر روایاتی، او قبلاً کنیز حکیمه بوده است). مردم آن زمان کنیزان خویش را برای خوشامد گویی، به اسامی گوناگون می‌خواندند و نرجس، ریحانه و سوسن همه اسامی گله‌ها هستند (دکتر حسین جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ترجمه دکتر سید محمد تقی آیت اللهی، چاپ اول، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، 1367 هـ. ش، ص 114).

9- قتال نیشابوری، همان کتاب، ص 283 - صدوق، همان کتاب، ص 427 - مجلسی، همان کتاب، ج 51، ص 12.

10- شیخ مفید، همان کتاب، ص 346.

11- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغة، قاهره، دار احیاء الکتب العربیة، 1960 م، ج 7، ص 94 و ج 10، ص 96.
12- فقیه ایمانی، مهدی، منتظر در نهج البلاغة، اصفهان، کتابخانه عمومی امیر المؤمنین علی - علیه السلام -، ص 23، 39.

تعدادی از این منابع که در دسترس نگارنده است و تولد حضرت مهدی به صراحت در آنها بیان شده، به قرار زیر است:

ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ط 2، قاهره، 1385 هـ. ق، ص 208 - شبرای، الاتحاف بحبّ الأشراف، ط 2، قم، منشورات الرضی، 1363 هـ. ش، ص 179 - محمد امین بغدادی سویی، سبائك الذهب فی معرفة قبائل العرب، بیروت دار صعب، ص 78 - مؤمن شبلنجی، نور الأبصار، قاهره، مکتبه المشهد الحسینی، ص 168 - شیخ محمد صبّان، اسعاف الراغبین، (در حاشیه نور الأبصار)، ص 141 - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 7، ص (274 حوادث سال 260) حمدالله مستوفی، تاریخ برگزیده، چاپ دوم، تهران، انتشارات امیر کبیر، 1362 هـ. ش، ص 207 - ابن طولون، الأئمة الاثنی عشر، قم، منشورات الرضی، ص 117 - ابن صباغ مالکی، الفصول المهمة، (بی تا)، ص - 310 شیخ سلیمان قندوزی، ینابیع المودّة، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ج 3، ص 36.

13- صدوق، همان کتاب، ص 434 - 478 شیخ مفید، همان کتاب، ص 350 و 351 - شیخ سلیمان قندوزی، ینابیع المودّة، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ج 3، ص 123 - 125.

14- چنانکه در سیره امام هادی - علیه السلام - نوشتیم، ایوب بن نوح یکی از وکلای آن حضرت بوده است.

15- طوسی، همان کتاب، ص 204 و ر. ک به: صدوق، همان کتاب، ص 435 - مجلسی، همان کتاب، ج 51، ص 36.

- 346 - شیخ سلیمان قندوزی، همان کتاب، ج 3، ص 123 - (آیت الله) صافی، لطف الله، منتخب الأثر، تهران، مرکز نشر کتاب، 1373 ه. ق، ص 355.
- 16- شیخ طوسی، همان کتاب، ص 204 - نعمانی، الغیبة، تهران، مكتبة الصدوق، ص - 154 مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المكتبة الإسلامية، 1393 ه. ق، ج 51، ص 150 و ر. ک به: اصول کافی، تهران، مكتبة الصدوق، 1381 ه. ق، ج 1، ص 337.
- 17- طوسی، همان کتاب، ص 203 - 207 - صافی، همان کتاب، باب 47، ص 314 و 315.
- 18- صافی، همان کتاب، فصل 1، باب 8، ص 101، ج 4.
- (19- آیت الله) صافی، لطف الله، نوید امن و امان، تهران، دار الکتب الإسلامية، ص 177 و 178.
- 20- کلینی، همان کتاب، ج 1، ص 337 - طوسی، همان کتاب، ص 202 - صدوق، همان کتاب، ص 481 صافی، منتخب الأثر، فصل 2، باب 28، ص 269 - نعمانی، همان کتاب، ص 166.
- 21- صدوق، کمال الدین، باب 44، ص 480، ج 4 - مجلسی، همان کتاب، ج 51، ص 152 - صافی، منتخب الأثر، فصل 2، باب 25، ص 268، ج 3.
- 22- مرحوم شیخ مفید آغاز غیبت صغری را از سال تولد آن حضرت (سال 255) حساب کرده است (الأرشاد، ص 346) و با این محاسبه، دوران غیبت صغری، 75 سال می‌شود. طبعاً نظریه مرحوم مفید از این لحاظ بوده است که حضرت مهدی در زمان حیات پدر نیز حضور و معاشرت چندانی با دیگران نداشته و از نظر کلی غایت محسوب می‌شده است.
- گویا بر اساس همین ملاحظه است که محققانی مانند: طبرسی، سید محسن امین، و آیت الله سید صدر الدین صدر نیز آغاز غیبت صغری را از سال میلاد آن حضرت، و مدت آن را 74 سال دانسته‌اند (أعلام الوری، ص 444 - اعیان الشیعة، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، ج 2، ص 46 - المهدی، بیروت، دار الزهراء، 1398 ه. ق، ص 181).
- 23- صدر، سید صدر الدین، المهدی، بیروت، دار الزهراء، 1398 ه. ق، ص 183 - پیشوای دوازدهم امام زمان، نشریه مؤسسه در راه حق، ص 38.
- 24- شیخ سلیمان قندوزی، ینابیع المودة، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ج 3، باب 71، ص 82.
- 25- نعمانی، همان کتاب، ص 173.
- 26- نعمانی، همان کتاب، ص 173.
- 27- نعمانی، همان کتاب، ص 170 نیز ر. ک به: منتخب الأثر، فصل 2، باب 26، ص 251 - 253.
- 28- در آن روزگار، به جای «نیابت» و «نواب» بیشتر تعبیر «سفارت» و «سفرأ» به کار برده می‌شد.
- 29- چنانکه طبق نقل شیخ طوسی، حدود ده نفر در بغداد به نمایندگی از طرف محمد بن عثمان فعالیت می‌کردند (الغیبة، ص 225).
- 30- توقیع به معنای حاشیه نویسی است و در اصطلاح علمای شیعه به نامه‌ها و فرمانهایی که در زمان غیبت صغری از طرف امام به شیعیان می‌رسیده توقیع گفته می‌شود.
- 31- صدر، المهدی، ص 189.
- 32- امین، سید محسن، اعیان الشیعة، ج 2، ص 48.
- 33- طوسی، الغیبة، ص 257، 258.
- 34- کلینی، اصول کافی، ج 1، ص 518، ج 5.
- 35- کلینی، همان کتاب، ص 521، ج 14 و 15.
- 36- طبرسی، أعلام الوری، ص 444.
- 37- طوسی، الغیبة، تهران، مكتبة نینوی الحديثة، ص 214.
- 38- طوسی، همان کتاب، ص 216.
- 39- طوسی، الغیبة، ص 215.
- 40- طوسی، همان کتاب، ص 216.
- 1- طوسی، همان کتاب، ص 216.
- 2- طوسی، همان کتاب، ص 217.
- 43- دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ترجمه دکتر سید محمد تقی آیت اللهی، چاپ اول، تهران، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، 1367 ه. ش، ص 155 و 156.
- 44- طوسی، همان کتاب، ص 221.

- 45-طوسی،، همان کتاب، ص 219.
- 46-طوسی،، همان کتاب، ص 219 - 220.
- 47-طوسی،، همان کتاب، ص 220 - بحار الأنوار، ج 51، ص 349.
- 48-طوسی،، همان کتاب، ص 220 - مجلسی،، بحار الأنوار، ج 51، ص 350 - طبرسی أعلام الوری، الطبعة الثالثة، ص 452 - علی بن عیسی اربلی،، کشف الغمة، تبریز، مكتبة بنی هاشمی،، 1381 هـ. ق، ج 3، ص 322.
- 49-طوسی، الغیبة، ص 221.
- 50-طوسی،، الغیبة، ص 223.
- 51-طوسی، الغیبة، ص 222 - بحار الأنوار، ج 51، ص 351.
- 52-طوسی،، همان کتاب، ص 226 و 227 - بحار الأنوار، ج 51، ص 355.
- 53-طوسی،، همان کتاب، ص 224 و 225 و 227.
- 54-طوسی،، همان کتاب، ص 240.
- 55-مجلسی،، بحار الأنوار، ج 51، ص 356، و ر.ک به: طوسی،، همان کتاب، ص 236.
- 56-دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، چاپ اول، تهران، انتشارات امیر کبیر، 1367 هـ. ش، ص 199.
- 57-طوسی،، همان کتاب، ص 238.
- 58-صیمری و صیمری نیز گفته شده است (صدر، محمد، تاریخ الغیبة الصغری، ط 1، بیروت دار التعارف للمطبوعات، 1392 هـ. ق، ص 412).
- 59-طوسی،، همان کتاب، ص 445.
- 60-طوسی،، همان کتاب، ص 242.
- 1-6-صدر، همان کتاب ص 412.
- 62-چنانکه در بحث علانم ظهور گفته شده، قیام شخصی به نام سفیانی و صدای آسمانی از علامتهایی هستند که در آستانه ظهور امام رخ خواهد داد .
- 63-طوسی،، الغیبة، ص 242 و 243 - مجلسی،، بحار الأنوار، ج 51، ص 361 - طبرسی،، همان کتاب، ص 445 - صدر،
- همان کتاب، ص- 15.
- 64-طوسی،، همان کتاب، ص 243.
- 65-طوسی،، همان کتاب، ص 242.
- 66-طوسی،، همان کتاب، ص 222 و 246 - صدوق، کمال ادین، قم، مؤسسة النشر الاسلامی (التابعة) لجماعة المدرسين بقم المشرفة، 1405 هـ. ق، ص 44.
- 67-طوسی،، همان کتاب، ص 222.
- 68-طوسی،، همان کتاب، ص 146 و 219.
- 69-طوسی،، الغیبة، ص 240 - مجلسی،، بحار الأنوار، ج 51، ص 359.
- 70-مرحوم طبرسی،، فهرست جالبی از این دسته وکلا، با ذکر محل مأموریتشان، ذکر کرده است (أعلام الوری، ص 4).
- 71-طوسی،، همان کتاب، ص 225.
- 72-طوسی،، همان کتاب، ص 225 و 226.
- 73(طوسی،، همان کتاب، ص 225 و 226.
- 74-صدوق، کمال الدین، رقم، مؤسسة النشر الاسلامی (التابعة) لجماعة المدرسين بقم المشرفة، 1405 هـ. ق، ص 441 - 440.
- 75-طوسی،، همان کتاب، ص 176 - 177.
- 76-طبرسی،، همان کتاب، ص 452 - 453.
- 77-طوسی،، همان کتاب، ص 229 - 236.
- 78-طوسی،، همان کتاب، ص 198 - 199.
- 79-طوسی،، همان کتاب، ص 238 - 239.
- 80-طوسی،، همان کتاب، ص 244.
- 81-طوسی،، همان کتاب، ص 248 - 254 و ر.ک به: دکتر حسین، جاسم، تاریخی سیاسی غیبت امام دوازدهم،

- ص 200 - 205 مسعودی، قتل او را در سال 322 دانسته است (التنبیه والاشراف، قاهره، دار الصاوی للطبع والنشر و التألیف ص. 343)
- 82- طاغوت کسی است که بر خلاف حق حکومت کند و بر اساس موازین اسلامی سزاوار آن مقام نباشد. لفظ «طاغوت» صیغه مبالغه از طغیان است، تو گویی این افراد در طغیان و مرز نشناسی، در بالاترین حد قرار گرفته‌اند.
- 83- نسأ: 60.
- 84- بنظران من کان منکم ممن روی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا و عرف أحكامنا فارضوا به حکما فائی قد جعلته علیکم حاکماً فإذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فأئماً استخف بحکم الله وعلینا ردّ، والرّاد علینا الرّاد علی الله، وهو علی حدّ الشّرك بالله (کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبة الصدوق، 1381ه.ق، ج 1 ص 67، کتاب فضل العلم، باب اختلاف الحدیث، ح 10 - شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعة، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج 18، باب 11 من أبواب صفات القاضي، ص 99).
- 85- وأما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانّهم حجتی علیکم وأنا حجة الله (طوسی)، همان کتاب، ص 177 - طبرسی، همان کتاب، ص 452 - شیخ حرّ عاملی، همان کتاب، ج 18، ص 101، کتاب القضاء، ابواب صفات القاضي، باب 11، ج 9 - طبرسی، احتجاج، نجف، المطبعة المرتضویة، ج 2، ص 163).
- 86- امینی، ابراهیم، دادگستر جهان، چاپ چهارم، قم، انتشارات دار الفکر، 1352ه.ش، ص 74 - 82. این آمار از روی احادیث منقول در کتاب «منتخب الأثر» تهیه شده است و اگر تتبع بیشتری صورت گیرد، طبعاً تعداد احادیث بیش از این خواهد بود.
- (#) درباره روایات منقول از پیامبر اسلام، در بخش روایات اهل سنت توضیح خواهیم داد.
- 88- محمد بن جریر بن رستم طبری، دلائل الامامة، الطبعة الثالثة، قم، منشورات الرضی، ص 240.
- 89- ر.ک به: مهدی فقیه ایمانی، مهدی منتظر در نهج البلاغة، اصفهان، کتابخانه عمومی امام امیر المؤمنین علی - علیه السلام.
- 90- لتعطفنّ الدنیا علینا عطف الضروس علی ولدها (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغة، قاهره، دار احیاء الکتب العربیة، 1960 م، ج 19، ص 29، حکمت 205).
- 91- نرید أن نمّن علی الذین استضعفوا فی الأرض ونجعلهم أئمةً ونجعلهم الوارثین (قصص: 6).
- 92- صدوق، کمال الدین، مؤسسة النشر الاسلامی (التابعة) لجماعة المدرسین بقم المشرفة، 1405 ه.ق، ج 1، ص 318.
- 93- صدوق، همان کتاب، ج 2، ص 377 - مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبة الاسلامیة، 1393 ه.ق، ج 51، ص 156.
- 94- طبرسی، أعلام الوری، الطبعة الثالثة، تهران، دار الکتب الاسلامیة، ص 443 - 444.
- 95- طبرسی، همان کتاب، ص 443.
- 96- شیخ طوسی، فهرست، مشهد، دانشگاه مشهد، 1351 ه.ش، ص 14، شماره 19 - نجاشی، فهرست اسماً مصنفی الشیعة، قم، مکتبة الداوری، ص 11 - ابن داود، رجال، قم، منشورات الرضی، ص 32، شماره 23.
- 97- نجاشی، همان کتاب، ص 29 - طوسی، فهرست، ص 98، شماره 205.
- 98- نجاشی، همان کتاب، ص 29 - طوسی، فهرست، ص 98، شماره 205.
- 99- نجاشی، همان کتاب، ص 178.
- 100- نجاشی، همان کتاب، ص 17 - (آیت الله) صافی، منتخب الأثر، تهران، مرکز نشر کتاب، 1373 ه.ق، ص 466 و 467.
- 101- البتّه ابراهیم انماطی و حسن بن محمد بن سماعة واقفی بودند و هدفشان از نوشتن چنین کتابی، اثبات دیدگاههای خودشان بوده است، اما رد هر حال این موضوع نشان می‌دهد که غیبت يك موضوع مسلم بوده است. (دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، چاپ اول، تهران، انتشارات امیر کبیر، 1367 ه.ش، ص 21 و 22).
- 102- صافی، لطف الله، نوید امن و امان، تهران، دار الکتب الاسلامیة، ص 91 - 92.
- 103- صافی، همان کتاب، ص 92 - 95.
- 104- صافی، همان کتاب، ص 95 - 99.
- 105- ر.ک به: صحیح بخاری، ط 1، با شرح و تحقیق شیخ قاسم شماعی رفاعی، بیروت، دار القلم، 1407 ه.ق، ج 4، باب 945 (نزول عیسی بن مریم)، ص 633 و مسند احمد حنبل، بیروت، دار الفکر (بی تا) ج 1، ص 84 و

99 و 448 و ج 3، ص 27 و 37. ورك به: سنن ابن ماجه (207 - 275 هـ. ق) تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت، دار احيا التراث العربى، ج 2، ص 1366 - 1368، كتاب الفتن، باب 34، باب خروج المهدي، حديث 4082 - 4088.

106- لو لم يبق من الدنيا الا يوم لبعث الله عزوجل رجلاً منراً يملأها عدلاً كما ملئت جوراً (مسند احمد حنبل، بيروت، دار الفكر (بي تا)، ج 1، ص 99).

107- تواتر و متواتر، از اصطلاحات علم الحديث است و منظور از خبر متواتر، خبر جماعتی است که (فی حدّ نفسه، نه به ضمیمه قرائن) اتفاق آنان بر کذب، محال و در نتیجه موجب علم به مضمون خبر باشد. (ر. کبه: مدیر شانه چی، کاظم، علم الحديث، قم، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ 3، 1362 - ش، ص 144) بدین گونه «تواتر» را می توان «ثبوت قطعی» تعبیر کرده و «حديث متواتر» را «حديث ثابت و قطعی» خواند؛ حدیثی که راویان بسیار داشته، و در کتابهای بسیار روایت شده است و به وسیله محدثان و مشایخ روایت، سینه به سینه، و ضبط به ضبط، از نسلی به نسل دیگر رسیده است و ثبوت و صدور آن از پیامبر اکرم، با ائمه طاهرين - عليهم السلام - قطعی است (حکیمی، محمد رضا، خورشید مغرب، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1360 هـ. ش، ص 99).

108- صافی، همان کتاب، ص 90 - 91.

109- صافی، همان کتاب، ص 91.

110- وجميع ما سقناه بالغ حدّ التواتر كما لا يخفى على من له فضل اطلاع فتقرر بجميع ما سقناه أنّ الأحاديث الواردة في المهدي المنتظر متواترة... و هذا يكفي لمن كان عنده ذرة من إيمان و قليل من انصاف. (نقل از غایة المأمول فی شرح التاج الجامع للأصول، تألیف شیخ منصور علی ناصف، در حاشیة التاج، ط 2، قاهره، دار احیاء الكتب العربية، ج 5، ص 327).

111- حافظ، کسی است که بر سنن رسول اکرم احاطه داشته باشد و موارد اتفاق و اختلاف آن را بدان د و به احوال راویان و طبقات مشایخ حدیث کاملاً مطلع باشد (مدیر شانه چی، همان کتاب، ج 2، ص 22).

112- تواترت الأخبار و استفاضت بکثرة روايتها عن المصطفى(ص) فی أمر المهدي (منتخب الأثر، ص، پاورقی).

113- تواترت الأخبار بأنّ المهدي من هذه الامة وإنّ عيسى - عليه السلام - سينزل و يصلي خلفه (فتح الباری بشرح صحيح البخاری،، بيروت، دار المعرفة، ج 6، ص 493 - 494).

114- تواترت الأخبار عن النبي (ص) أنّه من أهل بيته و أنّه يملأ الأرض عدلاً (نور الأبصار، قاهره، مكتبة المشهد الحسيني،، ص 171).

115- تواترت الأخبار عن النبي (ص) بخروجه و أنّه من أهل بيته و أنّه يملأ الأرض عدلاً (اسعاف الراغبين، در حاشیه نور الأبصار، ص 140).

116- این کتاب، چنانکه در مقدمه اش ذکر شده است، به منظور جمع آوری مجموعه قابل اطمینانی از «اصول پنجگانه» حدیث که مهمترین کتب حدیث اهل سنت است، تألیف گردیده و در پنج جلد چاپ شده است. مؤلف کتاب شرحی به نام «غایة المأمول» در شرح آن نوشته که در حاشیه اش چاپ شده است.

117- التاج الجامع للأصول، قاهره، ط 2، دار احیاء الكتب العربية، ج 5، ص 310.

118- قد وقع اتفاق الفرق من المسلمين أجمعين على أنّ الدنيا و التكليف لا ينقضی الاّ علیه (المهدي)) (شرح نهج البلاغه، قاهره، دار احیاء الكتب العربية، 1960 م، ج 10 ص 96).

119- در صفحات آینده، قسمتهایی از مطالب این مجله را نقل خواهیم کرد.

120- متن کامل عربی این بیانیه درك کتاب: مهدی انقلابی بزرگ، از صفحه 151 تا 515، نقل شده است و ترجمه آن با تغییرات اندکی از این کتاب گرفته شده است.

121- در بیانیه یاد شده نیز این منابع پیروی شده است.

122- سنن ابی داود، بیروت، دار الفكر، ج 4، ص 106، کتاب الفتن و الماحم، کتاب المهدي،، حدیث 4282 - سیوطی، تاریخ الخلفاء، بغداد مکتبة المثنی، ص 272.

123- محمد بن عیسی بن سوره ترمذی متوفای 279 هـ، مؤلف یکی از شش کتاب مشهور و معتبر نزد اهل سنت است.

124- متن حدیث جنین است: قال رسول الله: لاتذهب الدنيا حتى يملك العرب رجل من أهل بيتي يواطئ اسمه اسمي (سنن ترمذی،، بیروت، دار احیاء التراث العربی،، ج 4، ص 505، باب 52 (ماجاً فی الهدی))، ج 2230 و 2231).

- 125- ر. ک به: مسند احمد حنبل، ج 1، ص 448.
- 126- صافی، منتخب الأثر، تهران، مرکز نشر کتاب، 1373 ه. ق، ص 231 - 235 - و موسوعة الامام المهدي، اصفهان،
- مکتبه الامام أمير المؤمنين العامة، ج 1، ص 13 - 16. در این باره احتمالات دیگری نیز داده‌اند که جهت رعایت اختصار از نقل آنها خود داری شد.
- 127- عبد الرحمان بن محمد بن خلدون مغربی 732 - 808 ه. !
- 128- جر و تعديل از اصطلاحات علم حدیث‌شناسی است. مقصود از جرح این است که راوی یا راویان يك حدیث از طرف حدیث‌شناسان با تعبیراتی از قبیل: دروغگو، جاعل حدیث، اهل غلو و تعبیرات دیگری که در این علم مطرح شده، معرفی شود که طبعاً آن حدیث فاقد اعتبار خواهد بود.
- و مقصود از تعديل، این است که راوی به عنوان: شخص عادل، موثق و مانند اینها معرفی شود که طبعاً حدیث او مورد قبول خواهد بود. البته اینها معیارهای جرح و تعديل از دیدگاه دانشمندان شیعه است. دانشمندان اهل سنت نیز معیارهایی دارند که همه جا با معیارهای شیعه یکسان نیست.
- 129- مقدمه، الطبعة الرابعة، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ص 311 - 312.
- 130- مقدمه، ص 322.
- 131- ر. ک به: دادگستر جهان، ص 30 - 49، مهدی انقلابی بزرگ، ص 159 - 165، منتخب الأثر، ص 5 - 6، پاورقی.
- 132- ص 311.
- 133- ص 327.
- 134- سخنان مبسوط شیخ عبد المحسن عباد، در مجله الجامعة الإسلامية چاپ «مدینه» مورخ ذی‌قعدة 1388 ه. ق، شماره 3، سال اول منتشر شده و ما آن را از: «موسوعة الامام المهدي» ج 1 نقل کردیم.
- 135- نوبختی، فرق الشيعة، نجف، المطبعة الحيدرية، 1355 ه. ق، ص 27 - شهرستانی، الملل و النحل، قم، منشورات الرضی، ج 1، ص 132.
- 136- نوبختی، همان کتاب، ص 67 - 68.
- 137- ابن طقطقا، الفخری، بیروت، دار صادر، 1386 ه. ق، ص 165 - 166.
- 138- ابو الفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، المکتبة الحيدرية، 1385 - ق، ص 193.
- 139- ابو الفرج الاصفهانی، همان کتاب، ص 195.
- 140- ابو الفرج، همان کتاب، ص 162.
- 141- شهرستانی، همان کتاب، ج 1، ص 148.
- 142- شهرستانی، همان کتاب، ص 150.
- 143- نوبختی، همان کتاب، ص 80 و 83.
- 144- نوبختی، همان کتاب، ص 96.
- 145- حکیمی، محمد رضا، خورشید مغرب، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1360 ه. ش، ص 140 - 151.
- 146- انبیاء: 106.
- (147- آیت الله) مکارم، ناصر، مهدی انقلابی بزرگ، چاپ دوم، قم، مطبوعاتی هدف، ص 121 - 122.
- 148- الارشاد، قم، مکتبة بصیرتی، ص 346.
- 149- طبرسی، مجمع البیان، تهران، شركة المعارف الإسلامية، 1379 ه. ق، ج 7، ص 66.
- 150- طبرسی، همان کتاب، ص 67.
- 151- تورات، ترجمه فارسی توسط ولیم کلن فسیس اِکسی به دستور مجمع مشهور بریتش فاین بیبل سُسیتی، چاپ لندن، 1856 م، ص 1030.
- 152- قصص: 6.
- 153- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج 19، ص 29، حکمت، 205.
- 154- ابو الفرج، همان کتاب، ص 359.
- 155- نور: 55.
- 156- مجمع البیان، ج 7، ص 152.
- (157- آیت الله) مکارم، ناصر، مهدی انقلابی بزرگ، چاپ دوم، قم، مطبوعاتی هدف، ص 250.
- 158- کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبة الصدوق، 1381 ه. ق، ج 1، ص 338.

- 159-مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المكتبة الإسلامية، 1393 هـ. ق، ج 52، ص 93 و ج 36، ص 250.
- 160-مجلسی، همان کتاب، ص 92.
- 161-طوسی، الغيبة، ص 177 - مجلسی، همان کتاب، ص 92 - اربلی، علی بن عیسی، كشف الغمة، تبریز، مكتبة بنی هاشمی، 1381 هـ. ق، ج 3، ص 22.
- 162-لو بقیة الأرض بغير امام لساخت (کلینی، همان کتاب، ج 1، ص 179 و ر. ک به: صدوق، کمال الدین، قم مؤسسه النشر الاسلامی (التابعة) لجماعة المدرسين بقم المشرفة، 1405 هـ. ق، ج 1 ص 201 - 210.
- 163-صدوق، أمالی، قم، مطبعة الحكمة، ص 112، مجلس 35 - صدوق، کمال الدین، ص 207، باب 21، ح 22 - جوينی خراسانی،، فرائد السمطين، ط 1، بیروت، مؤسسة المحمودی للطباعة والنشر، 1400 هـ. ق، ص 45 - 46.
- 164-اللهم بلی لاتخلو الأرض من قائم لله بحمد اَمّا ظاهراً مشهوراً و خائفاً مغموراً لنلا تبطل حجج الله و بیناته (شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحديد، قاهره، دار احيا الكتب العربية، 1960 م، ج 18، حکمت 143، ص 347 - المناقب، اخطب خوارزم، نجف، المطبعة الحيدرية، 1385 هـ. ق، ص 264).
- (-165 آیت الله) مکارم، ناصر، مهدی انقلابی بزگر، چاپ دوم، قم، مطبوعاتى هدف، ص 258 - 259.
- 166-فتح الباری بشرح صحيح البخارى،، بیروت، دار المعرفة، ج 6، ص 494.
- 167-سالنامه 2 مكتب تشيع (مصاحبات استاد علامه طباطبايى با پروفيسور هانرى كرين درباره شيعه) 1330 هـ. ش، ص 20.

سيره پیشوایان، مهدی پیشوایی

